بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه

مفید عام و موید کلام منتخب کتب لغات فصاحت آیات مسمی به

نفائس اللغات

من تالیف بحر سواح الفنون و دانی مجمع البحار کالالی ثانی نامی گرامی مولوی اوحد الدین بلگرامی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

مفتاح سخن حمد جناب پروردگار است و چراغ هدایت نعت حضرت احمد مختار است هرگز زبان به سخن نکشاید تا نخستین ستایش گفتن
نشاید و هر که بگفتار راست ره برد دل خواهد و لیکن مدحش را اسرار راه تفکر نیابد ستانکه به حمدش همه درمانده اند و آنکه به نعتش همه ناخوانده
آن سخنی را زبان آفرید و زین شده و بحرف فصاحت پدید کرد و بالفاظ معانی نهان و شعر حسنش از و گشت بعالم عیان اما بعد بنا
بهچوان فرو لیده و بیان حرف از حروف ناشناسنده که از خوان سخنوران ربآینده اختر الانام محمد جمال علی ناکام سخنی میسراید و حرفی و امینا
که درین ایام نیک فرجام کتاب منیف نصاب نهر الفصاحت و منهل البلاغت بوید لسان تازی بمقوی زبان هند و رازی مطبوع انام
خاص و عام چون تا زمین تشریکین تقاتلهای بر رخ کشیده بود و بجه عروس نسخه نخستین در حجاب پیدائی گزیده طالبانش بجان
بودند و مشتاقانش در جستجو مضطر اربین نظر فائده عمیم و پاس خاطر جویندگان تعلیم جناب فیض مآب آقای نامدار والا تبار قدرشناس علم و هنر جوهر
منشی نول کشور صاحب نامور که صیت بلند هوش رسالگیش در آفاق و اکناف فرا رسیده و فیض همت عالیشان از قاف تا قاف فرارسیده حکمش در حق انطباع
حکم نادری دارد و طبعش افاده عام کسی را نگذارد خلق او با خلق جبلیست و تواضعش با وضیع و شریف ازلیست در عهد و پیمان گرانست
ایفای مواعید یکسر نگه داشت چشم داران معروف برانست و در خون گرمی خنک حکم انطباعش در داده و اهتمام بلیغ را بنا نهادند بعهده
کارپردازان نیک شعار و جان بازان بکار سرکار خصوصاً مهتمم با دیانت و منتظم با امانت نیک اندیش و خیر سگال به ترددستی و عرق ریزی
مولوی محمد اسمعیل سلمه الله رب الجلیل با امتثال فرمان کمر میان جان محکم بستند و به عجلت تمام و شفقت با
صحت خوش اسلوب و کتابت خوب بیمن اقبال مالک خویش به قالب طبع در آورده فارغ گشتند

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش نامحدود مالک الملکی راست که گنجینهٔ لغات مختلفه به مفتاح لسان بگشاد + و جواهر زواهر معانی را در اصداف صدور نوع انسانی ودیعت نهاد + صورتگر صنع بدیعش لوح فطرت آدم را بنقوش وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا بیاراست + و ادب آموز فیضش نفس ناطقه را در بارگاه عَلَّمَهُ الْبَيَانَ تعلیم عقد تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ در گردن نهاد + عقیلهٔ عقل عطا فرمود تا از نثر الفاظ و کلم را از قاموس افکار بر آورده بسلک نظام غریب کشید + سلسله‌های مسلسل را بوساطت ملکی جائزه و اسطی نژاد آرایش داده بر منصهٔ تهذیب تزئین جلوه دهد + جهان آفرینی که از سماک تا سماک همه بر وحدتش بجوهرش دال + و از ذره تا خورشید همگی بر الوهیتش همه مقال شعر فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ + تَدُلُّ عَلَى اَنَّهُ وَاحِدٌ + وَلِلّٰهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ + وَتَسْكِينَةٍ اَبَدًا شَاهِدٌ + نظم هستی یزدان سراسر گواست + گویا [illegible] هوش گوینده راست + چه تاریک و روشن چه بالا و پست + نشان هست بر هستیش هر چه هست + و درود نامحدود نثار مرقد سکنی که اعجاز بلاغتش اساس بلاغت معارضین را بر انداخت + و صیت فصاحت کلامش قرقفهای فصحای عدنان را مانند قرشی باطل ساخت + رفیع القدری که چون مهر پرتوش باوج وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا رسید + بیاشعت صبا نفیض بشارت مدّ ابد وخیمه برید + احمد لقبی که در مدح و ثنایش زبان قلم کلیل + و گرد راه چاوشان قدرش سرمهٔ دیدهٔ [illegible] و اکلیل + بهار رسالت حنیفیش اوراق صحائف ملل باطله را بتاراج خزان داد + و از تندباد قهرش اشجار کیش کیششان [illegible] افتاد + لوای ظفر پیکرش چون طرهٔ [illegible] نسیم اِنِّی نُصِرْتُ بِالصَّبَا بگشاد + اجسام جمعیت لهای عبدهٔ اصنام بوادی بوار افتاد + گزرش [illegible] چون [illegible] کشید سکهٔ تصدیق اِنَّا فَتَحْنَا [illegible] شد [illegible] زبردست را گردن افکن به تیغ + نوازش کن بیدلان بی تیغ + وجودش [illegible] رحمت [illegible] + کرمش باران ابر دریا فشان + زبانش یکی تیغ عالم پناه + که کوه [illegible] سپاه + سید الانبیاء و سند الاصفیاء احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله الغفار علیه و آله الاطهار + و اصحابه الاخیار + ما تحرکت الریح فی دوح الاشجار + و رشّت المزن قطر القطر علی خدود الازهار + اما بعد بر ضمیر ریاض کلمات بلاغت آیات + و محشیان [illegible] السنهٔ لغات مخفی نماند که [illegible] افتقار [illegible] لغات احتیاج [illegible] مفردات [illegible] اطلاع [illegible] زبان [illegible] الضمیر [illegible] لغت [illegible] عربی و فارسی [illegible] لغات [illegible] کالذنام [illegible] هندی و فارسی را بعربی ترجمه کرده

تا هنوز بیان فارسیان بی تجشم استقرا بر جزئیات لغات وقوفی بهم رسیدی و شاهد مراد بی مقاساة تصفح کتب بکنار آمدی ازین جهت بنده اوحد الدین بلگرامی
با همه کم مایگی و بی بضاعتی تمامی خواست که دامن اجتهاد بر میان زده به حدود رستان یاری و هر خطیر قطره زن شود و رخسار شاهد مدعا را به خال قید مداد آراسته
بر نظاره گیان شرف نگاه جلوه دهد اما بواسطه عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هموم و هجوم غمام غموم ظهور این امنیه در عقده تعویق می افتاد حول
لیالی و مرادات سیاه جاد تیرداد جلوه گری را تن نمیداد تا در این زمان لطافت نشان فطانت عنوان بسبب تمهیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین پناه سکندر
مملکت سلیمان بارگاه + کیوان رفعت + مشتری مرتبت + بهرام صولت + خورشید طلعت + عطارد فطنت + ماه منزلت + حاتم روزگار + رستم میدان کارزار
شیر دشمن شکار بیشه شجاعت + نهنگ بحر زخار بسالت + نخلبند حدیقه جهانبانی + چمن پیرای ریاض شهریاری و کشورستانی + زور بازوی تهمتنی و دلیری
فرازنده رایات جهان آرائی و مملکت گیری + شیر افگنی که از بیم نهنگ تیغش شیر فلک بر خود لرزان + و از پیچانی ثعبان رمحش تنین سپهر بر خود پیچان
نیلگی فیروزی و ظفر از آیینه خنجرش نمودار + و آیه فتح و نصرت از صحائف صفائح تیغش آشکار + شکنج کمند سلسلش در گردن گردنکشان شکنجه انداز + و گرز گاو سرش دماغ
خردماغان نخوت را پامال ساز + در عهد ضعیف نوازش تیهو بطنازی با باز قوی چنگ بازی + در دور ستم گدازش زالی با رستم در پنجه یازی + فتنه از
بیداری بختش خوابگاهی در چشم خوبان گزیده + و پریشانی رخت جمعیت در زلف پری وشان کشیده + جز طره کرا یارا که طراری نماید + و غیر از غمزه
کرا مجال که دشنه زهر آب داده بیداد در جگر عشاق شکند + برق کر آتش باری شهره آفاق است از بارقه حسام خون آشامش رعشه خفقان + و تیر اعظم که
معروف به تیزکشی است از ترس دورباشش سر پنجه ریبیج یرقان + گردون در بزم عشرتش از سپند ثریا مجمره گردان + و راقص در انجمن نشاطش با زهره
رقص کنان + ساکب السماء چنبر دلفین بدوش افگنده چو لانگهش آب رسان + و جوزا نطاق بندگی بر کمر زده گوش بر فرمان + سماک رامح بطعن اعدا اش
نیزه گردان + و ممسک الاعنه در عنان گیری توسن مرادش مطلق العنان + کلب الجبار بپاسبانی آستانه اش تا طلوع ذنب السرطان فریاد و فغان + و راحی
از طره شام تا غره بام بر سر بام آسمان قدح رش ساقی با تیر و کمان + هلال اگر از تشابه نعل فلک سیر سمندش سر مباهات بر حلقه ابواب آسمان ساید می شاید +
و غمام اگر از غم کف دریا نوالش عبره عبرت از دیده کشاید بخیر تحقیق اثر و پیدایش چه آید + روز بهجت افروز دولتش مانند روز جوانی با خرمی و کامرانی
همنشین + و شب دنبال فروز عهدش بسان شب وصال محبوبان خجسته عیش با عشرت قرین + سحاب عواطفش بر مزارع قلوب ستمدیدگان بارنده + و صاعقه
قهرش خرمن ستم را پاک سوزنده + معموره زمین از ابر جودش رشک خلد برین + و از نسیم انفاس عنبر آمیزش مشام گیتی عطر آگین + نظم شهنشهی که بمیدان کین
چو شیر علم + رود ز حمله قهرش بباد شیر عرین + هزبر بیشه چو بیند پلنگ پنجه + اگر بمهر کند التفاتی از سر کین + بروز رزم وی او کیست شهسوار فلک + نخوانده نامم بود چه
تا بخانه نشین + ز تاب چهره او نور فتح می تابد + چنانکه از شکن زلف شکن جمال یقین + دهان اوست که بار دگرش بجای نبات + بر آورند سر از خاک کهها
کنند زر فشانی + هو السلطان المعظم و المالک المفخم + ممدود الهمم + الی نظام امور الامم + ملجأ الانام + ذخر اللیالی و الایام + حامی البلاد و الثغور +
راعی الرعایا عن الشرور + غرة الماثر + طراز حلل المعالی و المفاخر + سلطان السلاطین + قاهر الفجرة و الظالمین + المجاهد ساعد قهره فی رؤس الاعداء + المظفر بحجة
رحمته علی الاولیاء + الامیر الجلیل + و الخلاصل النبیل + ابو الفتح معین الدین نو شیروان عادل سلطان زمان محمد علی بادشاه غازی خلد الله ملکه و اقباله

و ضاعف مجده و جلاله و افاض علی العالمین بره و احسانه و اعلی بین الملوک امره و شانه + چار سوی هنر را در شش جهت و زبان تازی فارسیده و
میزان جهالت به رجحان و سنگینی کفهٔ فضل و کمال سنگ زن گردیده + و بلبل شیوا زبان علم و عمل بصوت گلوسوز بر شاخسار طرب الحان خوش کشیده
ریاض اعمال هنروران به نضارت تمام رسیده + و منابع و مشارب عذب تکریم فضلا از کدورت ناقدرشناسی مصفا گشته + و لب تفسیدهٔ علما
و صلحا که در حرارت ناکامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال کامیابی و کامرانی بسیرابی پیوسته + و دامان سائلان از لآلی مراد پر شده + و دنبالهٔ شیر صبح
نجاح از افق آرزو دمیده + و نسیم عاطفت خسروانه از مهب رافت به وزیدن آمده + و روائح معدلت و نصفت در اکناف عالم بمشام خاص و عام
رسیده + و تعظیم علما و افاضل و تکریم شرفا و اماثل ظهور نموده + این هیچمدان هم بتالیف لغتی که در صدد آن بود عنان عزیمت را انعطاف داد + و از سواد شام
تا بیاض نهار بتصفح اسفار لغات عربیه و فرهنگهای فارسیه پرداخت + و خزف پارها را از دشت بیاض بی سوادی چیده به سلک ارتباط مربوط
ساخت + و آنرا نفائس اللغات نام نهاد + و زبان اردوی هندوستانی را که مرکب از فارسی و عربی و هندی و برخی از ترکی است اصل لغت
قرار داده عربی و فارسی ترجمه آن بیان نمود و جائیکه هر دو بهم نرسید بر یکی اکتفا کرد و لغاتی که عربی و فارسی آن نبود بناچار از آن اعراض نمود و جا بحکم ضرورت
مردم قصبات هم آورد و چون عروس وار از حجله کدهٔ طبع سلیم رعنائی پوشیده در عرصهٔ جلوه خرامید و مانند ماه تمام از افق تهیه سر کشید خواست عنوان
پیکلگونه مدائح شاه جم جاه + گیتی پناه + مشتری سیرت + خورشید طلعت + قمر منظر + بلند اختر + شهریار عالی نسب + جهانبان والاحسب آراسته
گردن و گوش او را بگوشوارهٔ دعاء دولت قاهره زیب و زینتی داده برسم پیشکش پیش سریر همایون حفظه الله بالرفعة والسنا + و وضع قوائمه علی هام
الجوزاء + آورد اگر از راه ذره پروری بنظر کیمیا اثر شاه انجم سپاه درآید و بزیور قبول قرین شود هر آئینه موجب افتخار این هیچمدار و باعث دوام ذکر
سلطان سکندر اقتدار بر صفحات لیل و نهار است + اکنون امید از گلچینان گلشن سخندانی و تماشائیان ریاض لغت دانی آنست که بی تامل نظر اشتراک
شکوک در پیراهن گلبدنان حاشیش نریزند و داغ نیل عیب بر چهرهٔ نور او شان الفاظش ننهند و در صورت نیافتن لغتی در کتب متعارفه حکم بر
عدم صحت آن و قصور مولف نکنند که شبها دو چراغ را سرمهٔ دیده ساخته و کحل جواهر خواب را از اینجا جسته نظر بر انداخته بسیاری از کتب
عربیه و فارسیه مطالعه کرده تا این لآلی آبدار را در سلک نظام کشیده و این گلهای رنگارنگ را که طبیره ده چمن زار بوستان فلک اند
دسته بسته معهذا باقتضای سهو و نسیان که از لوازم ذاتی انسان است اگر عثاری و زلتی رو داده باشد آنرا بذیل اغماض پوشیده و زبان
اعتراض را که شیمهٔ نامنصفان است نکشوده به اصلاح کوشند و مولف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این چمن را که فواکه
از رشک فزای گلهای سرخ و سفید گلشن است به آبیاری ذکر سلطان جم بدون حشمت تر و تازه دارد و از آتشدستی خزان گران سهمن
برجگر لاله نارش داغی نگذارد بمنه و کرمه +

باب الالف ممدوده با باء موحده ++ آبخوره +

بضم خاء معجمه ظرفی کوچک بی دسته گی که از آن آب خورند بعربی آنرا کوب بضم کاف و سکون واو و باء موحده در آخر گویند اکواب بالفتح
جمع آن و کوز بالضم کاف و سکون واو و زاء معجمه در آخر گویند کیزان بر وزن میزان و اکواز بالفتح و کوزه بکسر کاف و فتح واو و زاء

معجمه وتا در آخر جمع آن و بفارسی انجوز گویند ابو منصور ثعالبی گوید کوزه انجوزی را گویند که دستگی داشته باشد و الا کوب گویند + **آبرو** بضم
رای مهمله لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی شرف و بزرگی که از رفتن آن انسان را ننگ آید بعربی آنرا العرض بکسر عین مهمله
وسکون رای مهمله وضاد معجمه در آخر گویند اعراض بالفتح جمع آن + **آبریز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جائی که ازین آب
ناودان بعربی مصب المیزاب گویند + **آبنوس** + بفتح بای موحده وضم نون وسین مهمله در آخر چوبی ست سیاه وهمین لغت در عربی فارسی
واردوی هندی مستعمل بعربی شیز بکسر شین معجمه وسکون تحتانی وزای معجمه در آخر وشیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند **باب**
الف ممدوده با بای فارسی + **آپس** + بفتح دوم وبضم آن وسین مهمله در آخر معروف ست بعربی قرابت
بفتح قاف وبفارسی خویشی وخویشاوندی گویند وبمعنی یکدیگر از دوستان بعربی فیما بین الاحباب + **آپهی ماری آپهی چلای** +
این جمله را جائی می گویند که شخصی کسی را زند وخود فریاد کند یعنی ظلم کند وخود را مظلوم وانماید بعربی گویند فلان یضرب ویصیح ودر نهایه است
فی حدیث علی علیه السلام قال لامراة انت مثل العقرب تلدغ وتصیء صاءت العقرب اذا صاحت ووا ودر جمله تصیء حالیه است ای تلدغ
وهی صائحة **باب الف ممدوده با تای هندی** + **آٹا** + بتای هندی بالف رسیده گندم وجو وجز آن آسیا
کرده را گویند بعربی دقیق بدال مهمله وبتکرار قاف بر وزن کریم وطحین بکسر طای مهمله وسکون حای مهمله ونون در آخر وبفارسی آرد گویند
آٹھہ + عددی ست معروف بعربی ثمان وثمانیه وبفارسی هشت گویند **آٹھہ آٹھہ آنسو رونا** عبارت از گریستن بسیار وقسم
با همین انچه در محاوره عربی ست در اساس البلاغه ست جاءه فلان وعیناه تدمعان باربعة اذا جاء باکیا اشد البکاء ای تسیلان باربعة آماق
آٹھوان بفتح دوم مخلوط التلفظ بها و واو بالف رسیده ونون غنه در آخر بمعنی عددی که هفت را هشت کند بعربی آنرا ثامن بکسر میم گویند
وبفارسی هشتمین **باب الف ممدوده با جیم** **آج** بمعنی روز موجود بعربی الیوم وبفارسی امروز گویند + **باب**
الف ممدوده با خای معجمه + **آختہ** + بفتح خای معجمه وتای فوقانی در اردوی هندی بمعنی اسپی که خایه اش کشیده باشند
وفارسیان بفتح الف مقصوره وسکون خای معجمه بمعنی مطلق حیوان خایه بر آورده استعمال کنند واکثر اطلاق آن بر مردم وچارپایان نمایند
وگاهی بر خر وسگ بط نیز اطلاق کنند تاثیر گوید شعر خوش خرابیهاز ناهردان عالم میکشم + بر خروس اخته گوئی خانه ما بار شد + وبعربی خصی بفتح خای معجمه
وکسر صاد مهمله وتحتانی مشدد وخصی بر وزن مقضی مردم وهر حیوان خایه کشیده را گویند **باب الف ممدوده با دال مهمله**
آدہا + بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها والف یک پاره از دو پاره مساوی بعربی نصف بکسر نون وبفارسی نیم ونیمه گویند **آدہا سیسی**
اول معلوم وسیسی بکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف وکسر سین مهمله دوم وسکون تحتانی دوم معروف درد که نیمه سر بود بعربی آنرا شقیقه
بفتح شین معجمه وکسر قاف اول وسکون تحتانی وفتح قاف دوم وتا در آخر وبفارسی درد نیم سر گویند **باب الف ممدوده با رای**
مهمله + **آر** + چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد وبآن گاو رانند وتفصیل آن در لغت آری بفتح الف وسکون رای مهمله که بمعنی خواهد آمد

خواهد آمد آرائش لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی تجملهای کاغذین که در شادیها و جشن‌ها و سیها سازند بفارسی کاغذین باغ گویند
طغرا گوید شعر کاغذین باغم سراپا چون نباشم زرنگار + جز بدین نیست کرد آچین پیرای من + آرسی + بسکون دوم و کسر سین مهمله و تحتانی معروف
رسیده جسمی باشد شفاف از آبگینه و یا از آهن که بیک چیز یا در آن نمایان شود و بعربی آنرا مرآة بکسر میم و بعد همزه و تا در آخر و سجنجل بفتح سین مهمله و جیم و سکون نون
و فتح جیم دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که سجنجل لغت رومی ست انتهی و باده بیکبار و تحتانی مشدد نیز گویند چنانکه در قصیده والیه ...
و بفارسی آئینه و بهتر کی پاتینه برون آئینه و نیز آرسی نوعی از انگشتری ست که بر آن آئینه بجای نگین نشانند و زنان به انگشت کنند بفارسی آنرا انگشتر آئینه
گویند میرزا داراب جویا گوید شعر بی نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه + یا نشانیده ست بر انگشتری آئینه را + میرزا صائب گوید شعر این قدر خود را که زینت
بر سر وسستاند + و قیمت نگین هیچ دان آئینه بسازند + **آره** + بفتح را مهمله و ها مختفیه در آخر افزاری باشد در زرگران که دو کس آنرا بر سر چوب نهاده در کشاکش آرند
تا چوب را دو پاره کنند بعربی آنرا منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی اره بفتح الف و را مهمله مشدد گویند و بتخفیف نیز آمده
آره چلانا + اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده چوب را دو پاره کردن باره بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر
گویند و بفارسی اره کشیدن نشرت الخشبة از باب نصر فعل از آن + **آری** بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف اره کوچک که بیک دست گرفته کار کنند بفارسی ...
و سکون شین معجمه گویند + **باب الف ممدوده با را مهمله هندی** + **آڑ** + بسکون را هندی چیزی که پس آن پنهان شوند ...
و بنا و تخته و دروازه آن بعربی خمر بفتح خا معجمه و میم و را مهمله در آخر گویند خمر از باب نصر و اخمر از باب افعال پنهان شدن در پس پرده ...
وارد در حدیث ...افتاده است فانبتنا مکانا خمر ای ساتر + **آڑا** + بر را مهمله هندی بالف رسیده هر چه از راست ... باشد
فتح ها مهمله و را مهمله مشدده مفتوح و فا در آخر گویند و بفارسی اریب بضم الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول و با موحده در آخر + **آڑو** + بضم دوم و ...
میوه ایست که آنرا بعربی خوخ بفتح خا معجمه و سکون واو و خا معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی شفتالو نوعی از آن ... بعربی آنرا ... بضم ... و ...
مشدد و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و بفارسی سفترنگ بفتح شین معجمه نوعی از آن ست که ... بعربی آنرا ... بکسر ... و سکون ... و فتح سین مهمله ...
در آخر گویند سفر ست در آخر ... دوم ... در آخر + **باب الف ممدوده با زا معجمه** + **آزمانا** + بسکون زا معجمه و میم و نون بر دو بالف رسیده
امتحان کردن بعربی اختبار بخا معجمه و با موحده و را مهمله بر وزن افتعال امتحان تجربه بر وزن تفعله گویند بفارسی آزمودن + **آزمایش** لغت فارسی
در اردوی هندی مستعمل بمعنی امتحان بعربی خبرة بکسر خا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر و خبر بالکسر بحذف تا گویند و ...
همچنین بفارسی آزمودن نیز گویند آقا شاپور گوید شعر زمان ... سنگ ... + ... سنگ ... + **باب الف ممدوده**
با سین مهمله + **آستین** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ... بعربی کم بضم کاف و ... در آخر گویند ...
بالفتح ... جمع آن ... بضم را مهمله و سکون ... و نون در آخر ... آستین ... آستین ... مطلق ...
اردان بالفتح جمع آن و آستین ... سکون کاف فارسی ... **آستین چڑھانا** اول معلوم و چڑھانا بفتح جیم فارسی ...

مخففه وا التلفظ بها با الف ونون بالف کشیده + آستین با کشیدن برای آماده شدن کاری بعربی تشمیر بفتح تاء فوقانی وسکون شین معجمه وکسر میم وسکون تحتانی وراء
گویند چنانچه عربی الثیاب بالفعل مسنون بر چیدن بفارسی آژیدن و بشکستن و برشکستن و درزدن و پیچیدن و بر پیچیدن و بهیچی ونیز دیدن نیز آمده سعدی گوید بیت
قبا بست و چابک نوردید دست + قبا بش دریدند و دستش شکست + آسمرا بفتح سین مهمله ورا مهمله بالف رسیده بمعنی توقع بعربی رجا بفتح راء مهمله وجیم بالف ممدوده
و امل بفتح همزه و میم ولام در آخر و بفارسی امید و چشم گویند و حشی گوید بیت زاندازی زنظر چشم بادیده ما را + این چشم کجا بود ز تو دیده ما را + وله ایضا بیت
این تو مهر خواهم تو بگذری کین خواهم + نه ز راست این مهروت نه مراست چشم این هم + آسان لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ضد دشوار بعربی سهل بفتح
سین مهمله وسکون ها و یکیسر آن ولام در آخر و هین بفتح ها و کسر تحتانی مشدده ونون در آخر و هین بتخفیف تحتانی و اهون بر وزن احمر گویند هو اهون علیه آنخیر برو آسان ست
آسایش لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ضد رنج بعربی روح بفتح راء مهمله وسکون واو و حاء مهمله در آخر و راحت گویند آس پاس بسکون سین
مهمله اول بفارسی بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر بمعنی گرداگرد بعربی حول بفتح حاء مهمله وسکون واو ولام در آخر و حوال بر وزن سحاب گویند در صحاح ست یقال قعدوا
حوله و حواله ولا تقل حوالیه بکسر اللام و در اساس البلاغه ست قعدوا حوله و حوالیه و حوالیه و احواله کذا فی القاموس آسمان لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
مقابل زمین بعربی سما بالمد و فلک و خضرا با خاء و ضاد معجمتین بر وزن حمراء و جربا بفتح جیم وسکون راء مهمله و باء موحده بالف ممدوده گویند و بفارسی سپهر و چرخ نیز گویند
بطریق استعاره برکه لاجورد و بنفشه گون طارم و بنفشه گون مهد و بوستان گل نما و حلقه آبگون و حصار فیروزه و حصار زبرجد و حصار مینا و خرگاه خضرا و خرگاه ازرق و خرگاه
سبز و خرگاه مینا و خم لاجورد و خم آبگون و خم آهن گون و خیمه ازرق و خیمه سبز و خیمه ریحانیان و خیمه زرانیان و خیمه فیروزه و دریای اخضر و طارم اخضر و طارم نیلگون و طارم فیروزه
و لباس آبگون و لباس ازرق و آبگون قفس و آبگون صدف و بادبان طارم و نیلی رواق و نیلی حصار و کلاه خضرا و کلاه و خان و مینا و کله نیلوفری و گنبد ازرق و گنبد افیت و گنبد
خرگاه رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد مینا و سیمین گنبد مقرنس و گنبد بیجان و گنبد گردان و گنبد ولایت رنگ و گنبد ولایی و گنبد شنگرف و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج رنگ و گنبد نیلوفری
آسمانی تیر تیری که بهوا اندازند و نشانه معین ندارد و بفارسی تیر هوائی گویند صائب گوید شعر مرده چو تیر هوائی بباد هجر عزیز + کشیده از کمان تا نشان شوق بیابد و نیز
تیری که اندازنده آن معلوم نشود بعربی آنرا سهم عائر گویند بعین مهمله بر وزن فاعل بترکیب توصیفی گویند در نهایه است فی الحدیث آن جلا اصابه سهم عائر فقتله
و هو الذی لا یدری من رماه آسیبی با کسر سین مهمله وسکون تحتانی و کسر با موحده و سکون تحتانی معروف کسی که سایه پری داشته باشد بعربی ذی جنه بکسر جیم و نون مشدده و مجنون
گویند و بفارسی پری گرفته و پری زده و دیو گرفته و دیو زده و دیو زدن خسرو کافی گوید بیت گاه چون پیر دیو گشتی + فغان کم دمی ز بیش خاموش گشتی + باب الف
ممدوده با فا + آفتابه آفتاوه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ظرفی که در آن آب برای شستن دست و پا نگذارند بعربی مطهره بکسر میم و فتح
طاء مهمله وسکون ها و فتح ها و راء مهمله و تاء در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالف رسیده و فتح واو و تاء در آخر و قمقمه بضم هر دو قاف بر وزن جمجمه و بفارسی آب دست دان
و آبدستان گویند و تنگی قمقمه بضم قاف وسکون میم و فتح غین معجمه باب الف ممدوده با کاف فارسی آگ عنصری از عناصر اربعه بعربی نار
گویند نیران بالکسر جمع آن و ضرم بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله و فتح میم و تاء در آخر و شواظ بضم شین معجمه و واو بالف رسیده و ظاء معجمه در آخر و لظی بلام و ظاء معجمه بر وزن فتی
و حریق بفتح حاء و راء مهملتین و قاف در آخر و حرق بر وزن تیم و حارقه بر وزن بارقه و سعیر بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله وسکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی آذر بضم ذال معجمه گویند آتش

از شعرا بفتح دال معجمه قافیه ساخته اند مثال مهمله نیز آمده و آتش بفتح تا و کسر آن گویند و در زبان فتح میم فارسی آتش بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و المیم کسر اول و الله و سکون تحتانی

آگ بجهانا اول معلوم و بجهانا بضم بای موحده و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف کشیده آتش را سرد کردن بعربی اخماد بکسر همزه و سکون خای معجمه و میم با الف رسیده و دال

مهمله در آخر و اطفا بطای مهمله و فا بر وزن افعال گویند و بفارسی فرو نشاندن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن **آگ دبانا** بفتح دال مهمله و بای موحده و نون با الف رسیده

آتش بخاکستر دفن کردن تا فرو نشود بعربی طمس بفتح طای مهمله و سکون میم و سین مهمله و نون در آخر گویند طمس النار از باب ضرب یضرب فعل از آن بفارسی آتش بخاکستر پوشیدن و پنهان کردن و نهفتن

و نگاه داشتن نظامی گوید **بیت** بسنجه توان با پری داشتن بخاکستر آتش نگه داشتن **آگ کاڑنا** اول معلوم و گاڑنا بکاف فارسی با الف و رای هندی و نون با الف کشیده آتش را بخاک

پنهان کردن تا فرو نشود و این محاوره مردم قصبات مستعمل است در محاوره اهل اردو و اگ دبانا بعربی دفن النار فی الرماد از باب ضرب یضرب فعل از آن و در اساس است کفن بجمر بالرماد

پوشید اخگر را بخاکستر **آگ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده آتش انداختن بر چیزی برای سوختن بعربی احراق بحاء مهمله ... قاف در آخر

بر وزن افعال و بفارسی آتش زدن و نهادن فغانی گوید **بیت** رخ بر فروز و خون لم را روانه ساز آتش بخرمن دل و مستی بهانه ساز و نیز آگ لگانا بمعنی جنگ انداختن

مردم بعربی القاء النار گویند یقال و قد بینهم نار الحرب و بفارسی آتش فروختن سعدی گوید میان دو کس آتش افروختن نه مردی بود در میان سوختن **آگ لگنا** اول معلوم

و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با الف کشیده فتادن آتش بعربی وقوع الحریق و صیرورة الحریق گویند وقع الحریق و صار الحریق فعل از آن و بفارسی آتش افتادن آتش

گرفتن فغانی گوید **شعر** در انتظاره کز هر ذره آتش در جهان افتد نظاره ها شمع بیچاره یارانی ره نجات ... کاشی گوید همه تن آتش و دل چو چنار در گرفتم نه دلم چو

دولت بجز گرفتم **آگ لینی آنا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجهول با الف و نون با الف کشیده عبارت است از زود آمدن و شتابی رفتن گویا

برای آتش آمده بفارسی برای آتش بردن آمدن و آمدن برای آتش بردن **مصرع** گویا آمد برای آتش بردن **مصرع** آمد و آتش گرفت و رفت و روا آراسته **آگ** بفتح دوم

مخلوط التلفظ بها و نون است که با رش ... و نوک دارد ... پیش چیزی مانند سینه برآید بعربی ... بضم ... و فتح ... در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته

والله اعلم **آگی** بکسر کاف فارسی سکون تحتانی مجهول خلاف پس بعربی قدام بضم قاف و دال مهمله مشدد با الف و میم در آخر و قبالة بضم قاف و با موحده با الف و فتح لام و تای فوقانی

بضم تای فوقانی و جیم با الف و ها در آخر گویند در صحاح است یقال فلان جلس قبالته ای تجاهه و بفارسی پیش و پیش روی خلاف پس بعربی ... و بفتح جا مهمله و ضاد معجمه گویند و بفارسی

رو برو **باب الف ممدوده با لام** **آلو بخارا** لغت فارسی است و در هندی ... آن بار درختی است معروف بعربی اجاص بکسر همزه و جیم مشدد با الف و صاد

مهمله در آخر گویند ... **باب الف ممدوده با نون** **آنا** نون با الف رسیده بمعنی آمدن بعربی مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون تحتانی و همزه

در آخر و جی بفتح جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جیئة بزیادت تا و اتیان بکسر همزه و سکون تای فوقانی و تحتانی با الف و نون در آخر و اتی بفتح همزه و سکون قاف و

اتیانة بزیادت تا در آخر گویند **آنا جانا** دوم با الف و جیم با الف و نون با الف کشیده بمعنی آمد و رفت بعربی تردد بفتح تای ... بر وزن تفعل و اختلاف بکسر همزه و لام و فا

بر وزن افتعال گویند در اساس است و هو تردد بالغدوات الی مجالس العلم و یختلف الیها و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند ... آمد و رفت ...

است ... **آنب** ... نون و سکون با موحده بار درختی است هندوستان که ... خام آن چاشنی ... سازند

... بفتح همزه و سکون نون و فتح با موحده و میم در آخر گویند و آن معرب است و قاموس انج ... درختی است ... انتهی

وبفارسی میوهٔ نغزک گویند طوری گوید بیت بشاخ انبه برگ ما سلطان بازه چو طوطی پری در قفس کرده باز + امیر خسرو گوید نظم نغزک خوش نغزک بن بستان
نغزترین میوهٔ هندوستان میوه باغ از نغزکی ده بود پخته شود خوردنش آنگه شود میوهٔ نغزک هم از آغاز بر تا حد انجام سزاوار خوریه شیرین لب در بجهٔ دوم
در سوم نشکست + **آندهی** بخفا نون وکسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف باد تندی که غبار انگیزد و درختان بجنباند
بعربی آن را ریح زعزع بفتح زاء معجمه وسکون عین مهمله وفتح زاء معجمه دوم و عین مهمله دوم در آخر و هبوة بفتح ها وسکون با موحده وفتح واو و تا در آخر گویند چنانکه
ثعلبی گفته و تفصیل آن در لغت باد خواهد آمد و بفارسی تند باد + **آندهی اٹھنا** اول معلوم و اٹھنا بضم الف وسکون تاء هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده
بمعنی حادث شدن باد تند بعربی هیجان الریح بفتح ها و تحتانی و جیم بالف و نون در آخر و ثور بفتح تاء مثلثه وسکون واو و را مهمله در آخر و ثوران الریح بالتحریک گویند
تا حرکت الریح از باب نصر و ثارت الریح از باب نصر فعل از آن و بفارسی باد تند برخاستن + **آنسو** بخفا نون و ضم سین وسکون واو معروف آبی که از گریه از چشم
چکد بعربی دمع بفتح دال وسکون میم و عین مهمله در آخر گویند و دموع بالضم و ادمع بفتح همزه و ضم میم جمع آن و بفارسی اشک گویند + **آنسو بہنا** اول معلوم و
بہنا بالفتح با موحده وسکون ها و نون بالف رسیده و ان [illegible] بعربی همع بضم ها و میم وسکون واو و عین مهمله در آخر و همع بالفتح و همعان بالتحریک و
تهماع بالفتح تا گویند همعت العین از باب منع فعل از آن و ذرف بفتح ذال معجمه وسکون را مهمله و فا در آخر و ذرفان بالتحریک و ذروف بالضم و ذریف بوزن امیر و تذراف
بفتح تا مثناة فوقانی گویند ذرفت الدمع از باب ضرب فعل از آن و همول بالضم ها و میم وسکون واو و لام در آخر و همل بالفتح و هملان بالتحریک و انهمال بر وزن انفعال گویند تقاطر
اشک از دیده و ان [illegible] **آنسو چھپک پڑنا** اول معلوم و چھپک پڑنا بفتح تاء هندی با فارسی وسکون کاف عربی و فتح با فارسی وسکون [illegible] هندی و نون
بالف رسیده بمعنی فرو چکیدن و فرو ریختن اشک بعربی اسبال بسین مهمله و با موحده و لام در آخر بر وزن افعال گویند در اساس البلاغه است وقفت علی الدار فاسبلت
عبرتی عبرة قال النابغة شعر واسبل منی عبرة فرددتها + علی النحر منها مستهل و دامع + **آنکهر** بخفا نون و فتح کاف عربی و را هندی بالف رسیده آهن کج
بعربی آن را عقفا بعین مهمله و قاف و فا بر وزن حمرا گویند در قاموس است العقفا حدیدة قد لوی طرفها وفیها انحناء انتهی + **آنکس** بخفا نون و ضم کاف عربی
و سین مهمله در آخر آهنی باشد سر کج دسته دار که فیلبانان بآن فیل می رانند بعربی مقمعه بکسر میم وسکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تا در آخر گویند و مقامع جمع آن
بفارسی کجک گویند علی خراسانی گوید شعر دشمن خاندان چو فیل غل بیخورد از قضا همیشه کجک + **آنکھ** بخفا نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها عضوی که حق تعالی
در روی انسان برای بصر ساخته بعربی عین گویند و عیون بالضم جمع آن و الحاظ جمع لحظ [illegible] ناظر جمع آن و طرف بفتح طا مهمله وسکون را مهمله و فا در آخر گویند وبفارسی چشم
دیده + **آنکھ پھرکنا** اول معلوم و پھرکنا بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی ساکن و کاف تازی و نون بالف کشیده جنبیدن چشم بعربی اختلاج العین بخا
معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال گویند خلجت عینه از باب نصر و اختلجت عینه از باب افتعال فعل از آن و بفارسی چشم پریدن گویند و از آن فال آمدن دوست هم میگیرند
با معنی عربی و فارسی هم مستعمل است شاعری گوید شعر اذا اختلجت الاولی قلت کرتی + وان اختلجت الاخری رجوت التلاقیا + آقا شاپور گوید شعر می پرد چشم دل [illegible]
از بسیار پریدن هم چشمی خانه بیداری که غافل نرسد + در هندوستان از پریدن چشم چپ فال آمدن دوست گیرند و باین معنی علی قلی خان [illegible] داغستانی در شعر خود آورده
و آن این است بیت می پرد چشم چپم یکی ز ابروان می رسد + نامه شاید بمن از پیش سلطان می رسد + و مراد از سلطان خدیجه سلطان بیگم است که بر آن عاشق بود

آنکهه مهوڑنا اول معلوم و مهوڑنا بضم با و فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون با الف رسیده کور کردن چشم بعربی تقفیه بفتح قاف و سکون
قاف و همزه در آخر گویند فقاء العین از باب منع فعل ازان و سمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سمل العین از باب نصر و مستعمل از باب افتعال فعل ازان
بفارسی چشم کور کردن **آنکهه کهانا** اول معلوم و دکهانا بکسر دال مهمله و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف رسیده عبارت از نمایندن تلفت
کردن بعربی زهره بفتح زا معجمه و سکون ها و فتح را مهمله و تا در آخر گویند در قاموس ست زهر الی بعینه اشتد نظره و اخرج حینئذ و حملقه بفتح حا مهمله و سکون
میم و فتح لام و قاف و تا در آخر قریب بهمین معنی ست و بفارسی چشم نمودن و چشم نمائی کردن شاعری گوید **بیت** از بیخودی امروز زخود چشم نمودیم + از بیهمتی ما اینکه او
نمودیم + و آلبهروی گوید **شعر** دانست که روز سیه تو هیش ست + گردون که شب همه شب چشم نمائی + و آتش از چشم بر گرفتن و آب از چشم بر گرفتن نیز آمده **آنکهه مارنا**
اشاره کردن بچشم بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زا معجمه در آخر و ایماض بمیم و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند و بفارسی چشمک زدن **آنکهه مچولا** اول معلوم و مچولا بضم میم و فتح
جیم فارسی و سکون واو مجهول و لام با الف رسیده بازیست که چشم طفلی را ببندند و دیگر اطفال پنهان شوند بعد از آن چشم او بکشایند تا دیگران را پیدا کند و بفارسی جابک
بفتح سین مهمله و هردو میم و چشم بندک گویند **آنکهه میچنا** اول معلوم و میچنا بکسر و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و نون با الف رسیده و موچنا بضم میم و سکون واو معروف
چشم را بند کردن بعربی تغمیض بغین معجمه و میم و ضاد معجمه بر وزن تفعیل و اغماض بر وزن افعال و بفارسی چشم بستن گویند **آنکهه نیچی کرنا** فرو کردن چشم از شرم
بعربی غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد در آخر گویند غض الطرف از باب نصر فعل ازان امر ازان بلغت اهل حجاز اغضض بلا ادغام ست قال الله تعالی و اغضض من صوتک
اهل نجد غض طرفک بادغام گویند **شعر** فغض الطرف انک من نمیر + فلا کعبا بلغت و لا کلابا و بفارسی چشم فرو کردن و چشم بند آمدن **آنولا** بفتح الف و نون و ضم همزه
و فتح لام و های مختفیه در آخر بار درختی ست بعربی آنرا آملج بضم میم و فتح لام و جیم در آخر گویند و آن معرب ست و بفارسی آمله ست در اول و خشک در دوم **باب الف ممدوده
با واو** + **آواز** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل صدای هر چیز را گویند بعربی صوت و بفارسی وازی و بانگ نیز گویند و آواز بالکسر گفتن در دوم و تشکر را بعربی نوع بفتح
نون و قاف مشدد در آخر گویند و آواز دار را جهیر بفتح و کسر حا اولی و سکون تحتانی و حا مهمله دوم در آخر و بفارسی فشست بکسر فا مشدد و سکون سین مهمله و تا در آخر
در آخر گویند آشرف گوید **شعر** بار می‌ندید مگر بر سر گنجی نزاع + که زشت اهل جهان بهمه فشست بهم + و آواز زاغ را نعیق بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر
و نعیب بعین مهمله و با موحده وزن کریم و بفارسی کاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمه گویند و آواز خر را نهاق بضم نون ها با الف رسیده و قاف در آخر و نهیق بر وزن امیر
و بفارسی وازخر گویند و آواز اسپ را بعربی صهیل بصاد مهمله و ها و لام بر وزن امیر و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و ها مفتوحه در آخر با مختفیه گویند **آواز نیچا** با حاذ
شدن خشونت درشتی در آواز بعربی بح بفتح با موحده و حا مهمله مشدد در آخر و بحوحة بالضم و بحاحة بر وزن کرامة گویند بحت از باب سمع فعل ازان و بفارسی آواز گرفتن آواز گرفته شدن
از بهیم و بم بزلان عجم و بمیر آواز خر اشیده و زنجیر گرفته است + اجش بفتح همزه و با و حا مشدد مرد آواز گرفته و بحاء زن آواز گرفته **آوه** بفتح واو و ها در آخر لغت فارسی ست در
اردوی هندی مستعمل گوی و مغاکی که کوزه گران ظروف گلی پزند بعربی اتون بفتح همزه و ضم تا فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمده و
کوره الفخار بضم کاف و فتح فا و خا معجمه مشدد و بفارسی خمدان بضم خا معجمه بر وزن مهران و داش نیز گویند **باب الف ممدوده با ها** + **آهت**
بفتح ها و سکون تا هندی در آخر آواز نرمی که از رفتن و آمدن کسی بگوش خورد و آنکه او را ببینند بعربی آنرا حس گویند بکسر حا مهمله و سین مهمله

شده و در آخر و چیلیق حیران بیرد و پش و قشنه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گویند صفت قشنه ای خسته و خشف بفتح خاء معجمه و سکون
شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز آهسته طبعی آواز نرمی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی آنرا همس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و ابا آگر
شکپوی بشین معجمه و کاف عربی و با فارسی بر وزن بدخوی و شلپوی بلام و شبپو بیای تحتانی گویند **باب الف مقصوره با بای موحده**
ابابیل بفتح همزه لغت عربی ست مرغانی که قصهٔ آن در فرقان مجید مذکور ست در اردوی هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه
و سینه اش سفید و منقارش سیاه در سقف خانها و مسجدها آشیان بندد بعربی آنرا خطاف بضم خاء معجمه و طاء مهمله مشدد بالف رسیده و
فا در آخر و عوار بضم عین مهمله و واو مشدد بالف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی پرستوک و پرستک و فرستوک و فراستوک گویند و نوعی
از آن سنونو بضم سین مهمله و بضم هر دو نون ست چنانکه صاحب حیاة الحیوان ذکر کرده **ابال** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر کفک دیگ که از جوش
برآید بعربی کثعه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تا در آخر و طفاحه بضم طاء مهمله و فا با الف و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی … ابرک
بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف عربی در آخر جوهری ست کانی تو بر تو براق مانند آبگینه بعربی طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند
و آن معرب تلک بفتح تاء فوقانی و سکون لام و کاف تازی در آخر ست و کوکب الارض گویند و بفارسی ستاره زمین ابره بفتح اول و سکون دوم
و فتح راء مهمله خلاف استر لغت فارسی ست در اردوی هندی … سعدی گوید بیت کنند ابره پاکیزه تر از استر + که آن … و این … در … گویند
اثر گوید بیت اهل دنیا کی … پهلو میرهند + بد قماشان ابر رنگ آستر رو میرهند + بعربی ظهاره بکسر ظاء معجمه و ها بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند
ایستا بضم اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده متغیر شدن بوی طعام یا مزه آن بعربی تغیر بفتح غین معجمه و راء مهمله بر وزن تفعیل و خلف بفتح خاء معجمه
و سکون لام و فا در آخر و خلوف بالضم گویند خلوف الطعام از باب نصر و اخلاف از باب افعال فعل از آن و متغیر شدن بوی گوشت بعربی خشم بفتح خاء معجمه و سکون
شین معجمه و میم در آخر گویند خشم اللحم از باب فتح فعل از آن **ایکانی** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف و کسر نون تحتانی معروف رسیده …
برای دفع … آنکه چیزی فتح شود بعربی آنرا استفتاح … بر وزن استفعال گویند **ایلیشا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده
جوشیدن … بعربی غلیان بفتح غین معجمه و لام و تحتانی بالف رسیده و نون در آخر و … سکون تحتانی و شین معجمه در آخر …
بالتحریک گویند جوشیدن القدر از باب ضرب فعل از آن و اگر کفک بر آورد بعربی آنرا کثع بفتح کاف و سکون ثاء مثلثه و عین مهمله در آخر گویند و اگر جوشیدن
… و مانند تیر با پیدا کند بعربی آنرا النشیت بنون و فا و تاء فوقانی و تشیت بنون و بهر دو تاء فوقانی و کتیت بکاف و تکرار تاء فوقانی بر وزن امیر گویند
باب الف مقصوره با بای فارسی + **اپلا** بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده سرگین گاو و گاومیش و اسپ که بهیزم سوزی …
… خشک سازند بعربی … بکسر خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی و راء در آخر گویند اخثار بالفتح جمع آن و بفارسی پاچک و خوشاک و خوشاکی …
… گویند **اپلی** … بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی … بفتح میم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده … بعربی …
… بالف رسیده و همزه در آخر و بفارسی پایچک … گویند **اپنایی** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده و فتح با و سکون تحتانی مجهول … راست …

باب الف مقصوره با تاء فوقانی

آتار بضم اول و دوم بالف و را مهمله در آخر بعربی گویند منی و بفارسی ازو دست [illegible]
خلاف فراز بعربی صبب بفتح صاد مهمله و با موحده اول گویند و بفارسی نشیب و نیز بمعنی چیزیکه بر سر گردانیده بدرویشان دهند بعربی صدقه
بفتح صاد و دال مهملتین و قاف و تا در آخر گویند و نیز چیزی که و خلاف کردن بد قرار دهند بعربی آنرا کفاره بفتح کاف و فا مشدد بالف و فتح را مهمله و تا در آخر
گویند **آتار** بضم اول و دوم بالف ممدوده و را مهمله بالف کشیده جای معین برای گذشتن از دریا بعربی معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح با موحده و را مهمله
در آخر و بفارسی گذرگاه آب گویند و نیز آتار یعنی فرود آمدن [illegible] از آسمان [illegible] برای [illegible] بعربی آنرا نزال بفتح نون و زای معجمه بالف و لام
در آخر و [illegible] بر وزن [illegible] گویند **آتارشا** بضم اول و دوم بالف ممدوده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده کسی را فرود آوردن بعربی انزال [illegible]
و لام بر وزن افعال گویند **آترانا** بکسر اول و سکون دوم و را مهمله بالف ممدوده و نون بالف کشیده بسیار نشاط و [illegible] کردن و از کثرت [illegible] بعربی مرح بفتح
میم و را مهمله و بفارسی [illegible] در آخر و بطر بفتح با موحده و طا مهمله و را مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و شین معجمه و را مهمله در آخر گویند بفارسی خود نمائی [illegible] شعر خود نمائی [illegible]
آنکس که شد و [illegible] بدست چون [illegible] گرد [illegible] آفتاب و آترانا بالضم یعنی [illegible] بالای آب [illegible] بعربی آنرا طفو بفتح طا مهمله و سکون فا و واو
و طفاوت [illegible] و گویند طفا الشی از باب نصر [illegible] آب [illegible] بعربی آنرا طافی بر وزن قاضی گویند **اتراتی** بضم اول و سکون دوم [illegible]
بالف کشیده و کسر همزه [illegible] تحتانی معروف [illegible] از دریا بملاح و [illegible] بعربی [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] و لام [illegible] گویند و نیز بمعنی [illegible] بعربی آنرا [illegible] گویند [illegible]
بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و ضم سین [illegible] و نون [illegible] آخر [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible]
بفارسی [illegible] **آتهشا** بضم اول و فتح دوم و سکون [illegible] مهمله و نون بالف کشیده از بالا به نشیب آمدن [illegible] بعربی نزول بضم نون و زا معجمه و سکون
واو و لام در آخر گویند و نیز [illegible] از کسی [illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] گویند و بفارسی [illegible]
و از دریا گذشتن [illegible] از آب گذشتن **اتهونگ** بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون نون و کاف فارسی [illegible] بعربی [illegible]
[illegible] و کاف و فا بر وزن فاعل گویند و بفارسی [illegible] کاف [illegible] را مهمله [illegible] و [illegible]
[illegible] سکون [illegible] کاف و فا مشدد و تا [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بعربی [illegible] بضم اول و سکون [illegible] و فتح را مهمله و سکون
[illegible] و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف [illegible] که از جانب قطب شمال [illegible] بعربی شمال بفتح شین معجمه و میم بالف [illegible] و لام [illegible] و سکون سین مهمله [illegible] در آخر
[illegible] و سکون [illegible] مهمله [illegible] در آخر [illegible] و کسر تحتانی مشدد و را مهمله [illegible] گویند و بفارسی [illegible] شمال [illegible] گویند [illegible] بضم اول و دوم
[illegible] فارسی [illegible] معروف [illegible] کردن [illegible] شعر [illegible]
دارد [illegible] صاحب [illegible] جامه [illegible] زیبا نیست [illegible] که [illegible] گویند [illegible]
زیبا [illegible] آتوکش [illegible] گویند [illegible] آتوکش گویند [illegible]
دوم واو بالف کشیده و را مهمله در آخر یعنی [illegible] که در زبان هندی [illegible] سکون تا فوقانی [illegible] با موحده بالف کشیده و را مهمله در آخر [illegible] گویند [illegible]

زبان هندی بتبدیل حرف با موحده بواو شایع ست از کثرت استعمال بارا بواو بدل کرده اتوار گویند یعنی روز یکشنبه آید بعربی یوم الاحد و بفارسی یکشنبه گویند
اتهلا بضم اول و سکون ثانی و دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده ظرف کم قعر بعربی رَحراح بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و را مهمله دوم بالف رسیده و حا مهمله دوم
در آخر و دو به فتح را مهمله و های مشدد در آخر و بهره بفتح را مهمله و سکون ها و فتح را مهمله دوم و ها در آخر گویند قدح رحراح و طست بهره پیاله و طشت کم قعر و رحار
بفتح را مهمله و سکون ثانی و حا مهمله بالف ممدوده نیز گویند قصعة رحراحة پیاله کم قعر و بفارسی پیاله پی تی بفتح تا فوقانی و سکون های هوز نیز گویند **باب الف**
مقصوره با تا هندی + **اثالا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح لام و ها در آخر اسباب مختلف از هر جنس بعربی اسباب سفر اثقل بفتح
ثا مثلثه و قاف و لام در آخر گویند و اسباب مختلف خانه را بعربی اثاث بفتح همزه و ثا مثلثه بالف رسیده و ثا مثلثه دوم در آخر و متاع بفتح میم گویند و بفارسی
بار خانه و رخت خانه در لیتن والد هروی گوید شعر در بارخانه دل ما غیر داغ نیست + این کاروان قافله سالار آتش ست + **اٹکل** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
تازی و لام در آخر اندازه چیزی بعربی قیاس و تخمین + **اٹھاونیا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی را از جا
برانگیختن بعربی ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم بروزن افعال گویند و بفارسی برخیزانیدن نیز گویند **اٹھانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده
چیزی را بر داشتن بعربی رفع بفتح را مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و نقل بفتح قاف و لام مشدد و اقلال بروزن افعال گویند شول بفتح شین معجمه و سکون واو و لام در آخر و شیل نیز گویند
اٹھنا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده از جا برخاستن بعربی قیام بکسر قاف گویند و اگر برای تعظیم کسی برخیزد گویند قام له و تبجیلا و بفارسی
پیش پای کسی برخاستن تا شیر گویند **بیت** سفیده دم من چون ز خواب برخیزد + به پیش پای خوش آفتاب برخیزد + **اٹیرن** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح
را مهمله و نون در آخر چوبکی که بر آن ریسمان شده را پیچند بعربی استاج بکسر همزه و سکون سین مهمله و تا فوقانی بالف رسیده و جیم در آخر و نسابج بروزن مطیل و بفارسی چنگاوک گویند
باب الف مقصوره با جیم + **اجاڑ** بضم اول و دوم بالف رسیده و را هندی در آخر خلاف آباد بعربی خراب بخا معجمه و را مهمله و با موحده
بروزن سحاب و بفارسی ویران گویند **اجاڑنا** بسکون را هندی و نون بالف رسیده ویران کردن بعربی تخریب بخا معجمه و را مهمله و با موحده بروزن تفعیل و اخراب بروزن افعال
گویند **اجاره** بالکسر لغت عربی ست و در هندی فارسی مستعمل بمزد دادن خانه و جز آن و فارسیان بلفظ کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند سنجر کاشی گوید شعر اجاره
کرده ام چشم گلابی خانه وصل + نسیم در ره من شد سواری آید + **اجڑجانا** بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله هندی و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده خراب شدن بعربی خرب بفتح خا معجمه
و را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی ویران شدن و ویران گردیدن و گشتن اشرف گوید شعر فی همین از سیل عشقت خانه ما بیدر ست + که فراقت خانه آیینه در گرد دیده ام + ناظم تبریزی گوید
بیت نگردد حاجت چشم چند در خون جگر گردد + از این وقت گذشته یک ساعت بیابم که در گردد + **اچکر** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و را مهمله در آخر مرغ ثقل گران را
گویند که بر دانستن بعربی اثقل بثا مثلثه و قاف و لام بروزن احمر و بفارسی گران گویند و نیز نوعی از مار بزرگ جثه هست که از جانبی جنب حیوانات را هم کشد بعربی اژدها و ثعبان بضم
ثا مثلثه و سکون عین مهمله و با موحده بالف رسیده و نون در آخر گویند و تنین بکسر تا فوقانی و نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر و آن بزرگتر از ثعبان بود و بفارسی اژدر و اژدها
گویند **اچپلا** بضم اول و سکون ثانی و فتح دوم و لام بالف رسیده رنگی ست مشهور بعربی ابیض با با موحده و ضاد معجمه بروزن احمر و بفارسی سپید گویند ابو منصور ثعالبی گوید
سپید را ابیض گویند و اگر زیاده سفیدی داشته باشد انرالیقق بفتح یا تحتانی و قاف اول گویند و بروزن کتف نیز آمده بعد از آن لهق به فتح

بفتح لام و کسر یا و قاف در آخر گویند بعد از ان ج اتح بکسر ضاد معجمه بعد از ان ح منون و صاد و صین مهملتین بروزن فاعل گویند بعد از ان ابجان بکسر را و جیم بالف کشیده
و نون در آخر و خالص بخا معجمه و کسر لام و صاد مهمله در آخر گویند **اجلاقی** بضم اول و سکون دوم و لام بالف کشیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده ضد
سیاهی بعربی بیاض بفتح با موحده گویند و بفارسی سپیدی **اجمود** بفتح اول و سکون دوم و ضم میم و سکون واو مجهول و دال مهمله در آخر تخمی ست که آنرا
بعربی بزر الکرفس بفتح کاف و را مهمله و سکون فا و سین مهمله در آخر و بفارسی تخم کرفس گویند صاحب شمس العلوم گوید لغت کرفس دخیل ست یعنی عربی نیست
انتهی گرم و خشک ست در دوم **اجواین** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و کسر تحتانی و سکون نون تخمی ست مشهور بعربی بزر البنج الخراسانی و بفارسی
زنیان بکسر زا معجمه و سکون نون و تحتانی بالف و نون در آخر و نانخواه گویند گرم و خشک ست در دوم **اجیالا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف کشیده
و لام بالف کشیده خلاف تاریکی بعربی ضوء بفتح ضاد معجمه و سکون واو و همزه در آخر و ضیا بکسر ضاد معجمه و نور بضم نون و بفارسی روشنی و فروغ گویند با لفظ
زدن و دادن و گرفتن و دمیدن و فرچیدن مستعمل حکیم ازرقی گوید شعر خدایگانا مهمان بنده بود ستند + تنی دو دوش بنقل نبید و رود و کباب + ز باغ خرم و
خندان شراب نوشیدند + که بر حواشی گردون فروغ زد سیماب + ظهوری گوید بیت فروغ آتشیان انتشا عل ید + که از زاغ بال هوا آلی پرید هم از دو
در آتش فروغی فرو چیده اند + که گرمی و سردی در و دیده اند + **اجیرن** بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و نون در آخر ناگوار یعنی طعام
بعربی تخمه بضم تا فوقانی و سکون خا معجمه و فتح میم و تا در آخر و هیضه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و بفارسی هیضه دل و تخمه شدن گویند +

باب الف مقصوره با جیم فارسی

+ **اچار** بفتح اول و دوم بالف کشیده و را مهمله در آخر لغت فارسی ست در اردو هندی
مستعمل چیزی که در سرکه اندازند بعربی مخلل بضم میم و فتح خا معجمه و لام مشدد مفتوح و لام دوم در آخر و بفارسی آچار بمد الف و چار نیز گویند **اچانک** بفتح
اول و دوم بالف کشیده و فتح نون و کاف عربی در آخر یعنی ناگهان بعربی بغتة بفتح با موحده و سکون غین معجمه و فتح تا فوقانی و دوم در آخر و مفاجاة بضم میم و فتح فا
کشیده و فتح فا و صاد مهمله و تا در آخر و مفاجاة بضم میم بروزن مفاعاة و فجاءة بالضم فا و سکون جیم و همزه در آخر و فجاره بالضم و بالمد و بفارسی ناگهان و یکبارگی و یکایک گویند
اچانک پکڑنا یعنی ناگهان گرفتن بعربی افتلات بغین معجمه و لام و تا فوقانی بروزن افتعال و تغلیث بروزن تفعیل و بفارسی بیکبار ناگاه گرفتن **اچیت**
ہونا بالضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی و جیم بالف و نون بالف کشیده یعنی شمشیر جنبان از ضرب که کارگر شدن بعربی نبو بفتح نون و سکون با موحده و واو در آخر
و نبوة بزیادت تا گویند در اساس ست نبا السیف عن الضریبة نبوا و نبوة لم یعمل فی الضریبة و در تاج المصادر بمعنی ست نبو و اصل جنبیدن شمشیر **اچکا** بالضم اول و فتح
دوم و کاف عربی مشدد و بالف کشیده ربودن چیزی را بچستی + ربا یعنی بعربی مختلس بضم میم و سکون خا معجمه و فتح تا فوقانی و کسر لام و سین مهمله در آخر و خلاس بفتح
خا معجمه و با موحده مشدد و بالف کشیده و سین مهمله در آخر و بفارسی بردار گویند شاعری در صفت آسپ گوید بیت که یابی کوه آورد با سر کر بردار
اعراب + **اچک لینا** اچکنا بالضم اول و فتح دوم و سکون کاف عربی و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده چیزی را از کسی ربودن
اختطاف بفتح خا معجمه و سکون طا مهمله و فتح تا و الف و فا در آخر اختطاف بروزن افتعال تخطف بروزن تفعل گویند بفارسی ربودن **اچنبها** بفتح اول
بعربی ...

اچھا بمعنی کلمۂ ایجاب است بعربی بلی و اجل بفتح ہمزہ و جیم و لام در آخر و بفارسی آری گویند اچھا ہونا بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بہا با الف رسیدہ
و ضم ہا و سکون واو مجہول و نون بالف رسیدہ شفا یافتن از بیماری بعربی برء بفتح با موحدہ و سکون را مہملہ و ہمزہ در آخر گویند برئ من المرض از باب نصر و فتح و کرم
فعل از ان ابراء اللہ من المرض از باب افعال و شفاہ اللہ من مرضہ از باب ضرب متعدی از ان **اچھل جانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ
بہا و سکون لام و جیم بالف و نون بالف کشیدہ بمعنی برجستن بعربی وثوب بضم واو و ثا مثلثہ و سکون واو و با موحدہ در آخر گویند و نیز بمعنی برجستن چیزی از زیر سنگ
وقت کوفتن بعربی ترّ بفتح تا فوقانی و را مہملہ مشدد در آخر گویند ترّت النواۃ از باب ضرب فعل از ان **اچھو ہو جانا** بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ
بہا و سکون واو معروف و ضم ہا و سکون واو مجہول و جیم بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ گرہ شدن آب و امثال آن در گلو بعربی غصص بفتح غین معجمہ صاد
مہملہ مشدد در آخر گویند و بفارسی آب در گلو شکستن و در گلو افتیدن آب و در حلق شکستن آب در حلق گرہ شدن پس اگر آب و طعام گرہ شود بعربی گویند غصّ بالماء
و بالطعام و اگر آب گرہ شود گویند شرق بالماء بشین معجمہ و را مہملہ و قاف در آخر از باب سمع و اگر استخوان در حلق نشیند گویند شجی بالعظم بشین معجمہ و جیم و تحتانی از باب
سمع و اگر آب دہن گرہ شود گویند جرض بالریق بجیم و را مہملہ و ضاد معجمہ از باب ضرب **اچھوانی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو بالف رسیدہ
و کسر نون تحتانی معروف رسیدہ طعامی کہ بہ زچہ دہند بعربی خرسہ بضم خاء معجمہ و سکون را مہملہ و فتح سین مہملہ و تا در آخر گویند خرست علی المراۃ از باب
تفعیل خرسہ داد و مر زچہ را خرست المراۃ بصیغہ مجہول از باب تفعیل ساختہ شد برای او خرسہ

باب الف مقصورہ با خاء معجمہ

+ **اخروٹ** بفتح اول و سکون دوم و ضم را مہملہ و سکون واو مجہول و تا ہندی در آخر میوہ ایست معروف بعربی جوز بفتح جیم و
سکون واو و زا معجمہ در آخر و بفارسی گردکان و چارمغز گویند و بہ ترکی ینغاق بفتح یا تحتانی و نون خفی و فتح غین معجمہ و قاف در آخر گرم است در درجہ دوم و خشک
در اولی

باب الف مقصورہ با دال مہملہ

+ **ادا** بفتح اول لفظ فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی کیفیت
حرکات معشوقان کہ بگفتن راست نیاید و بجز ذوق آنرا نتوان دریافت بعربی دلال بفتح دال مہملہ و لام بالف رسیدہ لام دوم در آخر و غنج بضم غین معجمہ و سکون
نون و جیم در آخر گویند و بفتحتین نیز آمدہ و شکل بکسر شین معجمہ و سکون کاف و لام در آخر گویند و بفارسی آن و ناز نیز گویند حافظ گوید **بیت** شاہد آن نیست کہ موئی
و میانی دارد + بندۂ طلعت آن باش کہ آنی دارد + **ادا کرنا** بفتح کاف عربی و سکون را مہملہ و نون بالف کشیدہ رسانیدن حق کسی بعربی تادیہ دال مہملہ بر وزن تفعلہ و قضا بالفتح
و بالمد و ایفا بتحتانی و فا بر وزن افعال و توفیہ بر وزن تفعلہ گویند و بفارسی ادا کردن **ادبدانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح با موحدہ و دال مہملہ بالف و نون بالف
کشیدہ مضطرب شدن در کاری بعربی اضطرار بضاد معجمہ و بتکرار را مہملہ و اضطراب با موحدہ در آخر بر وزن افتعال گویند بفارسی دست و پا شدن **ادرک**
بفتح اول و سکون دوم و فتح را مہملہ و کاف در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل زنجبیل در تری است بعربی آنرا زنجبیل الرطب گویند گرم است در درجہ دوم
و خشک است در سوم **ادھار** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و الف و را مہملہ در آخر عبارت است از ینکہ چیزی را امروز بخرند و قیمت آن بعد از چند روز
دہند بعربی آنرا نسیئہ بفتح نون و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی و فتح ہمزہ و تا در آخر و نسأ بضم نون و سکون سین مہملہ و فتح ہمزہ و تا در آخر گویند بعربی نسیئہ و نسیئہ فروختم
آنرا بنسیہ و نسی بر وزن فعیل اسم از ان و بفارسی بسادست گویند انوری گوید **شعر** ستد و داد کن ہر کہ بخرد و ستادست + کہ بسادست خلاف آرد و الفت برد و

وغیر مالی کہ کسی را بشرط ادا کردن دہند بعربی آنرا قرض بفتح قاف و سکون را مہملہ و ضاد معجمہ در آخر گویند و بکسر قاف نیز آمدہ و بفارسی وام **ادھار دینا** کسی را وام
بعربی اقراض بقاف و را مہملہ و ضاد معجمہ بروزن افعال گویند قال اللہ تعالی واقرضوا اللہ قرضا حسنا **ادھار لینا** از کسی وام گرفتن بعربی اقراض بقاف و را مہملہ
ضاد معجمہ بروزن افتعال گویند اقترضت منہ از باب افتعال قرض گرفتم از وی **ادھار مانگنا** از کسی وام خواستن بعربی استقراض بقاف و را مہملہ و ضاد معجمہ بروزن استفعال
گویند استقرضت من فلان قرض خواستم از فلان قرض را **ادھر ادھری جمع کرنا** بالسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون را مہملہ و ضم الف و فتح دال مہملہ مخلوط التلفظ
بہا و را مہملہ در آخر و جمع کرنا معلوم ہم از ہر سو فراہم آوردن چیزی را بعربی خلبش بفتح خا معجمہ و سکون لام و موحدہ و شین معجمہ در آخر و خبش بروزن فعل گویند **ادھ کھلا** بفتح
اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و فتح کاف فارسی و لام با الف رسیدہ طعام نیم خام و بفارسی نیم خام و نیم زندہ گویند چنانکہ گویند برنج نیم زندہ یعنی برنج نیم خام تاثیر گوید
شعر بیت از برنج نیم زندہ بسی ناگوار تر * از واعظان ہمہ قول اظہار بندگی * مولوی معنوی گوید **بیت** ترک عشقی کردہ ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام
ادھموا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و ضم میم و واو با الف رسیدہ کسی کہ جانش ہنوز نرفتہ باشد بفارسی نیم جان و نیم بسمل و نیم کش گویند وحشی گوید **شعر** ای بی
یک نیم جان چند تقاضای ناز * می دہم اینک بیک جان بادہ تیغی گوید **بیت** نیم بسمل شدہ ام از غمزہ ناکامی چند * ورد آن رام ندارم دل رامی چند * وحشی گوید **شعر**
نیم کش تغافلم کار تمام نا شدہ * نیم نظر اجازتی نرگس نیم ناز را * **ادھیر** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و را ہندی در آخر میانہ سال از
حیوانات بعربی عوان بفتح عین مہملہ و واو با الف رسیدہ و نون در آخر گویند و مرد میانہ سال را بعربی کہل بفتح کاف و سکون ہا و لام در آخر گویند و زن میانہ سال را بعربی نصف
بفتح نون و صاد مہملہ و فا در آخر گویند **ادھیرنا** بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و را ہندی و نون با الف کشیدہ چیزی از چیزی باز کردن پیراہن گوسپند
یا از شتر برکشیدہ بعربی آنرا کشط بفتح کاف و سکون شین معجمہ و طا مہملہ در آخر گویند و اگر پوست گوسفند را برکشند بعربی سلخ بفتح سین مہملہ و سکون لام و خا معجمہ در آخر گویند و اگر
پوست بزغالہ برکشند بعربی سمط بفتح سین مہملہ و سکون میم و طا مہملہ در آخر گویند و بفارسی پوست کشیدن ہم از اینجا پوست شتر باشد یا گوسپند و جز آن **باب الف**
مقصورہ با دال ہندی * **اڈا** بفتح اول و دوم مشدد با الف رسیدہ چوبی کہ بران غاتا نشانند بعربی آنرا موقع بفتح میم و سکون واو و فتح
قاف و عین مہملہ در آخر و مجثم الطائر بفتح میم و سکون جیم و فتح ثا مثلثہ و میم در آخر مضاف بسوی طائر گویند و بفارسی آدہ بہمزہ ممدودہ و فتح دال مہملہ گویند اما بدانکہ
فرق ست چراکہ ادہ چوبی باشد کہ بالای ہم دو چوب گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران نشینند **باب الف مقصورہ با را مہملہ** * **ارواوہ** بفتح اول
و سکون دوم و دال مہملہ با الف رسیدہ و فتح واو و ہا در آخر جو و گندم درہم شکستہ را گویند کہ در آسیا انداختہ شکستہ باشد بعربی جشیشہ بجیم و شین معجمہ و تکرار شین بر وزن کبیسہ و جریش
بجیم و را مہملہ و شین معجمہ بر وزن امیر گویند و بفارسی بلغور بضم با موحدہ و سکون لام و ضم غین معجمہ و لیدہ و کبیدہ بضم کاف عجمی گویند و بفتح کاف ہم آمدہ **ارکچہ** بفتح اول و سکون
دوم و فتح کاف فارسی و جیم و ہا در آخر گیاہی باشد از عطریات خوشبو بعربی خلوق بفتح خا معجمہ و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و غالیہ بغین معجمہ با الف رسیدہ و کسر لام و فتح
تحتانی و ہا در آخر و بفارسی آنرا ابرگینہ بفتح با و زا فارسی و سکون را مہملہ و فتح کاف فارسی و نون و ہا در آخر گویند **ارگن** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون
نوعی از سازیست کہ افلاطون آنرا وضع کردہ بفارسی آنرا ارغنون و ارغنون و ارغنون گویند **ارڑ** بفتح اول و دوم و سکون ڈال ہندی در آخر درختی ست کہ برگہایش پہنا بود و از
تخم او روغن کشند بعربی خروع بکسر خا معجمہ و سکون را مہملہ و فتح واو و عین مہملہ در آخر و بفارسی بید انجیر گویند **ارمان** بفتح اول و سکون دوم و میم با الف کشیدہ و نون در آخر

فارسی ست و اردوی هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیه بضم همزه و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و منی بضم میم و نون و الف مقصوره بر وزن هدی و بفارسی آرزو
گویند **اروی** بفتح اول و سکون دوم و کسر را و تحتانی معروف رسیده بیخ درختی ست که آنرا پخته میخورند بعربی آنرا اقلقاس بفتح قاف اول و سکون لام و قاف دوم
بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در اول **ارسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه تحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد
و بدان گاو و خران رانند بعربی محجن بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث جابر انه نخس بعیره بمحجن بفارسی آنرا غباره بکسر غین معجمه
و با موحده بالف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر و خفچه بضم خای معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند طغرا گوید رباعی در کوچه باغ نقش آن چرخ نگین
گر بگریزد ز بلبلان گاو زمین + بر پای خورد ز سم خود خار جفا + بر سر بیند ز شاخ خود خفچه کین + و دروش بضم دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید بیت بسکه از
روزگار دیده ام دروش + شد و هم او بجای مانند گوش + و در محاوره حال شست بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکه از ضمار زبانان تحقیق رسیده
ارپهر بفتح اول و سکون دوم و فتح با و را مهمله در آخر و این از غلط ست بعربی آنرا درج بضم دال مهمله و سکون را مهمله و ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی دشمر بفتح دال مهمله
و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و مسری بمیم و سین مهمله آورده و شاغول و شاخل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید شعر منجوری نگر که بلوان نعمت اندر خوان کسی نان شاخل خورم
اینکه گر خوری بر خوان خویش، و کشاخل بضم کاف تازی و فتح خا نیز آمده **اری** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول کلمه است که در محل تقریر استعمال کنند و در فارسی
نیز بهمین معنی آمده و بصورت اری توافق لسانین باشد شفائی گوید شعر اری کیدی تو کجا و درک کجا شعر کجا + لاف چیزی که ندانی چه بود پیش کسان + باب

الف مقصوره با را مهمله

+ **ارانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار بر پا کنند تا دیوار
بر آن اعتماد کند بعربی ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف را بر آن قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر
و عماد بر وزن کتاب گویند عمده از باب نصر و اعمده از باب افعال قائم کرد آنرا به ستون بضم اول معنی پرانیدن بعربی اطاره بکسر همزه و طا مهمله بالف رسیده و فتح را مهمله
و تا در آخر و تطییر بر وزن تفعیل بفارسی پرواز دادن و دادن کنایه از تعریف بیجا کردن بعربی تطریه گویند و در محاوره حال عرب اطری پرانیدن و او را بفارسی پرانیدن چنانکه
گویند او را پرانیدند و مثل ست پیران نمی پرند مریدان می پرانند **ارنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده دیدن نغ بعربی ... بالتحریک بفارسی ... زدن پرواز کردن گرفتن
و هوا گرفتن صائب گوید شعر زخاکدان تعلق گرفته ایم هوا + غبار دست ندارد بطرف دامن ما + **وارنا** بالفتح سر کشتی کردن و ... بعربی ... بکسر طا مهمله و بضم آن
و را مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی گهگیری بفتح کاف و کسر کاف دوم فارسی گویند ظهوری گوید شعر همند علیش را شاید که گهگیری بر آن ... ظهوری بر مصاف غم زبان از خنجر
ارنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی ست آن آنست که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر زمین اندازد بعربی شغربه بفتح شین معجمه
و سکون غین معجمه و فتح زا معجمه و کسر با موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر و ظاهر به بضم ظا معجمه و با بالف رسیده و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگ گویند
بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر ... گویند لنگ ... و ... بکسر ... و کسر را ... و سکون دال مهمله ...
چنانکه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید ... بالفارسیه ... **اروا** بفتح اول و سکون دوم
رسیده و را ... در آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا بر آن ... بعربی آنرا ظئر بکسر ظا معجمه و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند ارکل بفتح اول

باب الف آ نگر گویند بفارسی آخر و سکون نون و ثا و سکون مهمله و ضم را مهمله بفتح حا حروف بعربی حب جنبه ارجا کنند که کشتی سقوری در آخر لام و تحتانی فتح میم و سکون

مقصوره با زا معجمه ازاربند بالکسر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بسمانی که بآن ازار بندند بعربی تکه بکسر تا فوقانی و فتح کاف مشدد و تا در آخر

گویند تکک بکسر تا و فتح کاف اول جمع آن و بفارسی شلوار بند و بند تنبان نیز گویند یعنی ازار چنانکه شعر محی دختران خلخ زشت چون غزالان مست میگردند از یک تشری

بهر بازار بند تنبان بدست میگردند فردوسی گوید بیت تهمتن چو بگشاد شلوار بند بزانو در افتاد و ابلق چو جند و در محاوره حال زیر بند و ازار زیر جامه ازاربند دالان

بفتح دال هندی با الف رسیده و فتح لام و نون با الف کشیده ازار بند را در ازار کردن بعربی استکاک بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانی اولی و سکون تا دوم و کاف اول با الف

رسیده و کاف دوم در آخر گویند استکاک الشکه و بعض التکه بفاء با زو صده و صاد مهمله از باب ضرب داخل کردن تکه را در شلوار باب الف مقصوره با زا

فارسی اژدها بفتح اول و سکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه است که در کوهها و دریاها متکون میشود حیوانات را بدم خود میکشند فردوسی و بعربی تنین بکسر تا

فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند ابو مرداس کنیت آن بفارسی اژدر و اژدرها نیز گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید که بواسطه عظم جثه

بصیغه جمع استعمال کرده اند بعضی گویند که اژدها لغتی است و اژدر با اژدها مختصر اوست اژدهات بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ

بها و الف و تا فوقانی در آخر دوائی که از جمیع فلزات با هم ساخته سازند بعربی صفر بفتح صاد مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و بفارسی هفت جوش نیز گویند و اصل

اژدهات در زبان اهل هندی هشت دهات باب الف مقصوره با سین مهمله اسانا بضم اول و دوم با الف رسیده و نون با الف

کشیده دانه های خرمن را از کاه پاک کردن و این لغت مردم قصبات است تذریه بفتح تا فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر را مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی کاه خرمن

بباد دادن شیخ سعدی گوید بیت نه بیحاصلی خصم خرمن نهاد همه کاه یا رند برباد داد اسغول بفتح اول و سکون دوم و فتح با فارسی و ضم غین معجمه لغت

فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی است مشهور یا نابکوش است یعنی گوش لغت بعربی بزر قطونا گویند حکیم گوید شعر شل بزر قطونا دل

عاشق را تا درست شفا دارد بتکلی بهم کرده و بفارسی اسپرزه و اسفیوش و اسپیوش نیز گویند بسر قند و دم اسپاه بکسر اول و سکون دوم لغت

فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل آن را غیبست که بعربی اکتحال بفتح حا مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و لام در آخر گویند و بفارسی اسپند و سپندان نیز گویند گرم

و خشک ست در سوم استاذی بضم اول و سکون دوم و تا فوقانی با الف رسیده و کسر ذال معجمه تحتانی در آخر فی ذلک که قرآن و تعلیم خوانده نقش و خط بدو

آموزند بالف و ضم تا فوقانی گویند استمره بفتح اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر لغت فارسی ست و در اردوی هندی بفتح الف و دوم

فارسی بمعنی خلاف بره باشد سعدی فرماید بیت کنند ابره پاکیزه تر از استر که این محجوب است آن در نظر بعربی البطانه بکسر با موحده و طا مهمله با الف

رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند استره بضم اول و سکون دوم و ضم تا فوقانی و فتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی تیغی که بآن

موی سر تراشند نظامی فرماید بیت استره هر چند که تیز یافت موی و مژه را نشگافت بعربی موسی و بفارسی تیغ موتراشی و تیغ سرتراشی نیز گویند

تاثیر گوید شعر این مشکلی از طبع کج نیاید شمشیر را نسازد کس تیغ موتراشی شفائی گوید تیغ چنین است تیغ سرتراشی مانده باب الف

مقصوره با شین معجمه اشاره بالکسر لغت عربی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی ایما و اعم از آنکه بکف باشد یا بچشم یا بسر یا بابرو

بخصوص قالبی گویا اگر ایما بدست کنند گویند اشار بیده و اگر بسر کنند گویند اومی براسه و اگر به ابرو کنند گویند غمزه بحاجبه اگر بلب کنند گویند … و اگر بچشم کنند گویند
لمح بعینه و اگر به انگشت بسوی کسی کنند گویند صبح فلان ویقال اومی علی فلان ای اشار نحوه باصبعه فقط و در منتخب اللغات هم مسطور است … اشاره …
قاموس اگر اشاره زمین بسوی کسی برای پیش آمدن کنند ایما گویند باو الیه او باشار الیه و الایما الاشاره بالاصابع من باب … الایما من خلفک لیتبا …

باب الف مقصوره با فا

افطاری بالکسر چیزی که بان روزه کشایند بعربی فطور بفتح فا و ضم طا مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و فطوری بفتح یای تحتانی و بفارسی روزه کشا و پیشگهی نیز خوانند حافظ گوید شعر گر فوت شد سحور چه نقصان صبح هست + کرمی کنند روزه کشا طالبان یار +
افلاس بکسر لغت عربی در اردوی هندی مستعمل بمعنی مفلسی و خلاف توانگری بعربی فقر بفتح فا و سکون قاف و خصاصه بفتح خا معجمه و تکرار صاد مهمله بروزن سحابه فاقه و خله بفتح خا معجمه و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و بفارسی تنگدستی و فلاکت بروزن هلاکت گویند و این تراشیده فارسیان است … شعر
سپهر بشنید پیکر گردون بیانت + فلک نان شب از فلاکت بدارد + افیم بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و میم در آخر شیره که از خشخاش گیرند بعربی افیون بکسر همزه و سکون فا و فتح یای تحتانی و سکون واو و نون در آخر گویند چنانکه صاحب شمس العلوم و صاحب منتخب اللغات ضبط اعراب کرده و در … قاموس بفتح همزه … مفتوحه مستعمل و بفارسی افیون خالص را … مهانون بفتح میم … و ضم نون گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر گفته شاهی گوید شعر خوش حال دل …
چه گویم که زسودا + بود هم چو کسی که خورد افیون … + سه روست …

باب الف مقصوره با کاف عربی +

اکتنا بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی بالف کشیده و نون بالف کشیده دل تنگ شدن از کاری بعربی ملالت بفتح میم و لام بروزن … و مَلَل بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند ملالت الشیء و ملالت منه از باب سمع فعل از آن و سآمه بسین مهمله و بعد همزه و میم بروزن … و سامه بفتح سین مهمله و سکون همزه و فتح میم یا در آخر گویند سئم من الشیء از باب سمع فعل از آن و بفارسی دل گرفتن از چیزی و برخاسته خاطری گویند اکرا بفتح اول و سکون دوم و را در هندی با الف کشیده چیزی که از شدت سرما و جز آن در هم کشیده شود بعربی آنرا تشنج بتشین معجمه و نون و جیم بروزن تقبل گرفتن کاف و زاء معجمه در آخر گویند بفارسی شخ بیده بفتح شین معجمه و کسر خا و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند اکرنا بفتح اول و دوم و سکون را هندی نون بالف کشیده نازیدن و غرور کردن بعربی تجبر با با موحده و خا معجمه و را مهمله بروزن تفعل و تبختر بروزن … و اختیال بخا معجمه و تاء فوقانی و لام بروزن افتعال و زهو بفتح زاء معجمه و سکون ها و واو در آخر و عجب بضم عین مهمله و سکون جیم و با موحده در آخر و بفارسی نازیدن بر خود چیدن اکرکی چهلنا بفتح اول و دوم و سکون را هندی و کاف عربی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده سینه را کشیده و بلند کرده و دست جنبان به تبختر رفتن بعربی تشمر بفتح شین و سکون میم و را مهمله در آخر گویند جرفلان تشمیر از باب نصر فعل از آن و رفل بفتح را مهمله و کسر فا و لام در آخر و رفلان بالتحریک گویند در نهایه است … بلا و … اذا اسرع فی المشی … و مطیطا بضم میم و تکرار طا مهمله بروزن حمیرا گویند در قاموس المطیطا … التبختر ومد الیدین … المطیطا در نهایه است وفی الحدیث اذا مشت امتی المطیطا … بالمد … التبختر ومد الیدین یقال مطوت ومططت بمعنی … المصغرات التی لم یستعمل لها مکبر انتهی … کس
کاف و دال و سین … گویند در قاموس … التکادس ان یحرک … اکرون بفتح اول و سکون دوم و ضم را هندی …

و او معروف ونفی از نشستن ست و آن چنان ست که بر سرین نشسته هر دو ران را بشکم چسپانند و هر دو دست را بر ساق زنند بعربی قرفصا القرفصاء بضم قاف و سکون را

و ضم فا و صاد مهمله یا به همزه ممدوده در آخر گویند و بفارسی قدیم چنبا یا و در محاوره حال غنچه نشستن گویند خزیدن گیچ بیا شعر هر گه که بیاد و بشت غنچه نشستم اندیشه هوا

بگریبان تا ملم در پ الکولی بضم اول و فتح دوم و سکون ثالث مجهول و کسر نون تحتانی مجهول رسیده بلغت دوم قصبات خواش را گویند و طرح بضم حا بعربی اما مکسره و فتح

ازنح حا مهمله بالف رسیده و میم در آخر و جیم بالتحریک و بفارسی و شابان گویند و جمعت المراة از باب ضرب فعل از آن بمعنی بفتح واو و سکون حا مهمله و جیم بالف

صفت از آن یعنی زنیکه ویش هر روز و هم خوردن چیزها میل کند بفارسی و شابال گویند خان خالص گوید شعر عیش خ در آن سباز د عاشق و شاب ال خوب تنها

این شکسته چیزی از خسرو را اکهاڑا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و را هندی بالف رسیده میدانی که کشتی گیران را آن کشتی گیرند بعربی

بفتح میم و سکون صاد و فتح را مهمله و عین مهمله در آخر بفارسی تبرک کشتی گاه تعلیم گاه و تعلیمگه گویند اکهری رسی بکسر اول و فتح دوم

سکون ن او کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و کسر سین مهمله مشدد و تحتانی معروف رسیده رسنی که یکتاه بود بعربی الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر حا مهمله و سکون

تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی یکتاه اکهیڑنا بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و فتح را هندی و نون بالف کشیده چیزی را از بیخ بر آوردن بعربی

قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند قلعه از باب منع و قلّعه از باب تفعیل و اقتلاعه از باب افتعال فعل از آن نزع بفتح نون و سکون زا معجمه و عین مهمله آخر

گویند نزعه و مکانه از باب ضرب انتزعه از باب افتعال فعل از آن بفارسی برکندن و برکشیدن اکیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف

بعربی منفرد و بفارسی جریده و تنها و تنها گویند صائب گوید شعر اگر و با جوافق زبان یکی سازند فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد + باب الالف

مقصوره با کاف فارسی + اگاڑی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر را هندی تحتانی معروف رسیده رسنی که در دست و پای اسپ بندند بعربی آن را

طول بکسر طا مهمله و واو بالف و لام در آخر و طیل بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی تا قور بضم تا فوقانی و دوم و چهار بکسر جیم فارسی و دال

بالف و را مهمله در آخر و شکیل بکسر همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و شکیل گویند و رسنی که در گردن اسپان بندند بفارسی آن را اجلوک بفتح جیم فارسی و لام

واو و کاف در آخر گویند اگاڑنا بضم اول و دوم بالف رسیده و را هندی و نون بالف کشیده یعنی صفا کردن چاه از گل سیاه و مانند آن بعربی آن را حما بفتح حا مهمله و سکون میم

در آخر حماة البیر از باب منع فعل از آن یعنی بر آوردن حماة ای گل سیاه را از چاه اگال بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر یعنی فضله از دهن اندازد با بعضی

پان خصوصاً سیر و روسیده بقیه برگ پان بر دست شد و چهره زرد خورشید آن دشمن اگر باره روبان اگال بعربی فضله را گویند بعربی بفتح فا و ضاد مهمله بالف و لام

بالف و فتح عین مهمله و بادر آخر گویند اگن بفتح اول و دوم و سکون را مهمله چوبی ست خوشبو مانند صندل تحتانی سرکوب جائی گن بعربی

وصندل بفتح صاد مهمله سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر و صندل و ناپید تحتانی و قطر بضم قاف و سکون طا مهمله و را مهمله در آخر و یلنجوج بفتح یا تحتانی و لام و سکون نون

و ضم جیم و سکون واو و جیم دوم در آخر و النجوج بالف گویند و نیز بخشک گرم ست درد دوم اگالا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده یعنی وقت بعربی سابق سالف

سین مهمله و لام فا و قدم بضم قاف و دال مهمله مفتوح و بفارسی پیشین و پیشینه گویند اگل بضم اول و فتح دوم و سکون لام فتح با فارسی حکم

هندی و نون بالف کشیده بر آوردن چیزی از شکم بعربی کشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر گویند

اگلنا بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده بیرون انداختن چیزی را از دهن مثل لقمه و جز آن بعربی قذف و سکون ذال معجمه و فا در آخر
گویند اگنا بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی بر آمدن نباتات از زمین بعربی نبت بفتح نون و سکون با موحده و تا فوقانی در آخر گویند باب
[illegible] باب افعال فعل از آن بفارسی رستن و رسیدن و دمیدن + اگن چریا بفتح اول و دوم و سکون نون و کسر جیم فارسی و سکون را هندی و
تحتانی بالف کشیده [illegible] که در آتش [illegible] بعربی آنرا سمندل بفتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی سمندر و آذر شین
یعنی آتش نشین [illegible] گویند [illegible] آتش [illegible] + اگوانی بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و کسر نون و تحتانی معروف رسیده پیش رفتن
برای آوردن کسی [illegible] حرمت و تعظیم بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن گویند صاحب [illegible] پذیره را بمعنی استقبال نوشته [illegible] کرده
چرا که در کلام فصحا بمعنی استقبال [illegible] آمده است طالب آملی گوید بیت چون [illegible] پذیره شود و [illegible] تازه [illegible] سلام + اگهانا بفتح
اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده بزبان [illegible] کسی که شکمش سیر شده باشد بعربی شبعان بفتح شین معجمه و سکون با موحده و عین مهمله و الف و نون
در آخر و بفارسی سیر گویند باب الف مقصوره با لام + الاو بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه با واو رسیده لغت فارسی است در اردو و هندی
مستعمل [illegible] بعربی آنرا موقد النار بفتح میم و سکون واو و کسر قاف و دال مهمله در آخر
مضاف [illegible] نار و الیم بفتح همزه و طا [illegible] گویند الاچی بکسر اول و با جیم فارسی لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل [illegible]
[illegible] آنرا بعربی قاقله صغار گویند و [illegible] کلان آنرا بعربی قاقله کبار خوانند و بفارسی [illegible] اول و سکون [illegible] الٹا
بضم اول و سکون لام و تا هندی بالف رسیده بازگردانیده بعربی مقلوب و معکوس بفارسی بازگونه و واژون [illegible] گویند و [illegible] الٹا بمعنی [illegible] انسان [illegible]
[illegible] بعربی آنرا [illegible] کاف و سین [illegible] بفارسی [illegible] الٹا [illegible] اول معلوم [illegible]
رسیده [illegible] بعربی [illegible] بفتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و نون در آخر گویند [illegible] باب انفعال [illegible]
[illegible]
[illegible] بعربی [illegible]
و بفارسی [illegible] الٹ پلٹ کرنا بضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی [illegible] لام و سکون تا هندی فتح کاف [illegible]
و نون بالف کشیده [illegible] بفتح قاف و سکون لام و با موحده در آخر [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول و فتح دوم و سکون تا [illegible]
[illegible] بفتح قاف و سکون لام و با موحده در آخر گویند [illegible] باب انفعال [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون [illegible] تحتانی [illegible]

رجع علی العود گویند رجع عوده علی بدئه ورجع عوده علی بدئه ورجع علی عقبیه بفارسی بر قفا برگشتن گویند **الاعدونا** کسی معروف بنجر باختن بعربی الزام را باید گفت
انست فصلی از اجتبه بفارسی الزام دادن **السی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف و گلی است معروف بعربی کتان بفتح کاف و تا فوقانی مشدد و الف
و نون در آخر و بفارسی نیز بفتح زا معجمه و کسر خا معجمه گویند و صاحب فرهنگ گوید که رگیست ظاهرا همین صحیح است گرم است در اول و معتدل در تری و خشکی و گویند معتدل است
و دیگری **الغوزه** بفتح اول و سکون دوم و ضم غین معجمه و سکون واو مجهول و فتح زا معجمه و ها در آخر یعنی ازنی که شبانان نوازند بعربی شبابه بفتح شین معجمه و با موحده مشدد
با الف رسیده و با موحده مفتوحه و تا در آخر و مزمار الراعی بکسر میم و سکون زا معجمه بفارسی نی تنک بضم تا فوقانی و فتح نون و گویند تا شیر گوید نظم و شوخی گر کند [illegible]
نوازی پری پاول برد از شیشه بازی [illegible] شیشه زند [illegible] **الف هونا** بفتح اول و دوم و سکون فا و ضم [illegible]
واو مجهول و نون با الف رسیده برداشتن اسپ هر دو پا را بعربی قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن غراب گویند قمص الفرس از باب ضرب و نصر [illegible]
و شتافتن اسپ [illegible] و تنکر [illegible] بر وزن افتعال گویند استن الفرس فعل از آن شباب بکسر شین معجمه و تنکر را با موحده و در کتاب گویند در قاموس است قمص الفرس و غیره
یقمص و یقمص قمصا و قماصا بالکسر والضم و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما معا و یعجن برجلیه [illegible] گفته استن الفرس قمص و در صحاح است
قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا ای استن و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما و یعجن برجلیه یقال هذه دابة فیها قماص [illegible]
بمعنی بپیچ باشد [illegible] و بیهقی در تاج المصادر گفته قمص استنان کردن [illegible] یعنی جستن [illegible] کردن [illegible] و الیه ذهب [illegible] لیکن تحقیق آنست که اگر اسپ از
[illegible] شهر فی نهایه آوردن و آنرا قمص گویند و اگر از نشاط و شتاب بر دارد آنرا استنان گویند اما استعمال استنان [illegible] باشد نشاط است چنانکه علامه زمخشری در
اساس البلاغة گفته استن الفرس هو عدوه اقبالا و ادبارا فی نشاط انتهی و استعمال شباب بر داشتن هر دو دست اسپ [illegible]
باشد [illegible] چنانکه در صحاح است الشباب بالکسر نشاط الفرس و رفع یدیه جمیعا تقول شب الفرس یشب و یشب شبابا و شبیبا اذا قمص و لعب و اشببته انا اذا هیجته
و کذلک اذا حرن یقال برئت الیک من شبابه و شبیبه و عضاضه و عضیضه انتهی و بفارسی چراغ پا شدن [illegible] باشد [illegible] اسپ [illegible]
قال الثعالبی الفرس اذا کان یرفع یدیه و یقوم علی رجلیه فهو شبوب **الکنی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف [illegible]
[illegible] بعربی آنرا معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف رسیده و قاف در آخر و بفارسی آونگ و آوند گویند **الکسی** بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر یعنی سستی و کاهلی بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله در آخر [illegible] کسلان بفتح کاف و سکون سین مهمله
و سکون [illegible] و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی تنبلی بفتح تا [illegible] و کسر با موحده و لام و تحتانی در آخر گویند کسلان بفتح کاف و سکون سین [illegible]
[illegible] و بفارسی تنبل بفتح تا فوقانی و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر تنبل [illegible] کاهل گویند **الوهم** اول و دوم مشدد و سکون [illegible]
[illegible] ست که شب [illegible] و میان [illegible] مشهور است بعربی آنرا ابوهم [illegible] گویند [illegible] هر دو واژه بفارسی [illegible]
[illegible] بیا موحده با الف و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون شین معجمه گویند و [illegible] بعربی [illegible] و فتح فا و تحتانی [illegible] با الف رسیده و دال مهمله
در آخر [illegible] بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر گویند و گفته اند ام الحراب و ام الصبیان [illegible] الاعیل [illegible]

و بعربی آنرا ابوه بضم با موحده و سکون واو و در آخر گویند و ماده اش را بوهه گویند که فی حیوة الحیوان صحاح قاموس گوید بوهه بالضم بومه را گویند و بوه نیز بالعض

گویند بوم بزرگ را گویند **الوپ انجن** بفتح اول و ضم دوم و سکون یای مجهول و بای فارسی و فتح الف و سکون نون و فتح جیم و نون در آخر سرمه باشد که هرگاه آنرا

در چشم کشند از دیده مردم پنهان شود و بعربی آنرا کحل الخفا و بفارسی سرمه خفا بخای معجمه و سرمه چشم نهان گشتن گویند انوری گوید **بیت** در چشم کس نیاید سیمرغ اقبال ما را

تا شد سیاه روزی من سرمه خفا علی رضا تجلی گوید **شعر** نشان آب حیاتم چه میدهی ای خضر * کجاست سرمه چشم نهان گشتن و سرمه افسون غایب نیز گویند ظهوری

گوید **شعر** تا بیچ و پیچیدیت براه از تو نشستم سرمه افسون غیبت گر دیده افشاندم + **الهیندنا** بضم اول و کسره دوم و سکون تحتانی مجهول و نون و فتح دال هندی

و نون بالف کشیده نگون کردن ظرف برای خالی کردن چیزی که در وست بعربی اکب بفتح کاف با موحده مشدد و [illegible] بفتح نون و سکون کاف با موحده

در آخر گویند بفارسی نگون کردن کب الاناء از باب نصر ریخت هر چه در وبود و نکب الکنانة از باب نصر نگون کرد ترکش را و فرو ریخت همه تیرها را بفارسی فروریختن

فرو ریختگی بهیچ مثلا ما عش ترکش فرو ریختند **باب الف مقصوره با میم** **امام** بالکسر لغت عربی است بمعنی پیشوا و در اردوی هندوستانی

واعظ را نیز گویند که بر منبر تسبیح تعبیه نماید بفارسی سرگره بسین مهمله مفتوح و رای مهمله و کاف فارسی و امام تسبیح و مقری بضم میم و سکون قاف و رای مهمله [illegible]

و گل تسبیح گویند **امام باڑه** با موحده بالف کشیده و فتح رای هندی و ها در آخر مکانی که برای تعزیت سید الشهدا امام حسین علیه السلام سازند [illegible]

و در آن گریه کنند و تعزیه نهند و اصل این لفظ از زبان بنگاله است چرا که مردم بنگاله مکان را باڑه گویند پس امام باڑه بمعنی مکان امام باشد بفارسی حسینیه [illegible]

گویند اشرف گوید **بیت** ما را که از فراق تبان پیاده بر نهج است * گلگشت باغ روضه ما ماتم است **امانت رکھنا** پیش کسی چیزی بعربی امانت نهادن

بعربی ایداع بکسر همزه و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند در صحاح است یقال اودعته مالا ای دفعته الیه لیکون ودیعة عنده و اودعته ایضا اذا

دفع الیک مالا لیکون ودیعة عندک فقبلتها و هو من الاضداد و استیداع از باب استفعال نیز ودیعت نهادن **امرت** بکسر اول و سکون میم و فتح رای مهمله

و تای فوقانی در آخر لغت بهاکها یعنی زبان سنسکرت بمعنی آبی که از خوردن آن زندگی جاوید حاصل شود و چشمه این آب بزعم مردم در ظلمات است که خضر علیه السلام آب

از آن خورده عمر ابد یافته و سکندر از آن محروم مانده بعربی ماء الحیات یا الحیوة گویند بفارسی آب زندگانی و آب حیات و آب حیوان نیز [illegible]

تفصیل آن در لغت چشمه خواهد آمد **امس** بضم اول و فتح دوم و سین مهمله در آخر گیری سخت یا احتباس بول و بعربی آنرا [illegible]

مفتوح و تا در آخر و بالکسر بالتحریک [illegible] **امکا دهمکا** بفتح اول و سکون میم و کاف با الف کشیده و فتح دال هندی [illegible]

و سکون میم و کاف با الف کشیده و [illegible] کنایه از افراد انسان [illegible] استعمال [illegible] فلان [illegible] **شعر** [illegible]

و فلان [illegible] **الماس** بفتح اول و میم و سکون لام [illegible] تای فوقانی با الف کشیده و سین مهمله در آخر [illegible]

[illegible] بعربی خیار شنبر گویند و آن [illegible] معتدل است در حرارت **امید** لغت فارسی است [illegible]

[illegible] بعربی رجا بفتح را مهمله و جیم با الف ممدوده [illegible] **امید کرنا** اول [illegible]

[illegible] امید [illegible] بعربی رجو بفتح را مهمله و سکون جیم [illegible]

[illegible] بفارسی زبان [illegible] باب الف مقصوره با نون انار بالفتح لغت فارسی ست در اردو [illegible]

هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی رمان بالضم راء مهمله و میم مشدد و بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی نار نیز گویند انار [illegible] دانه

[illegible] انار [illegible] بعربی آنرا شنبا بالشین معجمه و نون و با موحده بر وزن حمرا گویند [illegible] الیسیة بکسر همزه و سکون

لام و کسر [illegible] و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد و تا فوقانی در آخر گویا منسوب است بسوی الیسه یعنی بیابان بی گیاه و انار شیرین [illegible]

انبلی بکسر اول و سکون دوم [illegible] و سکون تحتانی معروف [illegible] رستنی ست بعربی آنرا صبار بضم صاد مهمله و با موحده مشدد با الف و راء مهمله

در آخر و حمر بضم حاء مهمله و فتح میم و راء مهمله در آخر [illegible] بر وزن جوهر التمر الهندی گویند و بفارسی انبله بفتح الف و سکون نون و فتح با موحده و لام و ها

در آخر [illegible] انگشتی بفتح اول و سکون دوم و کسر [illegible] و سکون تحتانی معروف [illegible] میان انگشتان [illegible]

گویند بعربی فوت بفتح فا و سکون واو و تا فوقانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت [illegible] خواهد آمد انثی [illegible] با موحده بالف رسیده [illegible]

در آخر کسی که [illegible] میان انگشتان پنهان کرده [illegible] بعربی آنرا قفاف بفتح قاف [illegible] فا در آخر گویند انثی [illegible]

بعربی [illegible] و نون بالف کشیده [illegible] میان انگشتان پنهان کرده [illegible] بعربی قفوف بضم قاف و فا و سکون [illegible]

[illegible] انجل بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی [illegible] از هم آوردن هر دو کف برای [illegible]

بعربی آنرا [illegible] با موحده [illegible] و فتح تحتانی و تا [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح ضاد معجمه و سکون [illegible]

[illegible] انجن بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون [illegible] در آخر چیزی خشک [illegible]

[illegible] انجیر بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل

و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تا فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی انجیر [illegible] گرم ست در اول و تر ست در دوم

[illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] بالف رسیده [illegible] تحتانی و نون در آخر [illegible] رستنی ست [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] مهمله و سکون [illegible] قاف و میم در آخر و بفارسی [illegible] گویند [illegible] خشک [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون [illegible] تخمی ست [illegible] بعربی لسان العصافیر و بفارسی [illegible]

[illegible] گرم ست در دوم [illegible] بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] و سکون تحتانی [illegible] در آخر [illegible] بفتح میم و سکون کاف و ضم فا [illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم [illegible] و بفارسی [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و فتح دال [illegible]

[illegible] بعربی آنرا [illegible] بر وزن فاعل [illegible] بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و فتح [illegible] و سکون [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] دال [illegible]

التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف نی که نبیند بعربی عمیاء بفتح عین مهمله و بالمد و عمیه بفتح عین مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تاء در آخر و عمیه بر وزن حمیه گویند و بفارسی
نابینا و نی که نابینا مادرزاد باشد بعربی اکمه بفتح کاف بالمد گویند اندسیاری بفتح اول و سکون نون و دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و تحتانی با
سین رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی تاریکی که ضد روشنی است بعربی دیجور بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و ظلمة بضم ظاء معجمه و
سکون لام و فتح میم و تاء در آخر گویند و تاریکی بسیار را بعربی غیهب بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و باء موحده در آخر و دجنة بضم دال مهمله و جیم و فتح نون مشدد و
تاء در آخر گویند و نیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را لیلة ظلماء و لیل بهیم بباء موحده بر وزن کریم و لیل الیل و لیله لیلاء بالمد گویند و بفارسی شب دیجور
و شب تار و یکتا و تیره و شب تار گویند و نیز اندسیاری جامه که بر چشمهای اسپ بندند تا شوخی نکند بعربی برقع الفرس بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم قاف
و عین مهمله در آخر مضاف بسوی فرس گویند و بفارسی چشم بند شفائی گوید بیت گاو خراس است سپهر بلند، بر سر او ماه و خور چشم بند. اندهیری بفتح اول
و سکون نون و ضم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی اندسیاری آمده چنانکه گذشت انڈا بفتح
اول و سکون نون و ضم دال هندی بالف رسیده تخم حیوانات گویند تخم مرغ را بعربی بیضه بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تاء در آخر گویند بیض بحذف تا
و بیوض بضم [illegible] بیضات جمع آن و بفارسی تخم مرغ و خایه مرغ و بیضه ماهی خوک را بعربی وعل بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و کسر باء موحده و لام در آخر گویند و بیضه
سوسمار [illegible] و امثال آن را بعربی مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر نون در آخر گویند و بیضه های مورچه را ماز بمیم و زای معجمه بر وزن فاعل گویند و بیضه های
[illegible] بفتح [illegible] مهمله و همزه بالف و فتح باء موحده تا در آخر بر وزن [illegible] گویند و بیضه های ماهی [illegible] را سرء بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و همزه در آخر گویند و [illegible]
[illegible] اندوای بفتح اول و سکون نون و ضم دال هندی واو بالف رسیده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ماکیان و جز آن که آماده بیضه دادن باشد بعربی [illegible]
موحده و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند انڈی دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده بیضه دادن مرغ بعربی بیض بفتح با موحده و سکون
تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی تخم نهادن و بیضه دادن گویند و اگر ماکیان یک مرتبه بیضه [illegible] گویند و [illegible]
از باب فعال [illegible] انڈی سینا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده نشستن مرغ بر بیضه برای بچه برآوردن
بعربی حضن بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر و حضانة بر وزن کتابة و حضون بضم ها گویند [illegible] الطائر بیضه از باب نصر [illegible]
نشستن ماکیان بر بیضه بعربی رخم بفتح را مهمله و سکون خا معجمه و میم در آخر گویند و [illegible] جثمت [illegible] از باب [illegible]
[illegible] از باب افعال [illegible] و بفارسی بال بر بیضه کشیدن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجدالدین بغدادی آورده ما بیضه بط بودیم شیخ نجم الدین
بال بر ما کشید [illegible] بیضه [illegible] بیرون آمده [illegible] گوید بیت هنگام آن [illegible] بیضه پرورد [illegible]
[illegible] ماکیان [illegible] ماکیان را بعربی [illegible] بر وزن [illegible]
انڈکا بفتح اول و [illegible] کاف [illegible] مخلوط التلفظ بهاء [illegible] گویند
انگکار بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی بالف رسیده و را مهمله با الف کشیده آتش پاره کلان بعربی جمره بفتح جیم و سکون میم و فتح را مهمله و تاء در آخر و بفارسی [illegible]

گویند انگرائی بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و را هندی با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف حالتی است که بسبب کاهلی یا مرضی عارض شود و
آن آنست که ایستاده دست‌ها بالای سر برد و نود و را پیچد بعربی آن را مطوا بفتح میم و سکون طای مهمله و واو با همزه ممدوده بفارسی خمیازه و با سکون یا موحده
و بضم سین مهمله گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان دره نیز آمده انگرائی لینا اول معلوم و لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده بسبب کاهلی و سستی دستها را
بالای سر برده پیچیدن بعربی تمطی بمیم و طای مهمله مشدد و تحتانی در آخر بر وزن تفعل و بفارسی خمیازه کردن شدن و کشیدن با سک کسی و تن آسا کردن گویند بهرگی
شعر جانان بخم دمبدم دوش با دو دیدار + چو باده که کندگاه خواب خوش آسا + انگشتانه بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون شین معجمه لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل حلقه که جامه دوزان در وقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد و بفارسی انگشتیانه نیز گویند و نیز بمعنی حلقه که تیر اندازان وقت
تیر انداختن در انگشت کنند بعربی آن را اخشیعه بفتح خا معجمه و کسر تای فوقانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی شست زنگیر انگلی بضم اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی
و کسر لام تحتانی معروف با رسیده عضویست معروف بعربی اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح با موحده و عین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن و بفارسی انگشت بترکی برماق
بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح میم و سکون قاف گویند انگلی چٹخانا اول معلوم و چٹخانا بفتح جیم فارسی و سکون تا هندی و خا معجمه با الف و نون با الف کشیده
در هم جنبانیدن انگشتان و بانگ بر آوردن آن را بعربی فرقعه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و فرقعه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و
عین مهمله و تا در آخر گویند انگلی چوسنا اول معلوم و چوسنا بضم جیم فارسی و سکون واو معروف و سین مهمله و نون با الف کشیده مکیدن و لیسیدن انگشت بعربی مرش
بفتح میم و سکون را مهمله و شین مثلثه در آخر گویند مرش الصبی الاصبع از باب نصر فعل زبان انگنائی بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و نون با الف کشیده و کسر همزه
و سکون تحتانی معروف بمعنی صحن خانه بعربی ساحة بسین مهمله و حا مهمله مفتوح و تا در آخر و سوح بالضم فنا بکسر فا و نون با همزه ممدوده و قاعه بقاف با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
اساس و هم قاعة و سعة و هی [illegible] اهل مکة یسمون سفل الدار القاعة و یقولون فلان قعد فی العلیة مع قاعة فی القاعة و بفارسی پیش ایوان و پیشگاه [illegible]
خانه گویند انگوٹها بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح تا هندی ملفوظ الناقط بها و الف انگشت [illegible] گویند بعربی ابهام بکسر همزه و سکون با موحده
و ها و الف و میم در آخر و بفارسی زانگشت گویند انگوٹھی بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و کسر تا هندی ملفوظ الناقط بها و سکون تحتانی معروف
حلقه با نگین که در انگشت کنند بعربی خاتم بخا معجمه و تا فوقانی و میم در آخر بر وزن ناصر گویند و فتح فوقانی نیز آمده و بترکی اوزوک بضم همزه و زا معجمه و سکون کاف فارسی [illegible]
انگشتر و انگشتری گویند انگوٹھی پہننا بفتح با فارسی کسر ها و نون مشدد با الف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختم بتا و خا معجمه و تا فوقانی و میم بر وزن تفعل گویند و بفارسی
انگشتر در انگشت کردن و پوشیدن انگور بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آن میوه ایست معروف بعربی آن را عنب بکسر عین مهمله و فتح نون
و با موحده در آخر گویند و درخت آن را بفارسی تاک و رز و بعربی کرم بفتح کاف و سکون را مهمله و میم در آخر گویند و نیز انگور در اردوی هندی بمعنی گوشتی که در وقت [illegible]
در خون هنگام [illegible] ظاهر شود بعربی آن را [illegible] بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف [illegible] گویند انگیا بفتح اول و ضم دوم
کاف فارسی تحتانی با الف رسیده جامه که زنان بر پستان بندند [illegible] بعربی [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible]

عربی بجای خا معجمه شا ماکی بروزن چالاکی بر بند و سینه بند گویند حکیم سائلی گیلانی گوید شعر زحسبت نفس بربست چه باقی ماند هم تراشیده ... و باز
با موحده و زا معجمه نیز گویند **انگیٹھی** بفتح اول و نون غنه و دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و همزه و کسر لام هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف ظرفی که در دم
در ایام سرما در آن آتش نهاد و پیش خود برای دفع سرما نهند بعربی کانون گویند و بفارسی آتشدان و منقل گویند **انی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی همزه بمعنی
نوک نیزه بعربی سنان بکسر سین مهمله و نون با الف و نون دوم در آخر گویند اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدده مفتوح و تا در آخر جمع آن **باب الف مقصوره**
با واو + **اوبھی** بضم اول و سکون دوم و کسر با موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف غاری که برای گرفتن فیل و شیر کنند بعربی
آنرا زبیه بضم زای معجمه و سکون با موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **اوپر** بضم اول و سکون دوم و فتح با فارسی و را مهمله در آخر ضد نیچه بعربی فوق و اعلی و بفارسی بالا گویند
اوبت بضم اول و سکون دوم معروف و تا فوقانی در آخر مردی که زنش مرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و سکون زا معجمه و با موحده در آخر و عزیب بوزن امیر
و معزاب بکسر میم و سکون عین مهمله و زا معجمه با الف رسیده و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی مردی زن **اوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول و تا هندی
در آخر یعنی میان و چیز بعربی حاجز بحا مهمله و جیم و زا معجمه و حائل بحا مهمله و لام بروزن فاعل گویند و بفارسی پرده **اوٹنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تا هندی
و نون با الف کشیده بمعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کردن بعربی حلج بفتح حا مهمله و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فلخمیدن بفتح فا و سکون لام و فتح خا معجمه و دال مهمله و فلخیدن
و فلخیدن و پلخودن و فنانه کردن **اوٹنی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تا هندی کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی است که با آن پنبه دانه از پنبه پاک کنند بعربی
آنرا محلاج بکسر میم و سکون حا مهمله و لام با الف کشیده و جیم در آخر گویند و بفارسی چوبک پنبه و پنبه بضم لام و سکون ... مجهول و فتح با بروزن ... گویند
اوٹی روئی بضم اول و سکون دوم مجهول کسر تای هندی و سکون تحتانی همزه و بضم را مهمله سکون واو مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پنبه که از پنبه دانه
جدا کرده باشند بعربی آنرا حلیج بحا مهمله و جیم بروزن فعیل و حلیج بروزن ... گویند و بفارسی فلخیده و فلخمیده و کسی که این پیشه داشته باشد بعربی آنرا حلاج بروزن
شداد گویند و بفارسی فلخو بروزن فرخو **اوجھ** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها ... که ... برای ... در دم سست
بعربی کرش بکسر کاف و سکون را مهمله و بکسر آن و شین معجمه آخر و بفارسی شکنبه گویند و معده اسپ همزه استر را بعربی ... بفتح را مهمله و جیم با موحده در آخر گویند
چنانکه شاعری در فرقت الفقر آورده **اوجھڑی** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها و کسر را هندی و سکون تحتانی
معروف بمعنی اوجھ یعنی شکنبه و شست پوری یعنی هزار خانه را گویند بعربی شکنبه را کرش گویند و شست پوری را قبه بکسر قاف و با موحده مفتوح مشدده
و تا در آخر گویند **اوریب** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول و با موحده در آخر آنچه راست نباشد و کج باشد بعربی آنرا منحرف
بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدده و فا در آخر و بفارسی اریب و اریبه بضم الف گویند و بمعنی قسمی بعربی شریح و بفارسی ... گویند **اوڑھنا**
بضم اول و سکون دوم مجهول و را هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده چادر که از بالا بر خود اندازند بعربی التحاف بلام و حا مهمله
و فا بروزن افتعال و تقنع ... و طا مهمله مشدده و تحتانی بروزن تفعل و بفارسی چادر بسر افگندن و پوشیدن ... گویند **اوڑھنی**
بضم اول و سکون دوم مجهول و را هندی مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف چادری که زنان بسر اندازند بعربی آنرا ... بکسر میم

و سکون عین مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و بشغه بکسر میم و سکون قاف و فتح نون بمعنی [illegible] و با در آخر و حمار یک چابک [illegible] بالف رسیده و را مهمله در آخر [illegible]
نون بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی سرانداز و دامنی و باشامه و باشوره و باشام بشین معجمه گویند همچو کرکانی گوید بیت [illegible]
در [illegible] گفته [illegible] بکسر [illegible] با الف و فتح را مهمله و [illegible]
آنزمان [illegible] انگشت [illegible] از نصیف ست آن [illegible] و بعد از ان [illegible] ایشان [illegible]
از [illegible] دانست **او کمه** بضم اول و سکون میم و کاف عربی مخلوط التلفظ بهائی که از ان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و بفارسی [illegible]
او کهلی بضم اول و سکون میم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف و آن [illegible] یا چوبی که قدری از ان خالی کنند تا غله و جز آن
در ان کوبند بعربی آنرا هاون بضم ها و او اول و سکون [illegible] دوم و نون در آخر و هاون [illegible] و او و بضم آن [illegible] بکسر میم و سکون ها و را مهمله با الف و سین مهمله
در آخر گویند و بفارسی هاون [illegible] جوازه و جواز [illegible] تازی گویند و هاون [illegible] تازی و غین معجمه گویند و بضم جیم [illegible] **اول** بضم اول و سکون
دوم [illegible] لام در آخر عبارت است از ان که کسی پیش خود برای آداء زر و جز آن بسیر یا قریب کسی بگذارد تا ادا نکند او را نبرد و بعربی [illegible] بکسر را مهمله
و سکون [illegible] در آخر [illegible] گویند و بفارسی [illegible] گویند **اولا** بضم اول و سکون دوم
[illegible] لام با الف [illegible] که از آسمان می بارد و بعربی آنرا [illegible] با [illegible] و دال مهمله در آخر [illegible] غین معجمه و را مهمله با الف [illegible]
در آخر و [illegible] بفتح [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] گویند و [illegible] که از شکر سازند بعربی آنرا
بضم [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند و آن [illegible] است **اولمه** بضم اول [illegible] لام [illegible] در آخر یا [illegible] که [illegible]
در [illegible] گویند بعربی آنرا [illegible] و سکون [illegible] در آخر [illegible] گویند و بفارسی [illegible]
لام [illegible] گویند بعربی [illegible] سکون [illegible] در آخر گویند و [illegible]
[illegible] گویند و بفارسی [illegible] و بعد [illegible] است که از [illegible]
آنرا [illegible] بضم اول و سکون [illegible] و نون [illegible] در آخر [illegible] است [illegible]
آنرا [illegible] و سکون تحتانی و را مهمله [illegible] و لام در آخر گویند و بفارسی [illegible] است آن [illegible]
[illegible] است که [illegible] در آخر [illegible] قاف [illegible] لام و سکون [illegible] مهمله در آخر [illegible]
[illegible] است [illegible] انسان [illegible] لام در آخر [illegible] است که اطلاق آن [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] انسان
[illegible] است [illegible] بسیار [illegible] مهمله و سکون [illegible]
[illegible] در آخر [illegible] سال که [illegible] و نون [illegible] بر وزن [illegible]

ومقرم بضم میم و سکون قاف و فتح را مهمله و میم در آخر و مصعب بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و با موحده در آخر و فنیق بفا و نون و قاف بر وزن امیر و قرم بفتح
قاف و سکون را مهمله و میم در آخر شتران نجیب که بر آنها بار نکنند و آنها را برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاه دارند و بفارسی نر ازگان بفتح را مهمله و سکون نون گویند و قریع
بفتح قاف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی بر ماده جستن نگاه دارند و قطم بفتح قاف و کسر طا مهمله و میم در آخر شتر مست و
قراسیه بضم قاف و را مهمله با الف کشیده و کسر سین مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر شتر گشن و بختی یا ران نیز آنرا نامند رباعیه و ثنائیه و مطیه بفتح میم و کسر طا مهمله
و تحتانی مشدد و مفتوح و تا در آخر هر شتری که بر آن بار کشند و رکاب بالکسر بر وزن کتاب شترانی که بر آن سوار شوند و آن اسم جمع است و احد آن راحله براء مهمله
با الف و کسر حا مهمله و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ آن آمده و عیس بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر شتران سپید سرخی آمیخته و اعیس بر وزن
احمر واحد آن و اصهب بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح ها و با موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نضو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر شتر لاغر و حمول
بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و لام در آخر شترانی که بر آن هودجها باشد زنان در آن باشند یا نه و حموله بزیادت تا شترانی که بر آنها بار کنند و ملع بفتح
میم و لام مشدد و عین مهمله در آخر شتر تیزرو و نجیب بنون و جیم و با موحده بر وزن امیر شتر کریم و عرندس بفتح عین و را مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر
شتر سخت و عیهل بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و لام در آخر شتر زود رو و دوسر بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر شتر سخت و ظعون بفتح ظا معجمه
و ضم عین مهمله و سکون واو و نون در آخر و رحول بفتح را مهمله و ضم حا مهمله و سکون واو و لام در آخر شتری که بر آن سوار شوند و حمل آن زنان و بار کشند و ناضح بنون و
ضاد معجمه و حا مهمله بر وزن فاعل شتر آبکشی و عربض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون با موحده و ضاد معجمه در آخر و عرباض بر وزن قرطاس و دفنس بکسر
دال مهمله و سکون نون مهمله و فتح فا و سین مهمله در آخر و دفناس بر وزن قرطاس شتر سخت و عدبس بفتح عین و دال مهملتین و با موحده مشدد و سین مهمله در آخر
شتر استوار خلقت و منوق بمیم و نون و واو و قاف و معبد بمیم و عین مهمله و با موحده و دال مهمله و مخیس بمیم و خا معجمه و یا تحتانی و سین مهمله و مدیث بمیم و دال مهمله
و یا تحتانی مشدد و ثا مثلثه [illegible] بر وزن [illegible] شتر رام کرده شده اونٹ بٹھانا بالفظ تازی و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف
کشیده شتر را نشانیدن بعربی ابراک بیا موحده و را مهمله و کاف بر وزن افعال و اناخه بکسر همزه و نون با الف کشیده و فتح خا معجمه و تا در آخر و تنخه بفتح نون
و خا معجمه بر وزن [illegible] گویند و بفارسی خوابانیدن [illegible] گویند بیت [illegible] شتر [illegible] اونٹ کٹارا اول
معلوم و کٹارا بفتح کاف و فتح تا هندی با الف کشیده و را مهمله با الف کشیده گیاهی است خار دار که شتر آنرا میخورد و بفارسی آنرا اشترخار و اشترغار گویند اونٹ گاو
اول معلوم و گاو بکاف فارسی با الف و واو در آخر [illegible] حیوانی است خوش خلقت هر دو دستش دراز و هر دو پایش کوتاه مجموع دست و پایش مقدار ده ذراع بود
[illegible] مانند [illegible] مانند شاخ گاو و پوستش مانند پوست پلنگ [illegible] یا پیه یا سمهای گاو و دمش مانند دم آهو بعربی آنرا زرافه بفتح
[illegible] بفتح فا و تا در آخر گویند [illegible] بفارسی شترگاو پلنگ گویند قاضی شمس الدین [illegible] در
[illegible] حیوانی است [illegible] خلقت [illegible]
[illegible]

نهاده‌اند و جمع آن زرافات و زرافی آید آن اشتر گاو پلنگ که بیند چه اشتر جمل را گویند و گاو بقر را و پلنگ نمر را و الله اعلم و در حیوة الحیوان است که زراف متولد است از حیوانات وحشی بن سه
که ستوران و وحشیان در ایام گرما بر سر چشمه‌های آب به هم آیند و بر یکدیگر جهند پس آبستن شود حیوانی که استعداد آبستنی دارد و از آبستنی متولد شود حیوانی که صفات
آن دارد و بسیار است که بر یک ماده نرهای بسیار می‌جهند پس نطفه‌ها با هم امتزاج می‌یابند و از آن حیوانات مختلفة الاشکال الالوان به وجود می‌آیند و بعضی
این قول را انکار کرده و گفته که این شتر هم قول بسیار است از جمله که بر قدرت ایزدی جل شأنه دلالت دارند زیرا که مصورکائنات بر نقشه هستی هر صورتی که خواهد از قلم ابداع
می‌کشد و زرافه نوعی از حیوان مستقل است مانند اسب و استر و تحقیق آن است که امثال آن متولد می‌شود و این به مشاهده آمده و انکار برادران قول مستند
اودیهی به ضم اول و سکون دوم و فتح هر دو و ختا و نون و یا بهندی که سرخون تحتانی معروف به سیده یعنی ماده شتر عربی آن ناقه گویند و بچه یکساله را حوار به فتح قاف مشدد
تا در آخر شتر ماده که در سال چهارم در آمده باشد و در فتح را مهمله و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر ناقه لاغر را گویند و ابو زید گفته ناقه که
به سبب هزال لاغر شده باشد و یا شتران لاغر شده نتج اندونا به نون فتح با موحده ناقه که سال شتر را نابینا گویند و ناقه به نون و فتح مهمله و میم و تا در آخر ناقه
فاعله ناقه سفید رنگ را به فتح کاف و سکون را و میم با همزه ممدوده ناقه بزرگ کوهان و متالیه به ضم میم و سکون تا فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه همراه
دارد یعنی بچه به دنبال دارد و عیطله به فتح تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر ناقه بلند و قوی و عیسا به فتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله با همزه ممدوده
صهبا به صاد مهمله و ها و با موحده بر وزن حمرا ناقه سفید سرخی آمیخته و وجنا به فتح واو و سکون جیم و نون با همزه ممدوده ناقه سخت و استوار و حرف به فتح حا مهمله
را مهمله و فا در آخر ناقه لاغر و عنس به فتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله در آخر و عنتریس به فتح عین مهمله و سکون نون و فتح تا فوقانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین
در آخر و عیسجور به فتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و را مهمله در آخر ناقه قویه و علب به کسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر لام و با موحده در آخر و ذعلب
نیز یا دست تا ناقه تیز رفتار و عذافره به ضم عین مهمله و ذال معجمه با الف رسیده و کسر فا و فتح را مهمله و تا در آخر ناقه سخت و سناد به سین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن کتاب ناقه سخت
خلقت و سقر به ضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله و فتح یا و تا در آخر ناقه که بچهای فره یعنی نیکو منظر آرد و بهزره به با موحده و با و را مهمله و زا معجمه و تا در آخر بر وزن ... ناقه
کلان و بزرگ و خلفه به فتح خا معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر و مخاض به فتح میم و خا معجمه با الف رسیده و ضاد معجمه در آخر ناقه آبستن و حامله به فتح حا مهمله و کسر میم و لام مشدد و فتح عین
مهمله و تا در آخر ناقه تیز رو و در سال که سر میم و سکون را مهمله و سین مهمله با الف رسیده و لام در آخر ناقه تیز و سبک سیر و معجل به ضم میم و فتح عین مهمله و جیم مکسوره و لام در آخر
و بر وزن محسن و مفتاح ناقه که پیش از تمام شدن سال بچه آرد و بچه‌اش زنده ماند و عیهم به فتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و عیسب به فتح ... عین مهمله و
سکون ... و با موحده در آخر و ناعب به نون و عین مهمله و با موحده بر وزن فاعله ناقه سریع و لبون به فتح لام و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر ناقه شیر دار که از آنکه شیرش
بسیار بود یا کم و عوز ... به فتح عین مهمله و سکون ... و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقه شدید و بیها به فتح با و سکون واو و جیم با همزه ممدوده ناقه سرکش و ... به ضم میم و لام
مفتوح و تا در آخر ناقه ... و ... به کسر نون و تحتانی با الف رسیده و فا در آخر ناقه دراز و بلند و ... به فتح قاف و سکون واو و دال مهمله با همزه ممدوده ناقه دراز گردن ... به نون و ضاد معجمه و با موحده ...
ناقه و ساجسین مهمله و نون بر وزن فاعله ناقه آبستن و ... به کسر لام ... کاف ... بر وزن ... و ... تحتانی ناقه بسیار گو ... و ... به ضم میم و با ... بر وزن ... ناقه که در ...
... عین مهمله و ... بر وزن ... ناقه که ده ماه بر آبستنی او گذشته باشد و اطلاق این نام بر وی تا ... و ... به ضم میم و سکون دال و فتح ... بر وزن فاعل ناقه که ... به ضم میم ...

طا بمهمله و کسر فا و لام در آخر ناقه که بچه همراه دارد و سلوب بفتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو و با موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان کرده باشند و رائم براء مهمله با الف کشیده
و میم در آخر و رحمن بفتح راء مهمله و کسر همزه ناقه که بر بچه دیگری شفقت کند و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر ناقه که بچه دیگری را ببوید و شفقت نکند و شیر برای آن
دهد بینان و دیار دو دال بکسر لام ناقه که در غنیمه بچه خود باشد و خلفه بصاد مهمله و فا و عرفی بجیم و راء مهمله همزه در آخر بروزن جلجی ناقه بسیار شیر و رفود بفتح راء مهمله و ضم فا و سکون واو
و دال مهمله در آخر ناقه که بیک دفعه دوشیدن قدحی یعنی قدح را پر کند و ضفوف بفتح ضاد معجمه و ضم فا و سکون واو و فا در آخر و شفوع بفتح شین معجمه و ضم فا و سکون واو و عین مهمله در آخر
ناقه که دو شیر دان فراهم کرده و دوشیده شود چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس و صحاح گویا ناقه بسیار شیر که یکبار دوشیده شود و حقبه بکسر با موحده و کسر کاف و
تحتانی مشدد و تا در آخر و دهین بفتح دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه که کم شیر و شصوص بفتح شین معجمه و تکرار صاد مهمله بروزن صبور ناقه که شیر ندارد و جدا
بفتح جیم و دال مهمله مشدد با همزه ممدوده ناقه که شیرش منقطع شده باشد و ثرور بفتح ثا مثلثه و ضم راء مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ پستانش
فراخ بود و حصور بفتح حا مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و عزوز بعین مهمله و تکرار زاء معجمه هر دو بروزن صبور ضد آن یعنی ناقه که سوراخ
پستانش تنگ بود و شکره بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح راء مهمله و تا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود و عصوب بفتح عین و صاد مهملتین و با موحده بروزن
صبور ناقه که شیر فرو دنیارد تا [illegible] بندند و نحور بفتح نون و ضم حا معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا بینی او نبندند و عسوس بفتح
عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا زجر و منع نشود و بسوس بفتح با موحده و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم
در آخر ناقه که جز با بساس یعنی بس بس گفتن شیر ندهد و قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که از شتران بیک جانب نشیند و شموس بفتح
و تکرار سین مهمله و عسوس بعین مهمله و تکرار سین مهمله هر دو بروزن صبور ناقه که تنها چرد و مصباح بصاد و حا مهملتین بروزن مفتاح ناقه که بچراگاه ماند
و بچراگاه نرود تا آنکه آفتاب بلند شود و مبراد بکسر میم و سکون تحتانی و راء مهمله با الف کشیده و دال مهمله در آخر ناقه که برای آب خوردن زود رود و
و ملحاح بکسر میم و سکون لام و حا مهمله با الف کشیده و حاء مهمله دوم در آخر ناقه که عوض انگذارد و ملواح بکسر میم و سکون لام و واو با الف کشیده و حاء مهمله در آخر
ناقه که زود تشنه شود **اونیچی نیچی** بضم اول و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی
و سکون تحتانی معروف از صفات زمین است یعنی پست و بلند بعربی ارض ذات کسور گویند و اساس ارض ذات کسور ای ذات صعود و هبوط بفارسی نشیب و فراز
اوشیدبان بفتح اول و سکون واو مجهول و نون و فتح دال مهمله با الف در آخر هر چیز نگون افتاده را گویند بعربی معکوس و منکب بضم میم و سکون نون
و فتح کاف و با موحده در آخر و مکب بضم میم و فتح کاف و با موحده در آخر گویند و ظرف نگون را مکفو بکاف و فا و همزه و مقلوب بکاف و لام و با موحده بروزن
مفعول گویند و بفارسی بازگون بیا موحده و زاء معجمه عربی و ضم کاف فارسی و نون در آخر و بازگونه با ها مختفیه در آخر و باشگون با شین معجمه بدل از
زاء معجمه و باشگونه بهای مختفیه و واژون بدل از زاء معجمه و واژگونه بهای مختفیه و واژون بحذف کاف فارسی و واژونه بهاء مختفیه نیز گویند **اوندبان** بفتح اول و سکون واو و
مجهول و نون و فتح دال مهمله و با الف و نون با الف کشیده و زیر کردن چیزی برای ریختن و برآوردن [illegible] در دست یا بدوش
بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و با موحده در آخر و نکس بفتح نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گویند و اساس نکب کنانته نکسها فاخرج

کفنیدن ... لانام استنظف فیها کفا بفتح کاف و سکون فا و همزه در آخر گویند در اساس ست کفا الاناء واکفاه قلبه و بفارسی نگون کردن **اونده‌ی**
مونهه گرنا اول معلوم و مونهه گرنا بضم میم و خفا نون مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بروی افتادن بعربی
انکباب و اکباب گویند در اساس اکب بوجهه علی وجهه انکب علی وجهه بروی افتادن **اونگهه** بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها
بمعنی خواب سبک بعربی سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تا در آخر و سن بالتحریک در اساس اخذه الوسن والسنة وهم فی سکرسنا تهم وقد غلبته سنة و نعاس بضم نون
و عین مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و نعسه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر در اساس ست کفته نعسة شدیدة و بفارسی پینکی
و به ترکی چرت بضم جیم فارسی و سکون را مهمله و تا فوقیه در آخر گویند **اوه** بضم اول و سکون دوم معروف و ها در آخر کلمه ایست که زبان هند در وقت لذت و ناز
و جماع گویند و گاهی اوی بحذف ها و بزیادت یای تحتانی هم گویند و زنان ایران وخ جان او و خا معجمه و جیم گویند و گاهی لفظ وخ تنها نیز بهمین معنی استعمال
میکنند فوقی گوید شعر قطعه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم + موج میزد نغمه وخ جان لب بی اختیار + خداداد ست فوقی راچنان دانه وخ هی که یاراند
معشوقی هزاران عشوه هم دارد + و در عربی وی بفتح واو و سکون تحتانی گویند و آن برای تعجب ست **باب الف مقصوره با با**
آبها لغت فارسی ست در اردوی هندی بقصر همزه مستعمل و در فارسی بمد همزه بمعنی آتشی که بر روی کاغذ مالند تا قوت گیرد و مصقول شود **اهیر**
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر گروهی از هندوان که گاو را پرورند و شیر ش را وشند بعربی کسیکه این پیشه دارد و آنرا بقار بفتح با
موحده و قاف مشدد و بالف رسیده و را مهمله در آخر و لبان بفتح لام و تشدید با موحده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی گاوبان نظامی گوید بیت
چو شیری که آتش زدم برزند + دم گاوبان را بهم برزند + **باب الف مقصوره با یای تحتانی** + **ایال** بکسر اول و دوم بالف رسیده
و لام در آخر بمعنی موی گردن اسپ بعربی عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و بفارسی فش بضم فا و فتح آن و یال تحتانی گویند **ایتر** بکسر اول
و سکون دوم معروف و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر کسیکه از کم ظرفی در اندک ناز و نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بعربی آنرا مرح بفتح میم و کسر
را مهمله و حا مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و را مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و کسر طا مهمله و را مهمله در آخر گویند در اساس فلان بطر
اشر و بطل اشر و بطر و بفارسی خودنما **ایلگ لگانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را مهندی و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده اسپ را
باشتاره با پاشنه راندن بعربی رکل بفتح را مهمله و سکون کاف و لام در آخر و رکض بفتح را مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن و
پاشنه زدن رکضت الفرس برکلة از باب نصر راندم اسپ را به پاشنه برای دویدن آهنی که در موزه باشد و بان اسپ را زانند بعربی آنرا مهمز بکسر میم و سکون ها
و فتح میم دوم و زا معجمه در آخر و مهماز بروزن محراب گویند و بفارسی اسپ انگیز و مهمیز و آن با لهماز ست و مهمز بفتح میم و کسر خا معجمه و یا مجهول و زا عربی در آخر
فردوسی گوید بیت چو رستم در آمد بزانگونه تیز + بر آشفت زانسانکه بود از مهمیز + **ایری** باسر اول و سکون دوم مجهول و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف
گوشتی که گرد استخوان عقب پای بود و بان اسپ را رانند بعربی آنرا عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده در آخر گویند و بفارسی پاشنه و پاشنا با الف در آخر
انیشه مر گوید بیت هر شگاف پاشنا ایشه تو بی دولت یا درست + دل بکسر با و فارسی و لام در آخر گویند فردوسی گوید بیت دریغ این بر و برز و بالای او

رکیب دار تو پل بابی تو + و به ترکی اوکچه بضم همزه و سکون کاف فارسی و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند **ایک رنگ** جامه و چیزی که یک رنگ
داشته باشد بعربی آنرا مصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تاء فوقانی در آخر و بفارسی یکرنگ گویند و نیز بمعنی دوست خالص و صادق بعربی حمیم بحاء مهمله
و بتکرار میم بر وزن کریم و بفارسی دوست یکرنگ گویند و دو رنگ ضد آن که منافق باشد **ایک لوتا** بفتح لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی [illegible]
رسیده و فرزندی که مادر پدر جز او فرزندی دیگر نداشته باشد بعربی آنرا قحاد بفتح قاف و حاء مهمله مشدد و با الف کشیده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یکتا پسر
ایک منزله خانه یک سقفه بفارسی خانه یک آشیانه گویند چه آشیانه بمعنی سقف آمده و خانه دو سقفه را خانه دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه سقفه را خانه
سه آشیانه گویند یعنی که شهری **بیت** ما بلبلان بلند نشانیم خانه را + خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را + بعربی ذو طبقه و ذو طبقتین و ذو ثلث طبقات گویند
ایلوا بکسر اول و سکون یای مجهول و ضم لام و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف در آخر عصاره درختیست تلخ بعربی صبر بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و راء مهمله در آخر
گویند و در ضرورت شعری بسکون با نیز آمده چنانکه گوید **مصرع** امر من صبر و مقر حضض + گرم و خشک است در دوم **اینٹ** بکسر اول و سکون یای معروف
و نون و تاء هندی در آخر خشت را گویند بعربی لبنه بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و هاء در آخر گویند لبن بر وزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم و بعضی از عرب لبنه بکسر
لام و لبن بکسر لام مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسرتین نیز آمده و خشت پخته را بعربی آجور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر و یاجور
بتحتانی و اجور بر وزن جاسور و آجر و آجر و آجر بر وزن فاعل و آجره بزیادت تا و آجر بمد همزه و ضم جیم و آجرون و اجرون و آجر بمد همزه و ضم جیم و راء مهمله مشدد در آخر
گویند و اینهمه معرب است چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی آگور و آگر گویند و خشت بزرگ را بعربی طاق بطاء مهمله و فتح باء موحده و قاف در آخر و طاباق گویند و
بفارسی تاپه گویند اول کسی که خشت را در آتش پخته فرعون بوده و بامان برای بنای قصر حکم داده چنانکه صفدی در شرح رساله ابن زیدون ذکر کرده
اینڈھن بکسر اول و سکون یای معروف [illegible] و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چوب سوختنی را گویند بعربی آنرا حطب بفتح حاء مهمله و
طاء مهمله و با موحده در آخر و بفارسی هیمه و هیزم گویند **ایوار** بکسر اول و سکون یای مجهول و واو با الف کشیده و راء هندی بالف کشیده خانه که برای [illegible]
گوسفندان [illegible] بعربی [illegible] بر وزن کریمه گویند و بفارسی آغل با الف و ضم غین [illegible] گویند **باپ** بای
موحده بالف + **باپ** بپای فارسی در آخر یعنی شوهر یا پدر فارسیان بپای موحده استعمال نمایند سلیم گوید **شعر** خوشم که پدر [illegible]
خوانده فرزندم + که [illegible] پدری را بابا [illegible] + و گاهی فارسیان [illegible] آخر الف را زیاده کنند و بابا گویند بعربی والد و بفارسی پدر [illegible]
الف [illegible] تاء فوقانی با الف [illegible] در آخر گویند **باپڑنگ** بفتح با موحده و ضم راء [illegible] و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائیست بفارسی
آنرا برنگ کابلی گویند گرم است در درجه اول و خشک است در دوم **باپونه** بضم بای [illegible] فارسیست و لیکن هندی [illegible] گیاهیست
[illegible] گلش سفید بود و دیگری که گلش زرد بعربی بابونج گویند و آن [illegible] و آنرا اقحوان الارض [illegible] تاء فوقانی [illegible] با الف [illegible]
[illegible] ارض نیز گویند گرم و خشک است در درجه اول و گیاهیست [illegible] گلش [illegible]
اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حاء مهمله و واو با الف و نون در آخر گویند اقاحی جمع آن گرم است [illegible] تاء فوقانی [illegible]

چیزی که انسان بآن مافی الضمیر خود را بیان کند بعربی کلام و منطق و لفظ و بنت شفه و ذات شفه و ذات فم گویند و در اساس البلاغة ست یا سمعت بنت
ذات شفة و ذات فم و ما کلمنی ببنت شفة بفارسی سخن و گفت و گفتگو گویند **بات** بدلنا بفتح با موحده و دال مهمله و سکون لام و نون با الف کشیده
تغییر یافتن حرف موافق گفته پس نیامدن بعربی تبدیل و تغییر گویند بدّل الکلام وغیره از باب تفعیل فعل از آن بفارسی حرف و تا شدن بجای مکانی که گشته
گفتم نیاید در دلم بعربی ... پیشتم زنگم دوتا شد و حرف هم دوتا نشد + و سخن برگردانیدن و زبان برگردانیدن **باتین کرنا** بفتح کاف عربی حرف از زبان
برآوردن بعربی تکلم و تفوه بفا و واو و ها بر وزن تفعیل گویند و بفارسی حرف زدن و گفتن و سخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن سلیم گوید **بیت** عشق آید
و باسن سخن از حسن بتان زد + این حرف من تا بدر دیر مغان زد + **باٹ** بتا هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد
مهمله و سکون نون و فتح جیم و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو امام ابو منصور ثعالبی در تکمله گوید که ابو حاتم صنجة المیزان را
از اصمعی پرسید و گفت که فارسی ست و لیکن من سنقال می گویم پس هرگاه کسی بفرمائی اعطنی سنقالا فاعطاک صنجة الف و ... کان مستیلا **باجره** بجیم
تازی و را مهمله نوعی از غله بعربی آنرا جاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس ست سرد ست در اول و خشک ست در دوم **باچه** بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانه
دهان بعربی شدق بکسر شین معجمه و سکون دال مهمله و قاف در آخر و صامغ بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی کنج دهان **بادریسیم**
بکسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله مفتوح لغت فارسی ست دارد وی هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا
کرکره بفتح کاف و را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کماج بضم کاف عربی و بجیم گویند و بجیم فارسی نیز آمده و بادریس نیز گویند **بادل** بفتح
دال مهمله و لام در آخر بعینه ست که در هوا متکون شود و باران از آن بارد بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین مهمله و کسر را
مهمله و ضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و را مهمله در آخر و دجن بفتح دال مهمله و سکون جیم و نون در آخر و رباب برا
مهمله و تکرار با موحده بر وزن سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و با عربی در آخر و قنیف بقاف و نون و فا بر وزن کریم و
بفارسی ابر و میغ گویند و نیز بادل قسمی متخلخل که آب بسیار بر میدارد بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و باطحلب
بکسر طا مهمله و فتح حا مهمله و بفارسی ابر مرده و ابر کهن گویند و آن در حقیقت اصل متکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانی ست
متخلخل الجسم گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بادیان** بکسر دال مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر پیاله بزرگ بعربی آنرا قصعه بفتح قاف و سکون
صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تا در آخر و جام بجیم و عس بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و سکون
حا و نون در آخر و آن بزرگ تر بود از عس و ثعالبی گوید عس پیاله که از چوب بود و دوران آب خورند و بفارسی کاسه گویند و در نهایه ست صحن بکسر قاف و
سکون با موحده و نون در آخر بزرگترین قدحها را گویند و آن قریب ست که سیراب کند بیست کس را بعد از آن صحن و آن سیراب میکند دو کس را بعد از آن
عس ست و آن سیراب میکند سه یا چهار کس را بعد از آن قدح ست و آن سیراب میکند دو کس را بعد از آن قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و با موحده در آخر
و آن سیراب میکند یک کس را ... بانک یا نون ساکن تحتانی ... لفظ فارسی ست و در زبان هندی مستعمل بمعنی جای نشستن ...

گوید بیت ای رطب تیغ خانه بردوش سحاب • باران قطره در حسرت ساز لک آب • ابریشم بفتح مهمله مکسور بروزن لباده بضم لام و با موحده مشدد
بالف کشیده و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند باربتنگ لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن نخی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا لسان الحمل و بفارسی
زبان بره و خرغول و خرعوله نیز گویند چه برگش شبیه ست بگوش خرغول بمعنی گوش ست سرد و خشک ست در درجه دوم باره بانی بفتح را مهمله و
سکون او با موحده بالف کشیده و کسر نون تحتانی رسیده زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر همزه و سکون با موحده و کسر را مهمله و سکون
تحتانی و زا معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی ده دهی و ده دهی گویند قدسی گوید شعر عیار بین نظر کن بچهره ایام
فلسیه و چچی نسیجه کس نشد ده دهی • و در شش سری و زر کامل عیار و زر جعفری نیز گویند پاره سنگها اول معلوم و سنگها بکسر سین مهمله و سکون
نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بر سر دارد و بعربی آنرا ایل بکسر همزه و ضم آن و تحتانی مشدد و لام
در آخر گویند و بروزن سیب نیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند بار برداری لغت فارسی ست در
اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کشند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید عالیجاه بعد رسیدن بار برداری روی توجه بممالک هندوستان
آورد و انتهی بعربی حموله بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحموله الابل والخیل والبغال والحمیر و کل
شی یحمل علیه پارسی بر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت معین بعربی نوبت بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح با موحده
و تا در آخر گویند بار بست نوبتک آمد هنگام فرو قسمت شعبک تمام شد نوبت تو پاره بار اردو هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال آن بعربی
غرار بغین معجمه مکسور و را مهمله بروزن کتاب و حد بفتح حا مهمله و دال مهمله مشدد و در آخر و ظبه بضم ظا معجمه و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی
آب و دم تیغ و آبگیری بتحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید شعر نباشد سفله را در خور نوازش • نخواهد تیغ چوبین
آبگیری • اثر گوید شعر گردی از گریه و زاری که زبس قطع نظر • کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگری • و نیز باڑه بمعنی صف درختان بعربی آنرا سکه
بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله و سکون طا
مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و راسته و نیز باڑه بمعنی آنچه بر دور زراعت و سر دیوار با خاشاک و خار و خاشه بندند برای عدم دخول مردم
و حیوانات حیوه بعربی آنرا و شیح بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا پرچین و خار چین و خاربست و خاربند گویند اول
و دوم را الفاظ بستن مستعمل و سوم و چهارم با الفاظ کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید شعر برگ و گل لعل ز گر زهر کشید بسر • از سبزه خاربست بسر کشیده اند
ملا ابراهیم گوید شعر تا گل نخمش بنشد بر لب بهر الهوس خار بستی کرده ام از مژه بر بالای نخم • ملا امیر گوید شعر نباید تاک گلچین برود • ز مژگان باغبانش
خار بین بست • حاذق گوید شعر چو باغ دلکشا سازیم این گلشن ز استخوان ها خاربند باغ کنم • و نیز باره بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد
گویند المد اقبال زیادت طغیان بضم طا مهمله و سکون غین معجمه و فتح یا مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بروزن تفعل گویند و نیز باره بمعنی پاکیزگی بعربی نموه بضم نون و میم
و واو مشدد گویند نمی المال زیاد شد مثل زاد و نمی الزرع انگشت بالید گویند کالنبج باڑه رکھنا اول معلوم و رکھنا بفتح را مهمله و سکون

سکون کاف و تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و ذال معجمه در آخر و شحاذ بر وزن افعال سکین تحدید
کار و آب داده و سَن بفتح سین مهمله و نون مشدد و تسنین بر وزن تفعیل گویند سن سکینه و سننه فعل زبان بفارسی بر سنگ ماندن یعنی بسنگ تیز کردن شیخ را آب دادن دم
دادن و برفسان کشیدن **باڑه کرچانا** اول معلوم و کرچانا با کاف عربی و سکون رای مهمله و جیم با الف کشیده و نون با الف کشیده یعنی دم شمشیر بعربی فل بفتح فا و لام
و فلول بضم فا و تفلیل بر وزن تفعیل فی الاساس فل السیف تفلل و فی حده تفلیل و تفلل و سیف افل بفارسی رخنه دار شدن دم شمشیر و بریدن دم شمشیر و تحقیق دم
شمشیر و شکستن دم شمشیر **باڑھ رکھنا** با را هندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف کشیده کسی که تیغ را بر فسان کشد بعربی سان بسین مهمله و الف و نون مشدد در آخر
و صیقل بصاد مهمله و قاف و لام بر وزن حیدر و شحاذ السیوف بفتح شین معجمه و تشدید حای مهمله با الف و ذال معجمه در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند
باز بزای معجمه لغت عربی ست و در اردوی هندی و فارسی مستعمل مرغی ست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند و میر الحیوة الحیوان گفته یکه بازی
بتخفیف یا فصیح ترین لغات ست و باز بحذف یا و بازی بتشدید یا هم آمده بزاة بر وزن قضاة جمع آن باز و شاهین جمع مرغان شکاری را صقور گویند کنیت باز ابو الاشعث
و ابو البهلول و ابو الاحوص و بچه اش را غطریف بغین معجمه و طا و را مهملتین و فا بر وزن قندیل گویند و در قاموس ست که باز و بازی نوعی از جانوران شکاری ست و از
بزاة و ابوز و بوز و بیزان بکسر با موحده جمع آن **بازاری** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مهمله و کسر قاف
و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقه باین معنی از اوهام عوام ست چه سوقه بالضم بمعنی رعایا ست **بازو** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن از
مرفق تا شانه ست بعربی آنرا عضد بفتح عین مهمله و ضم آن و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بر وزن کتف نیز آمده و در هندی بازوگاه پر مرغان
را نیز بازو گویند بعربی آنرا جناح بفتح جیم و نون با الف کشیده و حای مهمله در آخر و بفارسی بال گویند و بمعنی چوبی که در سیاه چین دروازه بعربی آنرا عضادة
الباب بکسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف کشیده و منکب الباب گویند و بفارسی الی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازوی در گویند **بازوبند**
لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن تعویذیست که زنان بر بازوی بندند شفائی در هجو حکیم شوستری گوید شعر نیست بر خود بجای بازوبند خایه‌های
حکیم شوستری و بعربی دملج بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و فتح آن جیم در آخر و دملوج بر وزن عصفور و معضد بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح ضاد معجمه و دال مهمله
در آخر گویند **بازی گر** لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل کسی که از چابک دستی چیزها را بر خلاف حقیقت وا نماید بعربی مشعوذ بضم میم و فتح شین
معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و ذال معجمه در آخر و مشعبذ گویند **باس** بسین مهمله بمعنی بوی اعم از آنکه خوش بو باشد یا بد بو بعربی رائحه گویند و بفارسی
بوی **باس** بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و عرف بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و عبق بفتح عین مهمله و با موحده و قاف در آخر
و اریج بفتح همزه و را مهمله و جیم در آخر و اریجه برا مهمله و جیم بر وزن کریمه و شذا بفتح شین معجمه و ذال معجمه با الف مقصوره در آخر و ریا بفتح را مهمله و تحتانی مشدد
با الف کشیده گویند و بوی گنده را بعربی نتن بفتح نون و سکون تای فوقانی و نون در آخر و فرد بفتح دال مهمله و فا و را مهمله در آخر و بفارسی بد بو و گنده گویند و بوی
کباب و استخوان سوخته را بعربی قتار بضم قاف و تای فوقانی با الف کشیده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی تخمیر بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله
در آخر و بوی چربی را زهم بضم زای معجمه و ها و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی و غن طعام فاسد را بعربی ذفر بفتح دال و ذال و فا و را مهمله در آخر

گویند باسی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند باشد گوشت و جز آن بعربی بایت با با عربی و مثناه فوقانی بر وزن فاعل
گویند و بفارسی شبانه و شبینه گویند لحم بائت و خبز بائت گوشت و نان شبینه باشه بشین معجمه لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی ست
از شکاری بعربی آنرا باشق بباء موحده و الف و فتح شین معجمه و قاف در آخر گویند و بکسر شین نیز آمده و آن معرب باشه است علام بضم عین مهمله و لام مشدد
و میم در آخر گویند کنیتش ابو الاخذ باگ بکاف فارسی در آخر دوالی که در دهانه لگام اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفته اسپ را بهر طرفی که خواهد بگرداند
بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند و اعنه بفتح همزه و کسر عین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن باگ ڈور اول معلوم و ڈور
بضم دال هندی و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر رسنی که بر زین اسپ بسته اسپ را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند
و در فارسی پالهنگ بپای عجمی و کاف فارسی و جنیبت بفتح جیم فارسی و سکون نون و ضم بای فارسی باگ ڈھیلی کرنا اول معلوم ڈھیلی کرنا بکسر دال هندی
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف رسیده لگام را سست کردن
تا اسپ بتیزی رود بعربی ارخا برا مهمله و خا معجمه بر وزن اعطا گویند ارخی عنان الفرس از باب افعال فعل ازان بفارسی سست کردن عنان
و عنان دادن به اسپ و عنان به اسپ سپردن نظامی گوید بیت عنان داد و خرش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + فردوسی گوید
بیت نهفتن بگرز گران دست برد + عنان را بخرش لاو سپرد + و نیز باگ ڈھیلی کرنا را گذاشتن کسی را بحال خود مستعمل است و نشدن تا هر چه خواهد بکند
بعربی گویند ارخی له الطول ای خلاه و شانه چنانکه در اساس است و بفارسی رسن از کردن باگ کھینچنا لگام کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح
کاف و سکون با موحده و حا مهمله در آخر و اکباح بر وزن اخراج گویند کفح بفتح کاف و سکون فا و حا مهمله در آخر و اکفاح بر وزن افعال گویند و بفارسی لگام
گران کردن و کشیدن و واپس کشیدن باگ موڑنا اول معلوم و موڑنا بضم میم و سکون واو و را هندی و نون بالف کشیده عنان را پیچیدن
برای گردانیدن اسپ بطرفی بعربی ثنی بفتح ثا مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طا مهمله و فا در آخر و لی بفتح لام و
تحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع همدانی ست فاو ثنینا الاعنة حیث اشار و بفارسی عنان سستن و بر گشتن عنان پیچیدن گردانیدن و منعطف
ساختن و انعطاف دادن باگھہ بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها درنده ایست معروف بعربی آنرا اسد گویند و بفارسی شیر و برای آن بعربی
نامها و صفتها بسیار است از انجمله است اسد بالتحریک و اسامه بضم همزه و سین مهمله بالف رسیده و فتح میم و تا در آخر و ایلی بفتح همزه و کسر با موحده و تشدید تحتانی
و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و ابذب بفتح همزه و سکون با موحده و فتح عین معجمه و ثا مثلثه در آخر و اجنب بفتح همزه و سکون جیم و فتح با موحده و تا
در آخر و مخیف بضم میم و کسر خا معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر و اخنم بفتح همزه و سکون خا معجمه و فتح ثا مثلثه و میم در آخر و اخنس با معجمه و نون و سین مهمله بر وزن
احمر و اوقص بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و صاد مهمله در آخر و اقدم بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و میم در آخر و اشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم و عین
مهمله در آخر و اقضم بفتح همزه و سکون قاف و فتح ضاد معجمه و فا در آخر و اربد بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح با موحده و دال مهمله در آخر و متربد بضم میم و فتح
تا فوقانی و را مهمله و کسر با موحده مشدد و فتح دال مهمله و تا در آخر و باسل با موحده و کسر سین مهمله و لام در آخر و اعبس بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح با موحده

وسین مهمله در آخر و عالبس بکسر بای موحده و جحفلم بفتح جیم و سکون حا و فتح ضاد معجمه و میم در آخر و حطامس بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدد با الف رسیده و میم در آخر
وحلوم بروزن صبور و حطلم بروزن منبر و خُبعثن بضم خای معجمه و فتح بای موحده و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر و خبعثن بروزن عرطل و خبعثنه بروزن عملّه
و ازبر بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح با و رای مهمله در آخر و شبیر سبلید و خشام بضم خای معجمه و شین معجمه با الف رسیده و میم در آخر و خثعم بفتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر
و مخثم بضم میم و فتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و جراهم بضم جیم و رای مهمله با الف رسیده و کسر ها و میم در آخر و جرهام بکسر جیم و سکون رای مهمله و با الف
رسیده و میم در آخر و اصحر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح حای مهمله و رای مهمله در آخر و مصحر بضم میم و کسر حای مهمله و اصید بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و دال مهمله در آخر و
مصطاد بضم میم و صیاد بروزن شداد و جابل بجیم و کسر با و لام در آخر و خائن العین بخای معجمه و نون بروزن فاعل و اغثر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ثای مثلثه و رای مهمله در آخر
و غضنفر بروزن سفرجل و ضابط بضاد معجمه و بای موحده و طای مهمله بروزن فاعل و اضبط بروزن احمر و اغلب بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و بای موحده
در آخر و بیهس بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ها و سین مهمله و بهنس بفتح بای موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و بهنس بضم بای موحده و فتح ها و سکون تحتانی
و کسر نون و سین مهمله در آخر و متبهنس بکسر نون و تبهور بفتح بای موحده و سکون ها و فتح واو و رای مهمله در آخر و جانب العین بجیم و بای موحده بروزن فاعل
مضاف بسوی عین و جخدب بضم جیم و سکون خای معجمه و ضم دال و فتح آن و بای موحده در آخر و جرواض بکسر جیم و سکون رای مهمله و واو و با الف رسیده و ضاد معجمه
در آخر و جرواض بروزن کتاب و جرفاس بکسر جیم و سکون رای مهمله و فا با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جرافس بروزن علابط و جرباس بکسر جیم و سکون رای مهمله و
با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جساس بفتح جیم و سین مهمله مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جلبط بفتح جیم و لام و سکون با و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر
و جواس بفتح جیم و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جیفر بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح فا و رای مهمله در آخر و خاد بخای معجمه با الف رسیده و کسر دال مهمله
و رای مهمله در آخر و حارث بحا و رای مهمله و ثای مثلثه بروزن فاعل و حلابس بضم حای مهمله و لام با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبس
بروزن جعفر و حلبس بضم حای مهمله و فتح لام و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبیس بروزن حلتیت و خالس بخای معجمه با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر
و خنبس بروزن جندب و خنوس بروزن صبور و خباس بروزن عباس و خنبور بخای معجمه و بای موحده و رای مهمله بروزن صبور و خنابر بفتح خای معجمه و نون مشدد
با الف رسیده و رای مهمله در آخر و خنیس بضم میم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و خنوس وزن صبور و خنابس بضم خای معجمه و نون با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر
خیتعور بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح تای مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و دخیس بضم دال مهمله و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و دربا
بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و دراس بدال مهمله و رای و بای موحده و ریاس بتحتانی و درفاس بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و فا با الف رسیده و
سین مهمله در آخر و دناس با نون بجای فا و دغفر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و رای مهمله در آخر و دلاث بفتح دال مهمله و سکون لام و فتح الف و ثای مثلثه در آخر
و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و متانس بضم میم و فتح تای فوقانی و الف و نون و سین مهمله در آخر و دلاهث بروزن علابط و دلهاث بروزن
بفتح دال مهمله و لام و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر و داحس بضم دال مهمله و میم با الف رسیده و کسر حای مهمله و سین مهمله در آخر و دواس بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و
مهمله و سکون ها و فتح سین مهمله و کاف در آخر و راسه مهمله با الف رسیده و کسر صاد مهمله و دال مهمله در آخر و رباض برای مهمله و بای موحده و ضاد معجمه در آخر بروزن شداد

وسکون یا راء مهمله وکسر زاء معجمه ومیم در آخر ورزم بضم راء مهمله وفتح زاء معجمه ومیم در آخر ورحاص بضم راء مهمله ومیم بالف رسیده وکسر حاء مهمله وسین مهمله در آخر وزنبال بکسر راء مهمله
وسکون همزه وبای موحده بالف رسیده ولام در آخر وزیبال تحتانی بجای همزه وزالف زاء معجمه بالف رسیده وکسر همزه وفا در آخر وزیاف بزاء معجمه وتحتانی وفا
در آخر بروزن شداده [illegible] بفتح زاء معجمه وسکون یا وفتح دال مهمله ومیم در آخر وساری بسین وراء مهملتین بروزن قاضی وسساری بضم میم وکسر راء مهمله وستری
بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تاء فوقانی وکسر راء مهمله وسکون تحتانی در آخر وساعده بسین مهمله وعین ودال مهملتین بروزن قاعده وسبر بفتح سین مهمله وسکون بای
موحده وراء مهمله در آخر وسبطر بکسر سین مهمله وفتح بای موحده وسکون طاء مهمله وراء مهمله در آخر وسرحان بکسر سین مهمله وسکون راء مهمله وحاء مهمله بالف ونون در آخر
وسلقم بفتح سین مهمله وسکون لام وفتح قاف ومیم در آخر وسلاقم بضم سین مهمله ولام بالف رسیده وکسر قاف ومیم در آخر وسمیع بسین مهمله وعین بوزن امیر وشاکی بشین معجمه
وکاف بروزن قاضی وشتیم بفتح شین معجمه وکسر تاء فوقانی وسکون تحتانی ومیم در آخر ومشتم بضم میم وفتح شین معجمه وتاء فوقانی مشدده ومیم در آخر وشدقم بفتح شین معجمه
وسکون دال مهمله وفتح قاف ومیم در آخر وشداقم بروزن علابط وشنبث بفتح شین معجمه وسکون نون وفتح بای موحده وثاء مثلثه در آخر وشنابث بروزن علابط
وشرنبث بفتح شین معجمه وراء مهمله وسکون نون وفتح بای موحده وثاء مثلثه در آخر وصمادح بضم صاد مهمله ومیم بالف رسیده وکسر دال مهمله وحاء مهمله در آخر وضمزر
بفتح ضاد معجمه وسکون میم وفتح زاء معجمه وراء مهمله در آخر وطیثار بفتح طاء مهمله وسکون تحتانی وثاء مثلثه بالف رسیده وراء مهمله در آخر وطلاح بفتح طاء مهمله
وسکون [illegible] بالف رسیده وحاء مهمله دوم در آخر وضبور بفتح ضاد معجمه وضم بای موحده وسکون واو وراء مهمله در آخر وصلقم بفتح صاد مهمله وسکون لام وفتح
قاف ومیم در آخر وصلاقم بروزن علابط وصارم بصاد وراء مهملتین ومیم در آخر بروزن فاعل وصلدم بکسر صاد مهمله وسکون لام وکسر دال مهمله ومیم در آخر وصلهام بکسر صاد
مهمله وسکون لام وهاء مهمله بالف رسیده ومیم در آخر وصماصم بضم صاد مهمله ومیم بالف رسیده وکسر صاد مهمله دوم ومیم در آخر وصمصم بضم صاد مهمله اول وفتح میم وکسر صاد مهمله
دوم ومیم در آخر وزفر بضم زاء معجمه وفتح فا وراء مهمله در آخر وشمرذل بضم شین معجمه وفتح میم وسکون راء مهمله وکسر ذال معجمه ولام در آخر وضباره بضم ضاد معجمه وبای
موحده بالف رسیده وکسر راء مهمله ومیم در آخر وضباره بزیادت تا در آخر وضبثم بفتح ضاد معجمه وسکون بای موحده وفتح ثاء مثلثه ومیم در آخر وضباثم بروزن علابط
وضرغم بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وفتح غین معجمه ومیم در آخر وضرغام بکسر ضاد معجمه وسکون راء مهمله و
غین معجمه بالف رسیده ومیم در آخر وضرغامه بزیادت تا وضیغم بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح غین معجمه ومیم در آخر وضیغمی بفتح ضاد معجمه وتشدید تحتانی در آخر وضمضم
بفتح ضاد معجمه وسکون میم وفتح ضاد معجمه دوم ومیم در آخر وضماضم بضم ضاد معجمه اول وکسر ضاد معجمه دوم وضمضم بضم ضاد اول وفتح میم اول وکسر ضاد دوم وعادی
بعین ودال مهملتین بروزن قاضی وعباس بفتح عین مهمله وبای موحده مشدد بالف رسیده وسین مهمله در آخر وعثمثم بفتح عین مهمله وثاء مثلثه وسکون میم وفتح ثاء مثلثه ومیم
آخر وعرام بعین مهمله وراء معجمه مشدد بالف رسیده ومیم در آخر ومعترم بضم میم وسکون عین مهمله وفتح تاء فوقانی وکسر زاء معجمه ومیم در آخر وعرزم بفتح عین مهمله وسکون راء مهمله
وفتح زاء معجمه ومیم در آخر وعزارم بضم عین مهمله وراء مهمله بالف رسیده وکسر زاء معجمه ومیم در آخر وعزازم بروزن علابط وعرزم بکسر عین مهمله وسکون راء مهمله وفتح
زاء معجمه ومیم مشدد در آخر وعرباض بکسر عین مهمله وسکون راء مهمله وبای موحده بالف رسیده وضاد معجمه در آخر وعربض بکسر عین مهمله وفتح راء مهمله وسکون بای
موحده وضاد معجمه در آخر وعیصم بفتح عین مهمله وسکون یا مهمله وفتح صاد مهمله ومیم در آخر وعصام بروزن علابط وعراصم بضم عین وکسر صاد مهمله وعراهم

وعرامیم بضم عین مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر یا و میم در آخر و عرمرم بر وزن جعفر و عرمرم بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و فتح را و میم مشدد در آخر و عشرم بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه
و را مهمله مشدد و میم در آخر و عشارم بضم عین مهمله و کسر را مهمله و عفرس بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و عفرنس بر وزن ریس و عفراس بضم عین مهمله
و سکون فا و را مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عفروس بر وزن عصفور و عفرنس بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر و عسلاق بفتح عین مهمله و
سکون سین مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عسلق بر وزن بیرج و عسالق بضم عین مهمله و عسلق بفتح عین مهمله و سین مهمله و لام مشدد و قاف در آخر و عشرب بفتح عین مهمله
و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر و عشرب بفتح عین مهمله و شین معجمه و را مهمله مشدد و با موحده در آخر و عطاط بعین مهمله و تکرار طا مهمله بر وزن سحاب و عفر
بکسر عین مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و عفرنیة بزیادت تحتانی و تا در آخر و عفریت بر وزن حلتیت و عفارنة بضم عین مهمله و عفرنی بفتح عین مهمله و فا و سکون
را مهمله و نون با الف مقصوره در آخر و عفرفره بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح فا دوم و فتح را مهمله دوم و تا در آخر و عفرن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون را مهمله و نون
در آخر و علندس بفتح عین مهمله و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عنبس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح با موحده و سین مهمله در آخر و عنابس بر وزن
علابط و معیل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و غیال بغین معجمه و تحتانی مشدد بالف رسیده و لام در آخر و غیاث بغین معجمه و یا تحتانی و ثا مثلثه
بر وزن شداد و غشاث بفتح غین معجمه و کسر ثا مثلثه اول و دوم در آخر و غثاثث بتکرار غین معجمه و ثا مثلثه بر وزن علابط و غشمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه و را مهمله
مشدد و با موحده در آخر و غهرل بضم میم و فتح را مهمله و کسر میم مشدد بر وزن محسن و نهات بفتح نون و تشدید ها با الف و تا فوقانی در آخر و غضافر بضم غین معجمه و ضاد معجمه
بالف رسیده و کسر فا و را مهمله در آخر و غضنفر بفتح غین و ضاد معجمتین و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر و غضب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر
و غضوب بر وزن جهور و فردوس بفتح فا و ضم را مهمله و سکون دال و سین مهمله در آخر و فراس بفتح فا و را مهمله مشدد و بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فدوکس
بفتح فا و دال مهمله و سکون واو و فتح کاف و سین مهمله در آخر و فرافر بضم فا و را مهمله بالف رسیده و کسر فا دوم و را مهمله دوم در آخر و فرافرة بزیادت تا در آخر
و فرفر بر وزن هدهد و فرفار بر وزن سلسال و فرافص بضم فا و را مهمله بالف رسیده و کسر فا و صاد مهمله در آخر و فرافصة بزیادت تا در آخر و فرناس بکسر فا و سکون
را مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فرانس بضم فا و کسر نون و قاطب بقاف و طا مهمله و با موحده بر وزن فاعل و قطوب بر وزن صبور و قداحس بضم قاف
و دال مهمله بالف رسیده و کسر حا مهمله و سین مهمله در آخر و قارح بقاف و را و حا مهمله بر وزن فاعل و قرحان بر وزن سحبان و قرشب بکسر قاف و سکون
را مهمله و فتح شین معجمه و با موحده مشدد در آخر و قرضاب بکسر قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و با موحده در آخر و قسقاس بفتح قاف و سکون
سین مهمله و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قسقس بر وزن جعفر و قساقس بضم قاف اول و کسر قاف دوم و قسور بفتح قاف و سکون سین مهمله
فتح واو و را مهمله در آخر و قسورة بزیادت تا در آخر و قضقاض بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و قاف دوم بالف رسیده و ضاد معجمه دوم در آخر و قمقاس بکسر
میم و سکون قاف و عین مهمله بالف رسیده و صاد مهمله در آخر و قعقص بر وزن [illegible] و قعاص بر وزن شداد و قدعوس بفتح عین مهمله و کسر را مهمله [illegible]
و قنعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و با موحده در آخر و قعانب بضم قاف و کسر نون و کرید بکاف و را مهمله بر وزن [illegible] و کفات بکاف و فا و تا
فوقانی در آخر بر وزن شداد و لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثا مثلثه در آخر و لائث بر وزن فاعل و محرب بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدد

مفتوح و با موحده در آخر و متحرب بر وزن مستقبل و مشتد بضم میم و فتح تا فوقانی و شین معجمه و کسر ذال معجمه مشدد و را مهمله در آخر و مهیب بفتح میم و کسر ها و سکون
تحتانی و با موحده در آخر و مهوب بر وزن مفعول و منتسب بضم میم و تا فوقانی و فتح ها و یا مشدد مفتوح و با موحده در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و را مهمله مشدد و
مفتوح و با موحده در آخر و ماضی بکسر ضاد معجمه و مقفل بضم قاف و سکون فا و ضم ضاد معجمه و لام در آخر و مجهم بضم میم و فتح جیم و سکون ها و فتح میم دوم و میم در آخر
و مقتصر بضم میم و سکون حا مهمله و فتح تا و کسر ضاد معجمه و را مهمله در آخر و معز بضم میم و فتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر و سوار بفتح سین
مهمله مفتوح و واو مشدد و با الف رسیده و را مهمله در آخر و صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و با موحده در آخر و مرهوب بفتح میم و سکون
را مهمله و ضم ها و سکون واو و با موحده در آخر و راهب بر وزن فاعل و عامی بجا مهمله و میم بر وزن مرعی و حامی بر وزن قاضی و متشاد بفتح شین معجمه
تا فوقانی مشدد و با الف رسیده و فتح میم و تا در آخر و معتد بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و مضطلع بضم میم و سکون ضاد معجمه
و فتح طا مهمله و کسر لام و دال مهمله مشدد در آخر و ضباث بفتح ضاد معجمه و با موحده و ثا مثلثه بر وزن شداد و ضبوث بر وزن صبور و ضبیث بر وزن کثیر و
مضبث بر وزن منبر و مضطلبث بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طا مهمله و کسر با موحده و ثا مثلثه در آخر و مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر را مهمله مشدد و
جیم در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله در آخر و ضبر بکسر ضاد معجمه و با موحده و را مهمله مشدد در آخر و مضر بر وزن معظم و مضرس بضم میم
و فتح ضاد معجمه و کسر را مهمله مشدد و سین مهمله در آخر و مستلی بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و معتمر بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تا
فوقانی و کسر را معجمه و میم در آخر و مطلی بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح حا مهمله و را مهمله در آخر و مفاجی بضم میم و کسر جیم و مقتضب بضم میم و فتح قاف و سکون ضاد
و کسر قاف و ضم با موحده و میم در آخر و مقصل بضم میم و فتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر میم و لام در آخر و قصل بر وزن ... و نهاس بنون و ها و سین مهمله بر وزن شداد
و نهوس بر وزن صبور و هزج بضم ها و فتح زا معجمه و سین مهمله در آخر و هزاع بر وزن شداد و مهزع بر وزن منبر و ناج بنون و همزه و جیم بر وزن شداد و نهام بفتح نون و ها مشدد
با الف رسیده و میم در آخر و نهامه بزیادت تا در آخر و هجاس بفتح ها و جیم مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و هرثم بفتح ها و سکون را مهمله و فتح ثا مثلثه و میم در آخر و هرثمه بزیادت
تا در آخر و هراشم بر وزن علابط و هرماس بکسر ها و سکون را مهمله و میم با الف رسیده و سین مهمله در آخر و هبیس بر وزن فعیل و هرامس بضم ها و کسر میم و هرامس بر وزن شداد
و هرس بر وزن کتف و هراس بر وزن غراب و هربیت بفتح ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر و هربت بالفتح و هروت بر وزن صبور و هرات بر وزن شداد
و هرباس بفتح ها و سکون را مهمله و با و میم با الف رسیده و را مهمله در آخر و هرهم بضم ها و را مهمله مشدد و هرام بضم ها و را مهمله با الف رسیده و کسر ... و میم در آخر و ... بکسر
فتح زا معجمه و سکون با موحده و تا مهمله در آخر و هزبر بر وزن ... و هزابر بر وزن علابط و هسید بفتح ها و کسر سین مهمله و دال مهمله در آخر و مهصوب بفتح ها و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر ...
بر وزن ... بر وزن شداد و ... بر وزن منبر ... بضم ها و فتح ها ... و را مهمله ... در آخر و هادر بر وزن فاعل و هصور بفتح ها و سکون صاد مهمله و فتح واو و را مهمله و تا در
آخر و ... بر وزن محراب و ... بر وزن قندیل و ... بر وزن کتف و ... بضم ها و فتح صاد و را مهمله در آخر و ... بضم میم و سکون ... و فتح تا و کسر صاد مهمله
و را مهمله در آخر و ملقام بکسر میم و سکون لام و فتح قاف با الف رسیده و میم در آخر و مهمهم بکسر میم و سکون ها و کسر میم دوم و میم در آخر و همام بر وزن سلام و ... بر وزن ...
بفتح ها و سکون تحتانی و فتح زا معجمه و میم در آخر و ... بفتح واو و سکون ... مهمله و دال مهمله در آخر و ... بضم میم و فتح تا فوقانی و واو و کسر را مهمله مشدد و دال مهمله در آخر و ...

واو فتح را مهمله مشدد و جیم در آخر و بهاس بفتح با و میم مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و بهوش کو درنج بهوز و بهواس بفتح با و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر
و بهواسته بزیادت تا در آخر گویند و از کنیت اوست ابو الابطال و ابو الاخیاس و آن جمع خیس بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر که در نیستان باشد و
ابو الاشبال و آن جمع شبل بکسر شین معجمه بمعنی بچه شیر و ابو الناموس و ناموس بتای فوقانی با الف رسیده و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر بمعنی بیشه شیر و ابو بجاد
بجاد را مهملتین و ثای مثلثه و ابو حفص بفتح حای مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر و ابو الضیغم و ابو العرین بعین و را مهملتین و ابو عرینه بزیادت تا چه عریس بکسر
عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر و ابو الغریف بغین معجمه و را مهمله و فا در آخر بمعنی درختان و بهم و ابو العباس جمع
عباس ترش رو را گویند و شیر بسبب خشم ترش رو میباشد و ابو فراس بر وزن کتاب و ابو اللبد بکسر لام و ضم آن و سکون با موحده و دال مهمله در آخر و لبد بکسر لام
موی که میان هر دو شانه شیر باشد و بضم لام بمعنی کسی که مکان خود را نگذارد و ثابت در آن باشد و ابو المهضم بضم میم و فتح ها مهمله و ظا مهمله مشدد و میم در آخر از هضم
بالفتح است بمعنی شکستن چه شکار را می شکند و صاحب صحاح گوید که بعضی بجای معجمه میم خوانده اند بمعنی خطوطی که بر پیشانی باشند و ابو المحراب بکسر میم و سکون
حا مهمله و را مهمله با الف رسیده و با موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر که در نیستان بود و ابو المحارب نیز گویند و ابو اجر و ابو الاجری بالف و لام نیز گویند
چه اجر بفتح همزه و سکون جیم جمع جرو است بمعنی بچه شیر و ابو الخید بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی بیشه را و ابو ترشاس
را مهمله و زا معجمه و ها مهمله در آخر گویند و ابو الزعفران و ابو الغضنفر بفتح نون و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و ابو اللیث بفتح لام و سکون تحتانی
و ثای مثلثه در آخر و ابو الولید و ابو الهیثم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ثای مثلثه و میم در آخر از هضم بمعنی شکستن. و بیشه که شیر در آن باشد آن را بفتح
با الف و با موحده در آخر و غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و عرینه بزیادت تا
در آخر و خیس بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و خیسه بزیادت تا در آخر و عریس بکسر عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین
مهمله و عیصه بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و تا در آخر با کنش بکاف فارسی مخلوط التلفظ بها و کسر نون به نیستان معروف رسیده و بمعنی
ماده شیر بعربی اسدة و لبوة بکسر لام و فتح آن و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر و لبوة بضم با و لباة بر وزن قناة و لبه [illegible]
و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و ام شبل و ام العباس از کنیت اوست یال بمعنی موی گردن شیر بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله گویند و موی که [illegible]
[illegible] بود بعربی آن را [illegible] و بتکرار قاف بر وزن [illegible] گویند و موی [illegible] بکسر صاد [illegible] گویند و موی [illegible] ذوابه بضم ذال [illegible]
با الف رسیده و فتح با موحده و تا در آخر گویند و موئی که بر [illegible] بفتح فا و سکون را مهمله [illegible] در آخر گویند و موئی [illegible]
[illegible] بفتح فا و سکون [illegible] گویند و [illegible] گویند و موئی که بر پیشانی [illegible]
[illegible] گویند و موئی که [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند و موی [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] گویند و موی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] بفتح فا و قاف و تا در آخر گویند و [illegible]
[illegible] با موحده و تا در آخر گویند و موی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند و موی [illegible]

موحده در آخر گویند موی جعد مردم را زبب بفتح زاء معجمه و فتح باء موحده اول گویند موی گردن اسپ را و عرف بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر گویند موی گردن
شیر را و زبره بفتح زاء معجمه و سکون باء موحده و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند موی کنج پیش را و عثنون بضم عین مهمله و سکون ثاء مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون دوم در آخر
گویند بالا بچه بدل مردم را گویند بعربی طفل و ضیع بفتح راء مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی شیرخواره گویند ابو منصور ثعالبی از
ائمه لغت نقل کرده که بچه را و اینکه در شکم مادر باشد او را جنین بجیم و تکرار نون گویند و چون بوجود آید ولید بواو و لام و دال مهمله بر وزن امیر گویند
و [illegible] و اینکه هفت روزه شود صدیغ بفتح [illegible] و دال [illegible] صبیغ [illegible] بر وزن فعیل گویند [illegible] تا اینکه سخت شود و اینکه شیر نوشد او را
رضیع گویند و چون از شیر جدا کنند فطیم بفاء و طاء مهمله و میم بر وزن کریم گویند و چون [illegible] سطبر شود و تا [illegible] شیرخوارگی برد او را جحوش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و فتح واو
و شین معجمه در آخر گویند و چون بر رفتار آید و بالیدن گیرد او را دارج بدال مهمله و کسر راء مهمله و جیم در آخر بر وزن فاعل گویند و چون طول [illegible] پنج بدست رسد او را خماسی
گویند و چون دندان شیرخوارگی بیندازد او را مثغور بثاء مثلثه و غین معجمه و راء مهمله بر وزن مفعول گویند و چون [illegible] بعد از افتادن [illegible] او را مثغر بضم میم و فتح ثاء مثلثه
[illegible] گویند و در قاموس [illegible] اثغر الغلام از باب افعال [illegible] و برآورد دندان [illegible] از لغات اضداد است اثغر و ادغر [illegible] اصله اثتغر بود انتهی و چون
[illegible] سالگی [illegible] ده سالگی رسد او را مترعرع بضم میم و فتح تاء فوقانی و راء مهمله و سکون عین مهمله و کسر راء دوم و عین مهمله در آخر گویند و چون [illegible]
بالغ شود او را یافع بیاء تحتانی و کسر فاء و عین مهمله در آخر و مراهق بضم میم و راء مهمله با الف کشیده و کسر ها و قاف در آخر گویند و چون محتلم شود [illegible]
بفتح حاء مهمله و زاء معجمه و واو مشدد و راء مهمله در آخر گویند و در این همه حالات او را غلام گویند و چون سبزه آغاز کند او را [illegible] گویند [illegible]
[illegible] از باب افعال [illegible] و شارخ بشین معجمه و راء مهمله و خاء معجمه بر وزن فاعل گویند و چون [illegible] شاب [illegible]
گویند و [illegible] سی و چهل [illegible] بعد از آن کهل بفتح کاف و سکون ها [illegible] شصت بعد از آن شیخ تا وقت مرگ [illegible]
[illegible] گوش [illegible] بعربی [illegible]
[illegible] بفارسی گوشواره و آویزه گوش بالاپوش لغت فارسی در اردو [illegible] هندی [illegible] پوشش [illegible] کشیدن [illegible] بعربی آنرا لحاف [illegible]
بضم دال مهمله و واو مشدد و با الف کشیده و جیم در آخر و بفارسی [illegible] بر وزن [illegible] و جامه خواب [illegible] بالاکش [illegible] بالاخانه لغت فارسی در اردو [illegible]
[illegible] خانه [illegible] قبول [illegible] هوائی [illegible] بالاخانه [illegible] بعربی [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] بضم [illegible] و کسر [illegible] و لام و تحتانی مشدد [illegible] بالا [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible] و [illegible] بفتح [illegible] پالهیر [illegible] گویند [illegible] و سکون [illegible] تحتانی [illegible]
مهمله و نون با الف کشیده [illegible] بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر و اسبال [illegible] مهمله [illegible] لام بر وزن افعال
و اسبال بر وزن [illegible] و فارسی [illegible] بعربی [illegible] نشر الشعر [illegible] و سکون [illegible] مهمله [illegible]
[illegible] و [illegible] بفارسی [illegible] گشادن [illegible] پریشان کردن [illegible] گویند [illegible]

گر گفت اگی شاخ سنبل موی چون ابر خوابگشا ـ شیخ محمد علی حزین گوید شعر شهد لطف ورا با تلخ افزودی نمی بینم ـ که سنبل گره پیچاکش پریشان کرد سنبل را ـ
شعر [illegible] سنبل موی فرو هشته. **بال جهڑنا** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف رسیده بمعنی افتادن موی بعربی انحسار
بکسر همزه و سکون نون و کسر حای مهمله و سین مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی ریختن موی و [illegible] افتادن موی. **بال چینا** بضم جیم فارسی
و نون مشدد با الف رسیده موی برچیدن بعربی نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر و نمص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر و در حدیث است لعن
الله النامصة والمتنمصة نامصة زنی که موی پیشانی برکند برای آرایش و متنمصه زنی که دیگری را بفرماید تا موی از روی او برای آرایش برکند ـ
بال چهڑ بسکون لام و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر هیچ گیاهی است بعربی آنرا سنبل بضم سین مهمله و سکون نون و سنبل
الطیب گویند گرم است در درجه اول و خشک است در دوم. **بال سلجهانا** بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و الف
و نون بالف کشیده موی با هم آمیخته و در هم را وا کردن ارشاد بعربی تسریح بسین و را مهملتین و حا مهمله در آخر بر وزن تفعیل و بفارسی راست کردن موی
بالشت بکسر لام و سکون شین معجمه و تای فوقانی در آخر از اعضای بدن [illegible] بعربی شبر بکسر شین معجمه و سکون با موحده و را مهمله در آخر گویند
اشبار بالفتح جمع آن بفارسی وجب بفتح واو و جیم و بدست بکسر با عربی و کدست بضم کاف عربی و کسر دال مهمله گویند. **بالشت سی ناپنا**
چیزی را به وجب پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه و سکون با موحده و را مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر و فعل از آن بفارسی وجب کردن. سلیم گوید شعر
از جنون [illegible] دامن بر زد [illegible] چو آفتاب بوجب. **بالو** بضم لام و سکون واو معروف مشهور است بعربی رمل بفتح را مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند. بالو ریت
کتاب [illegible] بفتح همزه و ضم جیم جمع آن بفارسی ریگ. **بالو کی دوات** دواتی که ریگ در آن گذارند گاهی [illegible] ریگ آن باشد از [illegible] برو ریزند
تا زود خشک شود بعربی آن دوات را [illegible] بکسر میم بر وزن [illegible] گویند و بفارسی دوات ریگ. **بالی** بکسر لام و سکون تحتانی معروف [illegible] گویند هم [illegible]
که [illegible] از غلاف آنرا جدا نکرده باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله و سکون نون و ضم با موحده و فتح لام و ها در آخر گویند و بفارسی خوشه و بترکی [illegible] بفتح با موحده
و فتح شین معجمه و قاف [illegible] در آخر گویند [illegible] زیوری که از سیم و زر سازند و در گوش [illegible] گردن [illegible] گوش [illegible] بعربی آنرا قرط بضم قاف و سکون را مهمله و طا مهمله
در آخر [illegible] بفتح را مهمله و سکون [illegible] مهمله و فتح تای مثلثه [illegible] بفتح نون [illegible] فا [illegible] در آخر گویند و اگر در اعلای گوش آویزند بعربی آنرا شنف بفتح شین معجمه
و سکون نون و فا در آخر گویند و بفارسی [illegible] گوشواره و آویزه گوش گویند و بترکی [illegible] بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون [illegible] مهمله [illegible] در آخر. **بالیان**
[illegible] بمعنی [illegible] بسیار [illegible] کرده [illegible] بهم [illegible] بفارسی آنرا [illegible] گویند انوری گوید شعر [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کمان [illegible] از آن [illegible] با نون بالف کشیده [illegible] بعربی [illegible] بضم لام و سکون [illegible] مهمله و فتح [illegible]
آخر گویند و بفارسی [illegible] **بالا تاست** [illegible] معروف [illegible] بعربی آنرا [illegible] بضم جیم و سکون [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بضم [illegible] فارسی بر وزن [illegible] گویند [illegible] است [illegible] آبادی [illegible]
[illegible] بسکون نون [illegible] با موحده در آخر [illegible] بعربی [illegible]

مشدد و سکون تحتانی و تای مثلثه مشدد در آخر و جیری بجیم و رای مهمله مشدد و تحتانی در آخر بر وزن فعلی و انقلیس بفتح همزه و لام و کسر قاف و بفارسی باربایی گویند کذا فی
حیوة الحیوان **بانی** بسکون نون و فتح و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف سوراخی که باران از آن بدر رود و بعربی مجری بفتح میم و سکون جیم و رای مهمله در آخر و بفارسی
سوراخ نیز گویند و در حدیث است لا یلسع المومن من جحر مرتین و در روایتی لا یلدغ آمده **بانت** بسکون نون و تای هندی در آخر سنگی که بآن زر سنجند
بعربی سنجه المیزان گویند تحقیق آن در لغت باث بحذف نون که لهجه اکثری از مردم دهلی است گذشت **بانتنا** بسکون نون و تای هندی و نون با الف رسیده
بمعنی بخش کردن بعربی تفریق بفا و رای مهمله و قاف و توزیع بواو و زای معجمه و عین مهمله بر وزن تفعیل و تقسیم گویند **بانج** بتحتانی نون و جیم در آخر زنی که از او
بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر و عاقر بعین مهمله و قاف و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی سترون بفتح سین مهمله
و تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح واو و نون در آخر و ستاغ بکسر سین مهمله و تای فوقانی و غین معجمه در آخر و بسته رحم گویند **باندھ** بتحتانی نون و سکون دال مهمله
مخلوط التلفظ بهای هندی که پیش آب بندند تا روان نشود و بعربی آنرا سد بفتح سین مهمله و دال مهمله در آخر و سکر بکسر سین مهمله و سکون کاف و رای
مهمله در آخر و بند بفتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بند آب گویند **باندھنو** بتحتانی نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها و ضم نون و سکون واو
مشهور نوعی از جامها که بستن نقشها بسته رنگ کنند بفارسی آنرا گلبند و گلبندی گویند و چیند گوید بیت شب بها را زکمال خرسندی جلوه گر در لباس گلبندی
و ملا قاسم گوید بیت چو گلبند داغ ستان همین نیست قلم کارچین **باندا** بسکون نون و دال هندی با الف رسیده بمعنی دم بریده بعربی ابتر بفتح همزه و
سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و تبرا بر وزن حمرا برای مونث بفارسی بلنگ بکاف اول عربی بر وزن پلنگ دم بریده را دم بریده
بانس بتحتانی نون و سین مهمله در آخر معروف بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند قصبه یکی و بفارسی نی گویند
بانسا بتحتانی نون و سین مهمله با الف رسیده بمعنی نای هندی بعربی قصبة الانف و عرنین بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی
و نون در آخر و بفارسی نی بینی و دیوار بینی هم گویند **بانس کی جر** بمعنی بیخ نی بعربی عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای
مهمله در آخر و بفارسی ریشه نی و بن نی نیز گویند **بانس کی چھال** اول معلوم و چھال بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و لام
در آخر پوست نی بعربی لیطا بکسر لام و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند **بانسلی** بسکون نون و ضم سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی معروف
نی که آنرا نوازند و بجای لام را مهمله هم آمده بعربی آنرا قصب بالتحریک و شبابه بفتح شین معجمه و بای موحده مشدد و با الف رسیده و بای موحده مفتوح و تا در آخر
و مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم با الف رسیده و رای مهمله در آخر و زماره بفتح زای معجمه و میم مشدد با الف و رای مهمله و تا در آخر گویند بفارسی نی و شبیشه و نی بابک
بجانا اول معلوم و بجانا بفتح بای موحده و جیم با الف و نون با الف رسیده زدن نی و مانند آن بعربی زمر بفتح زای معجمه و سکون میم و رای مهمله در آخر و زمیر بر وزن امیر
و تزمیر بر وزن تفعیل گویند زمر از باب نصر و ضرب و تزمیر از باب تفعیل فعل از آن زمر بر وزن شدا و زامر بر وزن فاعل مرد نی نواز و زامره زن نی نواز
بانیان باشند بمعنی دست چپ بعربی الیسری گویند **باو** بضم یعنی زخم را بعربی آنرا سیح و بفارسی باد گویند باو ببهوشی الی گویند بیگاه
بادی بسیار شود و آنرا انکما بضم نون و فتح کاف با موحده بر وزن حمرا گویند و هر گاه بسیار باشد و بجنوب صبا و زد آنرا حیم بیار بجیم و رای مهمله و یای موحده

کیمیا گویند و اگر از جهات مختلفه وزد آنرا اتنا و بضم میم و فتح تا فوقانی و نون بالف رسیده و کسر دال و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند و اگر باد نرم باشد آنرا ریدانه بفتح را مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و هرگاه نرم نرم وزد آنرا النسیم گویند و هرگاه آواز می کند مانند آواز شتران آنرا حنون بحا مهمله و واو و تکرار نون بر وزن صبور گویند و اگر آغاز شدت کند آنرا بافحه بنون و فا و حا مهمله بر وزن فاعله گویند و هرگاه تند وزد آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بر وزن فاعل و سیهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و هرگاه تند وزد و آواز کند آنرا زفزافه بفتح زا معجمه و سکون فا و زا دوم بالف رسیده و فتح فا دوم و تا در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آوازست و هرگاه سخت تند بر بیهده وزد که خیمها را بر کند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر گویند و هرگاه شباع و خیتان را بشدت تمام بجنباند و درختان را بر کند آنرا زعزعان بفتح زا معجمه و سکون عین مهمله و فتح زا معجمه دوم و عین با الف و نون در آخر و زعزع بر وزن جعفر و زعزاع بر وزن سلسال گویند و هرگاه در وزیدن سنگریزها انگیزد آنرا حاصب بحا و صاد مهملتین و با موحده بر وزن فاعله گویند و هرگاه غبار انگیزد آنرا هبوه بفتح ها و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند و اگر خنک و سخت بود آنرا حرجف بفتح حا مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و فا در آخر و صرصر بتکرار صاد و را مهملتین بر وزن جعفر و عریه بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و اگر با خنکی نرمی هم داشته باشد آنرا بلیل بباء موحده و تکرار لام بر وزن گلگون گویند و هرگاه گرم بود آنرا حرور بحا مهمله و تکرار را مهمله و سموم بسین مهمله و تکرار میم بر وزن صبور گویند و هرگاه سخت بود و هر بته که خیمه ها را پاره کند آنرا خریق بخا معجمه و را مهمله و قاف بر وزن امیر گویند و هرگاه ضعیف شود بر روی زمین وزد آنرا مسفسفه بضم میم و فتح سین مهمله و سکون فا و کسر سین دوم و فتح فا دوم و تا در آخر گویند و هرگاه ابر را براند و درختان را آبستن نکند آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و باد هم مرضی است معروف که آنرا بعربی حال طیره نامند بفارسی گویند و بفارسی آتشک باد فرنگ و آبله فرنگ و گل بدنامی گویند میرزا صادق دست غیب بیان حال نشان بیچارگان گوید از طوار ما لاهم جمعی زین طرفه گل بدنامی شگفته و جمعیت بهره آن طایفه پاکدامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته باونهدی بضم همزه بلیند و فتح با موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف عبارت از فعل بیفایده کردن بفارسی گره بباد زدن چنانکه گوید شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد + کاین سخن بمثل باد با سلیمان گفت + باورچی لغت ترکی است و بفارسی و اردوی هندی مستعمل کسیکه پیشه طعام پختن باشد و بعربی آنرا طباخ بفتح طا مهمله و با موحده مشدد با الف و خا معجمه در آخر و طاهی بطا مهمله با الف و کسر ها و یا تحتانی در آخر گویند طهاة بالضم جمع آن بفارسی طعام پز پاولی بضم همزه و کسر لام تحتانی معروف زده چهاری را گویند که زینه پایه ها بر آن ساخته باشند تا بواسطه آن بآب برد اند بفارسی آنرا وا دی یا ابر بر وزن لالی گویند یعنی زن لیانه بعربی مجنونه گویند یعنی سن بی عقل بعربی حمقا بحا مهمله و قاف بر وزن حمرا گویند بایلین بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول و نون مخفی در آخر خلاف جانب راست بعربی یسار بفتح یا تحتانی و بفارسی چپ گویند باب بارتازی بابا ماتازی بیمری بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و تحتانی معروف رسیده موی پیشانی که آنرا کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا قصه بضم قاف و فتح صاد مهمله مشدد و تا در آخر و طره بضم طا مهمله و را مهمله مشدد و تا در آخر و ناصیه بصاد مهمله و نون و تا تحتانی مفتوح و تا در آخر گویند و فاره بفتح فا و را مهمله و فا بر وزن فاعله گویند و در حدیث است انه نهی عن الحالقة والعرف ان تقطع ناصیة المرأة ثم تسوی علی وسط جبینها فارقة من فرق الشعر اذا نهره فالقارفة فاعلة بمعنی مفعول کسیکه شعرها قصته التی تقطعها المرأة وتسویها سطرة علی وسط جبینها بیهل بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و حرف لام در آخر در اردو دختی ست

ثمار و اریعری اثر و سمر بفتح سین مهمله و ضم میم و با موحده در آخر گویند سمره بتازی و ام غیلان بکسر غین معجمه گویند و بفارسی مغیلان بضم میم و فتح غین معجمه گویند جامی گوید بیت
آشفته و مستانه بغیلان بگذشته وادی میلان + **باب با تا تازی با تا فوقانی** + بت بالضم لغت فارسی صنم وار وثنی
هندی مستعمل پیکری که از سنگ و چوب تراشیده مشرکان آنرا پرستند بعربی آنرا وثن بفتح واو و ثا مثلثه و نون و آنرا صنم بفتح صاد مهمله و نون و میم در آخر گویند
بتاشه بفتح اول و دوم بالف رسیده و شین و ها در آخر حلقه که و دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و با موحده در آخر و بفارسی
دستینه و دست برنجن و دست رنجن گویند **بتچوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو با الف در آخر چیزی است که مردم خورند بعربی آنرا سرق بفتح
سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و قاف در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طا مهمله و فا در آخر گویند از کتب طبیه معلوم میشود که سرق و قطف یکی ست و از قول شیخ ابو علی
معلوم میشود که یکی نیست و در قانون گفته بالسرمق و کالقطف و بفارسی سرمک بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند سرمق درست در رد قول
شیخ ابو علی گوید که بقول بعضی معتدل است **بتی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف رشته تا فته که در روغن چراغ در زنند بعربی آنرا ذبال بضم ذال
معجمه و با موحده با الف رسیده و فتح لام و فتیله بفتح فا و در آخر و فتیله بفا و تا فوقانی بروزن قبیله گویند و بفارسی پلیته و پلیته آتش گرفته بعربی شعیله بشین معجمه و عین
مهمله و لام بروزن قبیله گویند و نیز بتی پلیته را گویند که در زخم کنند و بفارسی فتیله زخم و چشی گویند بیت ای وه آنکه چون تن تا توان من پر است ز فتیله زخم
نهان من + **باب با موحده با تا هندی** + بتا بفتح اول و سکون دوم شکی که از نی بر تیر حکم میکنند بعربی آنرا قلمه بفتح قاف بضم
مهمله و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر گویند اعکان بالفتح و عکن بضم اول و فتح دوم جمع آن و بفارسی شکم گویند و جاریة عکنا بروزن سمرا
و معکنه بروزن معظمه صفت انسان **بٹا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده سنگی که با آن چیزها را خرد کنند بعربی آنرا فهر بکسر فا و سکون ها و را مهمله در آخر گویند و بفارسی
سنگ صلایه بفتح با موحده و تا مشدد گویند ابو منصور ثعالبی گوید فهر الکسر سنگی که با آن جوز و امثال آن شکنند و مثال آن را صلایه گوید
سنگی که کف دست را پر کند و صاحب قاموس گوید فهر آن مقداری از سنگ که با آن خوشبو سایند و بعضی گویند آن مقداری که کف را پر کند و صلایه بفتح صاد مهمله و لام
بالف رسیده و فتح تحتانی و تا در آخر و بجای تحتانی همزه نیز آمده بمعنی فهر یعنی سنگ است چنانچه در قاموس و صحاح و ثعالبی گوید صلایه سنگی است
که با آن خوشبو سایند و همچنین است و شرح سبع معلقه آورده که علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گفته که سحق الطیب علی الصلایة یعنی ساییدم خوشبو را
بر سنگ و مداک بفتح میم و دال مهمله با الف رسیده و کاف در آخر بوزن مفعل سنگی که با آن خوشبو سایند کذا فی الصحاح و القاموس و شرح سبع المعلقة الزوزنی
والی منصور ثعالبی گفته مداک سنگی که بر آن خوشبو سایند و همچنین زمخشری گفته و ذلک الطیب علی المداک ای سحقه و ظاهر آنست که مداک و صلایه بیک معنی آمده یعنی
گاهی مداک و صلایه بر سنگ زیرین که زیر نهاده اند چیزی بر آن سایند اطلاق کنند و گاهی بر سنگ زبرین **بٹنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی تافتن
بعربی فتل بفتح فا و سکون تا فوقانی و لام در آخر و فتیل بفتح فا و کسر تا و تحتانی مشدد و گویند فتلت الحبل و غیره او بیت الحبل از باب ضرب فصل از آن
بٹیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی جانور معروف و را مهمله در آخر چیزی است که بعضی گویند که آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو
و الف مقصوره در آخر و سمانی بروزن حباری گویند و بفارسی بودنه و بفتح واو و سکون دال مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف و میم در آخر گویند

بفتح کاف عربی و رای مهمله و سکون کاف گویند و بهندی کی بلد و هلین و تحقیق آنست که سلوی و سمانی بلبل است مسکن آن بلبل سواحل دریایی شود در اطراف فرو چینه
و از حیوة الحیوان بهم معلوم شود که بلبل نیست **باب بای موحده با جیم عربی** بجانا بفتح اول و دوم بالف کشیده و نون بالف
کشیده یعنی نواختن نقاره و دیگر سازها بعربی نواختن نقاره و طبل مانند آن را دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد و ضرب بالفتح گویند و بفارسی نقاره نواز
و کوفتن بر وزن **بجلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف آتشی که بر آسمان می درخشد و گاهی بر زمین می افتد آنچه بر آسمان می درخشد آنرا بعربی برق
و درخشش بضم اول و فتح ثانی گویند و آنچه بر زمین افتد بعربی آنرا صاعقه بصاد و عین مهملتین و قاف بر وزن فاعله گویند **بجلی کا چمکنا** درخشیدن برق بعربی لمع
بضم لام و میم و سکون دال و عین مهمله در آخر و خفوق بضم خای معجمه و فا و سکون واو و قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت چمکنا خواهد آمد بچه بضم اول و سکون دوم و فتح
و ها در آخر بزبان [illegible] ام بچه و پاره جامه که زنان آن حیض پاک کنند بعربی آنرا [illegible] بکسر فا و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند فراص بر وزن کتاب
و کرسف بضم کاف و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی شله بضم شین معجمه و فتح لام مشدد **بچهو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و واو مجهول و ها در آخر
[illegible] است که مرده را از قبر می برد بعربی آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده و ضم آن گویند و بفارسی کفتار و کنیت او ام عامر و ام القبور و ام نوفل و ام [illegible]
ست و کنیت نر او ابو عامر و ابو کلده و ابو [illegible] در صحاح ست که ضبع معروف ست و ضبعه برای مونث نگویند چرا که نر آن ضبعان [illegible] و ضباع
جمع آن مانند سرحان و سراحین ضبعان [illegible] ضبعانات و ضباع جمع آن جمع دوم مشترک ست میان مذکر و مونث مانند سبع و سباع انتهی
[illegible] بقول جوهری که ضبعانه برای مونث ست یافته نمی شود **بچهر** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده جو و گندم و کاه
[illegible] باهم آمیخته را گویند بفارسی آنرا کشکین بفتح کاف تازی [illegible] کشکینه و کشکنه بر وزن [illegible] گویند [illegible] با و فتح جیم و سکون [illegible]
[illegible] بعربی آنرا کرام بکاف و را مهمله و میم بر وزن سحاب گویند و در فارسی خشت [illegible] خشت سبو گویند فیضی گوید شعر [illegible]
[illegible] **بچهری کی روٹی** نانی را گویند که از جو و گندم و کاه [illegible] باهم آمیخته [illegible] بفارسی آنرا
نان کشک و نان کشکین گویند فردوسی گوید بیت همه نان کشکین فراز آورم + [illegible]
[illegible] **بچها یا پالی** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها یا بالف [illegible]
و تحتانی بالف کشیده و بای فارسی بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف [illegible]

باب با موحده با جیم فارسی بچ بالفتح دوائی ست مشهور بقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آنرا وج بفتح واو و جیم [illegible]
در آخر گویند و بفارسی اگر ترکی [illegible] بفتح با موحده و را مهمله و جیم در آخر [illegible] **بچانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده
حفاظت چیزی کردن بعربی حمایت بکسر حا مهمله [illegible] بفارسی نگاهبانی و پاس داشتن و نگاهداشتن **بچاو** بفتح اول و دوم
بالف رسیده و ضم [illegible] یعنی پناه بعربی ملاذ و ملجا و بفارسی جای گریز و گریزگاه [illegible] گنجایش بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] حا مهمله در آخر [illegible]

عن الکذب ای ستره یعنی فی التعریض مندوحة عن الکذب کذا فی النهایه چنچیر ابفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بهاو را
هندی بالف بچه گاو و بعربی عجل بکسر عین مهمله وسکون جیم ولام در آخر و عجول بر وزن سنور و فرقد بفتح فا وسکون را مهمله و فتح قاف و دال مهمله در آخر گویند بفارسی گوساله
و بچه یکساله را تبیع بفتح تا فوقانی و کسر با موحده و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بعد از ان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و بعد از ان ثنی بثا مثلثه
و نون و یا تحتانی مشدد بر وزن غنی گویند و بعد از ان رباع بفتح را مهمله و با موحده و کسر عین مهمله و بعد از ان سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
دوم در آخر و بعد از ان صالغ بصاد مهمله و لام و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بچه گاو وحشی را ماده میشه بچه گویند و فرقد بفتح فا و زای معجمه مشدد و فریر بفتح فا و کسر را مهمله و سکون
تحتانی و را مهمله دوم در آخر و فرار بر وزن غراب و فرور بر وزن صبور و فرافر بر وزن علابط و فرفر بر وزن هدهد و فرفور بر وزن شعرور گویند و چون از ان بگذرد
آنرا یعفور بفتح یا تحتانی و سکون عین مهمله و ضم فا و سکون واو و را مهمله در آخر و جوذر بفتح جیم و سکون واو و فتح ذال معجمه و را مهمله در آخر و بحزج بفتح با موحده
و سکون حا معجمه و فتح را مهمله و جیم در آخر گویند و هر گاه جوان شود مهاة بمیم و ها و تا فوقانی بر وزن فتاة گویند و هر گاه کهنسال شود قرهب بفتح قاف و سکون
را مهمله و فتح ها و با موحده در آخر گویند بچهو بکسر اول و ضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف حیوانی ست که نیش میزند بعربی آنرا شبدع بکسر
شین معجمه و سکون با موحده و کسر دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده در آخر گویند عقارب جمع آن عقربه
بزیادت تا عقربان بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده با الف ممدوده و را در آخر باده را گویند و ام عریط بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر تحتانی و طا مهمله
در آخر و ام ساهره بسین مهمله بکسر ها مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر کنیت او ست آن بفارسی کژدم گویند و نوعی از عقرب که دم کشان میرود و بسیار زهرناکست بعربی آنرا جراره
بفتح جیم و را مهمله مشدد با الف رسیده و فتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند و صاحب برهان و فرهنگ جهانگیری آنرا کژدم خواره بجای جیم نوشته اند و این تصحیف کژدم جراره کما لا یخفی
بچهونا بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهاو سکون واو و نون با الف رسیده جامه که آنرا گسترند بعربی بساط بکسر با موحده فراش بکسر فا و فرش بالفتح بفارسی بستر گویند
و آن بالفظ افگندن و انداختن مستعمل ست دانش گوید شعر در میان خلق نتوان بستر راحت فگند + سر بنه بر دامن صحرا و خواب آید مرا فطرت گوید شعر بهر وادی که
شود قسمم بستر آسایش انداز + ره خوابیده پهلو می زند بر خواب مخملها + و تمهید بدال مهمله و تا مثلثه و را مهمله بر وزن میراث صفات فراش فراش گستر و فرش و مهد
بچهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهاو تحتانی با الف رسیده بچه ماده گاو را گویند بعربی عجله بکسر عین و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر گویند بچهیرا بفتح اول
و کسر دوم مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی مجهول و را مهمله با الف رسیده یعنی بچه اسپ بعربی مهر بضم میم و سکون ها و را مهمله در آخر و بفارسی کره و تیک گویند و بضم قاف
و لام گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه اسپ ماده بزاید آنرا مهر گویند بعد از ان فلو بکسر فا و سکون لام و واو در آخر بر وزن جرو گویند افلاء و فلاوی جمع آن
چون یکساله شود او را حولی گویند و چون دو ساله شود و در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و هر گاه در سال سوم در آید او را ثنی بفتح ثا مثلثه
بر وزن غنی گویند و چون در سال چهارم در آید رباع بفتح را مهمله و با موحده با الف رسیده و کسر عین مهمله گویند و چون به پنجم بر آید او را قارح بقاف و را و حا مهمله بر وزن فاعل گویند و آنچه
تا آخر عمر آن را ذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد گویند ذکی جمع آن بچی بفتح اول و دوم مشدد و سکون تحتانی ساکن جنبیدن گوش کوزیت بچا بعربی آنرا عقعق
بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح عین و قاف در آخر گویند بفارسی پیش پیشه پچه سپچا ناکا بضم اول و سکون دوم و تحتانی با الف رسیده و نون با الف کشیده

دکاف تازی با الف و نون و کاف تازی دوم بالف کشیده بمعنی چسپانیدن آب هر دو گوش را وقت شوخی و نشاط بعربی آنرا صرح بفتح صاد مهمله و را مهمله ساکن گویند
صرالفرس اذنیه ای استمعا ان یجی و الی بمعنی بچه دار بعربی آنرا مطفل بضم میم و سکون طا مطبقه و کسر فا و لام در آخر گویند در قاموس المطفل کمحسن ذات الطفل من
الانس و الوحش و گاو بچه دار را معجل بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و لام در آخر گویند بفارسی گاو گوساله دار نیز و کیان بچه دار را بعربی مفرج بضم میم و سکون فا و کسر
را مهمله و جیم در آخر گویند در صحاح ست جاجة مفرج ای ذات فراریج انتهی مفرج بتحتانیه بعیشین بفارسی کیان بچه دار نیز باب با موحده با خای
معجمه بخار بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت عربی ست و در اردوی هندی بمعنی حرارتی که بسبب تعفن اخلاط و غیر آن در جسم
عارض شود مستعمل بعربی آنرا حمی و بفارسی تب و بترکی ایسیمه بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و سکون تا فوقانی و فتح میم و ها در آخر گویند و کسی که تب داشته باشد
بعربی آنرا محموم و بفارسی تب زده و تب دار و تب کرده و تب افروز گویند بخار آنا اول معلوم و آنا بهمزه و نون بالف رسیده و بمعنی عارض شدن تب
بعربی حم بفتح حا مهمله و میم مشدد و حم ای اصابته الحمی بالضم فعل ازان بفارسی تب کردن و تب گرفتن و تب کشیدن کاشی گوید شعر گیرد بلا بچو گرم تر اچاره ریزش آرد
عرق و است کسی اگر تب کند کلیم ع چو گیرد گاه مرگ عدالتش تب خسرو گوید بیت سوز دل تا کی نگه دارم برون خواهم کشید دود انجا هم برآید چون تب
خواهم کشید بخاری بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف جائی که در گوشه خانه برای نهادن سازند بفارسی بفتح با و فارسی و سکون را مهمله و جیم
خا معجمه و سکون نون و دال آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهرا همان که در ولایت سرما برای افروختن آتش و گرم کردن خانه میان دیوار خانه سازند
پیشتران جائی که در راه نهند و شبان بخاری گویند سنجر کاشی گوید بیت با نخور بخاری تو بر شکل دگر بیان صنع باغ ارم باب با موحده با دال مهمله
بدبو بالفتح لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی بوی بد بعربی آنرا نتن بفتح نون و سکون تا و نون در آخر و بکسر کاف نیز آمده و بعربی
بضم نون و سکون ... و ضم را مهمله و سکون ... دوم در آخر ... گویند و بفارسی بد اخلاق نیز گویند بدذات لغت فارسی ست در
اردوی مستعمل کسی که نیک طینت نبود بعربی آنرا خبیث بخا معجمه و با موحده و ثا مثلثه و شریر بشین معجمه و تکرار را مهمله بر وزن امیر و شرير بر وزن سکین گویند بدبدر
بکسر اول و فتح دوم و را مهمله در آخر ظروف و چیزهای که در ان چیزی نگرفته باشند بعربی این فعل را تقضیض بتا و تکرار ضاد معجمه بر وزن تفعیل گویند و بفارسی
کوفتن مقضض بر وزن معظم چیزی که در ان قضیض کرده باشند بفارسی آنرا اندره گویند بدبد ... بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و فتح نون و کسر را و سکون
تحتانی و کسر سین مهمله و تحتانی رسیده در اصطلاح اهل فرس جوهری ... که از ودی آن بعمال ... بفارسی ... شعر ...
ارزان خلق را و در گوشواره و قرص ابو اشتد درست بدگمانی بفتح اول و سکون دوم و ضم ... کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف
چیزی که از ... آن فال بد گیرند بعربی آنرا طیره بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و را مهمله و تا در آخر و طیره بسکون تحتانی و طیر بطا مهمله و سکون تا او
و فتح را مهمله و تا در آخر و شامت بفتح شین معجمه و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر و شآمه بر وزن مرحمة گویند تطیر و تطیر و تشائم مصدر از باب تفعل و
تفعل از ان فال بدی که از ... بدن باشد آنرا بعربی آنرا کادس بکاف و دال و سین مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی ...
... و ... بر ... فال بد بدکار بفتح اول لغت فارسی ست و در اردوی هندی بمعنی کسی که زنا کند بعربی زانی گویند و زان

بدکار را زانیه و بفتح بای موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد و مومسه بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند مومسات و مواسین جمع آن +
بدکاری لغت فارسی است در اردوی هندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا بکسر زای معجمه و بغا بکسر بای موحده و فتح غین معجمه با همزه ممدوده
گویند بدلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی ابر بعربی سحاب و تفصیل آن در بادل بگذشت بدلی کا کھلنا
اول مجهول و کھلنا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمه و عین
مهمله بر وزن انفعال و تقشع بر وزن تفعل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و دور شدن و برطرف شدن برخان خالص گوید بیت هر از رفتن غم عیش
بی حجاب نشد * چنین است که شود ابر و آفتاب نشد + بدن ملنا بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح میم و سکون لام و نون بالف
کشیده و بدن مالیدن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و تدلک بر وزن تفعل گویند بده بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها
روزی که بعد سه شنبه آید بعربی دبار بضم دال مهمله و بکسر آن با موحده بالف کشیده و را مهمله در آخر و یوم الاربعا بیا موحده بحرکات ثلثه و عین مهمله با
گویند و بفارسی چهار شنبه بده ستاره است از هفت سیاره بر فلک دوم بعربی آنرا عطارد بضم عین مهمله بر وزن علابط و بفارسی تیر و دبیر فلک و دبیر چرخ گویند
بدهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف کشیده حیوانی که خایه اش کشیده باشند بعربی آنرا خصی گویند و تحقیق آن در لغت اخته
گذشت باب با موحده با را مهمله برا بضم اول و دوم بالف کشیده ضد نیک بعربی قبیح و بفارسی بد برامده عمارتی
که پیش دروازه و جز آن بلند از زمین بنا کنند بعربی آنرا صفه بضم صاد مهمله و فا مشدد و تا در آخر و ظله بضم ظا معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی
سایبان گویند برانا بفتح اول و دوم مشدد بالف کشیده و نون بالف کشیده بانگ بر داشتن مردم بسبب گرانی و تنگی که در خواب افتد بعربی آنرا کابوس
بضم با موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و عبد الجنه بکسر جیم و نیدلان بکسر نون و سکون یای تحتانی و بهر سه حرکات دال مهمله و فتح نون و ضم دال و نیدلان بکسر نون و
همزه و کسر دال بضم الف نیدل بکسر نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و لام در آخر و دودفان بضم دال مهمله و سکون واو و فا با الف و نون در آخر گویند و بفارسی فرنجک
بضم فا و را مهمله و سکون نون و فتح جیم و کاف در آخر و دیوسپنبه و سکاچه بضم سین مهمله و فتح فا معجمه و سکون فا و فتح را مهمله و سکون نون و جیم در آخر و خفتک
بفتحه و بختک بفتح بای تازی و سکون تا مهمله و فتح خا معجمه و جیم فارسی در آخر و خیرابا بمعنی حرف هار زدن در خواب بفارسی حرفهای پریشان در خواب گفتن برجست
بالام و بتکلف بجیم بر وزن کرامت گویند و این لغت عربی است با فارسیان بدین معنی استعمال کنند چنانکه از صاحب زبان بتحقیق رسیده برآورده لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی را از پیش کار کردن تخمین آن نمایند اگر گوید شعر شیر نتوان کرد به پاپنهی دریا را + هست میزان برآورده شکم نظری
بعربی تخمین گویند برابر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی مساوی رتبه بعربی کفو بضم کاف و سکون فا و همزه در آخر و مثل و نظیر و عدیل بفتح
عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و سویل بسین مهمله و واو و لام در آخر بر وزن امیر و بفارسی همتا و همسر و همسنگ و هم وزن و هم دوش گویند
برابری کرنا با کسی همسنگی کردن بعربی مساجله بسین مهمله و جیم و لام بر وزن مقابله و مجاراة بضم میم و جیم بالف کشیده و را مهمله بالف کشیده
و تا در آخر و بفارسی همسری و همدوشی کردن گویند مظفر خاربن را با گل و شمشاد و صنوبر نسبت + از ادب دور است با نخل تو همدوشی هرا + براده بضم اول

لغت عربی ست و در اردوی هندی مستعمل رنگی از روانندی که از چوب فلزات وغیره بوقت سوهان کردن ریزد و بفارسی سوهش شاعری گفته شعر سوهش
لعل بیزد از پی چادر بها اگر بگو زرکشته لعل لب تو استخوان و آنچه از سوهان کردن چوب برآید بعربی آنرا برایة العود بضم با موحده و را مهمله با الف و فتح تحتانی
و تا در آخر مضاف بسوی عود گویند و آنچه از خراشیدن نقره و طلا برآید بعربی آنرا سحالة الذهب و سحالة الفضة بضم سین مهمله و حا مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر
گویند و آنچه از خراشیدن استخوان برآید بعربی سکاکة العظم بضم سین و کاف با الف و فتح کاف و تا در آخر گویند و آنچه از خراشیدن شاخ حیوانات برآید بعربی آنرا قرافة
القرن بضم قاف و را مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه ثعالبی گفته براقی بضم اول و دوم با الف ممدوده و کسر همزه بمعنی بدی که حرکتی
بعربی سیئة بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانی مشدد و فتح همزه و تا در آخر و سوء بضم سین مهمله و سکون واو و همزه بالف مقصوره بر وزن طوبی گویند و بمعنی بد مست
عیب و نیز بمعنی هر فعل بد بعربی آنرا سوءا بر وزن جهرا گویند بر بری خانه جائی که گوسفندان را در آن نگاه دارند بعربی آنرا مادی الغنم گویند بفارسی
برتن بفتح اول و سکون دوم و فتح فوقانی و نون ساکن در آخر معروفست بعربی ظرف بفتح ظا معجمه و سکون را مهمله و فا در آخر ظروف بالضم جمع آن و انا
بکسر همزه و نون با همزه ممدوده در آخر و آنیة بر وزن قاضیة گویند و اوانی بر وزن غانی جمع آن ج بفارسی آوند بالف و فتح واو و فتوح بفتح فا معجمه و ضم نون گویند
قاب چون قاب چینک یعنی چینکدان قاب قلم یعنی قلمدان و قاب آیینه یعنی آیینه دان و قاب کتاب یعنی جزدان و قاب طعام یعنی طبق سرپوش بفتح اول
و سکون دوم و فتح جیم فارسی خلوط الثاقط بها و الف و را در آخر همزه دراز کسنان شده باشد بعربی نزاح بضم را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر و فتح فا و نون
بالف ممدوده تا در آخر و صعده بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مران بضم میم و را مهمله مشدد با الف و نون در آخر
و عسال بفتح عین و سین مهمله مشدد بالف ممدوده و لام در آخر و ذابل بذال معجمه با موحده و لام در آخر بر وزن قابل و اول بفتح همزه و سکون عین و فتح میم و را مهمله در آخر
بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح با و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و سمهریه بزیادت تا در آخر نیزه سخت منسوب بسوی سمهر نام مردی که نیزه راست کردی و ردینی بضم را مهمله و فتح دال
و سکون تحتانی و کسر نون تحتانی مشدد در آخر و ردینیه بزیادت تا در آخر منسوب بسوی ردینه که زوجه سمهر بود این هر دو نیزه را راست میکردند از جهت منسوب بسوی
ایشان شد نیزه سمهری و رماح سمهریه و رمح ردینی و قناة ردینیه و خطی منسوب بسوی خط بفتح خا معجمه که آن نام موضعی ست که بیماری از آنجا نیزه ها آورده فروختند
آن سینگاه نیزه را نبوده سیرچی بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی بخا و طا التلفظ بها و سکون تحتانی در آخر نیزه کوتاه که بنا اسپ نهند بعربی آنرا الوجه بفتح
حا مهمله و سکون را مهمله و فتح با موحده و تا در آخر و بفارسی زوبین بر پنج بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح میم فارسی و خا معجمه در آخر گویند تا قاآنی گوید بیت از خنجر و دورو
کشور گشتش و زیر چرخ دریاپه سلطان شکستش برداشت کرنا نیاو داشتن ج بوران بعربی صفال بکسر صاد مهمله و قاف با الف ممدوده لام در آخر و صقل بفتح
صاد مهمله و سکون قاف و صقیل و فتح عین مهمله و تا در آخر و صیانه بکسر صاد مهمله گویند الفرس فی صقاله و صیانته یعنی اسپ بکوشت او است بفارسی ترکی روازی نگه داشت گویند و نیز مستعمل
سخت و جور کسی کشیدن بعربی احتمال بکسر حا مهمله و میم و لام در آخر بر وزن افتعال و تحمل بر وزن تفعل گویند در اساس آمده احتمل ما کان منه و انقاد بصولته اکلته و احتمل منه ما اتی من
غضب و فلان تحمل و لایس محتمل و بفارسی برداشتن شاعری گوید بیت تا کی زعبر تو دل بی چاره برداره انقدر جو رسیار کن که دل بردار و چرس بفتح اول و دوم
مهمله و آخر بست تا هم شده دن گوید و در افشاه پیاده و انده و دره ماه بعربی تمام و شکی گویند منوات و نهات و منهات و سخون و مح آن و در اساس آمده المعرفت منوات و منهات

وبفارسی سال گویند **برسات** بفتح اول وسین مهمله بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر موسمی که دران باران بارد و بعربی بسارة بکسر باء موحده و سین مهمله بالف و فتح
راء مهمله و تاء در آخر گویند فی القاموس البسارة بالکسر مطر یدوم علی السند والهند فی الصیف لا یقلع ساعة و بفارسی برشکال گویند میرزا صادق گوید بیت خوشا ملک
بنگاله در برشکال * سوادش بروی زمین همچو خال * طالب آملی گوید شعر گهی بر تر و گاهی شیخ گونه گه باران * بیاد چشم من نگر بهوای برشکال را + **برسپت**
بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله و فتح باء فارسی و تاء فوقانی در آخر سیاره ایست از سبع سیاره بر فلک ششم بعربی آنرا مشتری بضم میم و برجیس بکسر باء موحده و سکون
راء مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی اورمزد و هرمزد و اورمزد دال مهمله را بزبده و اول گویند و هرمزد و هرمز و بهاء هوز و بطریق مجاز قاضی چرخ و قاضی
فلک گویند **برطرف** کردن یا کسی را از کاری معزول کردن بعربی عزل بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و لام در آخر گویند عزله عن الخدمة از باب ضرب یضرب عزله
از باب تفعیل فعل لازم و بفارسی برطرف کردن آن عمل از آنکه چیزی را از چیزی یکسو کنند و یا کسی را از نوکری معزول **برف** بفتح اول و سکون دوم
و فاء در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل آن [illegible] که در ایام سرما بشب از آسمان بارد و بعربی آنرا ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم در آخر گویند
و آنچه قرص باشد آنرا بعربی صقیع بفتح صاد مهمله کسر قاف و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible] که بسبب [illegible] یا برف بسته شود و بعربی آنرا جمد بفتح جیم
و سکون میم و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یخ بفتح تحتانی و خاء معجمه در آخر و [illegible] آنرا بعربی جمدی و بفارسی یخ فروش گویند **برف والا** کسی که برف
فروشد بعربی آنرا ثلاج بفتح ثاء مثلثه و لام مشدد بالف و جیم در آخر گویند و بفارسی برف فروش **برفی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فاء و سکون
تحتانی شیرینی که از شکر و شیر سازند [illegible] و در حال عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بصابون زیراکه مشابه صابون میباشد و بفارسی صابونی گویند
کمال اسمعیل گوید شعر صابونی ست [illegible] کاو [illegible] مصری بازارگان + **برقع** بضم اول و سکون دوم و ضم قاف و عین مهمله در آخر لغت
عربی است در اردوی هندی بفتح قاف مستعمل جامه که زنان بر رخ اندازند بعربی نقاب و [illegible] بضم باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح نون و ضم [illegible] و قاف در آخر
نیز گویند و بفارسی روبند و روپوش نظامی گوید بیت بیا مه [illegible] طلسم [illegible] + [illegible] اسیری لاهیجی گوید بیت [illegible]
[illegible] گفتم ای [illegible] جمال خود [illegible] صواص [illegible] صاد مهمله بروزن [illegible] کوچک که دختران [illegible]
و در اردوی هندی [illegible] آنرا بعربی آنرا [illegible] بفتح سین مهمله و لام بالف رسیده گویند فی القاموس [illegible] الولد من الناس
والمواشی [illegible] و بفارسی [illegible] بروزن خلیل گویند والا [illegible] باء موحده و قاف و راء مهمله [illegible]
[illegible] **قمع** [illegible] اول معلوم [illegible] بالضم الف و فتح تاء هندی [illegible] الف و نون بالف کشیده [illegible] برداشتن بعربی
[illegible] بفتح کاف و سکون [illegible] و تاء در آخر [illegible] راء معجمه و جاء مهمله بروزن [illegible] بکسر همزه [illegible] باب افعال [illegible]
مهمله و سکون [illegible] عین مهمله در آخر [illegible] برداشتن کشیدن [illegible] گرفتن [illegible] **قمع والنا** بدال هندی بالف رسیده و فتح
لام و نون بالف کشیده [illegible] بفارسی [illegible] افگندن [illegible] پوشیدن [illegible] افگندن [illegible]
[illegible] **برکت** [illegible] بفتح باء موحده [illegible] سکون [illegible] بفارسی [illegible] شدن [illegible]

سطر یا نشانه‌ات آباد شود و چرخ هم بدان که بیک نالهٔ دیگر کیست خواهم شد، برگیلن بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و دال مهمله در آخر درختی است که از شاخهای آن
رشته‌ها مانند موی فرو هشته شود و بعربی آنرا ذات الذوائب گویند برماین بفتح اول و سکون دوم و میم با الف رسیده دست افزار درودگران که کاوکاو بآن سوراخ کنند و بعربی مثقب
بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فتح قاف و با موحده و آخر وعتله بفتح عین مهمله و تای فوقانی و لام و با در آخر برمه بفتح با موحده و سکون تحتانی و فتح را مهمله و میم و با در آخر
سنبه بضم سین مهمله و سکون نون و فتح با موحده و با در آخر و برمه بفتح با موحده و برماه و آهنکیه بالف و کاف تازی و اسکنک گویند و بتشدید با گویند
و بتخفیف نیز آمده برمانا بفتح اول و سکون دوم و میم با الف کشیده و نون با الف رسیده سوراخ کردن بعربی ثقب بفتح ثای مثلثه و سکون قاف و با در آخر
در آخر و تثقیب بر وزن تفعیل و بفارسی سفنیدن بضم سین مهمله و سکون فا و کسر نون با موحده بر وزن جنبیدن گویند برن بفتح اول و دوم و سکون نون
صفت اعضای بی زیب تا پا بعربی حلیه بکسر حای مهمله و سکون لام و فتح تحتانی و با در آخر گویند و بفارسی سراپا برنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و
کاف فارسی با الف رسیده چوبهای خرد که بآن بام خانه پوشند بعربی آنرا هریه بضم ها و سکون را مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و با در آخر گویند و جمع
و بمعرب الهریه بضم الها و تشدید الیا عن اللیث قصبات تضم ملویة بطاقات من الکرم یرسل علیها قضبان الکرم و قال ابن کثیر هو الهروی بدلالة
الهروی انتهی و شیع بیاد و شین معجمه و تحتانی و عین مهمله بر وزن تیع گویند و بفارسی آنرا گدازه بکاف فارسی و دال و را مهملتین بر وزن شماره و برپا ربابه
فارسی بر وزن سروا گویند برنی بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف نشانگاه تیر بعربی غرض بضم شین معجمه و فتح را و آسکت بضم همزه و کاف
مهمله و ضم کاف و فا مشدد در آخر گویند برواهی بکسر اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و کسر ها و سکون تحتانی معروف بلغت دوم قصبات ... بر وزن زیر
و با فات از خار و خاشه بندند تا مردم و حیوانات دیگر درآمدن نتوانند و آن مرادف پاره است و تحقیق آنهم در ان گذشت برهر ... بفتح اول و ضم دوم
واو مجهول و فتح تا و هندی مخلوط با الملفوظ بها با الف عاشق که بجانب اندرون آید ... دروازه یا دوازده ... بعربی آنرا ... بفتح سین مهمله
فتح دال مهمله مشدد و با در آخر گویند چنانکه صاحب معرب گفته و جمع الاسم و دیار عرب یا بمعنی مستعمل است برهیا بفتح اول و سکون دوم و ها با الف رسیده در آخر
خرد میان ترهٔ ... بعربی آنرا قلیس بفتح ... و سین مهمله بر وزن ... بفارسی ... گویند ... ببعلی ... آنرا بعربی
سبیل ... برهی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف چیزی از زرد ... تنهای ... بفارسی
دیگر ... سازند گویند ... چنانکه ... بر وزن ... برای ... باب با موحده ... با ... بهای
بریز بفتح اول و سکون دوم ... است که از شاخهای آن رشته‌ها مانند موی فرو هشته شود و بعربی آنرا ذات الذوائب گویند ... پیش ...
... بریتها بفتح اول و دوم با الف رسیده و ضم ... و یای الملفوظ بها و سکون ثا و ضم ... و فتح تای هندی ... الملفوظ بها و ... الف
در آخر ... بسیار دروغ گوی بعربی آنرا کذاب بفتح کاف و ذال معجمه مشدده با الف رسیده و با موحده در آخر و افاک بهمزه و فا و کاف بر وزن شداد و ... بکسر
... مهمله و سکون میم و کسر را مهمله ... بسیار دروغگو و بسیار دروغ زن گویند براقی بفتح اول و دوم با الف رسیده و کسر ... و سکون
تحتانی معروف بمعنی ... و بعربی ... بفتح ... و سکون دال مهمله ... و فتح ثای مثلثه و ... ... بر وزن ... زیبا ...

صفت صد است بفارسی ستایش **مارنا** اول معلوم و مارنا بمیم بالف و فتح را مهمله و نون بالف کشیده خود را ستودن بعربی تمدح بفتح
تا و سکون میم و فخار بفتح خا معجمه و را مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و فخار بر وزن سحاب و فخاره بر وزن [illegible] و افتخار بر وزن افتعال گویند بفارسی خودستائی کردن و فخر
نازیدن [illegible] فاخر بر وزن فاعل و فخور بر وزن صبور صفت از آن بفارسی خودستا **بڑانا** بضم اول و سکون دوم و ضم [illegible] و دوم را [illegible]
بالف کشیده و نون بالف کشیده سخن زیر لب گفتن از خشم بعربی سخن زیر لب گفتن را دندنه بفتح دال مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله دوم و نون و ها در آخر و جمجمه
بتکرار جیم و میم بر وزن فعلله و همهمه بتکرار [illegible] و تجمجم و تغمغم بر وزن تفعلل گویند و بفارسی سخن زیر لب و سخن پنهان گفتن و اگر سخن زیر لب
از خشم کنند بفارسی آنرا [illegible] بفتح زا فارسی و کسر کاف عربی گویند فردوسی گوید بیت بگفت این و تیغ از میان برکشید ز خون سیاوش
[illegible] کشید ز ترکان [illegible] گویند از خشم هم او گوید بیت همی رفت پیچیده زو پهلوان ز بهر بزرگان و خسروشان [illegible] بفتح میم و سکون
نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر نیز گویند **بہلانی** و الا بفتح جیم فارسی و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و واو بالف کشیده
و لام بالف کشیده بسیار رونده بعربی رجل [illegible] و [illegible] بر وزن فاعل و فعیل گویند و [illegible] بفتح میم [illegible] بهمزه ممدوده و بفارسی بسیار رو **بہرس**
بضم اول و سکون دوم و فتح یا [illegible] مخلوط التلفظ بها و سین مهمله در آخر [illegible] عقل [illegible] بعربی خرافت بفتح خا معجمه و را مهمله بالف کشیده و فتح فا و تا در آخر
[illegible] بالتحریک [illegible] بفتح فا و نون و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی خرفوتی [illegible] خرف بر وزن کتف کسی که عقلش از پیری رفته باشد بفارسی خرفست و خرفود
دال مهمله گویند **بہنکا** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف عربی مشدد و بالف کشیده کسی که بینی او بلند و دراز بود بعربی آنرا اشم بفتح همزه و شین معجمه و میم
مشدد در آخر [illegible] و نون [illegible] موحده بر وزن [illegible] و انفان بفتح همزه و سکون [illegible] و فا بالف و نون در آخر و انامی بضم همزه و
واو مشدد و یا تحتانی گویند و بفارسی دراز بینی و بلند بینی **بہانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و بالف و نون بالف کشیده چیزی دراز کردن بعربی [illegible]
[illegible] بر وزن تفعیل گویند و اطرا بر وزن افعال گویند و مبالغه در مدح کسی کردن و از حد درگذشتن [illegible] اگر یاد [illegible] بود بعربی اطرا [illegible]
[illegible] بر وزن فعال گویند در نهایه است و فی الحدیث لا تطرونی کما اطرت النصاری فی عیسی الاطراء مجاوزة الحد فی المدح والکذب فیه **بہرا** بضم اول و
سکون [illegible] مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف کشیده چیزی است شبیه بریسمانهای باریک [illegible] باهم پیچیده [illegible] بعربی آنرا شبیه [illegible] گویند [illegible] است
[illegible] سردی **بہنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده بمعنی دراز شدن بعربی طول بالضم و امتداد [illegible] بتکرار دال [illegible] بر وزن
[illegible] گویند [illegible] زیاده [illegible] بفتح نون [illegible] بر وزن [illegible] و بفارسی بالیدن گویند **بہونسا**
بفتح اول و سکون دوم و ضم [illegible] و سکون [illegible] بالف کشیده کسی که [illegible] و کلان [illegible] و بعربی آنرا [illegible] بکسر شین معجمه و فا بالف و کسر [illegible] تحتانی
[illegible] و بفارسی [illegible] گویند [illegible] **بہیسی** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی ساکن [illegible] کسی که پیشه [illegible] کند بعربی
[illegible] بر وزن [illegible] بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و قاف در آخر و بفارسی [illegible] بفتح کاف عربی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خاقانی گوید شعر [illegible] **بہیا** بضم اول

اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده ترکی حال بعربی شیخه بفتح شین معجمه و ... و کسر حای مهمله و فتح میم و تا در آخر و بجوز بفتح عین مهمله
و ضم میم و سکون دال و ذال معجمه در آخر در قاموس و لاقل عجوزه او هی لغة ردیة عجائز جمع آن و شهبره بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح بای موحده و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی
زال و پیرزال و پیرزن و پیره زن گویند الانقی گوید بیت لیلی پدرش گر نکوشید * فرطعنه پیره زن خروشید * و حیزبون بفتح حای مهمله و سکون تحتانی
و فتح زای معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و نون در آخر زنی که نهایت پیر شده باشد بفارسی گنده پیر گویند باب با موحده با رای
معجمه بعربی * بزا بالضم اول و دوم مشدد مفتوح بالف در آخر مرغی ست که اکثر بر کنار رود باشند و گاهی بر درخت هم منقار دراز
دارد و رنگش سیاه و سفید بود و بفارسی بزک بضم با موحده و فتح زا معجمه و کاف در آخر گویند باب با موحده با سین
مهمله * بیش بکسر اول و سکون دوم هم بزبان هندی چیزی را گویند که از خوردن آن انسان هلاک شود و بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد و بفارسی هم
زهری که بجهة خوردن آن حیوان بمیرد و بعربی آنرا سم ساعة و بفارسی هلاهل بفتح هاء اول هر دو و کسر ها دوم هر دو گویند و بهلاهل گویند ...
... بلبل شود ... نزدان ... و شکل نهاده * و باء بفتح بمعنی توانائی بعربی قوت بفارسی زور و نیروی و بس نیز بمعنی قابو ... بکسر
اول و دوم ... رسیده ... و سکون تحتانی ... که ... و سوزن ... آن ... بعربی ... بفتح سین مهمله ... و کسر ...
... شده ... بر وزن ... و بفارسی ... فروش گویند ... بیسا بفتح اول و دوم بالف و نون ... چیزی ...
... آن ... بعربی ... کردن بعربی ... و سکون تحتانی ... گویند ... از باب افعال ... از باب تفعیل ... و ...
بکسر همزه و سکون ... و کاف ... رسیده ... در آخر گویند ... از باب افعال ... بیسا ... بکسر اول و دوم بالف ... بفتح ...
... در آخر و بیسا ... بفارسی ... مخلوط التلفظ بها ... گوشت ... از آنکه گوشت ... مرغ یا ماهی بود بعربی غمر بفتح غین معجمه و میم
و رای مهمله ... و سکون ... و فتح میم و تا در آخر ... بالضم ... زناب ... بفارسی بوی ...
بوی گوشت ماهی بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف در آخر گویند ... سهکه بیستا بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده ...
و بیران بعربی ... و بفارسی ... بیستی بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون تحتانی ... و بیران بعربی عمارت بفارسی آبادی ... بیسود ...
بکسر اول و ضم ... و سکون ... و نون ... ساختن ... بعربی ... و سکون ...
معجمه در آخر ... بر وزن افعال بفارسی ... بیسولان بفتح اول و ضم ...
واو ... رسیده ... بعربی ... بکسر میم و سکون ... و فتح حای مهمله و ... در آخر ... و فتح قاف و ضم دال مهمله و سکون ... و میم
در آخر و بفارسی ... گویند ... بیسولی بفتح اول و ضم دوم و سکون ... و کسر لام و سکون تحتانی ... بعربی ... بفتح قاف
و سکون لام و ... در آخر و بفارسی ... بیسرات بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی ... بالف رسیده ... بعربی ... بفتح با
موحده و سکون تحتانی و ضم تای فوقانی و بفارسی ... و سکون تحتانی و تا در آخر و بفارسی

[illegible] چنانکه گوید بیت در شب نشین هند دل من سیاه شد + عمرم چو اشک قدم اشک آه شد + باب باء موحده با طاء

مهمله + بطانه بکسر اول و دوم بالف و فتح نون و ها در آخر لغت عربی ست بمعنی آستر لیکن در اردوی هندوستانی بفتح اول مستعمل ست و آن [illegible]

که زیر جامه [illegible] و در هندوستان آنرا [illegible] گویند [illegible] و در فارسی بریچ مستعمل ست وحید گوید بیت [illegible] آسمان

بطلخ بفتح اول و سوم و دوم مشدد مفتوح و خاء معجمه در آخر [illegible] بعربی آنرا بطه بفتح اول و طاء مهمله مشدده مفتوح و تاء فوقانی در آخر گویند بط بحذف

تا جمع آن [illegible] جمع آن [illegible] گویند [illegible] بزرگ را [illegible] و بفارسی [illegible] گویند +

باب باء موحده با غین معجمه + بغبغا بفتح اول و سکون غین و فتح با دوم و غین معجمه دوم بالف رسیده گوشتی که زیر زنخ آویخته باشد

بعربی آنرا غبغب بفتح غین [illegible] و سکون باء موحده و فتح غین [illegible] و در آخر غبغب بالتحریک [illegible] گویند و بفارسی نیز غبغب مشهور ست

نظیری گوید بیت [illegible] + [illegible] + [illegible] غبغب [illegible] آمد چنانکه گوید بیت [illegible]

[illegible] + بغرا بضم اول و سکون غین و فتح را [illegible] بالف رسیده [illegible]

[illegible] بعربی آنرا [illegible] بکسر [illegible] سکون [illegible] فتح قاف [illegible] و تاء در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح دال مهمله و سکون خاء معجمه گویند

بغل بالتحریک لغت فارسی [illegible] در اردوی هندی مستعمل [illegible] و بعربی ابط بکسر همزه و سکون باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و بکسرتین نیز آمده [illegible]

[illegible] بضم قاف [illegible] و سکون [illegible] تاء فوقانی گویند [illegible] بغل [illegible] بعربی [illegible]

باء موحده و فتح نون و تاء در آخر و بفارسی [illegible] گویند + بغل گیر بودن [illegible] بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی [illegible] و راء مهمله [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] بالف کشیده [illegible] کشاده [illegible] باز کرده [illegible] گرفتن [illegible] بعربی معانقه [illegible] بالف و فتح نون و قاف و تاء در آخر [illegible]

[illegible] بغل زدن [illegible] + بغل پن [illegible] زیر بغل گرفتن بعربی [illegible] با همزه و باء موحده و طاء مهمله

[illegible] بغل گرفتن [illegible] زیر بغل گرفتن [illegible] در بغل نهادن [illegible] بغل شدن [illegible] بغل کردن [illegible] بغل داشتن [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] در بغل + [illegible] گوید شعر [illegible] + گل غنچه گردد [illegible] در بغل + جامی گوید شعر [illegible]

[illegible] بغل + [illegible] بغل + بغلیان [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و کسر لام و سکون تحتانی [illegible] باء موحده [illegible] بالف [illegible] نون [illegible]

کشیده عبارت از [illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible] بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفارسی بغل [illegible] + باب باء موحده با فا + بفا بفتح اول و دوم بالف [illegible] سعت [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] و سکون باء موحده [illegible] و فتح تحتانی [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] + باب باء موحده با قاف + بقچه بضم اول و سکون قاف و فتح جیم فارسی لغت ترکی ست در اردوی هندی مستعمل

[illegible] بالف [illegible] است که [illegible]

اند بعربی آنرا صنوان بضم صاد مهمله و کسر آن هم و واو با الف و نون در آخر گویند در اساس است والثوب فی صوانه ای فی غلافه و در قاموس است صوان الثوب وعاء یصان فیه

باب با موحده با کاف عربی

بکب بفتح اول و سکون دوم بسیار معروف است که سامع را ملالت آرد بعربی بق بفتح با موحده و قاف مشدد و بقاق بر وزن سحاب گویند و بفارسی بسیار گوئی و دراز نفسی بکرا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف رسیده بز نر را گویند بعربی تیس بفتح تا فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی بز نر گویند و بترکی تکه [illegible] پادشاه و بضم [illegible] نون و میم در آخر و بعربی و گوسفند و بفارسی اسم جنسیست شامل ضان و معز را ما معز بفتح میم و سکون عین مهمله و زای معجمه در آخر و بالتحریک و معیز بر وزن امیر و معزی بر وزن [illegible] و معاز بر وزن کتاب و معزی بر وزن کسری و معزاء بالمد اطلاق آن بر ذوات شعر یعنی موست عام از آنکه نر باشد یا ماده و بفارسی بز بکری بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی شتر بزاده را گویند بعربی عنز بفتح عین مهمله و سکون نون و زای معجمه در آخر و ماعزه بمیم و عین مهمله و زای معجمه و با در آخر بر وزن فاعله گویند بکری کا بچه بچه گوسفند یعنی ذوات شعر ثعالبی گوید که بچه آنرا جفر بفتح جیم و سکون فا و را مهمله در آخر گویند [illegible] الجفر بفتح الجیم ما بلغت اربعة اشهر من اولاد المعز و فصلت عن امها [illegible] الذکر جفر [illegible] جفار [illegible] عریض بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تا فوقانی و سکون واو و دال مهمله و عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر گویند و هر یکی از اولاد ذوات شعر یعنی بز و ذوات اصواف یعنی میش که در سال دوم در آید جذع گویند و هرگاه در سال سوم در آید ثنی گویند و هرگاه در سال چهارم در آید رباع بفتح را مهمله گویند و هرگاه در پنجم در آید سدیس گویند و هرگاه در ششم در آید صالغ گویند و بعد از آن [illegible] نامی نیست بکل بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و لام در آخر پوست درخت و مانند آن بعربی لحاء بکسر لام و حا مهمله با الف ممدوده بفارسی پوست درخت بکل چهیلنا اول معلوم و چهیلنا بکسر جیم فارسی مخلوط الملفوظ بها و سکون تحتانی و لام و نون با الف کشیده باز کردن پوست بعربی لحو بفتح لام و سکون حا مهمله و واو در آخر و لحی بفتح لام و سکون حا مهمله و تحتانی در آخر گویند [illegible] از باب نصر و ضرب [illegible] فعل از آن بکواس بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و سین مهمله در آخر بسیار گوی بعربی ثرثره بتکرار ثا مثلثه و تکرار را مهمله [illegible] گویند و بفارسی دراز نفسی و [illegible] بسیار کلام در باطل [illegible] بعربی آنرا لخی بفتح لام و سکون خا معجمه و تحتانی در آخر [illegible] بفتح ها و دال معجمه و را مهمله در آخر [illegible] بالتحریک [illegible] دال معجمه و تحتانی و الف و نون در آخر گویند و بفارسی بیهوده گوئی و هرزه [illegible] هرزه درائی بکواس بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و فتح سین مهمله و نون در آخر [illegible] کسی که بسیار حرف زند بعربی آنرا ثرثار بثا مثلثه و را مهمله مشدد و [illegible] در آخر و ثرثره بفتح ثا مثلثه و فتح را مهمله [illegible] ثرثار بفتح ثا مثلثه گویند اگر حرفهای بیهوده لاطائل زند بعربی آنرا لخواء بلام و خا معجمه و واو [illegible] بفتح و کسر دال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و هذار [illegible] گویند [illegible] بفارسی [illegible] بکهیرنا بفتح اول و کسر دوم [illegible] کهیر مخلوط الملفوظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله و نون با الف کشیده بمعنی پاشیدن و پراگنده کردن بعربی نشر بفتح نون و سکون شین [illegible] مثلثه و را مهمله در آخر [illegible] گویند [illegible] از باب نصر و ضرب [illegible] تفعیل فعل از آن بکهیرا بفتح اول و کسر دوم مخلوط الملفوظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله با الف رسیده بمعنی [illegible] بعربی [illegible] زا معجمه با الف رسیده و عین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] بفتح [illegible] و لام و ضم [illegible] واو ساکن مجهول و شین معجمه در آخر [illegible] گویند [illegible] بعربی طول [illegible] بفارسی [illegible] بکهی [illegible] بفتح اول و کسر دوم [illegible] سکون تحتانی [illegible] بسیار گو بعربی ثر بفتح ثا مثلثه و را مهمله مشدد در آخر و ثرثار بر وزن [illegible] بفتح با موحده و سکون قاف [illegible] رسیده

وقامتی در آخر و بتازی بروزن سحابه نشا بکسر میم و سکون کاف و ثاء مثلثه بالف کشیده و را مهمله در آخر و بفارسی بسیار سخن و بسیار گو و دراز نفس گویند و اگر سخنهای بیهوده
والا اکل گو و بعربی آنرا مهذار بروزن محراب نیز [illegible] بفتح با و کسر ذال معجمه و را مهمله در آخر و بذار بروزن شداد و هذره بروزن همزه و همذر بروزن [illegible] بفتح همزه و سکون
لام و خا معجمه بالف کشیده [illegible] و بفارسی بیهوده گو و یاوه گو و هرزه گو گویند بکلیشی بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم معروف باده گاوی
و غیر آن که شیرش کم شده باشد و بعربی شفر باده را که شیرش کم شده باشد بکی بیا و موحده و کاف تحتانی و همزه در آخر بروزن فعیل و بکیئه بروزن فعیله و صاد و فتح صاد
مهمله و ضم لام و سکون واو و دال مهمله [illegible] بروزن محراب گویند باب با موحده با کاف فارسی + بگنّا بکسر اول و فتح دوم
و سکون [illegible] نون بالف کشیده [illegible] از خشم و بعربی [illegible] بفتح معجمه بروزن فعل و بفارسی دل گرساختن و بهم بر آمدن بگلا بفتح اول
و سکون دوم و لام بالف کشیده [illegible] ست در آن گردان که بر کنارهای آبگیرها در رود و ماهی خورد و بعربی آنرا مالک الحزین گویند
و حزین عطف بیان است و بفارسی بوتیمار [illegible] گویند [illegible] شعر خبر زین حال چون [illegible] نشنیده + مثنوی [illegible] خورده زین غم
گشته [illegible] + بگولا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و معروف و لام بالف کشیده بادی که مانند ستون از زمین باسمان رود و بعربی آنرا اعصار بکسر همزه و سکون
عین مهمله و صاد مهمله بالف کشیده و را مهمله در آخر و زوبعه بفتح زا معجمه و سکون واو و فتح با موحده و عین مهمله و تا در آخر و نوبعه بفتح نون و سکون واو و فتح جیم
و تا در آخر [illegible] و بفارسی گرد باد و دیو باد [illegible] گویند بگمار بفتح اول و دوم مجهول التلفظ بها و الف کشیده را مهمله در آخر [illegible]
که چون گوشت و امثال آن [illegible] اول پیاز را در روغن بریان کرده بعد از آن گوشت و امثال آن را در دیگ انداخته بریان کنند و بهم [illegible]
کرده در دیگ [illegible]
بگوپلا بفتح اول و کسر دوم مجهول التلفظ بها و سکون تحتانی [illegible] لام بالف کشیده [illegible] بچه شیر را گویند و بعربی شبل بکسر شین معجمه و سکون با موحده
و لام در آخر [illegible] و دال مهمله [illegible] بفتح شین معجمه و سکون تحتانی [illegible] در آخر و بفارسی شیر بچه گویند باب با
موحده با لام + بل بکسر اول و سکون دوم سوراخ جانوران وحشی را گویند [illegible] و سوراخ موش [illegible] و بعربی سوراخ درندگان و حشرات
الارض [illegible] بفتح سین [illegible] جحر بضم جیم و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر گویند جحران بضم جیم بروزن غفران و جحره بالتحریک و اجحار بروزن [illegible]
جمع الضب [illegible] از باب الانفعال [illegible] سوراخ انجحره از باب افعال [illegible] سوراخ دبل بفتح اول
و سکون دوم [illegible] و بفارسی [illegible] گویند [illegible] و بعربی عجیج بکسر [illegible] و فتح واو و جیم در آخر گویند [illegible] قاموس [illegible]
[illegible] است بفتح همزه و سکون میم [illegible] فوقانی و [illegible] بفتح همزه و واو و دال مهمله در آخر گویند [illegible]
[illegible] بفتح فا و سکون [illegible] و حا مهمله [illegible] بکسر حا مهمله و سکون [illegible]
[illegible] بفتح کاف و سکون [illegible]
[illegible] بفتح فا و سکون لام و فتح [illegible] با موحده و سکون تحتانی [illegible] بکسر میم و فتح زا معجمه [illegible]

خا معجمه مشدد مفتوح و تا در آخر و بقاب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف دوم با الف و با موحده در آخر و بشرت بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و بشتر بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و حا مهمله در آخر و بقاسه بفتح فا با الف رسیده و ضم عین مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و تا در آخر و بعلق بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح لام و قاف در آخر و بعرک بفتح عین مهملتین و سکون کاف اول و فتح را مهمله و دوم و کاف دوم در آخر و بعشنگ بفتح عین مهمله و سکون شین معجمه و فتح نون و کاف در آخر و برزدان بفتح زا معجمه و را مهمله و دال مهمله و الف و نون در آخر و اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد و بشتفل بفتح حا مهمله و شین معجمه و سکون نون و فتح فا و لام در آخر و کس الف و کاف و سین مهمله مشدد فارسی معرب است در قاموس است الکس بالضم الکریس من کلامهم انما هو مولد بفارسی شالغیه بشین معجمه لام و فا بروزن چینه و کس بضم سین مهمله بلا بکسر اول و لام مشدد با الف رسیده و بلاد بکسر اول و همزه بلینه مضموم در آخر گویند بمعنی بعربی ضیون بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و نون در آخر گویند ضیاون بروزن سیاطین جمع آن کنیت او ابوخداش و ابوغزوان و ابوالهیثم و ابوسماح است بلات بفتح اول و تخفیف لام مخفف بلام با المد کذا فی لغت عربی است بمعنی آزمایش مطلق ابا در اردو نیز مستعمل بمعنی آفت و بعضی بمعنی فارسی بعربی یا بمعنی داهیه ال مهمله با الف و کسر یا و فتح تحتانی و تا در آخر و فاقه بفا و قاف و عاهت و تا در آخر بروزن ضاربه و بعنقوت بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و ضم عین مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عقفیر بفتح عین مهمله و سکون قاف و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و حما بفتح حا مهمله و میم مشدد با همزه ممدوده و صیلم بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و جبوکر بفتح حا مهمله با موحده و سکون واو و فتح کاف و را مهمله در آخر و جبوکری با زیادت یا در آخر و ام جبوکر و ام جبوکری و خیفق بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در آخر و قرعا بفتح قاف و سکون را مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده و ام اللهیم بضم لام و فتح ها و سکون تحتانی و میم در آخر و غول بضم غین معجمه و سکون واو و لام در آخر و بجری بضم با موحده و سکون جیم و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بجربر با دو تا در آخر گویند و بفارسی بیچاره بکسر بای فارسی و سکون قاف و یا تحتانی با الف رسیده و فتح را مهمله با های مختفی در آخر بلاق بضم اول و لام با الف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی است در اردو و هندی نیز فارسی مستعمل بمعنی در زیر پوست در زبان دیوار که بینی آویزند شاعری گوید ع و بلاق تو سپاس قائم النار است و در جهاد و جهال بضم آخر اخرام بضم خا معجمه و زا معجمه با الف رسیده و میم در آخر گویند و نیز دیوار که بینی بضم پرده که میان دو سوراخ بینی بود و بعربی آنرا وتره الانف بفتح واو و سکون تا فوقانی و را مهمله در آخر مضاف بسوی الف بلا الحین بضم با بلاکردان کسی شدن بعربی فدا بکسر فا و دال مهمله با همزه ممدوده گویند فداه از باب ضرب فعل از آن بفارسی قربان شدن مصدر شدن و بلاجین شدن بلاگردان کشتن بضم اول هالی گویند ع کشته تو بلاگردان تو بلبل بضم اول و سوم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بعربی کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر و جمیل بضم جیم و فتح میم و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بتشدید میم مفتوح نیز آمده جمیلانه جمیلانه بضم حا و غرلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و با موحده در آخر گویند عندلیب جمع آن عنادل جمع آن هزار بفتح ها و زا معجمه با الف رسیده و را مهمله در آخر گویند بفارسی هزار آوا و هزار آوا و هزار دستان و زندخوان و زندوان و زندباف و زنده و مرغ بستان و مرغ زند و مرغ چمن و مرغ گلشن و مرغ گلستان و مرغ نوازن و مرغ سحر و مرغ سحرخوان و مرغ دستان سرای و مرغ خوش الحان بلبلان بلبلانا بکسر اول و سکون لام و کسر با موحده دوم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده گرچه در غیاث بضم بلبلی درختی است که آنرا بعربی کالنج بکسر را و ... گویند بلبلان بفتح اول و سوم گاو که در شیشه است بعربی شتر ... بروزن ... کوزه ... الصل بلبل چشم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی ...

بلبل و نیز بلبلی + و چشم بلبل نیز گویند اشرف گوید بیت اشرف چو شهادت تکاحل نکنی + در مهر و فا با تغافل نکنی + دل را ز نگه بهم گره کلبندی + تو جامه
بلبلی نیز بلبلی نکنی + **بلبلا** بضم اول و سکون ثانی و ضم بای دوم و لام با الف شیشه را نامند که بیشتر وقت با پدیدن باران بر روی آب پدید آید بعربی حباب بفتح
حای حطی و بای موحده با الف رسیده و بای دوم در آخر و نفاخات بضم نون و فا مشدد بالف رسیده و نفاقیع بنا و بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن مصابیح و غران بغین معجمه
و رای مهمله بر وزن رمان و بفارسی حباب و غوره آب و سوار آب و سوارک آب گویند **بلی** بکسر اول و لام مشدد و تحتانی معروف رسیده بوری نامند شهر اکبر آباد روش کنند
و بعربی سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو و رای مهمله در آخر و سنا بر وزن زبان و خیدل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام در آخر و قطیل بفتح خای معجمه
و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و لام در آخر و هره بکسر و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر و قط بکسر قاف و تای مهمله مشدد و سناری بکسر شین معجمه و نون و رای مهمله بر وزن حباری و بفارسی گربه
بود بر وزن جاده و پوشک بضم با و فارسی و سکون واو و فتح شین معجمه و کاف ساکن در آخر و گربه و پتری و پولک بضم با و فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون کاف تازی
گویند و کنیت آن بعربی ابو هیثم صباح و بلی نیز نوعی از زینه و دست که از دست گشاده شود و محتاج کلید نیست بعربی آن را افلاج بکسر همزه و سکون فای معجمه و لام بالف
و جیم در آخر و معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام بالف و قاف در آخر گویند در اساس است یا لیا بنغلاق و لا معلاق ای با فتح مفتاح او بغیر مفتاح و لوح و لاج
بلی ایتحن بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر گیاهی است دوائی که گر بیا آن را در دست میدارند
و بیان هم همطلب بعربی آن را بادنجویه با بای موحده با الف و فتح دال مهمله و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم بای موحده و سکون واو و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی
تره گربه با دنگ و بویه نیز گویند و گیاهی است از گرمی و خشک است در درجه دوم **باب بای موحده با نون** + **بنا** بضم اول و دوم مشدد
بالف رسیده یعنی بافتن بعربی نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند نسج الثوب ای بافته باشد اذان بنساجه بر وزن کتابت پیشه آن و بافتن بوریا
بعربی رمل بفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغه آورده و سعف بفتح سین مهمله و تشدید یا سعفا و سعافت بر وزن افعال گویند +
بناوت بفتح اول و دوم بالف و فتح واو و تای هندی در آخر ادا ساختن و حیله که در نمودن باشد بعربی آن را تصنع بتای مهمله و فوقانی و صاد مهمله و تکلف بکاف و لام و فا بر وزن
تفضل و تاموق بفتح تای فوقانی و لام و سکون واو و ضم واو و قاف در آخر گویند در حدیث است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم یحبه ولم یکن تا موقا ای لم یکن متصنعا و تکلفا و بناوت بضم با معنی
بعضی بافتگی بعربی حیاکه بفتح حای مهمله و تحتانی بالف و فتح کاف و تا در آخر و نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند **بنجر** بفتح بای موحده و سکون نون و فتح جیم و رای
مهمله در آخر زمین است افتاده بی کشت کاری بعربی آن را بور بفتح واو و سکون رای مهمله و رای مهمله در آخر و مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند عروت با بضم و احراث
بر وزن ... جمع آن و بفارسی خشکسار بضم خای معجمه و سکون شین معجمه گویند نظامی گوید بیت بهر خشکساری که شهر و رسید + بیابان یار آن گیا بر دمید + و بعضی
از شعرای ایران که در هند و ستان آمده اند لفظ بنجر را که هندی است در کلام خود آورده اند میر اسمعیل ایما گوید شعر ... دست بنجری چو دل عاشقان خراب + بخیه در فتراک آن را ... و کیم
بندر بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر جای ... است بعربی آن را فرضه بضم فای و سکون رای مهمله و ضاد مهمله در آخر گویند فرادا بالفتح و فرده بکسر قاف
و فتح رای مهمله و قرده بالفتح جمع آن ... بضم رای مهمله و بای موحده با الف رسیده جای مهمله در آخر گویند بوزینه که بسیار دوده و دشتی باشد آنرا میمون بفتح واو و سکون واو و فتح بای موحده و رای مهمله
در آخر و سپاه بر وزن شجاع گویند و ابو خالد و ابو حبیب و ابو قاسم کنیت او و بفارسی جز بفتح جیم فارسی و سکون رای معجمه و بوزینه و بوزنه و میمون و کپی بفتح کاف تازی و کسر بای فارسی

فارسی مشدد و غیر مشدد و تحتانی در آخر و جیم و نون گویند [illegible] الا بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و دال و بالف کشیده و لام بالف [illegible]

رقصانده و [illegible] بعربی آن را قرار و بقاف [illegible] دال مهمله بروزن شداد گویند و در مقامات [illegible]

و بفارسی [illegible] گویند ریا بفتح اول و [illegible] و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی بالف کشیده [illegible]

فتح دال [illegible] گویند بندوق بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و قاف و در آخر [illegible]

و از بیت [illegible] تواریخ عربی متاخرین هم همین لفظ مستعمل است و آن [illegible] آلات جنگ است [illegible]

رباعی چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت او لرزه فتد در عیوق + از سینه بنگال پران گذرد + [illegible]

آن [illegible] ملک فرانسیس در سنه ۱۳۴۰ یکهزار و چهارصد و چهارده [illegible] تاریخ انگریزان [illegible] زبان انگریزی [illegible]

ظهور صنعت بندوق [illegible] در سنه ۱۴۱۲ یکهزار و [illegible] و بفارسی تفنگ [illegible] بالفظ انداختن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گفته گردان پران [illegible] ترکی [illegible] گویند بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خشک است در اردو ضم **بنیا** بفتح اول و سکون نون و هم و تحتانی بالف رسیده کسیکه پرستم غله فروشد بعربی آنرا بدال بیا موحده و دال مهمله مشدد با الف و او
در آخر و بقال بفتح با موحده و قاف مشدد با الف و لام در آخر گویند لیکن بقال بمعنی لغت عامیه است و بدال بمعنی لغت فصحا است چنانکه صاحب قاموس
گوید البقال لبیاع الاطعمة عامیة والصحیح البدال انتهی و در اردوی هندوستان و محاوره ایران بقال بمعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل است یکی از قدما
گوید شعر [illegible] بقال + **باب با موحده با واو** + **بوافی** بکسر اول و واو
بالف رسیده و کسر [illegible] تحتانی معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فلوق بضم فا و لام و سکون واو و قاف در آخر و شقوق بضم شین معجمه
و قاف و سکون واو و قاف در آخر گویند بقال [illegible] فلان فلوق [illegible] شقوق و بفارسی کفتگی و کفیدگی پا گویند **بوتہ** بضم اول
و سکون واو [illegible] با موحده [illegible] در آخر [illegible] بفارسی آنرا [illegible] گویند **بوتہ** بضم اول و سکون واو
مجهول و فتح تا فوقانی با ها مختفیه در آخر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچه شتر بعربی فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی
شتر بچه گویند [illegible] بضم با موحده و فتح تا فوقانی و سکون [illegible] اسمعیل بفتح سین مهمله و کسر لام
تحتانی و لام در آخر گویند [illegible] بکسر [illegible] و در آخر گویند چون [illegible]
[illegible] سال [illegible] در آید [illegible] بالف رسیده [illegible] در آخر گویند و چون سال سوم در آید ابن لبون بفتح لام و ضم
[illegible] و سکون [illegible] چون سال چهارم در آید [illegible] بکسر حا مهمله و قاف [illegible] گویند هرگاه در سال پنجم در آید [illegible] بفتح جیم و ذال معجمه
[illegible] گویند و چون [illegible] گویند و چون سال
[illegible] سین مهمله [illegible] گویند و چون سال [illegible] بازل بیا موحده و زای معجمه و لام [illegible]
[illegible] بفتح عین مهمله و سکون واو و دال
مهمله در آخر گویند [illegible] با موحده در آخر
گویند [illegible] بضم [illegible] و کاف
و سکون [illegible] گویند **بوطی** بضم اول و
سکون [illegible] بفتح با موحده [illegible] بفتح عین مهمله [illegible]
[illegible] بفتح عین مهمله و تا در آخر [illegible] بفتح
و سکون [illegible] بفارسی [illegible] تا فوقانی [illegible] بضم اول و سکون لام [illegible]
[illegible] بالف رسیده [illegible] بفتح فا و بفارسی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] و سکون [illegible] و لام در آخر گویند [illegible]

یا استیفه بعربی آنرا کاره بکاف با الف و فتح را مهمله تا آخر گویند و باری که بر پشت بردارند بعربی آنرا احمال بحای مهمله گویند و بفارسی کوله بار نیز گویند حکیم سوزنی فرماید بیت
نه خم آن کوله بار بحز عشقم + بدست جز کلید گنج عشقم ۞ بوجل بضم اول و سکون واو مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام ساکن در آخر کسیکه بر پای او بسیار [illegible]
بعربی آنرا مثقل بضم میم و سکون ثای مثلثه و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی گرانبار و نیز بوجل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثای مثلثه و قاف
و لام بر وزن بعیر و ثقل بکسر و سکون قاف را مهمله در آخر گویند ۞ بوچهار بفتح اول و سکون واو و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله در آخر یعنی افشاندگی بادی
قطرات باران که بسبب باد و آب باشد این معنی در عربی لفظ مفرد دیده نشد لیکن بشاش المطر بفتح را مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر مصطلح بسوی [illegible] گویند قال [illegible]
السحیح علینا بالمطر اقالی السحیح علینا بالمطر و بفارسی ریزش و تشکک باران گویند ۞ بوره بضم اول و سکون واو معروف و فتح را مهمله در آخر و او را بزیادت الف نیز [illegible] گرد
از کشیدن آن جوش آید بعربی آنرا نشاره بضم نون و شین معجمه با الف و فتح را مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی بوسه چوب ۞ بورانی بضم اول و سکون واو معروف و را مهمله
با الف و کسر نون و سکون یای تحتانی معروف طعامی است در هندوستان که با بادنجان و روغن گاو و بریان کرده و روغن اندازند و صاحب قاموس گوید بوران طعامی است منسوب به بوران
دختر حسن بن سهل و هو خلیفه مامون [illegible] بورانی است که در هندوستان شهرت دارد و ابو اسحاق اطعمه گوید بیت [illegible] بسحاق [illegible]
بادنجان با دو بادنجان بورانی ۞ بور بضم اول و سکون واو معروف و فتح را مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و را در آخر [illegible] بعربی [illegible] بالفتح گویند [illegible]
و اشباح بر وزن [illegible] [illegible] بکسر [illegible] و فتح [illegible] بفتح یای تحتانی و کسر [illegible] در آخر [illegible] بفتح [illegible]
مهمله و فا در آخر [illegible] بضم میم و سکون [illegible] و کسر [illegible] فوقانی و را مهمله در آخر [illegible] بضم میم و سکون [illegible] و کسر نون و دال مهمله در آخر [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] و سالخورده [illegible] گویند [illegible] بوسیده [illegible] گویند [illegible]
و سکون لام و فتح عین [illegible] گویند و عود و فتح عین [illegible] و سکون [illegible] و دال مهمله در آخر [illegible] گویند [illegible] بوسیده [illegible] گویند [illegible]
بفتح شین معجمه و با [illegible] بوسیده [illegible] گویند [illegible] بکسر عین مهمله و سکون لام [illegible]
گویند [illegible] بفتح میم [illegible] در آخر [illegible] بفتح عین [illegible] گویند ۞ بوز بضم اول و سکون واو [illegible]
مجهول و زا معجمه در آخر [illegible] فارسی [illegible] شرابی باشد که [illegible] بعربی آنرا [illegible]
در آخر و بفارسی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و کسر [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بوغول بضم اول و سکون واو مجهول و لام در آخر [illegible] قول [illegible] کلام [illegible] گفتار [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] و لام [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بعربی آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] ۞ بولی بضم اول و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون یای تحتانی [illegible] گویند که [illegible] بعربی لسان [illegible] و بفارسی زبان [illegible]
بفتح اول و سکون [illegible] بعربی آنرا [illegible] الف [illegible] و فاشی [illegible]
[illegible] الف [illegible] گویند و [illegible] بضم اول و سکون واو مجهول [illegible]

افشاندن و زمین بعربی بذر بفتح باء موحده و سکون ذال معجمه و راء مهمله در آخر گویند بذر البذر از باب نصر فعل از ان و زرع بفتح زای معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله
در آخر و بفارسی تخم افشاندن و تخم کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در گلستان گوید بدان ماند که گاو راند و تخم نفشاند خربزه گوید شعر
تخم ناشده و بارش همه یکسان بالا بست + هر تخم که نازنین باغ دل بارنجست + شیخ سعدی گوید بیت همه تخم نامردمی کاشتی + ببین لاجرم بر چه برداشتی +
بوند بضم اول و سکون واو و فتح نون و خفا نون و دال مهمله در آخر بمعنی قطره آب آگویند بعربی قطره و بفارسی بوند بضم یای تحتانی و فتح جیم تازی بر وزن چوچه
و چکیده بفتح جیم فارسی و کاف تازی مشبد در آخر شده و در آخر گویند و قطره باران را بفارسی ژیک بکسر زای فارسی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی
در آخر گویند و اما قطره که از ابر جدا شده و هنوز بزمین نرسیده باشد بسبب غلطی حس بنظر ما نابه تار مینماید بعربی آنرا اسبل بفتح سین مهمله و با موحده
و لام در آخر و عقدون بضم عین مهمله و سکون قاف و ضم دال و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی رشته باران حمائی گوید بیت
از هوای تیره افروزد چراغ عشق تو + رشته باران بود شیرازه مجموعه تم + بونه پهر بابی بفتح با موحده و هم مخلوط التلفظ بها و سکون
را مهمله و با فارسی با الف رسیده و کسر نون و سکون یای تحتانی معروف آنکه آب بعربی قطره هی لما گویند و بفارسی قطره آب بوند بضم
اول و سکون واو و فتح نون و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون یای تحتانی قطره کوچک باران را گویند بعربی قطره اسم انکه کوچک بود یا بزرگ و بفارسی چکه
بفتح جیم فارسی و کاف تازی مشدد یعنی قطره کوچک و هم قطره اسم انکه قطره باران باشد یا قطره آب + باب با موحده با ها +
چهوا بپ بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و با فارسی در آخر دودی که از دیگها و چیزهای گرم بر آید بعربی بخار بضم با موحده و بفارسی
دود یا بک بفتح دیگر دیسن بفتح تا فوقانی گویند بهاپی بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و کسر با موحده مخلوط التلفظ بها و سکون یای تحتانی
معروف زن برادر را گویند بعربی زوجة الاخ و زوجة الاخ گویند و بفارسی زن برادر بهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تا فوقانی در آخر طعامی
از طعامهای هندوستان که برنج را در آب جوش داده مینوشند بعربی هیطل بفتح ها و سکون یا و طا مهمله مشدد گویند چنانکه در قاموس بفارسی برنج پخته
تا فوقانی دیده بیا تازی و دال مهمله گویند فردوسی گوید بیت بخورده باشم با تشنگی + نسازم خورش جز بشیر و بره + بهاتی و بهتی +
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تا فوقانی و دوم بحذف الف و تشدید تا فوقانی طعامی که از برنج و ماش پزند و بجا آورده فرستند بعربی طعام
باشم را ... بفتح واو ... ساکن تحتانی و فتح جیم و تا در آخر گویند و بفارسی طعام با شم زنان و حلوائی که در شب اول عروس بجهت ... عروس و داماد
... گویند و بفارسی ... شب عروس ... گویند ... از ... و حلوائی که در شب عروس + ... بر بالای خاک ...
بهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تا شدید کسی که مردم را مدح کند و نسب آنها را ... بیان کند و ... باشد بعربی ...
... بکسر دال مهمله ... فاعل ... شده ... و سکون ... مهمله و کسر ... تحتانی و در آخر ... الف بفتح واو ...
با الف و فا در آخر گویند و بفارسی ... و فروش ... باد ... بادیران ... گویند و آنکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان ... باد فروش میگویند ...
در فارسی ... اند ... بفتح ... شیرازی ... گوید ... با فروشان ... + کرد ... نذکره ... بهاتا

بهانا با بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تا هندی بالف کشیده و در آخر لغت مردم بنگاله است بمعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این حالت در دریا
دریای شور ظاهر می‌آید بعربی آنرا جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و را مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارت است از زیاده شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار بضم
جیم عربی گویند و در فارسی جزر و لفظ مد و جزر با لفظ کشیدن مستعمل حاجی شریف گوید شعر [illegible]
بهاجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و فرستادن همسایگان و برادران چیزی را بجانب یکدیگر بفارسی کاسه همسایه [illegible]
گویند بیت فتاده سنگی از این سقف مینا شکسته کاسه همسایه [illegible] و این معنی تنها کاسه نیز آمده [illegible] گوید شعر [illegible]
چون کاسه که همسایه فرستد بهارنا بضم اول و دوم بالف کشیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی رفتن جای [illegible] بعربی کنس بفتح کاف
و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل از ان و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حا مهمله در آخر گویند کسح از باب منع فعل از ان و قم بفتح
قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل از ان بفارسی رفتن و [illegible] جاروب زدن گویند بهاری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف
و کسر را مهمله و سکون تحتانی خلاف سبک بعربی ثقیل بفتح تا مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند بهاگنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی گریختن بعربی فر بفتح فا و را مهمله مشدده و فرار بر وزن کتاب و هرب بفتح ها و را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی
پشت دادن و [illegible] میرزا سعید گوید شعر [illegible]
[illegible] بعربی ابق بفتح همزه و سکون با موحده و حرکت آن و قاف در آخر و اباق بر وزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع و ضرب فعل از ان آبق بر وزن فاعل
و ابوق بر وزن صبور صیغه [illegible] از ان بهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر نوک نیزه و تیر و مانند آنرا گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله بر وزن عنان گویند [illegible]
بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدده مفتوح و تا در آخر جمع آن و بفارسی [illegible] بهالا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف کشیده از آلات جنگ است
بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون بالف و تا در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و [illegible]
بالف کشیده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی نیزه بهالا مارنا نیزه زدن بعربی طعن بفتح طا مهمله و سکون عین مهمله و نون در آخر گویند طعنه بالرمح از باب نصر
فعل از ان و اسعاط بکسر همزه و سکون سین مهمله و عین مهمله بالف کشیده و طا مهمله در آخر نیزه به سینه زدن بهانت بهانت بفتح اول مخلوط
بها با الف و [illegible] نون [illegible] تا فوقانی و تکرار کلمه بمعنی گوناگون بعربی اقسام انواع و اصناف و انحا بفتح همزه و سکون نون و حا مهمله با همزه ممدوده بهانجا بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و الف و با اظهار نون ساکن و جیم بالف کشیده پسر خواهر بعربی ابن الاخت بفارسی همشیره زاده خواهر زاده بترکی [illegible] بهانجی
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف با اظهار نون ساکن و کسر جیم و سکون تحتانی دختر و دختر خواهر گویند بعربی بنت الاخت بهانگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف
نون و کاف فارسی در آخر نباتی است که [illegible] بعربی [illegible] بفارسی
بفتح کاف و نون با موحده در آخر و بنگ گویند [illegible]
بهان متی بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف [illegible]

و دوا و مشعبد گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند **بهمان** معنی بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و الف و نون بمعنی فتح میم و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف و در شهد شیلان
فلانی آمده که از آنست معنی چیز را بر خلاف علائق آن بنماید بعربی آنرا مشعوذه بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و مشعبده بیاید
موسوده بجای واو گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند و آن شعبده را شعوذه و شعبده بر وزن دحرجه گویند و بفارسی حقه بازی و بازی گری گویند
اما در عرب یا ایران این پیشه را مروان کنند لهذا آنجا مشعوذ و مشعبذ بتذکیر آرند **بهاوج** بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و الف و فتح واو و جیم در آخر
زن برادر بعربی کنه بفتح کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن بفارسی برادر زن یعنی زن برادر و ینکه بفتح یا تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی و
ها در آخر به ترکی فرماید بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه ممدوده و فتح جیم با الف گویند **بهانه** بالفتح لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل
و آن معروف بعربی حیله بکسر حا مهمله و عذر بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه را مهمله در آخر **بهانه کردن** بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بر وزن افتعال و بفارسی
بهانه کردن و گرفتن و آمیختن و انگندن و نهادن و ساختن سعدی گوید **شعر** صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا + صاحب هنر نگیرد بر بی هنر بهانه +
کمال خجند گوید **شعر** گر کسی بی بهانه نتوان گشت + صد بهانه بعشوه انگیزد + امیر خسرو گوید **بیت** دل از زنخدان شیرین در غم افگند + بهانه فرهاد
در میان افگند + و ایضاً **شعر** روی تو مسکین جان و تن + چه نهی بر جهان بهانه روزن + علی قلی سلیم گوید **بیت** غافل بجا رسید و فا را بهانه ساخت + افگند
سر پیش و حیا را بهانه ساخت + **بهاو** بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و الف و همزه ملینه مضموم در آخر چیزی که بران قیمت بازار قرار یابد بعربی سعر بکسر سین مهمله و سکون
عین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی نرخ و تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن بفارسی نرخ کردن و نرخ بستن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید **بیت** نرخ سخن
کرد و نشاید بمال + زانکه سخن ره ندهد در سفال + و حشی گوید **شعر** بر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند + قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکند + ثنائی گوید **شعر**
نفاش از خاک فاقیمت مردکی گرفت + آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد + و بالفظ بالا کردن و بلند کردن عبارت از بسیار کردن نرخ و ابن مقابل نرخ شکستن و کساد
ساختن نرخ بود که عبارت از کم کردن نرخ ست امیر خسرو گوید **شعر** هر دو عالم قیمت خود گفته + نرخ بالا کن که ارزانی هنوز + واله هروی گوید **شعر** بیا که بیاد تو مردم
چشم + کساد ساخته نرخ متاع مرجان را + **بهائی** بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پیر پدر یا مادر را گویند بعربی اخ بفتح اول
اخوان بالکسر و اخوة بالکسر جمع آن و صنو بکسر صاد مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفارسی برادر و داد بفتح دال مهمله دوم گویند لیکن مشهور بکسر دال ست و از
قافیه اشعار بفتح معلوم میشود چنانکه در فرهنگ رشیدی گفته و یا او بیا ممدوده بر وزن نخل گویند و بترکی آغا و آکا بمد همزه و کاف تازی با الف ممدوده گویند برادر
خورد را بترکی اینی بکسر همزه و سکون نون و کسر نون سکون تحتانی دوم در آخر گویند و برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا عینی و شقیق بفتح شین معجمه و کسر قاف اول
و سکون تحتانی و قاف دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک نه و آنرا بنو اخیاف بفتح همزه و سکون خا معجمه و تحتانی با الف و فا در آخر گویند
فی الصحاح اخوة اخیاف اذا کانت امهم واحدة و الآباء شتی و برادرانی که از یک پدر باشند و مادر یک نه و آنها را بنو العلات بفتح عین مهمله و لام مشدده با الف
و تا فوقانی در آخر گویند فی القاموس و بنو العلات بنو امهات شتی من رجل لان الذی تزوجها علی اولی قد کان قبلها ناهلا ثم عل من هذه **بهپا** را بفتح
اول مخلوط الملفوظ بها و بفارسی با الف و را مهمله با الف رسیده و دوانی که بوش داده و آنها بعضو باد بفارسی و یا ینفعونی آنرا بفتح باء موحده و ضم نخاع معجمه و سکون

وسکون با و دوراء مهملهٔ در آخر گویند و بفارسی کهتاب بروزن مهتاب ***بهت*** بفتح اول و ضم دوم و تاء فوقانی ساکن بسیار از هر چیز بعربی کثیر و جزیل بفتح جیم و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و دوا فزاود و فاوراء مهمله بروزن فاعل و غزیر بفتح غین معجمه و کسر زاء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی بسیار و فراوان گویند ***بهتار*** بفتح اول مخلوط الملفوظ بهاء و تاء فوقانی با الف رسیده و راء مهمله در آخر لغت مردم و در آن بمعنی شوهر بعربی زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم در آخر و بعل بفتح با موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شوی گویند ***بهتیجا*** بفتح اول مخلوط الملفوظ بهاء و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم با الف رسیده پسر برادر بعربی ابن الاخ و بفارسی برادرزاده ***بهت*** بفتح اول مخلوط الملفوظ بهاء و سکون تاء هندی در آخر خانه گرد باد و امثال آن را گویند بعربی حجر بضم جیم و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر و دیماس بفتح دال مهمله و میم با الف و سین مهمله در آخر گویند و بکسر دال هم آمده ***بهتکنا*** بفتح اول مخلوط الملفوظ بهاء و فتح تاء هندی و کاف عربی و نون با الف کشیده خلاف هدایت بعربی تیه بفتح تاء فوقانی و سکون تحتانی و هاء در آخر و تیهان بالتحریک و ضلال بفتح ضاد معجمه بروزن عدالت بفارسی گم کردن و سرگشته شدن و آواره شدن و غلط کردن راه و سرگشته گویند ***بیت*** چه بینید بهان و لیکن پل گاه + کزان راه گم کرده گم کرده راه + جامی گوید ***بیت*** آسوده سایه مغیلان + سرگشته وادی فیلان و حشی گوید ***بیت*** چاره من کن بگذار که بیچاره شوم + سخره کوه و گریوه شوم آواره شوم + شاعری گوید ***شعر*** بس عجیب و اینکه نخلت سرکشید زباغ و راغ + ره غلط کردی و در دلهای پران آمدی + ***بهتی*** بکسر اول مخلوط الملفوظ بهاء و سکون تاء هندی و نون تحتانی رسیده بستان بعربی حلمه بفتح حاء مهمله و لام و میم و تاء در آخر و بفارسی پستان گویند ***بهتی*** بفتح اول مخلوط الملفوظ بهاء و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف آتشدان آهنگران و شیشه گران و امثال آن بعربی کور بضم کاف و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی داش و داشه بدال مهمله و شین معجمه گویند و فارسیان کوره نیز یاد دارند شاعر گوید ***بیت*** چو در کوره مرد اکسیر گر + فرو برد آهن برآورد زر + و بمعنی آتشدان حمام بعربی اَتون بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و اتون بفتح همزه و ضم تاء فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمده و بفارسی گلخن بضم کاف فارسی و فتح خاء معجمه گویند ***بهتیاره*** بفتح اول مخلوط الملفوظ بهاء و سکون تاء هندی و تحتانی با الف و راء مهمله با هاء در آخر گروهی اند که در مهمانسرا ساکنی دارند و مسافران را فروهی آرند و طعام برای آنها پخته میسازند و ما یحتاج را حاضر میکنند گویند که شیرشاه افغان در ایام سلطنت خود و حیله ای سرکاری برای نشست مسافران و مهمانان را ساخته بود و همین جهت این قوم خود را تا حال شیرشاهی میگویند و تا عهد شیرشاه تاکنون بیان مسافران در مسافرخانها از سرکار معین بود و به ظروف سینه برای پختن و نشست و شوی خوبان بیا بود چون روزگار او سپری شد سلاطین بعد او این از خیرات و مبرات شمرده بحال خود چون مسافران خیلی تنها کرده ظرف و روی آغاز کردند و بهتیاره ها را اخراجات و محل بکار بوده زر برفته رفته ظروف و ادوات طعام از سرکار برطرف شد و این مسافرخانها باقی بعربی آنرا طباخ اسحاق بالرباط بیشوان گفت چرا که این قوم در دیار عرب و عجم نیستند اختصاص بهندوستان دارند ***بهتیاری*** بزیادت تحتانی بجای ها در آخر زن بهتیاره را گویند ***بهتیاری سرای*** بفتح اول مخلوط الملفوظ بهاء و سکون تاء هندی مشدد و تحتانی با الف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و راء مهمله با الف رسیده و تحتانی در آخر منسوب به بهتیاره مهمانسرا که برای فرود آمدن مسافران بنا کرده شود بعربی آنرا خان بخاء معجمه با الف و نون در آخر و رباط بکسر راء مهمله و باء موحده با الف رسیده و طاء مهمله در آخر گویند و رباطات جمع آن و بفارسی مهمانسرای و مسافرخانه گویند ***بهچکا*** بفتح اول و فتح ثانی مخلوط الملفوظ بهاء و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر بمعنی حیران بعربی متحیر و بتاو بفارسی خیره بخاء معجمه و سکون تحتانی و فتح راء مهمله در آخر و ششدر گویند و سر[illegible]

بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله بالف رسیده کسی که نشنود و بعربی آنرا اصم بفتح همزه و صاد مهمله و میم مشدد گویند و صم بضم صاد مهمله و میم مشدد در آخر جمع آن است و بفتح
همزه و سکون تا و فتح قاف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کر گویند چون این مرتبه در گذرد و گرانی بسیار بهم رساند بعربی آنرا اطروش بضم همزه و سکون طا مهمله و ضم
را مهمله و سکون واو و شین معجمه در آخر گویند و چون از این هم در گذرد و آواز رعد را نشنود آنرا اصلخ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و خا معجمه در آخر گویند
بفارسی کند گوش و گران گوش گویند طرش بالفتح و صمم بالتحریک کری **بهرانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده و نون بالف
کشیده و فریش اول کبوتر و مانند آن بچه را بدهان بجای غذا دهد بعربی غر بفتح غین معجمه و را مهمله مشدد و غرار بر وزن کتاب گویند غر الطائر فرخه از باب ضرب
فعل از آن یعنی خورش داد و جمع بچه را بدهان و زقزقه بتکرار زای معجمه و قاف بر وزن فعلله و زق بفتح زای معجمه و قاف مشدد گویند زق الطائر فرخه از باب
ضرب زقزق از باب فعلله فعل از آن و ازغال بزای معجمه و غین معجمه و لام بر وزن افعال نیز گویند و بفارسی بچه چینه دادن **بهرقی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
را مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی معروف چیزی که مانند جامه پاره باشد و پنبه ابریشم میان پرده و استر جامه لحاف و امثال آن کنند بعربی حشو بفتح حا مهمله
و سکون شین معجمه و واو در آخر و بفارسی آگنه بکسر کاف فارسی و فتح نون و آگنش بکسر کاف فارسی و نون و آگین و آگن هر دو بکسر کاف گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکور
بهمردینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و فتح نون بالف رسیده [illegible] بعربی ایفا بکسر همزه
و سکون تحتانی و فا بالف ممدوده [illegible] بر وزن تهنیه گویند اوفی فلانا حقه از باب افعال و وفی [illegible] از باب تفعیل فعل از این [illegible] **بهلینا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده تمام گرفتن حق از کسی بعربی استیفا بکسر همزه و سکون سین مهمله
و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و فا بالف ممدوده [illegible] بر وزن تفعل گویند استوفی حقه و توفاه تمام گرفت حق خود را **بهمرهم** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را
و میم در آخر یعنی [illegible] بزرگی بعربی عظمت بفتح عین مهمله و ظا معجمه و میم و تا در آخر و [illegible] بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر [illegible]
شده و تا در آخر گویند **بهمرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و نون بالف رسیده یعنی پرکردن بعربی ملا بفتح میم و سکون لام و همزه در آخر گویند
و بفارسی [illegible] یعنی [illegible] بعربی تلوث بلام و واو و ثا مثلثه بر وزن تفعل گویند و بفارسی آغشتن نیز گویند تلوث بالطین فعل از آن
بهسیا بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله و سکون واو معروف و کسر را فارسی و تحتانی بالف رسیده شخصی را گویند که بوضع و رنگ و شکل هر شخصی که خواهد خود را
نماید [illegible] **بهمرو سیا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم را مهمله و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف رسیده یعنی امید [illegible]
[illegible] بر وزن تفعل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بر وزن افتعال و توکل بتا و واو و کاف و لام بر وزن تفعل و اتکال بر وزن افتعال گویند
توکل علیه از باب تفعل و اتکل علیه [illegible] از باب افتعال فعل از آن **بهری** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله و سکون تحتانی معروف [illegible] بعربی [illegible]
[illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و [illegible] و بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
و سکون [illegible] گویند [illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ضم [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] گفته [illegible]

گر بیلکی گفت هرت بی دیره فلسعتی با بیره بمعنی گذشت به بزن نیز و پهلو دیش و مرا گیتی آن بعربی ابو صام و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و با معروف گویند
بهربهونجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را بهندی و ضم با موحده مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و بفارسی نون و جیم بالف رسیده کسیکه
غله را مانند نخود و چیزان بریان کند بعربی آنرا محمص بضم میم و فتح حای مهمله و کسر میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود بریز و نخود بریز بکسر بای موحده و کسر رای
مهمله گویند وحید گوید بیت نخود بریز آن بج وی چون بهشت + دل خسته ام را بآتش برشت + و بعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلط است چه گلخن تاب
کسیکه گلخن حمام را گرم کند بهرکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را بهندی و کاف تازی با الف و نون بالف کشیده گرم کردن کسی را برای کاری
بعربی الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف و با موحده در آخر گویند در اساس است الهبه للامر از باب افعال گرم کرد او را برای کاری و بفارسی تیز کردن
شاعری گوید بیت بجای سخن شکایت آتشم سر کنم + تا از آن اکنون خودش تیز تر کنم + بهرکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را بهندی و سکون کاف تازی
و نون بالف کشیده افروخته شدن آتش بعربی اشتعال بشین معجمه و عین مهمله و لام بر وزن افتعال و تشعل بر وزن تفعل و التهاب بلام و ها و با موحده بر وزن افتعال
و تلهب بر وزن تفعل و بفارسی بانه زدن و کشیدن شعله کشیدن زدن گویند و نیز بهرکنا بمعنی وحشت خوردن ستوران و وحشیان بعربی نفور بضم نون و فا و سکون واو و را
مهمله در آخر و نفار بر وزن کتاب و تنفر و توحش بر وزن تفعل و بفارسی رم کردن و رم خوردن گویند نفرت الدابة از باب نصر و ضرب و تنفرت از باب تفعیل فعل ازان و فتح
نون و دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و نداد بر وزن کتاب گویند ندت الدابة از باب ضرب فعل ازان بهروا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را بهندی ساکن
و واو بالف کشیده کسیکه زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف و واو مشدد و با الف و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثا مثلثه در آخر
و دیوب بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و بفارسی کس کش و زن جلب و قلتبان و قرتبان و مسافق و تیزآور گویند بهرجانا گوید بیت
بیت خصم تیزآور اگرچه شد داماجش کن + برش کنکی و پیکه جا حاش کن + بهس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین کاهی که دانه او جدا کرده ستوران سند
بعربی آنرا تبن بفتح حای مهمله و ثا مثلثه و الف مقصوره در آخر و تبن بکسر تای فوقانی و سکون با موحده و نون آخر گویند تبن الدابة از باب ضرب یعنی کاه خورانید ستوران و بفارسی کاه گویند
بهشتی بکسر اول لغت فارسی است منسوب بسوی بهشت بعربی اهل الجنة یقال فلان من اهل الجنة و نیز بهشتی در اردوی هندی کسی را گویند که مردم را آب میرساند
بعربی سقا گویند و مونث را سقایة و سقاره بهکانا بفتح اول و سکون ها و کاف تازی با الف و نون بالف رسیده کسی را دیگر راهی شو نیدن یعنی از راه برتافتن بعربی
اغوا بغین معجمه و واو و همزه بر وزن افعال و استغوا بر وزن استفعال گویند اغواه و استغواه فعل ازان در اساس است استغواهم بالامانی الکاذبه بهکهاری
با اول مخلوط التلفظ بها و کاف و ها با الف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه گدائی کند بعربی شحاذ بفتح شین معجمه و حای مهمله مشدد با الف و ذال معجمه
در آخر گویند و شحات بثا مثلثه غلط است و بفارسی گدا و خواهنده و درویش و دریوزه بر وزن خرگوش و گدیه گر گویند بهگانا با اول مخلوط التلفظ بها و کاف
فارسی با الف رسیده و نون بالف کشیده فرار کردن چیزی را با آب بعربی هرب بفتح ها و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند هرب از باب نصر و ضرب فعل ازان و نقع بفتح
نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند نقع الدواء فی الماء از باب منع و انقع از باب افعال فعل ازان و بفارسی خیسانیدن بهگورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و کاف فارسی و سکون واو مجهول و را بهندی با الف رسیده بنده که عادت گریختن دارد بعربی آباق بضم الف و تشدید با گویند ابق از باب منع و ضرب فعل ازان و ابلاغ بکسر همزه و لام

[illegible] بر وزن [illegible] گویند و بفارسی بسیار گیر یا و بسیار گیریزان و بسیار گیرنده گویند بهاگوتا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول

و لام بالف رسیده ترک کردن چیزی را آید و تحقیق آن در لغت بهگانا گذشت بهل بفتح اول و دوم و لام در آخر درختی ست که برگ آن [illegible] بعربی آن را

بفتح عین مهمله و جیم و لام و تاء در آخر و بفارسی ارابه بفتح الف و را مهمله مشدد بالف رسیده بر وزن قرابه گویند و بتخفیف نیز آمده سیفی گوید شعر [illegible]

[illegible] بیشتر بهلا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده بمعنی خوب بعربی طیب بطا مهمله و تحتانی و با

[illegible] بر وزن [illegible] و لام [illegible] بر وزن امیر حسن بالتحریک و زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی [illegible] نیک و بهین

[illegible] گویند بهلاوان بکسر اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف [illegible] و بالف و نون در آخر [illegible] مرغابی [illegible]

[illegible] بمعنی ست [illegible] بعربی آن را [illegible] بفتح با موحده و لام بالف رسیده و ذال معجمه [illegible] و آخر معرب بلادر است بر وزن [illegible]

[illegible] گرم و خشک ست در دوم بهلاوا [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و واو بالف رسیده

[illegible] بعربی [illegible] بر وزن افعال [illegible]

[illegible] بهلائی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

[illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام

[illegible] فراموش [illegible] بفتح [illegible] تحتانی [illegible]

بالف و نون در آخر گویند بفارسی [illegible] فراموش کار [illegible] بسیار غلطی کند بعربی [illegible] و لام بالف رسیده [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون [illegible] و فتح لام [illegible] فارسی ست [illegible] هندی [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] و تاء فوقانی در آخر [illegible] جیم [illegible] تحتانی رسیده [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] و کاف فارسی بالف [illegible] فارسی و سکون تحتانی گویند [illegible] بکسر اول و سکون [illegible] نون

بالف رسیده [illegible] گویند [illegible] دارو بعربی آن را [illegible] بفتح [illegible] لام [illegible] بالف [illegible] و نون و دال مهمله [illegible] بالف

و فا در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح [illegible] با موحده [illegible] تحتانی [illegible] گویند [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] بکسر [illegible] مخلوط التلفظ

و نون بالف [illegible] بعربی آن را [illegible] بفتح همزه [illegible] و در آخر [illegible] بفتح همزه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بالف رسیده [illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بمعنی آواز و شور کردن [illegible] بعربی [illegible] بر وزن افعال

افعال گویند اعنی از باب افعال فعل زبان ... بهیری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون کاف بکسر با موحده و مخلوط التلفظ بها و بحذف ها و سکون تحتانی معروف کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از تلخ است که رنگهای مختلف دارد بعربی برقان بضم با موحده سکون را مهمله و قاف و الف و نون و آنرا گویند برقانه نیز باید

تا بکی بهندی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف ... است مانند انگشتان بعربی آنرا ... گویند بیا موحده با الف

و کسر میم تحتانی با الف ... بضم تا ... و فتح را مهمله و تحتانی مشدد و با آنرا آشیاده گویند ... دوم بهنگا بکسر با موحده مخلوط التلفظ بها و خفا نون کاف

فارسی با الف رسیده ... از مرکب ... بعربی آنرا اقبل بفتح همزه و سکون قاف و فتح با موحده و لام در آخر گویند و در ... است

کاهی یکی را دو ... بعربی آنرا احول بفتح همزه و سکون حا مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند در قاموس است القبل بالتحریک اقبال السواد علی الانف او مثل الحول و احسن منه

او اقبال الحدقتین علی الاخری و اقبالهما علی عرض الانف او علی المحجر او علی الحاجب او اقبال کل من العینین علی صاحبتها و الحول محرکة ظهور البیاض فی مؤخر

العین و یکون السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقة علی الانف و ذهاب حدقتها قبل مؤخرها او ان تکون العین کانما تنظر الی الحجاج او ان تمیل الحدقة الی اللحاظ ... الحول

و حول ... بضم اول ... سکون ... ن جانوری ... که بوقت شام ... برویی ... در ایام برشکال ... بعربی آنرا ... گویند

بفتح ... الف ... بعربی آنرا ... بفتح ... و سکون ... و فتح همزه و لام در آخر گویند

بهنگ ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون ... کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول ... را ... هندی نون ... رسیده ... که ... سایه ...

آنرا ... گویند ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون ... کاف فارسی و سکون تحتانی ... را مهمله با الف رسیده ...

مستعمل است ... بفارسی ... گویند ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون ... فارسی ... سکون تحتانی ...

آنرا ... بضم ... و فتح ... را مهمله ... و کسر ... فارسی ... گویند ... بعربی ... گویند ...

بهرام ... پایکار ... بعربی آنرا احتشاش بفتح حا مهمله ... گویند و بفارسی ...

بهشتوری بفتح اول و سکون ... و سکون ... بکسر همزه تحتانی ... بعربی ... الاخیر ... سکون ... در آخر

... بفتح ... گویند ... که گاهی اطلاق ...

دگاهی ... الحدیث ... والاخیار ...

والاعمار من قبل الحبل و الصبر ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ... بفارسی ... بفتح با تحتانی و سکون ... و فتح نون ... ها

... گویند ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون ... فتح واو و را مهمله ساکن ... در دریا ... بعربی آنرا ... و سکون

مهمله ... دوم ... سکون ... بفارسی ... اول ... سکون ... تحتانی ...

آنرا ... سکون ... گویند ...

... سکون ... است ...

چندان بخیزد و نفروشی بوکش جلوه او دریا بار + و این بیم لغات افغانی است ودر چراغ هدایت و دارسته در مصطلحات الشعرا و صنایع بهار عجم بشین معجمه آورده اند و صنایع بهار
دستفال دستان بسین مهمله گفته و صحیح جهانگیری که دستفال را ذکر کرده نیز بسین آورده با این معنی سفنه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تا فوقانی و ها مختفیه در آخر
و دوش بدال مهمله و شین معجمه نیز گویند بهر بفتح دال و ضم دوم و سکون واو معروف وزن مهر گویند بعربی کلته بفتح کاف و تون مشدد و تاء در آخر گویند کتان جمع آن و بفارسی سهار
بفتح سین مهمله و سکون نون با الف رسیده و را مهمله در آخر و سنه بضم سین مهمله و فتح نون با ها مختفیه در آخر و بترکی کیلن بکسر کاف عربی و فتح لام و نون در آخر گویند
بهوسی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف پوست گندم یا جو و جز آن بعربی نخاله بضم نون و خا معجمه با الف و فتح لام و تا
در آخر گویند و بفارسی سبوس **بهوبل** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح با موحده مخلوط التلفظ بها و لام در آخر خاکستر گرم که در آن آتش باشد بعربی
ملة بفتح میم و لام مشدد و تاء در آخر گویند و بفارسی خزیز بفتح خا معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و زا مهمله در آخر **بهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف تازی
در آخر یعنی خواهش طعام بعربی جوع بضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند جاع از باب نصر فعل از آن و سغب بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه بالتحریک و با موحده در آخر
و سغوب بالضم و سغبه بروزن مرحمت و سغابت بروزن نجابت گویند یقال لوبقی اللیث فی الغابة + لمات من السغابة + یعنی شیر اگر در بیشه باشد هر آیینه از گرسنگی مرد
سغب از باب نصر و سمع فعل از آن و غرث بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و ثا مثلثه در آخر گویند غرث از باب سمع فعل از آن بفارسی گرسنگی و گشنگی بضم کاف فارسی و سکون شین معجمه
گویند و سین مهمله نیز آمده بوع بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر و بقوع بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر و برقوع بفتح با
موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر سعار بضم سین مهمله و عین مهمله با الف رسیده و را مهمله در آخر یعنی گرسنگی بسیار **بهوکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو معروف و کاف با الف کسیکه گرسنگی داشته باشد بعربی جائع بجیم و عین مهمله بروزن فاعل و جوعان بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف و نون در آخر و ساغب بسین مهمله و غین
و با موحده بروزن فاعل سغبان بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه با موحده با الف و نون در آخر و سغب بروزن کتف و بفارسی گرسنه و گشنه بشین معجمه و بسین مهمله نیز گویند کمال
اسمعیل گوید بیت آن گرسنه را که نبود آه در جگر + آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر + و هقم بفتح ها و کسر قاف و میم در آخر یعنی بسیار گرسنه **بهوکی** بضم
اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر کاف و سکون تحتانی معروف زنی که گرسنگی داشته باشد بعربی جائعه و جوعی بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف مقصوره در آخر گویند
جیاع بروزن کتاب و جوع بضم جیم و واو مشدد مفتوح جمع آن و سغبی بروزن سکری گویند **بهول چانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام آخر و جیم با الف
و نون با الف کشیده چیزی از یاد دادن بعربی نسیان بکسر نون و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و نون و ذهول بضم ذال معجمه ها و سکون واو و لام آخر گویند و بفارسی
فراموش کردن از خاطر و از یاد دادن **بهولا بسرا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام با الف رسیده و کسر با موحده و سکون سین مهمله و را مهمله با الف رسیده یعنی
فراموش کار و از یاد کانده بعربی نسیا مقسیا و بفارسی ز یاد رفته شیخ محمد علی حزین گوید بیت ای ای پاسبری کنی یا و رفته باشد + ورا [illegible] بانه با صبا رفته باشد
بهونا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون با الف کشیده هر چیزی بریان گویند بعربی گوشت بریان را شوی بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر واو و تحتانی
مشدد در آخر و شواء بالکسر و بالضم با همزه در آخر و شوی بروزن غنی گویند و بفارسی کباب گوشت بریان و انها نیز بعربی محمص بضم میم و فتح حا مهمله و میم مشدد و صاد مهمله در آخر
گویند و بفارسی هر چیز بریان را بو داده و برشته و بریان گویند **بهونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح نون و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده

بانگ او کردن سگ بعربی اِنْباح بکسر همزه و سکون نون و فتح با موحده بالف رسیده حا مهمله در آخر و تَنَبُّح بر وزن تفعّل گویند و بفارسی لفظ فان [illegible] کردن و بفرماید اوردن سگ را بهوونکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح نون و کاف تازی بنون با الف کشیده آواز کردن سگ بعربی عی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدده در آخر و عو ابضم عین مهمله و واو با همزه ممدوده و عوه بفتح عین مهمله و واو مشدده و تا در آخر و عویه بر وزن رضیه گویند عوی الکلب از باب ضرب فعل ازان و نباح بضم نون و فتح با موحده با الف و حا مهمله در آخر و نبیح بفتح نون و سکون با موحده و حا مهمله در آخر و نبیح بر وزن امیر و تنباح بفتح تا فوقانی و سکون نون و با موحده با الف و حا مهمله در آخر گویند نبح الکلب از باب ضرب و منع فعل ازان و بفارسی بانگ کردن سگ و عف عف کردن سگ و عو عو کردن هم گویند شعر شنیدم سگی به [illegible] کرد عو عو + که میخواست بر جای [illegible] + و بانگ سگ را که بسبب اشتباه کند بعربی هریر بفتح ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی [illegible] بفتح زا معجمه و ضم نون و فتح با موحده گویند بهونچال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون و چیم فارسی با الف رسیده و لام در آخر بمعنی جنبش زمین بعربی رجفه بفتح را مهمله و سکون جیم و فتح فا و تا در آخر و زلزله بر وزن دحرجه زلزال بحرکات ثلثه زای معجمه بفارسی زمین لرزه بهونرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح نون و را مهمله با الف رسیده زنبور سیاهی که سوراخ در چوب کند و دران باشد و بر گلها نشیند بعربی آنرا الزنبور الاسود و بفارسی [illegible] بفتح با و سکون واو و زای معجمه در آخر [illegible] بضم دال و خا معجمه گویند بهوبهری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح با و نون و کسر را و سکون تحتانی معروف بریان هم [illegible] بانگ [illegible] بعربی آنرا الخبز الملة بفتح میم و لام مشدده و تا در آخر گویند و طاموث بضم طا مهمله و سکون را مهمله و ضم میم و سکون واو و ثا مثلثه در آخر و [illegible] بضم همزه و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر و [illegible] بضم میم و سکون تا و فتح تا فوقانی و همزه و دال مهمله در آخر گویند و الخبز با سین و [illegible] از باب افتعال فعل ازان یعنی پختن نان را در آتش بهوبهی

گیهون بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول و ضم با و سکون واو معروف و فتح نون و با [illegible] بمعنی گندم بریان بعربی الحنطة المحمصة از باب تفعیل و بترکی قاورج بفتح قاف با الف و سکون را مهمله و ضم قاف دوم و سکون جیم فارسی گویند بهیکل بکسر اول و سکون تحتانی معروف و لغت فارسی است در هندوی [illegible] مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی سفرجل بفتح سین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح جیم و لام در آخر و بفارسی بهی بضم با موحده و سکون واو معروف و جیم در آخر و آبی و بهی گویند سرو سهی رو به اول و خشک است در دوم و بفتح اول لغت هندیست بمعنی [illegible] که دران اصل و مخارج هر چیزه نویسند بعربی دفتر الحساب و بفارسی روزنامه گویند و انش گوید بیت هر چند کامیاب وی هر یک او است + آئینه روزنامه هیچ نگاه اوست + بهسیال بفتح اول و سکون ها و تحتانی مخفف بالف رسیده طغیانی آب بعربی آنرا سیل بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی سیلاب و بضم نون و فتح جیم گویند رودکی گوید بیت هر تراسیم بیشه بعربی [illegible] + انجمن [illegible] + سیل [illegible] و بفتح با موحده و [illegible] بر وزن فاعل و مفعم بضم میم و سکون فا و فتح عین مهمله و میم در آخر بمعنی سیلاب تند و بسیار بهیجا بهوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم با الف و ضم با و بهمزه و الف در آخر کسیکه او را فرستاده باشند بعربی رسول و مرسل و بفارسی فرستاده گویند بهیدیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر بمعنی راز بعربی سر بکسر سین مهمله و را مهمله مشدده و سریره بر وزن فعیله گویند اسرار جمع سر و سرائر جمع سریره بهیدی بزیادت تحتانی راز دار بعربی نجی بر وزن غنی گویند و بفارسی همراز نیز گویند بهیر دلن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و فتح را مهمله و سکون واو و بهول

و بفارسی [illegible] را آخر نام [illegible] که بفارسی [illegible] گویند بهیر بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و را بهندی در آخر بمعنی انبوه مردم بعربی

زحام بکسر زا معجمه و حا مهمله با الف و میم در آخر و ازدحام بکسر همزه و سکون زا معجمه و کسر دال مهمله و حا مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی [illegible] بمعنی هجوم و انبوه و

انبوهی گویند و [illegible] سکون تحتانی مجهول بمعنی بهیری ست که [illegible] می آید بهیرا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را بهندی با الف رسیده

بمعنی [illegible] زیر پای کفش بفتح کاف و سکون فا و شین معجمه در آخر و ضائن بضاد معجمه و همزه و نون بر وزن فاعل گویند ضان بفتح ضاد معجمه و سکون همزه و نون

در آخر جمع آن [illegible] و بفارسی [illegible] و بهیرا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را بهندی با الف رسیده [illegible] ست بعربی آنرا بلیلج بفتح با موحده و کسر

لام و سکون تحتانی و فتح لام دوم و جیم در آخر گویند و آن [illegible] ست [illegible] دوم بهیر کا [illegible] گویند [illegible]

گویند و هرگاه [illegible] باده [illegible] بفتح [illegible] و سکون خا معجمه و لام مفتوح و تا در آخر [illegible] بفتح با موحده و سکون [illegible] و فتح میم و تا در آخر

گویند و هرگاه از باده [illegible] بفتح حا مهمله و میم و لام در آخر [illegible] بفتح خا معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و هرگاه [illegible]

[illegible] بفتح با موحده و سکون [illegible] حا مهمله [illegible] را اول و سکون را مهمله اول و ضم فا [illegible] و سکون [illegible] و را مهمله در آخر گویند

و هرگاه [illegible] بفتح [illegible] و سکون میم و ضم را مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند بهیری بزیادت تحتانی در آخر باده [illegible]

[illegible] بفتح نون و سکون [illegible] میم [illegible] و تا در آخر [illegible] با الف و کسر غین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی باده [illegible]

بهیرا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را بهندی و تحتانی با الف رسیده درنده [illegible] ایستاده [illegible] سگ بعربی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بهیری [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را بهندی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روایت کرده اند [illegible] بفتح قاف و سکون [illegible] و فتح طا مهمله و لام در آخر [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون

و سکون تحتانی معروف و کاف تازی در آخر بمعنی گدائی بعربی کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و کدی زبان [illegible] بفارسی گدیه بفتح کاف فارسی و سکون دال مهمله
نیز گویند شاعری گفته شعر تا ز لب لعل تو گدیه کنم بوسه نقد روان بهم گوهر جان بیری بهیک کا [illegible] بهیکسا [illegible] بکسر بای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون
یای تحتانی معروف و رای مهمله با الف کاسه که گدایان در آن ستد بفارسی آنرا کاسه گدائی و کچکول و کشکول و کاسه گدائی گویند و گدایان عرب بجای کاسه
زنبیل دارند بعربی آنرا اشقاق [illegible] بکسر لام و قاف بروزن [illegible] گویند بهیک منگا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و [illegible] آن کاف
تازی و فتح میم و سکون نون غنه و کاف فارسی با الف رسیده گدای محتاج بعربی شحاذ بشین معجمه و حاء مهمله مشدد و با الف و ذال معجمه در آخر بفارسی گدا
و [illegible] بعربی [illegible] بکسر تای فوقانی و سکون [illegible] و کسر جیم فارسی گویند بهیکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون
با الف کشیده بمعنی ترشدن بعربی ابتلال بهای موحده و تای [illegible] بروزن افتعال و ابتلال بهای موحده و [illegible] و اخضلال بزای معجمه و ضاد
معجمه نیز [illegible] گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و فتح نون و سین مهمله در آخر ماده گاو
میش را گویند بعربی جاموس [illegible] بهینسا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و فتح نون و سین مهمله با الف رسیده
گاو میش نر را گویند بعربی جاموس بجیم و سین مهمله بروزن قاموس گویند جوامیس جمع آن [illegible] گاو میش کهنه سال را گویند بفتح کاف و سکون یای
موحده و در آخر بای موحده یا بای تحتانی + بیا + بفتح اول و دوم با الف رسیده مرغی است کوچک مانند گنجشک که آشیانه [illegible]
[illegible] از شاخهای درختان [illegible] بعربی آنرا [illegible] بضم تای فوقانی و فتح نون [illegible] بکسر [illegible] مهمله در آخر گویند و
بروزن [illegible] [illegible] [illegible] بیپاه [illegible] [illegible] [illegible] نامه [illegible]
[illegible] از شاخ درختان [illegible] بفارسی [illegible] بکاف عربی و تای فوقانی بروزن [illegible] فارسی
[illegible] بکسر اول و [illegible] با الف [illegible] و در آخر [illegible] اصل [illegible] احکام [illegible] آن [illegible] بعربی آنرا [illegible]
[illegible] و سکون تحتانی و [illegible] گویند بفارسی [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون [illegible] اول [illegible]
بعربی آنرا [illegible] و بعربی [illegible] سکون تحتانی گویند [illegible] بعربی [illegible] بفارسی [illegible]
گویند [illegible] اوب [illegible] لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] الادب گویند بفارسی [illegible] گویند [illegible] ادبی کردن
[illegible] بعربی اساءة الادب بفارسی بی ادبی کردن شاعری گوید شعر [illegible] بی ادبی کرد [illegible] بیا الایچی
بفتح اول و دوم با الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف بمعنی [illegible] بعربی [illegible] بفتح واو [illegible] الف [illegible]
که [illegible] است [illegible] بیانا بفتح اول و دوم با الف رسیده و [illegible] با الف [illegible] بوقت [illegible] بیع [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] و سکون [illegible] مهمله و بای موحده با الف و نون [illegible] گویند [illegible]

و جیم و سکون یای مهمله و کاف و الف و نون در آخر بفارسی بیعانه گویند ظهیری گوید بیت سخن چو دست گران بیعانه داد فراوان کرد دم + بجان بیعانه
از زبان کردم + و در بیونان بفتح رای مهمله و ضم بای موحده نیز گویند خسرو گوید بیت نصیحتم تو در رزم بمردار خوار + دیده ربون داده دل مردکار + بیاده بکسر اول و تحتانی
پیاده یادر آخر بمعنی شادی کدخدائی بعربی عرس بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بمعنی نیز آمده بفارسی بادی عروسی کدخدائی و بترکی طوی گویند بیت
[illegible] سکون دوم و ضم اول و یاد آخر [illegible] بعربی آنرا خیزران بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله با الف و نون در آخر [illegible] سامه بسین مهمله با الف و فتح
در آخر و سامه بحذف تا گویند و بفارسی بیپاری بفتح اول و سکون دوم و بار فارسی با الف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی [illegible] تجارت غله و جز
آن بعربی آنرا بیع بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی غله فروش بیپاری بکسر اول و سکون دوم معروف و تا هندی در آخر [illegible]
بعربی ذرق بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بجای ذال زای معجمه نیز آمده ذرق الطائر از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی [illegible] گویند بیتها بکسر اول و سکون
دوم مجهول و تا هندی با الف رسیده فرزند نرینه را گویند بعربی ابن و ولد و سلاله بضم سین مهمله و لام با الف و فتح لام دوم و تا در آخر [illegible] بعین مهمله و قاف
و با موحده [illegible] گویند [illegible] بفتح خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند در قاموس خلف بالتحریک ولد صالح را گویند و [illegible] فاسد را [illegible] بسکون
لام گویند [illegible] هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند [illegible] فرق [illegible]
[illegible] ضد آن بفارسی [illegible] گویند و بترکی اوغول بضم همزه و غین معجمه و سکون لام
[illegible] بفتح اول و سکون [illegible] مخلوط الثلثة [illegible] بعربی نشستن [illegible] جلوس بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون
واو و دال مهمله در آخر گویند و بعضی میان قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته اند که اگر بعد از قیام نشیند قعود گویند و اگر بعد از پهلو بر زمین نهادن و سجده رفتن بنشیند جلوس گویند
و نشستن [illegible] با موحده و سکون [illegible] و ضاد معجمه در آخر گویند و نشستن شتر را بروک بضم با موحده و ضم را [illegible] و سکون [illegible] در آخر
[illegible] گویند و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گویند سعدی گوید بیت شتر بچه با مادر خویش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بخفت و نشاندن
شتر را بعربی ابراک [illegible] گویند و بفارسی خوابانیدن [illegible] جامی گوید بیت [illegible]
چشمه خواباند + و نشستن پرنده را [illegible] بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله [illegible] گویند و نشستن پرنده را جثوم بضم جیم [illegible] در آخر گویند [illegible] بکسر اول
و سکون دوم مجهول و [illegible] سکون تحتانی [illegible] بعربی [illegible] بسین مهمله [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بترکی [illegible]
قاف گویند تخم بکسر اول و جیم در آخر تخم هر چیز که برای کاشتن نگاه دارند [illegible] گویند تخم گندم و جو و دیگر حبوبات بذر بذال معجمه گویند و تخم ریاحین [illegible]
[illegible] گویند و بفارسی [illegible] کاشتن و افکندن و پاشان کردن بر خاک افشاندن و ریختن در خاک کردن و [illegible] کردن و در زمین کردن استعمال کنند
و [illegible] کردن نیز گویند و [illegible] بالیدن [illegible] سبز شدن [illegible] بیت پیچ بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر بمعنی میان هر دو طرف چیز بعربی وسط
بالتحریک گویند و بفارسی میان و میانه و نیز بمعنی ظرف بعربی آنرا وسط بسکون سین مهمله گویند در قاموس وسط الشیء محرکة ما بین طرفیه کاوسطه فاذا سکنت کان
ظرفا او هما فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاؤه متباینة فبالاسکان فقط او کل موضع صلح فیه بین فهو بالتسکین و الا فبالتحریک [illegible]

پیچون **پیچ** بکسر اول و سکون ثانی و ضم جیم فارسی و سکون واو ...

آنرا استطره بکسر میم و سکون طا و فتح طا مهمله و را مهمله و تا در آخر و قلق بفتح قاف و لام و قاف در آخر گویند و اگر از آهن باشد آنرا انگل بکسر نون و سکون
کاف و لام در آخر و کیل [illegible] هم گویند و اگر از ریسمان [illegible] باشد آنرا ربق بکسر را مهمله و سکون با موحده و قاف در آخر و حقد بفتح صاد مهمله
و تا و دال مهمله در آخر گویند پیچکار [illegible] و سکون یا و ضم جیم مجهول و کاف عربی با الف و را مهمله در آخر لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل
[illegible] باشد بعربی متعطل بضم میم و فتح تای فوقانی و عین مهمله و کسر طا مهمله مشدد و لام در آخر و در اساس ست تعطل فلان یعنی بلا عمل و
[illegible] بیکار بکاف فارسی هم لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل یعنی کار بی مزد بعربی تسخره بسین مهمله و خا معجمه و را مهمله بروزن تفعل
[illegible] تفعیل گویند بفارسی بیگار [illegible] بجیم فارسی بروزن تگرگ گویند در صحاح ست تسخره از باب تفعیل و تسخره از باب تفعل کار بی مزد گرفت از وی
بیگار [illegible] کار بی مزد و کسی را بیگار گرفتن بعربی آنرا تسخره بضم سین مهمله و سکون خا معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست فلان سخره یا تسخره
[illegible] در اساس ست [illegible] لا یتسخره السلطان [illegible] بیل بکسر اول و سکون یا و ضم جیم مجهول و لام در آخر
[illegible] گویند که ساق آن فراشته شود [illegible] خربوزه و هندوانه و کدو [illegible] بعربی الیقطین بفتح یای تحتانی و سکون قاف و کسر طا مهمله
و سکون یای تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بروزن شراره و ویره بفتح واو و سکون تحتانی و فتح را مهمله و [illegible] در آخر [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] گویند بعربی ثور بفتح ثای مثلثه و سکون واو و را مهمله در آخر گویند اثوار [illegible] بروزن کتاب [illegible]
[illegible] بفتح واو و را مهمله و ثیره بکسر ثای مثلثه و فتح تحتانی و را مهمله ثیره و ثیران بروزن جیره و جیران جمع آن [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] فارسی و سکون زای معجمه در آخر گویند و اگر سفید باشد [illegible] بفتح لام و کسر با و قاف در آخر گویند بفارسی [illegible] و سفید [illegible]
اول و سکون [illegible] و ضم جیم مجهول و لام و جیم فارسی مفتوح و ها در آخر [illegible] بفارسی [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون یا و ضم جیم مجهول و فتح لام و نون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک و میان [illegible] بعربی آنرا [illegible]
بکسر [illegible] و سکون [illegible] مهمله و لام با الف و جیم در آخر و [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] و فتح [illegible] مهمله در آخر [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] مهمله و فتح [illegible]
[illegible] در آخر [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] و قاف با الف [illegible] و قاف [illegible] در آخر [illegible] بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح میم و کاف در آخر [illegible] بکسر میم و
سکون [illegible] و فتح [illegible] و لام [illegible] در آخر [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و فتح با موحده و قاف در آخر گویند [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] و سکون [illegible] و جیم فارسی در آخر [illegible] و فتح واو و کسر لام [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] و جیم فارسی [illegible] در آخر گویند [illegible] لغت فارسی ست و در [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] میم و را مهمله [illegible] گویند [illegible] زبان یعنی بسیار داری [illegible] و بفارسی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] در [illegible] گویند [illegible] نیست [illegible] ست [illegible] که [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] القلم [illegible] بفارسی [illegible] نیست [illegible]

نقال گوید ... باز شد خرابات و معشوق پرستیم ... بیابانی نیست که دیوانه و مستیم ... بکسر اول و سکون ثانی و ضم [illegible] مجهول و نون [illegible] بهندی [illegible]
دسته را گویند بعربی [illegible] بکسر نون و صاد مهمله با الف [illegible] موحده و در آخر [illegible] بقاف و با موحده و ضاد معجمه بر وزن [illegible] گویند و دسته [illegible] را بعربی [illegible]
بضم جیم و سکون [illegible] و فتح همزه [illegible] گویند ... بر وزن افعال [illegible] دسته [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ضم [illegible]
و خفا نون [illegible] دال هندی با الف [illegible] که از [illegible] را اندازند تا کشته شود و بعربی [illegible] بکسر شین معجمه و جیم با الف و [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و با الف فتح جیم [illegible] و در آخر [illegible] بفتح [illegible] سکون [illegible] بفتح [illegible] اول [illegible] در آخر گویند هرگاه [illegible]

[illegible] بلام و فا و کاف [illegible] بروزن [illegible] گویند و در قاموس [illegible] عقک بروزن احمر و عفک بروزن [illegible]

[illegible] و سکون لام و فتح فا و کاف [illegible] یعنی [illegible] اول [illegible] سکون [illegible] معروف و فتح او را [illegible]

[illegible] با الف [illegible] بفتح جیم [illegible] مده و سکون [illegible] و با [illegible] مده دوم و در آخر [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و فارسی [illegible] بروزن [illegible] گویند زیرا که [illegible] کاف [illegible] زمین

[illegible] فارسی با الف کشیده [illegible] کاف [illegible] گویند [illegible] عالم [illegible] پژمرده [illegible]

[illegible] ناهموار [illegible] گویند [illegible] ابوالفرج [illegible] مسعود [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اسمان [illegible] حرکت [illegible] باشد از اندازه بروزن ناهموار — باب

[illegible] با الف [illegible] سنگ [illegible] بکسر جیم [illegible]

[illegible]

با الف و میم و در آخر جیم بفتح خای معجمه و بای موحده و جیم در آخر گویند در حدیث است اذا اقیمت الصلوة ولی الشیطان له حبج کحبج الحمار و بفارسی گوز و تیز بکسر تای فوقانی
و سکون تحتانی معروف و زای معجمه در آخر گویند و بادی که بی صدا برآید بعربی آنرا فسوه بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر و بفارسی تیس بضم جیم فارسی و سین مهمله در آخر گویند
ابو منصور ثعالبی گوید گوز حیوانات را ضبیق بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و گوز شتر را ردام و گوز خر را حصاص بضم حای مهمله و صاد مهمله با الف و صاد مهمله دوم
در آخر گویند و گوز گوسفند را حبق بفتح حای مهمله و کسر بای موحده و قاف در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حبق بالکسر حباق بروزن غراب گوز را گویند و اکثر استعمال آن در گوز
گوسفند است جهة بزیادت یا گوز پادری بسکون دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف لغت انگلیش است گروهی از نصاری را گویند و در زبان اردو مستعمل شده
بمعنی عالم و پیشوای دین نصرانیان بعربی آنرا قسیس بکسر قاف و سین مهمله مشدده و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی کشیش بفتح کاف تازی بروزن حشیش
گویند و رئیس کشیشان را بعربی اسقف بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و فا مشدده و اسقف بتخفیف بروزن قرطب و سقف بروزن قفل گویند پادنا
بسکون دال مهمله و نون با الف رسیده بمعنی گوز کردن بعربی ضرط بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و طا مهمله در آخر و ضرط بروزن کتف و ضریط بروزن امیر و ضراط بروزن
غراب گویند ضرط از باب ضرب فعل آن و بفارسی گوزیدن و گوز زدن و گوز دادن و تیز دادن و تیز زدن گویند و باصطلاح اوباشان و بی پروایان گوز دادن را بر باد کردن و حکایت
گوز زدن نامند و بر فعل کسی تمسخر کنند گویند اضرط به یعنی آواز باد از باب افعال گوز کرد به او راه تمسخر ابو منصور ثعالبی گوید اگر گوز سخت برآید گویند انبق بها انبوق بنون و بای موحده
و قاف در آخر از باب افعال و اگر زیاده از آن بود گویند عفق بها بعین مهمله و فا و قاف از باب ضرب و حبج بها بحای مهمله و بای موحده و جیم از باب ضرب بجای جیم مهمله نیز آمده و اگر سخت
با شدت برآید گویند رقع بها براء مهمله و قاف و عین مهمله از باب منع پارا براء مهمله با الف رسیده و جیم هندی است معنی آن بعربی آنرا زیبق بکسر زای معجمه و سکون تحتانی
و فتح بای موحده و قاف در آخر و زاووق بزای معجمه با الف و ضم واو اول و سکون واو دوم و قاف در آخر و زئوق بضم زای معجمه و فتح واو و بفارسی سیماب و جیوه و ژیوه
بروزن میوه و بترکی زیوه بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و بای موحده در آخر گویند سرد و تر است در درجه دوم پارسال بسکون را مهمله و سین مهمله با الف
و لام در آخر بمعنی سال گذشته بعربی السنة الماضیة و السنة السالفة بسین مهمله و لام و فا و بفارسی پار ببای فارسی و را مهمله و پیرار بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و را
مهمله با الف و را مهمله دوم در آخر گویند نظیری گوید شعر امسال گر رشک صلاح و دوم زهد هم + رنگ می پار و گل پیرار برآورد + فغانی گوید شعر پار آن شجر حسن لبالب
گل نبود + امسال چه شمشاد قد و سیم بدن شد + پارچه براء مهمله هندی و ها در آخر چوبهای که باهم بسته تا بایان بر آن نشینند و هم چهکل نامند بفارسی آنرا تخته بفتح
تای معجمه و سکون ها و گویند و جا و ... چوب بست و چوب بندی و چند گوید بیت نخواهد طاق دل با نشست + که از بنیاد شکن گشت چوب بست + نیز ...
گوید انجمن آرای ... طاق تمامی طباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت با تیغ
وابسته نیز آمده پاسنگ بفتح سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسی است در اردو و هندوستان مستعمل آنچه در یک کفه ترازو
برای برابر کردن کفه دیگر نهند بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند در نصاب الاصطلاح تیر بزرگی است فی المیزان عین اجزا
تجعل لاحدی کفتیه علی الاخری و بفارسی پای سنگ نیز گویند گاهی گویند ... سنگ ... از پای سنگ + پاسی بکسر سین مهمله و تحتانی
معروف رسیده ... پاسبان گردد ... بعربی آنرا ... با الف ... سین مهمله ... در آخر

تحسس بالتحریک و محبس بروزن ابیر جمع آن و بفارسی پاسبان و دراجب بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد و با الف و فتح جیم و با در آخر گویند نظامی گوید مصرع ببانسود دراجه
از بانگ پاس + دیتاق بفتح تحتانی و تا فوقانی با الف و کسر قاف و سکون تحتانی معرب گویند پاش پاش کردن بها و شین معجمه ریزه ریزه کردن بعربی
تفتیت بفتح تا فوقانی و سکون فا و کسر فوقانی دوم و سکون تحتانی و فوقانی سوم در آخر و بفارسی پاره پاره کردن و خرد کردن و پاش پاش کردن پاک دامن
لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل عبارت از پارسا بعربی طاهر الذیل و عفیف از ذیل گویند و بفارسی پاکیزه دامن نیز پال بلام در آخر بمعنی دار دادن? جحیه که
بعربی آنرا حیض بکسر حا مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند دوم بمعنی پرده باشد که بر تیر کشتی بندند بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمه و را مهمله با الف و عین مهمله در آخر و جل
بفتح جیم و لام مشدد در آخر گویند و بضم جیم نیز آمده بفارسی بادبان گویند سوم بمعنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس گویند نظامی گوید مصرع کند سوقی
سیب را خانه رس + پالا بلام با الف رسیده بمعنی است که در ایام سرما شب بدو از آن راحت و رختان مپوشند بعربی آنرا صر بکسر صاد مهمله و را مهمله
مشدد در آخر گویند در صحاح ست الصر بالکسر و بضم بالنبات و الحرث در قاموس ست صر النبات بالضم اصابه الصر و مولانا رفیع الدین دهلوی و برادرش مولانا
عبدالقادر در تفسیر کریمه مثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم الآیه لفظ صر را به پالا ترجمه کرده اند و نیز پالا بمعنی پرورده بعربی آنرا مربوب بفتح میم و سکون
را مهمله و ضم با موحده و سکون واو و با موحده دوم در آخر گویند پالان لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل آنچه بر پشت خر و شتر اندازند و بران سوار شوند
بعربی پالان خر را اکاف بکسر همزه و بضم آن و کاف با الف و فا در آخر و وکاف با واو گویند و پالان شتر را رحل بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند
ارحل بروزن افلس و رحال بروزن کتاب جمع آن و قتب بفتح قاف و تا فوقانی و با موحده در آخر گویند اقتاب بروزن احباب جمع آن و فرق درمیان رحل و قتب
آن ست که رحل کلان باشد و قتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر و هو اکبر من القتب پالان باندهنا اول معلوم و با دوم هنا با موحده و الف و خا و نون
و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بمعنی پالان بستن یعنی اگر بر پشت خر بندند بعربی آنرا ایکاف بکسر همزه و سکون تحتانی و کاف با الف و فا در آخر گویند اکفت
الحمار و اکفتاه ای شددت علیه الاکاف فعل از آن و اگر بر پشت شتر بندند رحل بفتح را مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر گویند و ارتحال بروزن افتعال و اقتتاب بالقاف
و تا فوقانی و با موحده در آخر بروزن افتعال گویند رحل البعیر از باب منع و ارتحله از باب افتعال و اقتتب البعیر از افتعال فعل از آن بفارسی پالان کردن و کشیدن و
و افگندن و لاندن? نیز گویند پالک بفتح لام و کاف عربی در آخر سبزی معروف بعربی اسفاناخ بالکسر معرب اسپاناخ فارسی ست در رساله اولی کذا فی الغیاث? و بعضی
گفته اند که معتدل ست بفارسی اسپناخ بکسر الف و اسفناج و اسپناج بروزن افهانک? گویند پالنا بسکون لام و نون با الف کشیده بمعنی پروردن بعربی
رب بفتح را مهمله و با موحده مشدد و تربیه بروزن تفعله و بفارسی پرورش دادن نیز آمده شهیدی گوید شعر تمامی عمر صرف گریه کردم بدامن کشم اشکی + بجز کم [illegible]
فی فارسی بهامون پرورش دادم + و نیز پالنا چیزی که در آن کودک را فشانیده یا غلطانیده جنبانند بعربی آنرا مهد بفتح میم و سکون ها و دال مهمله در آخر گویند
مهود بالضم جمع آن شاعری گوید شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده + اثر النجابة ساطع البرهان + و بفارسی گهواره گویند فردوسی گوید بیت چو
کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گوید نخست + پالیز بکسر لام و تحتانی مجهول و زا معجمه در آخر لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی خربزه زار
بعربی مخرج? بکسر خا معجمه و سکون خا معجمه و کسر را مهمله و تحتانی رسیده و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون با موحده و فتح طا مهمله و خا معجمه و تا در آخر و بفارسی فالیز

فالیز و پالیز گویند در کلام قدما بمعنی مطلق سبزه زار آمده فردوسی گوید بیت ببالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی + پاکهر بفتح کاف عربی مخلوط
بها و را مهمله در آخر آهن جامه که در روز جنگ اسب را پوشانند لیکن در عربی آهن جامه که آنرا سوار در روز جنگ پوشد و اسب را پوشانند آنرا تجفاف
بکسر تای فوقانی و سکون جیم و فا بالف رسیده و فای دوم در آخر گویند فی القاموس التجفاف بالکسر آلة الحرب یلبسه الفرس و الانسان لیقیه
فی الحرب و جفف الفرس البسه ایاه و بفارسی برگستوان و برگستان بروزن انگشتان و برگسهم با جیم بروزن [illegible] و کجین بروزن [illegible] گویند و آن
برگستوانی باشد که درون آنرا از ابریشم پر کنند + پاموز بضم میم و سکون واو مجهول و زای معجمه در آخر کبوتری که پا پیش پر دارد و بعربی حمامه مسرول گویند
و بفارسی کبوتر پرپا گویند ظهوری گوید شعر [illegible] بطی شراب [illegible] کبوتر پرپاست + پانچ بفتح نون و جیم فارسی در آخر عددی که بعد
عدد چهار آید بعربی آنرا خمس بفتح خای معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پنج + پانچوان عددی که چهار را پنج کند بعربی خامس و بفارسی پنجم
گویند + پانڈه بتحتانی نون و دال هندی در آخر [illegible] شیر بار بعربی آنرا ضحیا بفتح ضاد معجمه و سکون حا و فتح تحتانی و الف ممدوده در آخر و ضحیاة
بروزن دحرجه گویند فی القاموس الضحیا کعصیا التی لا تحیض و التی لا لبن لها و الانثی کالضحیاة + پانس بتحتانی نون و سین مهمله در آخر [illegible] که
که در زراعت و [illegible] برای اصلاح اندازند بعربی سماد بفتح سین مهمله و میم بالف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible] و [illegible]
حال گود گویند [illegible] را گود کش + پانس فی الثنا بفتح دال هندی [illegible] لام و نون [illegible] اصلاح کردن [illegible] بعربی آنرا
بفتح دال مهمله و سکون با [illegible] لام در آخر و دبول بالضم گویند دبل الارض از باب نصر [illegible] بفتح دال مهمله و سکون میم و لام در آخر [illegible]
زای معجمه و سکون با [illegible] لام در آخر گویند زبل الارض از باب [illegible] تسمید [illegible] دال مهمله [illegible] گویند و بفارسی [illegible]
[illegible] + پانسا بتحتانی نون و سین مهمله بالف [illegible] قرعه که [illegible] و قرعه که [illegible] بعربی کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و با موحده در آخر گویند [illegible]
کعبتین [illegible] کعاب و کعبات جمع آن [illegible] آن + پانسا پهینکنا کعبها را انداختن [illegible] بعربی [illegible]
گویند [illegible]
[illegible] + پانی بتحتانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مهمله بر وزن جبین و سخیم بفتح سین مهمله و کسر خا و فتح میم در آخر گویند و در حدیث است خیر الماء السخیم و اگر میان درختان روان بود آنرا غلل بفتح غین معجمه و لام اول و دوم در آخر گویند و اگر در حفره یا در کوه باز مانده باشد آنرا ثغب بفتح ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر گویند و اگر از قعر چاه بر آورده شود آنرا نبط بفتح نون و سکون باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و اگر سیلاب پاره از آب گذاشته باشد آنرا غدیر بفتح غین معجمه و دال و راء مهملتین بر وزن امیر گویند و اگر تا کعبین یعنی تا نیمی ساقها بود آنرا ضحضاح بفتح ضاد معجمه اول و سکون حاء مهمله اولی و ضاد دوم با الف و حاء مهمله دوم در آخر گویند و اگر قریب القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند و اگر اندکی بود و ضحل بها گویند و اگر بسیار کمتر بود آنرا وشل بفتح واو و شین معجمه و لام در آخر و ثمد بفتح ثاء مثلثه و سکون میم و دال مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و اگر آب خالص بود و چیزی در آن نیامیخته باشد آنرا قراح بقاف و راء و حاء مهملتین بر وزن سحاب گویند و اگر ستوران در آن آمده آب را تیره کرده باشند آنرا طرق بفتح طاء و راء مهملتین و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیره شده باشد آنرا سجس بفتح سین مهمله اولی و کسر جیم و سین مهمله دوم در آخر و سجیس بر وزن امیر گویند و اگر بدبو شود لیکن نوشیده شود آنرا آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر گویند و اگر بسبب کهنگی بمرتبه بود که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسن بمد همزه و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند و اگر خنک و بدبو باشد آنرا غساق بغین معجمه و سین مهمله مشدد و قاف بر وزن شداد گویند قال الله تعالی الا حمیما و غساقا و اگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه و نون در آخر و سخین بر وزن امیر و سخین بر وزن سکین و مسخن بر وزن معظم گویند و سخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب القاموس ماء سخاخین بالضم و لا فعالیل غیره حار انتهی و اگر سخت گرم بود آنرا حمیم بحاء مهمله و تکرار میم بر وزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا موغر بضم میم و سکون واو و فتح غین معجمه و راء مهمله در آخر گویند و اگر میان بارد و حار بود آنرا فاتر بفاء و تاء فوقانی و راء مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی نیم گرم و اگر خنک بود آنرا قار بقاف و تشدید راء مهمله گویند و اگر زیاده از آن خنک بود آنرا خصر بفتح خاء معجمه و کسر صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بعد از آن شبم بفتح شین معجمه و کسر باء موحده و میم در آخر گویند و اگر بسته بود آنرا قارس بقاف و راء و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند و اگر روان بود آنرا سرب بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر گویند و اگر تازه بود آنرا غریض بفتح غین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و اگر تلخ باشد آنرا زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر سخت تلخ بود آنرا حراق بضم حاء مهمله و راء مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر تلخ و شور هم باشد آنرا اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر تلخ بود آنرا قعاع بضم قاف و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و اگر اندکی شیرین بود و مردم آنرا بدشواری نوشند پس آنرا شریب بشین معجمه و راء مهمله و باء موحده در آخر بر وزن کریم گویند و اگر از آن هم کمتر شیرین بود و مردم و ستوران نمی نوشند مگر بضرورت پس آنرا شروب بفتح شین معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و اگر شیرین بود آنرا فرات بضم فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی در آخر گویند و اگر بسیار شیرین بود آنرا نقاخ بضم نون و قاف با الف و خاء معجمه در آخر گویند و اگر پاک و صاف بود آنرا نمیر بفتح نون و کسر میم و راء مهمله بر وزن امیر گویند و اگر خوشگوار و بآسانی فرو رود از گلو آنرا سلسل بفتح سین مهمله و تکرار لام بر وزن جعفر و سلسال بر وزن زلزال گویند و اگر تشنگی را فرو نشاند آنرا مسوس بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر گویند و اگر شیرین و خنک و صافی بود آنرا زلال بضم زای معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند و اگر مردم بران گرد آمده باشند بمرتبه که بشفاه یعنی بلبها کشیده باشند آنرا مشفوه یعنی بشفاه رسیده گویند و اگر اندکی باقی مانده باشد آنرا مثمود بثاء مثلثه و میم و دال مهمله بر وزن محمود گویند و بعد از آن مضفوف بضاد معجمه و تکرار فاء بر وزن مفعول گویند در صحاح است ماء مضفوف اذا کثر علیه الناس [illegible] مجموم بجیم و تکرار میم بر وزن محمود گویند [illegible] بر وزن مفعول گویند [illegible] آب دهان گردیدن [illegible]

عباسی مهان پر آب گشتن آب رو بان گم دیدن صائب گوید شعر حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید + دهان زخم شهیدان پر آب میگردد + مشرب گریبان گرد
دهن آب گر زخم کهن را + پانی پینا اول معلوم و پینا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف نون بالف رسیده بمعنی نوشیدن آب پس اگر انسان نوشد
گویند شرب الانسان اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چارپا به نوشد گویند جرع بجیم و را و عین مهملتین و کرع بکاف و را و عین مهملتین و اگر
مرغ نوشد گویند عب الطائر بعین مهمله و با موحده مشدد + پانی پانی هونا اول بتکرار معلوم و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده
کنایه از غرق شرم شدن بعربی ذاب من الحیا یعنی گداخته شد از شرم و بفارسی از شرم آب شدن + پانچه بفتح نون و کسر همزه و فتح جیم فارسی و ها در آخر یعنی از
شلوار که یک پا در ان باشد بعربی رجل بکسر را مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پاچه + پانچی چڑهانا بفتح نون و کسر همزه و جیم فارسی و سکون تحتانی
مجهول و فتح جیم فارسی و را هندی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده بالا زدن پاچه شلوار برای کاری بعربی تشمیر بفتح تا فوقانی و سکون
شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی پاچه بالا زدن و بالا کردن و برساق بالیدن امیر خسرو گوید شعر برگل و لاله تو بدیده
اینک قمری + پای آلوده بخون پاچه بالا کرده + و هم او گوید بیت ساخته طاوس بالا یک نگار + پاچه بالا زده طاوس وار + میرزا صائب گوید شعر
آلوده در وحشت سرای لنگر انداز + که مور از خاک بیرون ساق برمالیده می آید + پانی سوکهه جانا زمین مین بضم سین مهمله و سکون واو معروف
و کاف مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی خشک شدن آب در زمین و جذب آن بعربی نضب بفتح نون و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر
و نضو بالضم و غیض بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی فرو شدن آب در زمین و فرو کشیدن زمین آب را + پانی گرانا بکسر کاف فارسی و را
بالف رسیده و نون بالف کشیده آب بر زمین انداختن بعربی سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و با موحده در آخر گویند سکب الماء از باب نصر فعل لازم آن
صب بفتح صاد مهمله و با موحده مشدد در آخر گویند صب الماء و فعل لازم آن اراقه بکسر همزه و را مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب ریختن
+ پانون بضم همزه و سکون واو و نون غنه و نون در آخر خلاف دست پاو نیز نامند بحذف نون بعد الف و همزه ملینه در آخر هم گویند بعربی پای و هم رجل بکسر را مهمله و سکون جیم
و لام در آخر و پای حیوانات قائمه بقاف و میم بر وزن فاعله گویند قوائم جمع آن بفارسی پای و هندی نیز این زبان موافق اسامی است + پانون پڑنا اول معلوم و
پڑنا بفتح با فارسی و سکون را هندی و نون بالف رسیده بر پای کسی افتادن بعربی انکباب بکسر کاف و تکرار با موحده بر وزن انفعال و حط بفتح حا مهمله و طا
مشدد گویند انکب علی قدمیه و حط علی قدمیه + پانون جهنا اول معلوم و جهنا بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و نون مشدد بالف رسیده و نون و میم بالف
رسیده بمعنی بی حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آن بعربی خدر الرجل بفتح خا معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی پای بخواب رفتن
[illegible] قال العجاج [illegible] و ذل بفتح میم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] فعل از ان بفارسی [illegible]
پانون چاپنا لڑکی کا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده و باقی معلوم [illegible] بعربی [illegible] بفتح تا فوقانی و را [illegible]
[illegible] اول و ضم را مهمله و عین مهمله و میم در آخر و بفارسی پا واشدن و پا زکردن + پانون جهی کرنا اول معلوم [illegible] بفتح جیم فارسی و کسر [illegible]
[illegible] و سکون تحتانی [illegible] و سکون لام و کاف در آخر [illegible]

سجده بر آن شود و اساس شرع و الجارحة عبارة حسنة الفعل للاعضاء و هو عضو [illegible] بالفارسیه [illegible] مشتمال کردن **پاوَن فی ابنا** اول معلوم و دلنا بدال مهمله بالف
رسیده و سکون یا و موحده و نون بالف کشیده [illegible] کردن یعنی بالیدن [illegible] امر [illegible] پاچی بگذشت **پاوَن سوجانا** اول معلوم سوجانا بضم سین مهمله
و سکون واو مجهول و جیم بالف نون بالف کشیده یعنی بخواب رفتن پا [illegible] پاوَن چنانا گذشت **پائی** بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول پاچه گوسفند و گاو و جز آن را
گویند بعربی کراع بضم کاف و راء مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند اکارع بفتح همزه و ضم راء مهمله بروزن افلس و اکارع بروزن اصابع جمع آن و بالفارسیه پا موحده بالف
و کسر لام و نون [illegible] بالهمزه [illegible] چنانکه در قاموس [illegible] و بفارسی پاچه و پایه گویند و در محاوره حال عرب تقادم بفتح میم و قاف بالف و کسر دال مهمله و میم در آخر گویند
و نیز پای یعنی پایه پای تخت بعربی آنرا قوائم بقاف [illegible] بضم همزه و سین مهمله و راء مهمله در آخر گویند **پای تخت** لغت فارسی است در اردو [illegible] مستعمل [illegible]
سلاطین [illegible] گوید شعر ز تاج پادشهان پای تخت بسیار [illegible] کسیکه [illegible] برو دارو بعربی دارالسلطنه و دارالاماره گویند **پای تراب**
نقل [illegible] آن عبارت [illegible] که از پای [illegible] بجای [illegible] فارسی گویان [illegible] در کلام اساتذه [illegible] در نظم [illegible] و در نثر دیده [illegible]
[illegible] از [illegible] کلام خود آورده اند چنانکه در بیت [illegible] پای تراب [illegible] و بعضی از محققین
نوشته اند که صحیح [illegible] بفتح پا فارسی و سکون تحتانی و [illegible] بفتح فوقانی و راء مهمله بالف کشیده عوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل [illegible] گویند
[illegible] شعر [illegible] طاقت نقل [illegible] **پای جامه** جامه که در پا پوشند بعربی آنرا سراویل و بفارسی شلوار
[illegible] گویند [illegible] میان [illegible] گویند [illegible] شعر [illegible] میان پای [illegible] زیرا که میان پاچه [illegible]
[illegible] **پائل** بکسر همزه و لام در آخر زیوری که در پا پوشند بعربی خلخال و بفارسی پا برنجن [illegible]
بعربی [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] و در آخر [illegible] بفتح میم [illegible] تا فوقانی [illegible] و نون در آخر گویند و بفارسی [illegible]
[illegible] **باب با فارسی با با عربی** [illegible] **پیدا نا** بکسر اول و سکون [illegible] تحتانی بالف رسیده نون بالف
[illegible] بفتح [illegible] فوقانی [illegible] و تا فوقانی [illegible] و راء [illegible] بروزن [illegible] بفتح
قاف و سکون تحتانی و حاء مهمله [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] البشرة و [illegible] الجرح [illegible] قاح الجرح از باب [illegible]
و مصدر [illegible] بفارسی ریم کردن نیز گویند [illegible] ثعالبی [illegible] اگر انسان [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] الجرح [illegible] صاد مهمله [illegible] الجرح [illegible] زای معجمه [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] الجرح [illegible] دال مهمله [illegible] افعال گویند
[illegible] **باب با فارسی با با فارسی** [illegible] **پیپیانا** [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] بالا گذشت [illegible] بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تا هندی بالف [illegible]
و سکون [illegible] بروزن [illegible] جمع آن بفارسی [illegible] بکسر اول و سکون لام و کاف [illegible] در آخر گویند [illegible]

دار انجا چنانکه گوید شعر از ناوک دو چشم تر بر دلم + گویا که رباعی سحابی ست + جمال الدین سلمان گوید شعر ... و نرگس چشم پر آب من + سیلی فرستاد گوید ...

سیل آفتاب + و امیر خسرو علیه الرحمه در اشعار خود بفتح لام آورده چنانکه گوید شعر تیر ... و چشم ... چنانکه + فی آنکه ... دید ...

هم او فرماید شعر ناوک ... دل هی برد شب + چو جادوی که لب افسون ... + پتری بفتح اول و سکون دوم و کسر را هندی و سکون

تحتانی معروف پوست خشک هر چیز بعربی قشار بضم قاف و شین معجمه با الف و را مهمله و تا در آخر و قشر بالکسر گویند باب با فارسی با

تا فوقانی + پت بالکسر و سکون تا فوقانی خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا بعربی صفرا و مره بکسر میم و را مهمله مشدده و تا در آخر ...

تلخه گویند و پت بالفتح یعنی آبرو بعربی عرض بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند پتا بکسر اول و سکون دوم و مشدد با الف رسیده ...

که در آن کون صفرا شود و بعربی آنرا مراره بفتح میم و را مهمله با الف و فتح را دوم و تا در آخر گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و تشدید دوم ...

درخت بعربی آنرا ورق بفتح واو و را مهمله و قاف در آخر گویند اوراق بالفتح جمع آن و بترکی یفراق بضم یا تحتانی و سکون قاف و فتح را مهمله و سکون قاف

دوم و نیز پتا بفتح و تخفیف دوم یعنی نشانی که بآن پی بمطلب برند بعربی علامه بعین مهمله و لام و میم بر وزن ... و علامه بر وزن ...

عین مهمله و ضم لام و سکون یا و فتح میم و تا در آخر و معلم بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و میم در آخر و سمه بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی

با الف و سیمیا بر وزن کیمیا گویند و ... فی سیما الصلاح و سیمیاره بفارسی سراغ و نشان + پت جهار بفتح اول و سکون دوم و فتح میم

مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله هندی در آخر ... که در آن برگهای درختان بریزند بعربی آنرا خریف و بفارسی آنرا خزان بر وزن ... برگ ریزان

و پاییز با بای فارسی با الف و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم و زا در آخر و پاییز بر وزن ... مخفف اول ست ... مهرگان بر وزن ... بفتح اول و ضم دوم مشدد و را مهمله

... و غیره آن که ... بعربی آنرا ... بفتح ضاد معجمه و فتح یا ... در آخر گویند پتهر بالفتح اول و دوم ...

و را مهمله با الف رسیده کتابی که در ... نویسند بعربی آنرا تقویم گویند پتلا بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده یعنی باریک بعربی ...

بدال مهمله و تنکی ... بر وزن ... گویند ... بعربی آنرا رقیق ... بر وزن ... گویند و بفارسی تنک بضم تا فوقانی ...

که بسبب آب ... شده باشد آنرا ... گویند مثلا ... شده با بعربی آنرا ... بر وزن ... گویند ...

باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تا فوقانی و سکون میم و ثا مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن و بفارسی آنرا پیکر گویند پتلی بضم اول و سکون ...

سکون تحتانی معروف و تصویری که سایه دارد و بعربی آنرا اللعبة بضم لام گویند و نیز یعنی سیاهی چشم که محل بینائی ست بعربی آنرا انسان العین ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظامیه

لعبت بازی گویند و آن شخص لعبت باز مخلص گوید بیت شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی + گر بیابش فتد آن زلف کند شب بازی + ملا طغرا گوید شعر باحر
در شعبده بازان حرفهاش پرده دار + شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز من + پتپا بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون با الف کشیده بلغت هند کهما کرانه فرج زن را گویند
یعنی آنرا اشفر بضم شین معجمه و سکون فا و را مهمله در آخر و شافر بر وزن قاتل گویند و هر دو کناره را اسکتان بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و تای مثناة فوقانی
بالف کشیده و نون در آخر گویند کما یقال بالکسر و الفتح و بر وزن حجلتین ... فرزدق گوید شعر لها برق یا سفل اسکتیها + کشقشقة الفرزدق
حین یشآیا + پتنگ بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر کاغذی باشد که اطفال به ریسمان بسته بهوا سر دهند و بعربی آنرا
در هوا و در جال طائره بفتح طای مهمله با الف و کسر تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی گلگ نیز هوائی و کاغذ اطفال و کاغذ باد با خسته و فک امهات گویند مخلص کاشی
گوید شعر زبانت عقل شد و رامبر و معراج + گریبان منبش چون کاغذ هوائی + نصیرای همدانی گوید شعر رسید نامه عشقم بروی رشته آه + سبکتر کاغذ طفلان
بهوا رفتم + غنی گوید شعر کسی که عشق نبود در اول سبادش + کتاب صرف هوائی ست کاغذ بادش + شعر طفلی شوخی داده هم فطرت دل چه دراه + که کاغذ باد
هست از جیا بر در ناکند + اسیر گوید شعر بیاد رشته طفلی ست گرد زلفین تو که نامهای کاغذ هوائی کرد + و باد بر پا و پرک نیز گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری ست
و نیز پتنگ بمعنی پی ست ... که جامه از پشم آن بافند ... بفتح با ... و آخر بفارسی بکم ... گویند شاعری گوید بیت ... هر که در دنیا شود ... تلخ
بکام ... چون پتنگ + پتنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف عجمی با الف کشیده عبارت از آن است که چون آتش ... کاه ... گاه شود
که ... آتش ... بیاد ... و بعربی آنرا شراره ... بفتح ... را مهمله ... و بفارسی ... که آتش بضم ... بای فارسی
و لام و سکون فا و فتح تای فوقانی و های مختفیه در آخر گویند و نیز پتنگا بمعنی کرمی باشد که چون پرنده بر چراغ و آتش افتد و بعربی آنرا فراش بفتح فا و را مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند
فرا آتشه نیز ... و بفارسی پروانه گویند + پتوار بفتح اول و سکون ثانی و ضم واو و بالف کشیده و را مهمله در آخر بمعنی ... الکشتی بعربی آنرا اسکان بضم سین مهمله و کاف مشدد
با الف و نون در آخر گویند فی اساس البلاغة ... و اعلی السکان ... ذنب السفینة بفارسی ... سکان کشتی گویند + پتواس بفتح اول و سکون ثانی و ضم واو و با الف و سین
مهمله در آخر ... که در زمین نصب کنند و چوب ... که بر آن ... مرغان شکاری ... بعربی آنرا ... بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح
قاف و عین مهمله و تا در آخر و کند ... بفتح کاف و سکون نون و فتح دال ... و در آخر گویند ... قاموس و صحاح و اساس البلاغة ... بفارسی آنرا
و پتوار بفتح با و فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن ... گویند ... مرغان شکاری بر آن ... بای فوقانی ... تحتانی ... بفتح
اول و دوم مشدد ... بالتحریک گویند احجار بالفتح و حجار بر وزن ... بر وزن افلس و حجاره بر وزن
کتابت جمع آن ... بفارسی سنگ ... بفتح تحتانی و سکون را مهمله و فتح میم ... در آخر سنگی که ... آفتاب ... بکسر ... و سکون لام
مهمله ... و سکون تحتانی و لام در آخر بمعنی سنگ ... که سنگ ... با الف تا در آخر سنگ ... گویند ... سنگ ... بضم دال مهمله و سکون
... لام و قاف در آخر ... بر وزن ... سنگ ... صاد مهمله و لام با الف کشیده و را مهمله در آخر سنگ
... گویند ... فتح صاد مهمله و سکون ... تحتانی و ضم ... سکون ... دال مهمله در آخر سنگ سخت ... صاد مهمله فا با الف کشیده صفوان

صفوان بوزن عثمان و صفوا بروزن حمرا نیز بمعنی سنگ سخت **پتهر اوکرنا** سخت پتهر باکرنا چنانکه گویا باید **پتهر کا مکان** مکانی که از سنگ ساخته
باشد بعربی آنرا رضیم برا مهمله و ضاد معجمه بمیم بروزن کریم و مرضوم بروزن مفعول گویند و بفارسی مکان سنگین **پتهر مارنا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط
التلفظ بها و سکون را مهمله و میم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رجم بفتح را مهمله و سکون جیم و میم در آخر و اساس
رجمه باه بالرجام و هی الحجارة و بفارسی سنگسار کردن **پتهر اوکرنا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و یا بالف کشیده و همزه و لینه مضموم و فتح
کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالف رسیده کسی را پیاپی سنگ زدن بعربی اسطار الحجر و تتابع الحجر گویند امطر علیه الحجارة و تتابع الحجارة فعل از آن بفارسی
سنگ باران کردن **پتهری** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف سنگی که کار د را بر آن تیز کنند بعربی آنرا مشحذ بکسر
میم و سکون شین معجمه و فتح حا مهمله و ذال معجمه در آخر و مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد در آخر گویند و نیز پتهری بمعنی سنگی که از آن چقماق آتش بر آرند بعربی آنرا مقدحه
بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مهمله و حا مهمله و در آخر و قداح بفتح قاف و دال مهمله مشدد با الف بحا مهمله در آخر و قداحه بزیادت تا گویند و نیز
پتهری سنگی را گویند که در مثانه و گرده متولد شود بعربی آنرا حصاة المثانه و حصاة الکلیه گویند و بفارسی سنگ مثانه و سنگ گرده و چون این مرض اکثر صبیان را لاحق
میشود آنرا حجر الصبیان نیز گویند و نیز پتهری بمعنی سنگریزه بعربی آنرا حصاة بفتح حا مهمله و صاد مهمله با الف و تا در آخر گویند و حصی بحذف تا و حصیات بروزن
بقرات جمع آن و حصب بفتح حا و صاد مهملتین و با موحده در آخر و حصبا بروزن حمرا گویند **پتی** بفتح اول و دوم مشدد و کسره و سکون تحتانی معروف
برگ و نبات را گویند بعربی اسم از برگ کلان باشد یا کوچک ورق بالتحریک گویند و بفارسی برگ و هر برگی که پهنا نبود تا فته بود و مانند برگ گز و گز و مانند آن بعربی
آنرا هدب بفتح ها و دال مهمله و با موحده در آخر و هدبات بروزن ثمرات و عبل بفتح عین مهمله و با موحده و لام در آخر گویند فی الصراح الهدب بالتحریک و العبل بالتحریک
کل ورق مفتول لیس له عرض مثل ورق الاثل و السرو و الارطی و الطرفاء و نحو ذلک و کذا فی القاموس و پتی بالکسر نیز آمده است و آن اسم هایی خرد است که با پاره
بر اندام بر آید و بفارسی پیدا کنند بعربی آنرا شری بفتح شین معجمه و را مهمله و الف مقصوره در آخر و بفارسی ریکبیر الف و سکون تحتانی گویند شری جلده از باب سمع
فعل از آن **پتی جهاڑنا** بفتح اول و کسره دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و جیم و ها مجهول مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی و نون بالف کشیده و برگ از
درخت فرو ریختن پس اگر برگ کلان باشد بجهول بیاگویند و اگر خرد باشد و بعربی آن بهش بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر گویند هش الورق از باب نصر و ضرب فعل از آن
قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام و اهش بها علی غنمی و خبل بفتح خای معجمه و سکون با موحده و لام در آخر گویند خبل الشجر و از باب ضرب و سمع
از باب تفعیل فعل از آن و حت بفتح حا مهمله و تا فوقانی مشدد در آخر گویند و بفارسی برگ از درخت افشاندن و فرو ریختن گویند و اگر شاخهای درختان را
بسته برگ از آن فرو ریزند بعربی آنرا خبط بفتح خا معجمه و سکون با موحده و طا مهمله گویند خبط الشجر از باب ضرب فعل از آن **پتی جهڑنا** بفتح اول و دوم مشدد
و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف کشیده ریختن برگ از درخت بعربی انحتات بنون و حا مهمله و تا فوقانی بروزن
انفعال و تحاتت بروزن تفاعل و تحتت بروزن تفعل گویند در حدیث ذکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الخضراء وسط الشجر الذی تحات ورقه من الصریف **پتیلا** بفتح اول و کسر
دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده و یک نوع دیگ فراخ را گویند بعربی آنرا قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی دیگ [illegible]

چپلیق بفتح بای فارسی و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و واو در آخر ... بروزن ... بفتح بای ... فوقانی گویند چپلی بفتح اول و کسر دوم و سکون
تحتانی معروف و کسر لام و سکون ... در آخر ... کوچک بعربی آن را ... و سکون ... در آخر گویند چپاب بای فارسی با تا
هندی چپ بفتح اول و سکون دوم ... بعربی ... بضم میم و کسر کاف ... مشدد گویند ... بفتح کاف و با
مشدد در آخر گویند ... بعربی آن را ... بکسر میم و سکون ... بالف رسیده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی تخته در
چپتا بفتح اول و دوم مشدد و بالف رسیده گلوبندی را گویند که در گردن ... بعربی آن را مخنقه بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند
در اساس البلاغه ... جیدها المخنقة ... گلوبندی که در گردن ... بفارسی آن را قلاده بکسر قاف گویند ...
شعر ... قلاده ... بعربی آن را ...
بفتح خای معجمه ... بالف ... چپار بکسر اول و دوم بالف رسیده ... کلان ... بعربی
آن را ... بفتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر ... بروزن کتاب ... بفارسی ... گویند ...
... چپاری بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر را ... و سکون تحتانی ... کوچک ... بعربی آن را
... بضم میم و سکون ... و فتح نون ... در آخر گویند ... چوب ... در حدیث ... صلی الله علیه و سلم
... بفتح ... و کسر ... فوقانی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند ... سلیم ...
... القاموس ... بفتح ... اول و سکون دوم و فتح ... بفارسی ... و آخر
... بفتح ... و سکون ... اول و ... بفتح قاف و سکون فا و را مهمله در آخر ...
بفتح میم و سکون ... در آخر ... بکسر میم و سکون ... بالف دال مهمله در آخر گویند و بفارسی ... ساده ... گویند چپتا بفتح اول
و دوم و سکون ... نون بالف رسیده ... بروزن افتعال گویند ... بفارسی ...
... گویند و بفارسی ... چپرا بفتح اول و سکون دوم ... بالف ... در لغت ... کرده خواهد شد چپکا
بفتح اول و سکون میم و کاف فارسی بالف ... بعربی آن را ... بکسر میم و سکون ... و فتح ... و تا در آخر ... بروزن ... گویند مشتق از
الانفعال ... از باب ... بفارسی ... گویند ... بفتح با ... و سکون لام و فتح ... و سکون ... در آخر گویند
چپکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف ... و نون بالف کشیده ... بعربی ... بفتح لام و سکون ... در آخر ... بفتح لام و سکون
... بفتح را مهمله و سکون ... بفتح میم و سکون تحتانی در آخر گویند ... الارض ... از باب ضرب ... آن را ...
... در لغت ... گذشت چپوا بفتح اول و سکون دوم ... بالف رسیده ...
... بفارسی ... چپاتی بفتح اول و دوم مشدد ... بالف و در آخر ...

شکاف ست بعربی عصب بفتح عین و صاد مهملتین و با موحده در آخر و بفارسی پی و بترکی سینک بکسر سین مهمله و نون و کسر کاف و نیز پا بمعنی ... بمعنی پوچ و بی‌مغز باشد بمعنی دهان

بعربی آنرا فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خا معجمه در آخر گویند و بفارسی جوجه و جوزه گویند پیپی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی فی آخره ... دارد که بر سر

سر بندند یا بر زخم ... بسته و ... بر ... آن بندند بعربی عصابه بکسر عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح با موحده تا در آخر و عصاب در کتاب کلیم

چنانکه در قاموس و علامه زمخشری عصابه و عصائب فرق کرده است کما قال فی الاساس و یقال شد راسه بعصابة و غیره بعصاب فی القاموس تعصب ... زبان

تفضل شد العصابة و فی الصحاح التعصب ای شد العصابة و عصب راسه از باب تفعیل بست سر را بعصابه بفارسی ... پیچ سر بندند آنرا ... گویند و انچه بر

بندند آنرا رگ بند گویند و انچه بر زخم جراحت بندند آنرا جراحت بند و زخم بند گویند پهپلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و لام با الف رسیده ... اهل ...

چوبی که بر هر دو طرف آن ریسمان بسته زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا اسلفه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام فا و تا در آخر و شوف بفتح شین معجمه و سکون واو

و فا در آخر گویند و بفارسی ماله و بروزن لاله ... و زای ... آخر ... بکسر با موحده و سکون تا فوقانی و فتح کاف ... نون ... گویند و کلاله بفتح

کاف عجمی ... را مهمله ... با الف کشیده نیز اما این ... باشد چنین دسته دارد که در هر دو طرف آن ریسمان بندند و ... آنرا بگیرند و دیگری بسیار بکشد

تا زمین شیار کرده ناهموار را هموار کند

باب با فارسی با جیم عربی

+ پچاوا بفتح اول و جیم با الف رسیده و فتح واو با الف ... کر خشت ... آنجا پزند بعربی آنرا کورة اللبن گویند و بفارسی داش خشت پزی و پزاوه و کوره فخار ... گویند ... شیرازی ...

آتش زبانه + بسان کوره فخار زبانه + پچوڑا بفتح اول و دوم و سکون واو و را هندی با الف رسیده ... با ... ولام بروزن ... بفتح واو و سکون غین معجمه دال مهمله در آخر و طغام بفتح طا مهمله و غین معجمه با الف رسیده و میم در آخر و بفارسی ...

باب با فارسی با جیم فارسی

+ پچانا بفتح اول و دوم با الف و نون با الف کشیده ... طعام را و ... بعربی هضم بفتح ها و سکون

ضاد معجمه و میم در آخر گویند هضم الدواء الطعام از باب ضرب ... پچپانا بفتح اول و سکون دوم ... با الف رسیده و نون با الف کشیده ...

برای چیزی بعربی ... بفتح سا مهمله و سکون ... مهمله و تا در آخر ... با التحریک ... و ... تفکن بفا و کاف و نون بروزن تفعل گویند در قاموس

التفکن التاسف و التلهف علی ... تلک ... بفارسی افسوس دست ... کردن ... پچیچر بفتح اول و دوم مشدد و را مهمله در آخر چیزی

چنانکه برای تنگی سوراخ پایه پلنگ سوراخ ... و امثال آن زنند تا سوراخ تنگ شود و بعربی ... بکسر ... و کاف مشدد و تا در آخر و بفارسی ...

گویند پچیچر لگانا اول معلوم و لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف کشیده بایه ... در سوراخ پایه پلنگ ... ... تنگی ...

... پچکی که برای تنگی سوراخ ... بعربی ... بفتح واو و سکون ... گویند ... الفاس از باب ... پچکاری

بکسر اول و سکون دوم و کاف ... با الف ... و کسر را مهمله و سکون تحتانی پاره ... آن ... بعربی آنرا ... بکسر ... بفتح ...

مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی ... باشد که ... و دو سوراخ تنگ دارد ... سوراخ ... آب ... کار ...

آنرا ... بکسر میم و سکون ... بفتح ضاد و ... تا در آخر و زرافه بفتح زای معجمه و را مشدد با الف کشیده و فتح فا و تا در آخر و ... بروزن ... گویند

چهلونا بفتح اول و سکون ها و ضم لام و سکون واو مجهول و نون با الف کشیده دوا ای که طعام را هضم کند بعربی آن را هاضوم بهاء و الف و ضم ضاد معجمه و سکون واو و میم
در آخر و هضوم بر وزن عجوز گویند چهنپا بفتح اول و سکون ها و نون با الف رسیده شکسته شدن طعام در معده بعربی انهضام بنون و ضاد معجمه و میم بر وزن انفعال گویند چهپکلی
بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهاء و الف و کسر را هندی و سکون تحتانی رسنی که بر عقب پای اسپ و شتر و خر بندند بعربی آن را شطن بفتح شین معجمه و طاء مهمله و نون در آخر گویند
چنانکه در عالی گفته و شکال بکسر شین معجمه و کاف با الف و لام در آخر گویند و بفارسی تاتوره بهر دو تای فوقانی بر وزن باشوره چه بجیم فارسی بر وزن جه به گویند و این بر رسنی که
با آن هر دو دست و پای اسپ نیز اطلاق کنند طالب آملی گوید شعر نشکیبایش پاسبان ساق خلخال آشنا + در چهارش دست پیچون ساعد شکیبه وار + و در عرف عام باشد گویند چهپاریا
کهانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بهاء و الف و کسر هندی و سکون تحتانی و فوقانی و نون بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بهاء و الف و نون با الف کشیده خود را از
علو یا از دیوار بر زمین زدن قال فلان بعرف نفسه علی الارض من الغم و بمعنی دوم در عربی تجحیح بجیم و بتکرار عین مهمله گویند چهپکلی با فتح بکسر اول و
سکون ها مخلوط التلفظ بهاء و کسر لام و سکون تحتانی مجهول با رفارسی با الف و نون بهمزه ملینه مضموم و کسر بار فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و نون
با الف کشیده بحد رسیدن بعربی رجوع علی العود گویند رجع عوده علی بدئه و رجع علی عقبه بفارسی قفا برگشتن چهپانهه بفتح اول و دوم
مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بهاء و الف و فوقانی و نون با در آخر چهچهم بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بهاء بکسر آخر
جانب غروب شدن آفتاب بعربی مغرب و بفارسی خاور گویند و باختر مشرق را گویند فردوسی گوید بیت چو مهر آورد سوی خاور گریغ + ز باختر بر زند باز تیغ
و گاهی بعکس هم استعمال کنند انوری گوید شعر ز خاک خاوران چون ره مجهول آمده + گشته اند از در چون آفتاب خاوری + بعضی از فضلا گفته اند تحقیق آنست که
باختر مخفف باختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاور است خاور ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز
مشرق و مغرب را توان گفت ازین جهت قدما هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف مشرق بیشتر آمده است و خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال
کنند چهپنا بفتح اول و سکون ها مخلوط التلفظ بهاء و نون با الف رسیده نشتری که آن را بر عضو زنند تا خون برآید بعربی آن را مشرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله
و طاء مهمله در آخر و مشراط بر وزن محراب و مبضع بکسر میم و سکون با موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مبزغ بکسر میم و سکون با موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر
گویند بفارسی کلاک بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر چهپنی دهیا بفتح اول و سکون ها مخلوط التلفظ بهاء و کسر نون و سکون تحتانی مجهول
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم مجهول و نون با الف کشیده نشتر و استره بر عضوی زدن برای بر آوردن خون بعربی شرط بفتح شین معجمه و سکون رای
مهمله و طاء مهمله در آخر گویند شرط الحجام از باب نصر و ضرب فعل از آن مبزغ بفارسی کلاک زدن چه کلک بفتح کاف تازی اول و لام و کاف تازی دوم در آخر
بمعنی نشتر است چهیوا بفتح اول و سکون ها مخلوط التلفظ بهاء و واو و با الف در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آن را دبور بفتح دال مهمله و ضم بای موحده و سکون
واو و رای مهمله در آخر و بفارسی باد قبله و باد مغربی گویند چهوترنا بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و رای هندی و نون با الف رسیده
غله افشاندن یا کشیدن بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسفت الحب بالمنسف از باب ضرب فعل از آن و بفارسی غله افشاندن
چهوترن بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو و فتح رای هندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غله بعد افشاندن بماند بعربی آن را

آنرا انسانه بضم نون و سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند پهپا بفتح اول و سکون ثانی و هم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف و همزه بلینه مضموم و در آخر بادی
که از مغرب وزد و بیابانش و ریشت پچوا گذشت

باب با فارسی با دال مهمله

پدانا بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف
گشته کسی را بعمل گذرانیدن بعربی تفریط بضاد معجمه و را مهمله و طا مهمله بر وزن تفعیل و افراط بر وزن افعال گویند و بفارسی گذرانیدن پچهڑنا بفتح اول و ضم
و سکون ثانی و های مجهول و را هندی با الف رسیده کسیکه بسیار گوزد بعربی آنرا ضراط بضاد معجمه و را مهمله و طا مهمله بر وزن شداد و ضروط بر وزن ... ضرط بر وزن ...
گویند و بفارسی گوز زن و نیز و جنبد ... باین کلمه را در تحقیر کسی استعمال کنند بعربی هم ... مستعمل است پدڑی بفتح اول و ضم دوم و سکون های مجهول
و کسر را مهمله و سکون تحتانی زن گوز زن. یا گوز زننده بعربی آنرا ضراطه بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد با الف و تا در آخر گویند و نیز دشنامی است که زنان را دهند و فرقی گویند
یا حباق بفتح حا مهمله و با موحده با الف و کاف ... بر وزن یا فساق

باب با فارسی با را مهمله

پر بفتح اول و سکون ثانی و هم معنی بال
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل ... لسان ... آنکه هرگاه مستانان ... پدیست آنکه بسیار گستاخی است ...
... آن برای ... اکست ... در اردو و هندی ... مستعمل است بعربی ریش بکسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه و در آخر گویند ... بضم اول و
سکون ثانی و هم معنی دلو بزرگ که به آن آب از چاه کشند ... و بعربی غرب بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند پرانا بضم اول و را مهمله با الف و نون با
الف رسیده ... کهنه را گویند بعربی قدیم ... و عتیق ... و کهنه ... فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر ... بفتح را مهمله و تا ... در آخر و بفارسی ... پارینه و کهنه
... گویند ... کهنه را ... را مهمله و ... مهمله در آخر گویند اطمار با فتح جمع آن ... کهنه را ... بکسر ... و سکون تحتانی و میم در آخر گویند ... کهنه را
... بفتح ... و نون ... در آخر گویند ... استخوان کهنه را رمیم بکسر را مهمله ... در آخر گویند و در صحاح ... الرمه بالکسر العظام البالیه و الجمع رمم و رمام تقول منه رم
العظم یرم بالکسر ای بلی فهو رمیم انما قال الله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم لان فعیلا و فعولا قد یستوی فیهما المذکر والمونث والجمع مثل رسول و عدو و صدیق
و فی القاموس رم العظم ... ایضا ... انتهی ... و در صفات ... شیئ ... بکسر ... و سکون دال مهمله
و میم در آخر ... کهنه ... و سکون ... مهمله ... در آخر ... در کهنه ... و ... کهنه ... بفتح را مهمله و سکون تحتانی و فتح طا مهمله
و تا در آخر ... بفتح جیم و سکون ... مهمله و فتح دال مهمله ... جامه کهنه ... بفتح نون و سکون قاف و لام در آخر ... کهنه ... بفتح
نون و کسر فا ... و را مهمله در آخر استخوان کهنه ... بر وزن فاعل کتاب کهنه ... و ... دال مهمله با الف ... و را مهمله در آخر ...
کهنه ... مهمله با الف و کسر میم ... مهمله در آخر ... و ... کهنه ...
... بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و کسر لام و تحتانی ... جامه ... و فی القاموس ... العادی ... انتهی ... بفتح
قاف ... بفتح قاف و نون و سکون سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی ... و ... بفتح ... و سکون ... بفتح فا و را مهمله و در آخر زا ...
... بضم میم و سکون تا ... فوقانی و فتح لام و دال مهمله در آخر ... بضم قاف و سکون دال و ضم ... و سکون ... در آخر ...
و ... بفتح فا ... و سکون ... و فتح دال مهمله و کسر را مهمله ... و ... مهمله در آخر ... مهمله با الف ... با ... فوقانی ...

در افغانی و پرینه قوس مانند سپید بالف و کسر تاء فوقانی و فتح کاف و تاء در آخر کمان دیرینه انتهی در قاموس ثوب سَمَل بفتح سین مهمله و میم و لام جامهٔ کهنه سمل الثوب
از باب نصر سمولا و سمولة بضمهما و اسمل از باب افعال و سمل از باب کرم کهنه شد جامه و ثوب اسمال بالفتح و سملة بالتحریک سمل بر وزن کتف و سمیل بر وزن امیر و سمول
بر وزن صبور جامهٔ کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر البلی و بالقصر و بلاء بالفتح و بالمد کهنه شد جامه و ابلی الثوب اینا باب افعال و بلاه از باب تفعیل کهنه کرد جامه او رسن کهنه را
بعربی حبل رث بفتح راء مهمله و ثاء مثلثه مشدده گویند پرپال بفتح اول و سکون دوم و ضم و با موحده با الف و لام در آخر موی که اندرون بال باشد بعربی قادمه گویند و بفارسی موی بدید
و موی چشم پرچهار بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بهاء و الف و راء هندی نون با الف کشیده پرتختن مرغ بعربی النسل بفتح نون و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند نسل الطائر
از باب نصر و ضرب متعدی و لازم هر دو آمده یعنی فرو ریخت مرغ پر را و افتاد پر های عان النسل ریش الطائر و انسل الطائر ریشه از باب افعال همچنین متعدی و لازم هر دو آمده کذا فی الصحاح
و بفارسی کریز و کریچ شدن مرغ گویند و نیز بمعنی افشاندن مرغ پر را بعربی نفض بفتح نون و سکون فاء و ضاد معجمه در آخر و تنفیض بنون و فاء و شین معجمه بر وزن تفعیل گویند پرچهاریا
بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء هندی نون بالف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسل بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت بالا گذشت پرچه
بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف کلهی یا کر پاسی که از پرده مطر فصل طوفیه دوخته در آن تنها نهاده پرچه سلوا ... بعربی آن را
... بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و جیم در آخر گویند پرداد بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله با الف و دال مهمله دوم بالف رسیده یعنی پدر جد بعربی جد الاب و بفارسی جد نیا
و ... و جیم و دال مهمله بر وزن ابجد گویند و فرجد نیز پدر پدر را گویند پردادی بکسر دال مهمله دوم و سکون تحتانی معروف زوجهٔ جد پدر را گویند بعربی جده لاب
بفارسی جده پدر گویند پرده بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله یا در آخر لغت سنسکرت در اردو همین مستعمل و آن حجابی باشد که از پس خواه از جامه بعربی آن را ستر
با سین مهمله و سکون تاء فوقانی و راء مهمله در آخر گویند استار بالفتح و ستور بالضم جمع آن و سدل بضم سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند اسدال بالفتح و سدول بالضم
جمع آن و حجاب بکسر حاء مهمله گویند حجب بضمتین جمع آن و کسر ... ... و آن ... بعربی خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند و الاستر پردهٔ پُرانا
بضم الف ... هندی ... بالف و نون بالف کشیده پرده را بپرده ... بعربی بفتح راء مهمله و سکون فاء و عین مهمله در آخر و کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فاء در آخر گویند
و بفارسی پرده برکشیدن و بر گرفتن پرده ڈالنا بفتح دال هندی با الف و لام و نون با الف کشیده یعنی فرو هشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام
در آخر گویند سدل الستر از باب نصر و ضرب اسدله از باب افعال فرو هشت پرده را و ارخاء بکسر همزه و سکون راء مهمله و خاء معجمه با همزه ممدوده و بفارسی پرده فگندن انداختن
پرده کی رکھنا زنیکه پرده را لازم گیرد و از خانه بیرون نیاید بعربی آن را مخدره بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدده و راء مهمله مفتوح و تاء در آخر و مخبئه و مستوره
و بفارسی پرده نشین و پردگی گویند پردیس بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و سین مهمله در آخر خلاف وطن بعربی البلد الغریب و دار الغربة و
بلاد الغربة و بلد الغربة بضم غین معجمه و سکون راء مهمله و فتح با موحده و تاء در آخر پردیسی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر سین مهمله و تحتانی
ساکن ... کسیکه از وطن بمسافرت ... بعربی آن را غریب ... ابن السبیل گویند و بفارسی غریب ... صائب ... رنگ ... بلبل
... غربت ... مهمان گل ... عنبر ... گرفت شام غربت بدر ... وطن ... است + ... بضم
اول و سکون دوم ... و در آخر ... مقدار ... بعربی آن را ... بفتح با موحده و سکون لام ... مقدار بالای یک مرد

یک مروپیرسون بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون غنه در آخر بمعنی روز پیش از دیروز بعربی قبل الامس و بفارسی پریروز و پرینه گی دز اوکون بضم همزه
و سکون ثانی و کسر جیم و ضم همزه و ضم کاف فارسی و سکون نون و کاف بمعنی روز یکه بعد از فردا باشد بعربی رابعه فلانا بفارسی پس فردا گویند و بترکی اندین بکسر همزه و سکون نون
و کسر دال مهمله و سکون نون در آخر پیسو تکی رات شبی که پیش از شب گذشته بود بعربی آنرا قبل البارحة الاولی گویند و بفارسی دی پریدوش پرندوش پرندش پریدوشین
گویند پیرسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین مهمله و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی تعزیه با ماتم پرسی آصفی گوید شعر فقش جان را پرسه کن ز وداع
برلب آمده موقوف تعزیه امیدن نیست . و بعربی تعزیه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر بمعنی صبر دادن بچه غم ایالیمه بمعنی صبر ساختن
با تفعیل صبر دادم او را پرکپت بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عربی و سکون تا هندی مرغ بریده پر بعربی مقص و مقصوص الجناح بفتح قاف و صاد مهمله مشدده
بریدن و بفارسی مرغ بریده بال و بریده پر پر بریده گویند پرکترنا بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف تازی و تای فوقانی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده
بریدن بعربی قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی بال بریدن پر بریدن پرکهنا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون
بالف کشیده و راهم سره را از ناسره دریافتن بعربی نحل بفتح نون سین مهمله و سکون حا مهمله و لام در آخر و نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر گویند نحل الدراهم از باب
منع و نقد الدراهم از باب نصر و انتقاد از باب افتعال سره کردن درهم را و بفارسی سره کردن پرکار بفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آلة از آهن که بآن دایره کشند
بعربی آنرا دواره بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و فرجار معرب پرکار پرکیری بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون
تحتانی معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی دوم معروف پری که تیر پرنشانه بعربی آنرا قذه بضم قاف و فتح ذال معجمه مشدد و تا در آخر و ریش السهم گویند و بفارسی پر تیر پرکری
لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده چسپانیدن پر بر تیر بعربی قذ بفتح قاف و تشدید ذال معجمه اقذاذ بر وزن افعال و ریش بفتح را مهمله
و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند قذ و ریش السهم در رشته السهم فعل از آن و بفارسی پر بر تیر نشاندن و نهادن پرکهنا بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و نون با الف در آخر
زمین را گویند که از آن مال و خراج گیرند و این لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی قصبات و دیهات چند که از آن خراج گیرند پرست بفتح اول و سکون ثانی و ضم
و فتح میم و سکون تا هندی در آخر جایی که آنجا مردم از اطراف جمع نشینند و خراج از آنجا گیرند بعربی در محاوره حال قصبه بضم قاف و سکون صاد مهمله و فتح با و تا
فوقانی در آخر گویند و در قاموس القرینه بالضم السفف بمعنی جای تنگ کردن شهرها انتهی و چون این مکان اکثر برتنگ گاه شهرها بود ممکن که بر این بر لفظ
اطلاق کرده باشند و مردم مصر آنرا قرف بفتح قاف و سکون میم و فتح را مهمله و فا در آخر گویند غالب که لغت ترکی باشد پرمیو بفتح اول و سکون دوم
میم و سکون تحتانی مجهول و واو لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل اغلب که از توافق لسانین باشد و آن مرض که بسبب آن در مجرای بول سوزش پیدا آید و سبب
تیزی ماده رانجا ریشی شود بعربی آنرا حرقة البول و بفارسی سوزاک گویند پرنالا بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون با الف رسیده و لام با الف کشیده چیزی که بدان آب از
سقف بزمین ریزد بعربی آنرا میزاب بکسر میم و سکون تحتانی و زای معجمه با الف و با موحده در آخر و مرزاب بکسر میم و سکون را مهمله و زای معجمه با الف با موحده در آخر
و بفارسی ناودان و بترکی بترابی بکسر با و تای فوقانی و سکون را و با موحده و کسر جیم فارسی گویند پرنالی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون با الف رسیده و کسر لام و سکون
تحتانی معروف فا صله چوبی که از وی میان گوشت پرده کشف ریزد اپا فند و بفارسی تاکشل گویند میر بجی شیرازی گوید بیت از زمین آنکه رفت زنگل

چون عرقش بجهت تا و کفل پیرپانا بفتح اول و سکون دوم و نون اول و دوم بالف رسیده پدر بجد پادری را گویند بعربی الب الجد لام و بفارسی فی جد پدر زن بجد
گویند پیرپند بفتح اول لغت فارسیست در اردوی هندی بحذف با بتخفیف مستعمل بمعنی حیوان پردار بعربی طائر گویند بفارسی مرغ و بترکی قوش بفتح با و نون با
و ضم دال و سکون کاف پیرنوچنا بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و جیم فارسی و نون بالف کشیده پر مرغ را از بیخ بر آوردن بعربی نتف بفتح نون
و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند نتف شعره و ریشه از باب ضرب و نتفه از باب تفعیل فعل ازان بفارسی پر برکندن پروا بفتح اول و سکون دوم و واو بالف
رسیده و را مهمله در آخر بمعنی گروه از یک خانواده بعربی عشیره گویند پروانه بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی فرمان پادشاهان و امیران مشتمل بر اجازت و پروانگی چیزی که بنام عاملان و غیره از دفتر و غیره نوشته میشود و مانند پروانهٔ راهداری و
پروانهٔ تنخواه و پروانهٔ جاگیر و پروانجات جمع آن و این از تصرفات فارسیانست چنانچه فرمان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند کی ندیم گوید بیت
امشب بمجلس صاحبقران شمع + پروانها سوده شد از زبان شمع + امیر خسرو گوید شعر از شام تا سحر که چون شمع می بسوزم + ای وای اگر نیابم پروانهٔ وصالت
بعربی آنرا مرسوم بفتح میم و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر گویند مراسیم جمع آن و پروانه که امیران بسلاطین نوشته بدستبار می دهند معروض
نشوند بعربی جواز بفتح جیم و واو بالف و زای معجمه در آخر و فسح بفتح فا و سکون سین مهمله و حا مهمله در آخر گویند فسح له الامیر فی السفر کتب له الفسح بفارسی کاغذ روانی
و کاغذ روانی گویند و نیز پروانه کرمکیست پردار که خویشتن را بر شمع زند بعربی آنرا فراش بفتح فا و را مهمله بالف و شین معجمه در آخر گویند فراش بزیادت تای شاعر
گوید شعر یسیب الحنجرین بالعینی + یهوی قلبی حلیه کالفراش + فاحترقه فضار علیه زبالا + و بها اثر الدخان علی الحواشی + و نیز جانوریست که پیش پیش شیر فریاد کنان
میرود تا جانوران دیگر آگاه گشته بر حذر باشند و خود را بکنار کشند خاقانی گوید شعر شاه غضنفری تو و پروانه تو من + پروانه در سپاه غضنفر نکوترست بعربی آنرا فرانق
بضم فا و را مهمله بالف و کسر نون و قاف در آخر گویند و آن معرب پروانکست پروائی بضم اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از مشرق وزد
بعربی صبا گویند و بفارسی باد مشرق پیرهیا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تا فوقانی بالف رسیده پسر پسر را گویند بعربی ابن ابن لا ابن و بفارسی نبیره و
نبیره بون با و و سکون نون ضم دال مهمله و سکون واو و همزه و لام در آخر گویند پیره بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی بتخفیف را
استعمال کنند و آن عبارت از خطی است که از صف و دسته و پیاده پدید آید بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن و بفارسی رده بفتح
را و دال مهمله و ها در آخر گویند و بترکی یسل بفتح یای تحتانی و سین مهمله و لام در آخر گویند یالفتی در تیمورنامه گوید بیت ز برلاس و ارلات بیش از شمار + چندین
یسل از شمار + شجر کاشی در صفت سپاه گوید شعر لشکری منهزم از راکب چون شیشه + کز شکوهی همه جا فوجی از آن بسته یسل + پیره پانا بفتح اول و دوم و سکون
یا مو حدة عربی با ز رسیده اضمار نوشته بال مهمله بجای جا اللفظ بسیار و نون با رسیده بعنی صف بستن بعربی صف بفتح صاد مهمله و فا مشدد و تصفیف بر وزن تفعیل گویند در اساس
انقدم و تقدمهم تصافوا و اصطفوا و صافوهم فی القتال بفارسی زدن و کشیدن و بستن پیره زدن و بستن رده کشیدن و دل کوه زدن پیرهنکرانا بفتح اول و سکون دوم
و کسر با و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه و فتح کاف تازی و را مهمله بالف کشیده و نون بالف رسیده بمعنی پیرهن گرفتن بعربی حمیة بکسر حا مهمله و سکون میم و فتح
تحتانی و تا در آخر و حموة بکسر حا و سکون میم و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پرهیز و چون حمیت المریض الطعام از باب ضرب فعل ازان پرهیز کرانا خود را

یکسو داشتن از صحبت کسی بعربی حذر بفتح حاء مهمله و ذال معجمه و راء مهمله در آخر و احتراز بحاء مهمله و تاء فوقانی و راء مهمله و زای معجمه و اجتناب بجیم و نون و باء موحده بر وزن افتعال و بفارسی پرهیز کردن و احتراز کردن نظیری گوید شعر تو بهوس پیشه جم کرده کم بباکی نظیری + بجد اگر واجبت زتو احتراز کردن و نیز پرهیز کردن بمعنی احتراز کردن بعض از طعامی از ضرر کردن بعربی احتما بر وزن افتعال و تحمی بر وزن تفعل گویند احتمی المریض من الطعام از باب افتعال و تحمی از باب تفعل فعل از آن و بفارسی پرهیز کردن و پرهیزی گویند شعر مریض طفل خراهند عاشقان ترا + علاج رنج تغافل و روزه پرهیز است + **پرهیزی کهانا** بفتح اول و سکون دوم و کسر ها و سکون تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده طعامی که برای خوردن بیمار بدهند بعربی مزوره بضم میم و فتح زای معجمه و واو مشدد مفتوح و فتح راء مهمله و تا در آخر و بفارسی آش پرهیز و آش پرهیز و پرهیزانه گویند مولانا قاسم گوید بیت برده دل از کف ستانی از گردش مستانه + بیمار تو را این صبح پرهیزانه + **پهیری** لغت فارسی ترجمه جن اعم از آنکه نر باشد یا ماده و در اردوی هندی بمعنی زن خوب صورت از جن مستعمل است بعربی جنیه بکسر جیم و کسر نون مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند اعم از خوب صورت و بد صورت جنیات جمع آن

باب بای فارسی با رای هندی

پڑاو بفتح اول و دوم و الف بالف رسیده و همزه ملینه مضموم و در آخر جای فرود آمدن لشکر و قافله و کاروان بعربی جای فرود آمدن لشکر را معسکر بضم میم و فتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح کاف و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی لشکرگاه و فرودگاه لشکر گویند و جای فرود آمدن قافله و کاروان را بعربی محط القافله و ایضا بفتح میم و حاء مهمله و طاء مهمله مشدده و مضاف بسوی قافله و سیاره بفارسی منزل و دگاه قافله و کاروان گویند **پڑاو پارنا** اول معلوم و پارنا بفتح بای با الف و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی افگندن و حالت زدن پس اگر در روز زنند بعربی گویند اناخ علی العدو نهارا و بفارسی روز خون گویند و اگر شب تازند بعربی تبییت گویند و بفارسی شبخون بیت العدو از باب التفعیل فعل از آن **پڑوس** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله در آخر نزدیکی میان دو کس با اعتبار خانه بعربی جوار بکسر جیم و واو و الف و راء مهمله در آخر و یا بالضم نیز آمده در صراح ست جاوره مجاورة و جوارا و الکسر افصح و بفارسی همسایگی گویند **پڑوسن** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح سین مهمله و نون در آخر زنی که در همسایگی بود بعربی جاره بجیم با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر و بفارسی زن همسایه همسایه زن گویند **پڑوسی** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف مردی که در همسایگی بود بعربی جار گویند بجیم و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و تا در آخر و جیران بکسر جیم بر وزن نیران و اجوار بالفتح جمع آن و مقابل هم جیرانی و جیرانی و اجوار و بفارسی همسایه گویند **پڑھانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده کسی را خواندن گفتن بعربی اقراء بقاف و راء مهمله بر وزن افعال گویند اقراء الکتاب فعل از آن و نیز پڑھانا کسی را علم آموختن چیزی را تعلیم دادن هر دو بمعنی بعربی تعلیم آمده و نیز بمعنی سبق دادن بعربی تدریس اول و راء و سین مهملات بر وزن تفعیل گویند درسا درس الکتاب للحفظ کرر قراءته درسا و دراسة و درس بجیره و بفارسی درس دادن گفتن آموختن **پڑھنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده بمعنی خواندن بعربی قراءة بقاف و راء مهمله بر وزن کتابه و بفارسی خواندن و اگر آهسته و در دل خوانند بعربی عبر بفتح عین مهمله و سکون با موحده و راء مهمله در آخر گویند درساس عبر الکتاب عبر اقراه فی نفسه و لم یرفع به صوته و نیز پڑھنا بمعنی علم آموختن از بعربی تعلم و نیز از کسی سبق گرفتن بعربی درس بفتح دال مهمله و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر گویند درس الکتاب از باب نصر و ضرب درسا و دراسة قراءه و بفارسی سبق خواندن و درس گرفتن گویند **پڑیا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده پاره کاغذی که در آن چیزی نهاده پیچیده باشند بفارسی

بر وزن مجلسه گویند و کاغذی که در آن چیزی پیچیده باشند بفارسی آنرا کاغذ لفافه گویند فغانی گوید شعر نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود * گر نگه شرمه سرو بهی کش سر بپیچد * و کاغذی که در آن چیزی پیچیده باشند چنانچه گویند نصیرای همدانی گوید بیت چو آنم که مسوده نامهای من کاغذ توتیا کرده ام پیر زن شد چنانچه کلام معروف گشته و کاغذ پیچیده که دل از سجده دستان آن پیچیده

شکر پیچ گویند ابن حسین گوید بیت کاغذ قوام بود شکر پیچ * کاغذ بچه بود بمعنی پیچ * **باب با فارسی با زای معجمه** * پزاوه بفتح با فارسی و زای معجمه با الف و فتح واو و با مختفیه در آخر لغت فارسیست بمعنی داش و کوره که در آن ظروف سفالین پزند و در اردوی هندی داشی گویند که در آن خشت پخته نیز

و تحقیق این لغت بجاوه گذشت **باب با فارسی با سین مهمله** * پسائی بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف

بمعنی فرودی که برای آن و کردن صفه بعربی آنرا بعضم با موحده و سکون را مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند چنانکه در نفقه اللغه و منتخب و بفارسی پیچ دار و کردن

پسته بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا فستق بضم فا و سکون سین مهمله و ضم تا فوقانی و قاف در آخر گویند و آن معرب

و تفسیر بضم میم و فتح فا و شین معجمه مشدد و را مهمله در آخر گویند و راساس است فلان یتفکه بالمقشر ای بالفستق المقشور یعنی غالب علیه کرم است در وجه و وجه دوم خشک در

اول ابست که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پسته قندی و نقل پسته گویند * پسیلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی استخوان پهلو

بعربی ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده و اضلع بفتح همزه و ضم لام و ضلوع بالضم و اضلاع بالفتح جمع آن بفارسی پیخ بفتح دال مهمله

و سکون نون و جیم و دال مهمله و دوم در آخر گویند مختاری گوید شعر بجای سینه و پهلو بجای گردن چشم * بجای دندان تا رکه بجای گفت غدار * و مشهور است که میگویند ...

زخم کرد و گوشه بپای پیش گفتند * پسپهسالار بکسر اول و فتح دوم و سکون ها و فتح با با الف رسیده و را مهمله با الف کشیده و سکون لام را و کنند بعربی طحان

بفتح طا مهمله و حا مهمله مشدد و با الف و نون در آخر و بفارسی آسیاکش و آسیاگر و آن آرد و سازه آرد گر گویند * پسپهساری بکسر اول و فتح دوم

و سکون ها و با الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که غله را آرد کند و پیشه آن داشته باشد بعربی او را طحانه بفتح طا مهمله و حا مهمله مشدد با الف

و فتح نون و ها در آخر گویند * پسو بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کرمیست که چیچک می انداخت بعربی آنرا قمله بفتح قاف و تشدید دال معجمه مفتوح و تا در آخر و قد

بر وزن ظفر گویند و دان بالضم و فتح تشدید دال معجمه جمع آن و برغوث بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثا مثلثه در آخر و براغیث جمع

فاعل گویند و بفارسی کیک بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و کاف تازی دوم در آخر و کیک آن را ابوالعبا و ابو ثابت * پسوچ بفتح اول و ضم دوم و واو معروف و جیم

در آخر و دهنت اول را گویند بعربی انضمام بضم میم و تشدید لام و فتا در آخر گویند بلبلت الشوب بفتح لام فصل زبان * پسینا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و نون با الف

نمی که از مسام بدن برآید بعربی آنرا عرق بفتح عین مهمله و را مهمله و قاف در آخر و نجیم بفتح نون و جیم و دال مهمله در آخر و شخ بفتح را مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و بفارسی

خوی گویند و عرقی که از تب پیدا شود بعربی آنرا مللم بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر و بلیله بر وزن جلیله و ملال بر وزن جلال گویند و عرقی که بعد از تب بیرون آید بعربی آنرا ...

بضم را مهمله و فتح حا مهمله و ضاد معجمه با همزه ممدوده گویند و نیز مسوده شکال گویند و هر گاه عرق از تب با ز ایستد آنرا شح بفتح را مهمله و شین معجمه و حا مهمله و تشنیح بفتح نون و کسر ضاد معجمه

و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و نضح بالتحریک گویند و هر گاه بسیار بر آید چنانکه حاجت بپاک کردن افتد آنرا تبح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر گویند و هر گاه بدن

خشک شود آنرا تصیف بفتح عین مهمله و کسر ضاد مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند * پسیو بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه ملفوظه در آخر است ... بی نکو قرینه ...

باب یای فارسی باشین سرجوش بفارسی گویند و در آخر تای مهمله و فتح را بالف و خفیف و او و فای بضم خواره بعربی بران بلند و امثال آن
معجمه **پشتاره** بضم اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و فتح رای مهمله و ها در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی
مستعمل و آن مقداری بود از هر چیزی که بر پشت توان برداشت و آن را پشتواره بزیادت واو میان تای فوقانی و الف گویند شیخ عطار گوید شعر
هر که او بوی چون گلگشت خواهد [illegible] خاره پشتواره کند بعربی حزمه بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و فتح میم و ها در آخر و ضبارة بضم ضاد معجمه و بای موحده بالف
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بکسر ضاد نیز آمده و پشتاره کتابها را بعربی اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و بای موحده بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفتح
همزه نیز آمده و اضابیر جمع آن **پشت خار** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آن چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی یا دندان فیل یا شاخ و
مانند آن بصورت پنجه آدمی که بدان پشت خارند **پشتک مارنا** بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و کاف عربی ساکن و میم بالف رسیده
و رای مهمله و نون بالف کشیده لگد کشی اسب و شتر و امثال آن بهر دو پا بعربی آنرا رمح الرجلین بفتح رای مهمله و سکون میم و حای مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و
ضرح الرجلین بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضراح الرجلین بر وزن کتاب مضاف برجلین گویند رمحت الدابة برجلیه رمحا
از باب منع و ضرحت الدابة برجلیه ضرحا از باب منع فصل الزمان بفارسی جفته زدن بفتح جیم و بضم آن و سکون فا و فتح تای فوقانی و ها در آخر گویند **پشته** بضم
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل پشته که در پای دیوار برای استحکام دیوار بر آرند بعربی آنرا اطارة البیت بکسر همزه و طای مهمله بالف و
فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی بیت گویند و بفارسی ازاره بکسر الف و زای معجمه بالف و فتح را و ها در آخر و پشت پناه گویند **پشتیبان**
بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی بفتح و بای موحده بالف و نون آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل [illegible] در گویند بعربی آنرا ازاز بکسر
لام و زای معجمه بالف و زای معجمه دوم در آخر و لزر بالتحریک گویند و چوبی که پس تخت برای استحکام زنند بعربی آنرا اشجار بکسر شین معجمه و جیم بالف رسیده و
رای مهمله در آخر گویند و در صحاح اشجار الخشبة التی یضبب بها السریر من تحت **پشتینوسی** بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و سکون
تحتانی و فتح نون و سکون [illegible] و مجهول [illegible] نون بکسر [illegible] مهمله و سکون تحتانی مجهول بعربی [illegible] بفارسی نیا در زاد و پشته بر پشته
و پشت بر پشت گویند و اگر بجای [illegible] ابتدای نهایت [illegible] انتهای نهایت است [illegible] فرزندان بعد فرزندان [illegible] بعربی
[illegible] گویند و بفارسی [illegible] **پشیمان** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خجالت زده بعربی خجل بفتح
خای معجمه و کسر جیم و لام در آخر و نادم و متندم بضم میم و کسر دال مشدد بر وزن متقبل و بفارسی شرمسار و ندامت زده و شرمنده [illegible] گویند
[illegible] گویند [illegible] کنون [illegible] **پشیمان هونا** اول معلوم [illegible] بضم ها و سکون [illegible] و مجهول [illegible] الف [illegible] شرمنده شدن [illegible]
خجالت و ندامت [illegible] بر وزن تفعل [illegible] بضم فا و سکون کاف [illegible] فتح نون [illegible] در آخر [illegible] بر وزن تفعل گویند و بفارسی پشیمان شدن [illegible]
و شرمساری کشیدن و ندامت کشیدن و پشیمان خوردن [illegible] کاشی گوید شعر [illegible] پشیمانی خورد [illegible] دست از دشمن گرفت
باب یای فارسی با کاف عربی پکا بفتح اول و دوم مشدد و بالف کشیده بمعنی پخته [illegible] اگر [illegible] امثال آن [illegible]

بعربی آنرا نضیج بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و جیم در آخر و ناضج بر وزن فاعل و مطبوخ بطا مهمله و با موحده و خا معجمه بر وزن مفعول گویند و اگر از
قسم ثمارست بعربی آنرا نضیج بر وزن اسیر و ناضج بر وزن فاعل و یانع بتحتانی بالف و کسر نون و عین مهمله در آخر و ینیع بفتح تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی و عین
مهمله در آخر و مدرک بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رسیده و نیز پکا فعل ماضی است یعنی پخته شد بمحاوره عربی بمعنی
نضج از سمع و انطبخ از باب انفعال و اطبخ از باب افتعال آمده اگر از قسم ثمارست گویند نضج الثمر از باب سمع و ینع الثمر از باب نصر و منع و اینع و ادرک
از باب افعال و بفارسی رسیده شد و نیز پکا بمعنی پخته رای و استوار کار بعربی آنرا نضیج الرای گویند و بفارسی پخته کار و گاهی تنها لفظ پخته ... پخته بمعنی آمد
چنانکه در گلستان سعدی پیر پخته و پرورده و جهاندیده آورده **پکانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را پختن بعربی انضاج بنون
و ضاد معجمه و جیم بر وزن افعال و طبخ بفتح طا مهمله و سکون با موحده و خا معجمه در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر و سمع فعل از آن یعنی پخت گوشت را
پکنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی پخته شدن پس اگر از قسم گوشت و مانند آن باشد بعربی آنرا نضج بفتح نون و ضم آن و سکون
ضاد معجمه و جیم در آخر و انطباخ بر وزن انفعال و اطباخ بر وزن افتعال گویند و اگر از قسم ثمارست ینع بفتح یا تحتانی و سکون نون و عین مهمله در آخر و ینوع
بالضم و ایناع و ادراک بر وزن افعال گویند و بفارسی رسیدن **پکار کی کهنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون را مهمله و کسر کاف عربی و
تحتانی مجهول ساکن و فتح کاف عربی و دوم و سکون ها و نون بالف رسیده با آواز بلند گفتن بعربی جهر بفتح جیم و سکون ها و را مهمله در آخر و اجهار بر وزن
افعال جهر الکلام و بالکلام از باب منع و اجهر الکلام و بالکلام از باب افعال فعل از آن و نیز صریح و بی پرده گفتن بعربی علن بفتح عین مهمله و لام
و نون در آخر و علانیه بر وزن کراهیه گویند علن الکلام و علن بالکلام از باب منع و اعلن بالکلام از باب افعال فعل از آن و بفارسی برهنه حرف زدن و فاش گفتن
و برهنه گفتن چنانکه ملا ... گوید شعر برهنه حرف نگفتن کمال گویائی است ... حریف خویش ... چنانکه ... خواجه حافظ گوید بیت فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده
عشقم و از هر دو جهان آزادم **پکهیرو** بفتح اول و کسر دوم ملفوظ ... و سکون تحتانی مجهول و ضم را مهمله و سکون واو معروف نیز ... جانور پرنده را گویند بعربی طائر
و بفارسی پرنده گویند جمع طائر طیور بر وزن شرور و فارسیان طیوران هم آرند حکیم حاذق گوید شعر ... گاه آدمی گاه پلنگ گهی ... گرفتار گه طیور انند

باب با فارسی با کاف فارسی

پگری بفتح اول و سکون دوم و کسر را هندی و سکون تحتانی معروف جامه که بر سر بندند بعربی آنرا عمامه بکسر
عین مهمله گویند عمائم جمع آن و بفارسی دستار و سربند و ... بضم فارسی و میم و قولوق بضم قاف و لام گویند **پگری باندهنا** دستار بر سر پیچیدن بعربی التعمم
بتای ... و تکرار میم بر وزن تفعل و اعتمام بر وزن افتعال و استعمام بر وزن استفعال و بفارسی دستار بستن **پگری رکهنا** دستار بر سر نهادن بعربی
وضع العمامه قال الشاعر متی اضع العمامه تعرفونی و بفارسی دستار زدن

باب با فارسی با لام

پل بضم اول و سکون دوم لغت
فارسی و در اردو ... بمعنی طاقی و بنائی باشد که بر رود و خانه بسازند تا مردم از آن بگذرند بعربی آنرا قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتح طا مهمله
و را مهمله و تا در آخر گویند و گاهی از تخته یا از کشتیها سطحی بر سر آب کنند و از آن بگذرند و هر گاه خواهند بردارند بعربی آنرا جسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و را مهمله
در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده **پل** بفتح اول و سکون دوم بمعنی ... بعربی آنرا دقیقه گویند **پلا** بکسر اول و دوم مشدد و بالف رسیده بچه سگ را گویند

گویند بعربی جرو بکسر جیم و سکون راء مهمله و واو در آخر و بفارسی سگ بچه بود و در قاموس سه جرو و جمع آن کلمات ثلثه کوچک چیز را گویند حتی که چاچک [illegible] و حنظل و امثال آن گویند
بچه شیر و سگ را نیز گویند که اجر بفتح همزه و کسر راء مهمله و اجراء بر وزن احباب و جراء بر وزن کتاب جمع آن و پلا بفتح اول و تشدید دوم با الف در آخر نیز بمعنی باد بی که بر پشت
کشند بعربی آنرا جل بکسر جای مهمله و سکون جیم و لام در آخر و نیز بمعنی یک تیغه متفرق بعربی آنرا جلم بفتح جیم و لام و میم در آخر گویند جلبان و بفارسی جفت متفرق گویند
و چیده و شعر خود آورد و بیت چشم بناشد نگران چشم یار + چو متفرق بی جفت فتنه کارا دیر برار و وی هندوستانی بمعنی تعبیر و مدعی آید بعربی آنرا فتح میم
سین مهمله با الف بفتح فا و تا در آخر گویند و نیز بمعنی جدا انداختن و تفنگ بعربی آنرا مسافة السهم و مسافة البندوق گویند و بفارسی تیر رس و تاب بر وزن تا سبب نظامی
گوید بیت زپیچ تاب بیرش ز دهان ترک تازه + فلک تیر رتاب بها ماند به باد + و جدا انداز گلوله بفارسی تیر رس گلوله تفنگ گویند بزاء هندی و تاریخ نادری گوید بهمین کن تیر رس
گلوله رسیدند لو پچیان فرنگی نژاد آتش دست بدست بیشتر سوار عقیلها مرد الارابه بهم سر کوشی کوشش تو پیه بعد خروش سانیدند پلچیا بکسر اول و سکون دوم و فتح
بای فارسی و سکون راء هندی و نون با الف رسیده بیگیتی ای فساد و جبر آن بزه و در آمدن بعربی دو بضم دال مهمله و ضم میم و سکون تا و دال مهمله در آخر گویند و بعربی زده و بر
در آمدن و رعلیه با النصب فعل ازان پلپیلا نا بضم اول و سکون دوم و ضم بای فارسی دوم و لام با الف و نون با الف کشیده چیزی را [illegible] و دانی به لند پا بمعنی
کندی دانا نهای حلوا حسن بدان پیشینی خانیدن و نرم نمودن تا در حلق فرو برد نش آسان شود یا چیزی سخت را مثل نیه قند و غیره و در چین شکل بالی نندان گرداند
بعربی آنرا لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند فی القاموس اللوک اهون المضغ او مضغ صلب و در نهایه اللوک ادارة الشیء فی الفم و منه حدیث قلم
نوت الا بالسویق فلکناه پلڑا بفتح اول و سکون دوم و دال هندی با الف رسیده بمعنی یکطرف ترازو بعربی کفه بکسر کاف و تشدید فای مشدد و تا در آخر گویند بفتح هر
دو بفارسی پله ترازو حکیم سوزنی گوید بیت بهم پله نیکی من از سپیدان کم + به پله بدی اندر هزار چندانم + پلک بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر
در اردو و هندی بمعنی موی که بر کنارهای پلک چشم بود و بعربی آنرا هدب بضم ها و سکون دال مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر گویند اهداب بر وزن اسباب
جمع آن و بفارسی مژه و مژگان بضم میم گویند و مشهور بکسر میم است پلک لگنا اول معلوم و لگنا بفتح اول و سکون کاف فارسی و نون با الف کشیده بمعنی
خواب خفیف بفارسی مژه بر مژه خوردن و بعربی انطباق الاهداب و انطباق الجفون گویند پلک مارنا اول معلوم و مارنا بمیم با الف رسیده و راء مهمله و نون با
کشیده مژه بر مژه سودن بعربی طرفة العین بفتح طا مهمله و سکون راء مهمله و فتح فا و تا در آخر مضاف سوی عین گویند و در قاموس است طرف بصره یطرف طرفا
اطبق احد جفنیه علی الآخر و المرة منه طرفة و بفارسی چشم زدن و مژگان بهم سودن و مژگان بر هم زدن و مژگان بهم بستن و مژگان کشیدن و مژه تواباً نیدن پلنگ بفتح اول و
دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر چارپایه چوبی که بریسمان و نوار و امثال آن بافند و در هندوستان مشهور است تمام و وارسته سلیم گوید بیت چنه هندو
گلرخان جای گر نباشد + آهو که خوابگاه هش پشت پلنگ باشد + اشرف گوید شعر ای خوابگاه بهاری فرش کرونه + پلنگ بید باف از سایه بید [illegible] بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر آرد خشک که گلولها را بدان آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آنرا الواشه
بضم لام و واو با الف و فتح شین و تا در آخر و الواش محذوف گویند و بفارسی بر سم بضم بای فارسی و سکون راء مهمله و ضم سین مهمله و میم در آخر ابو اسحق اطعمه گوید
بیت [illegible] گشته چون سر گره و پیش سیاه + خمیر شده بر سم بیشتر گاه + و بتری اوبانی بضم همزه و سکون راء مهمله و فتح بای موحده و عین معجمه در آخر گویند

نقایس

پلکیدن [illegible] باول مضموم و کاف تازی بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف کشیده مکار زمان ۱۰ ۱ بار زخشک آلودن تا بکف بچسپید بعربی آنرا تدبیق بفتح تا و فوقانی

و سکون دال مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و حق [illegible] از باب تفعیل فعل از ان و بفارسی به پشم آلودن **باب بای فارسی**

با نون پنبگی بضم اول و سکون نون و ضم و فتح بای موحده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف جامه که میان آن پنبه کرده باشند بعربی قطنی بضم قاف و

و سکون طای مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد [illegible] حال گویند و مضربه بضم میم و فتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی پنبگی گویند

پنچشنبه بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی [illegible] بمعنی پیشه بعربی حرفه بکسر حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند پنجره

بکسر اول و سکون نون و ضم جیم و رای مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خانه مشبک که در آن مرغان را گذارند بعربی قفص

بفتح قاف و صاد مهمله گویند و سین مهمله هم آمده و بفارسی کوفجان بضم کاف تازی و فتح فا نیز گویند منجیک گوید شعر گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا

چنان اندر هوا [illegible] تا قیامت بر پرند پنجری قفسی کوچک که صیادان صید در آن گذارند بعربی آنرا منقب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و بای موحده

در آخر گویند و بفارسی قفس صیادان پنجه بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کف با انگشتان مردم و حیوانات دیگر

را گویند اما چنگل درندگان مانند سگ و شیر را بعربی برثن بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم ثای مثلثه و نون در آخر گویند براثن جمع آن بعربی چنگل شیر را فقط

منقب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و بای موحده و در آخر و مناقب بر وزن کتاب جمع منقاب بر وزن محراب و قنب بضم قاف و نون مشدد مفتوح و بای موحده

در آخر گویند و چنگل مرغان شکاری مانند باز و شاهین [illegible] مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام و بای موحده در آخر گویند مخالب جمع آن و بفارسی پنجه و چنگل و

چنگال [illegible] گویند [illegible] پنجه [illegible] خواه انسان باشد خواه حیوان فردوسی گوید بیت تو دانی که شاهی [illegible] و چنگ من [illegible] بجنگ اندرون

[illegible] + و لفظ چنگال [illegible] استعمال آن [illegible] گوید بیت که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی پنجه کردن

بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده و پنجه خود را در پنجه کسی آوردن و پیچیدن بیک دیگر در آوردن بعربی تشبیک و مشابکه [illegible] التشبیک بفارسی

[illegible] پنجه در پنجه کسی [illegible] سعدی گوید بیت هر که با فولاد بازو پنجه کرد + ساعد سیمین خود را رنجه کرد [illegible] شعر پنجه در پنجه [illegible]

[illegible] پنچ پیچا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و جیم با الف رسیده و نون با الف کشیده [illegible] پنجه کردن [illegible]

[illegible] شعر [illegible] خورشید پرده [illegible] پیش تو در [illegible] چون

[illegible] آفتاب را + صاحب گوید شعر [illegible] روی [illegible] + [illegible]

هروی گوید بیت [illegible] پنج بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] پنجا بفتح اول و سکون نون و جیم فارسی با الف [illegible]

[illegible] بکسر میم و سکون ذال معجمه و فتح [illegible] و [illegible] در آخر

گویند [illegible] بفتح [illegible] و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند [illegible]

بفتح همزه و کسر ضاد معجمه و ... [illegible] ... بفارسی سکون ... بکسر سین مهمله و ضم کاف عربی ... چهار شاخ و چک بفتح جیم فارسی و کاف تازی ... و در آخر ... بفتح ... با الف و فتح شین
معجمه ... در آخر ... افسون ... معجمه ... افسون ... گویند پچپا ... بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی با الف رسیده و کسر همزه ... تا فوقانی و در آخر ... کلم میان ... جیم
... [illegible] ... سکون ... و فتح میم ... و در آخر گویند ... پچپکی بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و کسر کاف تازی ... مشدد و سکون
تحتانی ... و در آخر ... [illegible] ... با الف ... و سکون ... و فتح نون ... و در آخر گویند و بفارسی آسیا ... آسیا ... آب ...
... آس آب ... بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول ... با الف رسیده ... که در ته آن سوراخ ... باشد ...
تنگ که چون آب در آن پر کرده سوراخ سر ... را با انگشت محکم کنند آب از ته آن نریزد و اگر از بالا انگشت بردارند آب از ته آن بریزد و بعضی آنرا ... بفتح سین مهمله ...
مشدد با الف و فتح قاف ... و در آخر گویند و بفارسی آب ... چنانکه سید شریف در شرح مواقف گوید ... الآنیة ...
... و یسمی فی ... آب ... پچپاتی بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و کسر بای موحده ... و سکون تحتانی ...
... بزرگ ... کلان ... در ... آب ... راهی ... و بعضی آنرا ... جیم
مشدد مفتوح و جیم ... گویند ... بفتح ... نون و سکون ... و فتح ... گویند ...
... [illegible] ...
گویند چنانکه صاحب حیوة الحیوان ذکر کرده پچپلی بکسر اول و سکون دوم و ضم دال هندی و کسر لام و سکون تحتانی ... آنرا ...
بالف ... و در آخر گویند ... بفارسی ... و بای موحده با الف و سکون لام ... بکسر ...
و سکون دوم و دال هندی و فتح کاف تازی ... و واو ... سکون ... واو ... مهمله ...
و بای موحده و در آخر گویند پچپا ... بفتح اول و سکون دوم ... مهمله با الف رسیده ... مکسور ... آنرا ...
... [illegible] ... و در آخر ... بفارسی ... فروش ... گویند ... فروشی ... بفارسی ...
بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح لام ... بر وزن ... گویند ... سکون ... چنانکه ... گوید ...
را گویند ... و ... گوید شعر ... ملبسان ...
... و فروش ... بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی ... بالف ... آن ...
... و فتح واو ... و در آخر و بفارسی ... و ... گویند ... آنرا ...
... بفتح ... و سکون تحتانی ... و در آخر گویند ... و شرح ... آورده ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شرح ... گویند ...

بان چوبی است از سقف خانه آویزند و آنرا بکار الوده تر کرده و در کشاکش آیند و آن بطول خانه میرود و می آید و از آن نسیمی جان پرور بمشام جان رسد حرارت غریزی را [illegible]

[illegible] و هندی این قسم باد زن در بلاد هندوستان بسیار مروج است و همچنین در بلاد عراق لیکن بتازی باد زنها با دفره با دیره با و بیره با دو برگ درخت [illegible] گویند پیپیر بفتح اول و کسر دوم

فارسی است و در اردو و هندی مستعمل و آن مشهور است بتازی آنرا جبن بضم جیم و سکون بای موحده و نون در آخر گویند و بضمتین و تخفیف نون و تشدید آن نیز آمده [illegible]

همزه و سکون [illegible] و نون در آخر گویند پنیر والا کسیکه پنیر فروشد بتازی آنرا جبان بفتح جیم و بای موحده مشدده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی پنیر فروش [illegible]

با فارسی با واو پو پاپا بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی لام بالف [illegible] کسیکه دندان افتاده باشد بتازی آنرا [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible]

و فتح را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و در حدیث است [illegible] حتی [illegible] از خوف ظن است بفارسی دندان ریخته و دندان کنده و افتاده دندان گویند

[illegible] گوید بیت [illegible] که در دشت [illegible] افتاده دندان [illegible] پوپلی بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی و کسر لام و سکون تحتانی معروفی که [illegible]

[illegible] بتازی آنرا [illegible] بفتح دال مهمله و سکون [illegible] دال مهمله و میم با همزه ممدوده در آخر گویند پوپلا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای [illegible] سکون تا

[illegible] بالف [illegible] شدن [illegible] بتازی فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و فتق بفتح فا و تای [illegible] و سکون آن و قاف در آخر و انشقاق [illegible]

گویند [illegible] است [illegible] پوتا بضم اول و سکون دوم مجهول و تای فوقانی بالف [illegible] بتازی آنرا [illegible] فالام [illegible]

و حاء [illegible] دال و فاء و دال مهمله بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] و سکون [illegible] مهمله در آخر و بفارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گل [illegible] بتازی [illegible] گویند پوتلی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف [illegible] گویند [illegible] و بفارسی [illegible] گویند

پوتا بضم اول و سکون دوم مجهول [illegible] بالف [illegible] بتازی آنرا [illegible] بفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام [illegible] و آخر [illegible] بفتح حاء مهمله

و سکون واو و فتح صاد مهمله و لام در آخر [illegible] با همزه [illegible] بتازی [illegible] بر وزن [illegible] بفتح [illegible]

بالف [illegible] و فتح نون و کاف در آخر گویند پوسته بضم اول و سکون دوم مجهول [illegible] بتازی [illegible] و سکون [illegible] بالف [illegible]

و تا در آخر گویند پوتلی بضم اول و سکون دوم مجهول [illegible] و کسر لام و سکون تحتانی معروف [illegible] بتازی [illegible] بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح دال

مهمله و با در آخر گویند و بفارسی [illegible] بیت [illegible] آسمان [illegible] گرفتند پوچا بضم اول و سکون دوم

[illegible] بالف [illegible] بتازی [illegible] بکسر [illegible] مهمله و بای موحده و بالف و فتح دال مهمله و [illegible] آخر و بفارسی [illegible] گویند پود بفتح اول و سکون دوم

و فتح دال مهمله [illegible] در آخر [illegible] بکسر [illegible] مهمله و سکون [illegible] دال مهمله در آخر و سیل [illegible] و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] سیلان [illegible] نهال [illegible] گویند [illegible] بفتح همزه و شین [illegible] با همزه ممدوده در آخر گویند پوده

[illegible] بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون [illegible] در آخر [illegible] اردو و هندی مستعمل و آن [illegible] بتازی آنرا [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] مهمله و نون

[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] آمده [illegible] گویند [illegible] پوره بضم اول و سکون دوم مجهول [illegible] مهمله در آخر فاصله

[illegible] و [illegible] بتازی آنرا [illegible] بضم همزه و سکون [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible] بیت [illegible] آن

آن بفارسی بندی فیند خانه فی بند بشکر گویند پورا بالضم اول و سکون واو معروف و را بمهمله بالالف یعنی تمام بعربی تام بتشدید میم و وافی بواو و فا بروزن قاضی کامل گویند پوریا
اول معلوم باشد بیا موحده بالف و تا [illegible] و در آخر [illegible] که هم وزن [illegible] صنوبر واقیه [illegible] تصحیفی گویند و اساس ست وزن لبه بالفتح الوا فیتا امی بالفتح الستاسه
پوراتولینا اول معلوم و تون بضم با و تو و تا و فتح آن و سکون واو مجهول و لام و نون بالف سیاه کم نکردن وزن بلغت ایغا بکسر همزه و سکون یای تحتانی و خا با همزه ممدوده [illegible]
تندها گویند او فی المیزان و فا فعل از آن پورب بضم اول و سکون واو معروف و فتح را مهمله و با موحده آخر جانبی که از آن جانب آفتاب طلوع کند بعربی مشرق و بفارسی خاور [illegible]
و خاور مغرب گاهی عکس این نیز استعمال کنند و تحقیق آن در لغت [illegible] پوره بضم اول و سکون واو معروف و فتح را مهمله و ها در آخر گاهی بهای تخفیف و او را نیز
سازند پاره زمین آباد کرده بلغت معموره گویند پوری بالضم اول و سکون واو معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نان تنک فطیری که در روغن بریان کنند بفارسی [illegible]
و [illegible] چیزی که [illegible] و سکون را مهمله و فتح با موحده گویند اما فرق میان چلپک و پوری همین قدر است که چلپک [illegible] نان خمیر است که در روغن بریان کنند و آن [illegible]
[illegible] پاره [illegible] پوری نان فطیری تنک است که در روغن بریان کنند [illegible] اگر [illegible]
پورنال بضم اول و سکون واو معروف و ذال معجمه بالف سیده و لام در آخر لغت [illegible] است [illegible] حلقه باشد از ریسمان که بر لب [illegible]
[illegible] وقت [illegible] کشتی [illegible] بفارسی [illegible] بفتح لام و واو بالف و فتح شین معجمه [illegible] بفتح لام و کسر با موحده و سکون تحتانی مجهول و فتح
شین معجمه و با در آخر [illegible] شین معجمه سین مهمله [illegible] گویند پوسالا بالفتح اول و سکون واو و سین مهمله بالف سیده و لام بالف کشیده بزبان [illegible] آب
اجزای [illegible] بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند [illegible] کردن [illegible] کشادن پوست [illegible]
کنار و پوست [illegible] گویند و تخم [illegible] خشخاش [illegible] پولا بالضم اول و سکون واو معروف [illegible] بضم جا مهمله و سکون [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] و سکون یا موحده و نون در آخر گویند پولا بواو مجهول یعنی نرم [illegible]
[illegible] و کسر [illegible] گویند پولاو بفتح اول و سکون واو و لام بالف و دال مهمله در آخر آهنی [illegible] بعربی آن را فولاد بضم فا و دال [illegible] گویند و آن [illegible]
پولاد [illegible] پولی بالضم اول و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف [illegible] که با خوشه [illegible]
[illegible] و سکون را مهمله و فتح [illegible] آخر [illegible]
آخر گویند پونچی بالضم اول و سکون واو معروف [illegible] نون [illegible] بکسر جیم و سکون تحتانی معروف [illegible]
[illegible] بالف سیده [illegible]
[illegible] پونچهه بالضم اول و سکون واو معروف [illegible] جانوران [illegible]
[illegible] الذنابی [illegible]
الذنابی و الذنبی [illegible]
[illegible] صاحب صحاح و اساس [illegible]

پو تکنا بضم اول و سکون واو مجهول و خفای نون و فتح کاف عربی و نون بالف رسیده پلید رقیق پدیدن بعربی ثلط بفتح تای مثلثه و سکون لام و طای مهمله در آخر گویند ثلط الثور والبعیر
و بهیمی اذا رمی بالروث رقیقا و هو من باب ضرب و تفعیل اذا رمی بنجاسته رقیقا و بفارسی سکیدن فتح سین و دین هیست الخم کالغنم بیعرن ببعیرا و انتم تثلطون ثلطا پونی بضم اول و سکون واو مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف پلیته
پنبه حلاجی کرده که بجهت رشتن چرخ دست گرفته چرخه را چرخ داده تار از ان بر آرند بعربی سبیخ بفتح سین مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر سبیخه بر وزن فعیله
عمیته بفتح عین مهمله و کسر میم و تحتانی رسیده و فتح تای فوقانی اول و دوم در آخر گویند اما عمیته عام است خواه از پشم بود خواه از پنبه بخلاف سبیخه که از پنبه بود و سیلیل بسین مهمله
و تکرار لام و ضریب بضاد معجمه و رای مهمله و یای تحتانی و بای موحده هر دو بر وزن کریم آنچه از مو بود و بفارسی بهر را پاغنده و پاغنده بیای فارسی و ضم غین معجمه گویند و صاحب برهان
بفتح هم گفته پونی کرنا بضم اول و سکون واو مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف و فتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده پنبه حلاجی کرده را پیچیدن
برای رشتن بعربی عمت بفتح عین مهمله و سکون میم و تمیت و تسبیخ بسین مهمله و بای موحده و خای معجمه در آخر هر دو بر وزن تفعیل گویند عمت الصوف و القطن
از باب ضرب و عمت و سبخ از باب تفعیل فعل ان پوئی بضم اول و سکون واو مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از رفتار ستور بعربی آن را خبب
بفتح خای معجمه و بای موحده اول و دوم در آخر گویند و بفارسی پویه پوئیہ ن جانا بضم اول و سکون واو مجهول و کسر همزه و ضم تحتانی و سکون واو مجهول و خفای
نون و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده و نوعی از دویدن اسپ و شتر که عبارت از قدم برجسته دویدن است بعربی خبب بفتح خای معجمه و بای موحده مشدد در آخر و خلیب
بر وزن امیر بفارسی پویه رفتن و پو پیدن خب الفرس از باب نصر و اختب انتعال فعل ان

باب با فارسی با ها

پہاٹک بفتح اول و خفای ها و التلفظ بها و الف و فتح تای هندی و کاف در آخر بمعنی دروازه کلان بعربی رتج بفتح رای مهمله و تای فوقانی و جیم در آخر و رتاج بر وزن کتاب
فی الصحاح الرتج بالتحریک الباب العظیم و کذلک الرتاج و یقال الرتاج الباب المغلق و علیه باب صغیر انتهی و کذا فی القاموس و بفارسی باب کلان و در کلان هم گویند
و بترکی ابیرکه بکسر همزه و سکون بای مهمله و فتح کاف تازی آن را در آخر پہار بضم اول و خفای التلفظ بها و همزه بالف و رای مهمله در آخر بمعنی باران ضعیف و نرم
بعربی آن را رذاذ بفتح رای مهمله و ذال معجمه بالف و ذال معجمه دوم در آخر گویند در نهایه است الرذاذ اقل ما یکون من المطر و قیل هو کالغبار انتهی و ابو منصور
ثعالبی گوید هرگاه باران خفیف تر بود آن را طل بفتح طای مهمله و لام مشدد در آخر گویند بعد از ان رذاذ برای مهمله و تکرار ذال معجمه بر وزن سحاب و بعد از ان قوی تر
بعد ازان بغش بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و شین معجمه و بعضی بزیادت تا در آخر و دث بفتح دال مهمله و تشدید ثای مثلثه و دثاث بر وزن کتاب و رک بفتح
رای مهمله و تشدید کاف و رهمه بکسر رای مهمله و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و بفارسی ارکاک بالف و سکون رای مهمله و کاف بالف رسیده و کاف دوم در آخر و باران
ریزه گویند شیخ سعدی علیه الرحمة گوید شعر یک قطره ز ارکاک کف ادوت شاید باتش ببرد و قلزم و عمان بخیید است + پہاڑ بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای
هندی در آخر بمعنی کوه انبوه اول بفتح جیم و بای موحده و لام در آخر گویند اجبل بر وزن افلس و اجبال بر وزن اقفال و جبال بکسر جیم و در کتاب جمع آن طود بفتح طای مهمله و سکون واو
و دال مهمله در آخر گویند اطواد بر وزن احباب طود کوه بلند و طوده بکسر طای مهمله و فتح واو و دال مهمله و تا در آخر گویند جبل شامخ و طود و شامخ بشین معجمه و میم و خای معجمه بر وزن فاعل بمعنی
کوه بلند شوامخ بکسر میم جمع آن پہاڑنا بفتح اول و خفای التلفظ بها و الف و رای هندی و نون بالف بمعنی دریدن بعربی خرق بفتح خای معجمه و سکون
رای مهمله و قاف در آخر و خرت بفتح ها و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر و مزق بفتح میم و سکون زای معجمه و قاف در آخر گویند خرق الثوب از باب نصر

نصر و ضرب مزق الثوب از باب ضرب و تفعیل دریدن جامه را و منصور ثعالبی در تقسیم شق یعنی شکافتن میگوید فلع الراس بفا و لام و عین مهمله از باب منع شکافتن سر بجح البطن
بباء موحده و عین مهمله و جیم از باب منع دریدن شکم بعط الثوب بعین مهمله و طاء مهمله مشدده از باب نصر دریدن جامه را و در قاموس است بعط الثوب دریدن جامه را بطول یا بعرض الی آنکه از یکدیگر
جدا شود بعطله از باب تفعیل همچنین و در بعضی قرارات آمده فلما رای قمیصه بعط من دبر تبعطط از باب تفعل و انبعاط از باب انفعال دریده شدن جامه انتهی و بط بباء موحده و طاء مهمله مشدده
از باب نصر شکافتن جراحت انشق الدرع بفتح شین معجمه و قاف مشدده از باب نصر دریده زره اهتک الستر بها و تاء فوقانی و کاف از باب ضرب دریده پرده افری الجلد بفا و راء مهمله
از باب افتعال شکافتن چرم را و نیز دریدن جانوران تمزیق بمیم و زاء معجمه و قاف بر وزن تفعیل فرفرة بتکرار فا و راء مهمله بر وزن دحرجة گویند و در نهایه است یقال
الذئب یفرفر الشاة ای یمزقها پهاڑی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر راء هندی و سکون تحتانی بمعنی کوه کوچک بعربی آنرا ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر راء مهمله و
باء موحده در آخر گویند ظراب بر وزن کتاب اظرب بر وزن افلس جمع آن در حدیث [illegible] اللهم علی الآکام و الآجام و الظراب و الاودیة و منابت الشجر
پهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر آهنی که در چوب قلبه نصب کرده زمین را بآن شیار کنند بعربی آنرا مقلب بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و باء موحده
در آخر و سکه بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدده و [illegible] در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده و تاء در آخر گویند و بمحاوره حال عرب بهم مستعمل است و بفارسی آهن گاو آهن و آهن جفت
و آهن اماج و گاو آهن گویند پهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده چوبی که در شکاف کفش یا بین کفش و قالب نهند تا کفش کشاده شود و در دیگران
در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافند می نهند تا زود شکافته شود بفارسی آنرا پانه [illegible] و فانه بفا [illegible] بکسر [illegible] فارسی [illegible] بالف [illegible] در آخر گویند پهاندنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و دال مهمله و نون بالف کشیده یعنی بر جستن بعربی وثوب بفتح واو و ثاء مثلثه و سکون واو دوم و باء موحده در آخر و وثاب بر وزن
کتاب و وثب بفتح واو و سکون ثاء مثلثه و وثیب بر وزن امیر و طفره بفتح طاء مهمله و سکون فاء و فتح راء مهمله و تاء در آخر و طمور بالضم گویند پهاندهی بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و الف و نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی [illegible] بعربی [illegible] بفارسی [illegible] نیز گویند [illegible] بالضم
[illegible] و تاء در آخر [illegible] گویند و بفارسی [illegible] پهانس بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و سین مهمله [illegible]
که در ناخن [illegible] فرو رود و بعربی آنرا [illegible] بفتح شین معجمه و کسر ظاء معجمه و تحتانی مشدده و تاء در آخر گویند [illegible] بفارسی آنرا خس گویند چنانکه [illegible]
فلان [illegible] پهانسی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی [illegible] ریسمان حلقه دار که برای [illegible] گردن [illegible]
انداخته [illegible] بعربی آنرا اخناق [illegible] و نون بالف رسیده و قاف در آخر گویند و [illegible] التی [illegible] و [illegible]
[illegible] قندیل گویند [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] پهانک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و کاف [illegible]
بالکسر و بفارسی [illegible] و سکون [illegible] و سکون تحتانی [illegible] در آخر
[illegible] باء موحده گویند [illegible] گویند [illegible] گویند بیت
[illegible] گویند [illegible] گویند بیت

نخی برواز دل کنده و هرکه بدو [illegible] من قاش فروشی ول صد پاره خویشم + پهانکتا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفای نون و کاف تازی و نون بالف کشیده واد
نخست و مهر و چیزی [illegible] که مانند سفوف [illegible] آنرا فرو بردن بعربی استفاف بسین مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال و بفارسی بکف خوردن و کف کردن میر یحیی شیرازی گوید
پهپت سفوف آسا اگر گشته نان [illegible] کس آورد می بکف کف کرد آنرا پهاوڑا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و را هندی با الف سپید
دست افزاری که بآن زمین و عمارت کنند بعربی آنرا مسفه بکسر میم و سکون سین و فتح سین مهمله و فا و تا در آخر گویند بفارسی کلند بفتح کاف و فتح لام و سکون نون و دال
مهمله در آخر گویند و بفتح کاف نیز آمده و کلنگ بفتح کاف تازی و لام و سکون نون و کاف تازی در آخر [illegible] پهاوڑی بفتح اول مخلوط
التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و کسر را مهمله و سکون تحتانی شعر [illegible] ایست که بآن خاک و پسر کین و جز آن از روی زمین دور کنند بعربی آنرا مجرفه بکسر میم و سکون جیم
و فتح را مهمله و فا و تا فوقانی در آخر و مجرافه بر وزن محراب گویند [illegible] جرف الطین [illegible] عن وجه الارض [illegible] بالمجرفه و در [illegible] المجرفة المجراف
پاره بها و [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] مهمله و حا مهمله با الف و تا در آخر و بفارسی پاره و [illegible] بضم را مهمله و سکون [illegible] نیز گویند پهپهوندی
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم با [illegible] و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] و دال مهمله و سکون تحتانی چیزی باشد که بر روی [illegible] سرکه و نان [illegible]
بعربی آنرا کرج بفتح کاف و را مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی کره بفتح کاف [illegible] و کپک [illegible] جیم بر وزن کلیچه و کوبک بفتح با و سکون [illegible] و فتح
[illegible] کاف [illegible] گویند سراج الدین [illegible] شعر [illegible] بابان [illegible] + می گذارد تا بر دن از کهنگی کوبک [illegible] پهپهوندی لگنا
اول مهمله [illegible] لگنا بفتح لام و سکون کاف [illegible] نون بالف کشیده سبز شدن [illegible] و جز آن بسبب [illegible] بفتح [illegible] سین مهمله
و نون [illegible] در آخر [illegible] کرج [illegible] بر وزن تفعل و تعفیش [illegible] بر وزن [illegible] کره [illegible] بفتح کاف عربی [illegible]
مهمله گویند پهپهولا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم [illegible] فارسی [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام بالف کشیده آبله که از کار کردن [illegible] دست افتد [illegible] بفتح
نون [illegible] بر وزن [illegible] و نفطه بفتح نون و کسر [illegible] سکون فا و فتح طا [illegible] و تا در آخر و نفطه بفتح نون و کسر فا گویند و فی منتخب الجواهر النفاطات
والنفاخات [illegible] الاعضاء [illegible] النفاطات علی [illegible] من [illegible] و ذلک [illegible] والنفاخات علی [illegible] من [illegible] فیما [illegible] العضو
[illegible] الشرح الخلطیه پهپهی بضم اول مخلوط التلفظ بها
و کسر [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف [illegible] بعربی [illegible] بفتح عین مهمله و میم [illegible] و تا در آخر گویند عمامت جمع آن پهپهٹ
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] هندی [illegible] و فتح واو [illegible] ولد مهمله در آخر گویند [illegible] پهپهسٹ بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] هندی [illegible] فارسی [illegible] مخلوط التلفظ بها [illegible] در آخر آواز [illegible] از [illegible] و سکون [illegible]
گویند [illegible] الارض [illegible] بفتح خا [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید [illegible]
بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible] و کسر را مهمله و سکون [illegible] در آخر گویند و بفارسی آواز [illegible] پهپکارنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تا هندی [illegible] کاف [illegible] بالف کشیده و را مهمله و نون بالف کشیده [illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] مهمله [illegible]

آخر و خسو بروزن خول گویند پهٹکری بکاف اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کسر کاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف […] بتازی آنرا الزاج الابیض […]
معجمه بالف و جیم در آخر و بفارسی شب یمانی بفتح شین معجمه و تشدید بای موحده و زاج بلوری و زاک سفید گویند و گرم و خشک است در درجه دوم پهٹکن بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون تای هندی و فتح کاف و نون در آخر هر چه از گندم و جز آن پاک کنند و انهای سبوس و امثال آن وقت افشاندن بر آید بعربی آنرا سعیر بفتح سین مهمله و سکون
عین مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و نسافه بضم نون و سین مهمله بالف و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی افشانده پهٹکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی
و سکون کاف و نون بالف کشیده غله را پاک کردن بجهة افشاندن از آمیزش بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف از باب ضرب […]
بفارسی غله افشاندن و پهٹکنا بسکون تای هندی و فتح کاف […] چیزی که از ریسمان میان هر دو گوشه کمان گره بسته و بندقه در آن نهاده اندازند و در دیار عرب […]
بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی القاموس العین الجلدة التی تقع فیها البندق من القوس و در تهذیب الاصلاح عین القوس
التی تقع فیها البندق پهٹکی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف که صیادان در آن […]
با سین مهمله و سکون قاف و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و بفارسی قفس صیاد […] گوید شعر […] این یک […] گرفته و آن یک قفس […]
و پهٹکی بضم اول […] بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام […] در آخر گویند پهٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و نون بالف رسیده شگافته […]
بعربی انشقاق بشین معجمه و تکرار قاف بر وزن انفعال و تشقق بر وزن تفعل و بفارسی شکافیدن و ترکیدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین شکافته شود گویند تشققت الارض و اگر گل شکافته شود
گویند تفلق الطین بقاف و لام از باب تفعل و اگر خربزه شکافته شود گویند تفلقت البطیخة بفا و لام و قاف از باب تفعل و اگر بیضه شکافته شود گویند تفقأت البیضة بفا و قاف و همزه از باب
تفعل و اگر دست کفیده شود گویند تزلعت الید بزای معجمه و لام و عین مهمله از باب تفعل و اگر پا کفیده شود گویند تکلعت الرجل بکاف و لام و عین مهمله از باب تفعل انتهی و در قاموس […]
کلعت رجله از باب منع […] کفیده شد پای او و اگر جامه دریده شود گویند تخرق الثوب بخای معجمه و رای مهمله و قاف از باب تفعل و در نهایه […] الثوب […] از باب
انفعال انشق الثوب من قبل نفسه […] پاره پاره و جدا گردد بعربی آنرا […]
را مهمله بر وزن افشعرار و تقلع […] بر وزن تفعل و تقطع بقاف و طای مهمله و عین مهمله در آخر بر وزن آن گویند و آن […]
از باب تفعل گویند پهٹپهیل بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و لام […]
پهٹپهارا […] بضم اول مخلوط التلفظ بها […] بالف […] خرقه یا پشم پاره که بآن روغن مالند […]
که بآن روغن بر شتران […] مالند بعربی آنرا […] بضم تای […] و سکون میم و فتح لام و تا در آخر و ثمله بالتحریک گویند پهر بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله در آخر
چهارم حصه از شب یا روز در عربی چهارم حصه شب را ربع اللیل و هزیع بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و چهارم حصه روز را ربع النهار و بفارسی
پاس اعم از آنکه روز یا شب باشد […] سکون […] آورده است از اینجا معلوم میشود که بالتحریک استعمال هندیان است شعر […]
[…] عشق باده گسار […] پهکر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر […] تای مثلثه و میم مشدد […] در آخر گویند
پهری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر فای عربی و سکون تحتانی […] کودکان رشته […] کرده […]

می گردد چنانچه ... آنرا ... بضم خای معجمه و سکون ذال معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و نون و تای فوقانی در آخر و بفارسی فرو و فرفره گویند خاقانی گوید شعر بد و خیط ملون شب و روز
در کشاکش سپهر فرفره است + و نیز چیزیست که کودکان از کاغذ سازند و در نی پاره تعبیه کرده برابر هوا کنند و آن مانند آسیا میگردد و بعربی آنرا طاحونة الریح بکسر طای مهمله و را
مهمله یا الف و فتح دال مهمله و تای در آخر ... و ابو الریاح گویند چنانکه ابو منصور موهوب ... در کتاب المرصع گفته و بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعری از قدما
گوید شعر وقت سحر که قطب فلک بنات نعش + چون نافه شکفته در گلستان وطن گردان بدان مثال که از کاغذ آسیا + آرند کودکان بسوی باد زان پهرکنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده جنبیدن عضوی ... بتازی خلیج بضم خای معجمه و لام و جیم در آخر اختلاج بر وزن افتعال
فی الاساس خلجت عینه و حاجبه ... و فی القاموس خلجت العین تخلج و تخلج خلوجا اضطربت و بفارسی پریدن و نیز پهرکنا بمعنی جنبیدن کودک در شکم و بعربی ارتکاض براء مهمله و ضاد معجمه
بر وزن افتعال گویند پهیرنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون یا و را مهمله و نون با الف ... یکی گشتن بتازی طوف و طواف بطای مطلقه و واو و فا و بفتح دال مهمله و سکون واو
و را مهمله و سیر بالفتح گویند و بفارسی گشت و دوم بازآمدن و بازگشتن و برگشتن آنرا بعربی رجوع بضم را مهمله و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر
گویند سوم بمعنی ... از سفر بتازی قفول بضم قاف و فا و بفارسی از سفر بازآمدن ... رسیدن و برگردیدن گویند قفل از باب نصر و ضرب قافل آنکه از سفر بازآید نیز پهیرنا بمعنی جنبیدن
کودک در شکم ... بعربی ارتکاض براء مهمله و کاف و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند ارتکض الولد فی البطن ای تحرک پهرپهرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون ها و را
مهمله با الف رسیده پارچه که بر سر علم بندند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند اعلام جمع آن و بفارسی بیرق خوانند انوری گوید شعر بحکمتی که خلل اندر و نیاید راه + زهره و ماه گشاده اند
رایتها بیرق پهرپهری بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی ... لرزه خفیف که موی از آن تن خیزد و بعربی قشعریره بضم قاف و فتح شین
معجمه و سکون عین ... و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح را مهمله و هم تا در آخر ... پهرپهری لینا خود را افشاندن ... بعربی تنفض ...
تنفض گویند تنفض الطائر از باب تفعل ... اگر سگ خود را بیفشاند گویند ... پهرکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و
و سکون کاف بمعنی طپیدن ... وقت گرفتن ... بر وزن افتعال گویند و نیز پهرکنا بمعنی طپیدن ... تشحط بشین معجمه و حای مهمله و طای مهمله بر وزن تفعل
گویند فی الاساس القتیل تشحط فی الدم و الولد تشحط فی السلا ... پهریا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون را ... ریشی خورد که ... آنرا خراج بضم
خای معجمه و را مهمله یا الف و جیم در آخر گویند و اگر ... آنرا قرحه ... پهسکی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله
و کسر کاف ... و سکون تحتانی ... آنرا فسو بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و بفارسی چسن بضم جیم فارسی و سکون سین ... گویند
چنانکه ... [illegible] ... آنرا صیق بکسر صاد مهمله ... پهسلانا
[illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و لام با الف رسیده ... و حاض ... مهملتین و ضاد معجمه
بر وزن افعال ... [illegible] ... بسکون خای معجمه ... پهسلانا ...
[illegible] ... خای معجمه و سکون ذال مهمله ... بفتح خای معجمه و سکون
[illegible] ... بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون ... بمعنی ... زای معجمه و لام

لام مشدد و تا در آخر و زلل بفتح زای معجمه و لام و لام دوم در آخر پهپسلنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده لغزیدن یا پهپ
لمی بین یا لخشیدن بعربی زل بفتح زای معجمه و لام مشدد و زلت بفتح زای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلیل بر وزن امیر و زلول بضم و زلق بفتح زای معجمه و لام و قاف
و دحض بفتح دال و حای حطی و ضاد معجمه در آخر گویند دحوض بر وزن خروج در اساس است دحضت رجله دحضا و دحوضا و بفارسی لخشیدن بفتح لام و سکون خای معجمه
و کسر شین معجمه چنانکه گویند از خوان لخشیدن و لغزیدن و لغزیدگاه لخشیدن پهپسلنی جایگه بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و کسر نون و سکون یای معروف
و فتح جیم و کاف فارسی و ها در آخر جاییکه آنجا لغزند و بعربی مدحضه بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح حای مهمله و ضاد معجمه و تا در آخر و دحض بفتح دال مهمله و سکون حای مهمله و ضاد معجمه
در آخر و دحوض بر وزن خروج گویند در اساس است وقعوا فی المداحض والادحاض و هذه مدحضة القوم انتهی و فی القاموس مکان دحض و دحض و دحوض جمع مداحض و مزلقه بفتح
میم و سکون زای معجمه و فتح لام و قاف و تا در آخر و مزلق بحذف تا و زلق بر وزن کتف و مزله بفتح میم و زای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلخ بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح
آن و خای معجمه در آخر گویند در قاموس است الزلخ المزلة تزل منه الاقدام الندیه و ملاسته و بفارسی لغزشگاه و جای لغزش پهپسنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده گرفته شدن چیزی در چیزی بسبب تنگی بعربی تشبک بشین معجمه و بای موحده و کاف در آخر بر وزن تفعل گویند اینک استخوان
در حلق بگیر و بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و نشب بفتح نون و شین معجمه و بای موحده در آخر و نشبه بضم نون و سکون شین معجمه و فتح
بای موحده و تا در آخر گویند نشب العظم فی الحلق از باب سمع گرفته شد استخوان در گلو و اگر صید در دام صیاد آویخته شود بعربی نشوب بضم نون و شین معجمه و سکون
واو و بای موحده در آخر گویند در صحاح است نشب الشی فی الشی نشوبا ای علق و فی الاساس نشب الصید فی الحبالة ای علق و علق بفتح عین مهمله و لام و قاف
در آخر گویند علق الظبی فی الحبالة از باب سمع فعل از ان و اگر شمشیر در نیام گرفته شود و وقت کشیدن بر نیاید گویند لحج السیف فی غمده بلام و حای مهمله و جیم در آخر
از باب سمع در اساس است که اگر انگشتری در انگشت گرفته شود گویند لحج الخاتم فی الاصبع از باب سمع و اگر قفل بسته شود و کشاده نشود گویند استلحج القفل از
باب استفعال و اگر بچه در شکم مادر گرفته شود گویند عضلت الحامل بعین مهمله و ضاد معجمه و لام از باب تفعیل پهپاشا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
کاف تازی و نون بالف کشیده عضویکه در ان بول مجتمع حیوانات است و بعربی آنرا مثانه بفتح میم و تا مثلثه بالف و فتح نون و ها در آخر گویند و بفارسی بول دان و کمیزدان و میزدان
و آن چه شنانه گاو در آنجا فروت بفتح فا و سکون واو و فا در آخر گویند پهپکنی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی است
که آهنگران و زرگران با آن آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا بالف و خای معجمه در آخر و حلاج بکسر حای مهمله و سکون میم و لام بالف و جیم در آخر گویند اما
صاحب قاموس گوید که منفاخ زرگر را حلاج گویند و دیگران تخصیص نکرده و بفارسی عموما هر منفاخ را آتش افروز و دمه و دم گویند خاصا گویند شعر گاوه که از چرم [illegible]
کی شوشتن ... و سندان و دم پهپل بفتح اول مخلوط التلفظ و سکون لام بمعنی بار درختان بعربی حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند بکسر [illegible]
بفتح تای مثلثه و میم و را مهمله در آخر و فاکهه بفا و کاف و ها بر وزن فاعله گویند فواکه جمع آن و بفارسی بار و میوه پهپلا بفتح اول و سکون ها و لام بالف [illegible]
بمعنی اول و بفارسی اولین نخستین پهپلا پهپل بفتح اول و سکون ها و لام بالف [illegible]
[illegible]

شکیبائی داشت شعر هم + صبح الزمان گوید شعر کرم لذتم و قیمتم افزون شماست + گوی ثمر بیش بس باغ جانم + پهلپهلا بالضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون لام
و ضم بای فارسی و دوم مخلوط التلفظ بهاو لام بالف کشیده چیزی که آسوده نباشد و تحمل ندارد و تعبیر آن متخلخل بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح خای معجمه و سکون لام اول و کسر خای معجمه دوم و لام آخر گویند
پهلجهڑی بالضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بهاو کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا گلریز و گل افشان و گلافشان
نامند و حیدر تعریف آتشباز گوید بیت چو بینند یار مرا گلرخان + شوند از گل افشان گلفشان + و گلریزه و گلریز آتشبازی نیز گویند ثابت گوید شعر
زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد + نماند کسی که گلریز استخوان مرا + سالک یزدی گوید شعر نو بهار آتش شوق از دل ما جوش زد + از فغان گلریز آتشبازی مستانه ما
پهل بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون لام و را آهن بالف کشیده آهن شمشیر و خنجر و امثال آنرا گویند که بقبضه وسته در آن نصب نمایند باشد تعبیر آنرا نصل
بفتح نون و سکون صاد مهمله گویند + تعبیر تیغه پهلکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون لام و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بهاو الف و نون بالف کشیده
میوه خوردن تعبیر آن کنایه از [illegible] بار برفتن تقبل و بفارسی بر خوردن نیز گویند سعدی گوید بیت چه گفتند میکان با این نیکرو + تو بر خور که بید او کرد بر نخورد + پهل لگنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون لام و ضم لام و فتح لام دوم و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده بار آوردن درخت تعبیر آن اثمار بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و میم بالف و را مهمله
در آخر و بفارسی ثمر و بار و میوه بستن و برگرفتن گویند ابو البقا گوید شعر تعبیر المحبت هر جا فشانم دانه اشکی + بامید یکی تا نخل امیدم ثمر بندد + نظیری گوید شعر
یا ز سیب چهره میخواهم اعتبار مرا + امسال هم شکوفه نثار و ثمر نشد + میرزا رضا کشمیری گوید شعر محبت این قطع محبت لذتی باشد + کشاخ نخل شود به از اول
ثمر گیرد + پهلواڑی بالفتح [illegible] و جائی که [illegible] بسیار بیند و هم لغت فارسیست و در اردو هندی مستعمل بعربی حدیقه [illegible] جیم و سکون [illegible] باره مهمله در آخر گویند پهلواری بالضم اول
مخلوط التلفظ بهاو سکون لام و دال و بالف کشیده و را مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر جائیکه در آن درخت گلها فشانده باشند تعبیر آنرا روضه الازهار و بفارسی گلزار گویند پهولی
بضم اول مخلوط التلفظ بهاو کسر لام مشدد و سکون تحتانی معروف نقطه سفید که در چشم افتد تعبیر آنرا بیاض العین و بفارسی بفتح خای معجمه و جیم کاف تازی و آخر گل چشم و گل دیده گویند
جلالای گاهی گوید شعر ز نهار از عیب کسان چشم بپوشی + حیف است که این آئینه کدر شود + منیر گوید بیت آنکه کسی هیچ تو بهم ندید + عز دیده روشن تو گل نیست پدید
اشکی است که در چشم تو برا حوالم + تا کار رسید و پیش کسی نکند + پهلی بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاو کسر لام و سکون تحتانی معروف و بمعنی غلاف ثمر تعبیر آنرا غلاف الثمر و وعاء الثمر بکسر واو و عین مهمله
بالف ممدوده و بفارسی غلاف گویند پهلی پانا آنکه [illegible] نقطه سفید [illegible] در چشم تعبیر ابیضاض العین قال الله تعالی وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم و بفارسی گل افتادن
بچشم [illegible] گوید شعر [illegible] این بوستان گل افشا و ست + زبس گریه در هر چشم تو + پهپس بالفتح اول مخلوط التلفظ بهاو نون و را آخر [illegible] مارکه
وقت خشم و تند شدن [illegible] کفچه مار گویند پهنچنا بالفتح اول و ضم [illegible] نون و جیم فارسی بالف کشیده رسیدن تا
[illegible] بعربی [illegible] بالف [illegible] و دال مهمله در آخر گویند و آن مرکب است [illegible] انگشت است آنرا زند اعلی گویند و بعضی
گوید [illegible] انگشت [illegible] پهنچا بالفتح اول و ضم دوم و نون مخفی و سکون
جیم فارسی و نون بالف کشیده [illegible] و سکون لام و میم در آخر و صله بروزن عده گویند وصل الشی الی الشی فعل لازم و انتهاء بنون و تا
فوقانی [illegible] بروزن افتعال [illegible] بلوغ بالضم بای موحده و لام و سکون واو و غین معجمه در آخر گویند بلغ المکان از باب نصر فعل لازم پهنچانا بالفتح اول و ضم [illegible] خلاص

اختلاس ضم دوم و نون مخفی و جیم فارسی بالف و نون بالف کشیده یعنی رسانیدن بجز الیبال کسر همزه و سکون تحتانی و صاد مهمله بالف و لام آخر گویند او وصله الیه فعل ازان و ابلاغ بهاء موحده و لام و غین معجمه بروزن افعال و تبلیغ بروزن تفعیل گویند پهنچی بفتح اول و اختلاس ضم دوم و نون مخفی و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی بمعنی ... پهنچیا

یعنی ... پوست ... سامد ... حال ... و آن شوالی بفتح شین معجمه و واو بالف و کسر لام و سکون تحتانی و زنار ... و دست ...

وصف ... گوید شعر ... ساحل ... آشنا ... در چهار ... پهنچی ... بضم اول ... و سکون ... و کسر

[illegible]

رسیدا یعنی خشک شدن [illegible] بنون و کاف و سین مهمله [illegible] بر وزن انفعال گویند و نیز بمعنی شکافته شدن [illegible] انفجار بنون و فا و جیم و را مهمله بر وزن انفعال

گویند بهوسٹا و النا اول معلوم [illegible] اهل هندی بالف سیده و لام و نون بالف سیده خلاف [illegible] میان مردم بعربی تفریق [illegible] بفا و را مهمله و قاف

بر وزن تفعیل گویند فرق بینهم [illegible] بتفعیل [illegible] بهوڑا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی بالالف [illegible] که بر بدن مردم بر آید

بعربی آبزاد [illegible] بضم دال مهمله و فتح میم مشدده و لام در آخر و بفارسی [illegible] بفتح با موحده و نون بالف سیده و دال مهمله در آخر گویند و آنکه [illegible] آبزاد [illegible]

و بفتح آن [illegible] بفارسی [illegible] و اگر [illegible] آبزاد [illegible] بضم خا معجمه و را مهمله بالف و جیم در آخر و بفارسی [illegible] گویند و بهوڑا عام است [illegible]

بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و سین مهمله و را هندی بالف سیده [illegible] که از درز [illegible] جامه [illegible] آن [illegible] اما آنچه از درز [illegible] جامه [illegible]

آبزاد [illegible] بکسر با [illegible] معجمه و سکون [illegible] و فتح با موحده و را مهمله در آخر و [illegible] بضم زا معجمه و سکون واو و فتح با موحده و را مهمله در آخر [illegible] بضم زا معجمه و با موحده [illegible]

معجمه و سکون [illegible] بفتح با موحده و را مهمله در آخر گویند بضم با موحده نیز آید [illegible] بفتح [illegible] معجمه و سکون [illegible] بفتح آن [illegible] مهمله در آخر [illegible] جامه [illegible] مطلقا [illegible] بضم با و سکون

دال مهمله و فتح با موحده [illegible] در آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند و بفارسی [illegible] جامه گویند بهوسی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف

و کسر سین مهمله [illegible] در آخر [illegible] قصبات [illegible] که اندرون پوست [illegible] کودکان [illegible] می آید بعربی [illegible] بفتح لام و سکون [illegible] معجمه و نون

در آخر گویند پهوک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف [illegible] در آخر آنچه از [illegible] باقی ماند بعربی [illegible] بفتح میم و سکون عین مهمله و ضم

مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند پهول بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر مطلق گل را گویند و بعربی [illegible] بفتح واو و

سکون را مهمله و دال مهمله در آخر و ریحان بفتح را مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله بالف و نون در آخر و [illegible] بفتح زا معجمه و سکون ها و را مهمله در آخر و نور بفتح نون و سکون واو

و را مهمله در آخر گویند و چون مطلق لفظ ورد و ریحان [illegible] مراد از ورد گل گلاب و از ریحان [illegible] باشد چنانکه در قاموس است الریحان نبت [illegible] طیب الرائحه

و گل نبت کذلک و الورد من کل شجر نور [illegible] علی الحمره و همچنین لفظ گل را چون در فارسی اطلاق کنند مراد از آن گل گلاب است [illegible] علی من [illegible] فرق میان

انوار و ازهار [illegible] که اطلاق انوار بر گلهای سفید است و اطلاق ازهار بر گلهای [illegible] چنانکه علامه حسن چلپی در حاشیه مطول روایت کرده

و قال الاقسرائی [illegible] بالفتح [illegible] الریاحین [illegible] الاشجار [illegible] قبل التفتح [illegible] و نیز پهول گلی را گویند که از ابریشم [illegible] کلابتون [illegible]

کفش [illegible] گل [illegible] کفش [illegible] گل با پوش گویند تاثیر گوید شعر آسمان از مهر [illegible] آتش دارد [illegible] گل کفش [illegible] ابر بهار [illegible]

[illegible] گل با پوش [illegible] گل را نیز گویند [illegible]

[illegible]

بفارسی [illegible] گل [illegible] پهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون بالف [illegible] و [illegible] شدن [illegible] بفتح [illegible] بفا و تا [illegible] سین مهمله و

بر وزن [illegible] شکفتن گل کردن گویند [illegible] و شدن [illegible] بعربی انفتاح [illegible] خا معجمه بر وزن انفعال گویند

و بفتح با [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم اول مخلوط التلفظ بها [illegible] و سکون واو مجهول [illegible] گویند [illegible] بضم زا معجمه و با [illegible] مشدد گویند چنانکه [illegible]

قاموس [illegible] پهونک بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون [illegible] کاف [illegible] در آخر [illegible]

کنند بمعنی آنکه بضم همزه و تشدید ... و تخفیف فا نیز آمده سراج ... گوید شعر ... بالکتاب ... [illegible]

ناتوان ... فی بحر ... بفارسی ... بفارسی گویند اشرف گوید بیت ... ای ... شکوه چون ... کنند

... چراغ ... روشن ... بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون و فتح کاف تازی و نون بالف کشیده ... [illegible]

الف بفتح نون و سکون فا و خای معجمه در آخر گویند بمعنی سوختن ... بضم اول مخلوط التلفظ [illegible]

بها و سکون واو معروف و فتح با ... در آخر ... بفارسی ... گویند ... بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون

تحتانی مجهول ... مخلوط التلفظ بها و ... بالف کشیده ... بفتح همزه ... در آخر ... گویند ...

... بکسر ... مهمله و همزه جمع آن ... بفتح سین مهمله و سکون ... مهمله در آخر گویند ... بالتحریک ... بالفتح ... [illegible]

... شین معجمه اول و سکون ... گویند ... بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی ... مهمله ... [illegible]

مشدد در آخر گویند ... از باب نصر ... بفارسی باز دادن ... گوید شعر ... [illegible]

بمعنی ... بفتح را مهمله ... و سکون جیم ... مهمله در آخر ... بفتح ... سکون ... استعمال گویند

... از باب ... بضم اول ... بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده ... [illegible]

بمعنی ... استفعال ... از باب استفعال ... بفارسی ... [illegible]

و بازپس ... بحر ... گوید شعر ... [illegible]

خوبان ... نگار ... گوید شعر ... [illegible]

بها و سکون تحتانی معروف و کاف تازی بالف کشیده ... بفتح ... بکسر سین مهمله و سکون تحتانی ... در آخر گویند ...

بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام بالف کشیده ... قال الله تعالی ... [illegible]

اول و سکون شین معجمه ... مهمله در آخر ... بفتح ... سکون ... مهمله در آخر گویند ... از باب نصر ... بفارسی ... کردن و گشادن

گویند ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف ... همزه ... در آخر بمعنی ... بفتح ... سکون سین مهمله ...

... در آخر ... بفتح سین ... بفتح ... بالفتح و بالتحریک ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی ... نون بالف کشیده

... شین معجمه ... مهمله ... استعمال ... شین معجمه و تحتانی و سکون ... مهمله در آخر ... بضم اول ... [illegible]

... و سکون تحتانی معروف ... بضم ... سکون عین ... معجمه در آخر ... بالتحریک ... [illegible]

گویند ... بضم لام و فتح عین معجمه و سکون تحتانی ... با همزه ممدوده ... مشدد و سکون تحتانی ... مقصوره ... بضم همزه و سکون لام

... و سکون ... در آخر گویند ... جمع ... در ... کلام العرب ... از ان ... بضم همزه و سکون با ... مهمله

و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند ایلچی را یعنی [illegible] و تشدید یاء تحتانی جمع آن بفارسی چیتیان ترک [illegible] وزن [illegible] بکاف اول فارسی و عربی کاف دوم عربی

پهین بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون در آخر کلاک آب باشد آنرا گویند بعربی زبد بفتح زاء معجمه و باء موحده و دال مهمله در آخر و بتازی کف و کفک گویند کف

شیر را بعربی جفال بضم جیم و فا با الف و لام در آخر و ثمال بضم ثاء مثلثه و میم با الف و لام در آخر و رغوه بحرکات ثلثه را مهمله و سکون غین معجمه و فتح واو و تا در آخر و رغاوه بضم را مهمله

و غین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر و رغایه [illegible] بجای واو [illegible] و گویند [illegible] و بکسر [illegible] آمده کفکی که وقت و شیدن [illegible] آید بعربی آنرا انشافه بضم نون و شین معجمه با الف

و فتح فا و تا در آخر و نشفه بضم نون و سکون شین معجمه گویند [illegible] از باب افعال [illegible] انشافه و کفک [illegible] اطفاحه بضم طا مهمله و فا با الف و فتح حا مهمله و تا در آخر

گویند پهنیک بینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و فتح ها و نون و کاف [illegible] و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف سپید [illegible]

انداختن [illegible] بفتح نون و سکون با موحده و ذال معجمه در آخر گویند نبذت الشیء از باب [illegible] افکندم آن چیز را از دست و طرح بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و حا مهمله در آخر گویند

طرحت الشیء و بالشیء از باب منع فعل [illegible] لفظ بفتح لام و سکون فا و ظا معجمه [illegible] بفتح را مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و القاء بالام [illegible] بر وزن افعال گویند

باب پ با فارسی با یا تحتانی

پیاده بکسر اول و دوم با الف سپید و فتح دال مهمله و ها مختفیه در آخر [illegible] فارسیست [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] بعربی راجل [illegible] با الف و کسر جیم و لام در آخر و رجل بر وزن کتف [illegible] رجل بفتح را مهمله و ضم جیم و رجلان [illegible] رجل با الف و رجالان بر وزن [illegible]

[illegible] رجالی [illegible] رجاله [illegible] رجال [illegible] رجالی و رجال مثل عجلان [illegible]

[illegible] رجال مثل [illegible] رجالی مثل [illegible] پیاده [illegible] آنرا گویند بعربی [illegible] بضم شین معجمه و سکون را مهمله

[illegible] الشرط [illegible] واحد الشرط [illegible] شرطی [illegible] سمو [illegible]

[illegible] پیاده [illegible] آنرا [illegible] با موحده و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و قاف در آخر گویند و آن [illegible] پیاده [illegible]

پیاده [illegible] پیاپی بکسر اول و دوم با الف سپید [illegible] در آخر [illegible] بعربی [illegible] بفتح شین معجمه [illegible] و تا در آخر گویند [illegible] بفتح میم و با موحده [illegible]

[illegible] پیاله [illegible] مستعمل [illegible] بفتح با موحده [illegible]

[illegible]

[illegible] پیاسی [illegible] با الف سپید [illegible] بفتح شین معجمه [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] عطش [illegible] از باب سمع [illegible] تعالی [illegible] عطش [illegible]

[illegible] با موحده و تا در آخر [illegible]

[illegible] و واو با الف [illegible] دال مهمله در آخر گویند و آن [illegible]

[illegible] با الف [illegible] بفتح [illegible] کسر طا مهمله [illegible] در آخر و عطش [illegible]

[illegible] گویند [illegible] عطشان [illegible] سکری [illegible]

وعطاشی بروزن لضاری عطاش بروزن کتاب جمع آن وظمی بظاء معجمه ومیم وهمزه در آخر بروزن امیر وظمآن بروزن سمان گویند ظماء بروزن کتاب جمع آن
بفارسی تشنگان **پیاسی** بکسر بای فارسی وسکون تحتانی معروف بمعنی تشنه بعربی عطشه بفتح عین مهمله وکسر طاء مهمله وعطشی بروزن سکری وعطشانه بروزن سکرانه گویند
عطشان بالکسر وعطشانات بالفتح جمع آن وظمانه بفتح ظاء معجمه وسکون میم بروزن سکرانه گویند **پیاله** بکسر اول لغت فارسیست در اردو وهندی هم مستعمل
ظرفی که دران آب وشراب نوشند وطعام خورند ما ظرفی که دران آب نوشند بعربی آنرا استقایه بکسر سین مهمله وقاف بالف وفتح تحتانی وتا در آخر ومشربه بکسر میم وسکون
شین معجمه گویند وظرفی که دران می نوشند بعربی آنرا کاس بسین مهمله گویند وبفارسی ساغر وپیمانه وجام گویند ظهوری گوید شعر زدیم با کشانم با پیمانه سنگ تفرقه
وخور دفته خمها بگرداب جام + وبترکی ایاغ وایاق بالفتح گویند وبلغت نیز آمده وپیالهٔ کلان اگر از شیشه بود وبعربی آنرا قدح بفتح قاف ودال وحاء مهملتین گویند چنانکه
ثعالبی گفته وپیاله که دران طعام خورند بعربی آنرا صحیفه بضم صاد مهمله وفتح حاء مهمله وسکون تحتانی وفتح فا وتا در آخر گویند وآن آن مقدار می بود که یک کس را سیر
کند واگر آن مقدار می باشد که دو کس را سیر کند بعربی مئکله بکسر میم وسکون تحتانی وفتح کاف ولام وتا در آخر گویند واگر چهار وپنج کس را سیر کند بعربی آنرا صحفه بفتح صاد مهمله
وسکون حاء مهمله وفتح فا وتا در آخر وقصعه بفتح قاف وسکون صاد مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند واگر از هفت کس تا ده کس را سیر کند آنرا جفنه بفتح جیم
وسکون فا وفتح نون وتا در آخر گویند وآن بزرگترین پیاله هاست وبعضی گویند دسیعه بفتح دال مهمله وکسر سین مهمله وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر
بزرگترین پیاله هاست مختصار وبفتح ضاد معجمه ونیز ورا مهمله بروزن سحابه از لغات مولده است چرا که آن از سفال است پیاله یا سرپاچه پهن بود ونه
کذا قال الثعالبی فی القاموس اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة ثم الصحفة ثم المئکلة ثم الصحیفة پیاله چوبین را بعربی قعب بفتح قاف وسکون عین مهمله وبای
موحده در آخر گویند فی الصحاح القعب قدح من خشب مقعر وجمجمه بجیمین مضمومین وسکون میم اول وفتح میم دوم وتا در آخر گویند وفی القاموس الجمجمة قدح
من خشب **پیالی** بکسر اول وتحتانی بالف رسیده وکسر لام وسکون تحتانی معروف پیاله کوچک بعربی سوملة بفتح سین مهمله وسکون واو وفتح میم ولام وتا در آخر و
فنجان بکسر فاء وسکون نون وجیم بالف ونون وفنجانه نیز با دستنا گویند ودر محاوره حال مستعمل است **پیپ** بکسر اول وسکون تا دوم
معروف وبای فارسی در آخر بزبان هر دو شهر وبای موحده نیز آمده بموجب لغت اهل قصبات نیز درآید که از جراحت برآید بعربی مده بکسر میم وفتح دال
مهمله وتا در آخر وقیح بفتح قاف وسکون تحتانی وحاء مهمله در آخر گویند لیکن ارباب لغت میان مده وقیح فرقی کرده اند وآن آنست که قیح ریم را گویند که خون آمیخته
نبود ومده ریم آمیخته بخون است بفارسی زرد آب وریم گویند **پیپل** بکسر اول وسکون تحتانی معروف وفتح بای فارسی ولام در آخر وآن نام درختی است مانند ننگو در درخت اکثر
بعربی آنرا دار فلفل وبفارسی فلفل دراز گویند گرم وخشک است در درجه سوم وبعضی گویند گرم است در سوم وخشک است در دوم **پیلا**
بکسر اول وسکون تحتانی معروف وبای فارسی ولام بالف کشیده مقدار یک بستی از جانب نوک شمشیر بعربی آنرا مضرب بفتح میم وسکون ضاد معجمه وکسر را وبای
موحده ومضربه گویند در صحاح است مضرب السیف ایضا نحو من شبر من طرفه ویقال مضربة السیف ایضا از شمشیر **پیلا** معروف بکسر اول وسکون
دوم معروف وبای فارسی ولام بالف رسیده وضم میم وسکون واو ومیم ولام در آخر نیز درخت فلفل اهل بی فلفلمو بکسر هر دو فا وسکون هر دو لام وضم میم وسکون واو
وفتح یا گویند **پیل** بکسر اول وسکون تحتانی معروف وفتح با وفا ولام در آخر درختی است بفتح شین وبای موحده گویند وبکسر شین نیز آمده

و ایلا در معنی [illegible] گویند پیپٹ بکسر الف و سکون [illegible] مجهول و تای [illegible] آخر و معنی شکم بعربی ابطن بفتح با موحده و سکون با مهمله و نون در آخر گویند و ترکی [illegible] بفتح [illegible]

را مهمله [illegible] یعنی بار شکم [illegible] حمل بفتح حا مهمله و سکون میم و لام در آخر و حبل بفتح حا مهمله و سکون با موحده گویند پیپٹ پهاڑنا اول معلوم [illegible]

بان [illegible] با الف [illegible] و [illegible] نون با الف کشیده [illegible] شکم دریدن [illegible] بفتح با موحده و سکون [illegible] مهمله و جیم در آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند

[illegible] بر وزن مفعول [illegible] بر وزن [illegible] پیپٹ چپلنا اول معلوم و چپلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون با الف کشیده [illegible] شکم بعربی [illegible] بفتح

میم و سکون شین معجمه و تحتانی [illegible] از باب ضرب فعل [illegible] اطلاق البطن [illegible] مهمله و لام [illegible] بر وزن استفعال گویند [illegible] شکم [illegible]

اول معلوم [illegible] بفتح [illegible] مهمله و سکون [illegible] و نون با الف کشیده [illegible] بفتح حا مهمله و فتح با موحده و حمل بفتح حا مهمله و سکون میم و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] شعر [illegible] شکم [illegible]

[illegible] باب [illegible] بفتح حا مهمله و میم و لام [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] بار [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] گویند پیپٹ گرانا اول معلوم و گرانا بکاف [illegible] با الف و نون با الف کشیده [illegible] شکم را بعربی اسقاط [illegible]

[illegible] پیپٹ گرنا اول معلوم [illegible] و سکون [illegible]

با الف کشیده [illegible] اسقاط [illegible] مهمله و لام [illegible] مهمله بر وزن افعال گویند [illegible] اسقطت المراة والناقة [illegible]

[illegible] از باب افعال [illegible] اسقط بضم میم [illegible] بضم میم گویند [illegible] اسقاط [illegible]

[illegible] سکون [illegible] مهمله [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] بر وزن افعال گویند

[illegible] بضم میم [illegible] گویند [illegible] بضم میم و فتح [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اللسان [illegible] با فا و کاف [illegible] بر وزن [illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] + از [illegible] + شمس فخری گوید شعر [illegible] + [illegible] سکون [illegible] مجهول

[illegible] بعربی [illegible] با موحده [illegible] مهمله و نون در آخر [illegible]

با الف [illegible] معجمه [illegible] و سکون [illegible] با الف [illegible] فارسی [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] با الف و نون [illegible] بسیار خوار [illegible] خواره گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] مهمله [illegible] سکون [illegible] گویند [illegible] ترکی [illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با موحده [illegible] بر وزن فاعل [illegible] گویند [illegible] اکهنا [illegible]

[illegible] بر وزن افتعال گویند [illegible] از باب [illegible] از باب افتعال [illegible]

[illegible] اول معلوم [illegible] سکون [illegible] با الف [illegible] از باب افعال [illegible]

نهری گویند پشه لکنا اول معلوم ملکنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده پشت [illegible] زمین [illegible]

بروزن دهقان گویند پشه لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف کشیده و نون بالف کشیده معنی دارد اول [illegible]

و را مهمله در آخر و او و با بکسر همزه و سکون [illegible] بالف و را مهمله در آخر گویند [illegible] الفرس والبعیر [illegible]

کشتی گیران [illegible] بر زمین افتد بعربی ساق بفتح سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند [illegible]

[illegible] بفارسی پشت بر زمین آوردن [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

الآن گویند پسین بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و با در آخر و در زبان هندی بمعنی افلس یعنی پس یعنی پس سکو کست بمعنی مطلق زر هم مستعمل نشود و در زبان فارسی نیز

بمعنی مطلق زر مستعمل نمی گردد از توافق لسانین باشد وحید گوید شعر کله بر زر پسیده وهم کله ده او و پاچه او + هر که با گلابه سود اسکند با جی خرد + و پول سیاه هم میگویند بالفظ

گوید پیت چسپان با پل از غنچه با نرسی + نه او کیسه بمسته نه بنید کسی + نگو کسی غنچه را پیسه پیت + که پول سیاه این که پیت پسینا بکسر اول و سکون دوم و فتح

و سین مهمله و نون با لف رسیده بمعنی سائیدن و ولو مانند آنرا بر سنگ آنچه سحق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر و کاف بفتح دال مهمله و سکون میم و کاف در آخر

گویند و نیز پسینا بمعنی آرد کردن در آسیا بعربی الطحن بفتح طا مهمله و سکون حا مهمله و نون در آخر و بفارسی آسیا کردن و در آسیا سائیدن گویند پیشاب بکسر اول و سکون دوم

و شین معجمه با لف رسیده و با موحده در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی آبی که از راه نره برآید بعربی آنرا بول گویند و بفارسی شاشه و کمیز بکسر کاف و فارسی گویند و بعضی

بضم گفته و سر وری بکاف تازی نیز گفته پیشاب بند هونا بند شدن آن بعربی اسر بضم همزه و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر و احتقان بحا مهمله و قاف و نون

بر وزن افتعال و احتباس بحا مهمله و با موحده و سین مهمله بر وزن افتعال گویند و بفارسی کمیز گرفتن با سور تحقیق پیشاب بگرفتن پیش خیمه لغت فارسیست در اردو و

هندی مستعمل خیمه که پیشاپیش سلاطین برده تا منزل رسیده انتظار خیمه زدن بکشند بعربی آنرا سبق بفتح سین مهمله و با موحده و قاف در آخر گویند و این لغت در کلام

اهل طرح واقع است قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده و تفسیر آن هم کرده پیشکار بالکسر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه

در کار ها از جانب کسی اختیار دارد و به جای او کار کند بعربی نایب عن با موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی پیشکار نیز گویند پیشکی بالکسر لغت فارسی لغت فارسیست

در اردو و هندی مستعمل یعنی پیشتر از کار بکار گیرد و از وقت بهند بعربی سلف بفتح سین مهمله و لام و فا و سلم بفتح سین مهمله و لام و میم در آخر و بفارسی پیشید و پیشاد ست

و تقدیم بفتح تا و سکون قاف گویند عسجدی گوید شعر بیش بخشش نکرده سؤال + بسائل هر جود او پیشیده + ظهوری گوید شعر جناب اکمل است پیشرد

جود تو و هد تقدمه ارباب سخن را پیشوائی بالکسر آمدن کسی تا شنیده آوردن و رفتن بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن و پیشواز گویند پیغام لغت فارسیست

در اردو و هندوستانی مستعمل از زبان کسی گفتن و آنرا پیغام زبانی هم میگویند بعربی رساله بکسر را مهمله و فتح آن و رسل بر وزن امیر رسول بر وزن صبور و بلاغ بهار

موحده و لام و غین معجمه بر وزن سحاب و راساس است بلغ الرجل بلاغه رسانید آنرا پیغام او را پیغام پهنچانا رسانیدن پیغام بعربی ابلاغ الرساله با

موحده و لام و غین معجمه بر وزن افعال و تبلیغ الرساله گویند و بفارسی پیغام رسانیدن و پیغام ادا کردن پیغام بهیجنا فرستادن پیغام بعربی ارسال الرساله گویند پیغام

و پیغام برای پیغام رسانیدن کسی فرمودن بفارسی پیغام دادن کمال خجند گوید شعر پیغام بر گهی با کمال + گران لب مگو شنیدن آب + پیغامی آنا

پیغام کسی آوردن بعربی الرساله پیغام لیجانا و الا کسی پیغام برد بعربی رسول بر وزن صبور و رسل بفتح سین مهمله و بفارسی پیغام بر پیغام آور

گویند پیغام لیجانا پیغام بردن بعربی الذهاب بالرساله گویند پیپک بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و

نیز در کویند بعربی بفتح فا و سکون تحتانی و جیم در آخر و آن مرض پیک است و پیک با کسر اول آب هانی که بعد خوردن برگ تنبول از دهن اندازند بعربی

آنرا بزاق التنبول گویند پیکدان بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و دال مهمله با الف رسیده و نون در آخر ظرفیکه در آن آب دهن اندازند بعربی متفله بکسر

سکون تا و فتح فا و لام و تا در آخر مبزق بکسر میم و سکون با موحده و زا معجمه با الف و قاف در آخر و بفارسی خاکدان و تفلدان بضم تا و سکون فا گویند

گویند اشرف گوید شعر سفله را دولت نمی آید بقدری برون * ثقل ان گر از طلا باشد که بروی نفکند * پیپلا بکسر اول وسکون دوم معروف و لام بالف کشیده رنگ
زرد که بعربی اصفر گویند پیپلو بکسر اول وسکون دوم وضم لام وسکون واو معروف درختیست که از شاخ وبیخ آن مسواک سازند بعربی اراک بفتح همزه و را مهمله بالف وکاف در آخر گویند و بفارسی
جال بجیم پیلیهر بکسر اول وسکون دوم مجهول وفتح لام مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر بلغت مردم قصبات خایه را گویند بعربی خصی وخصیه بضم خا معجمه وکسر آن
وسکون صاد مهمله وفتح یا تحتانی و تا در آخر و خصیان و خصیتان تثنیه آن و انثیین بضم همزه وسکون نون و کلتان بکسر جاء مهمله وسکون سین مهمله وکاف بفتح
لام و تا فوقانی بالف ونون در آخر و بفارسی گند بضم کاف تازی گویند و بعضی بکاف فارسی پیمان بالفتح لغت فارسیست بزبان اردو و هندی مستعمل و آن مشهورست بعربی
عهد بفتح عین مهمله وسکون ها و دال مهمله در آخر و ال بکسر همزه و لام مشدد و امر بکسر همزه وسکون میم و را مهمله در آخر گویند پیمان توڑنا اول معلوم توڑنا
بضم تا فوقانی وسکون واو مجهول و را هندی و نون بالف سیاه پیمان شکستن یعنی نکث بفتح نون وسکون کاف و ثا مثلثه در آخر و نقض العهد بفتح نون وسکون قاف
و ضاد معجمه در آخر مضاف بسوی عهد گویند و بفارسی پیمان گسستن نیز آمده پیمانه بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ظرفی که بآن پیمایند گویند بعربی کیل
بفتح کاف وسکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بکسر میم وسکون کاف و فتح تحتانی بالف و لام در آخر و بفارسی پیمونه گویند پلنگ بکسر [illegible] گویند بعربی [illegible]
خاتون بشوهر ترش نشسته شنیده شد که دلک تنگ وسبحه بوده و چهار سیر یا یک تا اول میفرمایند که تنگ میخورند و برپیش کند یده خود میخندند پیپیا بکسر اول وسکون دوم
معروف ونون بالف کشیده یعنی نوشیدن بالی شرب بضم شین معجمه وسکون را مهمله و با موحده در آخر گویند و نوشیدن مرغ و نوشیدن شوربا را بعربی حسو بفتح
حا مهمله وسکون سین مهمله و واو در آخر گویند و در قاموس ست حسا الطائر الماء حسوا ولا تقل شرب و حسا زید المرق شربه شیئا بعد شیء و احتساه زبان افتعال احتساء
انا و حسیة یا و حسیة گویند و نیز پیا افل گنجه را گویند بعربی تجبیر السمسم بفتح تا مثلثه و کسر جیم وسکون تحتانی و را مهمله در آخر مضاف بسوی سمسم و بفارسی
کنجاره کنجد بضم کاف تازی گویند پیلپهه بکسر اول وسکون دوم مجهول و فتح نون [illegible] هندی مخلوط التلفظ بها بهار و تحتیین ایام هفته که دران خورند [illegible]
[illegible] آورده فروشند و این اکثر در فصل بهار در قصبات باشد بعربی آن ایوم السوق و بفارسی روز بازار گویند پیپیر بکسر اول وسکون دوم مجهول [illegible]
و دال مهمله بالف و یای [illegible] گویند بعربی سافل بسین مهمله و فا و لام بر وزن فاعل و سافله بر وزن فاعله گویند و بفارسی بن بضم با موحده گویند [illegible]
[illegible] پیپنیک بکسر اول وسکون دوم معروف و فتح نون و کاف تازی در آخر [illegible]
[illegible] بالف و سین مهمله در آخر و نون [illegible] گویند
[illegible] کاشی گوید شعر ریزو دهانش [illegible] پهوڑی بکسر اول وسکون دوم مجهول و ضم [illegible]
[illegible] بعربی آن را الطین الاصفر گویند پیپسی بکسر اول وسکون دوم مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] لغت فارسیست اردو و هندی
هندی مستعمل پارچه جامه [illegible] بفتح دال مهمله

و سکون یای حطی و کسر بای فارسی و تحتانی در آخر و دو ریپه و دو ریپن و پیپن بکسر بای فارسی و کاف عربی و نون بای فارسی گویند پیوند طرو و بکار رو بفتح طای حطی و سکون همزه و فتح بای موحده و تاء

آخر گویند پیوند الگا با پیوند کردن جامه را بعربی رقع بفتح را مهمله و سکون قاف و ترقیع بروزن تفعیل گویند رقع الثوب از باب منع و رقع از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی پی

پیوند کردن جامه و نیز بمعنی پیوند کردن شاخ یک درخت بدرخت دیگر بفارسی شاخ پیوند شاخ بپیوست کردن علی نقی کمره گوید **شعر** درخت عیش با پیوسته بار محنت آرد بر

کند گر بوستان پیرای شاخ غم ببرید پیوندش + و آن شاخ را شاخ پیوند گویند احمد بیگ همدانی گوید **شعر** زاین بیگانه ام از آشنا یان + غریبم در وطن چون شاخ پیوند

و نیز پیوند کردن یک درخت با درخت دیگر بفارسی آن را نخل پیوند کردن گویند **پیوندی** بزیادت تحتانی در آخر چیزی یا درختی که پیوند کرده باشند بفارسی آن را نخل پیوندی گویند سلطان علی بیگ بهی گوید **بیت**

دو ل از عشق چون با هم شوند پیوندی که شده چون نخل پیوند + **باب تای فوقانی با الف + تاپ تلی** بیای موحده و کسر فوقانی و لام مشدد و سکون تحتانی یعنی سپرز و آن عبارت است

از زیاده شدن سپرز و بسبب آن حرارت عارض شود و بدن لاغر گردد و بعربی مرض الطحال گویند و صاحب طحال را الطحل بروزن کتف و مطحول بروزن مفعول گویند تا پنا بسکون بای فارسی

و نون با الف کشیده گرد و آتش را که بسبب گرمی شستن بعربی اصطلاء بصاد و طای مهمله بروزن افتعال گویند **تاج** بجیم تازی لغت عربی است تیجان بالکسر جمع آن و در اردو هندوستانی

بمعنی کلاه استعمال کنند بعربی قلنسوه بفتح قاف و لام و سکون نون و ضم سین مهمله و فتح واو و تای در آخر و قلنسیه بکسر سین گویند فی القاموس القلنسوة والقلنسیة اذا فتحت القاف ضممت السین

و اذا ضممت کسرتها و فی الصحاح و قلبت الواو یاء مجدالدین قوسی گوید که تاج در این ایام کسوتی را گویند که دوازده ترک دار و صاحب مآثر آن جهان تاج را احوال بزرگوار آورده که اول کسی

که تاج اختراع کرده بسر نهاد و در زبان یونانی الرهبه و این که بقیصر و تبادو اسفندیار نسبت نهاد بنام عظمت شان ست انتهی و نیز تاج بمعنی گوشت پاره که بر سر خروس و

ست عملت و آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر منسوب بسوی دیک بفارسی تاج خروس و تاج دیک گویند **تاج رکهنا** تاج بر سر نهادن بعربی تتویج بروزن

تفعیل و بفارسی تاج پوشیدن و بر سر نهادن و گذاشتن **تارا** بفتح را مهمله و الف در آخر لغت فارسی مخفف ستاره در اردو و هندی مستعمل بعربی کوکب بفتح هر دو کاف و نجم بفتح نون

و سکون جیم و میم در آخر و دری بضم دال مهمله و کسر را مهمله مشدد و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی ستاره و در اردو ستاره و اختر و بزرگی پایدور بعربی تحتانی و سکون لام و ضم دال مهمله و سکون نای معجمه گویند

بدانکه کواکب دو قسم اند یکی ثوابت دوم سیاره اما ثوابت ستارگانی که بر فلک البروج اند و چون حرکت آنها بسیار بطی است معلوم نمی شود ثوابت شدند و سیارات و آن

هفت ستاره مشهور اند که برای هر یکی فلکی قرار داده اند و هر روز هفته را بآن منسوب داشته اند اول از آنها قمر است آنرا بفارسی ماه و بزبان هندی چاند گویند سوم بضم سین مهمله

و سکون واو و میم در آخر گویند و آن بر فلک اول است و دو شنبه منسوب است بآن دوم از آنها عطارد است آنرا بفارسی تیر و بهندی بدهه بضم بای موحده و دال مهمله و های مختفی در آخر گویند

و آن بر فلک دوم است و چهار شنبه منسوب است بآن سوم از آنها زهره است و آن بر فلک سوم است بفارسی آنرا ناهید و بهندی شکر بضم شین معجمه و فتح کاف و آخر را مشدد و رای مهمله و سین

مهمله هم آمده و سکون بضم سین مهمله و سکون واو و فتح کاف و تای فوقانی و حروف الف نیز آمده گویند و منسوب است بآن جمعه چهارم از آنها شمس است و آن بر فلک چهارم است و آن را

آفتاب و بهندی سورج بضم سین مهمله و سکون واو و فتح را مهمله و جیم در آخر مشهور است در اردو منسوب است بآن

یکشنبه پنجم از آنها مریخ است و بفارسی آنرا بهرام و بهندی منگل بفتح میم و سکون نون و فتح کاف و لام در آخر گویند و آن بر فلک پنجم است و منسوب داشته اند بآن سه شنبه را

ششم از آنها مشتری است بفارسی آنرا برجیس و بهندی بهسپت بکسر بای موحده و فتح بای فارسی و تای فوقانی در آخر گویند و بفتح بای موحده و را مهمله و سکون

سین مهمله ... گویند و آن بر فلک ششم است و منسوب داشته اند بآن پنجشنبه را هفتم از آنها زحل و آن بر فلک هفتم است بفارسی آنرا کیوان و بهندی سنیچر بفتح سین و کسر نون و سکون

و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و راء مهمله در آخر گویند منسوب است بتارن و در شرح نیز بسوی هر یکی از سیارات سبعه مذکوره اقلیمی را منسوب داشته اند اقلیم اول را بزحل اقلیم دوم را بمشتری و اقلیم سوم
بمریخ اقلیم چهارم را بشمس اقلیم پنجم را بزهره اقلیم ششم را بعطارد و اقلیم هفتم را بقمر تارنا براء هندی و نون بالف کشیده چیزی را دریافتن یعنی نشان دادن کنایه فی التفعل بفارسی و طاء مهمله و نون
والف بتلفظ و راء مهمله و سین مهمله بر وزن تفعل بفارسی یافتن و دریافتن و رسیدن گویند تازه بزاء معجمه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی نو رسیده بعربی جدید و نیز
بمعنی چیزی که فی الفور آمده باشد بعربی آنرا طری بالفتح طاء مطلقه و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد گویند و بمعنی هر چیزی که بران شب نگذشته باشد بعربی نان تازه و گوشت
تازه را خبز طری و لحم طری و راه طریق بر وزن غنی و لحم غریض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض بر وزن امیر ترکیب توصیفی گویند و بفارسی نان تازه و گوشت تازه
گویند و ثمر تازه را جنی بجیم و نون ترکیب توصیفی بر وزن غنی گویند و بفارسی تازه پیدا و تازه آمده گویند تافته لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی انتقال آتش
گنده بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و سکون باء موحده و فتح راء مهمله و قاف در آخر گویند تاک بکاف تازی بمعنی انتظار
رصد بفتح راء مهمله و صاد مهمله گویند و بسکون صاد نیز آمده و ترصد بر وزن تفعل گویند و نیز بمعنی نگاه داشتن فرصت بعربی نهزه بضم نون و سکون هاء و فتح زاء
معجمه و تاء در آخر گویند و بفارسی هنگام تاک میں رہنا در انتظار فرصت ماندن بعربی انتهاز بکسر همزه و سکون نون و کسر تاء فوقانی و با الف و زاء معجمه در آخر و افتراص
بکسر همزه و سکون فاء و کسر تاء فوقانی و راء مهمله با الف و صاد مهمله در آخر گویند انتهز الفرصة افترص الفرصة از باب افتعال فعل آن بفارسی در انتظار فرصت ماندن و هنگام
فرصت نگاه داشتن تاکنا بکاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دیدن بغور بعربی امعان بمیم و عین مهمله و نون و انعام بتقدیم نون بر عین مهمله بر وزن افعال گویند
و نیز بمعنی دیدن بعربی رؤیت و نظر و بصر و بفارسی نگریستن و نظر کردن و اندیشیدن گویند تاگا بکاف فارسی بالف رسیده رشته که آن جامه را دوزند بعربی خیط بالفتح خاء معجمه
و سکون تحتانی و طاء مهمله در آخر و سلک بکسر سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و نخل بفتح سین مهمله و سکون جاء مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی زنان بفتح دال مهمله و سکون
مهمله و راء معجمه و نون با الف و نون در آخر منسوب بسوی آن بمعنی آن و دشک بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و کاف در آخر گویند تال بلام در آخر عبارت است از شمردن در علم
بعربی آنرا ایقاع گویند و نیز تال بمعنی لای آنرا غدیر بغین معجمه و دال مهمله و راء مهمله در آخر بر وزن امیر و بفارسی آبگیر گویند تالا بالام با الف رسیده آلتیست آهنین که بر
در بندند تا کشوده نشود و اینرا بازاریان ... بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و سکون غین معجمه و لام با الف و قاف در آخر و مغلوق بر وزن مفعول و مزلاج بکسر میم و سکون زاء معجمه و
لام با الف و جیم در آخر گویند و فرق میان این دو آنست که مزلاج بدست کشاده شود و مغلاق بکلید کشاده شود و در اساس است کان فلان مفتاحا للخیر مغلاقا للشر المغلاق والغلاق
والعلق والمغلق به الباب بالفتح بالمفتاح و قفل نیز گویند و آن مشهور است تار لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن مختص است تار آهن و نقره و تار طلا و امثال آن
و بمعنی تار ساز چون تار طنبور و چنگ و بعربی وتر بفتح واو و تاء فوقانی و راء مهمله در آخر گویند اوتار جمع آن و تار طنبور و بربط و ماننده آنرا شرع بکسر شین معجمه و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر و شرعه
بزیادت تاء در آخر گویند و شراع بر وزن کتاب تارهای ساز را گویند مادامی که بر بربط کشیده بود تالو بلام و سکون واو و مشهور ... بالای دهن که ... بالفتح حاء مهمله
و نواحی ... کاف در آخر و ... کام و نیز ... شیر خواره را گویند که بسیار نرم باشد بعربی آنرا رماء بفتح راء مهمله و میم مشدد با الف و همزه در آخر و بفارسی تار و نشک
بفتح تاء فوقانی و سکون شین معجمه و فتح نون ... و راء در آخر و جان ... گویند تالو اصلها تا اول مهمله و واو ... بالضم الف و فتح تا ... هندی ... للفاد
مهمله والف و نون بالف کشیده عبارت است از ... که چون ... بوجود آید ... گویند ... و ... ادا ... وار ... و خصر

بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کلام بیهوده و سخن بیهوده نیز گویند کلام بی‌اعتبار را گویند **تالی مجانا** بکسر لام و سکون جیم الف و فتح با موحده

و جیم بالف کشیده و نون بالف بمعنی مجاناً که مقصد ادا آن برابر عربی تحقیق بصاد مهمله و فا و قاف بروزن تفعیل و تصدیه بصاد و دال مهملتین بروزن تجلیه گویند و بفارسی دست

زدن و خنبک زدن بضم خا معجمه و سکون نون و فتح با موحده و کاف تازی در آخر و حرکت نون بضم خا معجمه و میم مشدد و کاف و نون گویند نظامی گوید شعر برآمد بشوخی هم کام

زدن طاس و بینه خم چشتی گوید شعر عشوه پرست من بیابی ده دست کف زنان حسن قبیر وه گو بدر به گیان بازار **تا تپا** بخفا نون و با موحده بالف کشیده بهر بیت

کالای آنجا بعجاس بضم نون و حا مهمله با الف و سین مهمله در آخر صاد و بصاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند و اساس ست عنده قدر من الصاد و در صحاح و در قاموس ست

الصاد و الصفر و النحاس و بفارسی مس گویند و نیز تانبا بمعنی طعمه که بر فان شکار می‌نهند بعربی لحمه بضم لام و سکون حا مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی مسته بضم میم و سکون سین

مهمله و فتح تا فوقانی و ها در آخر گویند **تا نت** بنون تغنه و تا فوقانی تار نیست که از روده گوسفند تافته چله کمان سازند بعربی آنرا وتر بفتح واو و تا فوقانی و را مهمله

در آخر و بفارسی زه گویند **تا نه** بفتح نون و ها مخففه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف کرده بعربی سدی بفتح سین و دال مهملتین والف مقصوره در آخر و اسم

بر وزن ترکی گویند و بالفتح نیز آمده و سداه بفتح سین مهمله بر وزن حیاة و بفارسی تار و تاره و تان و فرست بفتح فا و سکون را مهمله و تا فوقانی در آخر و فلاته

بفتح فا گویند **تا تا** اول معلوم و ثانی بفتح تا فوقانی و نون مشدد و بالف کشیده بمعنی تابیدن بعربی اسداء بکسر همزه و سکون سین مهمله و دال مهمله بالف و همزه در آخر

و تسدیه و تسدی گویند اسد الثوب از باب افعال و سدی از باب تفعیل و تسدی از باب تفعل **تا اولن** لغت فارسیست در اردو و هندوستان مستعمل و تحقیق آن در لغت ... آمده

که هندی ست خواهد آمد **باب تا فوقانی با با تازی + تبر** بفتح اول و با موحده و را مهمله در آخر لفظ فارسیست در اردو و

هندی مستعمل بعربی آنرا فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از تبر ست که سپاهیان بر پهلوی زین بندند بفارسی آنرا تبرزین گویند و تبری که در کمر بندند

آنرا تبرک گویند و آن از تبرزین کوچکتر بود **باب تا فوقانی با با فارسی + تپ** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل

بمعنی حرارتی که بسبب عفونت ماده و غیر آن در بدن افتد بعربی آنرا حمی گویند **تپ دق** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی حرارت ... آن ...

کهنه ... آنرا حمی الدق گویند و بفارسی تب ... گویند ... + تب ...

کمال خجندی گوید شعر ... آخر کار + ... گوید بیت ... شد + گل ...

... گویند و بفارسی ... **تپاک** بفتح اول مخفف تپاک لغت فارسیست بمعنی ... در اردو و هندی بمعنی اظهار مهر و محبت بعربی اظهار الشفقه ...

... و فا ... اظهار الالفه بضم همزه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر و بفارسی گرمجوشی **تپش** بفتح اول و کسر دوم و شین در آخر لغت فارسیست بمعنی اضطراب ... در اردو

هندی بمعنی ... گرمی ... بفتح میم اول و سکون ... اول و فتح میم و عین مهمله بالالف و نون در آخر و ... و دال مهمله ... بر وزن ... گویند ...

اول و دوم و کاف تازی در آخر ... آن ... شد ... بضم خا و سکون ... معجمه و سین مهمله در آخر و ... با موحده بر وزن ...

... گوید بیت ... + ... گوید بیت ... آمده تیغ نگاه کو + ... کشد

... گاه کو + **باب تا فوقانی با تا فوقانی + تتر** ... اول و فتح دوم و سکون ... و کسر با موحده و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر بمعنی ...

متفرق و پریشان بعربی شغر بغر بفتح شین معجمه و غین معجمه و رای مهمله و بفتح میم و ذال معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بکسر اول هر دو نیز آمده تفرقوا شذر مذر یعنی پراکنده شدند و همچنین فی هوا تخت کل

کوکب بفارسی تار و مار و تال و مال گویند + تلا تا بضم اول و سکون دوم و فتح لام با الف و نون بالف کشیده برگشتن زبان وقت تکلم از حرفی بحرفی مثلا از سین بسوی تا و شین و

از را بسین و غین بلام یا بیا و تیز زبان با السبب گرانی بر گفتن تتوا ... بی لثغه بضم ثاء مثلثه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند لثغ از باب سمع فعل الالن لثغه از باب

نصر گرفته اند از صراح اللغه + تلی بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمی ست که در پرچینها و درختها گوناگون میباشد آنرا در هندی ... گویند و نیز گیاه

دوائی مانند پوپه بعربی آنرا فیجن بفتح فا و سکون تحتانی و فتح جیم و نون در آخر و بفارسی سداب بضم سین مهمله و دال مهمله با الف و با موحده در آخر گویند و سذاب بفتح سین مهمله و

ذال معجمه معرب آن گرم و خشک ست در دوم + باب تا فوقانی با جیم عربی + تج بفتح اول و سکون دوم نوعی از دارچینی ست بعربی آنرا قرفه بکسر قاف و سکون

را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند گرم و خشک ست در سوم + تجاری یک اول دوم بالف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بلغت بهاکها ایتی که ...

در میان واقع آید بعربی آنرا غبکیه بغین معجمه با موحده مشدد در آخر گویند و بفارسی ... + باب تا فوقانی با خا معجمه + تخت بالفتح لغت فارسی ست

در اردو و هندی هم مستعمل و آن معروف ست بعربی آنرا سریر بسین مهمله و تکرار را مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی اورنگ و گاه بکاف فارسی و دیهیم گویند ابو ...

گویند تختی که بران شاه نشیند آنرا عرش بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران مرده را بردارند آنرا نعش بفتح نون و سکون عین مهمله

و شین معجمه در آخر گویند و تختی که بران ... و بران ... آنرا اریکه بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر گویند و تختی که بران ... آنرا ...

دال مهمله در آخر گویند و اساس و رخت الثیاب علی النضد ... + تخته بالفتح چوب پاره پهن الفت ... در اردو و هندی ... آنرا لوح بفتح لام

و سکون واو و حا مهمله در آخر گویند الواح بر وزن ارواح جمع آن ... و تخته چوب ... از ... خوردن ...

بعربی آنرا تخت گویند فی القاموس التخت وعاء یصان فیه الثیاب بفارسی تخته قماش گویند تاثیر گوید شعر ... + چون تخته قماش گویند ...

تختی بفتح اول و سکون دوم و کسر ... تخته که اطفال مشق ... آنرا لوح بالفتح لام و سکون واو و حا مهمله در آخر و بفارسی سلم بفتح سین مهمله و سکون

لام و میم ... مشق و تخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید شعر لاجورد ... + طفل جاه او گرفته در بغل + صائب گوید شعر ...

... + شاعر گوید شعر ... تخته تعلیم ... + تخمینا بالفتح ... آن لغت عربی ست

در اردو و هندی ... قول ... و قیاس ... بالتخمین ای ... و فی القاموس خمن الشی ازنصر ... قال

قال فیه بالحدس ... اگر جامه در جامه ... گویند ... انداز ... کردن ...

کردن ... بعربی حرز بفتح حا مهمله و سکون را مهمله و زا در آخر و خرص بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و خرص ...

اسم ازان گویند ... یعنی ... + باب تا فوقانی با را مهمله + تر بضم اول و سکون دوم چوبی که

جولاهگان ... آنرا ... بکسر میم و سکون ... و الف و لام در آخر ... بضم نون و سکون واو و لام در آخر

گویند ... بفتح نون و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند ... در اردو و هندی ... مستعمل ...

کریان بوده باشد و ارزی [illegible] بعربی چیزان بکسر میم و تحتانی و دال مهمله بالف کشیده نون گویند و ترانه می که یک بیت کم و یک بیت زیاده و بفتح آنرا ترانه و ترانه گویند

منتک را گویند و ابجر مفتوح بفتح میم و سکون یای مهمله و ضم جیم و سکون واو و حای مهمله در آخر **تراقی** بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر همزه بتحتانی معروف رسیده زمینی

که بر کرانهای دریا واقع شود و در میان آن راحت کنند بعربی آنرا جبل بکسر بای موحده و سکون را مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بر اغیل جمع آن **ترلوز**

بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده و سکون واو و زای معجمه در آخر هندوانه را گویند بعربی بطیخ بفتح بای موحده و سکون طای مهمله و کسر یای تحتانی و خای معجمه در آخر و البطیخ الرقی

بکسر زای معجمه و کسر قاف منسوب به رقه [illegible] در آخر ترکیب توصیفی گویند و بفارسی تربزه و تربره [illegible] و در برهان و آخر آن **تربیت** بضم اول و سکون دوم و تای فوقانی

در آخر بمعنی حاصل و شناخته بعربی فور بفتح فا و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی بعمارتهم حالی گویند مولد کوید بیت چون شنیده خبر گشت حالی [illegible] +

ترنگه تجهیزی [illegible] بکسر اول و سکون دوم و ضم و کسر جیم فارسی ... معروف کسی [illegible] بعربی [illegible] بفتح شین معجمه و سکون را معجمه و را مهمله در آخر

در اساس [illegible] نظر الیه شزرا [illegible] نظر فی اعراض [illegible] و بفارسی بنیم نگاه دیدن **ترشی** [illegible] و لغت فارسیه و در اردو هندی [illegible] گویند [illegible]

کنند بعربی [illegible] بفتح عین مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر و کالح بکاف و الف و کسر لام و حای مهمله در آخر و باسر بیا موحده بالف و کسر سین مهمله و را مهمله در

آخر و مکفهر بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و را مهمله مشدد در آخر و بفارسی ترشروی [illegible] تاء فوقانی و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو [illegible] در آخر [illegible]

و سکون خا معجمه گویند [illegible] گوید [illegible] [illegible] [illegible] + [illegible] + و اگر ترش رو [illegible] باشد بعربی [illegible]

بالف و کسر لام و میم در آخر گویند و اگر [illegible] باشد [illegible] بفتح میم و فتح بای موحده و سکون یای مهمله و کسر طای مهمله و میم در آخر گویند کذا فی فقه اللغة +

ترفتها بفتح اول و دوم و سکون خای معجمه [illegible] بالف کشیده [illegible] بفتح اول و دوم و سکون [illegible] شگافته شدن [illegible] بعربی انشقاق بنون [illegible]

و تکرار قاف بر وزن انفعال و تشقق بر وزن تفعل و انصداع [illegible] بر وزن انفعال و تصدع بر وزن تفعل و بفارسی ترکیدن گویند [illegible]

بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و تا [illegible] لغت فارسیست در اردو و هندی [illegible] بمعنی تیر دان بعربی جعبه بفتح جیم و سکون عین [illegible] و فتح بای موحده و تا در آخر و کنانه

بکسر کاف و نون بالف و فتح نون [illegible] در آخر گویند [illegible] و تیر یا اند و بفارسی [illegible] بالفتح شین معجمه [illegible] [illegible]

فارسی بالف گویند [illegible] + [illegible] + سوزنی گوید [illegible] + تیر

[illegible] + [illegible] [illegible] بفتح [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible]

و سکون تحتانی و ضم لام و نون [illegible] بالف کشیده [illegible] کردن تیر دان برای [illegible] تیر بعربی [illegible] بفتح نون و سکون کاف و با موحده در آخر گویند فی الاساس

[illegible] کنانته [illegible] تیر کی تمام [illegible] [illegible] [illegible] شدن [illegible] کسی [illegible] شدن [illegible] آن کنند و بفارسی ترکی تمام [illegible] کردن

[illegible] گوید [illegible] ترک تازی می کند [illegible] + شود [illegible] ترکی ترک کرد و ترکی [illegible] + ترمتی بضم اول و سکون دوم و ضم میم [illegible] تای فوقانی و سکون تحتانی معروف [illegible]

[illegible] بفتح جیم بفارسی ترمتا بضم تای فوقانی و سکون یای مهمله و میم [illegible] بالف کشیده [illegible] بفتح سین مهمله و سکون [illegible] و فتح کاف فارسی

و کاف تازی در آخر [illegible] بضم اول و فتح دوم و سکون نون و جیم در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی [illegible] آن [illegible] بعربی آنرا [illegible] بضم همزه و

آخره وسکون تای فوقانی وضم را مهمله وجیم شده و در آخر و اتر جیه بزبا وت تا و ترنجبه گویند پوست او در مادهٔ گرم وخشک است و گوشت او در اول سوم گرم و در دوم خشک و برگ خشک او

او در اول گرم و تر شی او در آخر دوم سرد و خشک و گوشت او در اشحم نامند و در اول است + ترشی بضم اول و فتح دوم و کسر هره و سکون یای تحتانی آخر و ترهی بضم اول وفتح ثانی تحتانی ملفوظ

مهاد وسکون تحتانی نوعی از نانی باشد که چشم بها نواز ند + آنرا آمیز نامی سر بفتح سین مهمله وکسر غین معجمه و سر غلیه و نانی کی گویند فردوسی گوید بیت

بر آخر خوشیدن گرگانی + دوم نامی بسرخین هندی نامی + ترشیز بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی و زا معجمه در آخر لغت فارسی است مرادف هندی تعمل را رپچا و رسیت باید که در واشن

آتش اندازند آخر و خزینه یکی دال مهمله وسکون خا معجمه و کسر یا مهمله وسکون تحتانی و با و مهمله در آخر ترنجبین یکسر تا فوقانی وسکون خا معجمه وکسر را مهمله وسکون تحتانی و با و مهمله در آخره

تخریه بینرا و شتا در آخر در تر بزو بفارسی شاخ جانه نیز گویند باب تا فوقانی با را هندی + ترنیا بفتح اول و دوم وسکون نون فا

و نون بالف کشیده وسته پارهٔ گوشته بقیه از زور و آخر + ترسف بفتح سین مهمله وسکون ها و فا در آخر گوینده سف از باب نصر فعل الثانی بفارسی چلپیدن تا آن زاهد

تا فوقانی ستب تب پیمبی مهمله اسپ بتعبیر است + ترکا بفتح اول وسکون دوم و کاف تا زبالف رسید وقت سپیده صبح آنرا سحر بالتحریک گویند بعد از ان فجر بفتح

فا وسکون جیم بعد از ان صبح بضم صاد مهمله وسکون با موحده و صباح بالفتح گویند و بفارسی پگاه بفتح با فارسی و بامداد و بقول بعضی راست و بامدادان پگاه و بامداد و پگاه

نیز گویند فردوسی گوید ع چو بر خاست بامدادان پگاه + و سحرگاه و صبحگاه نیز گویند و گاهی لفظ وقت هم زیاده کنند و گویند وقت سحرگاه و وقت صبحگاه حیا گیلانی گوید شعر

زنغان بلبل وقت سحرگاه + حیا دل الالان بیتها + سپیدهٔ شفق گرید و لبرم قیمت و سحر تن به خانه رسید + پیچ وتن صبح شفق آلود و خش سرخ و سفید + خواجه شی گوید شعر تا هم رشته پیر و لاالا

حسن + از وقت صبحگاه بر و خند + افتاب + ترکیا + بفتح اول و دوم وسکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسید آبیکه از دهان افتاده چوش هندی بعضی وقت سپید ریزه

بعد آنرا لعلول بفتح اول وضم طا مهمله وسکون واو و لام در آخر وسکوب بفتح سین مهمله و کاف و با موحده بر وزن محور گویند و آنرا اسپرهم بکسر الف وسکون سین مهمله و فتح با فارسی و را مهمله

و میم در آخر گویند باب تا فوقانی با سین مهمله + تسمه بفتح اول وسکون دوم و فتح میم و ها در آخر لغت فارسی است و در اردو و هندی تعمل یعنی دوال

چرم بعربی سیر بفتح سین مهمله وسکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی دوال نیز گویند باب تا فوقانی با عین مهمله + تعبیر

بفتح اول وسکون دوم و کسر با موحده وسکون تحتانی و را مهمله در آخر لغت عربی است در اردو و هندوستانی تعمل تفسیر خواب کردن عبر بالفتح و عبارت بکسر تعبیر الرویا

از باب نصر از باب تفعیل فعل الثانی قال الله تعالی ان کنتم للرویا تعبرون و لفظ تعبیر در فارسی بمعنی لفظ کردن و رفتن آن و در زبان مستعمل عربی گویند شعر خیال تو

هر که بیند از رخ خواب + معبر شن همه نیک اختری کند تعبیر + خواجه حافظ گوید شعر دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود + تعبیر رفت کار بدولت حواله بود

بفتح اول وسکون دوم وکسر را مهمله وسکون تحتانی و دال معجمه در آخر لغت عربی است در اردو و هندوستانی ... آن ... مستعمل ... فعل ... سکون ... دال ... حرمت

بفتح میم ... کا تازی ... با موحده ... باب تا فوقانی با غین معجمه + تغار بفتح اول ... بکسر ... وسکون ...

ظرفی سفالین ... آنرا ... بکسر میم و فتح کاف و نون در آخر و بفارسی تغار و تغاره گویند باب تا فوقانی با فا + تفنگ بضم اول

فتح دوم وسکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی تعمل آن چه بیان تیر باشد که گوله و گلوله در آن گذاشته با آتش ... انداخته بزند و دوم تفنگچی

... انداز ... بعربی ... بفتح ... وسکون با موحده ... بالف ... فتح اول ... در آخر ... بفتح سین مهمله وسکون با موحده ...

بالف و فتح نون [illegible] رابطانه گویند چنانکه ابن حجاج گوید شعر لها فی سرها بعد مقدار + علی مقدار [illegible] سباته + [illegible]

[illegible] در تکمله [illegible] الغواص گوید ربطانه غلط است و صحیح سبطانه است چه اشتقاق آن از مبسوط ست بمعنی طول و امتداد [illegible] بفارسی تفنگ

بحذف نون نیز گویند **باب تاء فوقانی با کاف تازی** + **تک** بضم اول و سکون ثانی [illegible] را گویند و بعربی [illegible]

[illegible] قافیه گویند و اگر در نثر است سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و تمامی آیات قرآن را فاصله گویند **تکاتک** بکسر هر دو تا و سکون هر دو کاف

تازی کلمه ایست که وقت راندن گاو [illegible] گویند بعربی سق سق بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو قاف گویند و بکسر هر دو سین نیز آمده **تکش** بضم اول و فتح دوم

مشدد و شین معجمه در آخر بمعنی ترکش است و تحقیق آن در لغت ترکش گذشته **تکلا** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بالف [illegible] باشد که بان ریسمان ریسند بعربی آنرا مغزل

بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زاء معجمه و لام در آخر و بفارسی دوک گویند **تکمه** بضم اول و سکون ثانی [illegible] لغت فارسیست بمعنی گوی گریبان و در اردو و هندی بمعنی حلقه گوی گریبان

[illegible] بعربی آنرا عروه بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح واو و تا در آخر [illegible] گویند [illegible] و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی

[illegible] **تکه** بضم اول و فتح کاف [illegible] مشدد و ها در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی

نوعی از تیر که بجای پیکان گرهی [illegible] باشد [illegible] تیری که پیکانش مدور باشد بعربی آنرا السهم المدور [illegible] گویند و بفارسی [illegible] **تکمار** بضم تای فوقانی و سکون

کاف فارسی و میم بالف و رای مهمله در آخر [illegible] آمده چنانکه رشیدی گفته و صاحب برهان [illegible] گفته و **تخار** بضم تا و سکون خای معجمه [illegible] آمده

[illegible] گوشت که برای کباب [illegible] بعربی آنرا [illegible] و سکون [illegible] و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible] پاره هر چیز را گویند [illegible]

بفتح اول [illegible] و سکون [illegible] مجهول [illegible] نون [illegible] رسیده [illegible] گویند بعربی آنرا حسبانه بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله [illegible] بکسر زاء معجمه و

سکون [illegible] گویند [illegible] نون و سکون میم و ضم [illegible]

[illegible] الف و فتح دال

[illegible] و فتح خاء معجمه

دال مهمله [illegible] بضم نون و سکون میم و ضم

[illegible] بکسر میم و سکون

سین مهمله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و نون و سکون واو و دال

دال مهمله و آخر و استناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن افتعال و تساند بر وزن تفعل و اتکا بر وزن افتعال و رکج بفتح را مهمله و سکون کاف و جیم ... در آخر و ارکاج بر وزن افعال

و ارتکاج بر وزن افتعال گویند سند الیه از باب نصر و استند الیه از باب افتعال و تساند الیه از باب تفعل و اتکا علیه از باب افتعال و رکج الیه از باب منع و ارکج الیه از باب افعال و ارتکج

الیه از باب افتعال فعل آن را توسد بر وزن تفعل تکیه زیر سر نهادن و توسید از باب تفعیل تکیه زیر سر کسی نهادن و بفارسی تکیه کردن ... وحشی گوید بیت تکیه کردم بر وفا او غلط

کردم غلط + باختم جان در هوای او غلط کردم غلط + شفائی گوید شعر زند چون تکیه بالین من افسانه میگوید + باین تقریب حال دل دیوانه میگوید

شعر میان گلخن و خاکستر چه اند حال + کسی که تکیه او تکیه بر سمور بود + تل باب تای فوقانی با لام + تل بکسر اول و سکون لام نقطه سیاه که بر روی بود

بعربی آن را خال و شامه بشین معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند بفارسی خال مستعمل است و تل ... سیاه و سفید که ... بعربی آن را ...

و سکون میم و کسر سین مهمله دوم و میم در آخر و بفارسی ... بکاف عربی گویند ... تلاش بفتح اول و الف ... معنی ...

... گوید شعر ... + تلاش ... + ... بفتح ... و سکون ... مهمله و صاد مهمله ...

بر وزن تفعل گویند تلاشی بکسر شین معجمه و سکون تحتانی ... و بعضی ... اردو و هندی ... گوید بیت ... تلاشی ...

... بر وزن فاعل و تفحص بر وزن تفعل ... و تجسس ...

گویند و بعضی ... هندوستان که بجای ... تلاشی ... غلط است صحیح تلاشی است ... بفتح اول و سکون ... و فتح جیم فارسی ...

و سکون ... در آخر ... و ... بعربی آن را ... و ... مهمله و کاف ... و سکون ... و لام در آخر ...

نشین ... گویند ... و سکون ... و لام در آخر گویند ...

... و سکون ... مهمله ... دوم و تحتانی ... در آخر گویند ... بفتح دوم ... در آخر ...

... هندوستان شهرت گرفته بزبان ترکی آن را ... گویند ... هر ...

... هندوستان شهرت یافته ... و هر ... مطلق ...

... که هندوان ... از ... قاف ... و سکون ... بفتح قاف ... در آخر گویند ...

شعر ... + ... اول و سکون ... و الف ...

... و سکون خای معجمه و فتح میم ... در آخر ... گویند ... شعر ... + ...

... اول و سکون ... و الف ... در آخر ... و لام ... گویند ...

... صفحه ... مهمله و فا و حای مهمله بر وزن ...

... و سکون ... و لام در آخر ... و سکون ...

... و سکون ... در آخر و ...

و ضاد معجمه و با موحده بر وزن فاعل و قضیب بر وزن امیر و قدام بضم ها و ذال معجمه بالف و میم در آخر و هیذام بفتح ها و سکون تحتانی و ذال معجمه بالف کشیده و میم در آخر شمشیر
بران و مصمم بصاد مهمله و تشدید میم دوم بر وزن محدث تیغی که با استخوان خورد و رسوب بفتح راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و با موحده در آخر تیغی که در گوشت
فرو رود و غائب شود و مطبق بضم میم و فتح طاء مطبقه و کسر باء موحده مشدد بر وزن محدث تیغی که بمفاصل رسد و صمصام بفتح صاد مهمله اولی و سکون
میم و صاد مهمله دوم بالف و میم در آخر و صمصامه بزیادت تا در آخر تیغی که خم نخورد و ماثور بثاء مثلثه بر وزن جمهور تیغی که بر شمشیر نشانها بود و در قاموس
است و سیف ماثور فی متنه اثر او متنه حدید انیث و شفرته حدید ذکر او هو الذی یعمله الجن انتهی و قضیم بقاف و ضاد معجمه و میم بر وزن کریم و قشم بر وزن کتف شمشیر کهنه که
دندانه شکسته باشد و مذکر بتشدید کاف مفتوح تیغی که هر دو صفحه آن از آهن پخته بود و تیزی آن از آهن خام و عرب گمان می برد که این قسم شمشیر از صنعت جنیان است و فی
القاموس المذکر من السیوف ذو الماء انتهی و اصلیت بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و صلت بفتح صاد مهمله و سکون لام و تاء فوقانی در آخر
و منصلت بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر لام و تاء در آخر تیغ مصقول که بر رونده و گوشت و ابریق بکسر همزه و سکون با موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی
و قاف در آخر شمشیر بران را گویند و بارقه بباء موحده بالف و کسر راء مهمله و فتح قاف و تاء در آخر گویند و در اساس است رأیته فی یده بارقة وهی السیوف التی تحت البارقة ای تحت
السیوف و مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدد و دال مهمله در آخر و هندی بکسر ها و تحتانی مشدد و هندوانی بکسر ها و ضم آن و سکون نون و فتح دال مهمله و واو بالف کشیده و کسر
نون و تحتانی مشدد شمشیر که در هندوستان ساخته باشند و مشمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام در آخر تیغ کوتاه که اگر با خود گیرند و از بالای آن جامه بپوشند ظاهر نشود و
کهام بفتح کاف و ها بالف و میم در آخر و کدان [illegible] شمشیر کند که نبرد کذا ذکره الثعالبی فی فقه اللغة و در قاموس است که کهام تیغ کند و بران
هر دو آمده و ابن [illegible] عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که از صفات عالیه شمشیر قضب و فیصل و قواطع [illegible]
و بار [illegible] بکسر باء موحده و منصل بضم میم و صاد مهمله [illegible] شمشیر [illegible]
تازی [illegible] و سکون [illegible] و کاف [illegible] بر وزن [illegible] چنانکه در فرهنگ جهانگیری است تلوار [illegible]
و [illegible] شمشیر [illegible] بعربی اخلاف بکسر همزه و سکون خاء معجمه و لام بالف و فاء در آخر گویند و در صحاح است اخلف الرجل الی سیفه [illegible]
و بفارسی [illegible] شمشیر بیرون تلوار کشیدن و بر آوردن شمشیر از نیام [illegible] سل بفتح سین مهمله و لام مشدد در آخر و استلال بر وزن افتعال و امتلاخ بکسر همزه و سکون
میم و کسر تاء فوقانی و لام الف و خاء معجمه در آخر و انتضاء [illegible] بر وزن افتعال و اصلات بصاد مهمله و لام و تاء فوقانی بر وزن افعال و در اساس است [illegible]
جرده و اقتیار [illegible] و تاء فوقانی [illegible] و راء مهمله بر وزن افتعال و شهر بفتح شین معجمه و سکون ها و راء مهمله و تشهیر بر وزن تفعیل [illegible]
انفعال گویند و بفارسی [illegible] شمشیر کشیدن [illegible] آوردن گویند تلوار [illegible] بفتح [illegible] و سکون لام و واو در آخر [illegible]
بفتح صاد مهمله و سکون قاف [illegible] گویند و بفارسی [illegible] تلوار [illegible] تلوار [illegible] شمشیر [illegible] بعربی [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] و دال مهمله در آخر و اغماد بر وزن افعال [illegible] گویند [illegible] بکسر اول [illegible] و سکون تحتانی [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] بکسر طاء مهمله و حاء مهمله بالف و لام در آخر [illegible] بفتح اول و کسر لام [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

فرسنگ بفتح فا و سکون را مهمله و کسر سین مهمله و نون و در آخر کاف گویند فرسنج [illegible] آن بفارسی سپل بفتح سین مهمله و با فارسی و لام در آخر گویند + **باب تای فوقانی**

با سین مهمله + **تماشا** بفتح اول و میم بالف کشیده لغت عربیست اصلش تماشی بر وزن تفاعل بود فارسیان یا را بالف بدل کردند

چنانکه در تقاضا و تولا و تمنا و معنی لغوی آن باهم مشی کردن لیکن در اراده وی هست و در فارسی بمعنی هنگامه و چیز عجیب و غریب استعمال [illegible]

گوید بیت [illegible] دلها ز شوقت هر طرف وا می شود + گر نقاب از رخ براندازی تماشا می شود + میرزا بیدل گوید بیت نو بهار است جهان سبز چنین یاد دارد +

[illegible] دیده اند ما نیز تماشا دارد + [illegible] لاهیجی گوید شعر بسیار دیدم کسی را معرکه دیدم + بازیچه اطفال تماشا گردیده است + اعرابی بضم نون و سکون [illegible] و

فتح ها و تا در آخر و [illegible] بضم فا و سکون را مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند و فارسیان بمعنی دیدار و نظاره هم استعمال کنند [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] + [illegible] خویش بیدم در تماشا که من بوده ام + حزین گوید بیت [illegible] آن قامت رعنا رسیدیم + ما جلوه پرستان تماشا رسیدیم + **تماشا**

دکهنا با اول مهمله و [illegible] و کهانا بکسر دال مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده [illegible] بمعنی ارادة الفرجه و ابصار

تماشا نمودن تماشائی [illegible] گوید شعر [illegible] سودا که دست افشان [illegible] + [illegible] جنون [illegible] تماشائی **تماشا دیکهنا** اول مهمله و کهنا

بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده تماشا [illegible] و نون [illegible] و تفرج بفا و را مهمله و جیم

بر وزن تفعل گویند [illegible] تماشا کردن و دیدن سلیم گوید شعر [illegible] + در میان [illegible] تماشا می کند +

حزین گوید شعر [illegible] + آیینه خاطران تماشا چه دیده اند + **تماشا بین** [illegible] تماشا بین [illegible] تماشائی و تماشا گر گویند چنانچه

شعر [illegible] تماشائی + [illegible] + تماشائی [illegible] گوید شعر [illegible] + گرد و در تماشا گر

گلزار تو باشم + اعرابی متفرج بضم میم و کسر را مهمله مشدد گویند فلان [illegible] فلان کسی تماشا میکند [illegible] بضم میم و فتح تای فوقانی و نون و کسر زای معجمه مشدد

و ها در آخر نیز گویند **تماشا شی کی جگهه** + جائیکه آنجا برای تماشا روند [illegible] بضم میم و فتح تای فوقانی و نون و زای معجمه مفتوح مشدد و ها در آخر و متفرج

بضم میم و تای فوقانی و فتح فا و را مهمله مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگه و تماشاگاه و تماشاکده و تماشاخانه گویند میر نجات گوید شعر [illegible]

[illegible] + [illegible] نظاره هر [illegible] + شوکت گوید بیت گلشن از بسکه [illegible] تماشاکده [illegible] + [illegible] گل نگه دیده

[illegible] حافظ گوید شعر [illegible] تماشاخانه [illegible] + [illegible] + **تماشا گه** [illegible] بفتح اول و دوم با الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جدائی کردن بعربی اشتیر بروزن تفعیل گویند ملا محمد صادق در حاشیه شرح جامی ذکر کرده که تغییر و تغیر در اصل تغییر و تغیر بود کسره یا را بجای اول داد و دو یا را بسبب التقای ساکنین
انداختند انتهی و فیه ما فیه و حق آنست که صدقیا از تصرف فارسیانست

باب تای فوقانی با نون

* تنباکو بفتح اول و سکون دوم و بای موحده با الف رسیده و ضم کاف تازی و سکون واو معروف گیاهیست که دود آنرا در حقه کشند و برگش را خشک کرده خورند و در
تاثیر جیمی آورده که تنباکو از طرف فرنگ بهند آمد و از اینجا در عهد اکبر بادشاه رواج یافت انتهی و صاحب ابراهیم آورده که در هندوستان در یکهزار و نهصد و
و چهارده هجری در عهد سلطنت جلال الدین اکبر بادشاه از جانب فرنگ آمده اکنون همه جا اشتهار یافته است انتهی بعربی تتنباک [illegible] و سکون نون [illegible] و فا و نون
و آخر قاف [illegible] و اول و آخر گویند و تنباکو در قار با لفظ کشیدن و بستن قلیان کردن مستعمل ملا فوقی یزدی گوید شعر آن بگی [illegible] کانیک [illegible] + کرد ام
تنباکو [illegible] گوید بیت [illegible] انیکه تنباکو کشند + او لیش الله و آخر بیو کشند + حکیم حلی گیلانی گوید که عار و یابس [illegible] یابس [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده و سکون واو [illegible] فارسیست در اردو و هندی [illegible] از خیمه بزرگ سنجر کاشی گوید شعر [illegible] +
خاک [illegible] + [illegible] مشتر [illegible] و سکون ضاد معجمه و فتح را مهمله و بای موحده در آخر گویند [illegible] گوید [illegible] سازند آنرا [illegible] معجمه و بای موحده
[illegible] گویند [illegible] سازند آنرا [illegible] بای موحده و جیم بالف و دال مهمله در آخر گویند [illegible] از [illegible] سازند آنرا [illegible] بضم سین مهمله و را مهمله و کسر دال مهمله و
قاف در آخر گویند [illegible] سازند آنرا [illegible] بضم فا و سکون سین مهمله و طای مهمله بالف و طای مهمله در آخر گویند [illegible] از پوست سازند آنرا [illegible] طای مهمله و را مهمله
بالف و فا در آخر گویند [illegible] بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده و فتح را مهمله بالف سازیست معروف و بعربی آنرا طنبور [illegible] مهمله و سکون نون و ضم بای موحده [illegible]
مهمله و سکون [illegible] آن [illegible] و فی القاموس الطنبور [illegible] بالکسر [illegible] اصله [illegible] شبه بالیه [illegible] انتهی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بالفتح الف فارسیست [illegible] و هندی [illegible] شعر [illegible] از [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون دوم و ضم [illegible]
دال مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر [illegible] بالفتح [illegible] و نون [illegible] و سکون واو و را مهمله در آخر گویند [illegible]
[illegible] تنوری [illegible] + [illegible] گرم کردن [illegible] گرم کردن بعربی [illegible] بفتح حای مهمله [illegible] در آخر [illegible] التنور [illegible]
واحماء [illegible] بروزن افعال [illegible] بفتح سین [illegible] و سکون جیم و را مهمله در آخر گویند [illegible] التنور [illegible] گرم کردن [illegible] تنور [illegible]
تافتن [illegible] + [illegible] بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و کسر [illegible] و سکون [illegible] ثانی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
دال مهمله در آخر [illegible] لازم [illegible] ثانی در آخر [illegible] بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی [illegible] فارسیست در اردو و هندی [illegible]
معجمه و کسر [illegible] و قاف در آخر گویند [illegible] بفتح حای مهمله و کسر [illegible] معجمه [illegible] بفتح [illegible]
نون [illegible] کاف در آخر [illegible] بفتح لام و کسر [illegible] و بای موحده [illegible] بفتح [illegible] معجمه و قاف و بای موحده در آخر [illegible] تنگ [illegible]
اول [illegible] و سکون واو و نون بالف [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] در آخر [illegible] بفتح سین مهمله و سکون [illegible]

توا بفتح اول و دوم با الف ❊ باب تای فوقانی با واو ❊ [illegible] آمدن و تحقیق شدن بفارسی [illegible] سحاب بروزن سام [illegible] معاینه [illegible]

[illegible] جمع آن طوابیق و طوابیق نیز آمده [illegible] بکسر با گویند و قاف در آخر با موحده بفتح با الف طابق آنرا [illegible] زبان [illegible] آهن [illegible] باشد [illegible] سپیده

[illegible] توباه بفتح اول و سکون دوم و با موحده [illegible] استعمال نمایند [illegible] محاوره خود [illegible] که اهل [illegible] گویند [illegible] سیاه و سین مهمله [illegible]

[illegible] توبره بضم اول و سکون [illegible] و با موحده و تا در آخر گویند [illegible] فوقانی و سکون واو و فتح [illegible] توبه بفتح تا فوقانی [illegible] آنرا [illegible] کنند از گناهان باز آمدن [illegible] که [illegible] عهدی [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] هندی [illegible] در آن [illegible] هندی [illegible] لغت [illegible] مهمله [illegible] با موحده [illegible] مجهول

[illegible] آمده [illegible] بفارسی تبره [illegible] گویند [illegible] در آخر [illegible] فتح قاف [illegible] و سکون [illegible] بکسر لام [illegible] عین مهمله [illegible] با الف و تا در آخر [illegible] و لام با الف [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] و بیان آن در [illegible] بفتح [illegible] توبه [illegible] + تبره افشاند [illegible] + [illegible] خورد [illegible] شعر [illegible] گوید

[illegible] بفارسی توبه [illegible] گشتن [illegible] سیاه [illegible] نون با الف [illegible] و سکون [illegible] فوقانی [illegible] معلوم [illegible] توبه [illegible] لغت تو باه گذشت

[illegible] توبه [illegible] شعر [illegible] گوید [illegible] طالب آملی [illegible] + تا نگسله [illegible] + [illegible] شعر [illegible] شکستن [illegible] گستن

[illegible] در آخر گوید [illegible] با موحده [illegible] اول [illegible] فوقانی [illegible] سکون [illegible] عهد [illegible] توبه [illegible] بفتح کاف [illegible] توبه کر [illegible]

+ [illegible] آرد [illegible] شعر [illegible] گوید [illegible] اسمعیل [illegible] توبه [illegible] و اساس [illegible]

[illegible] توبه [illegible] باز آمدن [illegible] گناهان [illegible] عهد کردن [illegible] توبه کردن تا باز آمدن از گناهان [illegible] + [illegible] توبه [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] تاب الی الله [illegible] بفتح تا فوقانی و سکون واو [illegible]

[illegible] توبه [illegible] + [illegible] عرفی گوید [illegible] توبه کردن [illegible] الی الله [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] و سکون دوم [illegible] بفارسی [illegible] هندی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] شعر [illegible] گوید [illegible] و جیم و در آخر [illegible] بفارسی [illegible] جمع آن [illegible] مدافع [illegible] و فتح فا و عین [illegible]

[illegible] که [illegible] از تاریخ [illegible] اسپ [illegible] نمود [illegible]

[illegible] سپهر [illegible]

[illegible] توپ [illegible] شصت [illegible] چهل [illegible] یکهزار [illegible] هفت [illegible] توپ [illegible] لیکن

[illegible] گویند [illegible] با الف [illegible] و نون با الف [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] با فارسی [illegible]

[illegible] توپ چلانا بفتح جیم فارسی و لام با الف [illegible] و نون با الف [illegible] توپ چلادن [illegible] توپ [illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] توپ [illegible] با الف [illegible] هندی [illegible] و سکون [illegible] مجهول [illegible]

[illegible] توپ [illegible] سر [illegible] گویند [illegible] عربی [illegible]

دال هندی مخلوط الملفوظ بها یا الف و سکون لام و نون با الف کشیده توپ پا و رتالب کشیده ن بعربی صب المدفع بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدده و مضاف [illegible]

مدفع و افراغ المدفع بفا و را مهمله و غین معجمه بر وزن افعال [illegible] گویند صب المدفع فی القالب و افرغ فی القالب فعل [illegible] بفارسی توپ بستن و ریختن

محمد طاهر نصیرآبادی نوشته که [illegible] توپ بستن [illegible] شعر غلام [illegible] توپچی باشی [illegible]

توپ [illegible] توت بضم اول و سکون [illegible]

در [illegible] توت [illegible] بزرگ [illegible] بالف و دال مهمله [illegible]

بفارسی [illegible] توت گویند شیخ [illegible] بضم اول و سکون [illegible] و تاء فوقانی [illegible]

[illegible]

بیان و سنگ و آهن هوایی گوید هست بهاء و تای فوقانی شد و ریزه ریزه کردن چیزی را لیث گوید بعض بفتح با و ضاد معجمه شد و کمتر از ده و زیاده از سه است و بعضه با

و ضاد معجمه همچنین گردران ... بخلاف بعض که در آن مهلت باشد و نیز گوید قصم بقاف و صاد مهمله و میم شکستن چیزی که از هم جدا شود و فصم بفا شکستن چیزی که از هم

جدا نشود از هر دو ... و کسر ثای مثلثه مفتوح و سکون ... آخر شکستن چیزی را ... ذکره ابو منصور ... فی فقه اللغة و در قاموس ... شاخ

بفتح شین معجمه و سکون دال و خای معجمه در آخر بمعنی شکستن هر چیز تر و بعضی گویند شکستن هر چیز خشک ... بفتح فا و سکون جای مهمله و ضاد معجمه در آخر بمعنی شدخ است

بمعنی شکستن چیز خشک لیکن اکثر استعمال مخصوص بشکستن چیز تر است ... انتهی و قوله تا در زبان ... آن ... آمده ... بفتح جیم

و دال ... در آخر و قصم بفتح صاد مهمله و سکون ... و قطف بفتح قاف و سکون طای مهمله و فا در آخر ... بفتح جیم و سکون ... در آخر و بفارسی

... و در لغت شکستن ... و در زبان ... یعنی غنچه و گل از درخت ... بفتح جیم و سکون نون ... در آخر گویند و بفارسی غنچه شکستن ... گل

شکستن ... غنچه گل ... شعر ... جای ... شاخ ... سالک ... اغلد ...

بغنچه شکستن ... گوید ... عشق ... چون غنچه از شاخ کنده ... گل ... از شاخ ... قطع ...

... بفتح ... و سکون ... در آخر ... بمعنی ...

بر آن ... بفتح ... و سکون ... در آخر ...

مجهول ... بفتح ... و سکون ... گویند ...

... بضم اول و سکون ...

... بفتح ... و سکون ... در آخر ... گویند ...

اول و سکون ... بفتح ... و سکون ... در آخر ...

... تفصیل ... فصل ...

بضم اول و سکون ... مجهول ... در آخر گویند و بفارسی ...

... بضم اول و سکون ... مجهول ... و لام ... بفتح ...

... و سکون ... در آخر ... گویند ... فوقانی ...

... بفتح ... در آخر گویند و بفارسی ...

... در آخر ... بفتح ... در آخر و بفارسی ... فوقانی و سکون ...

... گویند ...

اسپان ... بفتح میم و سکون ... بفتح لام ... در آخر ...

سوسنی و شمن + و جای سازد با آخر کردن + و جایی که اسپان آنجا بندند بعربی آنرا اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طا مهمله و سکون با موحده و لام
در آخر گویند تهمان یمن آثار اول معلوم و آنا به همزه و نون بالف رسیده غلط بدین سبب شکال بعربی آنرا اترج بمیم و را مهمله و غین معجمه بر وزن تفعیل گویند
و بفارسی جراغه کردن و شکال غلط بدین تهانکی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف شخصی که خود را
صاحب اقتدار نماید و در باطن هیچ مایه نداشته محرم راز آنها بود و امداد و در حاشیه آنها کند بعربی آنرا حامی اللصوص گویند و بفارسی آن را دزد و انباره
و دزد و انبار ده گویند تهاه بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و ها مخفیه در آخر بمعنی نهایت عمق چاه و دریا و مانند آن بعربی آن را قعر بفتح قاف
و سکون عین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی ته بکاف فارسی تهپارنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح با فارسی شده
و سکون یای هندی و میم بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده کف دست بر رو کشیدن بعربی صکک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد در آخر گویند
صکک علی وجهه فعل انثی کذا فی فقه اللغة للثعالبی و بفارسی [illegible] بر روی زدن تهپکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح با فارسی و سکون
کاف معربی و نون بالف رسیده و دست بر کودک آهسته آهسته زدن تا بخواب کند بعربی تربیت بفتح تا فوقانی و سکون را مهمله و کسر با موحده و سکون
تحتانی و تا فوقانی در آخر گویند فی القاموس الترتبة ضرب الید علی جنب الصبی لیلا لینام تهسکارنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و
کاف فارسی بالف و را مهمله و نون بالف کشیده [illegible] باشند و [illegible] بعربی نفث بفتح نون و سکون فا و ثا مثلثه در آخر گویند فی الصحاح النفث شبیه
بالنفخ و هو اقل من التفل و قد نفث الراقی ینفث و ینفث تهخانه بفتح اول و سکون و ضم خا معجمه بالف و فتح نون و ها مخفیه در آخر مکانی که زیر زمین سازند
و در ایام گرما در آنجا نشینند بعربی آنرا مطمورة بفتح میم و سکون طا مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح را مهمله و تا در آخر و سرداب بکسر سین مهمله و سکون را مهمله و دال مهمله
بالف و با موحده در آخر گویند و آن معرب سرداب است و بفارسی نهانخانه نیز گویند [illegible] نهانخانه عدم [illegible] + [illegible]
تهکرنا بفتح اول و سکون [illegible] و فتح کاف فارسی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده [illegible] کردن قماش و رخت بعربی تثنی بفتح تا مثلثه و سکون الف و تحتانی
در آخر و تطبیق بطا مهمله و با موحده و قاف بر وزن تفعیل گویند تثنی الثیاب [illegible] و طبق الثیاب [illegible] تفعیل
[illegible] کردن [illegible] صبا [illegible] گل [illegible] کردن + [illegible] تهکنا بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و نون بالف رسیده [illegible] بفتح لام و سکون غین معجمه با موحده در آخر [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] کلاله بر وزن [illegible] شدن [illegible]
[illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف [illegible] بالف رسیده [illegible] کردن [illegible] و [illegible] بلام و غین معجمه [illegible]
بر وزن [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام [illegible] بودن [illegible] بعربی [illegible] بر وزن
[illegible] و سکون [illegible] الف [illegible] و سکون واو و را مهمله
در آخر گویند تهلانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا فوقانی [illegible] مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده

بجنبیدن کنغل چمبیدن و خرامان رفتن و بمعنی تجبر تحیر تکبر برا مهمله و جیم بروزن حرجه و از تجاج بروزن افتعال و ترجرج بروزن تفعلل گویند **تهمشا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و نون بالف کشیده بمعنی توقف کردن و بعربی توقف کردن با ورا سکون بضم سین مهمله و کو و بضم را مهمله و کاف و سکون واو و دال مهمله در آخر و بدون بضم با و دال مهمله و تهم بفتح فوقانی و ها و هوز و میم در آخر گویند و توقف کردن باران از باریدن اشجا بشین معجمه و جیم و دال معجمه بروزن افعال و انجام بکسر همزه و سکون نون و جیم با الف و میم در آخر و اقلاع بیستادن باران و گذشتن باران امیرخسرو گوید **شعر** میگی و گریه می آید مرا + ساعتی بنشین که باران بگذرد **تهمت** بضم اول و فتح دوم و میم و تا در آخر لغت عربیست بمعنی بگمان بد و در اردو و هندی فارسی نیز مستعمل است و در عربی غضیله بفتح عین مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و تاء در آخر و بهیته بفتح با موحده و کسر ها و سکون تحتانی و فتح فوقانی و تاء در آخر و بهتان نیز گویند **تهمت لگانا** کسی را تهم ساختن بعربی اتهام بکسر همزه و تاء فوقانی مشدد و ها با الف و میم در آخر و اتهام بروزن افعال گویند و فی القاموس اتهمه بکذا اتهاما و اتهمه کافتعله و اوهمه ادخل علیه التهمة کهمزة ای ما یتهم علیها فاتهم هو و فی الصحاح اتهمت فلانا بکذا و الاسم التهمة بالتحریک و اصل التاء فیه واو علی ما ذکرناه فی وکل و قال ابو زید یقال للرجل اذا اتهمته اتهمته انتهاما مثل اوواته اواتا و یقال اتهم الرجل علی فعل اذا اصابت الریبة و ابتکار تهمت کردن و انداختن و نهادن و بستن بمیرزا طاهر وحید گوید **بیت** تهمت پیش خدنگش تهمت کنم شه چو کند حکم سیاست کنم + خواجه حافظ گوید **شعر** خواب بیداران ببستی آنگه از نقش خیال + تهمتی بر شب روان اهل خواب انداخت + صائب گوید **بیت** منکر ان چون پی بخشم و حیا بر هم نهند + تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند + عالی گوید **شعر** عالی در حرم وصال منع ما گو اندر آ + تهمت زن کیان آنچه کند کس بنادوری گوید کند منع و بدنام سازد قضا را + رند بیچاره بتهمت بیرنیده + کسیکه بر او تهمت نهاده آنرا متهم بضم میم و فتح تا مشدد ها و میم در آخر و اقرار تهمت و تهمت آلوده و تهمتی گویند قدسی گوید **شعر** آلودگی تهمتی خویش منشو + در آستین ناکوزه کفام سبت هنوز + **تهمن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون بمعنی تهیدان تیو را بعربی لیستان گوسفند و ناقه و گاو و مثال آن را ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و پستان ناقه را خصوصا خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان زن را ثدی گویند بفتح ثای مثلثه و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر پستان گوسفند و ناقه و گاو و سبپانده را گویند و بضم ظا نیز آمده **تهمین** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و ضم تا و هنیه اول و دویم مشدد و با الف رسیده بچه که در ایام رضاعت شیر کم یافته باشد و بآن سبب لاغر و کم قوت باشد و این لغت از محاورات مردم هند است بمعنی آن بچه را سقر بضم میم و فتح قاف و سکون را مهمله و فتح قاف دوم و میم در آخر گویند و بفارسی شیر زده **تهوشال** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و لام در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آهنی و غیر آن که در دسته تیغ یا شمشیر و کارد با بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند **نشان** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن آن است که بر قبضه شمشیر و مانند آن نقشها کنند و بعد از آن طلا یا نقره پر کنند که در نهایت صفا باشد نشان سازند و بعد از آن بر سینه کسیکه بیاله بکر زمین خواهند پیچید طلا نهایت تاباندن خجک شود و بیجیدن بعربی آنرا کوفت است لیکن بنشان نیز رسیده و نوعی از آن زر نشان است که بر تن آن از زمین بلند برسیاه و آن را مطلا کنند و آنچه بجواهر مرصع شود مرصع کار گویند اشرف گوید **شعر** نشود اشرف بنگ گرفتار گل آن نشانی که از غم + خلاف تیغ بازش جوهر نشناسا باشد + بعربی همه انواع را مرصع بالجواهر گویند **تهوتهی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و کسر فوقانی و تای فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی اسم و بمعنی پیر اسپ و مانند آن خرطوم گاو و جهه و سکوطا و حیوانات

بتفوز بفتح با موحده و سکون فوقانی و ضم فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و پتپوز بپای فارسی بجای تا فوقانی و [illegible] بدال مهمله [illegible] و [illegible] تازی [illegible]

عربی و بسین مهمله در آخر [illegible] بفارسی **تهوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی بالف رسیده بمعنی اندک [illegible] جزئی [illegible] قلیل [illegible]

تحتانی و بسین مهمله و را مهمله در آخر بروزن امیر و نزر بفتح نون و سکون زای معجمه و را مهمله در آخر و نزیر بروزن امیر [illegible] بروزن مفعول [illegible] بفتح نون و سکون با موحده

و دال معجمه در آخر گویند **تهوڑا تهوڑا** و **اکرنا** بتکرار کلمه اول و او اکرنا بفتح الف و دال بالف رسیده و فتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده

اندک اندک ادا کردن بعربی تنجیم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر [illegible] بروزن تفعیل گویند تنجیم المال ادا به [illegible] و تقسیط اندک اندک ادا کردن مال **تهوڑ ی**

بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر [illegible] و سکون تحتانی معروف کلمه ایست که وقت تنفر از کسی یا ملامت استعمال نمایند بعربی اف و تف [illegible]

[illegible] و تفا [illegible] تف [illegible] گوید بیت ز شیر شتر خوردن و سوسمار + عرب را بجائی رسیده است کار + که تاج کیانی کنند آرزو + تفو بر تو ای چرخ

گردان تفو + و نیز آرد گوید شعر حق یاری [illegible] اند + اف تفو بر زمانه ... **تهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و [illegible] کاف تازی در آخر بمعنی

آب دهن بعربی براق بضم با موحده و زای معجمه بالف و قاف در آخر و بصاق بضم با موحده و صاد مهمله بالف و قاف در آخر گویند و بسین مهمله نیز آمده فی القاموس البصاق کغراب

والبساق والبزاق ماء الفم اذا خرج منه و مادام فیه فریق و تفل بفتح تا فوقانی و سکون فا و لام در آخر و تفال [illegible] گویند تفل از باب نصر و ضرب [illegible]

[illegible] النفخ و تفو گویند ابو سعید [illegible] گوید آب دهن [illegible] که در دهن باشد آن را ریق بکسر را مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رضاب بضم را مهمله و ضاد معجمه بالف و با موحده

در آخر گویند [illegible] و [illegible] صاد مهمله و [illegible] با موحده بروزن امیر گویند و چون [illegible] آنرا لعاب بضم لام گویند و چون [illegible] آنرا بصاق [illegible]

موحده و صاد مهمله بالف و قاف در آخر بزاق گویند و آب دهن انسان [illegible] و آب دهن شتر را لغام بضم لام و غین معجمه بالف و میم [illegible] آب دهن ستوران [illegible] مهمله و واو

بالف و لام در آخر گویند **تهوکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و [illegible] و فتح کاف و نون بالف رسیده [illegible] تفل بفتح تا [illegible] و سکون فا و لام در آخر

و بزق بفتح با موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بفتح با موحده و سکون صاد مهمله و قاف در آخر گویند و فی الصحاح التفل شبیه بالبزق و هو اقل منه و اوله البزق

ثم التفل ثم النفث ثم النفخ و [illegible] تفو افگندن [illegible] و آب دهن [illegible] گویند نظامی [illegible] گوید شعر [illegible] آید که وقت سحر صبا

بروی گل از لاله ریخته آب دهن + **تهوک نگلنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و کاف تازی [illegible] مفتوح و لام ساکن و نون بالف رسیده [illegible] آب دهن [illegible]

بفتح نون و سکون غین معجمه و با موحده در آخر و بلع بفتح با موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند [illegible] الریق [illegible] از باب سمع فعل از آن **تهوتی**

بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و [illegible] و کسر نون و سکون تحتانی [illegible] چیزی که [illegible] آن [illegible] بفتح جیم [illegible] و سکون واو و دال مهمله در آخر

و [illegible] با [illegible] مهمله و سکون [illegible] و فتح میم [illegible] در آخر [illegible] بالکسر [illegible] و بفارسی [illegible] **تهوڑ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و [illegible]

بفتح الف و سکون [illegible] در آخر [illegible] بفتح تا [illegible] و سکون واو و [illegible] در آخر گویند و [illegible] **تهول** [illegible] ثقیل [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون واو و کسر نون [illegible] بالف رسیده گویند و [illegible] گوید شعر [illegible] آب [illegible]

[illegible] **تهوهی** بفتح اول و سکون [illegible] مخلوط التلفظ بها و فتح واو و [illegible] ساکن [illegible] بفتح با موحده و نون مشدده با همزه

... و معمار بکسر میم و سکون عین مهمله گویند و کیچه بالالف و با عجمه در آخر بمعنی سوهان باشد قاموس ست الارزة ... التبایین ... الرزاة وحرفة الزیارة انتهی و در اردو ... گویند

بمعنی ... معمار مستعمل است و بفارسی معمار را ازه گرو کلکار و گلکار گویند اول بکاف و دوم آن بقاف هر دو کاف فارسی یعنی گو بیت ... گل اگر ... بیاد ...

آب گرد است ... کلکار ... تهبیلا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی و لام بالف ... کیسه کلان که از جامه یا از چرم و غیره دوزند بعربی آنرا ... بفتح

معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح طاء مهمله و تا در آخر گویند و کیسه که از برگ خرما بشکل کده و سازند بعربی آنرا قفه بضم قاف و فتح فاء مشدده و تاء در آخر زبیل بفتح

زاء معجمه و کسر باء موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و زبیل بروزن سکین و زنبیل بروزن قندیل گویند و کیسه که در آن مسافران توشه گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم و راء مهمله بالف و باء

موحده در آخر و مزود بکسر میم و سکون زاء معجمه و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه برگ خرما بافته باشند و مانند زنبیل ساخته باشند آنرا سفیفه

بسین مهمله ... گویند و هرگاه از آن زنبیل سازند و بر آن ... ساخته باشند آنرا قفعه بفتح قاف و سکون فاء و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند و هرگاه

برای آن ... سازند آنرا محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد مهمله و نون در آخر و مکتل بکسر میم و سکون کاف و فتح تاء فوقانی و لام در آخر گویند و هرگاه زنبیل بزرگ

از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله در آخر گویند در قاموس گوید حفص زنبیلی کوچک از چرم که برای پاک کردن چاهها ساخته باشند تهیلی

بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی ... کیسه کوچک که از پارچه و غیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر

و ... بضم صاد مهمله گویند و بفارسی هم کیسه و صره مستعمل است **باب تاء فوقانی با یاء تحتانی** پیچی بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و باء فارسی

و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی دوختن ... بعربی ... بفتح میم و لام مشدده و در آخر گویند ... بکسر اول و سکون ... و فتح ... فاء و راء مهمله در آخر

کوچک ... و شبیه آن بعربی دراج بضم دال مهمله و راء مهمله مشدده بالف و جیم در آخر گویند و کنیت او ابو الحجاج و ابو ... بفتح ... مشدده ... در آخر است

و بفارسی تیهو گویند تیتر بکسر اول و سکون ... و راء مهمله در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آن کلکی باشد که در ... بفتح

سین مهمله و سکون ها و میم در آخر گویند و سهم بر وزن فلس و سهام بر وزن کتاب جمع آن و نشابه بضم نون و شین معجمه مشدده بالف و باء موحده در آخر گویند ابومنصور ثعالبی

گوید مرماة بکسر میم و سکون راء مهمله و میم بالف و تاء در آخر تیری که بر نشانه اندازند و مریخ بکسر میم ... و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر تیری که چهار پر داشته باشد

و لهیف بفتح لام و کسر ... و سکون تحتانی و فاء در آخر تیری که پیکانش پهنا بود و ... بفتح راء مهمله و سکون ... و باء موحده در آخر تیر بزرگ ... بکسر میم و سکون ... و فتح

بالف و باء موحده در آخر تیر ... پر ندارد و فوق بضم فاء ... و سکون ... و فتح ... و فاء در آخر ... بفتح جیم ... بالف ... در آخر تیر ...

پیکانش ... پاره ... انداز تا ... و کشته ... اندازند آنرا ... قاموس ... بالفعل و ... الرمی انتهی ... بکسر

نون و سکون کاف ... و ... در آخر تیر ... سکون لام و طاء مهمله در آخر ...

عیسی ... بفتح راء مهمله و کسر ... و سکون تحتانی ... در آخر تیر ... بکسر میم و سکون ... فتح ...

در آخر ... گویند ... بکسر میم و سکون ... بفتح قاف و صاد مهمله در آخر ... گویند ... قاموس ...

و ... بفتح همزه و سکون ... و فتح ... عین مهمله ... [illegible] ...

باقی می‌ماند بهترین تیرهاست [illegible] ترین تیرهاست چه آن تیری بود که سوفارش شکسته شود و پس اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی سازند تا بر کار آید

باد [illegible] انداز [illegible] و در قاموس است القذ بفتح همزه و قاف و دال [illegible] تیر که پر و پیکان نداشته باشد و تیر که پر نداشته باشد این از اضداد است نوعی از تیر است که پیکانش

استخوان باشد و [illegible] تیر [illegible] چنانکه پیش [illegible] ازان فن شهرت دارد و بتازی آنرا تیر خاکی گویند [illegible] گوید شعر [illegible] آید اگر چون تیر خاکی [illegible]

[illegible] و نوعی از تیر است که چون [illegible] از کمان [illegible] و بتازی [illegible] از آنجا [illegible] گویند سعید حکیم گوید بیت [illegible] تیر [illegible] و کمانه

خورد و بیرجان + و بعضی گویند تیر و کمانه تیر کاری را گویند تیر انداز [illegible] بیت [illegible] کسیکه در فن تیر انداز مهارت دارد و بعربی [illegible] و راشق

[illegible] و فتح [illegible] گویند و بتازی کمانداز تیر و تیرکی [illegible] بضم همزه و سکون قاف و کسر جیم [illegible] و سکون تحتانی تیر پیکان [illegible] بکسر [illegible] و نام [illegible] بهاء و

[illegible] و سکون تحتانی [illegible] و کاف [illegible] و نون بالف کشیده تیر چلانا بفتح جیم [illegible] و لام بالف کشیده و نون بالف کشیده و تیر [illegible] بضم جیم [illegible] بهاء و سکون واو

مجهول و راء [illegible] و نون بالف کشیده تیر از کمان [illegible] کردن [illegible] بفتح [illegible] و سکون میم و [illegible] و آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند در صحاح [illegible] السهم

عن القوس [illegible] بالقوس و بتازی تیر از کمان گشادن و فکندن و انداختن [illegible] گوید بیت [illegible] تیر جفا خواهی [illegible]

[illegible] خواهی [illegible] + تیر کمان [illegible] مهیا کردن تیر انداختن [illegible] بکسر همزه و فاء بالف و فتح قاف و تاء در آخر گویند در

صحاح است [illegible] السهم [illegible] سوفار تیر [illegible] و فوق السهم بضم همزه و سکون واو و فتح فاء و سکون قاف همچنین و میگویند [illegible] فوقه [illegible]

[illegible] السهم [illegible] گویند [illegible] السهم [illegible] بتفعیل [illegible] تیر کمان [illegible] و کردن و نهادن

تیر بکمان [illegible] گوید شعر [illegible] هر تیر که در کمان [illegible] گوید شعر [illegible] اگر تیر در کمان [illegible] + [illegible] تیر

[illegible] گوید شعر [illegible] و کمان [illegible] و تیر + [illegible] گوید شعر [illegible] و کمان گرفت

[illegible] گوید شعر [illegible] نشان [illegible] تیر در کمان [illegible] گوید شعر [illegible] تیر [illegible]

[illegible] تیر [illegible] + [illegible] سوفار تیر و پیکان + تیر [illegible] بفتح لام و سکون کاف [illegible] و نون بالف کشیده تیر [illegible] بعربی [illegible]

بکسر همزه و [illegible] بالف [illegible] و تاء در آخر گویند [illegible] السهم [illegible] تیر [illegible] گوید شعر [illegible] مژگان

[illegible] این تیر [illegible] گوید شعر [illegible] تیر [illegible] انداز [illegible] تیر [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] بکسر همزه [illegible] بالف [illegible] همزه و تاء در آخر [illegible] گویند [illegible] السهم [illegible] و تیر [illegible]

تیر [illegible] گوید شعر [illegible] مژگان [illegible] گوید بیت [illegible] خنده [illegible]

[illegible] تیری [illegible] قسم [illegible] قسم [illegible] بعربی [illegible] بفتح لام [illegible] گویند و بتازی

[illegible] تیری [illegible] خاک [illegible] گویند [illegible] اگر کسی [illegible] گوید [illegible] و [illegible]

[illegible] تیری [illegible] خاک [illegible] بعربی گویند [illegible] قال ابو سفیان عند الحرب [illegible]

کانت من السلاطین قلبت والله سوا ان فعال صفوان من ابیات لبیک الاکمات در قاموس است کنکت بتکرار کاف و تا مثلثه بروزن جعفر … خاک و سنگریزها … تیرپات بکسر

اول و سکون دوم مجهول و را معجمه و با موحده فارسی بالف کشیده و تا فوقانی آخر برگ درخت هندیست باریک از برگ بید و خوشبو و اندک تلخ و زرد رنگ بعربی آنرا اسا فیج الهندی

بسین مهمله بالف و دال معجمه و با آخر گویند گرم و خشک است در درجه دوم و بعضی گویند در سوم و در دوم خشک تیغا بکسر اول و سکون دوم مجهول و غین معجمه بالف کشیده …

پهنا بعربی آنرا مخلق بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح فا و قاف آخر و صفیحه بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح حا … جفنایج بروزن … تیل بکسر اول و

دوم مجهول و لام آخر بمعنی روغن … و روغن چراغ بعربی سلیط بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و طا مهمله آخر و زیت بفتح زا معجمه و سکون تحتانی و تا فوقانی …

روغن سیاه و روغن چراغ و روغن جفتی و روغن تلخ گویند … روغن تلخی چراغ دل یار … تیل کا …

روغن … و سکون دال مهمله و ضم با و نون … روغن دان گویند تیل لگانا بفتح لام و … کاف بالف کشیده و نون بالف کشیده روغن مالیدن

بفتح دال مهمله و سکون ها و نون … تیل نکالنا … روغن …

روغن گرفتن … گویند شعر … خاک چمن … از گل روغن بادام گرفت … گویند شعر …

این خیال … تیلی بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر لام … بفتح … مهمله و … مشدد بالف …

و دهان بفتح دال مهمله و ها مشدد بالف کشیده و نون آخر … تیم …

دکرنا … کاف … تیمم کردن … در تعریف … گوید بیت … خاک …

کف از آب … گوید شعر … دیده … آب …

شدن … گوید بیت … زآب … تیم …

… فارسیست … تیمم … بکسر … و سکون …

کذا فی لسان الادب … بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو … بعربی آنرا … گویند …

… بعربی آنرا … بفتح سین مهمله و دال مهمله … گویند … سداره بروزن …

واسد … بکسر اول و سکون دوم مجهول و … مهمله و سکون تحتانی …

والف … بفتح … و سکون … مهمله … و سکون …

… گوید شعر …

… گوید بیت …

… فارسی … بفتح … و سکون … کاف … گوید …

… اطلاق … بالف … بعربی آنرا … بفتح جیم … و سکون …

و فتح را مهمله و تا در آخر گویند جزا امر صیغ آن و بفارسی آواک دال مهمله و کاف تازی بر وزن خاشاک و بیله بیای معروف بر وزن حیله گویند ٹالنا بلام و نون بالف رسیده

کسی را بحیله از پیش خود دفع کردن بعربی الصرف الدفع بالحیله تصریف و دفع بالحیله فعل آن بفارسی بحیله بر گردانیدن ٹانکنا بتحتانی و نون و کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دوختن و انداختن

و دوختن بندها در قبا و یا دوختن نیم کسیه بعربی خیاطه بکسر خا معجمه و تحتانی بالالف و فتح طا مطبقه و تا در آخر و بفارسی دوختن و بند ٹانکنا بمعنی پیوند کردن که شکستن را بعربی خصف بفتح خا

معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و بضم زا معجمه و سکون را مهمله و زا معجمه در آخر و فتح طا مطبقه و سکون با و حا مهمله و فتح طا مطبقه میم و تا در آخر گویند چنانکه چوبی گفته و دو فا

خصاف و متقارب و قد فرطنا الخصاف ارقعها اصوابه بالقاف و غلط الجوهری بفارسی دوختن ٹانکی بتحتانی و نون و کاف تازی و سکون تحتانی بمعنی فرو الیت یعنی میل سرتیز که سنگ

تراشان بآن سنگ تراشند بعربی ازمیل بکسر میم و سکون زا و فتح قاف و را مهمله در آخر و معول بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و لام در آخر و ملطس بکسر میم و سکون لام و فتح طا مهمله و

سین مهمله در آخر گویند و این صیغه معول آلت شده باشد و بفارسی تیشه بر وزن تیشه گویند خسرو گوید شعر سینه ام بار شکافند بتیشه چون سنگ + کان جگر گوشه زیاقوت

ز معدن کم شد + و چیزی در تعریف سنگ تراش گوید بیت شود صنعش عشاق حاصل زخیال + چه از تیشه چو از نظم سنگ + ٹانکی لگانا بتحتانی و نون و کاف تازی و سکون

تحتانی مجهول و فتح لام کاف تازی بالالف و نون بالف رسیده زخم را دوختن بعربی خیاطة الجرح و بفارسی بخیه بر زخم زدن و زخم دوختن ابراهیم متخلص بنصیر گوید شعر ناگل زخم

تخته برنج هر بوالهوس + فارسیتی که زلم از بخیه بر باکانم + نظیری گوید شعر خورده ام زخمی از آن غمزه که شوا ... لوکه صد بار فرو دوخته سینه ما + ٹانک بتحتانی و نون

و کاف تازی در آخر اسم آن تا با بجیم رجل بکسر را مهمله و سکون جیم و لام در آخر فی القاموس الرجل بالکسر القدم او من اصل الفخذ الی القدم جمعه ارجل ٹانگ ادھر ادھر مارنا

کی کتی کا مونتنا اول معلوم شد و بهاگی کتی کا موتنا اینهم هندی تا ہندی مخلوط التلفظ بها بالف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و ضم کاف تازی و کسر

تا فوقانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی بالف و ضم میم و سکون واو و فتح و تا فوقانی و نون بالف رسیده ول کردن سگ پارا بر دوسته بعربی شغر بفتح شین معجمه و سکون

غین معجمه و را مهمله در آخر گویند در صحاح است شغر الکلب ای رفع احدی رجلیه لیبول ٹانگنا بتحتانی و نون و کاف تازی و نون بالف رسیده چیزی را چیزی آویختن بعربی

تعلیق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند علقت الشی تعلیقا فعل آن باب تا هی تی تاہی یا ہافارسی + ٹپکنا بفتح اول و سکون کاف تازی و نون

بالف رسیده یعنی قطره قطره چکیدن بعربی قطر بفتح قاف و سکون طا مطبقه و را مهمله در آخر و تقاطر بر وزن تفاعل گویند قطر الماء و غیره و تقاطر از باب نصر و تقاطر از

باب تفاعل فعل آن در صحاح است قطر الماء و غیره یقطر قطرا او قطرته انا یتعدی لا یتعدی ٹپه ٹالنا اول و دوم مشدد و با مخففه در آخر و دال هندی بالف و نون بالف

کشیده یعنی امروز و فردا کردن بعربی استعجال ... که چون ابرها بهم پیوند کنند زنند تا در وقتی که باد وزد بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله و را مهمله

در آخر و بفارسی گویند ... خسرو ... که از شاعری ... باب تا هی تا هی تاہی ٹ ... کچیا

بفتح اول و سکون دوم و ضم با و فتح را و سکون تا و ... و تحتانی بالالف ... که باید کار و بار کند بعربی آنرا قابل ...

و بفارسی کم مایه گویند ... بکسر اول و سکون دوم ... بالف رسیده ... آواز بر آوردن برای راندن

اسپ ... بفتح نون و سکون ها و را مهمله در آخر گویند ... باب نصر ... بفتح اول ... مشدد مضموم و سکون

واو ... از اسپ ... آنرا ... بفتح قاف و لام و سکون ها و فتح زا معجمه و میم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته و بفارسی آنرا ...

بالف کشیده و ضم بای موحده و سکون واو و فتح غین معجمه گویند حکیم کاظما گوید بیت: هست بانبده مرده یابونی + عنکبوتی تنیده بر مویی ٹٹولنا بفتح اول و ضم دوم و سکون
واو مجهول و لام و نون بالف کشیده در تاریکی بکف جستن چیزی را و بکف جستن نابینا بعربی تعییث بفتح تاء فوقانی و سکون عین مهمله و بکسر تحتانی و سکون
تحتانی دوم و ثاء مثلثه در آخر و بفارسی بدست جستن و بمحاوره حال دست مالیده جستن و بکف جستن ظهوری گوید بیت: در ان پرده شناگانرا
چال + که جویند کوران بکف خط و خال + ٹٹی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف چیزی است مانند پرده که از خس و خاشاک می بندند
و آنرا بجای پرده بکار برند در عربی و فارسی برای آن نامی نیست چرا که خصوصیت بهندوستان دارد پس اگر ضیا داین قسم پرده را ساخته برای شکار
در پس آن نشینند بعربی آنرا قترة بضم قاف و سکون تاء فوقانی و فتح راء مهمله و تاء در آخر و زرب بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و باء موحده در آخر و زریبه
بروزن عجیبه و بفارسی کازه بکاف تازی و زاء عجمی گویند و نیز ٹٹی چوبهائی که آنرا باهم بسته انگور را بران اندازند بعربی آنرا عریش بفتح عین مهمله و کسر راء
مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و بفارسی داربست و دار انگور و طارم انگور نیز گویند شاعری گوید شعر: دار است بهار و حدیث من +
بار و تر زدار انگور است + باب تاء هندی با خاء معجمه + ٹخنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده استخوانی که میان بندگاه پا و ساق
واقع است بعربی آنرا الکعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر و بفارسی شتالنگ و بجول بضم باء موحده و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر گویند
باب تاء هندی با دال هندی + ٹڈی بکسر اول و دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کرمی است پر دار پرنده بعربی آنرا جراد بفتح
جیم و راء مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند جرادة بزیادت تا یکی مذکر و مؤنث درو یکسان است گویند جرادة ذکر و جرادة انثی کنیت آن
ام عوف بفتح عین مهمله و سکون واو و فاء در آخر و بفارسی ملخ باب تاء هندی با سین مهمله + ٹسر بفتح اول و دوم و راء مهمله در آخر نوعی
از ابریشم [illegible] کم بها بعربی آنرا قز بفتح قاف و زاء معجمه مشدده در آخر گویند و آن معرب کژ بکاف و زاء فارسیست بفارسی [illegible] بیاء موحده و کسر نون و [illegible]
در آخر گویند باب تاء هندی با کاف تازی + ٹک بضم اول و سکون دوم بمعنی زمان اندک بعربی هنیه بضم هاء و فتح نون و تشدید تحتانی
و تاء در آخر گویند و آن مصغر هنة است هنیهة بابدال یا بها نیز آمده و لحظه و لمحه هم بمعنی زمان اندک مستعمل است و بفارسی یکدم و دمی هم گویند
ٹکا بفتح اول و دوم بالف کشیده و دو می از نقد رائج هندوستان و آن دو فلوس رایج بفارسی آنرا تنگه گویند و در برهان است تنکه مقداری از زر و پول
باصطلاح هرجا و صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می آرد که در آن عصر یک تنکه طلا و نقره مسکوک را تنگه گفتندی و تنگه [illegible]
و جیتل را [illegible] خوانند و مقدار وزن آن معلوم نیست از افواه شنیده شد که دو تولچه بود و من آنرا چهل سپر بود هر سپر [illegible] تولچه
بفتح اول و سکون دوم و فتح تاء هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده بار زمان [illegible]
بضم شین معجمه و قاف معجمه و سکون واو و باء موحده در آخر گویند شخص از باب منع فعل لازم است شخوص بصره فهو شاخص از فتح [illegible]
اسامی است شخص البصر و الابصار بمعنی شاخصه شده چشم کسی ... یعنی بجای بند ... نگاهش کردن ...
بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و سکون راء مهمله و جیم بالف و راء مهمله و نون بالف کشیده چشم نگاه کردن ...

و نون با الف و فتح طا و طبقه و حای مهمله و تا در آخر و تناطح بر وزن تفاعل و نطاح بر وزن کتاب گویند و بفارسی سر کلانیدن تاثیر گوید شعر چشمان با نگار دان شاخ ابروان
سر کله میزنند و آهوی بچگیش + و نیز بمعنی متقابله و برابری کردن بجری یا حی بمعنی هم مناطحه و نطاح بطریق مجاز استعمال نمایند و در اساس است و بین العالمین
والتاجرین نطاح و سمعت منهم من القول حین تلاقی فی السوق نطاح و ای نطاح و بفارسی نیز سر کله زدن بمعنی استعمال نمایند تاثیر گوید شعر نه شکر البتن ولنگار دارد زند
سر کله با هر چه که قند است + تکه بالضم اول و سکون دوم و در آخر تا بالف سید پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر و کسار بضم کاف
و سین مهمله با الف و را مهمله در آخر گویند و در اساس است ن الکسار الزجاج والعود انتهی و کسفه بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و در صحاح
است کسفه پاره از هر چیز گویند اعطنی کسفه من ثوبک ای بده مرا پاره از جامه کسفه بکسر کاف و سکون سین و کسف بفتح سین جمع آن و بعضی گویند کسف و کسفه واحد
و اخفش گوید کسف جمع کسفه در قرآن که منها من السما بسکون سین خوانده واحد گرفته و کسف بفتح خوانده جمع گرفته انتهی و فلقه بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند [illegible]
گوید پاره نان را بعربی کسیره بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی کندک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح دال مهمله گویند و پاره گوشت را
فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و بضعه بفتح با و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در صحاح است بضعه بمعنی پاره از گوشت بالفتح آمده
و اخوات آن مانند قطعه و فلذه و فدره و کسفه و خرقه بالکسر آمده و جمع آن بضع بحذف تا مانند تمر و تمره و بعضی گویند که جمع آن بضع بکسر با و فتح ضاد مانند بدره
و بدر است و بفارسی پارچه گوشت گویند و پاره شحم یا پیه بعربی شنانه بفتح با و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند و بفارسی پیه پاره و پاره جگر را بعربی فلذه بکسر
فا و سکون لام و فتح ذال معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پاره جگر و جگر پاره گویند و پاره زر و سیم گداخته را نقره بضم نون و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند
و پاره جامه را بعربی خرقه بکسر خای معجمه گویند و بفارسی جامه پاره و پاره پوست را فلعه بکسر فا و سکون لام و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و پاره رسن را رمه بضم را مهمله
و فتح میم مشدده و تا در آخر گویند و پاره شمشیر را فلقه گویند و پاره تیر را قصده بکسر قاف و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند پاره مسواک را قصه بحرکات ثلثه قاف و سکون
صاد مهمله و تا در آخر گویند و پاره آهن را زبره بضم زای معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الزبره بالضم القطعه من الحدید جمعها زبر و زبر +
ٹکڑی ٹکڑی کرنا بضم اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول [illegible] کرنا بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون با الف کشیده بمعنی پاره پاره کردن بعربی تقطیع و قطع
و تقطیع و جعل الشی قطعا قطعا و [illegible] قطعه قطعه و جعله قطعه قطعه + ٹکسال بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله با الف کشیده و لام در آخر جایی که در آن
سکه زنند بعربی دار الضرب و دار السکه و بفارسی [illegible] گویند و در خلاصة التواریخ نوشته که [illegible] سکه [illegible]
[illegible] ٹکسالی [illegible] گویند [illegible] و سکون [illegible]
و را مهمله در آخر [illegible] ٹکا بالف [illegible] دال مهمله در آخر [illegible] ثنا بفتح اول و دوم بالف کشیده
گوشت پاره [illegible] بعربی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] و لام در آخر [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] و فتح سین مهمله [illegible] و فتح [illegible]

و فتح لام و ها و در آخر و بترکی تلاق بکسر تای فوقانی و لام با الف و قاف در آخر گویند تنشّا بضم اول و سکون نون و ضم شین با الف سپید کسیکه دو شتش ابله و دست بریده باشد

ابی المقطوع الیدین اگر نبه طلق دست بریده بعربی اقطع بفتح همزه و سکون قاف و فتح طای مهمله و عین مهمله در آخر گویند تنها با بضم اول و سکون نون و ضم با با الف سپید

و تحتانی با الف سپید کسیکه سحر کنند و تنها ... ساحر ... افسونگر و فسونگر و فسونکار ... جادوگر و جادو ...

شعر ... جادو گری ... گویند شعر ...

... گویند شعر چشم تو جادو و بیت که چون صورت فرنگ ... تنهاقی بضم اول و سکون نون ... با الف سپید ...

تحتانی ... سحر کنند بعربی ساحره و ... بفارسی زن جادو و فجادو و ... زن جادوگر گویند بات تای ... با واو ٹوپ بضم اول

و سکون واو و ضم مجهول و با فارسی در آخر کلاهی باشد ... بفارسی آنرا کلوته بضم کاف فارسی و لام و فتح تای ... اظهار ... ساکن گویند و گاهی با خفای ...

... گویند شعر صوفی شده ... چون صوفیان ... کلوته ... طاق و طاقیه گویند ...

طاق سازند ٹوپی بضم اول و سکون واو و ضم مجهول و کسر با فارسی و سکون تحتانی ... کلاهی ... بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام اول و سکون

تحتانی و لام در آخر گویند و بمحاوره ... کوفیه بضم کاف و سکون واو و کسر فا و تحتانی ... بفارسی کلاه و ... بترکی بورک ...

... و کاف ... تاج ... گویند ... شعر ... اقبال ... خدمت کند ...

... کلاه ... ٹوپ ... بضم اول و سکون

... اقبال ...

انفعال گویند ... عبد الرحمن ... بضم اول و سکون ... مجهول و کاف ... تازه و راء مهمله

بالف سپید ... گاهی ... گویند ...

... گویند شعر ... گل ... گویند ...

... بضم اول و سکون ... مجهول و لام با الف سپید ...

... گویند ٹونا بضم اول و سکون ... مجهول و نون با الف سپید ... سحر ... جادو و ...

... گویند شعر ... ٹوٹی بضم اول و سکون ... مجهول ...

و سکون تحتانی ... گویند ...

نون ... گویند ٹوپی ... بضم اول و سکون ... مجهول ... با الف ...

... شعر ... جادو ... بابت تای ... با ها ...

... گوشه ... با الف ... فارسی ... در آخر ... بضم ... نون ... القبیل

[illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و [illegible] مخلوط التلفظ بها و الف [illegible] بمعنی [illegible] بضم میم و [illegible] بالف [illegible]

[illegible] بفتح بای موحده [illegible] بکاف فارسی گویند [illegible] گویند شعر [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] بالف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بالضم اسم [illegible] بفتح [illegible] بکاف فارسی [illegible] مخلوط التلفظ بها

[illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] بالف [illegible] بفتح قاف [illegible]

[illegible] آخر گویند تقفیع بر وزن تفعیل متعدی [illegible] فقال [illegible]

تهتهول بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم تا [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام در آخر [illegible]

[illegible] بالف [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible]

مجهول و [illegible] بالف [illegible] کار [illegible] بالف [illegible] آخر [illegible]

گویند [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] بضم اول مخلوط التلفظ بها [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] بفتح [illegible] و نون در آخر گویند [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] گویند [illegible] بکاف [illegible] بکاف فارسی [illegible] مخلوط التلفظ بها بالف

[illegible] بفتح [illegible] و فتح نون [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible]

فقال [illegible] گویند [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] بفتح با بالف [illegible] مخلوط التلفظ بها و فتح با فارسی و سکون [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] مجهول و کاف [illegible] و نون [illegible] بکسر [illegible]

[illegible] در آخر گویند [illegible] بر وزن تفعیل [illegible] کردن [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون

[illegible] در آخر گویند [illegible] بفتح اول [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] بر وزن [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] گوید شعر

[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] و کاف [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] آخر گویند [illegible]

[illegible] مخلوط التلفظ بها و کاف [illegible] بالف [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف [illegible] در آخر [illegible]

...خنافوان یا کشنده خواه بتوشانند خواه بپوشانند [illegible] گردن [illegible] اخناق بفتح خا معجمه و نون مشدد و با الف [illegible]

در آخر گویند در اساس البلاغه [illegible] قوم [illegible] الناس [illegible] و اگر [illegible] بعربی آن را [illegible] فی الشرب گویند چنانکه [illegible]

در [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام [illegible] بالف کشیده [illegible] آب [illegible] بفتح جیم [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی بالف کشیده [illegible] و سکون [illegible] در آخر

در آخر گویند [illegible] کوتاه قد و کوتاه بالا و پیسته [illegible] گویند و کوتاه [illegible] بعربی [illegible] بفتح با [illegible] لام [illegible] سکون [illegible] در آخر [illegible]

فارسی [illegible] سکون کاف تازی و فتح [illegible] در آخر گویند [illegible] گویند شعر [illegible]

[illegible]

شست بفتح میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و ثا در آخر و بفارسی پ گویند شهو گر بضم اول مخلوط التلفظ با ها و سکون واو مجهول و فتح کاف تازی و را مهمله در آخر [illegible]

باشد که بهندی [illegible] بفتح عین مهمله و سکون ثا مثلثه و فتح را مهمله و با در آخر و عقاب بر وزن کتاب [illegible] بکسر سین مهمله [illegible] بالف [illegible] و بفارسی [illegible]

[illegible] و سکون واو [illegible] گویند شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible] گویند بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعربی دقاق الخبز بضم دال مهمله و قاف با الف قاف دوم و در آخر مضاف بسوی خزف بفتح خای معجمه و زای معجمه و فا در آخر گویند و بفارسی خزف ریزه و خزف پاره
و سفال ریزه مولوی جامی گوید بیت من نه بر سفال ریزه چنید دگر دهم با هم بحیله میوید و نیز ٹھیکری چیزی که مانند تابه از گل سازند و نان بر آن پزند بفارسی
آنرا بزن بفتح با و تازی و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و نون در آخر گویند قریع الدهر در توحید گوید شعر بر سفره سخای تو خورشید مهر و نان در مطبخ نوال
تو افلاک بزن ست ٹھیکری بابای هندی یا یای تحتانی ٹیپ ٹاپ بکسر اول و سکون دوم و بای فارسی و تای هندی دوم بالف کشیده و بای فارسی
دوم در آخر تکلف کردن بخودنمائی و آرایش و بترکی طمطراق گویند و در فارسی پوشش بفتح با موحده و سکون واو و شین معجمه در آخر و بوچ بالفتح و جیم فارسی گویند لیکن
ٹیپ ٹاپ بلباس و پوشاک و مرکب سواری باشد و طمطراق عامست و تکلف لباس را در عرف فارسیان تقطیع بر وزن ترجیح خوانند تاثیر گوید شعر
آن قامت نیست چون تقطیع کند مصرع موزون گردد ٹیس بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله در آخر دیگر باره اعضا
و ضربان را ساسق ضرب الجرح والضرس باشد وجه ضرب الجرح ضربانا و تیر کشی گویند تاثیر گوید شعر
می شد چون تیر ٹھیر بکسر اول و سکون دوم مجهول و را مهمله مخلوط الهاء
حا مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و ضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم در آخر و واو بهمزه و فتح دال مهمله در آخر واو
و جیم و واو و تا و کسر کاف تازی و ضم با موحده و سین مهمله در آخر گویند فخری گوید شعر ٹھیرا کرنا
خم دادن چیزی را بعربی تاکید بفتح فوقانی و سکون همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر
آخر و حابر وزن سماء و تشدید بر وزن تفعیل از باب تفعیل و تعویج بعین مهمله و واو و جیم بر وزن تفعیل گویند
بعربی اعوجاج بعین مهمله و واو و سکون جیم بر وزن افعلال و انعطاف بر وزن انفعال و تاود بر وزن تفعل
مخلوط التلفظ بها و ضم میم و خفا نون با یا الف در آخر کسیکه همیشه کج باشد بعربی آنرا متعضا بضم میم و فتح تا فوقانی و ضاد معجمه با الف
و بفارسی کج گویند ٹیچکا بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی بالف رسیده نشانیکه بر پیشانی کنند
پیشانی چسپانند و فارسیان آنرا طیطه بطا مهمله و تحتانی گویند و نیز بزبان بهاکها معنی کتاب آنرا شرح و بفارسی
و تحتانی در آخر گویند شهاب الدین خطا گوید شعر
و سکون میم مجهول و کاف تازی و نون بالف کشیده چیزی که بر گردن بی لو کوبا کاف تازی و بهمزه گویند قال الله تعالی
و لام بالف کشیده باشد بعربی آنرا بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله در آخر گویند فوقانی و با فا
و بنا بالفتح ... آنرا بلند کرده باشد گوید
بفتح با و آنرا بفتح تا فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و آنچه از آن بود آنرا بفتح را مهمله و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر
تا فوقانی گویند و بعد از آن الکه بفتح همزه و کاف و میم و در آخر گویند و بعد از آن بضم زای معجمه و سکون با موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند

بکسر اول و سکون ثانی و ضم جیم مجهول و میم در آخر مشعله چراغ که بشکل زبان بود بعربی آنرا لسان السراج و قراطه بقاف و را و طای مهملتین بر وزن کتاب گویند فی القاموس
القراط ککتاب المصباح او شعلته و بفارسی زبان شمع و زبان چراغ صائب گوید بیت در کشاکش از زبان آتشین بود هم چو شمع تا به پیچم
سخن موشی نیاسود هم چو شمع ، باب جیم تازی با الف ، چاپٹ بتای هندی چیکه در چرخ عصاری بود و زیر آن دانه فشرده
می شود و روغن از دانها بر می آید بعربی آنرا سهم المعصار و بفارسی غژنک بغین معجمه و ژنگ بتای فوقانی بر وزن رنگ مخفف غژنک بحذف کاف گویند جاجم
بفتح زای معجمه و میم در آخر فرشی منقش که از کرباس سازند بفارسی جاجم بکسر جیم و هم بمعنی مطلق پلاس مستعمل و بمعنی فرشی که از سه لون سازند جاجیم بزیادت
تحتانی مشبع اثبت شفائی در هجو شال مرسل گوید بیت و هم گفته اند کهنه جاجمی هست و از شعر ملا فوقی یزدی جیم نیز مستفاد میشود و نیز اکثر بلا زواید
بر خیمه باقبال ری ست چون مردم و انجم و امثال آن چنان ابیست شعر الماس و زر بفت با آن طمطراق ریختند قالی و جاجم شدند ، جاڑ ابرهای بی الف رسیده
نقیض گرمی بعربی برد بفتح بای موحده و سکون را مهمله و خصر بفتح خای معجمه و صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سرما و نیز بمعنی موسم سرما بکسر شین معجمه
و تای فوقانی با همزه ممدوده و بفارسی زمستان و سرما و بترکی قیشلاق بکسر قاف و سکون شین معجمه و لام با الف و قاف در آخر گویند جاگتا بکاف فارسی و تای فوقانی با الف خفته
بعربی یقظان بفتح تحتانی و سکون قاف و ضم آن و ظای معجمه در آخر و ایقاظ بر وزن سکران و یقظ بر وزن مستقبل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسیکه بیدار ماند و خواب نکند بعربی آنرا
ساهر بسین مهمله و ها و را مهمله بر وزن فاعل و سهران بر وزن سکران و بفارسی آنرا شب زنده دار و شب پیما گویند کسیکه بسیار بیدار ماند بعربی آنرا سهار بر وزن شداد و سهره بضم
سین مهمله و فتح ها و را مهمله و تا در آخر گویند جاگتی رہنا بکاف فارسی و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و فتح را مهمله و نون با الف کشیده بیدار ماندن و خواب نکردن
بعربی سهر بفتح سین مهمله و ها و را مهمله در آخر گویند سهر الرجل از باب سمع فعل لازم و ارق بفتح همزه و را مهمله و قاف در آخر و ائتراق بر وزن افتعال از باب سمع
و ائترق از باب افتعال فعل لازم بفارسی بیدار ماندن و شب زنده داشتن و شب پاس داشتن و شب بیدار بودن جاگنا بکاف فارسی و نون با الف کشیده از خواب برخاستن بعربی یقظ بفتح تحتانی
و قاف و ظای معجمه در آخر و یقاظه بر وزن کرامت گویند تیقظ من النوم از باب کرم و فرح و استیقظ از باب استفعال فعل لازم فی القاموس الیقظه محرکه نقیض النوم و قد یقظ
کگرم و فرح یقاظه و یقظا محرکه و قد استیقظ و نیز بضم نون و سکون بای موحده و ها در آخر و تنبه بر وزن تفعل و انتباه بر وزن افتعال گویند تنبه من نومه و انتبه منه فعل لازم
بفارسی از خواب بیدار شدن و برخاستن و بیدار شدن جاگیر بکاف فارسی لغت فارسیست مرکب و بمعنی محل یا پاره از زمین و دهها که سلاطین با امرا و غیر آنها دهند بعربی
آنرا قطعه بقاف و طای مهملتین بر وزن کلمه گویند و اقطاع جمع آن بترکی تیول بفتح تای فوقانی گویند ما اقطاع جاگیر اصطلاح مخصوص اهل فارس و دربار سلاطین هند
و تیول و ملک جاگیر شاهزاده و کار خانه بخلاف امرا و دیگران که بیان اطلاق جاگیر نمایند و در ایران بجای لفظ جاگیر اقطاع می آرند جاگیردینا بکسر دال مهمله و سکون
تحتانی مجهول و نون با الف رسیده کسی را جاگیر دادن بعربی اقطاع بقاف و طای مهمله بر وزن انجال گویند اقطعت فلانا قطیعة و هم فلانا بار غاتر یعنی جاگل بلام
در آخر لغت فارسیست در آنجا بمعنی گل آب و جای آب اسیر گوید بیت آزاد خواست گرفته طالب آب و گل ، بهر همیشه و جماعت اجال اجال بر وزن
مدینه بفتح و کسر صاد و طای سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر و سرسبز بکار فتاده بفتح شین معجمه و با موحده و کاف و تا در آخر گویند شباک بر وزن کتاب جمع آن و جمع
الفتح و دال مهمله و فتح و آنکه گویند جمع بر وزن کتاب جمع آن شرک بفتح شین معجمه و را مهمله و کاف در آخر بر وزن با گویند اشراک با الفتح جمع آن و حبالة بکسر

جای مهمله و بای موحده با الف و تا در آخر گویند و بفارسی جالی و تلی بفتح تای فوقانی و لام نیز گویند جالا بلام با الف بمعنی تنیده و بافته عنکبوت مانند و آنرا بعربی نسج العنکبوت

گویند و بفارسی کلاشش خانه بفتح کاف تازی و شین معجمه کلاشش بفارسی عنکبوت را گویند و الفست بفتح الف و سکون نون و فتح فا و سکون

سین مهمله و تا مشدده بفتح تای فوقانی و نون و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و دوم و با و تا آخر و تننه بفتحتین بحذف سین مهمله گویند و اما پرده سفید کاغذ مانند برآنکه در ان تخم تنند بعربی

آنرا نسج بضم سین معجمه و عین مهمله مشدده در آخر و نسج بضم شین معجمه و عین مهمله در آخر و حق بضم حا مهمله و قاف مشدده در آخر و عکاش بضم عین مهمله و کاف مشدده با الف

و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی تفنه بفتح تای فوقانی و سکون فا و فتح نون و ها مختفیه در آخر و تفنی بزیادت تحتانی گویند و نیز جالا پرده ایست باریک در چشم حادث شود

بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله و با موحده و لام در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة تعرض للعین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح الملتحمة والقرنیة انتسابج

فیما بینها کالدخان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم یحققوا الکلام فی السبل حتی الشیخ مع جلالة قدره والحق انها عبارة عن ... شبیهة بالعرق فی نحشا ...

علی العین جال لگانا بلام و بفتح لام و ضم و کاف تازی با الف و نون با الف ... بزبان ... گرفتن ... بیان ...

بفتح با موحده و سکون سین مهمله و طا مهمله و ... الشبک بفتح ... و سکون ... با موحده ... بسبب ... و ... و غیر آن ... مالا ...

شعر ظلی ... انصب ... فی آخر السبیل ... من الحلم فی الاماس ... الشرک ... و ... اشتباک بفارسی دام و تله

نهادن و گستردن و چیدن و کشیدن و انداختن و زدن جال فدا گوید بیت صدو فی نهاد دام ... باز کرد ... فلک ... باز کرد ... گوید بیت ...

بر نهاد ... غافل ... و رفتار ... گوید شعر ... جیبه ... ریب ... خویشتن ... خانه ... گوید شعر

هر که ... بافسون ... گل ... گوید شعر ... گرد ... و شیخ ...

گوید شعر ... یار ... دام ... اگر در ... طرح ... فی الماء ...

وام ... اختن و فکندن جال مین پینا اول ... مخلوط ... نون و سکون ... گرفتار

شدن صید در دام ... نشب بفتح نون و سکون سین معجمه و با موحده در آخر و علق بفتح عین مهمله گویند نشب الطائر فی الشبکة و علق الصید فی الحبالة و بالحبالة

با ... فعل ... و انشب الصائد و اعلق الصائد از باب افعال ... شکار در دام ... جالی بکسر لام و سکون تحتانی ...

کودکان بر سر گرد ... بفتح ... آنرا ... بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند ... القاموس ...

الدواة ... جامه دانی صندوق ... جامه ... و سکون تحتانی و فتح با موحده ... و تا در آخر ...

بفتح ها مهمله و ... قاف و سکون تحتانی و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی جامه دان و جامه خانه جالن ...

باوست بعربی آنرا ... بضم ... و سکون ... و حا مهمله در آخر و ... بفتح ... و سکون ... و سین ... در آخر ... و سکون ... و با موحده ...

بر ... گویند جابجا ... و سکون ... و نون با الف ... بمعنی ... بفتح با موحده و سکون ... و یا ... جال ...

انتقال ... گذشت جاکهم ... و کاف ... مخلوط ... بعربی آنرا ... خانه ... ال ... و آخر ...

بالفتح ... بمعنی ... گویند جا گلپا بفتح کاف فارسی و تحتانی بالف سید شده ... مقدار یک بست که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تاء فوقانی و باء موحده مشدده و بالف و نون در آخر ... و تنگ بفتح تاء فوقانی و نون و بعضی بفتح اول و ضم دوم گفته اند ... تا سر زانو باشد که کشتی گیران ... پوشند ... تنگ باشد بدین نام موسوم شده ... گوید ... تنگ ... هر که ... جا نور لغت فارسی ...

... گویند ... انسان ... گویند و جن ... ولاد آدم ... گویند ... قاموس ... جا ... گویند ... بضم کاف ... عین مهمله ... گویند ... گویند ... گویند ... کشتی ...

... گویند که ... آواز ... صحاح ... گوید شعر ... علم ... جاودن بفتح واو و سکون ... بفتح راء مهمله و سکون ... گویند ... جا ... گویند جا ... بضم ... و سکون تحتانی ... گلیست ... بفتح ... بفارسی ... صاحب الفاظ الادویه ... گویند ... خواهد آمد جا ... بفتح ... گویند ... جاهی ... بفتح کاف ... گویند ...

... باب الجیم العربی با الحاء المهمله ... جحید ... بفتح اول ... بفتح واو و کسر ... و سکون تحتانی ... گویند ... بفتح لام و سکون ... گویند ... باب الجیم العربی با التاء الفوقانی جتنا تا بکسر اول و دوم بالف ... و نون بالف ... کسی را آگاه کردن ... اعلام بر وزن افعال ... آگاه کردن جتیق بفتح اول ... و نون در آخر ... بفتح اول ... بالف ... بعربی آنرا ... و سکون ... گویند بفارسی ... بفتح اول ... و سکون تحتانی ... بفتح ... و سکون ... بضم ... باب الجیم العربی با الحاء ... جحا ... بفتح اول ... بالف ... و سکون تحتانی ... گویند ... بفتح اول و سکون ... بفتح صاد ... و سکون ... بفتح طاء مهمله و باء موحده ...

در آخر گویند و بکسر اول و سکون دوم اکثر مستعمل است و بفارسی زنگار و زنگ گرفتن [illegible] صدأ بفتح و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر بفارسی آهن زنگار گرفته امیر خسرو

گوید بیت گر خاک چو جم زمین گه بیز ند [illegible] زنگار گرفته همه پیکان تو باشند + باب جیم عربی با دال مهمله + جدول بفتح اول و کسر آن و

سکون دوم و فتح واو و لام در آخر لغت عربیست بمعنی جوی آب [illegible] و در هندی [illegible] بمعنی خطوطی که از شنگرف و لاجورد و امثال آن بر کتاب و جز آن کشند

مستعمل است و در تعریف باغ گوید بیت [illegible] جدول آب بحر طویل + و بالفاظ کشیدن و انگیختن مستعمل وحید گوید شعر

گرفته پرتو رخسار تو بر ساغری + جدول نور کشد چون قطره گهای مرا + نظامی گوید بیت چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت از مشک ناب

و مجازا جدول در فارسی تحریر [illegible] مستعمل است [illegible] کاشی گوید بیت [illegible] تصویر نتواند کشید [illegible] خط تحریر نتواند کشید کاشی گوید شعر

تا خط [illegible] تحریر [illegible] ساده رخان [illegible] رخسار تو نقشی [illegible] + باب جیم عربی با رای مهمله + جریب بفتح اول و کسر دوم و سکون

تحتانی و بای موحده در آخر چوبی که در دست دارند [illegible] عصا [illegible] + باب جیم عربی با همزه + جزء بفتح اول و سکون دوم [illegible]

[illegible] اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام در آخر [illegible] گویند [illegible] اصل [illegible] بضم جیم و سکون [illegible]

و سکون [illegible] و فتح میم [illegible] در آخر [illegible] بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون [illegible] و فتح میم [illegible] در آخر گویند [illegible] بفتح میم و سکون [illegible]

[illegible] در آخر [illegible] بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر [illegible] و دال مهمله در آخر [illegible] بضم عین مهمله و سکون [illegible] بضم صاد مهمله [illegible]

تحتانی و صاد مهمله در آخر [illegible] بکسر نون و جیم با الف [illegible] مهمله در آخر [illegible] بکسر [illegible] و سکون همزه و کسر [illegible] در آخر گویند

و بفارسی [illegible] زبان [illegible] بفتح عین [illegible] و سکون لام و فتح صاد مهمله [illegible] در آخر [illegible] بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند [illegible]

[illegible] بفتح میم [illegible] و دال [illegible] در آخر گویند [illegible] بکسر سین مهمله و سکون [illegible] در آخر [illegible] بفتح [illegible] و سکون دال [illegible] و میم در آخر [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] و میم در آخر گویند [illegible] بفتح قاف و صاد [illegible] در آخر گویند [illegible] بفتح عین مهمله و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] و میم و کاف [illegible] در آخر گویند [illegible] بکسر جیم و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بکسر جیم و سکون دال [illegible] و لام در آخر گویند [illegible] بفتح عین مهمله و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible] بفتح اول و دوم

[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] و کسر [illegible] و سکون تحتانی و با [illegible] در آخر [illegible] بفتح اول

[illegible] بالف [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible] نشان گویند

[illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible] و کاف [illegible] و سکون [illegible] بالف [illegible] اصل [illegible] بفتح همزه و سکون

صاد مهمله و لام [illegible] گویند [illegible] گرفتن [illegible] کردن [illegible] شعر [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible] طالب آملی گوید شعر [illegible]

[illegible] بفتح قاف و سکون لام [illegible]

در آخر و اقتلاع بروزن افتعال و اجتیاح بکسر همزه و سکون جیم و کسر تای فوقانی و تحتانی با الف و حای حطی در آخر و قعقعت بفتح قاف و سکون عین مهمله و فا و در آخر حبشت

بفتح جیم و تای فوقانی مشدده در آخر و اجتثاث بر وزن افتعال گویند و بفارسی از بیخ برکندن و برآوردن و بگسلیدن و برانداختن جَنّا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده

چیزی را در چیزی ترکیب دادن مانند نگین در حلقهٔ انگشتری و پیکان در تیر یعنی ترکیب دادن و کافتن با موحده بر وزن تفعیل گویند و در اساس است ترکیب الفص فی الخاتم

والسنان فی القناة بفارسی نشاندن و زدن جُهروان بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر و بچه که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بعربی

هر دو را توامان گویند و هر یکی را توأم بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح همزه و میم در آخر و مؤنث او توأمه توائم بر وزن کرائم و تؤام بر وزن غراب جمع

آن و بفارسی جُناب بضم جیم و نون با الف رسیده و فتح بای موحده و بای در آخر و همزاد و هم شکم گویند باب جیم با زای معجمه جُزْء بضم اول و سکون دوم

و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی پاره از هر چیز و در اردو حصه و بفارسی هر شش ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری گوید شعر زبیداد تو حرف

مهربانی ورق تا گم شد بکتابی که جزو محبت از میان گم شد و بعربی کراسه بضم کاف و رای مهمله مشدده با الف سین مهمله و تا در آخر گویند کراس حذف تا

و کراریس و کراسات جمع آن و فارسیان همزه را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای همزه واو نویسند چون جزو کتاب جزو و سیم و فارسیان

بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بدون اضافت چنانکه گویی آمدند همه جز زید و بمعنی مگر هم استعمال کنند نظامی گوید بیت جز آن گر سخن نشانم گلی بر این

گل زهم ناله چون بلبلی کذا ذکره بعض المحققین من المتاخرین جُزدان بضم اول و سکون دوم و دال مهمله با الف و نون در آخر کیسه که کتاب و اوراق در آن گذارند بعربی

اجزا کیس الکتاب و بفارسی جزدان گویند اشرف گوید بیت آید شوخ و برا و اوراق گم گردید ور رفت جزدان سینه از یکدیگر پاشید جزو رفت جزبندی که

عبارت از اکتساب علم است بخواندن و آموختن یا اکتساب علم و بفارسی جزوکشی نیز گویند مخلص کشمیری گوید شعر شب که پروانه به پیش دل من جزو کشید شمع آورد

و سواد دل من روشن کرد جزبندی اجزای کتاب را باهم دوختن و بفارسی شیرازه بندی گویند اشرف گوید بیت تا بندی هوش هم قرارست شیرازه طبع

پایدارست باب جیم با سین مهمله جَسْت بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی در آخر نوعی از فلزات است بعربی خارصینی گویند و بفارسی روی

و توتیا گویند چنانکه صاحب مخزن الادویه گفته جستجو لغت فارسیست بمعنی تلاش و بعربی تحسس بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله در آخر و تفحص بر وزن تفعیل گویند

باب جیم با فا جُفت بالضم لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل خلاف طاق و بعربی زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر

گویند جفتی کردن بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و کردن معلوم جفتیدن نر بر ماده بعربی سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله

آخر گویند و سفاد الطائر از باب سمع و ضرب فعل ازان و جفتیدن خروس بر ماکیان را بعربی قمط بفتح قاف و سکون میم و طای مهمله گویند قمط الدیک از باب نصر و ضرب

فعل ازان کذا قال الثعالبی فی فقه اللغة و بفارسی جفت شدن و جفتی کردن و خوردن و جفتیدن گاو و درندگان با ماده قفط بفتح قاف و سکون میم و طا

مهمله در آخر و قفط بفتح قاف و سکون فا و طای مهمله در آخر و سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر و نزو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو در آخر گویند

و سفاد بر وزن فعال و تصریح نموده [illegible] بر وزن تفعیل [illegible] صاحب قاموس گوید [illegible] مخصوص [illegible]

دواب [illegible] شگافته [illegible] گاو و امثال آن است و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب گوید [illegible] درندگان را باد

سفاد گویند و جغبتن شتر را بباده طرق بفتح طاء مهمله و سکون را مهمله و قاف در آخر گویند و جستن دواب یعنی اسپ و شتر و خر را ترو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو آخر
گویند و ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة گفته هرگاه انسان را شتر کند گویند نکح الانسان اسپ و هرگاه اسپ باده جهد گویند کام الفرس بکاف و میم از باب نصر هرگاه
شتر بباده جهد گویند قاع بقاف و را و عین مهملتین و هرگاه تیس و رنده بر جهد گویند نزا التیس نزو بزای معجمه از باب نصر و اگر خر بر باده جهد گویند باک الحمار
بیای موحده و کاف از نصر و اگر سگ جهد گویند عاظل الکلب بعین مهمله و ظاء معجمه **باب جیم عربی با کاف تازی** — جگرنا بفتح اول و دوم
و سکون را مهمله و نون بالف کشیده چیزی را محکم کردن و استوار بستن یعنی ایثاق بکسر همزه و سکون تحتانی و ثاء مثلثه با الف و قاف در آخر گویند اوثق و ثاقه از باب افعال محکم کردن
اثاق و وثیق بر وزن تفعیل همچنین در اذکار امام نووی نسبت فرمت علی قوم فخذ بهم رجل مجنون موثق بالحدید و بفارسی استوار بستن و سخت بستن و محکم بستن **باب جیم**
عربی با کاف فارسی — جگب بفتح اول و سکون دوم ما سوی الله و گویند بمعنی عالم و دنیا و خلق هم و رودی بفتح واو و را مهمله بر وزن فتحی و بفارسی گیتی بکسر کاف فارسی
و جهان و گیهان بفتح کاف تازی و بعضی بکاف فارسی گفته اند و جگب بضم جیم و سکون کاف فارسی بمعنی مدت دراز تعبیر آنرا حقبه بکسر حاء مهمله و سکون قاف و فتح با موحده و بای
آخر و بفارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت ده سال و دوازده سال گویند تعبیر آنرا قرن بفتح قاف و سکون را مهمله و نون در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرن
نزد بعضی چهل سال و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هفتاد و نزد بعضی هشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد
بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح تر است چرا که سرور کائنات علیه افضل التحیات کودکی را دعا داد و فرمود عش قرنا یعنی زنده باش تا یک قرن پس آن کودک تا صد
سال زندگانی کرد جگاوری بضم اول و دوم بالف کشیده و دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف هر چان دارکهنه و قدیم گویند بعربی هر چیز کهنه را عمر بای
بفتح دال مهمله و سکون با و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عدمل بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و لام در آخر و عدملی و عدامل بضم عین و میم گویند و بفارسی
و دیرینه و کهنه سال و دیرینه سال جگالی بضم اول و دوم بالف کشیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آن است که شتر و گاو و گوسفند هرچه خورده باز به دهان آورده و بخایند
خاییدن و بعربی آنرا اجتره بکسر جیم و فتح را مهمله مشدده و تاء در آخر گویند و اساس البلاغه الجرة و فی الصحاح الجرة بالکسر ما یخرجه البعیر للاجترار و منه قولهم لا افعل ذلک ما اختلف الجرة
والدرة و اختلافهما ان الدرة تسفل و الجرة تعلو و بفارسی نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و واو مهمله و نشخوره بدون الف و نشخی گویند و بعضی بضم نون گفته اند و قیاس هم همین است زیرا که
مخفف نوش خوار است یعنی خوردن خورده جگالی کردن با زخاییدن شتر و گوسفند و گاو خورده را از معده به دهن آورده بعربی اجترار بجیم و تشدید را مهمله بر وزن افتعال و اجترا
بر وزن افعال گویند و بفارسی نشخوار و نشخار کردن و زدن مولوی روم فرماید شعر نشخوار نعمت کنم چو اشتر چون اشتر مست کف بر آرم کمال اسمعیل گوید شعر
دو سال شد که زحرمان همیشه نشخور نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست جگاتا بفتح اول و دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده کسی را از خواب بیدار ساختن
بعربی ایقاظ بفتح ظاء معجمه بر وزن افعال و بفارسی بیدار کردن و نمودن از خواب بر آوردن و از خواب باز داشتن و نیز جگانا کسی را از خواب باز داشتن بعربی تیقیظ
و قاف بر وزن تفعیل گویند و اسهاد بسین مهمله و دال مهمله و اسهار بسین و را مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی بیدار داشتن و از خواب باز داشتن
چگت بفتح اول و دوم و سکون تاء فوقانی گرد اگرد چاه که از سنگ و خشت بر آرند بعربی قف البئر بضم قاف و فاء مشدد و مشتمل بر خشت و سنگ گویند در حدیث هر سی دست نشسته
علیه فقام حوالبئر علی قف البئر وقد توسط قفها صاحب نهایه گوید قف البئر هو الدکة التی تجعل حولها انتهی و بفارسی لب چاه جگت گرد بضم کاف و را مهمله

وسکون ثانی و مضموم [illegible] اول بمعنی استاد جهان در علم بعربی آنرا اوستاد الانام و اوستاذ الکل قدوة العلما و اسوة العلما و بفارسی استاد عالم و استاد انام و سرور دانشوران

و شاه دانشمندان گویند و دوم بمعنی پیر اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الناس و بفارسی مرشد جهانیان و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان

گویند جگر [illegible] اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقة و قوة و جرأة و بفارسی تاب و جگر گویند ظغرا گوید شعر واره و و هزار دشنه چون تیغ در گرشتن خود و جگر دارم [illegible]

گوید شعر چو جام [illegible] کام [illegible] دل [illegible] ام گر جگر تواند کرد ❊ جگنو بضم اول و سکون دوم و ضم نون [illegible] و کرمی است که شب تابد و فروغ دهد [illegible]

حباحب بضم حا و حا بعد و با موحده بالف کشیده و دوم و با موحده دوم در آخر گویند و یقال الذباب الطائر فی اللیل او حباحب غیر منصرف و قال ابن [illegible]

القطر [illegible] و قال الجوهری القطر طائر [illegible] و را مهمله بالف کشیده و فتح عین مهمله و نا در آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ [illegible]

[illegible] باب الجیم مع اللام ❊ جلاب بضم اول و دوم مشدد بالف کشیده و با موحده در آخر شعر [illegible] و در عرف اطبا [illegible] [illegible]

[illegible] بیار الورد باشد و در اردو [illegible] مستعمل بعربی آنرا مشی [illegible] و مشروب [illegible] مشهور [illegible] گویند [illegible] [illegible]

[illegible] الخلاء [illegible] [illegible] ❊ جلاد بفتح اول و دوم مشدد بالف و دال مهمله در آخر لغت عربی است و در اردو [illegible] و فارسی [illegible]

گویند که گردن مردم زند [illegible] گوید شعر [illegible] ❊ [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد بالف

[illegible] جلا بالفتح اول و دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده [illegible]

[illegible] احراق بکسر همزه و سکون حا مهمله و را مهمله بالف و قاف در آخر و اصلاء بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام بالف و همزه در آخر و بفارسی سوختن [illegible] آتش [illegible]

[illegible] سوختن [illegible] بمعنی [illegible] آتش [illegible] الایقاد بر وزن [illegible] و الهاب بکسر همزه و سکون لام [illegible] بالف و با موحده در آخر و بفارسی آتش [illegible]

[illegible] گویند [illegible] اساس البلاغه [illegible] الناس باللوم [illegible] از باب افعال [illegible] از باب تفعیل یعنی سوزانید [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible] انگشت [illegible] ❊ جلاجل بضم اول و دوم بالف و فتح ثا و دوم [illegible]

لغت فارسی است در اردو [illegible] مستعمل [illegible] بعربی آنرا [illegible] بر وزن فاعل [illegible] بفتح نون [illegible] بالف و جیم در آخر گویند

[illegible] ❊ جلد بالفتح اول و سکون دوم و دال مهمله [illegible] بالف کشیده و نون [illegible] و دال مهمله [illegible]

[illegible] اجزای کتاب [illegible] بعربی [illegible] بر وزن تفعیل گویند و در اساس است جلد الکتاب [illegible]

التجلید و بفارسی [illegible] گوید شعر [illegible] ❊ و جلد [illegible]

بفتح اول و سکون دوم و دال [illegible] لغت فارسی است در اردو [illegible] مستعمل [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] گویند [illegible] الکالسابقی [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

ماحق نشانه ۱۲ **جلق بار نا** بفتح اول و دوم و قاف و میم بالف کشیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده گل معروف که بعضی از هجران باشند ماست سست
سی بر می آرند بمعنی الاستمناء بالید جلمید بفتح جیم و سکون لام و ضم دال مهمله و ضم عین مهمله و فتح جیم و سکون تحتانی و فتح را مهمله و با در آخر گویند چیزیست کبریت گرست
و این کنایه است از نکاح الید و خضخضه بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خای معجمه دوم و تا در آخر نیز گفته شده و بفارسی جلق زدن بسکون لام مستعمل
بیت جلق می کن که جلق خوش باشد ۱۲ جلق در زیر دلق خوش باشد ۱۲ و این فعل نسبت بآن آنست که جوانی را از دور دیده دل بوصالش داده مبتلای که نشود
شفائی گوید شعر خاتون تو بر صورت دیوار زده جلق ۱۲ در خانه دو راه غلام کنی ۱۲ **جلمانشن** بفتح اول و سکون دوم و ضم میم بالف و فتح نون و سین مهمله در آخر
نوعی از حیوانات است بصورت آدمی که در آب ساکن میشود و بعربی آنرا انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی **جلنا** بفتح اول و سکون دوم و ضم و نون بالف کشیده بمعنی
احتراق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن افتعال بمعنی سوختن و آن لازم و متعدی هر دو آمده حزین گوید بیت آمد آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت ۱۲
چنان گرم که دامانم سوخت ۱۲ **جلندر** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر مرضی است که بسبب آن شکم و دیگر اعضای
بدن آماس کند و آنرا بعربی استسقاء بسین مهمله و قاف بر وزن استفعال گویند و صاحب ... **جلیبی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر با
موحده و سکون تحتانی نوعی از شیرینی است مشبک و آنرا بعربی زلابیه بفتح زای معجمه و لام بالف و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و در ... حال عرب
مشبک بضم میم و فتح شین معجمه و بای موحده مشدد و کاف در آخر هم گویند و بفارسی ... جلقی بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح قاف و جیم ... تحتانی ... گویند ...
الطعم گوید شعر ... **چلی اگن کی بلی** ... سگ ... پاسوخته ...
بکجا قرار نگیرد ... ولیکن ... سگ پاسوخته ... تنها پاسوخته استعمال ... نمی گوید ... سخن ... افروخته ...
رفته ۱۲ شفائی گوید ... شفائی سگ پاسوخته بود ... ۱۲ امشب ... شده ۱۲ ... گوید بیت ریگ بیابان چو شد افروخته ۱۲ شیر دود چو
سگ پاسوخته ۱۲ ظهوری گوید شعر از ذره اگر کمترم از گرم روانم ۱۲ خورشید دوربین ... چو من سوخته پا ۱۲ **باب جیم عربی با میم جمادی الاولی جمادی**
الثانی نام دو ماهی است از ماههای عربی بعربی آنرا جمادی الاولی و جمادی الآخرة گویند فی القاموس جمادی کحباری من اسماء الشهور معرفة مؤنثة جمعها
جمادیات و جمادی خمسة الاولی و جمادی ستة الآخرة انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا جمادین فانهما مؤنثتان لان جمادی جاءت علی بنیة فعالی و فعالی لا تکون الا
للمؤنث لهذا قیل جمادی الاولی و جمادی الآخرة فان سمعت تذکیر جمادی فی شعر فانما یذهب به الی الشهر انتهی قیل سمیا بذلک لانها وقعا ایام جمود الماء
اوائل الشتاء **جمال کوٹا** بفتح اول و ضم میم بالف کشیده و لام و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و فتح تای هندی بالف تخمی است ... آن ... ادویه
... الملوک و ... بفتح اول و ضم میم بالف کشیده و کسر واو و سکون
تحتانی ... بسیار ... جمادی ... میرزا ... است
... شعر ... اگر ...
بفتح ... همزه ... مدوده ... بالتحریک ... فاره ... بفارسی ... گویند ... است ...

یعنی گشادن دهان و [illegible] باشکسته یعنی [illegible] و سست [illegible] کاهلی [illegible] جاهی [illegible] و سکون [illegible] بالف کشیده [illegible]
و کاهلی و سستی [illegible] تثاوب [illegible] مثلثه و همزه [illegible] بروزن تفعل و تثاوب بروزن تفاعل گویند و بفارسی خمیازه کردن و خمیازه کشیدن و خمیازه آمدن جمعه
لغت فارسیست [illegible] جماعت [illegible] یعنی [illegible] جماعت فرقه [illegible] و هندی [illegible] مستعمل [illegible] شعر [illegible] آخر جماعت [illegible]
[illegible] جمعه [illegible] روز [illegible] از چهارشنبه آید یوم الخمیس و بفارسی پنجشنبه گویند جُمعه بضم جیم و فتح عین مهمله و [illegible] آخر و سکون میم نیز لغت [illegible]
[illegible] و فارسی مستعمل روز [illegible] بعد از پنجشنبه آید بعربی عروبه بفتح عین مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و فتح باء موحده و تاء در آخر نیز گویند و بفارسی آدینه جنبا بفتح اول و
سکون [illegible] و ضم نون بالف رسیده یعنی برآمدن گیاهها از زمین بعربی نبات بفتح نون و باء موحده بالف و تاء آخر و صحیح است النبت و النبات یقال نبتت الارض و انبتت یعنی
البقل و انبت یعنی بفارسی روییدن و [illegible] و نیز جنبا یعنی [illegible] آب [illegible] بعربی آنرا انجماد بسکون جیم و میم و دال مهمله بروزن انفعال گویند و نیز بمعنی [illegible] شدن
چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زاء معجمه و سکون واو و قاف در آخر و لصوق بصاد مهمله گویند لزق به لصق به از باب سمع و التزق به التصق به [illegible] افتعال [illegible]
جموکس بفتح اول و ضم [illegible] و واو مجهول [illegible] کاف [illegible] و ها [illegible] آخر نوعی از صرع است که اطفال را عارض شود بعربی آنرا ام الصبیان و ام الشیاطین گویند قال الامام الرازی
هو صرع یعرض مع حمی حادة محرقة [illegible] وقال بعضهم انه ضرب من الصرع یختص بهذا الاسم عنده و صفه للصبیان و اما الحکیم ابو الفرج فقد قال فی
المفتاح ان الصرع مطلقا سمی بام الصبیان لکثرة ما یعرض لهم وقال البعض [illegible] الصرع [illegible] جنی با نون [illegible] جنّا بفتح اول و نون مشدد بالف رسیده بمعنی
زاییدن [illegible] لام بالف [illegible] دال مهمله [illegible] گویند [illegible] لغت [illegible] ولدت المراة و [illegible] گوسفند زایید گویند
[illegible] الناقة و الشاة [illegible] جنازه بالفتح لغت عربیست در فارسی و اردو و هندی مستعمل و در قاموس است جنازه
بالکسر مرده و بالفتح نیز آمده و بعضی گویند جنازه بالکسر بمعنی مرده و بالفتح بمعنی تختی که بر آن مرده را بردارند و بعضی بعکس آن رفته اند و بعضی گویند بالکسر تختی که بر آن مرده
باشد و در صحاح است جنازه واحد جنائز و عامه جنازه بالفتح گویند و مراد از آن تختی که بر آن مرده باشد و اگر تخته بی مرده باشد آنرا سریر و نعش گویند انتهی و بعربی تابوت نیز گویند
و اصلش تابوه بروزن ترقوه بود واو را ساکن کردند و ها را بتاء [illegible] بدل کردند و لغت انصار تابوه بهاست و نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین
معجمه نیز گویند بفارسی سریر مرده و تخته تابوت جنبری بفتح اول و سکون نون و فتح [illegible] و سکون [illegible] نوعی از [illegible] باشد و آن
آهنی بود [illegible] بفتح شین [illegible] و سکون قاف و تاء [illegible] بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و
[illegible] کاف [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و ضم جیم و سکون [illegible] واو بالف [illegible]
واو و ضم لام و سکون واو و دال مهمله گویند [illegible] جنگل بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و لام آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل [illegible] گویند بیابان
[illegible] بفتح [illegible] و الف [illegible] و راء مهمله بالف [illegible]
بفتح عین مهمله و راء مهمله [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده و تاء [illegible]
[illegible] بفتح صاد مهمله و فتح صاد مهمله و سکون حاء مهمله [illegible] و در آخر [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون راء مهمله

دال مهمله و یا مهمله در آخر بعد ازان قامع بقاف بالف و عین مهمله در آخر و قرقره بدو قاف و بدو رای مهمله بر وزن جعفر بعد ازان قصف بفتح صاد مهمله اول و سکون جا و فتح صاد
مهمله دوم و فا در آخر گویند و اگر با فراخی و همواری بعید الاطراف بود آنرا سبسب بفتح سین مهمله و سکون با و بای موحده در آخر و سبسب بفتح سین مهمله و سکون بای موحده
و فتح سین مهمله دوم و بای موحده دوم در آخر و سملق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند و اگر با همواری فراخ بود و در او آب نباشد آنرا فلاة بفتح فا و لام با الف
و تا در آخر و مهمه بفتح میم و سکون ها و فتح میم دوم و ها در آخر گویند بعد ازان تنوفه بفتح تای فوقانی و ضم نون و سکون واو و فتح فا و تا در آخر و فیفا بفتح فا و سکون تحتانی و فا با همزه
ممدوده گویند بعد ازان نفنف بفتح نون اول و سکون فا و فتح نون دوم و فای دوم در آخر و صحرا بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و را مهمله با همزه ممدوده در آخر بر وزن حمرا گویند و اگر با همه
صفات مذکوره راه و ران نباشد آنرا بیدا بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و دال مهمله با همزه ممدوده و عطشا بعین مهمله و طا مهمله و شین معجمه بر وزن صحرا گویند و اگر سالک راه را گم کند
آنرا مضله بفتح میم و کسر ضاد معجمه و لام و تا در آخر و متیهه بفتح میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند و اگر دران هیچ علامت و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا مجهل بفتح
میم و سکون جیم و فتح ها و لام در آخر و مجهول بفتح ها و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر گویند و اگر دران اثر قدم نباشد آنرا غفل بضم غین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و اگر
سالک را هلاک کند آنرا مبیدة بفتح بای موحده و سکون تحتانی و دال مهمله بر وزن مفازه و مفازه بفتح میم و فا با الف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و اگر دران گیاه نروید آنرا مرت بفتح میم
و را مهمله و تای فوقانی در آخر و ملیع بفتح میم و لام و عین مهمله بر وزن امیر گویند و اگر دران نه آب و نه گیاه بود آنرا مرورات بفتح میم و را مهمله و سکون واو و را مهمله با الف و تا در آخر و سبسب بفتح سین و سکون بای
موحده و ضم را مهمله و سکون واو و تا در آخر و بلقع بفتح بای موحده و سکون لام و فتح قاف و عین مهمله در آخر گویند جشن بفتح اول و دوم و آخر شین معجمه [illegible] فطرت بکسر فا و سکون طا مهمله
و فتح را مهمله و تای فوقانی در آخر و خلقت بکسر خای معجمه و سکون لام بفارسی آفرینش گویند جهنم بفتح جیم و ها و نون مشدد و میم در آخر [illegible] را مهمله با الف [illegible] کردن حال و حکایت
تمام عمر یک شخص [illegible] التقویم العمر [illegible] گویند [illegible] عبارة از [illegible] بعد از عمر [illegible] موافق حال [illegible]
[illegible] اول [illegible] و سکون [illegible] مجهول [illegible] همزه و سکون [illegible]
حائل [illegible] آتش پرستان [illegible] زنار [illegible] گویند [illegible] زنار [illegible] باب جیم [illegible]
با واو جو بفتح اول [illegible] بفارسی دراز [illegible] معروف [illegible] بفتح جیم و کسر [illegible] سکون تحتانی [illegible]
همزه و سکون [illegible] گویند [illegible] بالف [illegible] اول [illegible] سین مهمله [illegible]
[illegible] گویند [illegible] قال الله تعالی [illegible] اول [illegible]
[illegible] سکون تحتانی [illegible] گویند [illegible] بفتح جیم [illegible] سکون [illegible]
[illegible] گویند [illegible] گاو [illegible] گاو [illegible] گویند [illegible]
بفتح میم و سکون نون [illegible] کاف [illegible] در آخر [illegible] جواب بفتح اول [illegible] کلام [illegible]
و فتح بای موحده [illegible] در آخر [illegible] قال الله [illegible] الجواب [illegible] بفتح [illegible] اول [illegible] همزه [illegible]
[illegible] بضم دال معجمه و فتح را مهمله [illegible] در آخر [illegible] بضم میم و جیم [illegible] در آخر [illegible] بضم [illegible] گویند

و بعضی گویند بدال ابجد معرب است لیکن از کتب لغات معتبره مفهوم نمی‌شود جواب تابه همزه و نون بالف کشیده تجابت یعنی رسیدن وصول الجواب بمعنی الجواب یقال
جاب الجواب بمعنی اوصل الجواب و بفارسی جواب آمدن گویند شعر بیش ازین تاب انتظارم نیست چه می‌شنوم جواب می‌آید جواب بفتح یا باختن و بمعنی اجابت بکسر همزه
و جیم بالف و فتح با موحده تا در آخر گویند فی الصحاح الجواب معروف تقول اجابه اجابة عن سواله والمصدر الاجابة والاسم الجابة بمنزلة الطاعة والطاقة یقال اساء سمعا
فاساء جابة بکذا یتکلم بهذا الحرف و بفارسی جواب دادن گفتن صائب گوید شعر انتقام هرزه گویان از خاموشی گذار تیغ می‌گوید جواب سنگ در هنگام جواب
بضم جیم و همزه طلیده بالف کشیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه قمار باز کند بعربی آنرا مقامر و مقتامر بضم میم و قاف و تا فوقانی مفتوح و قاف بالف کشیده و میم مکسور و را مهمله
در آخر و قامر بر وزن فاعل گویند و بفارسی نیز قمارباز بفتح میم و سکون نون و کسر کاف قمارو و قمارباز بالف و فتح کاف قمار و را مهمله در آخر و قمارباز گویند و قمار بازی که خانه
و متاع خانه هرچه باشد ببازد آنرا خانه باز و پاک باز گویند عراقی گوید شعر بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغا باز کسیکه با او قمار بازند
آنرا مقامر بضم میم و قمیر بر وزن فعیل گویند و بفارسی حریف قمار جوالکه بالضم جیم و واو با همزه طلیده بالف کشیده و کسر کاف تازی و ها ملفوظ بها و سکون تحتانی
مجهول و لام و نون بالف کشیده قماربازی کردن بعربی مقامره بر وزن مفاعله و تقمر بر وزن تفعل و قمار بردن گرو بردن و انداختن قمار باختن جوان بفتح اول و الف کشیده
در آخر و بهندی مرد جوان کسیکه شباب داشته باشد و آن بمعنی سن است از بلوغ تا سی سال بعربی شاب بفتح شین معجمه بالف و با موحده مشدد در آخر گویند شباب بر وزن سحاب و شبان
بضم شین معجمه بر وزن رمان جمع آن و شاخ بشین معجمه و را مهمله و خا معجمه بر وزن فاعل و حدث بفتح حا مهمله و سکون دال مهمله و ثا مثلثه در آخر و فتی و بفارسی برنا و برناک
برناه نیز گویند و زن جوان بعربی شابه بتشدید با موحده و تا در آخر و فتاة بفارسی زن جوان جوانه مرگ نامرد یا ایام جوانی بعربی شبیبه بفتح شین معجمه و سکون
با موحده و فتح طا مهمله و تا در آخر و اعتراض بعین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه حسن مضار بحای معجمه تا و فوقانی و ضاد معجمه و را مهمله بر وزن فعال گویند قاموس است اختضر الشاب
مات فتیا و اساس است اغتر فلان مات شابا بغیر اختضر و بفارسی جوانه مرگ و جوان مرگ ای نجیب گوید شعر با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ هم دیر بود
زود میرد و چنانچه گوید شعر زبیر پیر چو بر شخص جوانی پیر بپیر بیر کس شود زنده جوان مرگ شد جوانی بفتح اول الف فارسیست در اردو و بهندی بمعنی
بفتح شین معجمه و با موحده بر وزن سحاب و شبیبه بر وزن جمیله و حداثه بحا و دال مهملتین و ثا مثلثه بر وزن سحابه و فتا بفتح فا و تا فوقانی با همزه ممدوده گویند و بفارسی
برنائی نیز گویند جهد بضم اول و سکون ها و هم مجهول و فتح با موحده و دال آخر شروع جوانی بعربی عنفوان بضم عین و سکون نون و ضم فا و واو بالف و نون آخر و
ریعان بفتح را مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله بالف و نون در آخر و شرخ الشباب بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و خا معجمه در آخر مستعمل است و بفارسی آغاز جوانی گویند
جوش کامانی بیمم بالف و قاف و تا فوقانی با وکشیده بیست جوانی بعربی سکر الشباب و شبیبه بفتح سین مهمله و کسر کاف معلولست شباب و سکران الشباب و ثمل الشباب بفتح ثا
مثلثه و کسر میم و لام در آخر مستعمل است شباب گویند و بفارسی مستی جوانی فیضی گوید بیت شاهد ازین مستی چو تو مستی سرمستان مست شراب و مست جوانی و مست ناز
جوش جوانی رنگینی است جوانی باشد آنرا سکرة الشباب او الشبیبة و سکر الشباب ام الشبیبة و سکرانه الشباب او الشبیبة و نشوة الشباب او الشبیبة بفتح نون و
سکون شین معجمه بفارسی مستی شیرین مستی جوانی گویند جوش کامانی کامل بکاف تازی بالف کشیده و لام بالف کشیده بطفلیست پیش از بلوغ نوجوان مستی بعربی اسعد و بفارسی جوانی
انگلستان گویند و این بخود از آب پوست باشد دو سه روز چون بجنگی آید آب اینجور چنین شده و جوش آمده از نمی بر آمد جوش گلستان جوشی

و دوم و تای فوقانی مشدد مفتوح و کسر یای حطی و سکون تحتانی معروف دو دواست مشهور بعربی آنرا السبب بفتح با موحده و سکون سین مهمله و با موحده دوم بالف و سین مهمله دوم و تا ... اعم
گویند گرم و خشک است دوم **جوتس** بضم اول و سکون واو مجهول و کسر تای فوقانی و سکون سین مهمله در آخر بزبان هندی علمی که ازان احوال ستارگان بر حوادث استدلال
کنند بعربی آنرا علم نجوم گویند **جوتکی** بضم اول و سکون واو مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کسیکه از حال ستارگان خبر حوادث دهد بعربی منجم و بفارسی ستاره
شمر و ستاره شناس گویند **جوتنا** بضم اول و سکون واو مجهول و سکون تای فوقانی و نون بالف رسیده شگافتن زمین را و قلبه را رانند ... بعربی آنرا ... کرب
و ثنا مشلثه بالف و فتح رای مهمله و نای ... آخر گویند قال الله تعالی و لاتثیر الارض و ازینجاست که گاو زراعت را مثیره ... گویند ... یعنی شگافتن
زمین و کرب بفتح کاف و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و کراب بر وزن کتاب گویند کربت الارض از باب نصر فعل ازان و فلاحه بفتح فا و لام بالف و فتح حای مهمله ... و
و بفارسی شیار ... و شیار کردن و قلبه رانی کردن و شدیار ... گویند **جوتی** بضم اول و سکون واو معروف و تای فوقانی و سکون تحتانی معروف
چیزیکه در پا پوشند بعربی آنرا النعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن و کوش بفتح کاف و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند و قاموس ... گفته
القفش ... الرجل ... و قفش بفتح قاف معرب کفش ... عرب ... گویند بجیم و آن معرب پای پوش است و بفارسی کفش و پای پوش و پای افزار و پای ابزار
و ... بکسر با موحده و سکون ... معجمه و میم بالف و قاف و ساکن در آخر و چاروق بجیم فارسی گویند **جوتی پهنا** بفتح با و فا ... کسر ها و نون ... بالف رسیده پای پوش
در پا کردن بعربی تنعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر و تنعل بر وزن تفعل گویند نعل از باب فتح و تنعل از باب تفعل و انتعال از باب افتعال فعل ازان بفارسی پای پوش پوشیدن و کفش
پوشیدن ... گویند بیت ... کفش ... **جوتی پهنانا** بفتح ... و سکون ها و نون بالف
و نون دوم ... پای پوش ... بعربی ... و سکون ذال معجمه و واو و آخر ... بر وزن افعال ... گویند ...
کفش **جوتی تانکنا و گانتهنا** ... بالف رسیده ... کاف تازی و نون بالف رسیده و گانتهنا ... بالف رسیده ...
... و نون بالف رسیده کفش کهنه را پیوند کردن بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر ... دوختن پاره
... کفش ... بعربی ... مخصوف ... مفعول ... گویند **جوتی مارنا** ... بعربی ... بفتح خای معجمه و سکون ... و فا در آخر ...
بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند ... از باب ضرب ... از باب نصر و ضرب ... فعل ازان بفارسی کفش زدن ... گویند ...
کفش ... **جوجه** ... بضم اول و سکون واو مجهول و ضم جیم ... و سکون واو معروف ... بعربی ... بالفتح ... و بفارسی ...
... گویند **جور** بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی ... در آخر ... مثل ... و بفارسی ... بعربی وصل بالفتح و واو و سکون
صاد مهمله و لام در آخر گویند و صال ... جمع آن و وصل بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله و لام در آخر گویند مفاصل جمع آن **جور** ... بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی ... بالف رسیده
... بعربی زوج بفتح زای معجمه ... **جورنا** بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده پیوند کردن بعربی وصل بفتح واو و سکون
صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی ... نیز گویند و ... بعربی لفق بفتح لام و سکون فا و قاف در آخر گویند لفق الثوب از باب ضرب ...
چادر را بالخت ... دیگر ... بعربی ... بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر ... گویند قال الله تعالی ... علیهما من ورق الجنة **جوہر**

[illegible]

گلیست سفید خوشبو [illegible] بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بر وزن فعلان بفارسی یاسمن [illegible] گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده

[illegible] **چهار** بفتح اول مخلوط التلفظ بهای با الف و رای مهمله در آخر بمعنی درخت [illegible] و کلان [illegible] و عین معجمه [illegible]

گویند [illegible] بمعنیٔ درخت [illegible] سازند و آن [illegible] کرده از سقف خانه آویزند [illegible] بالضم [illegible] و فتح رای مهمله و تحتانی

مشدد با الف در آخر گویند **چهار پایه** بفتح اول مخلوط التلفظ بهای با الف و رای بالف [illegible] و سکون تحتانی مجهول و نون با الف [illegible]

[illegible] ستفاضی [illegible] فا و ضاد معجمه [illegible] تفعل [illegible] **چهار زدن** بفتح مخلوط التلفظ

بهای [illegible] و سکون کاف [illegible] عبارت از چاروب [illegible] کردن [illegible] گویند شفائی گوید شعر [illegible]

ساقی [illegible] رفت و [illegible] خان آرزو گوید شعر [illegible] **چهار زن** بفتح اول مخلوط

التلفظ بهای و الف و فتح رای مهمله [illegible] افشاندن [illegible] انفاض [illegible] نون و فا با الف و ضاد معجمه [illegible]

و آخر **چهار زنان** [illegible] و نون بالف کشیده [illegible] غبار از جامه [illegible] بسکون فا و ضاد معجمه [illegible] انفضة [illegible]

از باب تفعیل [illegible] افشاندن [illegible] و کاف [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله [illegible] بفتح کاف و سکون سین مهمله [illegible] و در آخر [illegible] چاروب کردن

و رفت و روب کردن **چهار و** بفتح اول مخلوط التلفظ بهای با الف [illegible] و سکون واو [illegible] بکسر میم و سکون کاف و فتح نون

و سین مهمله و تا در آخر و بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و حای مهمله و تا در آخر [illegible] مسفره بکسر میم و سکون سین [illegible] و فتح فا و رای مهمله و تا در آخر [illegible]

صاد مهمله و فتح واو و لام [illegible] و تا در آخر [illegible] بکسر میم و فتح قاف و میم مشدده و تا در آخر [illegible] بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح سین [illegible] و تا در آخر گویند [illegible] چاروب [illegible] چاروب

[illegible] و سکون [illegible] کاف [illegible] گویند [illegible] چاروب [illegible] بیت [illegible]

[illegible] خیال [illegible] **چهار و ستاره** گویند [illegible] چاروب [illegible] بالضم [illegible] و سکون [illegible] نون بالف [illegible] و تا در آخر

[illegible] گویند [illegible] ستاره [illegible] بیت [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] **چهار و بیا** [illegible] و سکون تحتانی مجهول [illegible] بالف [illegible] مکان [illegible] بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر

[illegible] بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله [illegible] بفتح قاف و میم مشدد گویند [illegible] البیت [illegible] چاروب

[illegible] الدین [illegible] بیت [illegible] چاروب [illegible] شعر [illegible]

[illegible] چاروب کرده [illegible] گوید شعر [illegible] چاروب [illegible] گوید بیت

[illegible] چاروب [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] گویند [illegible] چاروب [illegible] عبارت [illegible]

بعرف یا قمر بفتح قاف و میم مشدد گویند قم الرجل ما علی الخوان و اقتمه از افتعال نخورد همه طعام را که بر خوان بود گویا جاروب کرد خوان را چراکه قم بمعنی جاروب کشیدن آمده جهار
بیای مثناة تحتانی مشدد و سکون تحتانی شعر و در بیکه پسیار بلند از زمین شود جمیشا خهای پسیار و در هم داره و بعربی غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و بالفتح نیز آمده بفارسی انبوه
بضم یا نامی در فتح تاء فوقانی گویند جهار بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای معجمه در آخر لغت عربیست بمعنی سلیح جامه و سباع و متاع خانه و بفارسی فارسیان بمعنی
کشتی بزرگ که در دریا اعظم روان شود و استعمال کنند بعربی آنرا قرقور بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح کاف با موحده در آخر و سفینه بفتح سین مهمله و کسر فاو سکون تحتانی و
فتح نون و تاء در آخر و سفین بر قرن جمع آن و جاریه بجیم و رای مهمله بر وزن قاضیه گویند و جهاز جنگی را حراقه بفتح حاء مهمله و راء مهمله مشدد با الف و فتح قاف و تاء در آخر گویند حراقات جمع آن
و بارجه ببای موحده با الف رسیده و کسر راء مهمله و فتح جیم و تاء در آخر گویند القاموس البارجه سفینة کبیرة للقتال و بفارسی جهاز جنگی گویند جهالا ایلام با الف یاری که بپاره زمین
بپاره و پیپاره از ان بجا از بعربی آنرا نفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تاء در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض و تخطی القطعة جهالر
بفتح لام و راء مهمله و آنرا آنچه گرداگرد موضع و جز آن آویزند از پیت آویزند بعربی سوط بفتح تاء فوقانی و سکون نون و طاء با الف رسیده و طاء مهمله در آخر و بفارسی سلسل گویند ظرغرا گویند شعر
بی علاقه مشنلیه از نفس جبل متین بهست تا دامن آن پرده سلسل گرپی جهانسط بتحتانی و نون و با رسیده و در آخر موی شرمگاه بعربی شعرة بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله
و فتح راء مهمله و تاء در آخر و عانه بفتح عین مهمله با الف رسیده و فتح نون و تاء در آخر گویند صاحب صحاح گوید شعرة موی های زنان را گویند و از قول صاحب قاموس عام مفهوم میشود
تخصیص بمو زهار زنان ندارد و بفارسی موی زهار و در هم بضم راء مهمله و فرکی رمکان مع شرکی بود و ک بضم یای تحتانی و سکون میم و ضم دال مهمله گویند جهانشین بضم یای
تحتانی و نون و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول و نون و ضم میم و سکون واو معروف و تحتانی و نون و سکون دال هندی و نون با الف رسیده بمعنی هی بار ره العجز انه عانه بکسر عین و سکون
سین مهمله و کسر تاء فوقانی و عین مهمله با الف رسیده و فتح نون و تاء در آخر گویند ستعان فلان از باب استفعال یعنی تراشید موی عانه را چهانچهہ بفتح نون و جیم [illegible] ملوح السلطاط با دال در آخر
دو پاره رو یین با هند طبق بی کناره سازند و بر پشت آن قبضه باشد که بدست گرفته بهم زنند تا صدا برآید بعربی آنرا صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم در آخر گویند و
بفارسی سنج بکسر سین مهمله گویند و لفظ سنج بدین معنی آورده اند و آن بخاطرست و خلیج بفتح جیم و فاء و لام با تاء در آخر نیز گویند [illegible] گویند چیست چنگیاں گذشت از
سیره شب [illegible] آمد و شب چاچب x و نیز دو طبق که بر دایره نهند و بعربی آنرا جلاجل گویند و آن جمع جلجل است التعبیر جرس کوچک جهانکنا بسون نون و کاف و تاء در آخر
با الف رسیده از شگاف خیمه و جز آن و بدین یس گر از شگاف بیند گویند نظر از سم الصیر بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله و راء در حدیثست من نظر من صیر باب فقد دمر یعنی هر که
از شگاف در نظر کرد گویا در آمد در خانه بی اذن و اگر از شگاف خیمه بیند گویند نظر من خرق البیت یعنی دید از شگاف خیمه و نیز بمعنی سر از دریچه و غرفه و روزن برآورده دیدن بی گوید اطلع
راسه من کذا و اخرج راسه من کذا و اطل راسه من کذا الخ بهمزه و طاء مهمله و لام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه و سر از غرفه و سر از روزن برآوردن و سر کو بیاتی گویند
بکسر و تا بیت پوزه ندارد و دریچه و غرفه و سر از روزن برآرد و جهانوان بتحتانی و نون و جیم و دال با الف و نون و الف در آخر بچه آن را خرچک از بالا کنند بعربی نشعر بفتح نون و سکون شین
معجمه و فتح فا و تاء در آخر گویند نشیف بفتح تا جمع آن و خشو بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و تاء مهمله در آخر گویند بفارسی آنرا پاشنه سنگ پا دار و سنگ پا و
سنگ خار گویند آنرا گویند چیزیست که از دریا بیرون شود و پاره پاره شمرده و چون سنگ خار است جهانکی بضم جیم و سکون واو و فتح یا و سکون خاء معجمه و نون و ضم کاف در آخر
بضم جیم و سکون واو و فتح راء مهمله و [illegible] با همزه مهمله و دال در آخر و نیز بفتح تاء در آخر گویند و بفارسی آنرا کاف نار گویند و [illegible] اول سفید و دوم

[illegible] و بارش در دوم [illegible] در سوم [illegible] جهانگیر [illegible] و سکون تحتانی [illegible] و نون [illegible] و آخر [illegible] [illegible]

[illegible] در آخر گویند جهبا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده مشدد و بالف رسیده چیزی که از ابریشم سیاه بر سر [illegible] [illegible]

ذال معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند و بفارسی [illegible] بها و جیم [illegible] بر وزن [illegible] جهب [illegible]

و بای فارسی در آخر [illegible] [illegible] بعین مهمله و جیم و لام [illegible] بضم سین مهمله [illegible] [illegible] جهپا [illegible]

بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای فارسی بالف رسیده و سکون کاف تازی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح بای [illegible]

بالف کاف فارسی [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] و سکون طای مهمله [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] جهپست بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و تای هندی [illegible] و در آخر [illegible] بالفتح حای مهمله و سکون [illegible]

[illegible] بالفتح بای موحده و سکون طای مهمله و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی [illegible] بالفتح بای فارسی و سکون [illegible]

بالفتح صاد مهمله بر وزن [illegible] بر وزن کتاب [illegible] بالضم صاد مهمله [illegible] بر وزن [illegible] بالف و لام و در آخر [illegible] بالفتح میم بر وزن [illegible]

سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر [illegible] [illegible] و به فتح کاف تازی [illegible] [illegible]

[illegible] از باب [illegible] [illegible] از باب [illegible] از باب [illegible] [illegible]

بر وزن افعال و مبادره بالضم میم و بای موحده بالف و فتح دال و رای مهمله [illegible] گویند [illegible] از باب افعال [illegible] از باب [illegible]

چهپکنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده [illegible] چشم [illegible] خوف [illegible] اگر کسی [illegible]

[illegible] از باب افعال یعنی فرو بستن چشم [illegible] بفارسی نگاه [illegible] اگر [illegible] و گویند [illegible] [illegible]

[illegible] بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و ضم بای فارسی و تای هندی بالف رسیده روشنی که میان شب [illegible] [illegible]

بفتح غای معجمه و بای موحده بالف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و در قاموس [illegible] [illegible] الليل والنهار [illegible] [illegible]

التلفظ بها و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها بالف و لام و نون بالف رسیده [illegible] [illegible] ذال معجمه [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن افعال گویند و بفارسی [illegible] و نیم خورده کردن [illegible] از باب افعال [illegible] از باب [illegible] بالفتح اول مخلوط التلفظ

و فتح تای هندی و سکون کاف و نون بالف رسیده [illegible] [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند بفارسی [illegible] [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] که شغلی و کاری [illegible] بالفتح بای موحده و یای [illegible] بالف و لام در آخر گویند

بفارسی [illegible] بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله در آخر [illegible] [illegible]

[illegible] در آخر گویند [illegible] [illegible] بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر جیم و [illegible] مخلوط التلفظ بها [illegible] مهمله دوم بالف [illegible]

[illegible] بالضم میم و فتح سین مهمله [illegible] و لام [illegible] بالفتح [illegible] و کسر سین [illegible] بالفتح [illegible] و سکون لام [illegible]

و اهمال بروزن بیسال گویند بتازی جامه تنگ باشد ... چهر چهری بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون های مهمله و ضم جیم دوم مخلوط التلفظ بها ...
مهمله و سکون تحتانی معروف ... بروزن امیر گویند چنانکه ثعالبی گفته ...
... چهرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده ... بعربی ...
... بفتح تحتانی و سکون ... چهره و کا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون ... و کاف تازی بالف ...
دارکه در دیوار بام سازند و ازان ... بعربی ... بضم شین معجمه ... کاف در آخر گویند ... آن ... بالکانه و بارکانه ...
بروزن ... گویند و این صحیح است ... فارسی جیم عربی گویند مولوی جامی گوید بیت گر در ... کشتیم ... ولی چون ...
چهری بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف در آخر ... که از پیری بر پوست بدن ... افتد ...
و نون در آخر گویند ... آن ... بجیم و ... بروزن ... هم گویند ... الف ...
گویند و این ... چهر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ... در آخر ... بعربی ...
... بفتح ... و لغات ... گویند ... بیت ... اهل ...
... چهرکی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون ... کاف تازی و سکون تحتانی ...
بعربی ... بفتح زای معجمه ... بضم جیم و سکون ... دال مهمله ... کاف تازی ...
... چهرکی دیبا ... و سکون تحتانی ... بعربی ... بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله ...
... چهرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکو ...
رای ... بفتح ... بعربی ... بروزن افتعال گویند چهری بفتح اول ...
مخلوط التلفظ بها و کسر رای ... و سکون تحتانی معروف ... بعربی ... بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح میم ...
... وصف ... الدهر ... النهار ...
و سکون تحتانی و نون ... گویند ... و سکون دال مهمله ... گویند قال الثعالبی ...
... چهرگان بضم اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف و نون ... بعربی ... بفتح ... و سکون ...
... بضم ... و سکون ... بفتح ...
و سکون ... و فتح کاف تازی ...
... بفتح زای معجمه و سکون ... گویند ... چهرگان بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده ... بعربی ... و سکون ...

جهنگل بالفتح گویند جهنکل تفعل بر وزن تفعل با تکرار لام بر وزن تفعل بدال معجمه و آخر و تشدید لام و عین مهمله و شین معجمه و بضم خای معجمه خشوع بضم تخشع بعربی تواضع کردن بمعنی فروتنی خمیدن و دلالت

مخلوط التلفظ بها و سکون کاف فارسی و رای هندی با الف رسیده مشهور است بجز تکرار لام بکسر نون و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر و تضعیف بضم خای معجمه و صاد مهمله و همزه در آخر بمعنی

و مشارکه بضم میم و عین معجمه و رای مهمله مشدد و تحتانی بضم میم و دوم با الف و ثای مثلثه مشدد بر وزن مفاعله بکسر میم و رای مهمله با الف و همزه در آخر و جدال بکسر جیم و دال مهمله

و لام در آخر و مجادله بر وزن مقاتله و مشاجره گویند و بلغات بر خاش و ستیزگی خرخشه بفتح هر دو خای معجمه **جهنگلو** بضم لام و سکون واو و معروف و آنکه خصومت پیدا کند بعربی

آزالد بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد و مخلوط بضم طای مطبقه و سکون واو و طای مطبقه دوم در آخر و تشدید لام خصومت گویند **جهنگلی** و **الا** بالفتح کاف فارسی و سکون لام و یای

با الف رسیده و لام با الف کشیده بعربی جسیم بجای معجمه بها و مهمله و میم بر وزن کریم و جحاجم بر وزن مقاتل و مجاول بضم میم و جیم با الف کسر دال مهمله و لام در آخر و مشاجر

معجمه گویند و بلغات پرخاش خو و پرخاش جو و شور انگیز **جهپاک عالم** نا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و میم با الف رسیده و رای مهمله و نون با الف کشیده کلان

لغتی بعربی نابه بفتح ها و سکون ذال معجمه و تحتانی در آخر و هذیان بالتحریک گویند و بلغات جاکت ان بحکیم تازی حکیم جلال الدین طالب گوید بیت ... گفته و ... منوان ...

تو ای زبان آن مرد که گو بک رفته باشد **جهکور** ا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف و سکون واو مجهول و رای مهمله با الف رسیده جنبانندگی باد و جنبانیدن غیر آن را

آب و ریاحین باد که بر اصل باشد بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه و عین مهمله بر وزن حسد و بلغات جنبش باد و جنبش آب **جهلار** نا بکسر اول مخلوط التلفظ بها

و نون با الف کشیده کسی بر باد پیچ نشانیده جنبانیدن تا پیچ را بعربی ترجیح برا مهمله و جیم و حای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بلغات جنبانیدن باد پیچ و آریک

اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام مشدد و تحتانی معروف پوست باریک اندرون شکم چیز انا بعربی اثر اصفاق بکسر صاد و مهمله و فا با الف و قاف در آخر

غین معجمه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند آغشیه بفتح همزه و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه و تحتانی نادر آخر **جهمک** با لضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم

تازی با الف رسیده نوعی از زیور اهل هند است که زنان از گوش آویزند و ستاره گویند و از کوبان ... برابر است ...

آن ستاره ... بالضم ... با فتح رای مهمله و تحتانی مشدد و با الف رسیده و ... بالف و لام ... گویند و لغات ... بای فارسی و رای مهمله ...

فارسی و سکون رای مهمله و ... پادشاه در آخر گویند شیخ سعدی فرماید بیت ... اگر رود ... گر ... بیت ... آن ...

بیت ... لطف ... گر سایه افکند ... بجای خویشتن ... گوید بیت ... بالفتح ...

بفتح اول بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی بجیم و لام مشدد و تحتانی در آخر بر وزن تفعل گویند و در اصل ... تجلیات ...

جلوه گویند و الفاظ جلوه بحرکات ثلثه جیم ... ظاهر کردن عروس ... لیکن فارسیان ... دیدار معشوق ... **جهلا** اول مخلوط التلفظ بها

کاف تازی و رای مهمله با الف رسیده بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی گویند ... **جهنگی** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد و با الف

با الف رسیده کیفیتی است که هنگام ... حرکت ... شود ... بسبب ...

فعل ... بفارسی ... **جهجهکارا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون ... لام با الف ... بعربی ...

و ظای معجمه بر وزن تفعل ... بر وزن افتعال **جهنجنا** بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و ضم جیم ... مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده ... دوم

[illegible]

گلشنی هم بسته باقر کاشی گوید شعر هر کس غیر باشد عالی خوشحال دمن نگین کرده ترحم و دوغ بسته باشد از برای تو مولوی جامی گوید بیت هر کس چند برافد و دستی
دهر زان گوهر خود را فروغی جهوٹن بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چیزی که از خوردن باقی ماند و تحقیق
آن در لغت جهوٹها گذشت جهول بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و شتر و اسپ و جز آن اندازند بعربی جُل بضم جیم و لام مشدد
گویند و در فارسی بالفظ پوشیدن و کشیدن و افگندن مستعمل سعدی گوید بیت منعم بجال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است بدر الدین جاجی گوید
شعر جل زرین خنگ چارم را بنجم شب بسرین او هم آغوش جهولا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام بالف کشیده رسنی که از درخت و جز آن بیاویزند
و بران نشسته در هوا آیند و روند بعربی آنرا ارجوحه بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند اراجیح بر وزن مصابیح جمع آن
و مرجوحه بر وزن مذبوحه و رجاحه بر وزن رتاجه گویند لغات [illegible] بکاف عربی و رای [illegible] بضم او و لام و واو در آخر [illegible] بضم با و جیم فارسی [illegible] بفتح الف
و سکون واو و فتح رای مهمله و کاف تازی و [illegible] بضم نون [illegible] و جیم فارسی و فتح جیم فارسی [illegible] بر وزن [illegible] بقول [illegible]
و سکون رای مهمله و ضم میم گویند جهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون بالف کشیده [illegible] جای مهمله بر وزن [illegible] گویند
[illegible] از باب افعال یعنی [illegible] جهولی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف [illegible] پارچه
که چهار گوشه آنرا بسته مسافران و گدایان و غیر ایشان از دوش آویزند اما آنچه مسافران و غیر ایشان از دوش آویزند و زاد راه و جز آن در آن نهند بعربی آنرا جراب بکسر
جیم و رای مهمله بالف و بای موحده در آخر گویند فی القاموس الجراب [illegible] و الفتح او لغیّة فیما حکاه [illegible] المزود او الوعاء [illegible] و فی المقامات
[illegible] ولا [illegible] فی جرابی [illegible] و زنبیل بزای معجمه و نون و بای موحده و تحتانی و لام بر وزن قندیل گویند و بفتح زا نیز آمده و زنبیل بر وزن [illegible] گویند لغات
توشه دان و اما آنچه گدایان از دوش آویزند و هر چه از گدائی بهم رسد در آن ذخیره کنند بعربی آنرا [illegible] بفتح شین معجمه و لام مشدد بالف و قاف در آخر گویند
لیکن بصورت توبره باشد بخلاف جهولی لغات آنرا چه پسدان بجیم فارسی [illegible] بر وزن [illegible] گویند جهومر بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
معروف و فتح میم و رای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی [illegible] بفتح دال مهمله و سکون [illegible] مهمله و فتح کاف و [illegible] مهمله و تا در آخر گویند
و لفارسی دست بند و رقص [illegible] چه [illegible] جهومسنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و میم و نون بالف کشیده [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] بر وزن [illegible] و نون و حای مهمله [illegible] بر وزن انفعال [illegible] بفتح میم و سکون
تحتانی و دال مهمله در آخر [illegible] بر وزن انفعال گویند و لفارسی [illegible] جهومر [illegible] بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
و [illegible] و سکون بای فارسی [illegible] بالف کشیده [illegible] بضم کاف [illegible]
و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند [illegible] گویند لیکن [illegible] فی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح تای فوقانی [illegible] بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و کاف تازی در آخر [illegible] گویند جهونکا بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی بالف کشیده [illegible] بعربی [illegible]

چهونک بضم اول مجهول الملفوظ بهاء و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی در آخر بمعنی کرای یکپاره [illegible] و بعربی [illegible] بفتح رای مهمله [illegible] جیم و سکون
واو و های مهمله در آخر و مصحّحان بر وزن زعفران [illegible] چه بیدگی [illegible] بمعنی گرانی مطلق بعربی ثقل بکسر ثای مثلثه و سکون قاف و لام در آخر و بفارسی بار چهونکنا
بضم اول مجهول الملفوظ بهاء و سکون واو مجهول و نون [illegible] و کاف تازی و نون با الف کشیده [illegible] خوردن و گلخن را ... و جز آن [illegible] تجر بفتح
سین مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند و تنیر [illegible] چه پانان تنور و گلخن را از هیمه و جز آن افروزند بعربی تجور بفتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و در آخر
رای مهمله در آخر و مسجر بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح جیم و در آخر رای مهمله و در آخر [illegible] بفتح حای مهمله و صاد مهمله و بهاشین گویند بفارسی فروزینه تنور و گلخن جهیل
بکسر اول مجهول الملفوظ بهاء و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پاره [illegible] که در صحرا مانده باشد بعربی غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر و غدر بضم غین معجمه و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی آبگیر گویند چهیلنگر بکسر اول مجهول الملفوظ بهاء و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون نون
و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر کرمی است ... سیاه آنکه نیز [illegible] است بعربی [illegible] بضم جیم و سکون نون و [illegible]
دال مهمله و بای موحده در آخر گویند و آنکه سیاه است ... [illegible] بعربی [illegible] الليل بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدده با الف [illegible]
[illegible] وزن [illegible] دال مهمله بر وزن [illegible] بضم صاد مهمله [illegible] و سکون [illegible] و رای مهمله در آخر [illegible] بر وزن جمهور و بفارسی
[illegible] بکسر [illegible] معجمه [illegible] مهمله و کاف تازی در آخر [illegible] فارسی بر وزن [illegible] بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم
و رای مهمله و ها در آخر گویند باب جیم عربی با یای تحتانی + چی بکسر اول و سکون دوم ... بفتح اول و [illegible] با یای موحده با الف و لام
و در آخر [illegible] با الف و [illegible] دال مهمله و در آخر [illegible] بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله [illegible] گویند [illegible] بمعنی جان [illegible] بسکون فا و [illegible] تای فوقانی با
و ضم میم گویند و [illegible] بعربی [illegible] بفتح لام و بای موحده مشدده و سکون تحتانی و کاف در آخر و گاهی بمعنی [illegible] چیت بکسر اول و سکون تحتانی معروف
و بای موحده مجهول الملفوظ بهاء و در آخر [illegible] بان [illegible] لسان [illegible] بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و لام در آخر [illegible] بکسر تای فوقانی [illegible]
بکسر نون و کاف تازی با الف کشیده و لام و نون با الف کشیده زبان [illegible] وزن [illegible] بفتح دال مهمله و سکون لام و [illegible] گویند
و از [illegible] آمده در صحاح است [illegible] الرجل لسانه [illegible] بفتح [illegible] بر وزن افعال [illegible] زبان آوردن
چیچپه [illegible] بکسر نون و کاف تازی و سکون [illegible] کشیده برآوردن زبان از دهن [illegible] بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله [illegible] بر وزن افعال
في الاساس [illegible] لسانه [illegible] بکسر [illegible] بفارسی زبان [illegible] بکسر جیم و سکون تحتانی معروف و تای
فوقانی با الف کشیده [illegible] بعربی [illegible] بفتح حای مهمله و تحتانی [illegible] و در آخر [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی با نون
رسیده غالب آن بعربی [illegible] و بفارسی [illegible] اگر [illegible] غالب [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]
و [illegible] بعربی [illegible] غالب [illegible] بفتح قاف و سکون [illegible] در آخر و بفارسی [illegible] گر [illegible]
[illegible] و اگر جنگ [illegible] غالب [illegible] و [illegible] بکسر جیم و سکون [illegible] تحتانی معروف [illegible]

و اهل هندوستان مهر را گویند [illegible] بضم ثای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند صحیح و قاموس [illegible] همزه اول [illegible]

بر وزن [illegible] گویند و اگر اول [illegible] چھین آقا در دل آمدن چیزی بعربی الوقوع فی القلب [illegible] از باب [illegible]

بضم فاء [illegible] فی النفس [illegible] [illegible] فی الاساس [illegible] در دل آمدن و افتادن [illegible]

فارسی بالف چاپلوسی بباء فارسی و ضم لام و سکون واو مجهول و کسر سین مهمله و سکون تحتانی [illegible] لغت فارسی [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] بفتح میم و لام و قاف بر وزن تفعل و تملق بفتح تای فوقانی و سکون میم و لام بالف کشیده و قاف در آخر گویند [illegible] از باب تفعل چاپلوسی [illegible]

چاپلوسی کند بعربی [illegible] بضم میم و کسر لام مشدد و گویند [illegible] چاپلوسی [illegible] گوید بیت [illegible] که [illegible] چاپلوسی [illegible]

و نون بالف کشیده [illegible] از زبان لیسیدن بعربی اللحس بفتح لام و سکون حای مهمله و سین مهمله [illegible] بفتح لام و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر [illegible]

و سکون عین مهمله و قاف در آخر گویند [illegible] القصعة [illegible] از باب سمع [illegible] البقرة ولدها [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] از باب سمع خورد [illegible] و اگر [illegible] لام و سکون میم [illegible]

گویند چادر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی [illegible] بکسر رای مهمله و دال مهمله [illegible] بالف [illegible] فتح همزه و تا در آخر [illegible]

الملحفة [illegible] بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند [illegible] بضم رای مهمله [illegible]

[illegible] چادر [illegible] گویند شاعر گوید بیت [illegible]

[illegible] خواب [illegible] شعر [illegible] چادر [illegible]

بضم اول و سکون واو مجهول و رای [illegible] بالف کشیده چادر [illegible] و دال [illegible]

گویند [illegible] چادر [illegible] انداختن چار بر رای مهمله لغت فارسی و در اردوی هندی مستعمل [illegible]

چار آیینه لغت فارسی در اردوی هند مستعمل [illegible] آن عبارتست از چهار پاره آهن [illegible] چار آیینه [illegible] گویند [illegible]

بیت [illegible] چار آیینه [illegible] چارپایی بیای فارسی [illegible]

و کسر همزه و سکون تحتانی معروف چارپایه [illegible] چارجامه لغت فارسی [illegible]

مستعمل و آن [illegible] شعر [illegible]

[illegible] چارخانه لغت [illegible]

[illegible] و فتح [illegible]

[illegible] بفتح قاف [illegible] چار [illegible]

[illegible] بالف کشیده [illegible] بالف [illegible]

برآوردن و پای راست بران حبیب نهادن تربیع برای مهمله و بای موحده و عین مهمله بر وزن تفعیل گویند تربع فی جلوسه قعد الاربعاء و الاربعاء و بضم همزه و بای موحده گویند

بفارسی چهار زانو نشستن و چهار زانو زدن ظهوری گوید بیت کز بن با و پیشگاه زمین + مربع نشین به سریر رکین باقر کاشی گوید شعر چهار زانو چون توان در مجلس سلطان زدن تا نگفته

چیست با شیر بر یکی با نشین چهار بلغت فارسی مشهور اردوی هندی مستعمل بمعنی ضرور بعربی تا بضم بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر و بفارسی گریز گویند چاره نیز در اردو

هنگام با بهیکه بستمویان و بهند بعربی علف بفتح عین مهمله ولام و فا در آخر گویند و در فارسی آخر بر الف و ضم خای معجمه چاق بقاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل

بمعنی تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد ظهیرا گوید بیت زبوی خامه نرگس و باغ مرحا چاق + شگفتن دل من چو گل باوراق است بعربی صحیح چاقو بضم قاف و سکون واو لغت

ترکی است در اردوی هندی مستعمل کاردی که بجای تیغ در اثر آنهم کرده در بیشه کار بند مانند استره بعربی چال از آنکه بکسر میم و سکون کاف و فتح شین معجمه و لام مهمله و تای فوقانی در آخر

و بهندی چهچهو با حذف الف چیقو نیز یاد است تحتانی نیز گویند و بقول بعضی چاقو با الف لغت عوام است چاک لغت فارسی است بمعنی شگاف در اردو و هندی مستعمل چون چاک

آستین و آن چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایران است وحید گوید شعر طپیدن دل مجروح را توان دیدن + ز رساندن تو که از چاک آستین پیداست و چاک دامن چاکی که با شکل گریبان

دامن کنند برای آرایش باقر کاشی گوید شعر هزار چاره جان چاک میشود و آنگه + گریزی میان چاکهای امان را + و نیز چاک در اردو و هندی آلتیست که کوزه گران گردش داده

بر آن کوزه سازند بفارسی انرا چرخ کلال گویند نظامی گوید بیت چیزی زمان گشت چرخ کلال چاک لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل بمعنی نوکر بعربی اجیر بجیم

و رای مهمله بر وزن امیر خادم بالاجرة و مشاکر گویند و ان بعربی چاکر است چاکری لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل بمعنی نوکری سعدی گوید بیت

نیز بخیل اینکه نامش بری + و گر روز نگارش کند چاکری بعربی التخدمة بالاجرة و بفارسی ملازمی نیز گویند چال بلام در آخر دو معنی دارد یکی هیات رفتن بعربی انرا

مشیة بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی رفتار + دوم بمعنی طور و طریق بعربی سیرت بکسر سین مهمله و یای تحتانی بفتح با و سکون دال مهمله و تحتانی

در آخر و سنت بضم سین مهمله و طرز بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر و اساس است ما احسن طرز فلان و طرز و طرز حسن و سوء طریقة فی عمله گویند بفارسی

روش چالاک لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل بمعنی چست و کاربار بعربی کمیش بشین معجمه بر وزن امیر و کمش بر وزن کتف گویند و اساس است رجل کمیش و کمش

چو دو هم با ضم و بفارسی چابک نیز گویند چالیس بکسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر عددیست معروف بعربی اربعین و بفارسی چهل چاند بنون غنه و دال مهمله در آخر

اسمیست مشهور در اصل از آنکه ماه شب نخستین او و یا ماه شب چهار دهم و جز آن اما در عربی ماه شب نخستین را هلال گویند و بفارسی ماه نو و ماه یکشبه ابو العباس گوید هلال را نخود و از اهلال

و ان بمعنی آواز است و چون قوم رویت ماه برای اخبار با بانگ بلند شدند هلال نامیدند و اطلاق هلال بر ماه تا شب سیوم است بعد از ان تا آخر ماه قمر گویند و نیز ماه آخر را

کمینه را بشین معجمه و سکون یای موحده و فتح رای مهمله و فا و با الف و نون در آخر و ماه را بکسر سین مهمله و نون و میم مشدد و با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ماه و ماه کاسته بسکون نون و کاف

فارسی گویند فردوسی گوید بیت چو بر شد ماه شب نخست + فروغ از تو گیرد بهر جای + عنصری گوید بیت بگیری جهان را که گیری یکی گاه + و اکنون با گاستن لرزه بر ماه نو

چون کلال و چو بیرون شود بعربی آنرا بدر تا ماه چهاردهم گویند و از نیجاست که بدره و در ابهر را که عبارت از ده هزار درم است بدره گویند بسبب امتلای آن و تحقیق سیاده را

کر بیان شد با شهد و مثلا هم بچهار کر شمار بمعنی بر ابتدا رکه در آن با آب بسبب پیشی گرفتن آن در طلوع بر غروب آفتاب گویند چه بدر بلغت مسابقت و بدر تمام نیز و صیغه بدر تمام نیز تمام

نیز گویند چه تمام بمعنی بر شدن و نیز از آن بعربی بدر تمام اسم معروف آن تمام في الغرة و نسبت آن در آن تمام شبانه چاند گرهن بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف

… ملفوظ بهاء و نون بالف رسیده و دیدن هلال … الهلال بهاء و بکسر لام بر وزن افعال گویند در صحاح … [illegible] … ولا یقال [illegible]

ماه نو دیدن **چاند کا تکرا** یعنی پاره از ماه و اطلاق آن بر خوبروی و حسب جمال آید بعربی فلقة القمر بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر … [illegible] … قمر

بقا … ماه پاره و مه پاره گویند **چاند رات** بای … الف فوقانی … تعیین از ماه … بفتح بای موحده … الف … در آخر

بضم … معجمه و رای مهمله مشدده مفتوح و تا در آخر گویند فی القاموس الغرة من الشهر لیلة استهلال القمر انتهی و لیلة الهلال گویند … **چاند گهن** بالفتح کاف

فارسی و اختلاس حرکت … و نون … یعنی گرفتن ماه بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون … و فا … کسوف القمر … و فعل …

چاندنی بکسر نون و سکون تحتانی معروف … یعنی روشنی ماه … قمراء … بفتح قاف و سکون میم و رای مهمله بر وزن حمراء و … بفتح فا و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر …

فی … و روشنی ماه … مهتاب و ماهتاب گویند **چاندنی رات** یعنی شب ماه بعربی لیلة القمراء و اللیل المقمر … [illegible]

مهمله و نون مشدده با الف … و فتح جیم و تا در آخر گویند و این … بفتح ثای مثلثه … و سکون تحتانی و رای مهمله … آن … شب ماهتاب …

… شب … ماهتاب … گلبد … **چاندی** … و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف … سفید … [illegible]

… فاء … و ضم … بفتح صاد مهمله … و سکون تحتانی … و آخر … بضم لام … جیم … تحتانی ساکن و نون در آخر … [illegible]

چاول و چانول بالفتح واو و لام در آخر غله ایست مشهور … ارز بالفتح … رای مهمله و زای معجمه مشدده … [illegible]

… بر وزن … قفل … بضم … بر وزن … بضم … [illegible] … یعنی …

و در دوم … بقول بعضی دیگر … گویند … [illegible]

… بضم واو و کسر … فی القاموس … کالوداد … والمودة … بضم … مهمله و … [illegible]

… بالفتح … جای … گویند … **چاه** … بر وزن افتعال … [illegible]

… دو … بضم … دال مهمله … گویند … [illegible]

… الاول … بضم … [illegible]

بر وزن افتعال … بفتح بای موحده … بر وزن … افتعال … بر وزن … [illegible]

از باب افتعال … از باب … افعال … از باب … [illegible]

… و عزم آن کردن … اراده بکسر همزه و رای مهمله با الف … دال مهمله … [illegible]

… ست که جوشانیده باشند قهوه … بعربی … [illegible] … **چای فارسی** …

چپاه بفتح اول و دوم با الف و نون … بالف … کشیده … خوردن بعربی … بفتح میم و سکون … [illegible]

… بفتح … و سکون لام … کاف … و سکون … کاف … آخر … بفتح … قاف … [illegible]

مطلق جنبانیدن و چسبیدن [illegible] بجیم تازی گویند **چوچره** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و فتح و تای فوقانی و رای مهمله با الف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف که بر سنگ و یا از خشت و خاک پیش ایوان خانه و یا میان باغ برای نشستن سازند بعربی دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و دکان بروزن بان و بفارسی ماهتابی و مهتابی نیز گویند اگر گوید بیت بود پای فقیر در چبوتره [illegible] افتاده + [illegible] افتاده + ظهیر گوید بیت سنگی مثال ماهتابی + او رنگ فلک بکامیابی + و در عرف جهال فارسیان چبوتره وقوف سرکوه را نیز گویند **چپ** بجیم فارسی یا بای فارسی **چپ** بضم اول و سکون دوم بمعنی خاموش بعربی ساکت بسین مهمله و کاف و تای فوقانی بروزن فاعل منقصت بکسر صاد و بروزن [illegible] بروزن [illegible] و بفارسی خاموش و چپ بمعنی امر هم هست بعربی اسکت [illegible] انصت و صاد مهمله و میم و تای ساکن در آخر **چپاتی** بفتح اول و دوم با الف کشیده و کسر فوقانی و سکون تحتانی در مؤید الفضلا فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل و آن مخففه چپاتی بمعنی نان تنک که بیک یا دو کف دست ساخته میشود بعربی [illegible] قاف بضم رای مهمله و قاف با الف و قاف دوم در آخر گویند رقاقه بضم رای مهمله یکی و بالکسر [illegible] در رقاق بروزن کتاب جمع آن [illegible] بضم میم و فتح رای مهمله و قاف اول مشدد بروزن معظم گویند در حدیث است لا اکل علیه السلام خبز مرققا حتی مات و چپر بفتح چیم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان تنک گویند **چپچپ** باز بفتح اول و دوم و سکون بای هندی و بای موحده با الف و زای معجمه در آخر [illegible] بروزن دیگر بالا شده فرج خود را بر فرج [illegible] مالد [illegible] فرج کند بعربی آنرا سحاقه بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد و با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی طبق زن و فتح طای مطبقه و بای موحده [illegible] قدسی در هجو زنی گوید بیت [illegible] فرج [illegible] طبق زن شده فرج [illegible] + چپچپ باز [illegible] [illegible] [illegible] سحاقه [illegible] فتح سین مهمله [illegible] و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و سعتری بروزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زن [illegible] [illegible] طبق زن [illegible] [illegible] [illegible] زن دیگر جماع کنند استعمال یافته این عمل را سعتری کردن خوانند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زبان دیگر باشد و سعتری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جماع [illegible] جماع نیست [illegible] سعتری [illegible] بفتح اول [illegible] زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل سعتر بازی را گویند [illegible] آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر [illegible] طبق [illegible] [illegible] [illegible] بیت او [illegible] فتنه سر [illegible] + در کار طبق [illegible] جوش + [illegible] بکسر اول بمعنی [illegible] و تحقیق آن [illegible] [illegible] بفتح [illegible] و سکون رای [illegible] و نون [illegible] با هم مالیدن دو زن فرجهای خود را [illegible] کردن [illegible] سعتری [illegible] زن دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طبق زدن گویند [illegible] [illegible] گوید بیت طبق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح تای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعربی [illegible] بضم میم و فتح فا و سکون لام و فتح [illegible] چپکلی [illegible] چیز را پیدا کردن [illegible] [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] بفتح اول و سکون دوم و کسر تای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و سکون [illegible]

و نون بالف رسیده و کاف تازی در آخر یعنی [illegible] بعربی پنهان شدن [illegible] بفتح خای معجمه و نون و سین مهمله در آخر گویند [illegible]

[illegible] بضم [illegible] معجمه و نون و سین مهمله و [illegible] بقاف و طا و سین مهملتین بر وزن احمر گویند و زن [illegible] گویند چپر [illegible] بکسر اول و سکون دوم و رای [illegible] با الف

شخصیکه پوست [illegible] آنرا [illegible] بفتح هاء و سکون رای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند و بتازی [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

اول معنی [illegible] بعربی آنرا [illegible] گویند گرم و خشک است [illegible] چپ چپنا بضم اول و سکون دوم و فتح [illegible] و سکون ها و نون بالف رسیده خاموش شدن بعربی

سکوت بضم سین مهمله و کاف و سکون واو و فوقانی در آخر [illegible] بفتح سین مهمله و سکون کاف [illegible] سکات بضم سین مهمله و کاف [illegible] تای فوقانی در آخر و صموت بضم صاد مهمله و میم و سکون واو و تای فوقانی

در آخر و صمت بالفتح و صمات بر وزن غراب و اصمات بر وزن افعال و تصمیت بر وزن تفعیل و انصات بر وزن انفعال گویند در صحاح تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا انقطع

کلامه فلم یتکلم قلت اسکت [illegible] خاموش [illegible] بیت [illegible] خاموش کنم [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و یای [illegible] بالف [illegible] و بعربی [illegible] لام

معجمه و جیم در آخر گویند فی الاساس [illegible] چپچپا [illegible]

[illegible] بضم لام و زای معجمه و سکون واو و فتح جیم و تاء در آخر گویند چپری بکسر اول و سکون دوم و کسر رای [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

بعربی آنرا [illegible] مهمله و میم [illegible] گویند [illegible] بالضم [illegible]

روغن گویند چپنگا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده [illegible]

گویند چپکا [illegible] بعربی [illegible] بسین مهمله و کاف و تاء [illegible] فوقانی [illegible] بر وزن تفعیل [illegible] بر وزن افعال گویند [illegible]

کلمه [illegible] بضم [illegible] و سکون دوم و کاف تازی بالف [illegible]

بالف رسیده چیزی را بچیزی چسپانیدن بعربی الزاق بلام و زای معجمه و قاف [illegible] بر وزن افعال گویند چپکلن بفتح اول و سکون [illegible] و فتح کاف

تازی و نون در آخر لغت فارسی [illegible]

نقالی گوید بیت [illegible]

چپکنا بکسر اول و فتح دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده [illegible]

راء و قاف در آخر گویند [illegible] بفتح میم [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] باب سمع [illegible] چپکی [illegible]

دوم و کاف [illegible] و سکون تحتانی مجهول و فتح کاف تازی [illegible] و سکون ها و نون بالف رسیده [illegible] بعربی آنرا [illegible] بر وزن [illegible] گویند

بفتح اول و سکون دوم و کسر [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

بعربی آنرا [illegible] بدال مهمله و غین معجمه و صاد مهمله [illegible] گویند [illegible] جیم فارسی با تای فوقانی چپت بکسر اول و سکون

دوم [illegible] خوابیده بعربی مستلقی بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون لام و کسر قاف و تحتانی در آخر [illegible] چپٹا بکسر اول و سکون دوم [illegible]

جیم فارسی با جیم فارسی **چچا** بفتح اول و دوم مهمله بمعنی را گویند بعربی تام بفتح عین مهمله و میم مشدد و گویند اعمام بالفتح جمع آن لفائس آلقر بفتح لام
و سکون قاف و دال و رای مهملتین گویند و در محاوره عوام ایران عمو بزیادت واو مستعمل ست و در زبان ترکی کاف و دو نزدیکی آیا بمد همزه و تحتانی با الف مقصوره
چچری بکسر اول و سکون دوم کرکی ست که بر بدن گوسفند و گاو و امثال آن چسپد تفصیل آن در چچری که لغتی ست دران بزیادت تحتانی خواهد آمد باب
جیم فارسی با دال هندی **چچهڈ** و بضم اول و دوم مشدد و سکون های مجهول دشنامی ست که زنان را دهند بمعنی زانیه و فاحشه و فاعله و فاجره
و فاسقه و بفارسی رکیکی برای مهمله و سین مهمله و بای فارسی بر وزن درکسی گویند **چچهڈ** بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و بحذف یا نیز آمده
بمعنی بریان بعربی مقلو بفتح میم و سکون قاف و لام بفتح یای موحده و نون در آخر گویند و تفاک بر وزن مساجد جمع آن و رفع بفتح رای مهمله و سکون فا و عین
معجمه و با آخر گویند و رفاع بالفتح و رفوع بالضم جمع آن لفائس بفتح روان باب جیم فارسی با رای مهمله **چراغ** بالفتح لغت فارسی ست
در اردو ی هندی مستعمل و آن ظرفی ست که در آن روغن و فتیله کرده روشن کرده باشند بعربی سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله با الف و جیم در آخر و مصباح بکسر
میم و سکون صاد مهمله و بای موحده با الف و حای مهمله در آخر و نبراس بکسر نون و سکون بای موحده و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و ظرفی را گویند که در آن
فتیله و روغن کرده روشن سازند بعربی آن را مسرجه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر گویند و در اساس است و وضع المسرجه علی المسرجه المکسوره
التی فیها الفتیله و المفتوحه التی توضع علیها **چراغ پاهو تا** بر وزن سپاه و سفید اول استخوان پاره و یا لیکه استخوان بکسر همزه
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و واو و نون با الف رسیده و نون دوم در آخر و قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قیاص بر وزن کتاب گویند
قمص الفرس از باب افتعال و قمص الفرس بالفتح فعل اسبان لفائس بفتح با و جیم اغبیا و چراغ پا و جیم پا کی شدن گویند امیر خسرو گوید شعر برق ممات دلای
فو کمر بر روی چراغ پا کنان پیش سپهر بنیاد **چراغ جلانا** بفتح جیم تازی و سکون لام و نون با الف رسیده و روشن شدن چراغ بعربی توقد بر وزن
فعال مهمله بر وزن تفعل و ذکو بفتح ذال معجمه و سکون کاف و واو در آخر و ذکا بر وزن سما گویند فی الاساس و ذکت السراج که ذکا و التهبت شعر و قد بدا الاآل
بیضا کانها سالت بمنکر فی الکوال المفتل و بفارسی افروختن و روشن شدن فغانی گوید بیت بدل فشرد خیال تو داغ و گر مرا افروخت از نیم تو چراغ و گر
میر نجات گوید شعر چراغ شیم روشن شد که در بزم تو میرد و نبود این دولت بیمار میرگردد و عالمی را **چراغ جلانا** بفتح جیم و لام با الف رسیده و نون با الف
رسیده روشن کردن چراغ بعربی القا و کمیت همزه و سکون تحتانی و قاف با الف و دال مهمله در آخر و اوکا بذال معجمه و کاف بر وزن افعال و سرج السراج بالتعیین
و افعال بکسر ب و وزن افعال گویند و بفارسی چراغ سوختن و روشن کردن و برکردن کلیم گوید شعر زمانه از شب ماتم چراغ باز گرفت بلبل پروانه
من آورده بیفراز هم سوخت فغانی گوید شعر کاشی خیمه ضیع عالم سوزش این چراغ که از خون ما برافروختند **چراغ دان** لغت فارسی
در اردو ی هندی مستعمل چیزی که بر آن چراغ نهند بعربی منار بفتح میم و نون الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست که آن مفعله ست بفتح میم از الاستنارة
و جمع آن مناور بواو ست و کسیکه به همزه گفته شبیه داده است اصلی را بزائد چنانکه در مصائب گفته اند و اصل آن مصاوب و مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای
و جیم و تا در آخر گویند و بفارسی چراغپا و چراغپایه و چراغدان گویند و بای موحده و لام مهمله نیز گویند **چراغ گل کرنا** چراغ را خاموش کردن بعربی اطفا بکسر همزه

[illegible] بالف و همزه و دوقافیه چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن فغانی گوید **شعر** [illegible] روشنی [illegible] چراغ محفل [illegible]

کمال خجند گوید **بیت** [illegible] مجلس نشانیده چراغ [illegible] روی او نور تجلی است [illegible] چراغ [illegible] گوید **شعر** [illegible] چراغ [illegible]

داغ [illegible] چراغ زدن آمدی گوید **شعر** [illegible] چراغ [illegible] کشته [illegible] شاعری گوید **بیت** چراغی [illegible]

[illegible] **چراغ گل شدن** [illegible] و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده و خاموش شدن چراغ بعربی [illegible] اطفاء بطای مهمله و فا [illegible]

[illegible] بضم طاء و فا [illegible] چراغ نشستن [illegible] خاموش گشتن و خاموش شدن [illegible] گوید **شعر** [illegible]

این چه بیت [illegible] گوید **شعر** [illegible] نظام الدین اولیا [illegible] **شعر**

[illegible] چراغ [illegible] خاموش [illegible] گوید **شعر** [illegible]

[illegible] گوید **شعر** چراغ [illegible] دل [illegible]

بیهوده گوید **بیت** **چراغ گل کردن** [illegible] خاموش شود بعربی [illegible] استصباح [illegible]

[illegible] **چراغ مینا** [illegible] **دال** [illegible] تای فوقانی و سکون تحتانی [illegible] لام [illegible]

و لام و نون بالف [illegible] روغن [illegible] چراغ [illegible] روغن [illegible]

[illegible] گوید **بیت** [illegible] چراغ [illegible] روغن [illegible] خاموش [illegible]

[illegible] گوید **بیت** [illegible] **چراغی** بفتح اول [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible] **چراغا** بفتح اول و دوم [illegible] بالف رسیده [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible] گوید **شعر** [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] تحتانی [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بعربی [illegible]

و سکون ذال معجمه و کاف بالف رسیده و رای مهمله در آخر [illegible] ... چاکر چا بفتح کاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

فارسی و سکون [illegible] چاکنا بفتح کاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چرخی [illegible]

[illegible] چهوٹا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی را زردی استفراغ جنبانیدن بعربی اختلاج بالوجه بجای معجمه ولام وجیم بر وزن افتعال گویند در حدیث عبدالرحمن بیت آن حکم بن امیة ابا مروان کان یجلس خلف
النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی جنبانیدن بجای معجمه وجیم بر وزن جنبانیدن ...
بجیم فارسی گویند چچا چچا بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی دوم وتای ... بالف رسیده ... نام جانوری است که ... بعد شواری ... جدا شود ...
آنرا زلنباسک بفتح بای موحده وسکون لام وفتح سین مهمله وکاف در آخر و بتازی ... بجیم ... بر وزن مسخره گویند چپچیرا بکسر اول وسکون دوم وکسر جیم فارسی دوم ...
مهمله بالف رسیده ... را گویند ... بضم زای معجمه وسکون عین مهمله وضم بای ... وقاف ... در آخر ... بخود ... بفتح اول و دوم ...
بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را از پایین ببالا بردن بعربی اصعاد بصاد وعین ودال مهمله بر وزن افعال وارتقاء بکسر همزه وسکون رای مهمله وقاف با همزه ممدوده در آخر ...
بسین مهمله و نون ودال مهمله بر وزن افعال گویند اسند فی الجبل فعل از آن ... بر دیگران ... بعربی ... بفتح نون وسکون صاد مهمله وبای موحده در آخر و تای ...
بنای مثلثه ... بر وزن تفعیل گویند ... علی الانافی ... از باب تفعیل بر دیگران ... چچاپی بفتح اول و دوم ... بالف رسیده ...
همزه وسکون تحتانی معروف ... بلند که از پایین ببالای آن برآیند بعربی ... وبفتح صاد مهمله وضم عین مهمله وسکون واو ودال مهمله در آخر ... بضم ... سکون ...
مهمله وفتح تای فوقانی بر وزن ... گویند ... بمعنی لشکر کشیدن بر دشمن ... بفتح جیم ورای مهمله ... وبفتح قاف وسکون واو ودال مهمله در آخر گویند
... العسکر ... چچاپینا بفتح اول وسکون ... بالف رسیده ... برآمدن ... بلند بعربی صعود ...
مهملتین وسکون واو ودال مهمله در آخر ... بر وزن تفعل گویند ... اگر ... گویند ... فی ... از باب سمع اگر بر کوه برآیند گویند ... فی الجبل ...
باب سمع ... گویند ... فی الجبل بسین مهمله و نون ودال مهمله از باب نصر ... فی الجبل از باب افعال گویند و اگر بر پشت اسب یا مانند آن سوار شوند ...
مهمله وکاف وسکون واو وبای موحده در آخر گویند رکب الدابة از باب سمع ... از باب افتعال ... الدابة ... از باب نصر فعل از آن اگر بر بام خانه برآیند ...
بفتح عین مهمله وسکون لام وتحتانی در آخر گویند ... عین ... آمده علا السطح از باب نصر ... السطح از باب سمع فعل از آن اگر بر دیوار برآیند گویند تسلق ...
بسین مهمله ولام وقاف بر وزن تفعل ... گویند هر گاه ... گویند ... السطح وهر گاه بر زینها برآیند گویند رقی الدرجة وهر گاه بر کوه برآیند ...
فی الجبل بواو وقاف ولام از باب تفعل وهر گاه ... برآیند گویند ... الاکمة ... از باب ... وهر گاه در ... کوه ... گویند ... العقبة
بعین ... قاف ... حای مهمله ومیم از باب افتعال وهر گاه ... آیند گویند ... بسین مهمله و نون ومیم از باب تفعل وهر گاه بر دیوار برآیند گویند تسلق ...
... پا بکسر اول وسکون دوم وتحتانی بالف کشیده مرغی کوچک ... بعربی ... بضم عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فاء وسکون واو ورای مهمله
در آخر گویند و بفارسی ... بجیم فارسی وکاف تازی اول و دوم ... در آخر ... گویند ... گویند شعر ...
... شعر ... بضم اول وفتح دوم وسکون ... ولام
... که شور وفریاد ... بعربی ... بکسر ... وسکون عین مهمله ولام بالف رسیده ... در آخر ...
... افتعال ... بکسر اول و دوم وسکون تحتانی و ... بالف کشیده ورای مهمله در آخر ... بعربی ...

و بفارسی شکار... مرغابی [illegible] گوید شعر جهان ... بیست [illegible] زد بهوای [illegible] و دام آرد **باب جیم فارسی با عین مهمله** [illegible]

بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و در آخر جیم [illegible] است ... که در میان [illegible] گویند و غیر آن [illegible] و آن [illegible] است و از آن [illegible]

[illegible] آن شیروان [illegible] گویند سلیم گوید بیت [illegible] شیروان ... **باب جیم فارسی با غین معجمه** چغند بالفتح

لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل [illegible] که از انجا آب جوشد بعربی آنرا [illegible] بالفتح و [illegible] بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون [illegible]

مهمله در آخر و [illegible] بفتح میم و سکون نون گویند [illegible] مستعمل است بعربی آنرا [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] فتح طای معجمه [illegible] در آخر

و بفارسی چنگ ... هم گویند **باب جیم فارسی با غین معجمه** چغل خور بضم اول و فتح دوم و سکون لام و ضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله

[illegible] که سخن چینی کند بعربی ساعی [illegible] و [illegible] بر وزن قاضی و نمام بفتح نون و میم مشدد و با لف و میم دوم در آخر و [illegible]

بفتح نون و میم مشدد [illegible] بکسر میم و فتح نون و میم مشدد و در آخر و [illegible] بر وزن صبور و قتات بفتح قاف و تای مشدد و با لف تای دوم در آخر و [illegible]

صبور و [illegible] بکسر قاف و کسر فوقانی مشدد و سکون تحتانی و فوقانی دوم بالف مقصوره در آخر گویند و بفارسی سخن چین [illegible] چغل بضم جیم فارسی

و غین معجمه و لام در آخر گویند [illegible] که چغل خور [illegible] عوام است در کلام اساتذه عجم [illegible] چغلی بضم اول و دوم و کسر لام و تحتانی [illegible]

در آخر لغت ترکی است [illegible] مردم [illegible] رسانیدن [illegible] و مستعمل است بعربی آنرا [illegible] بکسر سین مهمله [illegible]

بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و [illegible] بکسر [illegible] معجمه بالف و تحتانی مفتوح و تا در آخر و [illegible] بر وزن [illegible] سخن چینی گویند **باب**

جیم فارسی با قاف چقماق بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل آهنی که از آن آتش

از سنگ برآرند بعربی آنرا زند بفتح زای معجمه و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند در صحاح زند چوبی که از آن آتش برآرند و آن چوب اعلی بود و زنده [illegible]

اسفل [illegible] [illegible] باشند و آن مونث است هرگاه [illegible] شوند [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible]

از تا [illegible] بر وزن [illegible] آن انتهی [illegible] این [illegible] که [illegible] گفته اند از زند گویند [illegible] سنگ آتش آنرا [illegible]

[illegible] دال مهمله گویند [illegible] گفته اند آنرا زند گویند و در قاموس [illegible] بکسر میم و سکون قاف و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر [illegible] گویند و [illegible] دال [illegible]

[illegible] احمد [illegible] سنگ آتش را گویند انتهی [illegible] چقماق [illegible] گویند [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] بفتح بای موحده و سکون [illegible]

در آخر گویند [illegible] گوید شعر [illegible] آتش [illegible] آنکه چون [illegible] و دست یار [illegible] گوید بیت [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] آتش [illegible] روشن کن چقماق چهار تا بالفتح جیم [illegible] بالف و رای هندی و نون بالف رسیده آتش

برآوردن از آتش زن بعربی ایرار بکسر همزه و سکون تحتانی و رای مهمله بالف [illegible] و در آخر گویند در صحاح [illegible] الزند [illegible] و [illegible]

[illegible] الزند [illegible] و [illegible] بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند و در قاموس [illegible] قدح الزند [illegible]

[illegible] بضم اول و فتح دوم و سکون فوقانی و فتح دال مهمله و در آخر [illegible] و آن لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل [illegible] گوید

چ چغندر که شلغم زرد کهٔ برآمده بعربی سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند بفارسی آنرا چغندر بفتحتین چگندر بکاف فارسی نیز گویند گرچه در

فرهنگها ست در ورجه اولی و بعضی ترگفته اند **باب جیم فارسی با کاف تازی** چکت بکسر اول و سکون دوم چیزیست بشکل پرده که فی زماننا

از یک مثل ریسمان تر رشته و بر ریسمان بشکل پرده بافته برگردد از آن فروشند بعربی آنرا استاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله تا

آخر چکچک بکسر جیم فارسی و سکون عین مهمله و حق بقاف گویند شرف گوید **شعر** پس چخ از بیا سبد و مثنی نسیه در من دارم بحنگ طوطی شیر پناهی در قفس

چخ چیم آمده سیلی گوید **شعر** سوی چخ دکان لشکر شد ول سیلی اگر چه مرغ گریزان چینه از قفس است و تحقیق آن در لغت چلین خواهد آمد چکچکا بفتح اول و دوم

بالف رسیده چیزی که از آن آب چکانیده باشند ابو منصور گوید برگاه شیر بسته شود بر بینه که آب دران نماند آنرا ستیاطیع بکسر عین مهمله و فتح تای

و طای مهمله در آخر و چکمه معجمه بکاف و جیم بجای نی نوشته و در القاموس ... اللغات ... در حجابی ... بضم های مهمله و فتح دال

مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی حجرات و ما شاحکیده **چکاچو نده گلنا** بفتح اول و دوم بالف کشیده و فتح جیم فارسی و سکون واو و رای

و دال مهمله محاوره التاشط بهاد فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده بخیره شدن چشم بعربی شده بفتح سین و دال و رای مهملات گویند و اساس سبقت

بهره است از باب سمع و مشتند از باب افعال و استحسنت فلم یحسن الا دراک بفارسی غبار آوردن چشم سلیم گوید **بیت** تا بگی آن آهوی وحشی نگر در دام ما از انتظار را دغبار

چشم دام ما **چکانا** بالضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده و فتح دراکردن چیزی را بعربی بستوم بفتح سین مهمله و سکون را و تیم در آخر و سلام

کتاب گویند ... از باب ... شاهرشت از باب ... **چکشیی** بفتح اول و سکون دوم و کسر

فوقانی و سکون تحتانی ... که برسر و هم ... بعربی آنرا ... بفتح و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی ... **چکناها** ... و فتح

دوم و سکون تای ... و نون بالف کشیده ... بهم پیچیدن موی ... **تکلچین** بلام و جیم و نون ... بلام ... دال مهمله در آخر

بلام و رای معجمه ... بر وزن ... گویند بفارسی بهم پیچیدن سر و ... **چکیچیا** بالضم اول و سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون

بالف کشیده آخر شدن چیزی مانند ... بعربی ... بفتح نون ... دال مهمله در آخر و ... بر وزن افعال ... بر وزن

افعال گویند الفض ... القوم ... بر وزن ... الانفعال گویند ...

... **چکیگر** بفتح اول و دوم ... بشکل هلال ... آنرا ...

آنرا هلال بکسر ها و هلال ... با اضافت ... هلال السماء و هلال ... بالهلال ... **چکیگار**

اول و سکون دوم و لام بالف کشیده ... بعربی عرض ... بفتح ... و سکون لام و فتح دال مهمله ... در آخر ...

چکیلن بکسر اول و فتح دوم و سکون نون لغت فارسی است اردو ... هندی ... مستعمل ...

... بضم یای تحتانی و سکون رای مهمله و فتح میم گویند ... بفتح رای مهمله و سکون ... فارسی ...

چکنا بکسر اول و سکون دوم و نون بالف کشیده هر چیزی ... بعربی آنرا ... بفتح ... و سکون ... و فتح لام و سین مهمله در آخر

ملسا بر وزن بحرا و در سرلیس مصحح بسیم اول و سکون رای مهمله و فتح میم دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند لکبارسی تحفستان بفتح لام و سکون
خای معجمه و شین معجمه با الف و نون در آخر و بضم نون و ضم سین مهمله گویند و شنگ [illegible] روانس بعربی تجنیز و ملند بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال مهمله در آخر
بر وزن [illegible] و عملد بر وزن جعفر و بفارسی ننگ [illegible] گویند چکچکا بضم اول بر [illegible] آخر شدن چیزی بعربی نفاد و النفاد و الفاض گویند چنانکه در لغت چکچک
گذشت و نیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی لتعیین و لتقرر بر وزن تفعل تقال لقرر الشی علی کذا و تعین علی کذا چکنا چکچو بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم
بالف کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و زای مهمله در آخر چیزی شکسته بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آنرا مرضوض بضای مهمله و ضاد معجمه و نون
و ضاد بر وزن اسیر گویند و بفارسی ریزه ریزه و پاره پاره چکنائی بکسر اول و سکون دوم و نون بالف کشیده و همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی روغن که از [illegible]
یا شحم یا دسم یعنی چربی چکنها بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و تحتانی بالف کشیده مردخود آراء و چون این عمل اکثر در جوانی میباشد بفارسی آنرا جوان [illegible]
بجیم فارسی گویند انشرف گوید شعر گر دهی در روزه دیگر بسیر شمع بپروانه عجب چه آن چربی و بیت چکچکنی مثی بکسر اول و سکون دوم و کسر نون تحتانی معروف
و کسر میم و تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف گل چسپان تعریف [illegible] لازب ترکیب توصیفی و لازب بلام و زای معجمه و بای موحده بر وزن فاعل گویند چکلو
بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده مرغی آبی مانند انش [illegible] چکوی تحتانی معروف گویند و نر و ماده هر شب از یکدیگر جدا مانند و یکدیگر را نه بینند [illegible]
بقرار [illegible] بعربی آنرا انخام بضم نون و حای مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی سرخاب گویند چنانکه در قاموس است و جوهری بر وزن [illegible] گفته صاحب قاموس گوید جوهری بروزن
[illegible] گفته غلط کرده چکچکو بضم اول و دوم و سکون واو مجهول و تای قرقانی با الف مرد دوره که برای کار کردن قسط [illegible] بعربی مقاطعه بقاف و طای و عین مهملتین بر وزن
مفاعله گویند و تعدی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الامر علی کذا و بفارسی [illegible] چکچکو بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر مرغی است سرخ منقار
و سرخ پا بعربی آنرا الحجل بفتح حای مهمله و جیم [illegible] در آخر گویند و [illegible] تا یکی [illegible] بکسر حای مهمله و سکون جیم و فتح لام و الف مقصوره در آخر جمع آن و در کلام عرب بجیم [illegible]
[illegible] فایخیر از حجلی [illegible] که جمع ظربان [illegible] نوری [illegible] و فتح القاف جیم در آخر گویند و آن مصحف است چه که در کلام عرب قاف و جیم در یک کلمه جمع نیامده اند
[illegible] تا یکی و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بخلاف حجل و یعقوب که نر را گویند و بفارسی کبک [illegible] از آنکه [illegible] باشد و مرغ آتش خوار و مرغ دیگر هم گویند
[illegible] گوید [illegible] بلبل آتش بر انداز که مرغ دیگرم من چکچکو رکا بتجا بمعنی [illegible] کباب [illegible] بضم سین مهمله و فتح لام و حای مهمله در آخر
بضم سین [illegible] و فتح لام و فا در آخر و [illegible] بضم سین مهمله و لام و کاف در آخر گویند چکچکوی بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و سکون تحتانی معروف [illegible] آنرا [illegible]
نون و حای مهمله [illegible] با الف و فتح میم و تا در آخر گویند چکچکها کا بفتح اول و دوم [illegible] با الف کشیده و نون با الف کشیده بمعنی [illegible] بعربی [illegible]
همزه و ذال معجمه با الف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی چاشنی دادن کمال خجند گوید شعر وا روی [illegible] و در باجان [illegible] چاشنی [illegible] چکچکها
بفتح اول و سکون دوم [illegible] با الف کشیده و نون با الف کشیده اندکی از خوردنی [illegible] برای دریافت کیفیت آن بعربی ذوق بفتح ذال معجمه و سکون واو و قاف در آخر
و ذواق بر وزن [illegible] و مذاق بفتح میم بر وزن مقال [illegible] بفتح میم و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر گویند در صحاح المزر بالفتح الذوق یقال [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] حای مهمله و میم در آخر قال [illegible] ای من [illegible] و بفارسی چشیدن [illegible] چاشنی چیزی کردن

ولب جفت کردن شاعری گوید شعر یک بوسه از تخت وه دیگر بوسه از لب تا هر دو در نچشیده نگویم کدام به صائب گوید بیت جفت اگر لب [illegible] شهادت میکرد

ز آب حیوان لب خشک قناعت میکرد سالک قزوینی گوید شعر دانست چه با هر که از [illegible] کرده این زبان چه قدر بی نمک است این آب چه شور زشت میرزا صائب گوید

شعر بوسه شیرین دهانان را مکرر همچو قند کرده ام لب [illegible] شیرینی چو [illegible] ظهوری گوید شعر بلاست [illegible] ساقی و لب [illegible] ساغر

مند که افتد رندان پارسا [illegible] چَپا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و جیم بالف کشیده و نون بالف کشیده عبارت از همه خوردن

و چیزی نگذاشتن بعربی اقتحام [illegible] بجای مهمله [illegible] بر وزن افتعال گویند اقتحم ما علی الخوان خورد هر چه برخوان بود و باقی

نگذاشت [illegible] ما فی القدر خورد هرچه در دیگ بود و چیزی نگذاشت چکّی بفتح اول و دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف [illegible] که کودکان در آن

رشته بسته می جنبانند و می کشند تا صدا از آن بر آید بعربی آنرا خذروف بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و فتح رای مهمله دوم و تا در آخر گویند و [illegible]

چکوری [illegible] چکواچیا [illegible] گذشته چکّی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و دو سنگ بالای یکدیگر که گندم و جو در آن [illegible] آرد کنند

بعربی [illegible] بفتح [illegible] مهمله و حای مهمله و الف مقصوره در آخر گویند [illegible] بفتح همزه و کسر رای مهمله [illegible] بفتح همزه و سکون رای مهمله [illegible]

بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر [illegible] بفتح تا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر [illegible] بفتح [illegible] سکون بای موحده [illegible]

با همزه ممدوده گویند و [illegible] آسیای دست و [illegible] آسیا و [illegible] بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم [illegible] بالف قاف [illegible]

[illegible] بکسر بای فوقانی و سکون کاف [illegible] مهمله و فتح میم گویند چکّی بنابی روا [illegible] بفتح بای موحده و نون بالف کشیده [illegible] تحتانی [illegible]

رسیده و لام بالف کشیده که سنگ آسیا سازد بعربی [illegible] بضم میم و فتح رای مهمله و [illegible] مشدد و سکون تحتانی [illegible] آسیا ساز گویند چکّی [illegible]

بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح رای مهمله و ها بالف کشیده آنکه آسیا را [illegible] تیز کند تا غله را خوب آرد کند [illegible] آسیابان [illegible]

چکّی ریتا بفتح رای مهمله و سکون [illegible] و نون بالف [illegible] آسیا [illegible] تیز کردن [illegible] النقش [illegible] بفتح نون و سکون قاف [illegible]

و رای مهمله [illegible] گویند [illegible] النقش [illegible] چکّی کا پاٹ [illegible] بالف [illegible]

آسیا [illegible] بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر گویند فی [illegible] المایه و [illegible]

[illegible] گویند و [illegible] بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح گویند فی الصحاح [illegible] آسیا گویند [illegible]

[illegible] کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون [illegible] و تای [illegible] بالف کشیده [illegible] آسیا [illegible]

[illegible] معجمه و سکون رای مهمله و ضم نون و سکون واو و کاف در آخر [illegible] مهمله بالف [illegible] دال مهمله [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح قاف و سکون [illegible] مهمله و فتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند فی القاموس [illegible]

[illegible] آسیا گویند چکّی کی کھونٹی بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح نون [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

[illegible] بضم قاف و سکون [illegible] مهمله و بای موحده در آخر [illegible] آسیا گویند باب جیم فارسی با کاف فارسی چگنا بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده

چسیدن مرغ و امثال آن بعربی آنرا نُقُر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله و در آخر و تَلَقُّط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن تفعّل و التقاط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن افتعال گویند و بفارسی دانه چیدن **باب جیم فارسی با لام** چُل بضم اول و سکون دوم بمعنی عارض بعربی آنرا حَکّه بکسر حای مهمله و کاف مشدد و تا در آخر گویند چِلّانا بکسر اول و لام مشدد و بالف رسیده و نون بالف کشیده شور و فغان بر داشتن بعربی صِیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی بالف و حای مهمله در آخر و صَخَب بفتح صاد مهمله و خای معجمه و بای موحده در آخر گویند و بفارسی شور و غوغا برداشتن و غیبانه آسیاب سیح غل انسان چِلَم بکسر اول و فتح دوم و میم در آخر در فارسی و هندی هر دو مستعمل است و آن چیزیست که بر سر قلیان نهند و تنباکو بر آن گذارند و دود کش کنند و آن در اکثر بلاد رائج است و بفارسی سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید بیت چو نافه آهو کو چون فاخته تا چند زنم کوکو + در حسرت اگر آتش و وزیح بنیم + در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد لام هم مستعمل طغرا گوید شعر با چو طغرا هوا داری بدنیا مقلیم + دستیاری بدبوی چلیم اینجا کیست + بعربی آنرا در محاوره حال راس النّور گویند چبوتری بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر قلیان را گویند چلپچی بکسر اول و فتح دوم و سکون میم و کسر جیم فارسی بتحتانی رسیده لغت ترکی است چنانکه در فرهنگ مذکور است و در اردوی هندی مستعمل و بترکی چلانچی نیز گویند و آن ظرفی است که در آن دست شویند بعربی آنرا طَست بفتح طای مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر و بفارسی طشت و لگن بفتح لام و کاف فارسی گویند اشرف گوید بیت هلال نیست که بر طرف نیلگون چمن است + که آفتابه زرین مهر را لگن است چِلپَن بکسر اول و سکون دوم و فتح میم و نون در آخر پرده که از نی بریده مثل ریسمان بار یک تراشیده بریسمان بافته و بر در و اشها فرو کشند بعربی آنرا استاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی بالف و رای مهمله در آخر و سُتره بضم سین و استاره بکسر الف گویند و بترکی چیغ بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی و غین معجمه چق نیز گویند در خلاصة التواریخ که تالیف صاحب تاریخ حبیب السیر است آورده که اصل این قسم پرده آنست که زیاد بن ابیه که از جانب امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیه و الثنا عامل کوفه بود و آخر بر خلاف آن معاویه عذر کرده بمعاویه در پیوسته در عهد معاویه هم بدستور عامل کوفه شده بود و حکم کرده که شب بکشین دروازه ودکان خود نبندید و گفت اگر چیزی بخانه شما دزد برد از من بستانید لاجرم مردم ابواب و دکاکین را باز می گذاشتند و از سیاست او هیچ احدی را یارای آن نبود که دست تعدی بکالای کسی دراز کند و گربهای سگان و جانوران و گرگان و شغالان از شهر در آمده در دکاکین خرابیها میکردند اهل دکاکین شکایت پیش زیاد بردند فرمود تا چیغ را بطور معهود که متعارف است ساخته بر در و در دروازه ها و دکاکین فرو هشتند مردم بضم اول و ... این صنعت را بعمل آوردند چِلَّنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی رفتن بعربی مَشی بفتح میم و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی رفتار آمدن و قدم کشادن ابو منصور ثعالبی گوید رفتار کودک صغیر را دَرَجان بدال و رای مهملتین و جیم بر وزن خفقان گویند و رفتن کودک شیر خواره را بر سرین حَبْو بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و واو در آخر گویند و بر خاستن کودک یکبار و بر پای دیگر رفتن را حَجَلان بحای مهمله و جیم و لام بر وزن و بعد از آن دال مهمله و تحتانی بر وزن خفقان گویند و رفتن جوان را با اهتزار ... بفتح خای معجمه و طا و رای مهملتین بر وزن خفقان گویند و بفارسی خرامیدن و رفتن پیر را با کوتاهی گام نزدیک یکدیگر دلیف ... بدال مهمله و لام و فا بر وزن ... دلفان بالتحریک ذلفا بالفتح و بالتحریک فی القاموس العسلان بالتحریک بالهاء و الدال المهمله و الجیم ... انتهی و شتاد ان فتن را ... دالان بدال مهمله و لام بر وزن خفقان گویند و رفتن گران بار را ولج بفتح دال مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر گویند و رفتن سلسله بیابان را ... بسین مهملتین و قاف بر وزن خفقان گویند و آهسته رفتن را ذکور بفتح واو و کاف و سکون واو و بای موحده در آخر و کُرْبان بر وزن خفقان گویند اینجا ... ق و کرب ...

اغتیال بجای معجمه و تحتانی و لام بر وزن افتعال تختخر بالفتح تای فوقانی و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی و رای مهمله در آخر [illegible] بالفتح تای فوقانی و فتح
موحده و سکون ها و ضم نون و سین مهمله در آخر گویند و تبختر رفتن زن را که معجب بجمال و کمال خود باشد گویند و در فارسی که در آن تبختر باشد انتهی [illegible] بالفتح خای معجمه و سکون
تحتانی و فتح زای معجمه و لام بالالف مقصوره در آخر و خیزری بالای مهمله بجای لام گویند در الصحاح الخوزلی و الخیزلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری الخوزری یعنی رفتن که
در رفتار غرور و انقطاع و شکسته باشد گویا که فارو [illegible] خزل بالفتح خای معجمه و زای [illegible] لام [illegible] لخزل تخزل که [illegible] الاخزل المشیة فی تثاقل و
الخیزلی و الخوزلی انتهی و رفتن متبختر و دراز کردن هر دو دست و [illegible] ازالفتح میم و فتح طای مهمله و سکون تای و طای مهمله دوم بالالف ممدود گویند قال الله تعالی ثم ذهب الی اهله
یتمطی [illegible] دست هر دو دوش را در رفتن [illegible] بالفتح حای مهمله و تحتانی و کاف بالالف و نون گویند [illegible] الی [illegible] رفتن [illegible] بالفتح و
سکون ها و رای مهمله بالالف مقصوره گویند و رفتن بریده پا [illegible] بالفتح عین مهمله [illegible] بالالف [illegible] رفتن لنگ قزل بالفتح قاف و زای معجمه و لام در آخر گویند
و [illegible] رفتن [illegible] است [illegible] بجای معجمه و لام و جیم بر وزن تفعل گویند و رفتن [illegible] باخوف [illegible] بکسر همزه و سکون ها و طای مهمله بالالف [illegible] در آخر گویند قال [illegible]
[illegible] و سیم [illegible] رفتن و دویدن [illegible] و سکون رای مهمله و فتح واو و لام [illegible] در آخر گویند و رفتن [illegible] بر وزن [illegible]
بر وزن تفاعل گویند و [illegible] بالفتح رای مهمله و سکون [illegible] و لام در آخر [illegible] گویند و گام خورد نهادن [illegible] فتن [illegible] بالفتح حای
مهمله و سکون تای فوقانی و کاف در آخر [illegible] بالفتح [illegible] کرده و دویدن گام خورد نهادن [illegible] بالفتح زای معجمه و سکون [illegible] و زای معجمه دوم بالالف در آخر
گویند و [illegible] رفتن [illegible] بر وزن فعالة [illegible] دال و رای مهملتین بر وزن افتعال [illegible] مهمله و لام و تای فوقانی بر وزن افتعال
و [illegible] سین مهمله و دال [illegible] مهملتین بر وزن [illegible] بر وزن افعال [illegible] بر وزن [illegible] گویند گام [illegible]
[illegible] بالفتح همزه و تای فوقانی و لام بالالف و نون در آخر گویند و گام خورد نهادن [illegible] بالفتح قاف و سکون طای مهمله و دو [illegible] در آخر گویند و رفتن [illegible] کرده و دویدن
[illegible] انگیز [illegible] مهملتین بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و دویدن باگام خورد [illegible] مهملتین [illegible] بر وزن افعال گویند و [illegible]
کوتاه قد و خورد نهادن آن گام [illegible] بالفتح کاف و سکون [illegible] مهمله و فتح دال و حای مهملتین [illegible] آخر و کسر [illegible] بالفتح کاف و سکون میم و [illegible] تای فوقانی [illegible]
مهمله و [illegible] در آخر گویند فی الصحاح الکرد [illegible] التقصیر [illegible] و الکر [illegible] دویدن [illegible] بالفتح و سکون [illegible] و فتح دال معجمه و لام [illegible] در آخر گویند
فی القاموس [illegible] دویدن لنگ [illegible] بالفتح لام و بای موحده و طای مهمله و [illegible] در آخر و [illegible] بالفتح کاف و سکون لام و فتح طای مهمله [illegible] در آخر گویند
و در رفتار زنان [illegible] المرأة من الهلاک [illegible] جهان [illegible] المرأة [illegible] و دال مهمله از باب تفعل [illegible] رفتار [illegible]
از زنان [illegible] المرأة [illegible] بای موحده و دال و حای [illegible] مهملتین [illegible] از باب تفعل [illegible] المرأة از باب [illegible] المرأة [illegible]
[illegible] از باب تفعل [illegible] رفتار [illegible] المرأة [illegible] از باب [illegible] المرأة [illegible] از باب [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از باب [illegible] و اگر [illegible] رفتار آید گویند [illegible] از باب [illegible] و اگر [illegible] رفتار آید گویند [illegible] از باب تفعل و اگر [illegible] آید گویند [illegible]
[illegible] مهملتین از باب [illegible] و اگر [illegible] رفتار آید گویند [illegible] دال مهمله و لام و قاف از باب [illegible] و اگر [illegible] آید گویند [illegible] از باب [illegible] و اگر [illegible] رفتار آید گویند [illegible] و اگر [illegible]

برفتار آید گویند بمعنی بها و دال مهمله و جیم از باب ضرب واگر لاغ برفتار آید گویند تجلّل بجای مهمله و جیم و لام از باب نصر و ضرب واگر شکست فما آید گویند تشعّر بوزن

و قاف و رای مهمله از باب نصر واگر برفتار آید گویند البنا بوزن و سین مهمله و بای موحده از باب انفعال واگر گردن برافتاده آید گویند بدست بالای موحده

مشدد و در آخر از باب ضرب چچلو بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف کفت و شتی که برای آب برداشتن مقرر کنند و آب بدان برداشتن بعربی آنرا غرفه بکسر غین معجمه و سکون

رای مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و لغات آنکه چپ آب غرفه بالفتح یک بار یک دست آب گرفتن و غرفه بالضم آنکه یک دست برآرند و غرفت بالفتح یک دست آب نوشیدن [illegible]

از باب نصر و ضرب و اغترف الماء از باب افتعال بمعنی آن یعنی نوشید یک دست آب چلینا بهر تا بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون یای مهمله و نون با الف

کشیده [illegible] گردیدن و شهر با و در شهرها گشتن بعربی تقلّب بقاف و لام و بای موحده بر وزن تفعّل گویند قال الله تعالی تقلّبهم فی البلاد چچکون بکسر اول و سکون دوم

و فتح واو و نون در آخر نوعی از پیرهن است که بعربی آنرا ستاره گویند و غیره [illegible] و تفصیل آن در لغت چلیمن گذشت چپاتی بکسر اول و دوم مشدد و لغت فارسی [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] آن سوفار تیر کرده بلینا از ند بعربی آنرا و تر بفتح واو و تای فوقانی و رای مهمله در آخر گویند و تار بالفتح جمع آن [illegible] بکسر زای معجمه

با بای عجم فارسی با [illegible] چپار بالفتح اول و دوم با الف کشیده و رای مهمله در آخر قومی اند و [illegible] از مشرکان که جانور مرده می خورند و چرم [illegible] و باغت کنند [illegible]

[illegible] کنند بعربی [illegible] دباغ بدال مهمله و بای مشدد و با الف و غین معجمه در آخر گویند و لغات آنکه چرم سازد و پاره دوزد کفش [illegible] از اخصاف بفتح خای معجمه [illegible]

[illegible] بفتح خای معجمه و یای [illegible] مشدد با الف و زای معجمه در آخر گویند چچمار بکسر اول و سکون دوم و تای هندی با الف کشیده چیزی از آهن که آتش [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بکسر میم و سکون لام و قاف با الف کشیده و طای مهمله در آخر گویند و در کلام عرب [illegible] لغت [illegible] چنانچه [illegible] آتش کش و آتش گیر

آتش گیره گویند [illegible] بیت [illegible] چنین احوال [illegible] خامه [illegible] شود آتش کش [illegible] شعر [illegible] آن [illegible] آتش گیر [illegible]

[illegible] بیت [illegible] شعله [illegible] که خواهد بود آتش گیره [illegible] چچمنا بکسر اول

و فتح دوم و سکون [illegible] تای هندی [illegible] کشیده [illegible] بعربی [illegible] بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف [illegible] بر وزن افتعال گویند [illegible]

[illegible] قال [illegible] و قاف [illegible] بر وزن افتعال گویند [illegible] بکسر اول و سکون دوم و فتح [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible] بعربی [illegible] بکسر میم و سکون لام و فتح عین مهمله و قاف و تا در آخر گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] قاشق [illegible] گویند [illegible] قاشق تراش گویند [illegible] بیت [illegible] قاشق تراش [illegible] قاشق

[illegible] بفتح بای موحده [illegible] در آخر [illegible] یک [illegible] بعربی [illegible] بضم لام و سکون [illegible] و فتح قاف

و تا در آخر و لغات یک [illegible] گویند چچمر [illegible] بالفتح اول و دوم و سکون یای مهمله و فتح بای موحده و سکون رای مهمله و دوم و کسر و سکون تحتانی مجهول [illegible]

از آخر [illegible] اکثر [illegible] بعربی [illegible] و تای فوقانی و بای تحتانی بر وزن [illegible] بالتحریک گویند و لغات [illegible] باران [illegible]

بالفتح اول و سکون [illegible] دوم [illegible] بعربی [illegible] بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر [illegible] بکسر [illegible] با الف و بای موحده

در آخر [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] و کاف در آخر گویند و لغات [illegible] گاو [illegible] بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و تا در آخر

گویند چگلا آتا [illegible] بالف رسیده و رای مهمله [illegible] بالف کشیده و پوست کشیدن بعربی سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خای معجمه در آخر [illegible]

[illegible] و بفتح کاف و سکون [illegible] معجمه و طای مهمله در آخر گویند [illegible]

[illegible] بیرون کردن [illegible]

[illegible] بفتح میم و سکون [illegible] معجمه و نون بالف [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

[illegible] بفتح میم و سکون [illegible] و سکون عین معجمه [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

[illegible] بفتح لام و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون کاف تازی و نون

[illegible] بالف رسیده [illegible] بکسر همزه [illegible] بالف [illegible] بفتح همزه و نون بالف

[illegible] گویند [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بفتح لام و سکون [illegible] و جای مهمله [illegible]

و تفعل گویند و هر گاه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و جیم [illegible] گویند [illegible]

[illegible] از باب ضرب [illegible]

[illegible] بر وزن تفعل گویند و بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند [illegible]

[illegible] و فتح دال مهمله و رای مهمله [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم فای معجمه و سکون [illegible] و دال مهمله [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] میدان [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] جمال الدین سلمان [illegible]

[illegible] بسکون [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

[illegible]

الاشیاء المخلوطة بعربی انتخاب بنون و خای معجمه و بای موحده بر وزن افتعال و اختیار بخای معجمه و تحتانی و رای مهمله بر وزن آن و انتجاب بجیم همچنین و التقاط بنون و قاف
بر وزن افتعال و تنقی بر وزن تفعل و انتقاد و اجتبا بجیم و بای موحده و اصطفا بصاد و طای مهمله و فا بر وزن افتعال گویند و بفارسی برگزیدن و برچیدن و انتخاب
زدن طالب آملی گوید شعر از من گشته نسخهٔ دیوانگی طلب + کز فقر چون زدم انتخابها + و بفتح اول و بتخفیف دوم و بتای مثناة فوقانیه بعربی آنرا حمص بکسر حای مهمله
و فتح میم مشدده و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود گویند گرم و تر است در درجهٔ اولی چنانکه بضم اول و دوم بالف رسیده و ضم ها و همزه بالف رسیده برچیده و انتخاب
کرده شده بعربی نقاوه بضم نون و قاف بالف و فتح واو و تا در آخر و نقایه بتحتانی بجای واو و مختار بضم میم و سکون خای معجمه و تا بالف و رای مهمله در آخر و
منتخب بخای معجمه و منتجب بجیم و نخبه بضم نون و سکون خای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی برگزیده و برچیده چنار بفتح اول و نون بالف و رای
مهمله در آخر لغت فارسیست درباره وی هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دلب بضم دال مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و صنار بکسر صاد مهمله و نون بالف
و رای مهمله در آخر معرب چنار گویند بارد است در اول و یابس در دوم چنبیلی بفتح اول و خفای نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و
کسر لام و سکون تحتانی معروف گلی ست خوشبو سفید و زرد و کبود بعربی آنرا یاسمن و یاسمون و یاسمین بفتح سین مهمله گویند و آن معرب است چیچنے بضم اول
و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول کرمهای کوچک مانند کرم کدو که در معای مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا دیدان گویند و تفصیل آن در لغت
کرم کدو که معنی کرم ست خواهد آمد چنده بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائلی برای خود یا غیری بجهت فلان اسم آورده در زری
در کاغذی شکل دائره کشند و نام هر کسی چیزی بنویسد که باد رسانند و بفارسی دائره کشیدن و ساختن گویند میر معزی گوید شعر هر جا که بنام تو مرا دائره سازند +
زان دائره نام تو شمارند نخستین + وحید گوید بیت یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند + بهر من دائره کاش نکویان بکشند چندن بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله و نون در آخر چوبی ست خوشبو و آن بقول ابن بیطار سه گونه است سرخ و سفید و زرد و بعربی مطلق را صندل بالفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح
دال مهمله و لام در آخر گویند و سرخ را الصندل الاحمر و سفید را الصندل الابیض و زرد را الصندل الاصفر گویند سرد و خشک است در دوم چندها بضم اول
و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود کشوده نتواند بعربی آنرا اخفش بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح فا و شین معجمه در
آخر و اجهر بفتح همزه و سکون جیم و فتح ها و رای مهمله در آخر و بفارسی شپره چشم گویند سعدی گوید شعر گر نبیند بروز شپره چشم + چشمهٔ آفتاب را چه گناه چنڈال بفتح اول
و سکون دوم و دال هندی بالف و لام در آخر لغت هندیست بمعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهار عجم گوید چنڈال بالفتح بزبان کشمیری بمعنی نگاهبانی و تحقیق آنست
که لفظ هندیست بدال هندی و معنی اصلی آن بزبان مذکور فرومایه ترین مردم و چون اکثر پاسداری و نگاهبانی قسم بایشان مفوض و بمواضع مامور باشند و در اصل شیوه
ایشان خوک بانی بوده و آنکه از مدتی به در سلاطین و امرای هند فوجی باشند که آنرا اخفاء میه گویند در اصل چنڈال بوده اند و از عهد اکبر پادشاه این خدمت برین
قوم مقرر شد و طرفه مقابل ایشان گروهی دیگرست مسمی کلال بفتح کاف تازی و ایشان شراب فروش اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور شراب و گوشت خوک
حلال کرده و این هر دو قوم را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه نموده باشند از آن باز دربانی سلاطین بعهدهٔ این دو قوم
مسلم گشت قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف شد و تفصیل این در تاریخ مبادی مذکور است ملا ظهوری گوید شعر به نگهبانی چنڈال که در چمن ست

خضر را گم شده نعلین و عصا در کشمیر **چنپا دول** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر نوعی موخر لشکر لغت ترکی است
لیکن در اردوی هندی به دال ثقیل و فتح واو مستعمل است و در ترکی به دال تازی و ضم واو و بعربی ساقه بسین مهمله و قاف نامند پس آهنگ **چنڈول** بفتح
اول و سکون دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر مرغی است از گنجشک اندکی بزرگتر و خوش آواز و تاج بر سر دارد و بعربی آنرا قبره بضم
قاف و بای موحده مشدد و فتح رای مهمله و تا در آخر و قبر بر وزن صرد و قنبر بضم قاف و سکون نون و ضم بای موحده و رای مهمله و الف ممدوده گویند قنبر
لغت عامه است فی القاموس القبر کسکر و صرد طائر الواحدة بهاء و یقال القنبر جمعه قنابر و القل قنبرة کقنفذة و لغیة انتهی و بفارسی آنرا چکاوک و چکاوه
و چکاو گویند او حیه صابر گوید بیت بر فرق سنگریز سر زر و کلاه * بر فرق سر چکاوه بگیشت گیاه * قسم ودی گوید بیت بدان سان که شاهین بیابد
چکاوه * بر بود آن گنا نمایه تاج نشر اوه * و ابونصر صاحب نصاب صبیان که ابو الملیح و قبره را یکی گفته ظاهرا غلط است چه جوهری و صاحب قاموس صفرد را که پرنده است
ابو الملیح گفته اند و صاحب مرصع که از اکابر لغویین است کنیت لکیک صفرد و عندلیب گفته والله اعلم **چنپناک** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون دوم و کاف فارسی
در آخر و در محاوره بعضی بیک نون مستعمل بمعنی سوزش و در عضا و تعرک لذع بفتح لام و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و التذاع بر وزن افتعال گویند و آنکه در
بول بود بعربی آنرا حرقة البول بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی بول گویند و بفارسی سوزاک **چنگاری** بکسر اول و سکون دوم و کاف
فارسی بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آتش پاره که بر جهد بعربی شرار بفتح شین معجمه و رای مهمله با الف و رای مهمله در آخر و شراره نیز و بفارسی
گویند و بفارسی آتشپاره **چنگا هونا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی برا
بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و همزه در آخر گویند برء است من المرض از باب نصر و ضرب و فرح و کرم و فعل از ان ابراه الله من المرض از باب افعال بفارسی تندرست
شدن **چنگهاڑ** بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و رای هندی در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صیحه بفتح صاد مهمله و سکون
تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر و صاخه بصاد و حای مهمله بالف و خای معجمه مشدد و تا در آخر گویند و نیز چنگهاڑ بمعنی آواز فیل در فقه اللغة است آواز فیل را بعربی
بفتح صاد مهمله و کسر همزه و تحتانی مشدد و [illegible] بفتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و دوم نسبت اول بلند بود و باب **جیم فارسی با واو**
چو بندهی یا بندها بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح بای عربی و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و بای موحده بالف رسیده و سکون نون
و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده نعل که چهار پای ستور بستن بعربی نعل بالفتح و انعال بکسر همزه و سکون نون و عین مهمله بالف و لام در آخر گویند [illegible]
النعل [illegible] ستور و تنعیل بر وزن تفعیل بفارسی نعل بستن بر وزن سعدی گوید شعر آستینش گرفت [illegible] که بیا نعل بر ستورم بند امیر معزی گوید رباعی
ای ماه کمان شهریاری گوئی * یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی * نعلی زده از زر عیاری گوئی * در گوش سپهر گوشواری گوئی **چوچچ** بالضم اول و سکون دوم مجهول و بای
موحده بالف رسیده میخ کوچک آهنی بعربی مسمار بکسر میم و سکون سین مهمله و میم بالف و رای مهمله در آخر و مسمک بالفتح سین مهمله و کاف [illegible] در آخر و سکی [illegible] کاف
و تحتانی گویند و سکاک بر وزن کتاب و مسکوک بالضم جمع آن و بفارسی میخ آهنین گویند **چوپائی** بفتح اول و سکون دوم و بای موحده با الف و کسر همزه و سکون تحتانی
معروف بادی که از جهات مختلفه وزد بعربی آنرا نکبا و [illegible] بضم میم و فتح تای فوقانی و نون با الف و فتح واو و حای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته **چوپا** یا

بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی بالف کشیده و تحتانی بالف کشیده هر حیوان چارپایه را گویند بعربی بهیمه بفتح بای موحده و کسر های مهمله و سکون تحتانی و فتح میم
و تا در آخر گویند بهائم بر وزن کرائم جمع آن و کنایه از چهارپایه و چارپاه و چارپایه و ستور گویند و چهره گوسفند را بعربی غنم بفتح غین و نون و میم در آخر و گاه شتر
بر وزن فاعلیه گویند انعام بر وزن احباب و مواشی جمع آن و بعضی گویند نعم شتر را گویند و بر گوسفندان اطلاق می کنند و شتر بعربی ذوات الخف بضم خا بر شتر اطلاق
کنند و ذوات الظلف بر گاو و گوسفند و آهو و ذوات الحافر بر اسب و استر چهار ارشاد و مان سلالین و نر راکه در ... های سخن و زرین کرند لبابه از ایجیکی هم گویند
تحسین تاثیر گویند بیت بهرام دگر که است چو ... از چو بکیانت ای شهر و ... و بترکی ... بضم تای فوقانی و خفای نون و فتح قاف و طای مهمله بالف
مهمله در آخر گویند چپر بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و رای مهمله در آخر نام بازی است هندی که چهار رکن دارد و هر رکنی بیست و چهار خانه
در طول و سه در عرض و بنای این بازی بر سه قرعه و شانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد و سراج الدین علیخان در غزلی که التزام الفاظ هندی در آن
کرده آورده است بیت خزان شود ... چپر ... باز ... گلستان را ... بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی
و دال مهمله در آخر بازاری که ... چهار طرف ... انرا چهار بازار و چهار سو گویند و ... استعمال یافته چهرت
بضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر ... بعربی ... بفتح فا و سکون ... و جیم در آخر گویند ...
... بفتح کاف و سکون عین مهمله و فتح تای مثلثه و بای موحده در آخر گویند و فرج ... و ذات ... بفتح حای مهمله
و تحتانی بالف ممدوده گویند ... بفتح فای ... و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و فرج و ذوات ...
و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند و گاهی ... بر غیر آن اطلاق می کنند انتهی و بترکی ... ساکن در آخر گویند ...
و باقی تفصیل این لغت در ... بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر ... بعربی ... بحرکات ثلثه عین مهمله
بر وزن ... گویند ... بالفتح جمع آن ... بفتح دال و ... و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند بر وزن ... بالفتح جمع آن
و ... بفتح کاف ... و فا و لام ... و سکون دال مهمله و فا در آخر گویند و ... چتر ... و ... مرد آمده و اطلاق
آن بر ... بر وزن ... که ... بر وزن ... گویند ... بضم قاف و نون خفی و کاف فارسی
و ... بفتح بای موحده ... کلان ... گویند چوبک بضم اول و سکون دوم مجهول
و تای هندی در آخر ... امثال آن بعربی ... و بفارسی کوب گویند ... بالفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون بالا
... بعربی ... بفتح ... و سکون ... در آخر ... و فتح لام و تا در آخر گویند یعنی زخم رسانیدن بعربی
... و سکون ... گویند ... بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی ... بالفتح ...
... بر وزن تاج ... و تکرار لام ... گویند و ... بضم بای فارسی و سکون واو و بای ... و ...
... فتح قاف و سکون ... در آخر گویند ... گویند شعر ...

یزین المکین ... [illegible] ... و بفارسی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند و آن ... بمعنی موی مجعول است فارسیان

بمعنی فریب استعمال کنند امیرخسرو گوید بیت زرین کله بالای سر جعد فرو هشته تا کی به سر مهر ... جعد تر دل می فشانی ای پسر ... و بمعنی سر کوه ...

ولام مشدد و تا در آخر و قنه بضم قاف ... و نون مشدد و تا در آخر و ... بکسر شین معجمه و سکون میم و رای مهمله با الف و خای معجمه در آخر و شنخوب بضم شین معجمه و سکون

نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر ... تا در آخر گویند و بتازی تیغ کوه و سر کوه ... گوید بیت ...

ضعیف اند ... چیزی است میان تهی ... ترازو که آنرا بدست گرفته ترازو را بر دارند ... المیزان بفتح عین مهمله

و سکون ذال معجمه و بفتح بای موحده و تا در آخر و لسان المیزان و نصیب المیزان بنون و قاف با بای موحده در آخر بر وزن ... مضاف بسوی میزان بتازی زبانه

ترازو گویند چوچی بضم اول و سکون دوم ... و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف پستان زنان و مردان را گویند بعربی پستان ... ثدی بفتح ثای مثلثه

و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و بترکی ایچاک بکسر همزه و فتح جیم فارسی و سکون کاف عربی گویند و اطلاق ثدی بر پستان مردم آمده و پستان مرد ...

گفته شده بضم ثای مثلثه و سکون ... و دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند و اگر بفتح اول بخوانند ... همزه ... بر وزن فعلوه چنانکه در لغت

... و پستان ناقه را بعربی خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و پستان ناقه و گوسفند و آهو و امثال آنرا ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون را

و عین مهمله در آخر گویند و سر پستان ناقه و گوسفند و آهو و مانند آن و سر پستان ... بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی در آخر گویند و بضم ...

و بفارسی پستان را ... بضم جیم فارسی اول و دوم گویند ... انسان ... حیوان دیگر ... بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله ... در آخر ...

... راست بفتح اول و سکون ... و دال مهمله ... و سکون تحتانی ... در آخر شبی که ماه در

کمال رسد بعربی لیلة البدر و لیلة السواء ... بای موحده و لام و میم بر وزن ... گویند ... بضم اول و سکون دوم ... مجهول و رای مهمله در آخر

کسیکه مال را بدزدی برد بعربی سارق بسین و رای مهملتین و قاف در آخر بر وزن فاعل و ... لام ... و دزد ... بترکی ... بضم ...

... و کسر ... و سکون تحتانی گویند ابو منصور ثعالبی گوید دزدی که ... از مکان محفوظ مانند خانه ... آنرا سارق گویند و اگر ... لام ...

رای مهمله و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و ... بای موحده ... گویند و اگر گوسفند ... دزد ...

همزه و سکون ... مهمله و فتح میم و ... در آخر گویند و ... [illegible]

[illegible]

... بالای ... و آنرا ... بکسر سین مهمله و سکون بای موحده ... دال مهمله در آخر ... بفتح همزه و سکون ... بای موحده با الف ... دال

مهمله در آخر گویند و اگر ... دزدی ... خبیث ... آنرا ... بکسر ... مهمله و سکون ... لام ... در آخر گویند ...

را ایذا رساند و او را ... بر وزن فاعل گویند و اگر ... [illegible]

عین مهمله و سکون ... و کسر رای مهمله و فتح تحتانی ... در آخر گویند و اگر ... [illegible]

آنرا اخشم بکسر شین معجمه و ضاد معجمه نامند و در آخر گویند و اگر همراه دردهان خورد و نگاه بانی اسباب آنها کنند و دزدی نمایند آنرا لقیف بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانی و فاء در آخر گویند و کسیکه شب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل و بفارسی شب رو گویند و چهو بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی ریش و در عربی لحیه و عثانین بضم عین مهمله و ضاد معجمه بالف و نون و ضاد معجمه دوم در آخر و دقنه [illegible] بروزن آن گویند چهورانا بضم اول و واو مجهول و رای مهمله بالف و نون بالف کشیده بمعنی دزدیدن بعربی سرق بفتح سین و راء مهملتین و قاف در آخر گویند سرق منه مالا و سرقه مالا از باب ضرب فعل از آن چهوری بفتح اول بمعنی دزدی بعربی سرقه بکسر رای مهمله گویند و چوری بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیکه از دم موی اسپ سازند و بآن مگسها رانند بعربی مذبه بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی مگس ران چهوری سی دیکهنا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده از دزدی بسوی کسی دیدن بعربی استراق النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و اگر زن از دزدی نگاه کند گویند [illegible] المرأة و سارقت النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و کنکر چهوریکا مال مال دزدی بعربی سرقه بضم سین مهمله و رای مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و در اساس [illegible] فلان [illegible] چهورا بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده فراخ از هر چیز بعربی عریض و وسیع و بفارسی پهنا و پهن نیز گویند [illegible] بفتح بای تحتانی و کسر سین مهمله باشند و لیکن اگر زمین فراخ باشد بعربی گویند ارض واسعه و اگر خانه فراخ باشد گویند دار قوراء بفتح قاف و سکون واو و رای مهمله با همزه ممدوده و [illegible] فسیح بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و اگر راه فراخ باشد طریق مهیع بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در آخر گویند [illegible] فراخ [illegible] بضم جیم و لام [illegible] بروزن [illegible] گویند و ظرف فراخ را [illegible] بفتح میم [illegible] بضم جیم و سکون [illegible] و بای موحده بروزن [illegible] گویند و پیاله فراخ را [illegible] بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و رای مهمله بالف و حای مهمله دوم در آخر گویند و پیمانه فراخ را رکیال [illegible] بضم قاف و بای موحده بالف و عین مهمله در آخر گویند و [illegible] فراخ را [illegible] بفتح رای مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و غین معجمه در آخر گویند و سینه فراخ را [illegible] رحیب بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و شکم فراخ را [illegible] بفتح رای مهمله و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و پیراهن فراخ را قمیص فضفاض بفتح فا و سکون ضاد معجمه اولی و فا بالف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند و [illegible] فراخ را [illegible] بضم میم و فتح خای معجمه و سکون [illegible] بفتح فا و جیم و تا در آخر گویند و بیابان فراخ را فلاة خیفق بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در آخر گویند و شهر فراخ را [illegible] گویند و چاه فراخ را [illegible] بفتح خای معجمه و سکون واو و قاف با همزه ممدوده گویند و سایه فراخ را ظل [illegible] واو بالف و کسر [illegible] مهمله و فا در آخر گویند و [illegible] فراخ [illegible] بفتح رای مهمله و سکون [illegible] در آخر گویند چهترانا بفتح اول و سکون دوم و [illegible] بالف کشیده و نون بالف کشیده پهنا کردن چیزی را بعربی توسیع [illegible] بروزن تفعیل و اعراض [illegible] بروزن افعال گویند اعرضت الشیء [illegible] پهنا کردم آن چیز را چهترائی بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی فراخی بعربی سعه بفتح سین [illegible] تا در آخر [illegible] بفتح نون و دال مهمله و حای مهمله در آخر و بفارسی پهنائی نیز گویند چهری [illegible] بضم اول و سکون [illegible] دوم [illegible] و سکون تحتانی معروف و [illegible] دست [illegible] کرد و [illegible] در قلعه استعمال سازند [illegible] زمان هند آنرا [illegible] سازند [illegible] از دندان فیل سازند و آنرا [illegible] بفتح واو و سکون قاف و فا در آخر گویند [illegible] قاف [illegible] بروزن اصحاب جمع آن و در زمان قدیم [illegible] هندوستان از دندان فیل می ساختند حالا [illegible] شده و [illegible] از سنگ [illegible]

چهرش سیاه بود و آنرا اسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند و ازهری در تهذیب اللغات گوید المسک اذا کان من عاج فهو وقف و اذا کان من ذبل فهو
مسک و جمع مسک کنایه است اسوار فی المعصم فان کان من الفضة او الذهب فهو سوار و اذا کان من قرنه فهو مدلج و اذا کان من عاج فهو وقف چهوره بالضم لغت
در اردو و هندی مستعمل بمعنی مرغ خانگی را گویند بعربی فروج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر و فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر گویند
گویند بچه مرغان را عموما فرخ گویند و بچه مرغ خانگی را فروج و بفارسی عموما جوجه نیز گویند چهوسنا بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده
مرتشف بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فا در آخر و مص بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بر وزن افتعال گویند و تحرت بفتح میم و سکون رای مهمله و ثای
و لوک بلام مفتوح و واو ساکن و کاف در آخر حرکت الصبی الاصبع والودع بمیم و رای مهمله و ثای مثلثه از باب نصر و ضرب یکی کودک انگشت و مهره را ولاک الصبی الاصبع
بفارسی مزیدن نیز چهوک بضم اول و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر خلاف قصد بعربی خطا بفتح خای معجمه و همزه در آخر گویند چهوکا بفتح اول و سکون دوم و کاف
بالف رسیده دندان پیشین ... آنرا کرسی الاضراس گویند ... السواک ... گویند چهوکا بضم اول
... بعربی آنرا ... بضم جای مهمله و میم مشدد با الف ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی ... چهوکری ... بفتح اول
دوم و کاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده ... و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده ...
قسبر بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و ... بر وزن ... بفارسی گنبدی کردن و گنبد ... گویند ...
... چهوکنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون مشدد و بالف رسیده ... بعربی ... بفتح تحتانی و سکون قاف ...
... بر وزن مقتبل و ... بفتح جا و کسر ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی هوشیار و بیدار و باخبر گویند چهوکهٹ بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف ...
در آخر چوبی که در پایین ... بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فای مشدد مفتوح و تا در آخر ... بالف ... و آخر ... دال
سین مهمله و تای فوقانی و بای موحده و تا در آخر و بفارسی چوب فرود ... آستانه گویند چهوکهٹ بار دو ... چوب را گویند ... چوب گویند
امیر خسرو گوید شعر ... از این کابین چار چوب ... بسوخت ... گردون ... عاشقان ... چهوکی بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی ...
تحتانی معروف بمعنی نگهبانی بعربی ... بفتح سین مهمله و تا در آخر گویند و نیز چهوکی ... گویند ...
... گاه ... سین مهمله ... بالا ... بمعنی ...
ظهوری گوید شعر ... گوید بیت ... نیز چهوکی ...
آنرا السریر ... گویند چهوکیدار بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف و سکون تحتانی معروف و دال مهمله بالف رسیده و در آخر ... نگهبانی ...
بعربی حارس بجای مهمله بالف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند احراس ... فارس ... آن ... پاسبان ... گویند ...
نیز مستعمل است و ترکی ... بفتح تحتانی و فوقانی بالف رسیده و کسر قاف و سکون تحتانی گویند ...
... بیای تحتانی رسیده و این لفظ هم ترکی است چهوکی دینا بفتح اول و سکون دوم ... و کسر کاف تازی ... دال ... و نون بالف ...

چوگان بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف و نون در آخر لغت فارسی است بعربی کُل بفتح کاف و سکون لام و همزه در آخر و صولجان بر وزن کتاب گویند درازی که سر آن خمیده باشد و بعربی آنرا مِحجَن و صولجان گویند چوگان معرب آنست

چُچُول بضم اول و سکون دوم معروف و لام در آخر چیزی است که پاشنه بر آن باشد و بعربی آنرا حمایل الباب بکسر رای مهمله گویند

چوشنه ... پاشنه در و پای گویند شعر خانه صاحب ... این در او پاشنه پای گدای گرو ... مولانا ...

چوطها بضم اول و سکون دوم معروف و فتح لام و ها و الف در آخر چیزی ... بعربی آنرا اثفیه بضم همزه و کسر فا و تحتانی مشدد گویند و اثافی جمع آن ... نیز گویند و بکار ... دیگپایه ...

... بالف رسیده و غین معجمه در آخر ... کاشی گوید شعر در گلستان ...

چوما بضم اول و سکون دوم معروف و میم بالف رسیده بمعنی بوسه بعربی قبله بضم قاف و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و لثمه بفتح لام و سکون ثای مثلثه و فتح میم و تا در آخر گویند و ببکار ... بجیم فارسی نیز ... ای فارسی ...

چومتا بضم اول و سکون دوم معروف و میم و نون بالف رسیده بمعنی بوسیدن بعربی لثم بفتح لام و سکون ثای مثلثه و میم در آخر و تقبیل بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و بوسه ...

چوبه ... گفته ... بوسیدن ... بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و تحتانی مجهول ... بالف و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله ...

... هر دو دست و هر دو پای او را ... میخ محکم ... چار میخ گویند شعر ...

... قانون شریعت ... بعربی ... قال فی المرسح ... فرعون ذی الاوتاد ...

چونا بضم اول و سکون دوم معروف و نون بالف رسیده چیزی که از سنگ ... بعربی کلس بکسر کاف و سکون لام و سین مهمله در آخر و نوره بضم نون و سکون واو و فتح رای مهمله ... گویند

چونچ بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی در آخر ... بعربی آنرا منقار بکسر میم و سکون نون و فتح قاف بالف و رای مهمله در آخر ... منقار مرغان شکاری ...

چونچلا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی و لام بالف رسیده ... بعربی دلال بفتح دال و لام ... تغنج ... تفعل ...

چونکارنا ... بمعنی منقار زدن بعربی نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند ...

و رای مهمله در آخر گویند و اگر مرغ بر بیضه برای برآوردن بچه منقار زند بعربی تطریق تطاول رای مهملتین و قاف بر وزن تفعیل گویند چکنا بفتح اول و سکون دوم

و نون بفتحه و کاف تازی و نون بالف رسیده یکبیک از خواب برخاستن اعم از آنکه با آواز برخیزد یا بی آواز و اینکه با آواز برخیزد بعربی تعار بفتح تای فوقانی و عین مهمله

بالف و رای مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح است تعار الرجل من اللیل اذا هب من نومه مع صوت و فی الاساس هو ان ینتبه من النوم مع کلام من [illegible]

و بفارسی از خواب جستن نظیری گوید بیت ابری نظر آمد و بچه در میان جست [illegible] از خواب گران جست چو چو با لضم اول و سکون دوم [illegible]

بالف [illegible] موش [illegible] آنرا فاره بفتح فا و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند فیران بالکسر فیره بکسر فا و فتح تحتانی بر وزن [illegible] آن فاره [illegible]

بضم فا و فتح واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و فتح قاف [illegible] در آخر و نوع بفتح واو و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بالضم [illegible] آمده [illegible]

و موش فربه و گنده را جلهم بضم جیم و سکون لام و ضم ها و میم در آخر گویند و فرنب بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر نون و بای موحده گویند و بعضی گویند فرنب بچه موش

کار موش دشتی بود و کنیت موش ام رشید و ام خراب [illegible] در [illegible] اللغات است که بعضی موش را عقفه گویند چرا که [illegible] و این شعر از [illegible]

و گفته که ندانم صحت آن چیست [illegible] را [illegible] قاموس

عقفه بضم [illegible] قابلند از زندگی یعنی آن مقدار که بآن زندگی کنند و موش را [illegible] گویند و در اساس است [illegible] من العیش [illegible]

عقفه الخطیل [illegible] از قول زمخشری و صاحب قاموس ظاهر است که عقفه بمعنی [illegible] چون مقداری از موش برای زندگی [illegible]

ستور گویند و نوعی از موش است که آنرا جرذ بضم جیم و فتح رای مهمله و ذال معجمه گویند و نوعی از موش بزرگ است که [illegible] و آنرا زباب [illegible]

موحده بر وزن سحاب گویند و موش دشتی را یربوع بفتح تحتانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible]

تازی گویند و بچه موش را بعربی درص بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند چو [illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح ها [illegible] بالف [illegible]

طرف راه [illegible] باشد بفارسی آنرا چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته چوچی بضم اول و سکون دوم [illegible] موش را گویند بعربی آنرا فاره [illegible]

مهمله [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible] موش باب چیم فارسی با ها چهار پا بفتح اول [illegible] بالف [illegible]

بر جامه کنند بعربی آنرا طابع بطای مهمله بالف و کسر بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی قالب گویند [illegible]

[illegible] قالب بعربی [illegible] از زر [illegible] مانند آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخلوط التلفظ بها با الف و تای فوقانی بالف رسیده بمعنی سینه که از پیش بر آمده باشد و گشاده بود مانند سینهٔ پهلوانان بعربی [illegible] بضم میم و کسر رای مهمله [illegible]
[illegible] گشاده باز و بر کار که بمعنی اول گویند چنانکه بعضی در فرهنگها نوشته اند میر نجات گوید بیت سینه باز تو ای همه خوش بر کار [illegible]
بها چهاتی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی سینه ترکی کوکس بضم کاف اول و سکون کاف دوم و کسر سین مهمله گویند بعربی سینه
صدر بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و سینه شتر را کرکره بکسر کاف اول و ثانی و تکرار رای مهمله گویند و سینه اسب را لبان بفتح لام و بای موحده با الف و نون
آخر گویند و سینه [illegible] بفتح زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و سینه گوسفند را قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و سینه مرغ را [illegible]
و همزه بر وزن [illegible] گویند و سینه [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible] و فتح شین و نون در آخر گویند چهاتی بمعنی پستان هم آمده و این مجاز است و در فارسی هم از راه مجاز اطلاق سینه
بر پستان آمده [illegible] و در تعریف [illegible] گوید بیت [illegible] ساده [illegible] چهاتی سی لگانا کسی را بسینه چسپانیدن بعربی
گویند ضمه الی صدره و بفارسی در بر گرفتن چهاتی کا پتهر کسیکه صحبت او بر دل گران گذرد بفارسی آنرا سنگ سینه و گران جان و [illegible] ثقیل و کل بفتح کاف و لام مشدد
گویند چهاج بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و جیم در آخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی
غله افشان و تفصیل آن در لغت سوپ خواهد آمد چهاچهه بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دوغ بعربی آنرا مخیض بفتح میم
و کسر خای معجمه و ضاد [illegible] در آخر و بفارسی دوغ [illegible] نیز گویند چهوارا بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه [illegible] بالف و رای مهمله با الف رسیده [illegible] خشک
[illegible] گویند بعربی تمر بفتح تای فوقانی و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند [illegible] و بفارسی خرما [illegible]
[illegible] بضم بای موحده و سکون [illegible] مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی خوره خرما گویند صاحب قاموس گوید [illegible]
لام و عین مهمله در آخر گویند و هر گاه بارش [illegible] بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد و با الف و بای موحده در آخر گویند و هر گاه [illegible]
بر وزن سحاب [illegible] بفتح سین مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله در آخر و خلال بفتح خای معجمه و لام با الف رسیده و لام دوم در آخر گویند و هر گاه اندکی کلان شود [illegible]
موحده و سکون [illegible] و در آخر گویند و چون بزرگ شود بسر گویند بعد از ان [illegible] و میم بر وزن [illegible] گویند بعد از ان [illegible]
کاف مشدد و تای فوقانی در آخر گویند بعد از ان [illegible] بضم تای فوقانی و سکون ذال معجمه [illegible] و بای موحده در آخر گویند بعد از ان [illegible]
[illegible] گویند بعد از ان [illegible] چهاگل بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح کاف فارسی
و لام در آخر [illegible] مسافران [illegible] با خود بردارند [illegible] شعر [illegible] چاگل [illegible]
تاندی بر وزن نماند و گوازه بر وزن [illegible] گویند و اگر [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند
و بفارسی [illegible] گویند [illegible] مسافران با خود بردارند [illegible] مسافر [illegible]
[illegible] بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از ان [illegible] بکسر میم و واو [illegible] و دال مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از ان [illegible]
[illegible] و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و اگر [illegible] بر وزن [illegible] گویند چهاپال

بفتح اول مجهول الملفوظ بها با الف رسیده و لام در آخر پوست درخت بعربی لحا بکسر لام و حای حطی با همزه ممدوده گویند و پوست خرما را بعربی لیف بکسر لام و سکون تحتانی و فا

در آخر و بفارسی پچه بهای فارسی و رای مهمله و جیم فارسی بر وزن ورپچه گویند چالا بفتح اول مجهول الملفوظ بها با الف کشیده و لام با الف کشیده آنچه [illegible] بر وزن

بست [illegible] یا افتد بعربی آنرا النقطه بفتح نون و کسر آن و سکون قاف و فتح طای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و بفتح اول و کسر دوم هم آمده و بفارسی آنرا [illegible] و واو

قاف [illegible] بکسر خای معجمه و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و آبله گویند و آبله که بسبب گرمی تب بر اطراف لب پیدا آید و آن از علامات مفارقت تب است بعربی آنرا [illegible] بضم

عین مهمله و سکون قاف و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند عقابیل جمع آن و علا بفتح حای مهمله و لام و همزه در آخر و بفارسی آنرا تبخال و تبخاله [illegible] گویند

در تعریف قاصد گوید بیت [illegible] تبخال [illegible] گوید شعر [illegible] سرگرم سخن گشت که تبخاله رسیده بر لب [illegible]

بفتح بای فارسی و سکون رای [illegible] و نون با الف رسیده آبله افتادن بعربی تنفط بفتح نون و سکون فا و تنفط بالتحریک [illegible] بر وزن [illegible] تفعل گویند

[illegible] از باب سمع و تنفطت [illegible] از باب تفعل فعل از آن و بفارسی آبله زدن و آبله کردن و آبله [illegible] گوید بیت [illegible]

بیت [illegible]

چهانش بفتح اول مجهول الملفوظ بها با الف و [illegible] نون فتح تای [illegible] و نون در آخر چیزی که از پاک کردن گندم [illegible] برآید بعربی آنرا النقایه بضم نون و قاف

و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزی که از پاک کردن گندم برآید بعربی آنرا [illegible] بفتح سین مهمله و عین مهمله با الف [illegible]

افشانده چهانیدن بفتح اول مجهول الملفوظ بها با الف رسیده و سکون نون و نون دوم با الف گذرانیدن آرد از غربال بعربی تنخل بفتح نون و سکون خای [illegible]

تنخل الدقیق بالمنخل و بالمناخل فعل از آن و تنخل [illegible] و انتخال بر وزن افتعال گویند و بفارسی بیختن بغربال کردن [illegible]

[illegible] بر وزن تفعیل گویند و بفارسی پالودن چهالون بفتح اول مجهول الملفوظ بها با الف رسیده و نون [illegible]

ساکن و نون در آخر [illegible] سایه [illegible] ظلال بکسر ظای معجمه و لام [illegible] و فی بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند و فرق میان [illegible]

و فی سایه که بعد از رفتن آفتاب بود و فی القاموس الفی ما کان شمسا فینسخه الظل و فی الصحاح الظل ما نسخته الشمس والفی ما نسخ الشمس و حکی ابو عبیده عن رؤبه قال کل ما کانت

الشمس فزالت عنه فهو فی و ظل و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل چهپ بفتح اول مجهول الملفوظ بها و بای تازی [illegible]

در لباس و جامه و جز آن [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] که برای جمع شدن آبهای [illegible] استعمال کنند بعربی آنرا [illegible] و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند [illegible] بفتح میم و سکون نون

و فتح جیم و لام با الف رسیده و بای تازی در آخر [illegible] گوید بیت [illegible] بفتح اول مجهول الملفوظ بها و سکون [illegible]

[illegible] رسیده ظرفی که [illegible] اول مجهول الملفوظ بها

[illegible] و سکون تحتانی [illegible]

مجهول الملفوظ بها و بضم [illegible] با الف رسیده و نون [illegible]

همزه و سکون خای معجمه و فا با همزهٔ ممدوده و اختیار بکسر همزه و سکون خای معجمه و بای موحده با همزهٔ ممدوده و بفارسی پوشیدن و پنهان کردن و پنهان کردن خبر را گفته‌اند الخبر

از تعریف بفتح زای معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند زیست الحجر از باب تفعیل از آن **چپچیلی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر لام هندی

و سکون تحتانی معروف چوب پاره‌ها که کوچک بعربی آنرا کسار العود بضم کاف و سین مهمله با الف و رای مهمله در آخر مضاف بسوی عود گویند و بفتح واو و سکون قاف

و شین معجمه در آخر و قشقه نیز با دست تا در آخر گویند و هر دو بالتحریک نیز آمده و بفارسی چوب پاره و نیز **چپچیلی** هیزم ریزه که با آن آتش فروزند بعربی آنرا قرام

بکسر ضاد معجمه و رای مهمله با الف و میم در آخر و ذکیه بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و ذکوه بفتح ذال معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر و نیز

بفتح واو و تا فاء صاد مهمله و رای مهمله با الف فروزینه افروزینه گیرانه **چپچیر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی مشدد و در آخر رای مهمله سقف مانندی که از نی و علف

سازند و بفارسی آنرا چپر بفتح جیم فارسی و بای فارسی و رای مهمله در آخر گویند نعمت خان عالی گوید **شعر** یکی نوشت که باران به روزهای ظالم چپر نگا قسم این چوب کاه سببا

بوریها گوید **شعر** آب چون مردان جنگی در زده بالغ چون دیوار شهر اندر چپر **چپکلی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و فتح کاف تازی و کسر

لام و سکون تحتانی معروف جانوری ست مانند آفتاب پرست بر دیوارها و سقفهای خانها چسپید بعربی آنرا وزغ بفتح واو و زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند و نیز

تابی از درغ بر وزن احباب و کرغ بر وزن کتاب و وزغان بر وزن غلمان و ازغان بالکسر جمع آن فی القاموس الوزغه محرکة سام ابرص سمیت بها لخفتها و سرعة

حرکتها انتهی و سام ابرص بسین مهمله با الف رسیده و میم مشدد در آخر مضاف بسوی ابرص بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن اسم

یک اسم گردانیده‌اند و درین صورت اگر خواهند اول را معرب سازند اضافت کنند بسوی دوم و اگر خواهند اول را مبنی کنند بر فتحه دوم را اعراب غیر منصرف دهند و جمع آن ابارص گو

کرآن و وزغ بزرگ ست فی القاموس و سام ابرص و سام ابرص کبار الوزغ انتهی و ابو بریص بضم بای موحده و رای مهمله کنیت وزغ ست و بفارسی چلپاسه و کرفش بفتح کاف

تازی و سکون رای مهمله و فتح فا و شین معجمه در آخر و کلیس و کربسه و کرپاسو و کرپسو و نیز گفته‌اند و شین معجمه و بترکی کلتنه کیساک بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای

فوقانی و های وقفی و کسرهٔ کاف دوم و فتح سین مهمله گویند **چپکلی نکلنا** بکسر اول و بضم آن مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول

و کسر لام و نون و فتح کاف تازی و نون با الف رسیده پنهان بیرون شدن بعربی انسلال بسین مهمله و تکرار لام بر وزن انفعال و تسلل بر وزن تفعل گویند فی القاموس انسل

و تسلل انطلق فی استخفاء انتهی انسل من بینهم و تسلل بیرون شد از میان ایشان پوشیده **چپیت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی در آخر بمعنی سقف فوقانی و تحتانی

خانه بعربی تحتانی را سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و فوقانی را سقیف بر وزن امیر گویند و بفارسی و ترتیج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و جیم تازی

در آخر و آسمانه و شیان و ترکی شنکپ بکسر شین معجمه و سکون بای فارسی گویند و فوقانی را که بر آن پوشند بعربی آنرا اسطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله

و طابیه بطای مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی بام گویند **چپتا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی مشدد و با الف رسیده سقفی که بر دو دیوار پوشند

و از میان آن راه روند بعربی ساباط بسین مهمله با الف و بای موحده با الف و طای مهمله در آخر گویند سوابیط و ساباطات جمع آن و بفارسی گوناره بضم کاف تازی و

سکون واو و جیم اول تای فوقانی با الف رسیده و رای مهمله در آخر گویند و چپتا نیز بمعنی خانهٔ زنبور عسل بعربی مشار بفتح میم و شین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و خلیه بفتح

خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر و جمع بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بضم جیم و بای موحده آن نیز آمده اجباح بفتح همزه و اجبح بر وزن افلس

جمع آن بلفظ هندی لاند جامه که هنگام جماع در میان موم و شان عسل نیز گویند و شمع گوید شعر ماننده شان موم که ریزند شمع ازان * به شد تمام ضعف خانه اش سر ز تنهای اوست

چهت با تای هندی بالف و تای هندی و نون بالف مسقف کردن بام خانه را اگل و چوب بعربی تعریش بفتح عین مهمله و سکون میم و واو و در آخر گویند سقف البیت از باب نصر فعل ازان و سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و تسقیف بر وزن تفعیل گویند سقف البیت از باب منع و سقف البیت از باب تفعیل فعل ازان چهت چهتنا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تای فوقانی و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف نون بالف رسیده چکیدن سقف از باران بعربی وکف بفتح واو و سکون کاف و فا در آخر و وکیف بر وزن امیر و توکاف بفتح تای فوقانی و سکون واو و کاف بالف گویند و کف البیت از باب ضرب و اوکف البیت از باب افعال فعل ازان چهتر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح فوقانی و رای مهمله و در آخر چتر عربی با مرده که پنا با بگسترید در هوا که ملوک و سلاطین بر سر دارند برای سایه کردن هم بکار آید بعربی مظله بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و باللفظ زدن بر سر زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن مستعمل حافظ گوید شعر سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر * ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده * امیر خسرو گوید بیت سر چو بر سر نهاد چتر سیاه * چتر بر سر کشید بر سر ماه شیخ اوحدی گوید شعر آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده * در سایه تو هم بگذار و که بنگریم * چهتری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف چتر خرد و آن چتری است که بالای سر گذارند تا از آفتاب نگاه دارد و بعربی مظله بضم ظای معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی آفتابگیره گویند و نیز چهتری چوب بلندی را گویند که بر زمین نصب کرده فی پاره ها بهم پیوسته بر سرش بندند تا کبوتران بران نشینند بعربی از انموقعه الحمام بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مضاف بسوی حمام گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند بخری گوید شعر فلک برج کبوتر کبوتر آتش انجم * میان برج خط استوا ست چون آده * و پتواز بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن پرواز و بیدوار بدال مهمله بجای فوقانی گویند لیکن در صورت چهتری و آده و پتواز فرق است چه آده و پتواز چنان باشد که دو چوب بر زمین نصب کرده چوبی دیگر بران گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران نشینند بخلاف چهتری که آن چوب بلندی باشد که بران فی پاره باشند چهتکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و نون بالف معنی پریشان شدن بعربی انتشار بنون و تای مثلثه و رای مهمله بر وزن افتعال و انتشار بنون و شین معجمه و رای مهمله بر وزن آن و بفارسی فرو ریختن گویند خاقانی بیت گاه گشت آدمی نشین که مشک چین فرو ریزد * میان کشت که از هر سو گل و نسرین فرو ریزد چهتکا نا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کاف تازی بالف رسیده و نون بالف کشیده پریشان کردن چیزی را بعربی نشر بفتح نون و سکون تای مثلثه و رای مهمله در آخر و بفارسی در هم ریختن گویند شعر چرخ اختر تا شرف از گوهرت بیافت * درهم نریخت این همه و نیم را * چهپکلی کالیا نا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر بای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف و کاف تازی بالف کاف تازی دوم مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده ملعا سیکه بعد از شش روز ولادت بزنند بعربی اول خرس بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی زاج شیر * چهٹی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد فرصت از کار بعربی فراغ بفتح فا گویند فرغ منه از باب منع و سمع و نصر فعل ازان چهیجها بفتح اول مخلوط التلفظ بها و جیم مشدد بالف رسیده هر چیز بر سر ایوان یا بالای در خانه برای حفاظت باران از سنگ و چوب کشند تا باران اندرون نیاید بعربی ازاگه بضم کاف و نون مشدد و تا در آخر و جناح بفتح جیم و نون بالف و حای مهمله در آخر و بفارسی نزار باران گویند یا کهربا یا ایوان

و طره و الان و طره ایوان گویند چهچها بالضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و با الف رنگ سرخ که بسیار شوخ باشد معرب آن [illegible]
و بهره در آخر بر وزن طامع و آخر [illegible] بضم قاف و رای مهمله مشدد و با الف و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible] و بترکی [illegible] بکسر اول و کاف [illegible]
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای مهمله با الف رسیده [illegible] ضم [illegible] و همه جا بگویند [illegible]
آنرا اشتیاع بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی بالف رسیده و عین مهمله در آخر گویند و بفتح بای موحده و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر [illegible] بکسر میم
و سکون ذال معجمه و تحتانی بالف و عین مهمله در آخر گویند و در حدیث است [illegible] البذر و بفارسی کشره بفتح لام و سکون تای فوقانی گویند چهچهو [illegible]
اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و فتح دال مهمله در آخر موشی است که در بر روی زمین بلند بعربی [illegible]
خلد بضم خای معجمه و بفتح آن و سکون لام و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی موش کور و موشک کور و [illegible] این خیر لغت [illegible] چنانکه [illegible] فرهنگ رشیدی [illegible]
موشک کور [illegible] قسمی از آتشبازی است بفارسی آنرا موشک گویند چهچهوندر چهچهوندر بالضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
هندی و نون با الف [illegible] موشک که نوعی از آتشبازی است بفارسی گردش [illegible] و انیدن [illegible] و سردادن گویند طغرا گوید شعر چو موشک [illegible] بازی
[illegible] گان [illegible] بهم از [illegible] بیت [illegible] شهر یار خوار خوان + [illegible] موشک [illegible] طغرا [illegible] آورده که
آتشبازی [illegible] موشک [illegible] بیت اگر [illegible] سوار [illegible] از گل ساخت چهچهیدن بفتح هر دو جیم فارسی بر وزن [illegible] لغت فارسی است [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] گوید شعر [illegible] بهار و گل [illegible] بلبل [illegible] + [illegible] صفیر بصاد مهمله [illegible]
[illegible] دال [illegible] وزن [illegible] سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند چهچهر بالضم اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله با الف رسیده [illegible]
[illegible] سین مهمله با الف و ضم [illegible] و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی [illegible] گویند چهرانا بضم اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی با الف و نون
با الف رسیده [illegible] یعنی [illegible] بهمزه و سکون نون و جیم با الف همزه در آخر و تخجیه بر وزن تفعله گویند تخجیه [illegible] از باب افعال و تخجیه [illegible]
از باب تفعیل [illegible] از ان [illegible] قاف و ذال معجمه بر وزن فعال گویند القذه [illegible] از باب افعال و استنقذه [illegible] از باب استفعال و [illegible] از باب تفعیل [illegible]
[illegible] تخلیص بخای معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن تفعیل گویند تخلصه [illegible] از باب تفعیل [illegible] چهرانا [illegible] گویند [illegible] فک بفتح فا و کاف مشدد و [illegible]
بالضم گویند فک [illegible] الاسیر از باب نصر [illegible] از باب افتعال [illegible] گرو و اسیر را [illegible] که از خدمت [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] و عین مهمله در آخر و
[illegible] و سکون [illegible] لام در آخر گویند [illegible] الاسیر العامل [illegible] از باب [illegible] عن العمل [illegible] چهرکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و
رای هندی و کاف و نون با الف رسیده یعنی آب پاشیدن [illegible] بفتح رای مهمله [illegible] و در آخر [illegible] از باب [illegible]
[illegible] در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] زبان و بفارسی [illegible] گویند [illegible] پاشیدن [illegible] و بفتح دال [illegible]
در آخر گویند [illegible] پاشیدم [illegible] در [illegible] بفتح [illegible] کردن [illegible] و [illegible] مهمله [illegible] شین معجمه [illegible]
بفارسی [illegible] اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] با الف رسیده [illegible] بفتح [illegible] دال مهمله و قاف [illegible] در آخر و بفارسی [illegible]

گوبیدن بفتح کاف تازی و کسر واو و سکون تحتانی و سین مهمله نیز گویند چهره بالکسر فارسیست و رز ... بمعنی حالت ...

و سکون حای مهمله و فتح نون و تای ... در آخر گویند و بمعنای ... بستن ... و نقال ... ایضا بالمد چیچیر بکسر ... بفتح اول مجلوط التلفظ بها و فتح ... و سکون

تا و رای مهمله بالف کشیده و مرد گوشت ... ام و ... بالکسر ... بفتح میم و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در آخر ... بر وزن مشوق و شوق

بکسر میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و بفارسی ... گویند چچیری بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر ... مهمله و سکون تحتانی ... بمعنی کار ... سکین ...

و کلمات ... و سکون تحتانی و نون در آخر گویند سکالین بر وزن کالین ... آن بفارسی کارد و کزلک ... تیم فارسی شده گویند کارد و کزلک ...

... بفارسی ... از کزلک بفتح کاف تازی و سکون زای معجمه و فتح لام و کاف تازی در آخر گویند چچیری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر ... مهمله شده و سکون تحتانی

مجهول و انها ... کوچک ... از آهن که ... و ... فارسی گویند چپطری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر

... چوب ... نرم ... دست دارند بعربی مطرق بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف در آخر ... و ... جیم و تای فوقانی و ... در

سکون ... بر وزن سکینه ... و ضاد ... بای ... بر وزن ... گویند و بفارسی چوب ... تعلیم گویند ... شعر ... گل ... از ...

چوب تعلیمی ... و سوار چچیری ما ... بر وزن ... بفتح واو و سکون جیم و همزه در آخر گویند ... از ... در ...

چیچکا ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف کشیده و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و کاف تازی ... در آخر ... از طعام ... شده ... تا ...

از بسیار خوردن ... بفتح ... ترکیب ... بر وزن فاعل گویند و بفارسی ... بفتح کاف ...

و لام و سکون ... مهمله و تای فوقانی در آخر ... گذاره گویند ... گویند بیت دل ...

... زشیر ... و از خون ... مستوفی ... گویند شعر ... ای خود ای ... نار ... گذاره ... [illegible]

آمده ... گوید شعر ... پروانه ... گذاره ... چچیکن ... با جیم بالف و نون بالف کشیده ...

از طعام و آب ... بر وزن افتعال ... و بر وزن تفعل گویند ... از الطعام ... جچیاکی بفتح اول مخلوط

التلفظ بها و فتح کاف تازی ... در آخر ... بفتح ها و ... مهمله و سکون قاف ... در آخر گویند و بفارسی ...

و بمعنی بهای تازی گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر جهان ... طفلان ... در آخر ...

شعر ... گل ... بستان ... چچاکی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و رای ... در آخر ...

بعربی ... بفتح ... مهمله ... دال ... گویند و بفارسی گرد ... چچیل ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح ... تازی

لام ... گویند ... بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف ... قاف ... و سکون ...

در آخر ... بضم کاف ... و شین معجمه ... بالفتح و فتح رای مهمله و تای ... گویند ... بفتح ... لام ... و ... مهمله ... گویند ... قاف و سکون ...

و فارسی ... بمعنی ... دست و پوست ... از زبان ... شده ... و ... آمده ... بضم قاف ... لام ... [illegible]

پوست علاقه بضم قاف همچنین بمعنی پوست و خشت کندر و پوست انار هم آمده بلغت فارسی همه را پوست گویند و پوست گندم و انگور و ختر بوزه و در اسجر ذواة بذال معجمه و واو بالف و تا در آخر گویند و پوست پسته را بفارسی اسفال و سفال بالفتح گویند چیچلکتا باهوا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف تازی و تای فوقانی بالف رسیده و های مضموم و همزه ملینه بالف صفت بزرگی که تا لب پیاله مانند پیاله و جز آن بعربی دهاق بکسر دال مهمله و بای رسیده و قاف در آخر گویند قال الله تعالی و کاسا دهاقا و بفارسی لبریز و سرشار گویند طالب آملی گوید شعر سرشار رهی جام تنافل گه نیست + اگر شد از نازکی حوصله چیچلکنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده اندکی بول بی اراده انداختن اعم از آنکه از خوف باشد یا بی خوف بعربی النضح بالبول گویند بفتح بالبول از بار شدن فعل انسان چیچلینی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن آرد را بیزند بعربی غربال بکسر غین معجمه و سکون را مهمله و بای موحده بالف و لام در آخر منخل بضم میم و سکون نون و ضم خای معجمه و فتح آن و لام در آخر و مسحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر و حربیل بفتح حای معجمه و سکون را مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی پرویزن و غرویزن بفتح غین معجمه و را مهمله و زا معجمه بر وزن آن گر بال بالفتح کاف فارسی گویند چیچلوا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون واو و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف ریشی که بر انگشت پیدا آید و گاهی میان ناخن و گوشت آن آید و ناخن فاسد شود بعربی بایین معجم داحس بدال مهمله و بالف و حای مهمله مکسور و سین مهمله در آخر و با حای مهمله و سکون او بین مهمله گویند و آن انگشت باشد خوشه بفارسی آن ریش را کژدمه گویند چیچلا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام مشدد مفتوح بالف در آخر انگشتری نگین بعربی فتخه بفتح فا و سکون تا فوقانی و فتح خای معجمه و تا در آخر گویند فتخ بحذف تا و فتخات و فتوخ بالضم جمع آن بفارسی کهف بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند میر علی راسخ گوید شعر دور گیتی که بیش حرس انگشتش نیست + دست هر کس بر ان حلقه و در گه زده است + و اطلاق فتخه بر انگشتری که زنان در انگشتها پا کنند نیز آمده و پا برنجن را نیز گویند و چهلا بالفتح اول و سکون دوم و لام بالف گل بسیار که پا در آن فرو رود بعربی از اوحل بفتح واو و سکون حای مهمله و لام در آخر و ردغه بفتح را مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و سحمر بفتح رای مهمله و تا فوقانی و خای معجمه و تا در آخر و رزغ بفتح رای مهمله و زا معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر و بفارسی لای و لشن بفتح لام و سکون شین معجمه و خجلاب بای فارسی و هر دو جیم فارسی بر وزن مرحله و شلک بکسر شین معجمه چیچلا پهنا بالفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف کپلو سیدن بعربی تهتیه بتای فوقانی و فا و ضم تای مشدد و خای معجمه در آخر و بفارسی بچه در انگشت کردن چیچلا چیچوول بکسر جیم فارسی و بضم آن مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و فتح واو مشدد و لام در آخر عبارت از آن که بعضی از حریفان بجانب شوند و جمعی از حریفان مقابل بچه را در دست پنهان کنند و یکی از حریفان مقابل آید و اگر کسی را بیچ گوید پوچ در مشتش باشد او بر ده باشد و الا حریفان طرف ثانی و چون بچه از مشت کسی بر آید گویند بچه گل کرد و بچه روکرد و بفارسی بچه بازی گویند ملا طغرا گوید شعر بست بازی آن پی غلط زن بچه باز + که جفت دست و پنج و چهار طاق بچار باید و در اصطلاح بچه گل کردن و رو کردن عبارت از فاش شدن راز و ظاهر شدن از چیز پنهان ملا طغرا گوید شعر زلف راز آمده است از پس وی گوید بیت باز غزل سرایان در ایام من + دگر تابان را بچه که دگل هم از گوید شعر بود این همه باز ندگی کهان العودی + ز حرف تا از شبها پنهان کرده روکرده + و انگشتر بازی نیز گویند چنانچه گوید شعر ز تست پنهان شده جم سلیمان و پری ترسد + چون شخصی که وقت بازی انگشتر بکف دارد چیچنا بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد و بالف رسیده چیزی باشد که از آن اسب چرا و ان بگذرانند بعربی مصفاة بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا بالف و تا در آخر و راووق برای مهمله بالف و ضم همزه و سکون واو و قاف در آخر و مشط بکسر میم و سکون نون و فتح حای مهمله و بالف و دال مشدد و تا در آخر و مشخله بکسر میم و حای مهمله بالف و تا در آخر و بالف سیم و تا در آخر بر وزن فاعل گویند و بفارسی

با توته شراب و ده ، و بغیرن چنبال بضم اول مخلوط الملفوظ بها و نون بالف رسیده و لام در آخر زن بدکاره را گویند و بعربی قحبه بفتح قاف و سکون حاء مهمله
و سکون لام و بفتح قاف [illegible] و فاحشه و فاسقه و فاجره گویند و بفارسی [illegible] بفتح زای معجمه و سکون نون و بفتح جیم فارسی و کاف تازی [illegible]
[illegible] کاف تازی و فتح لام و کتفال [illegible] بفتح غین معجمه [illegible] گویند زن بدکار بیمار شود [illegible] بفتح اول مخلوط الملفوظ بها و نون
بالف رسیده [illegible] انگشت دارد [illegible] بفتح آن و سکون [illegible] بفتح تای قرشت [illegible] و سکون [illegible]
شین معجمه و در آخر [illegible] انگشتی گویند [illegible] بضم اول مخلوط الملفوظ بها و نون و کاف تازی بالف و نون [illegible]
[illegible] بروزن تفعیل [illegible] گویند [illegible] بضم اول مخلوط الملفوظ بها و خفای نون
و سکون کاف فارسی و لام [illegible] بالف [illegible] و بعربی [illegible] و سکون نون و فتح صاد [illegible]
[illegible] کاف بالف رسیده و سکون [illegible] و کسر لام و جیم در آخر [illegible] بزیادت یای تحتانی بعد لام [illegible] گویند [illegible]
گویند [illegible] کلیک و کلیچک [illegible] و بترکی [illegible] بفتح اول [illegible] بضم اول مخلوط الملفوظ بها
و سکون واو معروف و تای [illegible] و نون بالف رسیده [illegible] بفتح نون و جیم بالف و تا در آخر [illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible] بروزن تفعیل [illegible]
گویند [illegible] بضم اول مخلوط الملفوظ بها و سکون واو مجهول [illegible] و نون بالف رسیده [illegible] بفتح تای قرشت [illegible]
گویند [illegible] از باب [illegible] اطلاق [illegible] و سکون طای [illegible] بالف و قاف در آخر [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح قاف و سکون طای مهمله [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بفتح سین مهمله و سکون [illegible]
افعال گویند [illegible] بروزن فعال [illegible]
[illegible] بروزن تفعیل [illegible]
[illegible] بفتح ضاد معجمه و سکون [illegible]
فعل [illegible] گویند [illegible]
بضم اول مخلوط الملفوظ بها و سکون واو مجهول و کاف تازی [illegible]
[illegible] بضم اول مخلوط الملفوظ بها و سکون [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
بروزن [illegible] گویند [illegible]

دهقانی بالف و بحذف الف کلمه ایست که بمعنی پلیدی گفته می‌شود هرگاه طفل خواهد که دست به پلیدی خود نهد بعربی اخ و قذر گویند بفتح قاف اول و دوم مشدد و ...
لقه گویند و قفقف بالتحریک نیست قاف نیز آمده در نهایه است الصبی ... و بفتح ... فقول له ... و یری ... بکسر الاولی و فتح الثانیه و تخفیفها و قال الازهری
الحدیث ان فلانا ... والقفه ... الصبی ... چچه پپ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بای فارسی و در آخر و آن چیزی رقیق باشد که بر طعام
چلپچه پدید آید ... الابیض ... صیقلی بفتح با و ها و قاف و در آخر ... و او و ضاد معجمه و حای مهمله در آخر گویند ... در قانون گفته الوضح ...
الابیض بفارسی بهک سفید گویند چچپچا نا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده شدن سوراخ سوزن ...
معجمه و میم بروزن انفعال گویند یقال انخرم ... اخی الشق چچپچه بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها ...
عصیست که بانک گوشت بود و بفارسی ... کوس بضم لام و سکون و او و سین مهمله در آخر ... بفتح جیم فارسی و سکون ... دال مهمله و را مهمله ... در آخر گویند و این ...
تحقیق رسیده چهیا بیچه ... اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر بای فارسی تحتانی معروف در آخر ... نقش و نگار کنند ... آنرا ... بفتح ... معجمه ...
ممدوده و در آخر ... بضم میم و سکون تای مثلثه و کسر جیم و در آخر گویند در قاموس است ... الذی ... الثیاب الوانا ... المراة الصناع بالوشی بفارسی چاپ گر گویند ... چاپ ...
فارسی چوبی ... که آن نقش ... چاپ ... و این اصل اللغت ... مخلوط التلفظ بها فارسیان ها را حذف کرده در کلام خود آورده اند ... گوید شعر
اگر ز وصل تو ... نشنیند ... چهپ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر ... سوراخ ... ثقب ...
خای معجمه ... و سکون قاف ... بای موحده در آخر گویند ... بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر سوراخ ... گویند ... سوراخ سوزن ...
کون را خصوصا ... بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر ... بفتح خای معجمه و را مهمله ... بالف و فتح بای موحده و تا در آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن ...
آمده و بفارسی سوراخ کون ... بضم ... و فتح لام گویند و ... بفتح خای معجمه و سکون را مهمله و تای فوقانی در آخر ... گوش و جز آن را گویند ... نیز آمده
و سوراخ سوزن ... بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر نیز گویند قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و سوراخ ... گوش ... بکسر صاد مهمله و میم بالف و خای معجمه
در آخر گویند و سوراخ ... بعربی ... بکسر ... صاد مهمله ... در آخر گویند ... و تفصیل سوراخ گوید ... الاذن ...
سم الابرة ... و قال بعضهم ... فی الاذن من فعل الخالق و الخرت فیها من فعل المخلوق و قال ابو سعید ... الخرت ...
الحجاز ... چیچا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای ... و نون بالف ... کسی ... بعربی ...
مهمله و میم ... بروزن ... گویند و ... بروزن فعال گویند و بفارسی ... و نیز بمعنی ... پرده
... گویند ... پرده ... و نیز بمعنی حرکت ... بفارسی ...
... بمعنی ... اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام بالف ...
... بفتح ... و سکون قاف ... و در آخر ... بصیغه اسم مفعول از باب ...
بروزن مفعول گویند و بفارسی ... بای موحده و سکون ... فتح تای فوقانی ... در آخر گویند ... بکسر اول مخلوط التلفظ بها

وسکون تحتانی معروف وفتح لام و نون در آخر تراشیدن هر چیز بیت [illegible] بر آینه [illegible] باسین مهمله در آخر مهمله بالف وفتح تحتانی و تا در آخر گویند و تراشه که از چوب

وقت تراشیدن بیفتد افتد بعربی آنرا نحاته بضم نون و حای مهمله بالف وفتح تا و تای دوم در آخر گویند و آنچه از هموار کردن چوب برآید بعربی آنرا نحاطه بضم

خای معجمه و رای مهمله بالف و طای مهمله مفتوح و تای منقوطه در آخر گویند و بفارسی تراشه چچیلکا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون

بالف رسیده و پوست باز کردن از چیزی بعربی قشر بفتح قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر و التحا بکسر همزه

و سکون لام و کسر تای فوقانی و حای مهمله بالف و همزه در آخر گویند و تیز تراشیدن چیزی را از چیزی بیت [illegible] تراشیدن شحم را از گوشت سحت بفتح سین مهمله و سکون

حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و تراشیدن گوشت را از استخوان بعربی عرق بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و تراشیدن خاک از روی

زمین بعربی سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر و سحی بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر گویند سحا الطین عن الارض یا النصر [illegible] جرف بفتح جیم

و سکون رای مهمله و فا در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل ازان و جلف الطین بلام بجای رای مهمله از باب [illegible] و [illegible] تراشیدن حروف را از روی قرطاس بعربی

سحو بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر گویند سحوت القرطاس از باب نصر فعل ازان و تیز بمعنی تراشیدن چوب بعربی آنرا نحت بفتح نون و سکون حای مهمله

و تای فوقانی در آخر و نجر بفتح نون و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند چچیلنا چچیلنی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و نون بالف و کسر سیم

فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی را از راه خصوصیت و یا از راه اختلاط با هم کشیدن بزم در ربودن از حریف بعربی

منازعه بنون و زای معجمه و عین مهمله و مجاذبه بجیم و ذال معجمه و بای موحده بر وزن مفاعله گویند بفارسی کشاکش کشمکش [illegible] گویند شعر [illegible] ببرید و مرا

دختر رز ابر دریکیده خوش کشاکشی کردیم چچیلیت بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام [illegible] در آخر قطره [illegible] که آنرا

بعربی آنرا رشاش بفتح رای مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه دوم در آخر و رشح بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و تا در آخر و فضفض بفتح فا و ضاد معجمه

اول و ضاد معجمه دوم در آخر و فضفض بر وزن امیر گویند و بفارسی چکیده بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح لام و ها در آخر و چکیده [illegible] لام گویند

مولوی روم گوید شعر پای آهسته نه که تا نچکد چکه خون دل بهر دیوار ما هم او گوید بیت هفت دریا اندکی یک قطره [illegible] آبی [illegible]

و در محاوره حال گل [illegible] و چچیلیت نیز مثل جامه لوثه دار [illegible] بفتح دال و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر گویند و در محاوره حال [illegible]

بشکیل بای موحده و سکون شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی چپکیت جیم فارسی و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر [illegible]

از توافق لسانین است یا لفظ هندی را فارسیان استعمال کرده اند عرفی گوید شعر چون [illegible] سیاه و سپید [illegible] چهینیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها

و سکون تحتانی معروف و حتفا نون و تای هندی بالف رسیده و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و نون بالف رسیده عبارت از اندک باریدن باران [illegible]

ترشیح بای مهمله [illegible] رشاش بر وزن تفعیل و رشاش بر وزن افعال گویند الاساس رشت السماء و ارشت فاصابنا رش من مطر و بفارسی اندک باران

باران چهینٹا و ... بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی بالف رسیده و کسر لام مهمله و سکون تحتانی [illegible] نون بالف

آب زدن بر چیزی بعربی رش بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدده گویند رش الماء علی [illegible] فعل ازان و اگر آب بر روی [illegible] [illegible] النشق فرو [illegible]

[illegible] بفتح ذال معجمه و راء و میم بروزن تفعیل واو ... بروزن ... القاف تحتانی و قاف ... بروزن فعال و [illegible] بروزن تفعیل گویند ... القدر

از باب تفعیل ... القدر از باب افعال ... القدر از باب افتعال ... القدر از باب تفعیل فعل ازان یعنی آب ... بروی ... شعر ... نیز

... دادن ... بفتح فاء معجمه و سکون دال مهمله ... در آخر ... بفتح تای ... و سکون تای فوقانی و لام و در آخر ... بروزن خفقان ...

دوم ... در ... البتخان ... بعربی ... بکسر ... اول ... بها و سکون تحتانی معروف

و ... نون و کاف تازی و در آخر ... برای ... بیگر ... آنرا ... بضم عین مهمله و طای مهمله

بالف و سین مهمله و در آخر ... بضم عین و سکون طای مهمله و فتح سین مهمله ... بفتح سین مهمله و ضم تای فوقانی و فتح سین دوم و ...

بروزن ... بفتح شین معجمه و ضم نون و فتح سین مهمله ... بفتح همزه و سکون شین معجمه اول و ضم نون و فتح شین معجمه دوم ... گوید بیت ...

... چهار ... گوش ... بضم تای فوقانی و سکون ... معجمه و کاف تازی ... گویند ... اول ... الملفوظ

و سکون تحتانی معروف و نون ... و کاف تازی ... بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر ... بضم عین مهمله

گویند ... باب ضرب و نصر فعل ازان ... ازان ... گوید بیت ... یافت ... دوم ازان ... آن آفتاب ...

گوید شعر ... عرفی گوید شعر ... نیز ... بعربی ...

... اول ... الملفوظ بها و سکون تحتانی معروف و نون و لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف ... بر ... گرفتن بعربی ...

بفتح سین مهمله و سکون لام و رای مهمله و در آخر ... بفتح ... و سین مهمله بروزن افتعال گویند در صحاح ...

... بروزن ... در حدیث ... قال ... اللہ ... بای ... در ... بودن

... اول ... الملفوظ بها و سکون تحتانی مجهول و ... و سکون تحتانی ... باشد ... گویند ... و سکون ... بفتح ...

و رای مهمله در آخر گویند ... بروزن ... باب جیم فارسی یا بای تحتانی ... چیبان

... بالف ... و نون ... بعربی ... اول و سکون دوم ... بفتح بای فارسی و را

... آخر ... بعربی ... بعربی ...

... اول ... و سکون دوم مجهول ... در آخر ... بالف

در آخر ... و سکون ذال مهمله ... چپچپا ... اول ... دوم ... و تای فوقانی بالف ...

... بفتح ... و کسر ... گویند ... بروزن ... بروزن ...

... او ... الاسود ... بطای مهمله ... ازان ...

... بضم تحتانی ... اول ... بسکون ...

و جیم فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و بحذف تحتانی اول نیز آمده و آن کرمی است که بر بدن گوسفند و گاو و شتر و سگ باشد آن [illegible]

می مکد و بتازی قراد گویند و بضم قاف و راء مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند و آن کیک نیز گویند جمع آن [illegible] بفتح میم و سکون لام و سین مهمله در آخر [illegible]

لای مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و طلیح بر وزن ملیح و [illegible] بفتح قاف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی [illegible]

و آن را گویند و لوچی از آن کلان است و بعربی [illegible] بضم قاف و سکون را [illegible] بضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و قرشام بکسر قاف و سکون را [illegible]

بالف کشیده و میم در آخر گویند چیچک بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم فارسی و کاف عربی و در آخر لغت فارسی است و در هندی [illegible]

بچگان بر می آید و همیشه می کنند و بعربی [illegible] بضم جیم و فتح دال و سکون دال مهمله و رای مهمله و تحتانی مشدد گویند و چیچک [illegible]

و بجد ری بر وزن [illegible] گویند و بعربی [illegible] بعربی بادرنجان لقاف [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

و انهای خرد و دار و بعضی از [illegible] بفتح حای مهمله و سکون [illegible] و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و با تحریک بر وزن [illegible] آمده و [illegible]

و سرخچه و سرخیزه گویند و بعضی قسمی از چیچک است که آبله سفید دارد و [illegible] از آنها [illegible] بفتح حای مهمله و میم بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند چیچک [illegible]

[illegible] داغ چیچک به رو دارد و بعضی [illegible] گویند و آن [illegible] و [illegible] و لفارسی آبله رو [illegible]

[illegible] گویند و [illegible] آن است که در وقت [illegible] نان را [illegible] کرده [illegible] و آن [illegible] و آن [illegible] باقی می ماند و آن نان را [illegible]

گویند و [illegible] چیچک و اطلاق کرده شاعری گوید شعر [illegible] پرزده [illegible] فلک [illegible]

هم گوید شاعری گوید [illegible] از ازل [illegible] که هشت [illegible] بود [illegible] هم [illegible] گوید [illegible]

هم [illegible] چیچیچ بکسر اول و سکون دوم [illegible] و تای فوقانی [illegible] در آخر [illegible] کرده [illegible]

تحتانی و جیم دوم در آخر گویند در [illegible] الصحیح [illegible] المکروه [illegible] آنکار [illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] مهمله با الف

و ضم الف دوم و تای فوقانی با الف و رای مهمله ساکن [illegible] بالف [illegible] بزبان [illegible] عبارت است [illegible] مهملة [illegible]

و [illegible] و [illegible] بر وزن افتعال و فرع [illegible] بفتح فا و سکون رای مهمله [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] افتعال

[illegible] بفتح طای مهمله و سکون میم و تای [illegible] در آخر [illegible] قال الله تعالی [illegible] فارسی [illegible]

بر وزن چیچیز بکسر اول و سکون دوم [illegible] مهمله و نون [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] بفتح بای [illegible]

[illegible] و [illegible] از باب [illegible] اگر [illegible] بفتح شین معجمه و قاف [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] بر وزن تفعیل گویند و اگر [illegible] پاره کنند بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون رای مهمله و قاف [illegible]

[illegible] بر وزن تفعیل گویند و بفارسی [illegible] چیچیره بکسر اول و سکون دوم [illegible] و فتح رای مهمله و [illegible] است [illegible]

اگرچه بعضی از شعرا [illegible] در کلام خود آورده اند زیرا که در [illegible] آمده [illegible] کلام [illegible] از [illegible]

از سر تا بالا بند. که از عشق پیچان ما همچو چیره بند، سلیم گوید شعر عکس باده موج آب و شبها بجوش آیم + که پندارم بستاین چیره زرتاری بند و +
دختر هندی و خیمه گی بعربی آنرا غذاره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و بکاره بیای موحده و کاف و رای مهمله بروزن سجاوت و بفارسی
دختری و دختره نیز گویند چیچیر [illegible] کسیکه دستار همیشه بر سر بندد و باصطلاح قوالیان هندی زنی را گویند که از آله بکارت او نشده باشد لعیب
آنرا بکسر بای موحده و سکون کاف و رای مهمله در آخر گویند ابکار بر وزن افکار جمع آن و عذرا بفتحین مهمله و ذال معجمه و رای مهمله بر وزن حمرا گویند و [illegible]
دوشیزه و چیچل بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر مرغی است چینه خوار شکاری بلند پرواز لعیب آنرا حداة بکسر حای مهمله و فتح دال مهمله و همزه
و تا در آخر بر وزن عتبه گویند حداء مجمع حدا بر وزن عنب و حدا بر وزن طلاع و حدان بالکسر جمع آن و شهابه بفتح شین معجمه و ها بالف
و کسر میم و رای مهمله در آخر گویند و واحد آن نیاید و بفارسی زغن بفتح زای معجمه و غین معجمه و نون در آخر و غلیواج بجای معجمه و تای فوقانی در آخر و گیه
بکسر کاف فارسی و موشگیر و موشخوار و غلیواج بفتح غین معجمه و جیم تازی و غلیواژ بزای معجمه بجای جیم و کلنوچ بکاف فارسی و خاد بجای معجمه بالف
و دال مهمله در آخر و چینگلاهی بر وزن [illegible] و بترکی سار بسین مهمله گویند چیلا بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام بالف بمعنی غلام فارسیان
تصرف کرده چیله میخوانند بعربی عبد و بفارسی بنده چین بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر بمعنی آسایش بعربی راحه براء و حای مهملتین بر وزن
ساعة و بفارسی آرام نیز گویند بکسر اول سکون دوم مشترک لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی شکن بعربی غضن بفتح غین معجمه و سکون
ضاد معجمه و نون در آخر گویند اعم از آنکه شکن پیشانی باشد یا شکن [illegible] همه بدن و بفارسی شکن پیشانی را اخم بفتح الف و خای معجمه و میم در آخر نیز گویند
چیچین چپاچین بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه شبکه از الفاظ حکایت آواز کنجشک و قفسکه جانور شکاری او را بکسر و یا کسی بچه او را [illegible]
بعربی سقسقه [illegible] از سین مهمله و قاف بر وزن وسوسه گویند و بفارسی چاو چاو [illegible] گویند شعر بی خانمان [illegible] بزند شمشیر +
کنجشک وار آرد پیشه چاو چاو + چینی بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شکر بعربی سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد
مفتوح و رای مهمله در آخر گویند و نیز [illegible] منسوب به چین [illegible] خصوص [illegible] گویند بعربی صینی گویند و آن معرب است چینی
بکسر اول و دوم مجهول و [illegible] مضمومه و کسر لام و سکون تحتانی معروف نوعی از قماش ابریشمی گنده و سفت بعربی استبرق بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی تافته چیونتا بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو معروف
و نون غنه و تای هندی بالف رسیده نوعی از مور کلان بعربی [illegible] بضم عین مهمله و سکون جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی [illegible]
گویند چیونٹی بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو و نون غنه و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نمل بفتح نون و سکون میم و لام در آخر
نمله یا و مشتاکی و بترکی قرمچه بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم فارسی و فتح قاف گویند و مورچه کوچک را بعربی ذر بفتح ذال معجمه
و رای مهمله مشدد و در آخر گویند ذره نیز یا و مشتاکی و بفارسی مورچه گویند چیچڑی بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ها در آخر لغت فارسی است
بمعنی دانه مرغان و در هندی نوعی از غله که مرغان را دهند بعربی [illegible] بضم دال مهمله و سکون [illegible] و نون در آخر گویند و بفارسی [illegible]

هر دو شین از زن و بزرگی تاریک بتای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون قاف گویند سرد و خشک است و در جلد دوم ... گفته اند که

بحر الجواهر باب حای مهمله بالف **حاجت** بفتح جیم لغت عربی ست و در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن معروف ست و در صحاح

الحاجة معروفة والجمع حاج وحاجات وحوج وحوائج علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة وکان الاصمعی ینکره ویقول هو مولد وانما انکره لخروجه عن القیاس

والا فهو کثیر فی کلام العرب و حاره بعد مهمله بالف و رای مهمله مشدد و مفتوح و تا در آخر یقال لی قبل فلان حارة **حاضر جواب** لغت

عربی ست و در اردو و هندی بسکون ... مستعمل کسیکه فوراً و بی تامل جواب دهد بعربی آنرا تلقاع بکسر تای فوقانی و لام و قاف مشدد و بالف و عین مهمله

در آخر و تلقاعه بزیادت تا در آخر گویند و در صحاح ست التلقاعة بالضم والتشدید الرجل الحاضر الجواب **حاضر ضامن** یعنی کفالت کردن بحاضر کردن

کسی بعربی الکفالة بالنفس **حاضر ضامن** کسیکه کفالت بحاضر کردن کسی نماید بعربی او الکفیل النفس و زعیم النفس بزای معجمه و عین مهمله و سیم بر وزن

امیر گویند **حاضر کرنا** مهیا کردن چیزی را بعربی تعتید بعین مهمله و تای فوقانی و دال مهمله بر وزن تفعیل و اعتاد بر وزن افتعال گویند

قال الله تعالی واعتدت لهن متکا ای حاضر و مهیا کرد زلیخا برای زنان تکیه را و نیز چیزی را حاضر کردن بعربی احضار بر وزن افعال گویند

حال لانا وجد کردن بعربی وجد بفتح واو و سکون جیم و دال مهمله در آخر و سماع بفتح سین مهمله و میم بالف و عین مهمله در آخر و بفارسی حال کردن

و سماع کردن ... گوید بیت دی شب نظر در آیینه با خط و خال کرد خال کرد ... حال کرد باب حای مهمله با جیم **حجاب** عربی

حجاب بالکسر لغت عربی ست بمعنی پرده و در اردو و هندی و فارسی بمعنی شرم مستعمل علی قلی ... گوید شعر ... رسید بجایی که از حجاب دیگر

بپیش او نتوانم گذر کنم **حجت** بالضم لغت عربی ست و در اردو و هندی و فارسی مستعمل بعربی دلیل و برهان ... با میم موحده هم گویند باب

حای مهمله با رای مهمله **حرارت** بفتح اول و دوم بالف و فتح رای دوم و تای فوقانی در آخر لغت عربی ست بمعنی گرمی و در اردو

هندی و فارسی مستعمل بمعنی جوش ... که از غلبه شوق عارض شود و بسبب آن سستی و ماندگی بهم رسد چنانکه در حالت وجد و سماع ... گوید

گوید بیت ... زهره که دریافت از آن صبح تاب کرد حرارت زود ... آفتاب بعربی اهتزاز بهای ... و کسر زای معجمه بر وزن افتعال و هزة بکسر ... و زای

معجمه مشدد و تا در آخر فی الصحاح ... الابل ... **حرام مغز** لغت فارسی ست و در اردو و

هندی مستعمل مغز اندرون مهرهای پشت که رشته مانند سفید ... تا به ... بعربی نخاع بحرکات ثلثه نون و خای معجمه بالف و

عین مهمله در آخر گویند **حرامزاده** لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل شخصی را گویند که از زنا بوجود آمده باشد بعربی ... ولد الزنا

و ولد السحت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در آخر و نغل بفتح نون و کسر غین معجمه و لام در آخر و نغیل بر وزن امیر گویند و بفارسی زنازاده

و ... حرام و حرام مغول و داغول بدال مهمله و ضم غین معجمه ... گویند و در ... بمعنی کسیکه بد ذات و فتنه انداز باشد بعربی ...

رای مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی فتنه انگیز گویند **حرام کا مال** مالی که از وجه حرام کسب کرده باشند بعربی ... سحت بضم سین مهمله و

حای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند ... اساس ... فلان یاکل السحت ... فی تجارته کسب ... بفارسی مال حرام ... بکسر اول

[illegible] وقیل لقح علی الجمل [illegible] بالنون والمیم [illegible] وقیل [illegible] الصغیر الذی فطم عن الرضاع ای [illegible]
[illegible] بچه بمعنی ومثل بچه گویند و بچه بز را بفارسی بزغاله گویند حلوا سوهان بفتح اول [illegible] از حلواست بفارسی آنرا حلوای سوهان گویند
سلیم گوید بیت بدین تلخی کام از حرص دندان + شکر و هم تیز بر حلوای سوهان + شوکت گوید بیت نمک از خنده دارد پسته لعل سخن گویش
ز شیرینی بود حلوای سوهان چین ابرویش حلوانی بالفتح و سکون همزه لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل کسیکه شیرینی فروشد
منسوب بحلوا یعنی حلوانی بنون هم گویند و بفارسی حلوافروش و حلواگر مولوی روم گوید بیت تا نگرید کودک حلوافروش + دیگ بخشایش
نمی آید بجوش + سلیقی بدیعی گوید بیت آن شکرریز از لب شیرین چه حلواگر ست + گوئی آمد را دهان تنگ شکرست با حای مهمله و میم
حمام بفتح اول و میم مشدد و بالف و میم دوم در آخر لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست و حمامات جمع آن و بعربی دیماس بفتح دال
مهمله و سکون تحتانی و میم بالف و سین مهمله در آخر هم گویند و بالکسر نیز آمده و دیامیس و دمامیس جمع آن [illegible] از باب انفعال در آمده در حمام
و بلان بفتح بای موحده و لام مشدد و بالف و نون در آخر گویند بلانات جمع آن بفارسی گرمابه و گرماوه و گرمابان و گرماوان گویند حمایل بفتح
اول و کسر سوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر اماله حمائل قلاده که در گردن اندازند [illegible] در زبان اردو و هندی
مستعمل ست بعربی حمائل و شاخ بکسر واو و شین معجمه بالف و حای مهمله در آخر گویند با حای مهمله با واو + حور بالضم جمع حوراء بروزن حمراء لغت
عربی ست بمعنی زنیکه سپیدی چشمش سخت سپید باشد با سیاهی سخت و در اردو و هندی و فارسی بمعنی مفرد مستعمل ست خاقانی گوید بیت چه بخانه [illegible]
[illegible] گذار + [illegible] حور گذار + و گاهی آنرا بالف و نون جمع آرند سعدی فرماید شعر حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان
پرس که اعراف بهشت + و گاهی در لفظ حور یای خطاب زیاده کرده حوری گویند امیر خسرو گوید [illegible] حوری ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری + و گاهی
جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید شعر شکر [illegible] که میان من و او صلح فتاد + حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند + حوض بالفتح لغت
عربی ست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست [illegible] بالکسر جمع آن و [illegible] و سکون [illegible] و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر
[illegible] بالضم [illegible] و کسر رای مهمله و سکون تحتانی مشدد و در آخر بفارسی آبدان گویند [illegible]
[illegible] را در آن حل کرده [illegible] بفارسی آنرا [illegible] گویند [illegible] کاغذگر گوید بیت [illegible] تنور [illegible]
[illegible] حویلی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی در دوم [illegible] حوالی [illegible]
[illegible] حوالی [illegible] بالف [illegible] در آخر گویند [illegible]
جمع آن [illegible] بالف [illegible] لغت عربی ست [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible] خاطر [illegible]

و سکون دوم لغت عربی ست در اردوی بهتک و فارسی مستعمل بمعنی آن رآمیدن شیدن بفتح طلع بالتحریک بضم بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم در آخر

و فشته بزیادت تا در آخر خیر بمعنی کلبتین بسکون دوم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه حرص دارد بعربی خیص بفتح حای مهمله و کسر رای

مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و طامع و طماع بر وزن شداد و طمع بر وزن کتف و بفارسی آزمند و آزور گویند حیر لیف بر وزن

حریف لغت عربی ست بمعنی هم پیشه پس اگر دو کس با هم جنگ کنند یکی حریف دیگری بود بمعنی اول قرن بکسر قاف و سکون رای مهمله و نون در آخر

گویند و بفارسی هم اورد و هم نبرد و همتا در اردوی هندی بمعنی دشمن مستعمل ست بعربی آنرا عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر

گویند حیره بر وزن کره لغت عربی ست در اردوی بهتک مستعمل نوعی از آش ست بعربی آنرا حسو بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله

حسیه بر وزن تسمیه و حسا بالفتح و بالمد و حسو بر وزن عدو گویند و نیز اطبا حسا و حسو حریره که از سبوس گندم و جز آن و روغن اندا ختنه

بپزند باب حای مهمله با قاف حقه بضم اول و قاف مشدد لغت عربی ست بمعنی درج در اردوی هندی بمعنی قلیان مستعمل

و فارسیان هم بمعنی قلیان استعمال کرده اند میرا مامی گوید شعر حقه ریزد عطر از گلهای رنگارنگ او خوشترست از بوی ریحان دود

تنباکو مرا میر افضل ثابت الله آبادی گوید شعر کشمیری حقه در آتش غم سوختی مارا مبادا عکس رو واو شود و خطا رمح صافت بعربی آنرا در معا...

حال نارجیل بضم باء موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و نارعه بفتح میم و دال مهمله با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی

قلیان و قلیان بفتحتین بضم گویند و حسید گوید بیت چه گویم ز قلیان و قلیان فروش کز وجد قلیان ولم رفت هوش تاثیر گوید بیت پر زد

خویش چون قلیان کدورت می کشم همدمی گو تا نخورد دود دلی خالی کنم باب حای مهمله بالام حلال کرنا بریدن گردن حیوان

بطریق شرعی بمعنی ذبح بفتح ذال معجمه و سکون باء موحده و حای مهمله در آخر گویند پس اگر شتر را ذبح کنند گویند نحر بالنون

و زای معجمه را ای مهمله از باب نصر و اجتزاز از باب افتعال و نحر الجزور بنون و جاو و حای مهملتین از باب منع گویند و اگر گاو و گوسفند را

ذبح کنند گویند ذبح البقرة والشاة از باب منع حلکاری بفتح حای مهمله و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده و کسر رای

مهمله و سکون تحتانی بمعروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نقش که از طلا یا سیم محلول بر جامه و جز آن کنند چنانکه گویند شعر

غیر که و ازدحامی کرد یک و گره جامهای حلکاری بعربی تذهیب بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح ها و باء موحده از باب افعال و تذهیب

بتشدید ها از باب تفعیل و تفضیض بر وزن امیر گویند و اگر از نقره محلول کنند بعربی آنرا مفضض بلیغا و بفارسی سیم اندود بر وزن محکم گویند حلوان

بفتح اول و سکون دوم بمعنی پیشکش را اگر بند که گیاه بخورد و شیر نوشد بعربی بچه را اگر گیاه بخورد سخله بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح لام تا

در آخر و بهمه بفتح باء موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و بچه شتر را که گیاه بخورد و بچه جمل بفتح جیم و سکون فا و رای مهمله در آخر و عتود بفتح عین مهمله

و ضم تای فوقانی و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و لیکن در عناق بفتح عین مهمله و نون بالف و قاف در آخر و بچه را که از شکم برآورده باشند آنرا

جنین بضم حای مهمله و لام مشدد با الف و میم در آخر گویند و رها بیم مستعمل فی حدیث لا تشفع فی الازم الیقیمه الحلام ...

معنی چیزی باشد که موافق طبع باشد بعربی مرغوب و مرغی گفتنی و بفارسی خاطر پذیر برده ملا رسیده هم گویند **خاک توده** ترکیب فارسیست و در اردوی
هندی مستعمل بعضی از محققین که هندی گمان برده منشاء آن کم التفاتی بوده تحسین اعظم قزوینی در ابو الحسن گوید خاک توده زمین آبا جنس هند
سپر ساخت و بفارسی آنرا آماج و آماجگاه و آماج خانه نیز گویند میر الهی گوید شعر شنید این شود از گوش کمان غنچه زنیق + هر سینه آماج زند شاخ گل از تیر
تاثیر گوید شعر آماجگاه تیر حوادث نمی شود + آنکس که خویش را بجهان بی غرض گرفت + وحید گوید هیچ در آماج خانه چو کردم گذر + **خاکروب** لغت فارسی
بمعنی کسیکه جاروب زند و بعربی الکناس گوید شعر چون پر و بال سمندر خاک روب پای تنگ می آید ببوی گل هم آبخورشی و را + خواجه حافظ شیرازی گوید شعر
گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را بعربی آنرا الکناس بفتح کاف و نون مشدد و با الف و سین مهمله در آخر گویند و در اردوی
هندی بمعنی کسیکه در خانه را پاک کند و جاروب زند و جاروب زده حلال عربی آخر مظهر بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند و در فارسی حلال بفتح جیم و تشدید
لام کناسی اگویند که نجاسات را از کوچه برزن برده بر زمین اندازد و بیرون ادا میکند و هندوستان این کار هم پیشه خاک روب است که در جائها را پاک کند و در حیدری
جلال گادی را گویند که نجاسات را خورد و در فارسی گویند کنا که گرده اندازه نجاسات بجمله که نپاک را گویند و از نجاست گاوی که جلاله خورد
انرا جلاله گویند **خاکشی** بشین معجمه بلغت فارسی ... مستعمل ان تخمی است دوائی ریزه و سرخ بعربی انرا خبه بفتح خای معجمه و فتح بای موحده
مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی خاکشیر و خاکشو گویند ... گیاهیست در اول **خالیتیه** بکاف فارسی و سکون تحتانی معروف و فتح نون و تا در آخر
ظاهر گیاهیست ... که از تخم ریزه ساید ... بضم جیم مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی حنا ریزه و خار یکینه نیز گویند **خالی** لغت عربیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی تهی ... تعالی گوید ظرف تهی را صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند در قاموس است صفر بالضم خالیست
و بحرکات ثلاثه نیز آمده و صفار بر وزن احباب جمع آن و اناء صفر و آنیه اصفار بالضم ظرفهای تهی و تهی و تهی را از طعام ... طاء و بطای مهمله گویند
و پوستان خالی از درختان را جلم بکسر جیم و سکون شد گویند و زمین خالی از مردم را قفر بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند و زمین خالی از گیاه را
مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای قرشت در آخر گویند و زمین خالی از کشت را ارض جرز بفتح جیم و ضم آن و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند
و با تحرک ساء نیز آمده و خانه خالی را ... بفتح جیم و واو بر وزن رمیه گویند و ابر خالی از باران را جهام بفتح جیم و با الف و میم در آخر گویند
و جای خالی از آب ... بفتح نون و کسر زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند و دل خالی را قلب فارغ گویند و خطی که خالی از نقطه باشد خط عفل بضم
عین و سکون فا و لام در آخر گویند و شاخ خالی از برگ را ... بفتح سین مهمله و لام و یای موحده در آخر گویند **خالیسامان** در هندوستان کسی گویند
که سامان خانه مردم را نگاه دارد ... کو گویند ملا آفرین لاهوری گوید شعر گرچه خطراه ... تنگ گرفت + میر سامان نگه
... ساخت مخلص کاشی گوید شعر ... شاهی که در دوران او + ناز ... داروغه ... اسماعیل ایما گوید بیت
تا چنین ... گویا ... **خانه باغ** باغی که گرد آن دیوار کشند بعربی انرا حدیقه گویند بفارسی بستان
خانه داماد داماد که بعد عروسی از پدر زن جدا نشده در خانه خود دارد وحید گوید شعر ز آتش ... خانه داماد آب عروسی در خانه ...

خاوند بفتح واو لغت فارسی است مخفف خداوند در اردو هندوستان مستعمل بیرم خان گوید شعر [illegible] بود [illegible]
یارب [illegible] خاوندی [illegible] بعربی مالک [illegible] گویند و خاوند بکسر واو در اردو هندی بمعنی شوهر مستعمل است [illegible] بفتح بای موحده و سکون عین
ولام در آخر [illegible] بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر گویند و بلغت ترکی [illegible] بفتح همزه و ضم بای موحده و سکون شین معجمه و فتح قاف
در آخر **باب خای معجمه با جیم فارسی** خچر بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و رای مهمله در آخر جانوری است متولد از اسب و خر
[illegible] بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند بغال بر وزن کتاب [illegible] آن و بفارسی استر گویند [illegible] آن ابوالاخطل [illegible]
و حای مهمله [illegible] جیم در آخر و ابوالحرون بفتح حای مهمله [illegible] و ابوقضاعه بقاف و ضاد معجمه [illegible] و ابوالقموص [illegible]
ایضا [illegible] و ابوکعب [illegible] و ابومختار [illegible] ابن ناهق و ابوالاثقال [illegible]
باب خای معجمه با دال مهمله خدا الٰهی بضم الف و فتح تای [illegible] مخلوط التلفظ بها بالف و کسر لام و سکون تحتانی مجهول [illegible]
بعربی آیات الله و بفارسی خدا بر دارد [illegible] گوید شعر [illegible] چنان قوی که بر [illegible] کار [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] بسوی او [illegible] اگر نکردی تو خدا [illegible] چشم [illegible] خدا اسی کام [illegible]
و چاره بفارسی [illegible] افتادن [illegible] گوید شعر حق شناسان [illegible] مطلب [illegible] کار دشوار [illegible] خدا [illegible]
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل یعنی [illegible] لا قدر الله و بفارسی خدا ناکرده [illegible]
گوید شعر خدا ناکرده شاید [illegible] آید چون [illegible] چشم قاتل [illegible] صاحب گوید [illegible] عاشق [illegible]
خدمتگار لغت فارسی است و در اردو هندی مستعمل [illegible] خدمت گزاری کنند [illegible] گوید شعر [illegible]
خدمتگار [illegible] بعربی خادم و [illegible] حال فارسی آدم گویند و بترکی توابچی بضم تای فوقانی [illegible] بای موحده و سکون قاف [illegible] فارسی با [illegible]
خای معجمه با رای مهمله خرالی بفتح اول و دوم مشدد با الف و کسر لام [illegible] و سکون تحتانی مجهول [illegible]
[illegible] بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند [illegible]
خرخره بر وزن [illegible] بفتح بای موحده [illegible] گویند و بلغات [illegible]
بیت [illegible]
بر وزن [illegible] بفتح بای موحده [illegible] و چون از آن هم زیاده شود [illegible]
و چون از آن هم زیاده شود [illegible] خای معجمه [illegible]
خرکو بفتح اول و دوم با الف رسیده و دال مهمله در آخر [illegible] و سکون [illegible]
رای مهمله و طای مهمله در آخر [illegible] گویند [illegible] تحتانی در آخر [illegible]

و رای مهمله و در آخر گویند خرخره بالضم لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل [illegible] بعربی [illegible] القلعة [illegible] و [illegible] بفتح [illegible]
و بعضی بکسر رای مهمله و سکون جیم گویند سر و دوست هر دو [illegible] خرگوش بفتح اول جانوری است معروف لغت فارسی است و در اردوی هندی
مستعمل و تحقیق آن در لغت [illegible] خواهد آمد **باب خای معجمه با زای معجمه** + خزانچی کسی که خزانه در متعلقات و سپرد او باشد بعربی
[illegible] بر وزن فاعل و خزان بر وزن شداد گویند و بفارسی خزینه چی و خزینه دار و گنجینه دار گویند [illegible] گوید بیت
[illegible] که [illegible] بیگانه است + [illegible] که اندر خزانه است + خزف [illegible] بالکسر لغت [illegible] است و در اردوی هندی و فارسی مستعمل [illegible]
بعربی مخزن بر وزن مسکن نیز گویند و بفارسی گنجینه و گنج گویند **باب خای معجمه با شین معجمه** + خشخاش بالضم لغت فارسیست و در اردوی هندی
مستعمل [illegible] یای تحتانی با الف و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر گویند [illegible] بالضم [illegible] را در آب [illegible]
[illegible] بفتح بای موحده و ها و طای [illegible] و در آخر گویند کذا فی القاموس [illegible] و آن [illegible] را گویند خشکی بالضم
لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بخلاف تری بعربی [illegible] یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و در اردوی هندی [illegible]
[illegible] بالضم لام و واو و با الف و فتح ثای مثلثه [illegible] در آخر [illegible] گویند و بفارسی [illegible]
بفتح بای فارسی و ضم سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت [illegible] گذشت [illegible] طعام [illegible] شود [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] معجمه و [illegible] سین مهمله و سکون واو و لام و در آخر گویند و کنیت آن ابو [illegible] صاحب [illegible] گوید که این [illegible]
[illegible] است بفارسی [illegible] گویند **باب خای معجمه با ضاد معجمه** + خضاب بالکسر لغت عربی است [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در صحاح الخضاب [illegible] بالحناء و فی الاساس [illegible]
[illegible] بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل برای مبالغه است یعنی انگشتان حنا بسته و در فارسی و اردوی هندی رنگ کردن
از وسمه و حنا و مانند آن گویند خضاب لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف کشیده [illegible] سیاه کردن [illegible]
معجمه و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر و اختضاب بر وزن افتعال و تخضب بر وزن تفعل گویند [illegible]
[illegible] نهادن و کردن و دادن و ساختن [illegible] گوید [illegible] است [illegible]
خواجه حافظ گوید شعر [illegible]
گر [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] خضاب + **باب خای معجمه با طای مهمله** + خط [illegible] است و در اردوی هندی [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible]

و ملائم و هم بر وزن شداد گویند و بفارسی خراد و بدال مهمله بر وزن شداد و تلفوری گوید بیت خراد را از گند نفس خراد و بر زده اگر دوست گیری

زنهار خربوزه بالفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح زای معجمه و بای مخفیه در آخر لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل و آن میوه

درختی است معروف و بعضی از محققین گفته اند بوز بمعنی بار و خر بمعنی کلان یعنی بار کلان و بعضی گویند خربوزه بجو زیرا که اهل بخارا به خربزه بخارا

داو مخفف آن سعدی گوید شعر قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار و در قاموس است الخربز بالکسر البطیخ عربی صحیح او

فارسی و در نهایه خربز و حدیث انس است رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یجمع بین الرطب والخربز و هو البطیخ بالفارسیة انتهی و بترکی قاوون

قاف و سکون واو و ضم واو دوم گویند و خربوزه کوچک را بعربی خفشف بالفتح فا و ضاد و شین معجمتین و فا در آخر گویند و بعضی بزرگ را گفته اند و بفتح

و دال مهملتین و میم در آخر خربوزه خام کوچک را گویند و بفارسی کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سنفچه بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح فا و جیم

فارسی و سنفره بزای فارسی شهری گوید مصرع که خود دست از فلان فالیز یک سنفچ شیخ عبدالله انصاری گوید سر با سجود سنفچه و کف با جود

ابومنصور ثعالبی در ترتیب خربوزه گوید اول چیزیکه از درخت خربوزه بر آید آنرا قعسر بالفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را گویند

بعد از آن خضف بالتحریک و آن بزرگتر از آن باشد بعد از آن قحح بالضم قاف و حای مهمله مشدد و در آخر گویند و صحیح بالتحریک آنرا گویند تا وقتیکه خام است

بعد از آن بطیخ بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر انتهی و خربوزه را بفارسی فرکوک بالفتح فا و کسر رای مهمله و سکون واو

و فتح واو و کاف در آخر هم گویند خرج بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی خلاف دخل بعربی صرف بالفتح صاد مهمله و سکون را مهمله

و فا در آخر و مصرف بالفتح میم و رای مهمله گویند و بفارسی هزینه بالفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مخفیه در آخر گویند بیت هزینه باید

گنج کن دل آنچه گنج هزینه کن یا و نیز خرج بمعنی مال در اردو و هندی و فارسی مستعمل است از عالم تسمیة الشی باسم ما یؤول الیه زیرا که مال آخر خرج میشود

گوینده خرج ندارم ای مالی که بر آن خرج بکار برید ندارم نظامی گوید بیت سران را رسانید تا رکاب خرج کیسی خزینها داد و خراج خرج بالا ای خرجی که

سوای وجه مقرر باشد و این لفظ موضوع فارسی گویان هند است چنانکه بعضی از متقدمان اهل زبان تحقیق نموده اند میرزا مظهر جانجانان گوید

اشک ما صرف موی خوش قدان باکرد و فاعل قیمت این خرج بالائی مرا و در فارسی خرج بالا دستی و بالاخرجی گویند خرجی بالضم اول و سکون دوم و کسر

تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده بر ستور بار کنند خرچنگ بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند و آنرا به وزن ار فواره

آن و فارسیان تصغیر کرده خرچنگک گویند بیت چو خرچنگ پیش آمده پر از کین کمر سر کوه سر بریان ایشان بوند که ه خرچی گویند و بفارسی

آنرا جوال بالضم جیم و واو با الف و لام در آخر و خرج بالفتح بای معجمه و سکون رای مهمله در آخر و باردان بای موحده به وزن کاردان خرجی بالفتح اول و سکون

دوم و جیم و کاف و سکون تحتانی مصغر زنبیل زنان فاحشه را و جهت زنا و زنان را اجرت الزنا اجرت گویند بکسر سین مهمله و جهة البغا و بجواز حال

و حلوان بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در قاموس طلبه البغی رشوت گفته نهاده جیم بفتح

سکون رای و های مخفیه در آخر گویند و زن کاسب را اجرت کرده باشد چیزیکه در هر دو و هند نسبت آن از اصل مهمله و سکون

بفتح اول مد و فتح قاف و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند **باب خای معجمه با واو** **خواب** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل آنچه انسان
در نوم بیند و بعضی آنرا رؤیا بالضم گویند و خوابی که قابل التعبیر نباشد بعربی آنرا اضغاث احلام گویند و بفارسی خواب پوچ و خواب پریشان و دل
آن و لغت ... **خوان** با واو معدوله طبق چوبین و مسین که بران طعام نهند و مجلس آرند لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مترجم گوید
بیت بر خوان ... چو عالمیان را صلا زدند باول صلا بسلسله انبیا زدند و بعربی خوان بالضم بر وزن غراب و بالکسر بر وزن کتاب ...
بالتحریک گویند و آن معرب است صاحب قاموس گوید خوان بر وزن غراب و خوان بر وزن کتاب ظرفیکه بران طعام نهاده خورند آنرا گویند جمع آن اخونه
و خون بالضم جمع آن در نهایه است فی حدیث ابی سعید فاذا انا بخوانین علیهما لحوم منتنة ای جمع خوان و هو ما یوضع علیه الطعام عند الاکل و منه
حدیث الدابة حتی ان اهل الخوان لیجتمعون فیقول هذا یا مومن و هذا یا کافر و در روایتی اخوان بهمزه نیز آمده و آن لغتی ست و در صحاح الخوان بالکسر
الذی یوکل علیه معرب و جمع قلت آن اخونه و جمع کثرت خون بالضم و کنیت آن ابو جابر چرا که جمع میکند مردم را یا انواع طعام را و ابو منصور ثعالبی
گوید از جمله الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن مضطرب شده لفظ خوان و طبق ست یعنی و خوانی که از مس و برنج و روی میسازند ... آنرا سینی گویند شعر
گویم که ... بانگ سینی و طاس و سین بحذف تا نیز آمده ... و گویند مائده خوانی را گویند که بر آن طعام بود و هم او گوید خوان طبقی را گویند که بر آن
طعام نبود و اگر طعام بر آن بود آنرا مائده گویند و خوان را نیز گویند **خواجه سرا** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل غلام خاجه ... که در حرم
پادشاه آمد و رفت دارد و بعربی آنرا خصی بخای معجمه و صاد مهمله بر وزن غنی و خصی بر وزن مرمی گویند خصیه بالکسر و خصیان بالکسر بر وزن ... جمع
آن و مجبوب بجیم بر وزن محبوب و طواشی بالفتح طای مهمله و واو با الف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی نیز گویند و آن در کلام متاخرین و محاوره عوام
مستعمل است **خوانچه** بتخفیف نون خوان کوچک لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ... الطبق الصغیر و الخوان الصغیر گویند و ... طبیقچه
نیز گویند **خواه مخواه** ترجمه لاجرم و لابد است بفارسی خواهی نخواهی و خواه ناخواه و ناچار و لاعلاج و لاعلاجا بهمچنین و ناگزیر نیز گویند قطران گوید
بیت ز رکنت صید او اگر نازش عنان کم نگاهی را ... خواهی نخواهی را شعر ... تخت ... خواه ناخواه زر بدست آید
انوری گوید شعر ... که علاج جز ... نیست ... لا علاجا بخورد ... **خوچ** بالضم اول و سکون دوم مجهول و جیم بالف معنی ...
بعربی ... بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و خوخی بر وزن ... بر وزن مرمی گویند خوخ بالی ...
خشک کرده که ... آنرا از پوست برآورده باز در میان آن می گذارند بعربی ... بکسر اول و دوم و سکون ... گویند ... آمده
... با دام گویند ... **خود** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کلاه آهنین که در جنگ ...
بعربی آنرا بیضه بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه مفتوح و تا در آخر گویند ... بفتح بای موحده و سکون تحتانی و ... در آخر ...
و ترکه بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و ترکه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند ...
... لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ...

برغاست معرب ثقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام در آخر گویند کلنا بکسر نون وفتح کاف وسکون لام ونون بالف رسیده بر آمدن سبزه وخسار
بعربی بقل بفتح بای موحده وسکون قاف ولام در آخر والبقال بر وزن افتعال وتبقیل بر وزن تفعیل گویند در قاموس بقل وجه الغلام
خرج شعره کابقل وبقّل ودر صحاح بقل وجه الغلام بقّل لغة اخرج لحیته والبقل بقل بالتشدید واز قول زمخشری صاحب قاموس بالتشدید استعمال صحیح می نماید
بفارسی خط دمیدن وبر آمدن **باب خای معجمه با لام + خلال** بکسر اول بر وزن مثال لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل وآن چوبها ریزه باشد
که بآن طعام از رخنهای دندان پاک کنند بفارسی دندان کاو گویند دندان کاو ودندان آ پرنیز با همزه بالف وبای فارسی ودندان افسریز با فا ودندانها
پرنیز بفتح بای فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی ورای معجمه ودندان آپریش با شین منقوطه بر وزن دندان آپریز ودندان افسریش با فا ودندان پریش
بر وزن دبیران **خلال کرنا** طعام را بخلال از دندان پاک کردن بعربی تخلل بخای معجمه وتکرار لام بر وزن تفعل گویند تخلل بالخلال فعل از آن بفارسی
خلال بدندان کردن وخلال کردن **باب خای معجمه با میم + خم ٹھوکنا** بفتح اول وسکون دوم وضم تای هندی مخلوط التلفظ بها وسکون واو
مجهول وسکون کاف ونون بالف رسیده عبارت از آن ست که پهلوانان دست خود را وقت کشتی گرفتن بر بازو زنند بعربی ضرب الیدین علی العضدین
وبفارسی دست بر بازو زدن ودست فشردن وکوفتن ظهورا گوید شعر در کشتی ترک هوس با دو هستم ره برد + تا پشت دل گرد دقوی دستی بیاز و میزنم
میرنجات گوید شعر چون گل از باد صبا آن گل گلو آرامید + دست با هم برکوفت دگر کوفت خمپیر اگر دهی اندکه پیشه بوریا بافی دارند بعربی آنرا ناسج البوریا
وناسج الحصیر وناسج البوری وبفارسی بوریا باف گویند **خمیر** بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر لغت عربی ست در اردوی
هندی وفارسی مستعمل بمعنی آرد سرشته خلاف فطیر بعربی عجین بفتح عین مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی ونون در آخر هم گویند **خمیر اٹھنا** بضم الف وسکون
تای هندی مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده یعنی آماده شدن خمیر وقابل نان پختن شدن بعربی اختمار بلام وتای فوقانی وتحتانی وخای معجمه بر وزن
افتعال واختمار بخای معجمه وسیم ورای مهمله نیز بر وزن افتعال گویند اختمر العجین واختمر العجین فعل از آن وبفارسی خمیر آمدن گویند نظامی گوید بیت خمیر آمد
آتش اندر تنور + سبا شد ز نان خاد هین راه دور + **خمیر کھٹا ہونا** بفتح کاف وتای هندی مخلوط التلفظ بها وتای هندی مشدد وبالف رسیده وضم ها وسکون واو
مجهول ونون بالف رسیده ترش شدن خمیر بعربی تخمر بفتح تای فوقانی وضم خای معجمه وسکون واو وفتح خای دوم وتا در آخر گویند تخمر العجین از باب نصر فعل از آن
اختمر العجین از باب افتعال ترش گردیدن خمیر کرنا + **خمیر کرنا** بفتح رای مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده یعنی خمیر ساختن بعربی تخمیر بر وزن تفعیل
وبفارسی خمیر کردن **خمیره** بفتح اول بر وزن کریه لغت عربی ست در فارسی واردوی هندی مستعمل چیزیکه از آن خمیر سازند بفارسی خمیر مایه گویند
خمرت العجین از باب نصر وضرب خمیره انداختم در خمیر وخمیره ترش شد وفتح تای فوقانی بالف وقاف در آخر گویند در صحاح العجین لا یبرد الا بالفناق وهو الخمیرة
لانه یخمر وتقعد وخففت المرأة العجین جعلته فیه ودر قاموس الفناق ککتاب الخمیرة الکبیرة تجعل ادراک العجین **خمیسری** بر وزن نانی
که از خمیر پزند بعربی خبز الخمیر گویند **باب خای معجمه با نون + خنجری** بفتح اول وسکون دوم وجیم وکسر رای مهمله وسکون تحتانی لغت عربی
ودر اردوی هندی مستعمل وآن سلاح ست ظهورا در شجاعت آورده مصرع تیغ خود و اگر شده کفش خنجری قد الان کشوده بعربی آنرا فقنه

بیست مشهور و بضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند عنقا قید بر وزن مصلح جمع آن و خصلت بفتح های حطی [illegible]
هاء مهمله و فتح لام و نون در آخر و بهار [illegible] کونک بفتح کاف تازی و واو و سکون های مجهوله [illegible] بفتح سین مهمله و سکون های فارسی و کسر رای مهمله و سکون
[illegible] گویند فخری گوید شعر [illegible] پشت [illegible] گوید علی [illegible]
گوید شعر [illegible] جلوهٔ دختر رز چون [illegible] ابیوردی گوید شعر [illegible]
و دختر رز [illegible] بکاف تازی و بای موحده بالف و فتح سین مهمله و تا در آخر [illegible] بکسر سین مهمله و سکون [illegible]
و قاف در آخر [illegible] بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند خونسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل [illegible]
واو و رای مهمله در آخر [illegible] بضم [illegible] بفتح بای موحده و سکون ها و فتح جیم و تا در آخر [illegible] فعل از آن [illegible]
و شاه [illegible] نیز گویند خوگر بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی [illegible] حافظ فرماید شعر [illegible] خوگر شده [illegible]
[illegible] بر وزن فاعل گویند [illegible]
[illegible] فعل از آن و بفارسی خو کرده و خوگرفته نیز آمده خوگیر [illegible] لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل [illegible]
[illegible] بالای آن [illegible] بکسر لام و سکون یای [illegible] و دال مهمله در آخر گویند [illegible] الفرس [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] خوگر [illegible] استعمال [illegible] خوگن [illegible] لغت فارسی
در اردوی هندی مستعمل [illegible] در [illegible] آن در لغت [illegible] خون بها لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل [illegible]
خون از قاتل گیرند [illegible] بفتح [illegible] دیت [illegible] خون [illegible]
تحتانی و سکون تای هندی [illegible] بالف [illegible] خون آمدن [illegible] چنانکه [illegible]
در کلام خود آورده بیت بلبل از [illegible] چنان خون [illegible] گلگون [illegible] بلبل [illegible] است که [illegible]
[illegible] خون سفید [illegible] بفارسی خون [illegible]
[illegible] خون [illegible] خیال [illegible] خون کا پیاسا [illegible] تحتانی بالف [illegible]
[illegible] عطشان الدم [illegible] الی الدم عطشان [illegible] گوید شعر [illegible]
از [illegible] خونکا جاهی والا [illegible] خون [illegible] فاعل از [illegible] گویند
خون خواه [illegible] گوید شعر [illegible] خون خواه [illegible] خون [illegible]
[illegible] گوید شعر خون [illegible] خون کا عوض انتقام [illegible]
[illegible] و دال مهمله در آخر گویند خون کا عوض لینا انتقام [illegible] قاتل [illegible]

لغت اردو و کتاب الالاس گویند و اساس ... [illegible] ... خوش خلق بالضم بفتح حای مهمله و سکون لام ... [illegible]

چنانکه در ... [illegible] ... مانند ... طالب آملی گوید **شعر** ... [illegible] ... بیرون آرد

... [illegible] ... گوید **بیت** ... [illegible] ... بکشای **خود غرض** کسی را گویند که ... غرض او

متعلق ... [illegible] ... خود مراد و خود کام و خود کامه ... خویش ... گویند

... دیگر گوید **شعر** ... دل را چه کند که خود مراد است ... نظیری گوید **شعر** ...

... [illegible] ... گوید **شعر** ...

برای خویش ... **خوشامد** ... فارسی است در اردو ... مستعمل موافق ... گفتن ... گوید **شعر** ...

... خوشامد ... گویند **خوشامدی** کسیکه موافق مزاج مردم سخنها

گوید ... بروزن ... گویند ... [illegible] ... گوید **شعر** ...

بلبل و قمری ... گل باد ... **خوشبو** بالضم ... بوی خوش دارد ... بفتح ... و سکون تحتانی و ... [illegible]

... [illegible] ... بالفتح میم و لام بالالف و ... گویند ...

... [illegible] ... همزه و لام و سکون نون ... و سکون واو و جیم

در آخر گویند ... بوی خوش ... گویند و تحقیق آن در لغت ... گذشت **خوشبو لگانا** بفتح لام و کاف

فارسی بالالف ... و نون بالالف ... بروزن تفعیل گویند ... [illegible]

... [illegible] ... **خوش خبری** یعنی خبر خوش ... حرکات ... بالف ...

و فتح ... بروزن کبری ... گویند **خوش خبری دینا** خبر خوش رسانیدن ...

... بروزن ... بروزن استفعال ... نوید دادن و مژده دادن و آوردن و رسانیدن ... گوید **شعر**

... [illegible] ... **خوش خوراک** بضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله بالالف و کاف تازی

در آخر کسیکه غذای او ... [illegible] ... و سکون زای معجمه ... و لام در آخر گویند و بفارسی خوش غذا خوش

خوراک لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ... گوید **شعر** ... خوش خوراکی ...

... [illegible] ... بفتح دال ... لام و سکون واو و قاف در آخر ... بروزن فاعل گویند **خوشه** بالضم

لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ... خوشه جو و گندم و انگور ... آنرا بعربی خوشه جو و گندم ... [illegible]

... [illegible] ... خوشه انگور را

بعد از آن آنکه حق بکاف عربی و ها و لام از باب افتعال گویند و حسن پا بین حبیب لپل الله تعالی ست و ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه ترجمه ج گوید از الصغار الکبار حتی استوی بعضها ببعض دیگری گوید لیس با بشد فراخ طوال را ابن
اعرابی گوید شطأه از مسیح برادر کشت شطأه ای فراخ خود در فآزره ای آماده **باب دال مهمله با الف** ـ و آنجا بسکون بای موحده و نون با الف
چیز را پیست فرو نشاندن بعربی غمر بالفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر گویند داتا بتای فوقانی بالف رسیده بعربی جواد بالفتح جیم و او با الف
و دال مهمله در آخر و سخی و اریحی بالفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد و فیض هم بکسر فای معجمه و سکون ضاد معجمه [illegible]
در آخر و بفارسی راد گویند داد لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی بیت معروف که در پوست مردم هم میرسد بعربی آلثول بالضم ثا و سکون واو
و بای موحده با همزه ممدوده و بفارسی آدرفن بالفتح الف و دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح فا و نون و در آخر دیرپون بالفتح یای موحده و کسر رای مهمله و تحتانی مجهول
و واو مفتوح و دبلین بکسر واو و لام و سکون تحتانی و نون در آخر گویند داتیر بمعنی خلاف ستم بعربی عدل بالفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر و قسط
بالفتح نون و صاد مهمله و فا و تا در آخر گویند دادا پدر پدر بعربی جد بالفتح و بفارسی نیا بکسر نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید بیت
نبیره که خوبی نیا را بجست + بمرد و گمر نیا شد نژادش درست ، دادیا تا بفریاد خود رسیدن بعربی و غداث الغوث بفتح غین معجمه و بفتح آن [illegible]
غواثی و غواثی فی الصحاح اجاب الله دعاءه و غواثه و غواثه و لم یات فی الاصوات شی بالفتح غیره و انما یاتی بالضم مثل البکار و الدعاء و بالکسر نحو النداء و الصیاح
قال العامر شعر بعثتک مائرا فلبثت حولا + متی یاتی غواثک من تغیث و بفارسی بداد خود رسیدن نیز گویند [illegible] گوید [illegible] عاشق [illegible] بداد خویش
زبیداد خود رسید + از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید ، داد و دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون [illegible] بالف رسیده کسی را بداد [illegible]
بعربی الضماعف و انا ثة بکسر همزه و غین معجمه با الف بالفتح تای [illegible] و تا در آخر گویند [illegible] فلان [illegible] داماد لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل
بمعنی شوهر دختر بعربی ختن بالفتح خای معجمه و تای فوقانی و نون در آخر و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر گویند اختان و اصهار جمع آن [illegible]
بکسر دال مهمله دوم و سکون تحتانی معروف تا در پیچ بعربی [illegible] بالفتح جیم و دال مهمله [illegible] در آخر گویند دار الشفا لغت [illegible] است در اردو و
هندی مستعمل یعنی خانه ماندن بیماران بفارسی بیمارخانه و بیمارستان و بیمارسان [illegible] فوقانی [illegible] المارستان بالفتح [illegible]
معرب دارو بضم رای مهمله و سکون واو چیزی که در تفنگ [illegible] بفارسی باروت و بارود گویند و [illegible]
بارو و بارود و باروت دارو [illegible] تفنگ [illegible] لغت در کلام قدما [illegible]
ست و حید در تعریف تفنگ گوید بیت نماید حکیمی مسیحا مزاج + ز داروی او دشمنان را علاج + [illegible] شیرازی که [illegible]
آن آخر بالفتح خای معجمه و سکون میم و رای مهمله در آخر و [illegible] برای مهمله [illegible] حای مهمله [illegible]
بالفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و لام در آخر و مشمول بر وزن مشغول [illegible] بالفتح [illegible] و سکون رای مهمله اول و رای مهمله دوم در آخر
و رحیق بالفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و [illegible] حاق بر وزن غراب [illegible] خالص [illegible]

بر وزن استعمال گویند و بفارسی خون خواهی نیز گویند سلمان ساوجی گوید شعر بخشم دامنش بر خون خواهی بگیرم + چو من از مردم که بچه ایم مردم قاتل خود را ++

خون کا عوض لینا انتقام خون از کسی گرفتن بعضی القصاص بقاف و بتکرار صاد مهمله بر وزن استعمال وافاده بقاف و دال مهمله و تا بر وزن

اجابة گویند قصّ منه از باب افتعال قصاص گرفت از وی و اقدت القاتل بالقتیل از باب افعال کشتم قاتل را در قصاص منعقل اقص الامیر فلاناً من فلان از باب افعال

کشت امیر فلان را در قصاص فلان بفارسی قصاص گرفتن و خون گرفتن سفید بلخی گوید شعر انتقام از چرخ با طبع ملائم می کشم + پنبه از مرهم برای زخم کاری می گیرم

خون لینا یعنی رگ زدن بعضی فصد بفتح فا و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر و فصاد بر وزن کتاب بفارسی نشتر زدن و خون گرفتن و خون کشیدن

و خون کم کردن فیضی گوید بیت آگاه نه تپ روزن را + نشتر چه زنی رگ برون را + ظهیر حسین کاشی گوید بیت خونم بجوش آمده تا خون گرفته ام + عزم گرفته ام

تو چرا خون گرفته + طغرا گوید شعر مینای می چو گشت تهی دست از و بدار + اسودگی ضرور بود خون گشیده را + وحید گوید شعر مستحق اند بخیلان که چو احسان ورزند

هیچو خون کم کردن فصاد از رگ زمین حق نیست + فصد از باب ضرب و افتصد از باب افتعال فعل از آن **خونی** بالضم لغت فارسی در اردو هندی مستعمل کسی که خون

کسی کرده باشد و قصاص بعضی با بعضی او در قاتل گویند و بفارسی خون و امیر زاده صاحب گوید شعر از تجارت بیخ تو که خون دار الاست + گلها بر شهید مرغان خندیده اند +

و نیز کسی که در خون بخشیدن مردم بیدا آنکه بعضی او را سفاک بفتح سین مهمله و فای مشدد و با الف و کاف در آخر و بفارسی خون ریز گویند **خوجی** بالضم لغت فارسی است

در اردو هندی مستعمل و آن معروف است بعربی سجّیه بفتح سین مهمله و کسر جیم و یای تحتانی مشدد و تا در آخر و شیمه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر و عادة

بالضم و دال مهمله و سکون زای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و بجیری بکسر با و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره در آخر گویند **خو چهورنا**

بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و رای هندی و نون بالف رسیده تغییر دادن عادت بعربی ترک العادة چنانکه مشهور است ترک العادة عداوة

و بفارسی خو گردانیدن و خو باز کردن صائب گوید شعر زندان را ماه کنعان خوی خود صاحب نگرداند + بخواهر سر کشی در سنگ رفت از یاد آتش را + **خو گر ہونا** کسی

عادت پذیر کردن بعضی تعوید بعین مهمله و او و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند عوّد کلبه الصید فعل از آن بفارسی خو دادن میر نجات گوید شعر زلب کرد وعدهٔ او

خو با نتظار هم داد + او صل او چو سر هم باز چشم سر راهم + **خو گر ہونا** بچیزی عادت پذیرفتن بعضی تعوّد بر وزن تفعل گویند بفارسی خو کردن و گرفتن افتر گوید

شعر زبس خو کرده اند اهل سخن با گوشه عزلت + نباشد در قفس ذوق رهائی عندلیبان را + ابوالحسن گوید بیت با طبع شعله سوز تو دل خو گرفته + ابن شیخ شکایت

سنده و گرفته است + **خوید** بضم اول و سکون و او و کسر تحتانی و دال مهمله در آخر بمعنی کشت جو و گندم که سبز باشد و خوشه بر نیاورده باشد بفارسی خوید بر وزن

شهید گویند سعدی گوید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید + وقت خرمنش خوشه باید چید + بعضی خاسه بخای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند

ابو منصور ثعالبی گوید زراعت تا وقتیکه بر تخم است او را حب گویند و هر گاه شگافته شود و برگ نمایان شود او را فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در

آخر و شطاء بفتح شین معجمه و سکون طای مهمله و همزه در آخر گویند و هر گاه سبز از زمین بر آید او را حقل بفتح حای مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و هر گاه

چهار یا پنج برگ برآورد گویند تفرّخ الزرع با واو خای معجمه از باب تفعل و هر گاه بر آید گویند شود او را سبساسه بسین مهمله و دال مهمله از باب استفعال گویند و هر گاه

قصب یعنی نی برآورد گویند قصّب الزرع بقاف و صاد مهمله و بای موحده از باب تفعیل و هر گاه خوشه برآورد گویند سنبل از باب فعلله یعنی سنبله برآورد

وزن و فتح ذال معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر کهنه و قدیم بضم خای مهمله و فتح میم و تحتانی مشدد با الف … بضم سین مهمله و قاف

مهمله … بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و … مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و … بضم میم و دال مهمله با الف و میم در آخر و …

بزیادت تا و … بر وزن … بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح شین دوم و سین مهمله و میم در آخر

و … بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا … و سکون نون و طای مهمله و در آخر … بضم میم و فتح عین مهمله … مشدد و …

و قاف و تا در آخر … با الف … و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد … و تا در آخر و … بضم سین مهمله و خای معجمه با الف و میم در آخر و تحتانی

… بفتح فا و سکون تحتانی و فتح ها و جیم در آخر … بکسر جیم و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و لام در آخر و … بضم کاف و فتح

میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و … بفتح شین معجمه … میم و سکون واو و سین مهمله در آخر و … بفتح میم و زای معجمه … و تا در آخر

… بضم میم و فتح الف و زای معجمه با همزه ممدوده و … بجای مهمله با الف و کسر نون و تحتانی مشدد … و تا در آخر و لذیذ بفتح لام و کسر

ذال معجمه و سکون تحتانی و ذال معجمه دوم در آخر و لذه بزیادت تا و … بکسر عین مهمله و سکون لام و قاف در آخر و … بسین مهمله و واو و قاف

بر وزن امیر و … بفتح قاف و سکون ها و فتح واو و تا در آخر و سلافت بضم سین مهمله و لام با الف و فا در آخر و … بطای مهمله و لام بر وزن کسار و …

بفتح صاد مهمله و سکون ها و بای موحده با همزه ممدوده و … بکسر ذال معجمه … باده و بفتح ذال معجمه نیز آمده و کنیت شراب ام الاثام و ام

الخبائث و ام لیلی کذا ذکر فی فقه اللغة و … در … اللغة آورده … که از انگور سازند و سکر بضم سین مهمله و فتح کاف مشدد و را

مهمله شرابی که از خرما سازند و … شرابی که از قند سازند و نبیذ بفتح نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر شرابی

که از … سازند و … بکسر بای موحده و سکون فوقانی و عین مهمله در آخر و بفتح تا نیز آمده شرابی که از انگبین سازند و جعه بکسر جیم و فتح عین مهمله

و تا در آخر شرابی که از جو سازند و سکرکه بضم سین مهمله و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و تا در آخر شرابی که از ارزن سازند و فضیخ

بفتح فا و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر شرابی که از غوره خرما سازند و بفارسی مطلق شراب را گویند و بترکی … بجیم فارسی با الف

و کسر شین معجمه و رای مهمله در آخر و نیز دارو … علاج بعربی و دارو بر وزن … گویند و … با الف و دارو … از آن بفارسی … گویند شعر

[illegible] … بیچاره … که درمان پذیر نیست … و لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل … اصلاح

باهتمام امور … تعلق دارد … بفتح قاف و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند و قوام بر وزن کتاب قیام بر وزن صیام هم گویند

[illegible] … و … تعلق دارد … گویند …

[illegible] … گفته … شاه … بگو …

[illegible] … بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف … عربی در آخر گویند و … لغت فارسی در اردوی هندی …

[illegible] … بفارسی … گویند … با الف … در آخر گویند … بفارسی …

بکسر های هوز و سکون لام بفتح لام و یا در آخر و نیز چهار ... که از آهن می‌سازند و در روز جنگ در چنگ می‌کشند بتازی قفاز و ... بفارسی دستوانه

و دستینه و بترکی قلپاق گویند و نیز بمعنی دسته سپر بعربی آنرا استار بکسر همزه ... و نون مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و منقش الحجة نیز گویند و بفارسی دسته

سپر چنانچه نیز جمع آن داامن لغت فارسی ... و در زبان هندی مستعمل ... و امثال آن بعربی ذیل بفتح ذال معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند

و بترکی ایتاک بکسر همزه و تای فوقانی با الف و کاف فارسی در آخر دان بنون و در آخر ... بخشش بعربی عطا و ... و نیز ... که ما ...

بعربی جهاز بفتح جیم و ها با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی جهیز و آن مال جهاز است دانا بدلنا آنکه مرغی مانند کبوتر ... منقار

مرغ ماده کرده دانه را بدل نماید بعربی تطعیم ... بروزن تفعیل و مطاعمه بروزن مفاعله گویند تطعم الحمام ... و طاعم فعل از آن ... منقار

میم و عین معجمه با الف و فتح رای مهمله اول و دوم و تاء در آخر گویند ... از باب مفاعله ... دانا پانی

بمعنی دانا و آب و بمجاز بمعنی قسمت و نصیب ... بفارسی آبخور و ... بعربی حظ و نصیب گویند دانا پچهه تا بفتح بای فارسی و سکون

رای هندی و نون با الف کشیده دانه افتادن در زراعت بعربی انصاب ... بروزن افعال گویند ...

از باب افعال ... و جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند جدل الحب فی السنبل از باب نصر ... دانت بنون غنه و تای

در آخر معروف و بعربی ضرس بکسر ... و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند اضراس بالفتح ... بالضم جمع آن و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد گویند

اسنان بالفتح ... همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد ... بفتح همزه و ضم سین مهمله و نون مشدد و در آخر جمع آن ... بفتح تای مثلثه و سکون

... و سین مهمله در آخر گویند ثغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و بترکی ... گویند ... و دندان پیشین ...

و چهار دندان که متصل بآن باشند ... رباعیات گویند بفتح رای مهمله و ... تحتانی رباعیه یکی و چهار متصل آنرا انیاب و چهار ...

طواحن ... گویند ... و چهار ... نواجذ ... بروزن ... گویند ... دانت اکهاری

بضم الف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف ... و سکون رای هندی و نون با الف کشیده بمعنی برآوردن دندان ... بعربی امتلاخ ...

افتعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند امتلخ ... دندان ... و بفارسی دندان کشیدن

و برکندن ... گوید شعر ... دندان ... دانت اکهارنی و الا کسیکه دندان بکند بعربی ... قلاع

بفتح قاف و لام مشدد و عین مهمله در آخر گویند دانت بیٹهنا بفتح بای تازی و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده

شدن دندان با هم ... که از هم کشاده نشوند چنانکه در حالت بیهوشی و غشی و صرع ... بروزن افعال ...

و بفارسی دندان ...

... گوید شعر ... دانت ...

بر هم سودن دندان از خشم بعربی حرق بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند ...

در آخر هرگاه در خشم آید دندان با بعض دندان را بر بعض فرو برد و بساید است بحری تون انیابهم غیظا و حنقا ای یحکون بعضها علی بعض و بفارسی دندان خشم خاییدن گویند

دانت سی کاٹنا یعنی با دندان بریدن بعربی ازم بفتح همزه و سکون زای معجمه و میم در آخر گویند فی القاموس الازم القطع بالناب دانت سے کاٹی کرنا

کسی را بدندان گزیدن لعبت ... بسین مهمله و نون بر وزن ... گویند در قاموس ... عضّه بالاسنان و ضرس بالفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله

و سین مهمله در آخر دانت کٹکٹانا بفتح کاف تازی اول و سکون تای هندی و کسره کاف تازی و تای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی قبل بیان

چنانکه گذشت دانت کرانا بفتح کاف تازی و رای مهمله مشدد و بالف رسیده و نون بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی القصلد فی النوم بفتح صاد مهمله و سکون

لام و دال مهمله در آخر ... لسوی نوم ... انیابه فی النوم از باب ... ازان دانت کڑکڑانا بفتح کاف تازی و سکون رای هندی و فتح کاف ... رای

هندی دوم بالف رسیده و نون با لف کشیده دندان ... آواز برآمدن بعربی اصطکاک الاسنان گویند و بفارسی دندان بهم خوردن ...

در بسیاری سرما گوید بیت همی جست از دل آتش شراره + بهم میخورد دندان ستاره + و آن حالت را کلک گویند امیر خسرو گوید بیت که کرد دندان ... تنها

چون شغب چو با چو یک زنان دانت کھٹے ہونا بفتح کاف مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف

رسیده کند شدن دندان از ترشی بعربی ضرس بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند ضرست اسنانه از باب فرح کند شد دندان او از ترشی ... الحامض

از باب افعال کند کرد ترشی دندان او را دانت نکالنا بکسر نون و کاف بالف رسیده و سکون لام و نون بالف کشیده دندان برآوردن پس اگر کسی دندان ... کند گو

افتر عن انیابه بفا و رای مهمله از باب افتعال و اگر همه دندان را برآرد گویند کشر عن انیابه بکاف و شین معجمه و رای مهمله از باب ضرب ... ازانکه درخشنده باشد یا غیر آن

دانت نکوسنا بکسر نون و ضم کاف و سکون واو و سین مهمله و نون بالف کشیده دندان برآوردن در ... از خشم و غضب و جز آن و این لغت مردم قصبات

... از کشر بفتح کاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند کشر عن انیابه از باب ضرب فعل ازان و بفارسی بدندان نمودن داوا بدال و با الف بمعنی شوهر ...

یعنی شیر ده بعربی ... ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند زیرا که برای مونث و مذکر هر دو آمده فی النهایة الظئر المرضعة غیر ولدها و یقع علی الذکر

و الانثی و منه حدیث سیف القین ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم و هو زوج مرضعته داهنا ہاتھ بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی گویند

داهنی بکسر ها و کسر نون و یای تحتانی مجهول بمعنی جانب راست بعربی یمین بفتح یای تحتانی گویند و بفارسی راست دائی بکسر همزه و سکون تحتانی بمعنی

لغت فارسیست ... در اردوی هندی مستعمل بمعنی زنیکه بچه دیگری را شیر دهد تاثیر گوید شعر ام و اب و خواهر و برادر ... و خاله و دائی گو ...

از ... بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند اظئور بر وزن افلس و اظآر بر وزن ... و ظئور بر وزن

... و ظئوره ... در آخر و ظؤار بر وزن غبار و ظئوره بر وزن ... جمع آن و بفارسی دایه نیز گویند مولوی جامی گوید بیت ...

و دیگران ... طفلان باغ از شیر ... و نیز دایه و دا ... در هندی دوا بمعنی زنیکه بچه را پرورد ... و داینه بجای مهمله بالف و کسر ...

و فتح نون و تا در آخر گویند در صراح ... قاموس ... دایه که ... عربی ست ... در کلام خود استعمال کرده اند ...

واقع ست و آن ... دائی ... بفتح جیم و نون بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی ... زنیکه در ولادت بچه ...

بعربی اذا اقا بالمکان و بای موحده و لام بر وزن صاحب گویند و بفارسی ماندن و بای و باز آیج بهای فارسی و زای معجمه بر وزن تاراج گویند و قالب بسته بودن
با فتح نون و تای فوقانی و جیم بر وزن فاعل گویند و او وما بالضم همزه ملینه و نون بالف کشیده خرمن را گویند بعربی خرمن گوفتن بعربی دوس بفتح دال مهمله و سکون واو
و سین مهمله در آخر و دیاسه بکسر دال بر وزن کتابه گویند و اس الطعام از باب نصر فعل از ان بفارسی خرمن کوبیدن نیز آمده مولوی جامی گوید شعر
خرمن کوبی از فضل بچون ، زر فرو آورد گاو از چرخ گردون باب دال مهمله با بای موحده + دَبَّاغ بالفتح اول و دوم بالف کشیده و غین
بالف کشیده چیزی را با کیفیت بد یا بوی گندیده گردانیدن و گردن کسی را فشردن بعربی غمز بالفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه و خفق بالفتح فای معجمه و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فشردن گردن
و نیز کسی را بر چیزی مثل دیوار و جز آن زده فشار دادن بعربی ضغطه بالفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند ضغطه الی الحائط
عنیه واز باب منع فعل از ان و نیز کسی را تنگ کردن بعربی تضییق بالضاد معجمه و تحتانی و قاف بر وزن تفعیل گویند دَبَّا مَارُ تا
بفتح اول و دوم مشدد و با الف و میم بالف کشیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بقصد دشمن یا شکار در جای پنهان شدن بعربی کمون بضم
کاف و میم و سکون واو و نون در آخر گویند کمن له از باب نصر و سمع فعل از ان بفارسی کمین کردن و گرفتن و آوردن گویند دَبْدَبه بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله دوم و فتح بای موحده و ها در آخر لغت عربی است بمعنی آوازی که مانند افتادن سم اسپ بر زمین سخت باشد فارسیان و هندیان بمعنی
طمطراق و کر و فر استعمال کنند امیر خسرو گوید بیت دبدبه خسرو یم شد بلند ، زلزله در گور نظامی فگند + بعربی شوکه بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح
کاف و تا در آخر گویند فی الاساس لهم شوکة فی الحرب و فلان ذو شوکة قال الله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم دَبْگِر بفتح
اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کسی که سپر را مثال آن سازد بعربی کسی که سپر سازد اترّاس بفتح تای فوقانی و رای مهمله با
و سین مهمله در آخر و بفارسی سپرگر و سپرساز گویند دُبْلا بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی لاغر ضد فربه بعربی نحیف بفتح نون و حای مهمله و فا بر وزن
عجیف بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و فا در آخر عجاف بر وزن کتاب جمع آن و هزل بالفتح ها و سکون زای معجمه و ضم زای معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند
و بفارسی نزار بفتح نون و زای معجمه بالف رسیده و رای مهمله در آخر و نیز لاغر شدن بفتح میم و سکون تحتانی و ضم رای مهمله و نون منصور ثعالبی گوید مردم لاغر
نحیف گویند و چون از ان هم بیشتر لاغر کنند قضیف بالقاف و ضاد معجمه و فا بر وزن نحیف گویند و چون از ان هم باریکتر بود شخت بفتح شین معجمه و سکون خای معجمه
و تای فوقانی در آخر گویند و هرگاه از ان هم باریکتر بود سرعرع بفتح سین مهمله و رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله دوم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی بهمه
باریک اندام گویند و این همه اطلاقات باعتبار لاغری خلقی است و اگر لاغری خلقی نبود بل از ضعف باشد هزل بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد از ان
همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا در آخر گویند بعد از ان ضامر بالضاد معجمه و میم و رای مهمله بر وزن فاعل گویند بعد از ان ناحل بنون و حای مهمله و لام بر وزن آن گویند و اگر
لاغر باشد آنرا النجیف مهزول بزای معجمه بر وزن مفعول گویند بعد از ان شاسب بشین معجمه و سین مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند بعد از ان ساهم بالسین مهمله و ها و میم
موحده گویند بعد از ان انقض بکسر اول و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند بعد از ان راجم ... و حای مهمله در آخر بر وزن فاعل گویند بعد از ان
رازم برای مهمله بالف و کسر زای معجمه و میم در آخر گویند و آن شتری است که بسبب لاغری از جا نتواند خاستن دُبْلا با لضم اول و سکون دوم و لام با الف

و بای فارسی بالف بمعنی آهوی بعربی بحاشیه بفتح نون و بای مهمله بالف مفتوح فا و تا در آخر گویند و تل بالضم او راق مجرد بالعت لام در آخر و بخفیف بفتح ضمن مهمله و ضم با و در آخر نیم با نیم

و تشدید بضاد معجمه و میم و زای مهمله و قضافه القاف ضاد معجمه با بروزن مخاوت بفارسی نزاری نیز گویند و بچاسیا بضم اول و دوم و بالنقطها با الف

و کسر سین مهمله و تحتانی بالف رسیده کسیکه یک زبان را بزبان دیگر ترجمه کند بعربی ازا ترجم بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر جیم و میم در آخر و تحتانی

بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و ضم آن و میم بالف و نون در آخر گویند و بفارسی بچوک بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسی و واو بالف تازی در آخر گویند

چیچه بمعنی ترجمه است و ترزبان بروزن ترجمان هم گویند و **پاؤں چلنا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی بالف و ضم همزه و سکون

واو و نون غنه و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده آهسته رفتن بعضی دبّا بفتح دال مهمله و بای موحده مشدده در آخر **باب دال مهمله با تای**

فوقانی دُتّ بضم اول و سکون دوم کلمه ایست که وقت راندن سگ گویند بعضی اخسا بصیغه امر خسا الکلب بجای معجمه و سین مهمله و همزه از باب

منع دُت دُت بتکرار کلمه ایست که بآن سگ را رانند بعربی سرا تمنر تا بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بتنوین میم و بتکرار نیز وقت راندن سگ گویند

دُتکارنا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده راندن سگ را بعربی خَسْ ءُ بفتح خای معجمه و سکون سین

مهمله و همزه در آخر و خسوء بالضم گویند دَتَوَن بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون واو و نون در آخر چوبی که بآن دندان مالند و این لغت بها کهاست

بعربی مسواک بکسر میم و سواک بکسر سین مهمله و واو بالف و کاف در آخر گویند سُوُک بضمتین جمع آن در قاموس است ساک فمه بالعود و ستوک بالعود و از باب

تفعیل زران مالید بچوب و تسوّک از باب افتعال و تسوک از باب تفعل یعنی مسواک کرد و با هر دو محاوره اخیره عود و قسم را ذکر نمیکنند بخلاف هر دو

محاوره اولی **باب دال مهمله با دال مهمله** دَدَا بفتح اول و دوم بالف رسیده کنیزی که بچگان را پرورد و بعضی از انا ضبط بجای مهمله بالف

و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر و دایه گویند و بترکی دَدَک بفتح هر دو دال مهمله و کاف تازی در آخر گویند دُدّهی بضم اول و کسر دوم مشدده

مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گیاهیست که چون آن را شکنند شیر از آن برآید بفارسی شیر گیاه و شیرگیاه گویند بعضی هر گیاهی که از بریدن آن شیر برآید

کالمُغیرة و عُرطَنیثا و عُشر و شُنَّم نیا بعربی انزا بتّوع بفتح بای تحتانی و تای فوقانی مشدد و مضموم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند **باب دال مهمله**

با رای مهمله دَرْز بفتح اول و سکون دوم حفره که برای نشانیدن درخت برکنند بعربی از افقره بضم فا و سکون قاف و فتح رای

مهمله و تا در آخر و فقیر بروزن امیر گویند در نهایه است قال علیه السلام لسلمان اذهب ففقّر للفسیل ای احفر لها موضعا للغرس فیه و بضم اول و در دو

بهند و ستانی بمعنی گوشواره کوچک که یک دانه از نقره در گوش آویزند بفارسی آنرا هم دُرِّی گویند شاعری گوید بیت

ستاره ایست که در گوش آن هلال ابرو + ز روی حسن بچو رشید میزند پهلو + بعربی آنرا خُرص بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر

گویند در اساس است ما فی اذنها خرص و لاقی بیتها قرص و هو الحلقة الصغیرة واحدة و فی القاموس الخرص بالضم و یکسر حلقة الذهب و الفضة او حلقة القرط او الحلقة

الصغیرة من الحلی جمعه خرصان + دَرْبار + بالفتح لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور است بعضی حضرة السلطان و

حضرة الامیر گویند دَرْبارِی گیری بفتح کاف تازی و سکون بای فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی مجهول لباسی که بر آ

رفتن او را باد پوشند بفارسی رخت سلامی نیز گویند سلام علیک گویند شاعری گوید بیت چنان کرد رخت سلامی ببر که از جلوکش شاه شد با خبر
نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هر چه تمامتر بجانب آن گرسنه چشم در آمد دَرْبان بالفتح لغت فارسیست
و در اردوی هندی مستعمل کسیکه بر در امرا نشیند و بی امر امیر در آمدن ندهد بعربی آذن و بوّاب بالفتح بای موحده و واو مشدد و با الف و بای موحده دوم در آخر
دَرّاج بالفتح تای فوقانی و رای مهمله مشدد و با الف و جیم در آخر گویند و بفارسی پرده دار و پردگی نیز گویند صاحب گوید شعر ز اشتیاق تماشای
خود چه خواهی کرد که آه غیرت من پرده دار آینه هست امیر خسرو گوید بیت ملک در ان بر درش پردگی مالکت تو یافته پردگی بتر
اینچکی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی دَرَخْت بالفتح اول و دوم و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر لغت فارسی
و در اردوی هندی مستعمل و آن معروف و بعربی شجر بالفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر گویند و درخت خار دار را بعربی شجر شائک [illegible]
گوسپند گویند و عضاه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف و فتح ها و تا در آخر گویند عضاه بالکسر و عضون و عضوات جمع آن و بفارسی درخت خارناک نیز گویند
بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله با الف بمعنی هم گویند [illegible] بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر
درد روی که زن را وقت زادن بچه عارض شود بعربی آنرا طلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و مخاض بکسر میم و فتح آن و خای معجمه با الف و ضاد
معجمه در آخر گویند طلقت المرأة بصیغه مجهول و مخضت از باب سمع و منع و مخضت بصیغه مجهول و مخضت از باب تفعیل و تمخضت از باب تفعل فعل از آن بفارسی
درزه گویند دَرْز بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی شگاف باریک و بعربی شق بالفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند
شقوق بالضم جمع آن و شگاف جامه را که بعد دوختن باقی می ماند بعربی هم درز بهمین معنی مستعمل است در صحاح است الدرز واحد دروز الثوب فارسی معرب
و از اینجاست که خیاط را درزی گویند و شپش و سپشگان را بنات الدروز در قاموس است در روز الثوب معرب بنات الدروز القمل و الصئبان و اولاد
دَرْزی بالفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و مانند آن العسکر [illegible]
معجمه و تحتانی در آخر لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل کسیکه جامه دوزد منسوب بسعدی در زیجامه سعدی فرماید شعر چندین هزار اطلس و دیباست در زمانه
درزی نشانده و ان دو قامت بریده گیر بعربی آنرا خیاط و نایع بنون و صاد و های مهمله بر وزن فاعل و ... بر وزن شداد و دیگر
بفتح قاف اول و رای مهمله با الف و کسر قاف دوم و رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و لفظ آرجامه دوز نیز دَرزبا بفتح اول و سکون دوم
مقرری که نوکران را بر سر ماه دهند بعربی مشاهره بالضم میم و شین با الف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ماهیانه و ماهواره گویند دَرزبا
بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی در بعربی باب گویند ابواب جمع آن و رتج بضم تای فوقانی و سکون ... و فتح ...
بضم اول و فتح دوم جمع آن دروازه بند کردن در را بستن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بر وزن افعال ...
فوقانی و جیم در آخر و ارتاج بر وزن افعال در حدیث است فی النهایة ان ابواب السماء تفتح فلا ترتج ای لا تغلق ...
علیه و سلم با ارتاج الباب ای اغلاقه و ترتج بتای فوقانی و رای مهمله ... بر وزن تفعیل گویند و بفارسی ...

مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده در پوشیدن بعربی اطلاق ببای مهمله
و بای موحده و قاف بر وزن افعال و مَسَک بفتح میم و سین مهمله کاف مشدد بفارسی در را فراز کردن در و ا ز ه ڈهو کنا بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و نون مفتوحه و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده در برای کشادن از بیرون کوفتن بعربی دق الباب بفتح قاف رتج الباب بفتح فا و سکون
رای مهمله و عین مهمله در آخر بفارسی بر در زدن دَرْ و ا زَ ه کهو لنا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام و نون بالف در کشادن بعربی
فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در آخر بفارسی واکردن و باز کردن و فراز کردن نیز آمده دَرْ یا بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بعربی بحر و دریا سیال مهمله و سکون همزه و یم با همزه ممدوده و یَم بفتح تحتانی و میم مشدد گویند دَرْ بِی بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و فوقانی بتحتانی
رسیده نوعی از دستار که بآن دانها را ریزه ریزه کنند بعربی ازا مجشه بکسر میم و فتح جیم و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند باب دال مهمله با رای
هندی دَ ڑا ڑ بفتح اول و دوم بالف و رای هندی در آخر بمعنی مطلق کفتگی و شکاف لیکن اکثر در جسم سخت بود مانند شیشه بعربی آنرا صدع بفتح
صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و کفتگی که در زمین افتد بعربی آنرا اخقیق بکسر همزه و سکون خای معجمه و کسر قاف و سکون تحتانی و قاف
در آخر و خَق بفتح خا و قاف مشدد و در آخر جمع اول اَخَاقِیق بر وزن افاعیل جمع دوم اَخْقَاق بر وزن اصحاب و خُقُوق بر وزن قبور و بعضی
گویند اخاقیق جمع الجمع دَرْ بَا بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف خانه که برای کالبدان از گل یا خشت سازند بعربی آنرا اُقْنَه بضم همزه
و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر گویند و قُن بضم همزه و فتح قاف و نون در آخر جمع آن بفارسی کربا نه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح نون
و های مختفیه در آخر گویند باب دال مهمله با سین مهمله دَسْ بفتح اول و سکون دوم عددی است که بعد از نه آید بعربی آنرا عَشْر بفتح
عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی ده گویند دستاویز لغت فارسیست چیزی که بان دست آویزند بعربی مُتَشَبَّث بضم میم
و فتح تای فوقانی و شین معجمه و بای موحده مشدد و تای مثلثه در آخر گویند و در اردوی هندی و فارسی بمعنی کاغذی که از بایع و قرضدار وغیر آن نویسانیده
گیرند تا وقت حاجت بکار آید بعربی آنرا وَثِیقَه بواو و ثای مثلثه و قاف بر وزن کریمه گویند و ثائق جمع آن اَسْتُوَانَه گرفت از روی وثیقه را ستاویزها
آلسته اند از آهن که بآن آتش بر دارند بعربی آنرا مِلْقَاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف و طای مهمله در آخر گویند بفارسی آتش گرش
و آتش گیر و آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان بگذرد دگر آنچنین احوال من خانه ماتی شود آتش کش از تمثال من میرزا بیدل گوید
شعر مدار از مرمت غنچه لبیها بیدل که رنگ است بتا آتش گیر دَسْتَرْخَوَان بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست مخفف دستار
خوان در اردوی هندی مستعمل دستارچه که از گسترده بران طعام خورند بعربی سُفْرَه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و سماط بکسر سین
مهمله و میم بالف و طای مهمله در آخر و بفارسی شیلان و شیلانه بکسر شین معجمه نیز گویند و بالفظ گستردن و کشیدن در فارسی مستعمل است و دستارخوان دراز را که در
مهمانیها اندازند و راز خوان و دراز سفره گویند دَسْتْ فَرُوش لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته
در کوی و بازار بفروشد و آنکه جهت متاع دست فروشان این ربا رگ ست البساط ... بیار که وقت ساکن دستک بالفتح لغت فارسی

و در اردوی هندی مستعمل بمعنی کاغذ مهری که بامر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان معروف است شعر تا نیر در خزانه داغ سند دست من نقد طرح حجت طومار و دستک بست ۱۲ دستک فی بیتا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کف دست بر کف دست زدن تا آواز برآید بعربی تصفیق بصاد مهمله و فا و قاف بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دستک زدن لغت در لغت چنانکه گوید بیت بود در طرب جا دستگاه استاد ز دستک شدن هیچگاه و [illegible] دستگردان لغت فارسی مشهور در اردوی هندی مستعمل بمعنی زر یا چیزی که بعاریت دهند بعربی عاریة بعین مهمله با الف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و منسوب است بسوی عار چه در طلب آن عار است و تخفیف یا نیز آمده و عاره بتخفیف رای مهمله مفتوحه و تا در آخر همچنین عواری بتشدید تحتانی و تخفیف جمع آن دستگردان دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون بالف کشیده کسی را زر دادن یا متاع عاریت دادن و بفارسی دستگردان دادن مخلص کاشی گوید بیت چون شکسته [illegible] رسد [illegible] سامان [illegible] گوهر سلطان صدف را دست گردان [illegible] بعربی اعاره بکسر همزه و عین مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند اعاره الشئ از باب افعال عاریت دادن چیزی را ۱۲ و دستگردان لینا بکسر لام و سکون تحتانی و نون بالف رسیده از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی استعاره بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و عین مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند استعاره مصدر از باب استفعال عاریت گرفت آنچیز را ۱۲ و بفارسی دستگردان کردن و بدست گردان گرفتن [illegible] گوید شعر دستگردان حکیم بی سنخ جانان ساغر و قرص [illegible] بلای [illegible] ساقی پیاله زرین [illegible] دستگردان زد [illegible] در اردوی هندی مستعمل [illegible] بعربی [illegible] بفتح قاف گویند [illegible] و فتح قاف و تا در آخر گویند [illegible] و قاف [illegible] و در آخر گویند [illegible] از باب افعال [illegible] و در آخر [illegible] از باب افعال [illegible] دستوال [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و واو با الف و نون [illegible] بضم [illegible] و بفارسی [illegible] گویند [illegible] دشمن بالضم لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل [illegible] بعربی [illegible] بفتح عین مهمله و ضم دال [illegible] و بفارسی دشمن [illegible] و حای مهمله و نون [illegible] بر وزن فاعل [illegible] دشمنی که در پی جان [illegible] دشمن جانی [illegible] و در آخر گویند چنانکه [illegible] گفته دشمنی دلی [illegible] و دل [illegible] عداوت [illegible] دال مهمله

بر وزن فاعل گویند • دشمنی خلاف دوستی بعربی عداوة • دشخنه بکسر شین معجمه و سکون حای مهمله و فتح نون و تا در آخر و شحنا بر وزن حمراء گویند و شحنه

بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح میم و تا در آخر و سخیمه بر وزن عجمه گویند در حدیث است [illegible] و آخر قلبی [illegible] سخیمه [illegible] ابو منصور

گوید اول مرتبه دشمنی بغض ست بعد از آن قلی بکسر قاف بر وزن الی بعد از آن شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر بعد از آن مقت بفتح میم و سکون قاف و تا

در آخر بعد از آن بغضه بکسر بای موحده و بغضا بر وزن حمراء و آن سخت ترین عداوت است و فرک بفتح فا و سکون رای مهمله و کاف در آخر بمعنی دشمن داشتن

زن شوهر خود را و شوهر زن را و اطلاق آن بر غیر دشمنی شوهر و زن نیامده • دشمنی دلی عداوتی که در دل باشد بعربی حقد بکسر حای مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر

و حقد بالتحریک و حقیده بر وزن قبیله گویند حقد علیه از باب ضرب و فرح فعل از آن • باب دال مهمله با عین مهمله • دعا دینا کسی را دعا و آن بعربی

دعاء و دعوة گویند دعا له از باب نصر فعل از آن و بفارسی دعا گفتن و دعا و آفرین کردن [illegible] گوید شعر گفتیم ترا دعا و رفتیم + تا غیر بعد ما

نشنید + ایم از دوست شعر هر که در عشق [illegible] مرا دید بخویش + صد دعا کرد و [illegible] دشنامی چند + دعوتی بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و

تای فوقانی و سکون تحتانی صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر پری افسون خواند بعربی [illegible] معزم بضم میم و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه مشدده و میم در آخر گویند

عزم الراقی از باب ضرب خواند افسون خوان عزائم را و راقی برای مهمله با الف و کسر قاف و سکون تحتانی نیز گویند بفارسی پری خوان و [illegible] عزائم

خوان • باب دال مهمله با غین معجمه • دغا بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بعربی تدلیس [illegible] بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی

و فتح عین مهمله و تا در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر گویند و بفارسی فریب • دغا باز لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل

کسیکه فریب دهد بعربی خادع بخای معجمه و دال و عین مهملتین و ختال بخای معجمه و تای فوقانی و لام بر وزن فاعل گویند • دغا دینا کسی را فریب دادن بعربی

خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و خدیعه بر وزن کتابت و خداع [illegible] بر وزن مقاتله گویند خدعه از باب منع و خادعه از باب مفاعله

و اختدعه از باب افتعال فعل از آن و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بالتحریک و تخاتل بر وزن مقاتله و مکر بفتح میم و سکون کاف

و رای مهمله در آخر گویند مکر به از باب نصر فعل از آن و بفارسی گول زدن [illegible] کاف فارسی [illegible] اول [illegible] گول زند او جوان مرگ شود و اگر

دوم گول [illegible] جوان مرگ [illegible] گوید [illegible] ابدال خویش را در باب

دغا کهانا [illegible] بفتح اول [illegible] بعربی [illegible] دال [illegible] بر وزن انفعال [illegible]

دغا خوردن و گول خوردن [illegible] گوید [illegible] دغا خورد [illegible] • دغدغه بفتح اول

و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و غین معجمه و تا در آخر لغت عربی است بمعنی اندیشه دل و خفقان در اردوی هندی و فارسی بمعنی تشویش خاطر مستعمل صاحب

[illegible] گوید شعر شکر [illegible] مکافات [illegible] القلب [illegible]

بر وزن تفعیل گویند • باب دال مهمله با قاف • دقیق بفتح اول و [illegible] دوم و سکون تحتانی و قاف [illegible] در آخر بمعنی [illegible] کتاب و آن معروف است

بعربی دقیق بفتح دال مهمله [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] • باب دال مهمله

باکاف تازی + گطلیه بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها خلاف راحت بعربی مصیبة و بلیة بفتح بای موحده و کسر لام و تحتانی مشدد مفتوح

دتا ور آخر و ادیلا بفتح همزه و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد و مفتوح و تا در آخر و بفارسی رنج و آزار گویند و نیز بمعنی بیماری و درد بعربی مرض و دار د وجع و ألم [illegible]

کسی را بیزار سانیدن بعبارت ابتجاع بکسر همزه و سکون تحتانی و جیم بالف و عین مهمله در آخر و ایلام و ایذاء و بفارسی رنج دادن + گطنا بضم

اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی در رکردن عضو بعربی وَجَع بفتح واو و جیم و عین مهمله در آخر گویند + گهشائی

بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از جنوب وزد بعبارت جنوب بفتح جیم

و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر و بفارسی باد برین گویند چنانکه بسا مانی گفته + گهیا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی

بالف زن حاجتمند بعربی محتاجه و مسکینه و ازملة بفتح الف و سکون رای مهمله و فتح میم و فتح لام و تا در آخر گویند باب دال مهمله بالام

دل بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عضوی ست صنوبری الشکل بعربی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام و فؤاد بضم

فا و واو با الف و دال مهمله در آخر و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر و جنان بالفتح و بال بهای موحده با الف و لام در آخر گویند

دَل بفتح اول لغت هندیست بمعنی جماعت بسیار بعبارت جَمّ غفیر ترکیب توصیفی بفتح جیم و میم مشدد و فتح غین معجمه و فا و رای مهمله و زن

بسیار گویند + دلاسا بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تسکین اشرف گوید شعر از کنار ای دل اکنون بگیر و

قرار + منکه از شوقش به پیغامی دلاساهی شدم + دلاسا هی شدم از عالم تسلی میشوم و از عالم خبر شدم مست بعربی تسلی و تسلیه گویند و دلاسا

دینا غمخواری نمودن و تسکین دادن بعربی تسلیه بسین مهمله و لام و تحتانی بروزن تفعله و بفارسی دلاسا دادن و دلدهی دادن و تسلی کردن

و دادن شیخ محمد علی حزین گوید بیت دلاسا تیش وادم و دلدهی دادم با ... زانکی و همی + تسلی گوید شعر ... که با ...

توانم که تسلی ... نگاه کند + هم او گوید شعر از ... فردا تسلی چون کنم + چون ... دم ... امروز را + و ... آرزن ...

کشیدن و ... کشیدن و بردل کشیدن و ... کشیدن آمده امیر ... گوید بیت ... [illegible]

کشید میرزا صائب گوید شعر آنکه دامن ... [illegible] + دلال بفتح اول و دوم مشدد و بالف کشیده

و لام در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متوسطی که میان بایع و مشتری بود بعبارت ... بکسر سین مهمله و سکون فا و کسر ...

و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ... بکسر سین مهمله و سکون میم و ... مهمله ... بالف و رای مهمله در آخر نیز گویند ... [illegible]

یدخل بین البایع و المشتری متوسطا للامضاء البیع و بفارسی ... و ... گویند + دلالی بفتح اول و دوم مشدد با الف و کسر لام و سکون

تحتانی ... و دلال بعبارت ... بفتح دال مهمله و کسر آن ... + دلدل بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و لام در آخر ... که ...

آدمی و حیوانات ... [illegible]

و بفارسی لای ... بفتح لام و ... معجمه ساکن گویند و تفصیل آن در لغت ... [illegible]

بوزن تعلّق با عین مهمله و لام و قاف با الف بر وزن تفعّل گویند یقال تعالق و تعلّق بفارسی دل بچیزی و برچیزی بستن و دل بچیزی دوختن شفائی گوید شعر
با عمر خود پیوسته ام و ز پا دل طوبی از رسته ام همچون صنوبر دل بسته ام سر تا کمر بالائی دیگر، قدسی گوید شعر دل دوختن با عهد معشوق بیوفا جز آرزوی خام
خیال محال نیست، دل کلی پهپهولی توتر با کسر کاف تازی و سکون بای مجهول و فتح تای فارسی مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی و دوم مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و تحتانی ساکن مجهول و ضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و رای هندی و نون با الف کشیده عبارت از تسکین دادن آتش دل بعربی شفا
بکسر شین معجمه و فا با همزه ممدوده در آخر گویند شفیت النفس ای ازاله ... زان بفارسی آید دل شکستن، دل کلی پهپهولی تهنا بضم تای هندی
و سکون واو معروف و تای هندی و نون با الف رسیده تسکین یافتن خشم دل، بعربی اشتفا بشین معجمه و فا بر وزن افتعال و تشفّی بر وزن تفعّل گویند
از شفی کذا از باب تفعل و تشفّی همین مقطع بفارسی آید دل شکستن میرزا صائب گوید بیت دیده خونین دلم ... خاک را ... دل شکست لاله ...
دل لگی بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف ... ظرافت بعربی مزاح بضم میم و زای معجمه با الف و
حای مهمله در آخر و دعابه بضم دال و عین مهمله با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند ... مزح ... و مزاحة و مزاح بضم اول
... بالکسر ... کهنا بفتح کاف تازی و سکون ها و نون با الف رسیده چیزی اول گفتن ... بفتح رای مهمله
... گویند ... فی الحدیث ... بفارسی با خویشتن گفتن و در دل گفتن ... بضم اول و سکون دوم و فتح
... بضم اول و فتح ثانی مخلوط التلفظ بها و سکون نون ... زن ... بعربی ... بفتح عین مهمله و ضم رای مهمله
و سکون واو ... گویند ... جمع آن ... بفتح ... و کسر دال مهمله و تحتانی ... و تای ... گویند
بفارسی ... بفتح بای موحده و ... تحتانی و سکون واو و کاف فارسی ... گویند بضم اول و بای فارسی هم آمده
... گویند ... بفتح اول ... و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف ... آن گذشت باب دال مهمله با میم
... بضم اول و سکون دوم ... فارسی ... و در اردوی هندی مستعمل و آن ... بفارسی ... بای موحده در آخر گویند ... بعربی
... بفتح دال معجمه ... بای موحده ... بفتح اول لغت فارسی ... در اردوی هندی مستعمل ... که از ... بیرون آید ...
... گویند ... در اردوی هندی مستعمل ... لغت فارسی ... چون ... صبح و ... شام بعربی ...
... گویند ... بفتح اول و دوم بالف ... الف کشیده ... اصل ... پس اگر اصل ... اصلی ...
... گویند بیت ... بفتح اول و سکون دوم بفتح ...
فارسی و سکون رای مهمله ... بفتح دال مهمله و سکون ... بعربی ... گوید شعر کلیم ... چشم ...
... ساقی ... انوری گوید شعر ... بیت ...
... بضم اول و سکون دوم و کسر جیم ... و سکون تحتانی ... بعربی ... بفتح تای ... آمده ... از باب افعال

ساختن برای آن قفل را بسته بودی [illegible] بلغت فارسی [illegible]

و فتح یای تحتانی و سکون شین معجمه و ضم قاف [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح دال مهمله [illegible] بالف و نون بالف کشیده [illegible]

[illegible] و پای خود [illegible] بفتح کاف و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]

بر وزن استفعال یعنی داخل کردن [illegible] خود در میان [illegible] استعمال [illegible]

سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده [illegible] بفتح [illegible] و سکون دال مهمله [illegible] ولغات دوم

داون حافظ شیرازی گوید شعر [illegible] عشقت [illegible] بفتح اول و کسر آن [illegible]

دوم و فتح رای مهمله و کاف [illegible] زیادت الف [illegible] چرخی و یا چوبی [illegible]

بفتح فا و کسر آن و سکون لام و فتح کاف [illegible] و در آخر گویند بلغت فارسی [illegible] بفتح اول

دوم و ضم رای مهمله و سکون کاف و نون بالف [illegible] تنگی کردن [illegible] بلغت فارسی [illegible]

بفتح سین مهمله بالف و دال مهمله [illegible] نون بالف [illegible]

و ضم [illegible] بفتح طای [illegible] جیم فارسی بالف [illegible] و سکون شین معجمه و فتح [illegible]

آخر گویند بلغت فارسی [illegible] مجیر الدین بیلقانی گوید شعر [illegible]

ساکن یعنی [illegible] بر وزن امیر [illegible] بر وزن [illegible] بفتح لام [illegible]

ولون در آخر ولغت فارسی درخشندگی نیز گویند [illegible] یعنی درخشیدن [illegible] بای موحده و سکون رای مهمله [illegible] در آخر [illegible]

میم و [illegible] در آخر ولغت فارسی [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی [illegible] بالف و نون بالف کشیده

خاموش ماندن [illegible] فوقانی در آخر [illegible]

دم زدن [illegible] بر وزن افتعال گویند [illegible]

و سکون [illegible] و فتح کاف فارسی [illegible] بالف [illegible]

موحده در آخر بر وزن امیر گویند [illegible]

[illegible] بر وزن زکی گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible]

و نون [illegible] بر وزن افتعال [illegible]

بیت ... کهای بار بر دل دم مصاحبت گر شیو رو دل دم هلا نا بضم اول و سکون دوم و کسر یا و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده

و ... بیدن اعربی بآخر یک الف ... در بنیا بیدن سنگها از راه چاپلوسی و طمع و هزال ... بفتح هر دو کاف موحده و سکون ها و مهمله اول و فتح ساء مهمله دوم

و دال در آخر گویند ... و فی حدیث دانیال علیه السلام ... فی الجب ... علیه الکلاب ... یقال ... الکلب ... دواجن کردیا

بفعل در کلستان ... دال مهمله گویند چیلا بمعنی عجز و فروتنی ست باب دال مهمله با نون ... بکسر اول و سکون دوم و مهمله

بعربی ... و خیام بفتح عین مهمله و تحتانی بالف و میم در آخر و بضم و بفارسی روز گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب در روز را بیست و چهار نقط

ضبط کرده اند اول از آن شروق بضم شین معجمه و رای مهمله و سکون واو و قاف در آخر بسته انجام از آن بکور بضم بای موحده و ضم کاف و سکون واو و رای مهمله

در آخر پنجم از آن ... دال مهمله و واو مشدد در آخر ... از آن ضحی بضم ضاد معجمه ... از آن هاجره بها بالف و کسر جیم و فتح رای مهمله و تا

در آخر ... از آن ظهیره بظای معجمه و یا و رای مهمله بر وزن حریره ... از آن رواح بفتح رای مهمله و واو بالف و حای مهمله در آخر ... از آن عصر بفتح عین مهمله

و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر ... از آن قصر بفتح قاف و سکون صاد و مهمله و رای مهمله ... از آن اصیل بفتح همزه و کسر صاد و مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر ... از آن

عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد در آخر ... از آن غروب انتهی و باقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت ... یعنی شب ... خواهد

... بالضم لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل یعنی ... عربی ... بضم ذال معجمه و کسر آن و نون بالف و فتح بای موحده و تا در آخر و ذناب

بر وزن کتاب ... گویند ... بود که در ... و بعربی آن را شیلان بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و لام بالف و نون در آخر گویند فی الاساس

طول ... الداخل فی ... بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده در آخر ... بر ساق و بدن اسفل

... بعربی ... بضم دال مهمله و فتح میم مشدد و تخفیف آن و لام در آخر گویند ... بر وزن قنادیل جمع آن ... بجای معجمه و رای مهمله و جیم بر وزن

... بکسر ... مهمله و سکون بای موحده و نون در آخر ... تا در آخر گویند ... بالضم جمع آن ... بضم اول و سکون دوم و فتح

بای موحده در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از گوسفند است که ... مانند سپر ... بفتح کاف

و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند ... بر وزن افعل و کباش بر وزن کتاب و اکبش جمع آن ... بالفتح لغت فارسیست در اردوی

هندی مستعمل چیزیکه مشابه به دندان بود مانند دندانه تیغ و اره و دندانه کلید و دندانه حرف سین بعربی دندانه ... و امثال آن را فل بفتح فا و لام مشدد

در آخر گویند ... بالضم جمع آن در اساس ست ... السیف ... فی حده ... و تفلل ... بفتح ثای مثلثه و سکون لام و میم در آخر گویند در صحاح ست

یقال فی السیف ثلم و فی الاناء ثلم ... بفتح قاف و ضاد معجمه و میم در آخر گویند فی الصحاح یقال فی ... بالتحریک ...

و دندانه ... گویند ... و کبریت ... دندانه ... و دندانه کلید بعربی اسنان گویند فی الاساس ...

اسنان ... و ... اسنان ... و دندانه سین ... گویند ... جمع آن ... العلامه الجلبی ... قال فان فی ... و ...

بعد السین ... دندانه سین گویند ... بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف ... یعنی ... ماهر ... گم خود ...

از اطاعت آن بعربی لغابت بفتح بای موحده و غین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر گویند **دنگ و دوال** لغت فارسی ست در اردو و هندی [illegible]
عبارت از اسباب تجمل و شان و شوکت قبول گوید شعر بعد مردن مطراق شیخ افسردن میشود بر طبل حاجت بهر او دنگ و دوالی [illegible] نیست [illegible]
بضم همزه و فتح بای موحده مشدده و فتح باء و تا در آخر گویند **دنگچی** بفتح اول و سکون سوم و فتح کاف فارسی و کسر همزه و سکون تحتانی [illegible]
حاکم پیچیده و بر او مردم را برانگیزد [illegible] باغی بیای موحده و غین معجمه بر وزن طاغی گویند **دلوندرچی** بکسر اول و فتح دوم و سکون واو [illegible]
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف بیماریست که بسبب آن [illegible] نظر خیرگی میکند بعربی ازاجهر بفتح جیم [illegible] و رای مهمله در آخر و بفارسی [illegible] گویا
گویند و کسیکه روز از نظرش خیرگی کند و دیدن نتواند بسبب آن را اجهر بر وزن احمر و بفارسی روزکور گویند **دنیا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی
بالف لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل نقیض آن جهان فی القاموس الدنیا نقیض الآخرة و قد تنون و بفارسی این جهان گویند باب

دال مهمله با واو — **دوات** بالفتح لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل ظرفی که در آن سیاهی اندازند [illegible]
و سکون هاء مهمله و فتح بای موحده و رای مهمله و تا در آخر نیز گویند [illegible] بکسر [illegible] سیاهی دان [illegible] قاموس گوید محبره [illegible]
و محبری که بکسر گفته غلط است و محبره بضم بای موحده بر وزن مقبره و بتشدید رای مهمله نیز آمده و [illegible] بفارسی آمده بر وزن نامه و حبردان گویند
[illegible] کاشی و صفت تاریکی شب گوید بیت یکقلم از تیرگی شب بتان پر ز سیاهی شده چون حبردان **دوات** [illegible]
[illegible] بکسر میم و سکون های مهمله [illegible] و در آخر و بفارسی [illegible] و دوات آشو گویند **دوادوش** بفتح اول
و دوم بالف و فتح دال مهمله دوم و کسر واو و شین معجمه در آخر بسیار تکاپو و کوشش کردن در کاری [illegible]
در آخر گویند و بفارسی تاشید و دنگ [illegible] **دوالامکان** [illegible] بکسر اول و دوم بالف [illegible]
بالف ممدوده و سکون لام و نون بالف کشیده عبارت از آن است که چون [illegible] چیزی [illegible] چراغ برافروزند و بفارسی
چراغ روشن کردن [illegible] گویند گویا اشاره است [illegible] دیوالی گویند [illegible]
[illegible] آن جشنی است که هندوان [illegible] می کنند و در شب چراغهای افروزند [illegible] شعر [illegible]
[illegible] چراغ الله روشن کرد و گل [illegible]
شعر [illegible] **دوالی** [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] مجنون [illegible] بضم اول و سکون دوم و یای [illegible]
[illegible] بفتح همزه و بای موحده مشدده [illegible]
تحتانی و زای معجمه [illegible] بفتح میم و سکون رای مهمله و شین معجمه [illegible]
واو [illegible] لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل [illegible]

نمودار سوم جهت بروزن مقابله و مکافحه بضم میم و کاف بالف و فتح فا و حای مهمله و تا در آخر و کفاح بر وزن کتاب گویند کفح کلاما از باب منع و کافحه از باب
مفاعله مثل آن از آن در حدیث آمده است ان الله کلم اباک کفاحا ای مواجهة لیس بینهما حجاب و لا رسول و گویند لقیته کفة کفة بفتح کاف و تشدید فا و الفتح
تا یعنی روبرو دیدار شدم و مقابل ساختم که ... به یک کرده یعنی کالاتفاق گردانیده اند مانند خمسة عشر دوپهر بضم اول و سکون دوم مجهول
و فتح بای فارسی و ها و سکون رای مهمله در آخر یعنی نیم روز بعربی ظهیرة بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و هاجرة بکسر جیم و رای مهمله
بر وزن فاعله و هجیر بر وزن امیر و تهجیرة بر وزن کبیرة و تهجر بفتح ها و سکون جیم و رای مهمله در آخر و قائلة بقاف بر وزن فاعله و غائرة بغین معجمه بالف
بکسر همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند دوپهر کو آترنا بضم الف و فتح فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرود آمدن هنگام نیم روز
بعربی التغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند در قاموس است الغائرة القائلة و نصف النهار و غوّر تغویرا نزل فیه و نزل فیه و نام فیه
کفار و سار فیه ... الظامی ... بر وزن افعال گویند دوپهر ڈهلنا بفتح دال ... بها و سکون لام و نون
بالف کشیده برگشتن آفتاب از نصف النهار بعربی زوال بفتح زای معجمه و واو بالف و لام در آخر و زوول بر وزن قبول بلا همزه و زیال بکسر زای
معجمه و تحتانی بالف رسیده و لام در آخر ... گویند زال الشمس عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان دوپهر کو
جانا رفتن هنگام نیم روز بعربی تغویر ... بر وزن تفعیل و اظهار ... از باب افعال و تظهر از باب
تفعل و تهجیر بر وزن تفعیل و اهجار بر وزن افعال و تهجر بر وزن تفعل ... یعنی نیم روز دوپهر کو سونا بضم سین مهمله و سکون واو مجهول
و نون بالف کشیده خفتن در نیم روز بعربی تقییل بر وزن تفعیل و قیل بفتح قاف و سکون تحتانی و قائلة بر وزن فاعلة و قیلولة بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم لام
و سکون واو و فتح لام دوم و تا در آخر و مقال ... بر وزن ... گویند قال فیه ... و نام القیلولة ...
کردن ... در لغت فارسی ... دوپهر ... گویند ...
...

قاف و رای مهمله مشدد و در آخر گویند و هرگاه عقب لبسته شود و مانند [illegible] گردد آنرا عثلط بضم عین مهمله و فتح ثای مثلثه و کسر لام و طای مهمله در آخر و عکلط بکاف
بجای ثای مثلثه و عجلط بجیم بجای ثای مثلثه و خثره بفتح [illegible] حای مهمله و فتح دال مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و هرگاه بعضی شیر را بر بعضی ریخته
خلط کرده شود آنرا ضریب بضاد معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن امیر گویند و هرگاه شیر تازه را بر ترش ریزند [illegible] برای مهمله و کسر ثای مثلثه و سکون تحتانی و فتح
همزه و تا در آخر گویند و مرضفه بضم میم و کسر رای مهمله و فتح ضاد معجمه مشدد و تا در آخر گویند و هرگاه شیر را بسنگ گرم کنند آنرا [illegible] بفتح [illegible] و کسر غین معجمه و سکون تحتانی
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند دوده آترنا بضم الف و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده فرود آمدن شیر در پستان
بمعنی البان بکسر همزه و سکون لام و بای موحده با الف و نون در آخر گویند البنت الناقة از باب افعال ادرّ اللبن فی ضرعها دوده پیلانا
بکسر بای فارسی و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی شیر نوشانیدن اگر کسی را شیر گاو دهند آن نوشانیدن گویند لبنته از باب نصر و ضرب
و سقاه اللبن از باب ضرب و تفعیل و اسقاه از باب افعال و اگر دایه بچه را شیر از پستان دهد گویند ارضعته ارضاعاً و الظئر [illegible] از باب افعال
شیر داد بچه را از پستان دوده پیلائی بکسر بای فارسی و لام با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنی که بچه دیگری را شیر دهد [illegible]
مرضعه بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر [illegible] گویند و [illegible]
آن در لغت دای گذشت دوده پیاطنا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و سکون رای هندی و نون با الف کشیده شیر را [illegible]
بقاف و طاء و عین مهملتین بر وزن تفعیل گویند دوده پیتا اکا بچه که [illegible] شیر [illegible] رضیع برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله [illegible] بر وزن
فاعل و رضع بر وزن کتف و رضیع بر وزن امیر گویند بفارسی شیرخوار و شیرخواره دوده پیتا [illegible]
شیر از پستان ما در [illegible] نوشیدن شیر را از [illegible] گویند و مکیدن بچه شیر را از پستان مادر [illegible] رای مهمله و سکون ضاد معجمه [illegible]
و رضاع بالفتح و بالکسر و رضاعه بالفتح و بالکسر [illegible] گویند [illegible] از باب [illegible] و ضرب [illegible] از آن و اگر گوسفند از پستان خود شیر بمکد گویند [illegible]
از باب افتعال [illegible] گوسفند شیر از پستان خود دوده چهرانا بضم [illegible] فارسی مخلوط التلفظ بها [illegible] با الف [illegible] و نون با الف کشیده [illegible] باز داشتن
مادر طفل را از شیر خوردن [illegible] فطام بکسر فا و طای مهمله با الف و میم در آخر گویند [illegible] از باب ضرب [illegible] از شیر [illegible]
بریدن و از شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر واگرفتن و از شیر جدا کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر وزن کریم و مفطوم بر وزن مفعول گویند [illegible] شیر بریده و باز کرده [illegible]
و افتلا بر وزن افتعال گویند [illegible] از باب افتعال [illegible]
[illegible] دوده

و فتح دور و گویند والهیروی گوید شعر میدان در سر افشان چون شدی تیغ دور دو برکف ✦ همچنان شفق گون تا گوی آسمان آمد **دُودُک ہاری**

بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مخلوط التلفظ بها با الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چارپایه که شیر بسیار دهد و تفصیل آن در لغت دودھیل خواهد آمد

دُودھ کی دانت دندانی که در ایام شیرخوارگی برآمده باشند بعربی آنرا ضرس برای مهمله و ضاد معجمه و سین مهمله بر وزن فاعله گویند

دُودھیل بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام در آخر چارپایی که بسیار شیر دهد بعربی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و درور بفتح دال مهمله و ضم رای مهمله اول و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و دار برای مهمله مشدد در آخر گویند و ناقه که بسیار شیر دهد بعربی آنرا خنثعبه بحرکات ثلاثه خای معجمه و سکون نون و فتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و بای موحده و تا در آخر و خنثعبه بضم خای معجمه و ثای مثلثه گویند **دُورا** اسم بضم دال و واو غیر ملفوظ و رای مهمله با الف کشیده و فتح ها و رای دوم مخففه راهی که دو طرف آن درخت باشد بعضی طریق خود چیدن گویند **دُور** بالضم لغت فارسیست دوری مستعمل خلاف نزدیک بعربی بعید گویند **دَوْر** بالفتح لغت عربیست گرد گردیدن و در اردو بمعنی احاطه و بمعنی حکم رانی بعربی آنرا بالضم گویند **دَوْر دَوْ فلانے کا** بمعنی حکم او دست اقتدار گویند دور دور فلان ست صائب گوید شعر عقل و فطرت بجوی لستاننده ✦ دوره دور ... و دستار ... بعربی الحکم و الحکومه و الدهر و مره و الزمان زمانه **دَوْڑ مارنا** بفتح دال مهمله و رای هندی در آخر ناگاه و بی خبر بر سر دشمن ریختن بعربی الایقاع بیای تحتانی و قاف ... افعال گویند اوقعت بالقوم فعل از آن و بفارسی ترکتاز و ترکتازی آوردن و زدن کردن و ایلغار زدن گویند **دُوربین** بالضم لغت فارسی در اردو مستعمل و آن آله ایست که شیشها در آن تعبیه کرده ستارگان و اشیای بعیده را از آن می بینند و این از مخترعات اهل فرنگ است در زمان قدیم نبوده حالا بعربی آنرا منظره بکسر میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و منظار بر وزن محراب گویند و بفارسی کواکب بین و ستاره بین گویند ... در سنه یکهزار و پانصد و نود و یک عیسوی شده جان ... نامی از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک کرده و گالیلیو ... فارسی از قوم انگریز در سنه یکهزار و شش صد و ده عیسوی تنقیح و تدقیق و تکمیل و تکبیر دوربین متوجه شده و اکنون دانشمندان صنعت این کار بجای از دوربین در قرب و بعید رسانیده اند و بسیار است جدید از آن دریافته اند و جبال و کهوف و اشجار در قمر ملاحظه کرده اند **دوری کی ہانکنا** بضم اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و کاف تازی و سکون تحتانی معروف و ہا با الف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده زیاده از حد و بیهوده خود را ستودن و بفارسی بالا خوانی گویند شعر یکی خود را الصبد ... در مجلس ... بالا خوانی دارد ✦ **دَوْڑانا** بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف و نون با الف کشیده بمعنی دوانیدن بعربی اجرا ... بر وزن افعال گویند اجری الفرس و انه ... بفارسی دوانیدن اسب ... تاختن و جلو دادن بفتح جیم و فتح لام و جلو انداختن گویند ... شعر ... چنان ز زین سوار ... گوید ... **دَوْڑنا** ... بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر ... بر وزن ... و رای مهمله و عین مهمله بر وزن افعال و بفارسی دویدن گویند ... گاه ... گویند ... گاه ... مهمله و رای مهمله ... افعال ... گاه ... گویند ... در آخر ...

کرکی دود گویند عسل الذئب بعین مهمله و سین مهمله و لام و آخر از باب ضرب و صاحب قاموس گوید عسل الذئب الفرس عسلا و عسلانا بالفتح و عسلانا بالتحریک مضطرب شد و دوید جهید
سر را انتهی و اگر آهو دود گویند منتخ اللغات بالکسر و تای معجمه و عین مهمله از باب منع و صاحب قاموس گوید ... و البعیر و الفرس ... بالفتح ... یعنی طلاق آن
برو دویدن آهو و شتر و اسپ هر سه آمده و خصوصیت با آهو ندارد **دوطا** دیهو بیبا بالفتح اول و سکون دوم و در آخر هندی و نون بالف رسیده و ضم دال مهمله و طا
الملفظ بها و سکون واو معروف و بای فارسی و نون بالف کشیده تگ و دو نمودن و کوشش کردن در کاری و دویدن برای آن بعربی سعی بالفتح سین مهمله
عین مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی تک و تاز نمودن و تعظ قزوینی گوید بیت نفست از طول امل چند بود در تک و تاز بس این تگ و پوی سعی مهمله دراز **دوزخ**
لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بعربی جهنم بفتح جیم و ها و نون مشدد مفتوح و میم در آخر و هاویه بکسر واو و سقر بفتح سین مهمله و قاف و رای
مهمله در آخر گویند و بترکی تموق بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون قاف **دوست** بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی حبیب و خلیل
بکسر خای معجمه و لام مشدد در آخر و خلیل بر وزن امیر و خدن بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و نون در آخر و خدین بر وزن امیر و ود بالفتح واو و ضم دال مهمله و سکون
واو و دال مهمله در آخر گویند **دوست فیلی** دوستدار و صاحب اسرار ... بالفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر و ولیجه نیز
بکسر بای موحده و طای مهمله بالف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی دست جانی و دوست درونی **دوشنبه** لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل
روز یکه بعد یکشنبه می آید بعربی آن یوم الاثنین و اثنین بالفتح همزه و سکون ثا و فتح واو و نون در آخر گویند **دوغلا** بضم اول و سکون دوم و غین معجمه
و لام بالف رسیده کسیکه از هر دو جانب شریف نبود و بعضی گویند انرا هجین بالفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در آخر گویند هجن بضم اول و دوم و هجنا بر وزن
زحمار و هجنان بر وزن غفران و هجائن بر وزن ... و هجاجین جمع آن بفارسی اکدش بالفتح الف و سکون کاف ... و کسر دال مهمله و شین معجمه گویند
در قاموس است الخلیسی بالکسر الولد بین ابوین ابیض و اسود و الدیک بین الدجاجتین هندیه و فارسیه **دوغلی** زنیکه از یکجانب شریف بود و بعضی
هجینه بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند هجن و هجائن بر وزن صفائن و هجان بر وزن ... جمع آن **دکان**
عربی است در اردو و هندی بولند معروف و تعریف آن مستعمل و آن ... در عربی و فارسی دکان بضم دال مهمله و کاف مشدد و بالف کشیده و نون در آخر گویند
و بواو بعد دال نوشتن در عربی و فارسی غلط است و دکان خمار را حانوت گویند در نهایه است که انت العرب ... رجل الحانوت ... اهل العراق ...
واحدها حانوت ... مثله قبیل انها من الاصل ... اختلاف ... قال الجوهری اصلها حانوة ... تحرکت الواو و انقلبت ... بالتانیث ... انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمار است لیکن در عربی و فارسی بمعنی دکان مطلق هم مستعمل است فی القاموس ... کالدکان
الحانوت ... انتهی ... گوید بیت ... بر سر بازار ... دکان را ...
می کنند عالی گوید شعر ز سود و بیت تو تنگ گشته ام بالیدن پیشانی + دکان ... دال مهمله ... مشدد و تا ...
بمعنی دکان است و فارسیان هم استعمال کرده اند میرزا ... گوید شعر ... دکان ...
دو کان را سپید کردن ... و کاف و بالام و قاف ... دکان ... گویند ...

[illegible] بفتح ها و تای فوقانی مشدد و سکون [illegible] بفتح تای فوقانی و سکون لام و واو با الف و دال مهمله ساکن و میم بالف کشیده و نون بالف کشیده [illegible]

[illegible] و دست [illegible] السیف [illegible] بفتح [illegible] بیت [illegible]

[illegible] گوید [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند [illegible]

[illegible] بالضم اول و سکون دوم مجهول و سکون [illegible] بالف کشیده [illegible] بفتح حای مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر

گویند و با التحریک نیز آمده [illegible] بر وزن کتاب [illegible] بر وزن افتعال گویند [illegible]

[illegible] بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر [illegible] بر وزن کتاب [illegible]

لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بالف و دال مهمله در آخر گویند یاب دال مهمله با [illegible] بفتح اول [illegible]

بالف و تای فوقانی در آخر [illegible] و فتح لام [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اللسان العربی [illegible] بضم نون و سکون [illegible] گویند [illegible]

واو و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible]

و تحتانی در آخر [illegible] بر وزن [illegible] و سکون تحتانی گویند [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بالف و فتح جیم و لام گویند [illegible]

[illegible] العربی [illegible] بالف [illegible]

[illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible] تفصیل آن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

بفتح اول [illegible] بالف [illegible] در آخر [illegible]

تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر [illegible] بفتح اول [illegible] بالف [illegible]

[illegible] بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بالف کشیده و نون در آخر [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفتح میم و تا در آخر گویند [illegible]

بر وزن [illegible] گویند [illegible] بالف [illegible]

[illegible] ... دوکان ... [illegible]

... لازم ... دوکان کمولها ... دوکان را کشایند ... [illegible]

... دوکان ... بیت ... [illegible]

[illegible]

بمرتگی بر پاید بعربی آنرا تلقح بفتح لام و سکون های هوز و خای معجمه در آخر و پشتک بکسر شین معجمه و فتح تای فوقانی در آخر گویند و آن گیشنی از رنگ زعفران باشد
بعربی آنرا [illegible] بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و آن [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible] زای معجمه در آخر گویند
[illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] فارسی در آخر [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون [illegible] مهمله در آخر گویند و [illegible]
[illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم تای فوقانی و سکون [illegible] و رای مهمله بالف رسیده [illegible] بعربی آنرا [illegible]
تای مثلثه گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر جیم [illegible] و سکون تحتانی [illegible] از [illegible]
[illegible] بکسر قاف و زای معجمه بالف [illegible] مهمله در آخر گویند [illegible] بضم اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف [illegible]
میان [illegible] بضم تای فوقانی و فای [illegible] و سکون واو و میم در آخر گویند و آن جمع هم آمده است [illegible] جمع آن [illegible] گویند
[illegible] بالضم و بالفتح [illegible] بفتح تای فوقانی و ضم [illegible] و فتح میم و تا در آخر و احد [illegible] بالضم جمع آن گویند [illegible]
[illegible] بضم همزه و سکون [illegible] مهمله و فتح فا و تا در آخر [illegible] میان [illegible] بضم همزه و فتح رای مهمله جمع آن [illegible] بضم همزه و سکون [illegible]
[illegible] در آخر گویند [illegible] بر وزن [illegible] و دال مهمله بر وزن فاعل گویند [illegible] جمع آن [illegible]
مهمله و قاف در آخر [illegible] بالضم اول و سکون [illegible] بعربی [illegible] بضم میم و فتح تای مثلثه و نون [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده و نون بالف [illegible] بکسر همزه و سکون
[illegible] و دال مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون [illegible] بعربی [illegible] بضم نون و سکون [illegible]
مهمله در آخر گویند [illegible] و سکون [illegible] رای مهمله در آخر گویند [illegible]
[illegible] بفتح تای فوقانی و سکون [illegible] و فتح تحتانی و تا در آخر گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] مهمله
و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی [illegible] و کاف فارسی بالف [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون واو [illegible] و لام در آخر [illegible] است که در ایام باران [illegible]
[illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر گویند [illegible] بفتح [illegible] مهمله و میم بالف و ضم رای مهمله و سکون [illegible] معجمه در آخر گویند
و تفصیل آن [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و میم در آخر [illegible] است [illegible]
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون نون [illegible] بفتح رای مهمله و کسر های مهمله و میم در آخر گویند [illegible]
[illegible] مهمله و سکون [illegible] مهمله [illegible] الف [illegible] و سکون [illegible] بالف و کسر لام و سکون قاف
گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و [illegible] بالف [illegible] بفتح واو و سکون [illegible] مهمله در آخر [illegible]
بر وزن مفعول گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها [illegible]

جسم مردم بعربی [illegible] بضم جیم و ثای مثلثه مشدد مفتوح و تا در آخر و جثمان بضم جیم بر وزن عثمان و بدن بالتحریک گویند و بفارسی تن و پیکر **دهکا**

بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کاف تازی بالف رسیده طپیدن دل بعربی خفقان بالتحریک و وجبان بفتح واو و جیم و بای موحده بالف

و نون در آخر و وجیب بر وزن [illegible] و وجب بفتح واو و جیم و بای موحده در آخر گویند بفارسی طپش دل و تیز تپی و ترس بعربی خوف و بفارسی بیم گویند **دهرول**

بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بفتح رای مهمله و سکون واو و لام در آخر چیزی که پیش کسی بطریق امانت گذارند بعربی ودیعه و امانت و بفارسی سپرده گویند **دهرنا**

بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و فتح با و رای هندی در آخر یعنی دهر دل کار [illegible] ودیعت گویند **دهر** بضم [illegible] اول

و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر نیز همین معنی آمده **دهری یات** بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف با بای موحده بالف [illegible]

فوقانی در آخر یعنی که در محل [illegible] بعربی تحمل المعقبین و بفارسی حرف پهلو دار و سخن پهلو دار گویند **دهکستا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله

و نون بالف کشیده فرو شدن چیزی در زمین بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند خسف المکان از باب ضرب یعنی فرو رفت

بفتح سین مهمله و سکون واو و فای معجمه در آخر و [illegible] بفتح ثای مثلثه [illegible] از باب [illegible] فرو رفت و [illegible] یا پای او در زمین **دهمکا** بفتح اول مخلوط

و کاف تازی بالف رسیده بکوبیدن بهم دیگر گوفتن بعربی [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و فتح میم و تا در آخر بفارسی کوس بضم کاف و سکون واو

دهکا دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی مشدد و بالف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون بالف رسیده [illegible]

بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند در صحاح [illegible] ولفارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بهم زدن **دهکا دهکی کرنا** یعنی [illegible] بعربی [illegible] بر وزن افتعال [illegible]

بر وزن تفاعل گویند در صحاح [illegible] گویند [illegible] که [illegible] زبان

[illegible] **دهکا کهانا** یعنی [illegible]

[illegible] گویند شعر [illegible] **دهکیانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها

و سکون کاف تازی و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را از پس [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] از باب

فعل [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و نون در آخر [illegible] از باب [illegible] بفارسی [illegible]

بفتح اول مخلوط التلفظ بها و میم بالف و کاف تازی بالف [illegible] از افتادن چیزی گران [illegible] دیوار [illegible]

بر وزن [illegible] گویند و لازم بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند **دهمک** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و کاف تازی در آخر [illegible]

[illegible] الوقع [illegible] والصوت گویند و بفارسی [illegible] آواز [illegible] **دهمکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها

و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را [illegible] دال مهمله و [illegible] معجمه و واو و فا بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن افعال گویند [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

و رای مهمله بر وزن امیر و هید بفتح واو و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و هنشد بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح دال
مهمله و دال التلفظ بها با الف بمعنی کار بسته آخر بالفتح و شتالن بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر و مخفف آن [illegible] شین معجمه و سکون عین معجمه و لام در آخر
گویند و هنگ بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح نون و کاف تازی در آخر کمان رنگین که در موسم برشگال در مقابل آفتاب بر آسمان پدید آید [illegible]
ابرا قوس قزح با اضافت بسوی قزح بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله در آخر در قاموس هست قوس قزح [illegible] بالضم [illegible]
و حمرة و خضرة [illegible] قوس قزح [illegible] فتح دال [illegible] السحاب [illegible] ملوک العجم [illegible]
لا [illegible] قوس [illegible] بضم قاف [illegible] و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان
بهمن و کمان شیطان [illegible] کمان شیطان است و کمان رنگین گویند قاآنی گوید بیت ابر آمده
از بر [illegible] کمان کرده [illegible] بضم نون [illegible] بفتح [illegible] و کاف تازی [illegible] و تیر [illegible] فتح قاف
[illegible] بفتح تای فوقانی [illegible] دال مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی [illegible] و سین مهمله در آخر
گویند [illegible] گوید شعر [illegible] بالفتح [illegible] و فتح فا
و سکون نون گویند [illegible] فارسی [illegible] گوید بیت کمان [illegible] بالفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و فتح کاف تازی [illegible] و سکون تحتانی [illegible]
[illegible] دال مهمله و قاف [illegible] مفتوح و تا در آخر گویند [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] بیای فارسی و کسر دال مهمله [illegible] بکاف فارسی گویند [illegible] گوید شعر
[illegible] را گویند [illegible] بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح
نون و سکون کاف عربی و نون [illegible] بفتح نون و سکون دال مهمله و قاف در آخر [illegible] بفتح نون و سکون [illegible]
در آخر گویند [illegible] قال الله تعالی کالعهن المنفوش [illegible] بفارسی [illegible] بفتح بای فارسی و سکون
خای معجمه گویند و هنگام بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] بای فارسی [illegible] و فتح یای تحتانی و تا در آخر گویند [illegible] گویند [illegible] شالی [illegible]
بود [illegible] گویند [illegible] بضم کاف فارسی [illegible] بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون
و کاف تازی و سکون تحتانی [illegible] و سکون [illegible] و فتح دال مهمله و قاف و تا در آخر [illegible]
[illegible] بفتح بای [illegible] گویند و بفارسی کمان [illegible] بضم لام و رای مهمله [illegible] گویند [illegible] را گویند که
[illegible] بفتح [illegible] و کسر نون و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible]

و سکون واو معروف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف شیر زده شده را چینه [illegible] آنرا لغیف بفتح نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و فت بسوزد [illegible]
گویند و بفارسی پخته بفتح بای فارسی و [illegible] بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف و طرفی که در آن خمیر و سرشته بعربی آنرا [illegible] بکسر میم و سکون
حای مهمله و بفارسی کاوه و [illegible] گویند و تفصیل آن در لغت [illegible] گذشت [illegible] بفتح اول مخلوط الالتفظ بها و کسر نون مشدد و سکون تحتانی معروف چوبی که بان [illegible]
بعربی آنرا [illegible] بکسر میم و سکون دال معجمه و عین مهمله در آخر و بفارسی شیر دار بام گویند [illegible] بضم اول مخلوط الالتفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی
مجهول و کسر نون دوم و سکون تحتانی معروف زن پیر زن را گویند بعربی [illegible] [illegible] بفتح اول مخلوط الالتفظ بها و سکون نون و تحتانی با الف [illegible]
[illegible] معروف و بعربی آنرا [illegible] بضم کاف و سکون [illegible] معجمه و ضم بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفتح [illegible] [illegible] بضم
لام اول و لام دوم با الف و نون در آخر گویند [illegible] بضم [illegible] آمده که آنرا [illegible] گویند و [illegible] بفارسی [illegible] بکسر کاف فارسی گویند [illegible] اول
در دوم [illegible] بضم اول مخلوط الالتفظ بها و سکون نون [illegible] را گویند که [illegible] پیر زنی دارد و بعربی آنرا [illegible] بفتح نون و دال مهمله مشدد و با الف و فا
در آخر و بفارسی پنبه زن [illegible] بکسر الف و سکون لام و بای [illegible] با الف [illegible] دال مهمله در آخر گویند [illegible] بضم اول مخلوط الالتفظ بها و [illegible]
الالتفظ با واو الف و نون در آخر [illegible] سیاه که بسبب [illegible] آتش [illegible] از دخان بضم دال مهمله و خای معجمه با الف و نون در آخر گویند [illegible]
خلاف القیاس [illegible] و در قاموس [illegible] بر وزن غراب [illegible] [illegible] آن [illegible] بفتح تحتانی و سکون [illegible]
و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و بفارسی [illegible] الآثار از باب [illegible] از باب افعال [illegible] از باب افتعال [illegible] از باب تفعیل
بر آمد دخان از آتش [illegible] بفتح عین مهمله و ثای مثلثه و نون در آخر [illegible] بر وزن غراب گویند [illegible] از باب [illegible] از باب تفعیل
[illegible] یعنی بر آمد دود از آتش [illegible] گویند [illegible] حرارت [illegible] آنرا [illegible] [illegible]
[illegible] آتش [illegible] [illegible] دخان گویند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] [illegible] بفتح دال مهمله و کسر [illegible]
در آخر [illegible] بفتح عین مهمله و کسر [illegible] بر وزن مفعول گویند [illegible] دخان [illegible]
[illegible] بفتح دال مهمله و [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بضم اول مخلوط الالتفظ بها و سکون واو [illegible] بای موحده و سکون [illegible]
[illegible] بفتح قاف [illegible] با الف و رای مهمله در آخر گویند [illegible] بکسر بای [illegible]
و تحتانی ساکن در آخر [illegible] از [illegible] بر وزن [illegible] بضم میم و فتح [illegible]
رای مهمله در آخر [illegible] بفتح حای مهمله و واو با الف و کسر رای مهمله و تحتانی [illegible] و بفارسی گاز [illegible] بر وزن [illegible] آن [illegible]
گاز [illegible] بضم اول مخلوط الالتفظ بها و سکون واو [illegible] بای فارسی [illegible] بفتح [illegible]
در آخر و بفارسی [illegible] بکسر [illegible] و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر گویند [illegible] مخلوط الالتفظ بها و سکون واو مجهول [illegible]

و شعله بست [illegible] پارسی را از [illegible] شیر خوانند سالک یزدی گوید شعر [illegible] ز دمن سالها چون کل آه من که [illegible] پر عصاست شیر است + و عصا شیر نیز
شیر پر گویند که بجای عصا در دست دارند و تیغه او [illegible] باشد در اردو [illegible] هندی آنرا گپتی خوانند چنانچه در باب کاف فارسی با یای فارسی خواهد آمد
دهوپ دکھانا و دهوپ دینا چیزی را در آفتاب نهادن بعربی تشمیس بفتح شین معجمه و میم و سین مهمله بر وزن تفعیل و تشریق بفتح شین معجمه و رای مهمله مشدد
و قاف بر وزن تفعیل گویند شرقت الثوب [illegible] فی الشمس نقل از آن بپارسی آفتاب دادن و در آفتاب افگندن غنی گوید بیت از شرم تو [illegible]
کو شراب ناب + باید متاع تر شده را دادن آفتاب تاثیر گوید بیت از آن خم بر روی تو چشم پر آب را + چندی در آفتاب فگندم گلاب را دهوپ کھانا در آفتاب
نشستن بعربی تشرق بشین معجمه و رای مهمله و قاف بر وزن تفعل گویند تشرق جلس فی المشراق بالکسر و المشریق کمندیل یعنی نشست در آفتابگاه و در موسم سرما
دهوکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف تازی بالف یعنی که تا آن کسی را بغلط اندازند بعربی آنرا اغلوطه بضم همزه و سکون غین معجمه
و ضم لام و سکون واو و فتح طای مطبقه و تا در آخر گویند و در اساس است [illegible] عن الاغالیط و از باب عن التغالیط و نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الاغلوطات و هی المسائل
التی یغالط بها و نیز بمعنی پیکری که از دور نمایان شود و ممتاز نگردد بعربی آنرا شبح بفتح شین معجمه و بای موحده و حای مهمله در آخر گویند و بسکون با نیز آمده [illegible]
بالضم و [illegible] بالفتح جمع آن و نیز بمعنی پیکری که از گیاه و لته ساخته در زراعت و باغها نصب آن نصب کنند تا مرغان بترسند و با چشم زخم ترسند
بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible] معجمه و بای موحده و سکون [illegible] بالف مقصوره و [illegible] بر وزن [illegible] و بفارسی [illegible] بضم فای
معجمه و سین مهمله بر وزن [illegible] بکسر با و رای مهمله با الف و سین مهمله با و در آخر و [illegible] بضم الف و سکون فا و فتح [illegible] فارسی و دال
بدال مهمله و [illegible] گویند [illegible] چشم [illegible] گویند [illegible] چیزی را گویند که برای دفع
چشم زخم [illegible] از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت زار و باغ [illegible] و امثال آن سازند [illegible] گوید [illegible] ای از سر تا پا نازکی
در جمله [illegible] چشم [illegible] دهوکا دینا کسی را در غلط انداختن [illegible] مغالطه [illegible]
و لام [illegible] بر وزن مفاعله [illegible] از باب افعال فعل از آن بفارسی [illegible] دادن [illegible] حافظ شیرازی
گوید شعر [illegible] دهونکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه
و کاف تازی و نون با الف [illegible] تیز کردن آتش را با آتش [illegible] النار بالمنفاخ و بالمروحة گویند اوقد النار بالمنفاخ او بالمروحة
از باب افعال فعل از آن [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی و کسر نون [illegible] تحتانی معروف آله که بدان آتش افروزند
بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خای معجمه در آخر گویند و [illegible] بکسر [illegible] و لام با الف و جیم در آخر منفاخ زرگر را گویند و بفارسی [illegible] منفاخ
[illegible] آتش افروز گویند دهول بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام در آخر خاکی که مانند [illegible] بر زمین [illegible] باشد و گاهی [illegible] باد
[illegible] و آنچه بر زمین [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible] بای موحده و سکون واو [illegible] با همزه ممدوده در آخر [illegible] بدال مهمله و قاف [illegible] مهمله بر وزن
آن گویند [illegible] گوید [illegible] الذی [illegible] فی القاموس [illegible] البوغا [illegible]

ذریرة والاتقان [illegible] الاول فتح والثانی بالکسر [illegible] که بهندی [illegible] و بعربی [illegible] بضم غین معجمه [illegible] و فارسی [illegible] بالف [illegible]

در آخر و غطلام بکسر عین مهمله و سکون ظای معجمه و لام بالف و میم در آخر گویند بفارسی [illegible] گویند [illegible] در تفصیل اسمای غبار گوید [illegible]

اسپان [illegible] بالفتح نون و سکون قاف [illegible] عین مهمله در آخر [illegible] سکون [illegible] در آخر [illegible] گویند [illegible]

با و انگیخته [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح میم دوم [illegible] در آخر گویند و غبار یکه [illegible] انگیز [illegible] مردم [illegible] بالفتح [illegible]

موحده با همزه ممدوده در آخر گویند و غبار یکه [illegible] بسین مهمله بالف [illegible] تحتانی با همزه ممدوده در آخر گویند و غبار یکه [illegible]

از [illegible] بالفتح رای مهمله و سکون [illegible] میم در آخر گویند [illegible] قسطل بفتح قاف [illegible] سکون سین مهمله و فتح طای [illegible] و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید

و قسطال [illegible] بفتح قاف [illegible] بالضم [illegible] و غبار یکه [illegible] بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح [illegible] در آخر گویند

و غبار یکه از [illegible] بکسر [illegible] مهمله و سکون [illegible] و فتح تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و غبار یکه [illegible] بفتح میم و کسر نون و سکون تحتانی

و نون در آخر گویند و [illegible] بالفتح [illegible] که تحقیقش در لغت [illegible] گذشت **دهول اڑانا** بضم الف و رای هندی با الف و نون بالف کشیده [illegible]

[illegible] بکسر همزه و سکون [illegible] مهمله و با بالف [illegible] در آخر [illegible] الغبار [illegible] الغبار [illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی

[illegible] در آخر [illegible] بالتحریک [illegible] بالکسر متعدی لازم [illegible] الاساس [illegible] الغبار [illegible] و تاء [illegible] بکسر همزه و ثای مثلثه بالف و فتح رای مهمله [illegible]

گویند و بفارسی گرد [illegible] **دهول اڑانا** بضم الف و سکون رای هندی و نون بالف بلند شدن گرد و بعربی [illegible] بفتح قاف و سکون [illegible]

[illegible] در آخر گویند [illegible] **دهول کهانا** بفتح اول [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] **دهول [illegible]** [illegible] دست [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible]

[illegible] **دهول میں لوٹنا** [illegible] بفتح میم و رای مهمله [illegible] در آخر [illegible] فی الصراح [illegible]

[illegible] **دهونا** بالضم اول [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] بالف کشیده [illegible] پاک کردن

[illegible] بفتح غین معجمه و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی [illegible] شستن [illegible] بالفتح میم و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] گرد از [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح قاف [illegible] با همزه ممدوده گویند [illegible]

[illegible] بکسر قاف و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر [illegible] **[illegible]** بفتح اول [illegible] و سکون [illegible]

و سین مهمله بالف کشیده [illegible] در حال [illegible] بضم نون [illegible] و سکون واو و فتح بای موحده [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible]

[illegible] بضم کاف [illegible] و فتح رای مهمله و کاف فارسی **دهونی** بضم اول [illegible] و سکون واو [illegible] و سکون تحتانی [illegible]

[illegible] بفتح بای موحده [illegible] و رای مهمله در آخر گویند **دهونی [illegible]** [illegible]

[illegible] بای موحده و خای معجمه [illegible] گویند و بفارسی [illegible] **دهونکنا** [illegible] بضم اول [illegible] و سکون [illegible]

و با مرادف آن [illegible] و ضمّ اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تحتانی [illegible] بالف [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن مفعول [illegible] بر وزن فعیل [illegible]

بر وزن مفعول گویند و بفارسی [illegible] و در عوض [illegible] بفتح اول و کسر دوم تحتانی [illegible] و [illegible]

بفتح [illegible] فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده و در آخر و بفارسی [illegible] است و جغرات گویند **دهیان** بکسر اوّل مخلوط التلفظ بها و یای تحتانی بالف [illegible]

و نون در آخر [illegible] بالفتح **دہی جمنا** [illegible] شدن شیر [illegible] بفتح رای مهمله و سکون [illegible] بای موحده و در آخر گویند [illegible] از باب نصر [illegible]

[illegible] شیر [illegible] است شدن گویند **دہی جما تا** شیر را جغرات کردن [illegible] بکسر تای فوقانی و سکون [illegible] مهمله و کسر واو و سکون تحتانی

و یای موحده و [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] شیر گویند **دہی** [illegible] بکسر اوّل مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی [illegible] و رای مهمله

بالف [illegible] کار [illegible] کاف و یا و لام بر وزن فاعل گویند و بفارسی [illegible] است **دہیندی** بفتح اوّل و کسر دوم و سکون تحتانی

[illegible] و کسر [illegible] و سکون تحتانی [illegible] و ظرفی کوچک که در آن شیر را جغرات کنند بعربی ظرفی که از پوست [illegible] سازند و در آن جغرات کنند

[illegible] بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و بای موحده و در آخر گویند **باب دال مهمله با یای تحتانی** و بکسر اوّل و دوم بالف [illegible]

[illegible] بکسر سین مهمله و رای مهمله بالف [illegible] و در آخر [illegible] و بای موحده [illegible] بر وزن قرطاس [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] و بای موحده بالف [illegible]

گویند [illegible] آن **دیا سلائی** بفتح سین مهمله و لام بالف [illegible] و کسر [illegible] و سکون تحتانی معروف [illegible] و [illegible] آن گوگرد [illegible]

[illegible] شده و بان آتش زده [illegible] روشن میکنند [illegible] بفتح نون و سکون بای موحده و [illegible] در آخر و [illegible] و سکون بای موحده و [illegible]

و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و در آخر گویند و صاحب قاموس [illegible] کبریت [illegible] آورده است [illegible] گویند [illegible] خواجه [illegible]

از [illegible] آتش [illegible] کبریت این [illegible] آتش [illegible] گوگرد [illegible] شده [illegible] کبریت فروزان [illegible]

[illegible] **دیانت دار** ترکیب [illegible] است در اردو و هندی مستعمل [illegible] با دیانت باشد و آنچه [illegible] گوید شعر باده [illegible]

[illegible] بجای [illegible] بعربی امین بفتح و ال [illegible] و کسر تحتانی مشدّد و نون و آخر و متدیّن بر وزن متقبّل گویند و بفارسی دیانت

[illegible] گویند [illegible] اسلام و سلامت [illegible] فارغ ز دیانت گری **دیپ** بکسر اوّل و سکون دوم [illegible] و بای فارسی [illegible]

[illegible] است [illegible] و سکون [illegible] اقلیم گویند اقالیم جمع آن و بفارسی [illegible] بر وزن [illegible] در لغت فارسی [illegible] در اردو و هندی

مستعمل [illegible] بعربی [illegible] بکسر لام و قاف [illegible] الف [illegible] و لقی بالضم [illegible] و لقاره بر وزن کتابه و لقایه بر وزن درایه و لقی بکسر لام و قاف و تحتانی

[illegible] بالکسر [illegible] بالضم بر وزن [illegible] بکسر لام و [illegible] و تحتانی [illegible] مشدّد و لقاة بالفتح بر وزن [illegible]

[illegible] قاموس [illegible] کلام العرب [illegible] لغت فارسی [illegible] در اردو و هندی [illegible]

[illegible] در اردوی هندی مستعمل [illegible] بعربی [illegible] بضم های موحده و سکون طای [illegible] و در آخر [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بضم های موحده و سکون [illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible] و دیگر کردن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و تای [illegible] و الف و نون و تحتانی در آخر [illegible] بالف بر وزن افعال گویند [illegible]

[illegible] نیز گویند **و بیری** بالحاصل [illegible] در اردوی هندی مستعمل [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بضم های موحده و سکون [illegible] در آخر گویند و تفصیل آن در لغت دیگر گذشت **و لپس** بکسر اول و سکون [illegible]

[illegible] در آخر جای بودن و اقامت کردن مردم [illegible] بفتح واو [illegible] نون در آخر گویند [illegible] جمع آن بفارسی [illegible] گویند **و بکهت**

بکسر اول و سکون دوم [illegible] کاف تازی [illegible] و نون بالف کشیده [illegible] و نظر [illegible]

[illegible] از باب [illegible] از باب [illegible] گویند **و یک** بالکسر لغت فارسی [illegible] در اردوی هندی مستعمل [illegible]

[illegible] کلان که در آن طعام [illegible] بعربی [illegible] در آخر گویند [illegible] جمع آن [illegible] بکسر میم و سکون رای [illegible] و لام در آخر گویند [illegible]

آن [illegible] بعربی [illegible] بکسر [illegible] و سکون لام و میم بالف کشیده و یای موحده در آخر [illegible] و کسر همزه و تحتانی [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و میم بر وزن [illegible] آن [illegible] گویند و [illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و **بچی** بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی [illegible] بفتح کاف و سکون [illegible]

[illegible] آمده بفارسی [illegible] گویند **و یتک** بکسر اول و سکون دوم [illegible] و کاف تازی [illegible] لغت فارسی [illegible] در اردوی هندی مستعمل [illegible]

عمارت [illegible] بفتح همزه و سکون رای [illegible] و تای [illegible] گویند بفارسی [illegible] بر وزن [illegible] بکسر دال [illegible]

[illegible] تحتانی مجهول [illegible] بکاف عربی [illegible] **و پیدا آلن** بکسر اول و سکون دوم [illegible]

[illegible] بالف کشیده و لام [illegible] نون بالف کشیده [illegible] بفتح یای تازی [illegible] نون و سکون حای [illegible] و لام در آخر [illegible]

میم و سکون نون و [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب ضرب [illegible] از باب [illegible] بفارسی [illegible]

میم و کسر [illegible] بضم نون و سکون [illegible] بر وزن [illegible] بکسر نون [illegible] تحتانی [illegible] در آخر گویند [illegible]

بکسر اول و سکون دوم مجهول [illegible] نون بالف کشیده [illegible] بکسر همزه و سکون [illegible] بر وزن افعال [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] گویند **و لو** بکسر اول لغت فارسی [illegible] در اردوی هندی مستعمل [illegible] بعربی [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] در آخر گویند [illegible] بر وزن فاعل [illegible] گویند [illegible] لغت فارسی [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بکسر جیم [illegible] و دال [illegible] در آخر [illegible] گویند [illegible] بر وزن فاعل گویند [illegible]

بالکسر [illegible] بر وزن [illegible] جمع آن [illegible] [illegible]

در اول مفتوح بر وزن انتقال ... جای ... بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دیوار کشیدن نهادن و بر داشتن ... در دل ... شاعری گوید شعر
را ... دل ... دشمن ... دوست ... دیوار کشید ... صاحب گوید شعر ... گرد کساد ... کاروان ... گوید شعر
عبارت ... عالم ... خواهم ... دیوار ... دارم + **دیوار کهی کان کهتی هی** جمله ایست که ... حفظ ... اسرار ... گویند
بعربی ... گویند ... دیوار هم گوش دارد ... شعر حفظ زبان ... دولت ... دیوار گوش دارد ... + **دیوار ... چه بنا**
... بر وزن تفعیل ... بسین مهمله و لام ... بر وزن ... مشکل ... دیوار
دیوار آهن گسل ... بکاف فارسی افتادن دیوار ... انهدام بکسر همزه و سکون نون و ... دال با الف و میم در آخر و انقضاض بنون و قاف ... ضاد معجمه ...
انقداد ... بفارسی دیوار افتادن ... **دیوار گیرا** ... دیوار را انداختن ... بفتح ... و سکون دال مهمله و میم در آخر و نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد
معجمه در آخر ... دال مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی دیوار افگندن و انداختن **دیوت** ... اول و سکون دوم ... و فتح واو و سکون تا
... بعربی ... بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح تای ... و تا در آخر ... بفتح میم و نون با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند ... **دیور** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای مهمله در آخر برادر شوهر زن را گویند ... بفتح حای مهمله و سکون میم و وا
در آخر **دیو سار** ... بکسر اول و سکون دوم ... با الف ... نون و سکون تحتانی ... زن برادر شوهر را گویند ... الزوج ...
... بفتح سین ... و کسر لام ... **دیهیم** بکسر اول و دوم مجهول ... بالف ... نگاه
... بسکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر ... الاصنام ... گویند و بفارسی ...
داسی والا ... بالف ... داسطی ... در آخر ... گویند ... بکسر ... و دال مهمله
و دال مهمله دوم ... بکسر ... و میم دوم ... در آخر ... بکسر ... میم مفتوحه در آخر گویند
... و دال مهمله در آخر گویند ... گفته ... غلط ... و ...
... آنرا ... بکسر عین مهمله و قاف با الف و صاد مهمله در آخر نیز گویند **داسطی** بکسر
... بکسر لام و سکون حای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر گویند ...
... گویند ... و تای ... و تا در آخر ... ریش ... +
دانشیانه ... سپید کردن یعنی ریش را در آفتاب سفید کردن و آن عبارت است از کم عقلی و نا تجربه
... سفید کردن در ریش ... سفید کردن گویند ... گوید
شعر ... ریش ... آن خواجه ... کرده از
... ریش ... گر نیست ... [illegible]

بیافت تازی و در آخر عبارت است از چیزی که بر آنجه چهار پنج کرده مردم یا مراکب را بنشانند و یا در هر منزل مرکب را مهیا دارند تا هر کسی خواهد بر دو روی قطع منازل کند و بیاور وسیله انشا منشه و خطوط البحر گشته بعربی آنرا برید و بفارسی چهار گو چید چنانکه در لغت ڈاک چوکی مفصل خواهد آمد ڈاکا بمعنی اردو دان که برخانهای مردم تاراج زنند بعربی مغیر دون بضم میم و کسر غین معجمه بصیغه جمع گویند فی القاموس فار علی القوم غارة و اغاره و طبع علیهم الخیل کلا ستغار وتا بهیون بنون در واو یای موحده بر وزن فاعلون هتنبون بر وزن مختنبون گویند و بفارسی غارتگران و غارت شدگان و تاراج گران و تاراج زنان گویند ڈاک چوکی عبارت از آن است که در هر منزل مراکب نشانند تا هر کسی که خواهد بر دو روی قطع منازل کرده بمقصد رسد بعربی آنرا برید بفتح بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و در فارسی یام بیای تحتانی بالف کشیده و میم در آخر و چپار بفتح جیم فارسی و بای فارسی بالف کشیده و چپر بحذف الف بر وزن قمر و پیکان بفتح الف و سکون سین مهمله گویند اثر گوید شعر زخدمت تو چپر وار میر دوم هر بگذار که از قماش سلوکت بهم و بیش پیچیده ام تو نیز بیت البرید کلمه فارسیه برید بهانی الاصل البغل و جعلها بریده و دم ای محذوف الذنب لان بغال البرید کانت محذوفة الاذناب کالعلامة لها فعربت و خففت ثم سمی الرسول الذی یرکبه بریدا انتهی ڈاکو بضم کاف تازی کسیکه تاراج کند بعربی انرا مغیر بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و تا بهیب بنون و هاو بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی تاراج گر و تاراج زن و غارتگر و غارتزن گویند ڈال بسکون لام در آخر بمعنی شاخ درخت بعربی غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر اغصان بالفتح و غضون بالضم جمع آن و فنن بالفتح فای معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر و فنن بفتح فا و نون اول و دوم در آخر گویند افنان بالفتح جمع آن افانین جمع الجمع و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن حبیب گویند قضبان بالضم جمع آن و غلوج بضم همزه و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر شاخ تازه را گویند و نیز الملود بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر و املد بر وزن احمد و املید بر وزن عفریت گویند و نیز ڈال بمعنی نقشی که هنوز میان قبضه نصب نکرده باشند بعربی انرا نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی تیغه ڈالنا بمعنی انداختن بعربی الق بلام و قاف بر وزن افعال و طرح بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند ڈالی بمعنی ڈال یعنی شاخ و بمعنی طبقی که میوه و گل در آن گذارند بعربی آنرا طبق و بفارسی سپید و تخت بفتح تای فوقانی و سکون خا و تای فوقانی در آخر گویند و تابیر گویند مثنوی ای یاسمنت گل است این گلستان با چو لاله خط لاله دمیدن ... در نظر حقیقت آیین انتهی است از میوهای شیرین ... و بفارسی گفته بیت ... که ... گل ... از شیدا بلبل ... ڈانکنا بنون غنه و سکون نای ... و نون بالف کشیده ... بعربی ... و ... در آخر گویند زنجیر ... از ... ڈانڈ بنون غنه و دال ... در آخر ... و سکون ... و دال مهمله بالف و ... در آخر ... ڈال ... و سکون ... و دال ... در آخر ... و ... در آخر ... گویند و ... و دال ... بالف ... در آخر گویند ... الذی ...

محاکره و علی کنار و تلافی تاوان و غرجان گویند و نیز چیزی که در تلافی مال کسی داده آید بعربی آنرا غرامت بفتح غین معجمه و رای مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر و غرم

بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و بفارسی تاوان گویند **ڈانڈ** اسمی سه حرفی تحقیق آن در لغت ڈنڈ گذشت **ڈانڈ ڈیپا** چیزی را در تلافی چیزی داون

بعربی مغرم بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و بضم غین معجمه بفارسی تاوان و غرجان اوان **ڈانڈ لینا** از کسی تاوان گرفتن بعربی تغریم بالفتح غین معجمه و رای مهمله و میم بروزن تفعیل

و غرم بروزن افتعال و بفارسی بر کسی تاوان کردن گویند **ڈانس** بنون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از پشه کلان بعربی آنرا بق بفتح بای موحده و قاف مشدد و بقه

زر یا و تا در آخر گویند چنانکه تعالی گفته **ڈانک** بنون غنه و کاف در آخر ورقی از نقره و طلا که بعربی آنرا ایش رنگ زر نگین یا قوت و مثال آن می گذارند و بفارسی

بفتح تا و واو و در ورقی زرین و نگین گویند و بهندی نیز گویند **شعر** یاقوت باده را کوهی عنبر شعله بست ساقی بنه پیش شمع نگه دار نغیشه را و دانش گوید **شعر** شوری کسست سر

تسمه خورشید از نظر چون ورقی نگین نهادنه **ڈانوان ڈول** بنون غنه و واو با الف و نون غنه دوم و ضم دال مهمله و سکون واو مجهول لام در آخر یعنی پراگنده دل و مجبور

بعربی تشتت البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و تای دوم در آخر مضاف بسوی بال بمعنی دل و متوزع القلب بضم میم و فتح تای فوقانی و واو

و زای معجمه مشدد و عین مهمله در آخر مضاف بسوی قلب و متشتت الحال و مضطرب و مضطرب القرار و بفارسی پریشان خاطر و پریشان حال و پریشان دل و بیقرار گویند

ڈاہ بسکون ہا در آخر خوبی کسی را برای خود خواستن پس اگر نیست زوال از وی خواسته باشد بعربی آنرا حسد بفتح حای مهمله و سین و دال مهملتین در آخر گویند و ان مصنوع

و اگر خوبی او را خواهد بی زوال از وی بعربی آنرا غبطه بکسر غین معجمه و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و آن غیر ممنوع است بفارسی آنرا رشک بالفتح یا

و سکون شین فارسی و رها با الف و نون در آخر گویند بهرامی گوید **شعر** شعر بنفشه زلف تو شست راغیرت سر آتش دوی نسبت سر آنچه یان **ڈاین** بکسر همزه و سکون نون

زنیکه سر در قوت نفس خبیثه خود جگر بچگان مردم را بخورد و آنها بمیرند و این عمل در هندوستان مشهور است فارسیان آنرا جگر خوار گویند میرزا باقر کرد در شهر هندوستان آمده

جگر خوار در شعر خود آورده و بودن این عمل مخصوص هندوستان اشاره هم کرده بیت درزخم دلم ریشه دواند نگاهش هندو جگر خوار بود چشم سیاهش **ڈاب** با بای

هندی با بای تازی **ڈب** بفتح اول و سکون دوم چیزی از پوست و غیر آن ساخته و آوردن بعربی آنرا جعبه گویند و بفارسی قابو و قلمدان ترکی بالکسر اول و دوم

مشدد و با الف سیوم ظرفی است کوچک که از چوب و غیر آن می سازند و در آن مروارید و دیگر اشیای نفیس بعربی آنرا حقه بضم حای مهمله و فتح قاف مشدد و تا در آخر گویند

بحذف تا و حقق بالضم و حقق بضم اول و فتح دوم و اخفاق بروزن حباب و حقاق بروزن کتاب جمع آن و فارسیان تنگی درج بضم دال مهمله و سکون رای مهمله [illegible]

بمعنی ظرفی که در آن زنان دوک امثال آن بنهند و بعربی آنرا حفش بکسر حای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر هم گویند **ڈبا** با اقسم اول و دوم بالف کشیده و نون با الف کشیده

در آب فرو کردن بعربی آنرا اغراق بفتح غین معجمه و رای مهمله و قاف است بروزن افعال و تغریق بروزن تفعیل گویند و بفارسی در آب غرقه کردن و فرو کردن **ڈبانا** با تا بفتح اول

دوم و فتح دال مشدد و بای تازی با الف کشیده و نون با الف کشیده و برابر اشکسته [illegible] تفعل بروزن تفعیل و انغماس بکسر همزه و سکون

و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و قاف در آخر گویند فی الاساس [illegible] و فارسیان غرقه شدن و آب گرفتن

ڈبر بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله جائیکه در زمین آب باران در آن جمع آمده باشد بعربی آنرا حسی بکسر حای مهمله و سکون سین مهمله و تحتانی در آخر گویند

و مستعمل تعالبی گوید هر کجا که جمع آب و خاک بود آنرا حسی گویند و هرگاه در گل بود آنرا [illegible] و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هرگاه در ریگ بود

آزار اخشیدن بفتح حای مهمله و سکون شین معجمه و بفتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و هرگاه که وسکت بود آنرا قلات بفتح قاف و سکون لام و تای مثنّاه در آخر و بضم و بفتح
واو و سکون قاف و بای موحده در آخر گویند و اگر و سنگ ریزه بود آنرا الحصب بفتح نون و سکون حین معجمه و بای موحده در آخر گویند ڈنگی بضم اول و سکون
دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و در آب سر فرو بردن بعربی خوض بفتح غین معجمه و سکون واو و ضاد معجمه در آخر و مقامس بفتح میم و غین معجمه
بالف و صاد مهمله در آخر و غیاص بکسر غین معجمه و غیاصت بر وزن کتابت گویند و بفارسی غوطه و یا غوص بضم غین معجمه و شین معجمه در آخر و ڈوکی گویند بیت لوای بود آ
گر ای نهنگ خاموش به جوهر عدی را در خیال با غوص ڈوبکی و ڈیپنا کسی را غوطه در آب دادن بعربی غطّ بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدده و غطس بفتح غین معجمه و سکون
طای مهمله و سین مهمله در آخر و غمس بفتح غین معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند غطّه فی الماء از باب نصر و غطسه فی الماء و غمسه فی الماء از باب ضرب نعل ارزان
یعنی غوطه داد او را در آب ڈبکی لگانا در آب از سر تا پا فرو شدن بعربی انغطاط بغین معجمه و بتکرار طای مهمله بر وزن انفعال و انغماس بغین معجمه و سین
و سین مهمله بر وزن انفعال و انغماس بر وزن انفعال گویند و بفارسی غوطه خوردن ڈوبکی مارنا در آب از سر تا پا فرو رفتن
بعربی تغطّس بفتح غین معجمه و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده و بفارسی غوطه زدن و یا غوص زدن گویند ڈبونا برای جویا
کسی یا در آب فرو کردن و تحقیق آن در لغت ڈبانا گذشت ڈپیا بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف کشیده [illegible] بتصغیر گویند و بفارسی [illegible]
باب ڈال هندی با بای فارسی ڈپٹنا بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و نون بالف کشیده [illegible] بفتح سین مهمله و سکون
طای مهمله و واو در آخر و سطوة نیز آمده تا گویند [illegible] علیه از باب نصر فعل ارزان [illegible] و ثای مثلثه و بای موحده و مساوره با سین مهمله و واو
و رای مهمله بر وزن مقاعله گویند و آنچه [illegible] مساوره فعل ارزان ڈپٹانا بفتح اول و سکون دوم و تای هندی بالف کشیده و نون بالف کشیده [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] بجای مهمله [illegible] و رای مهمله بر وزن [illegible] استعمال در کفش بفتح رای مهمله و سکون کاف و فای معجمه در آخر و بفارسی [illegible]
[illegible] گویند **باب دال هندی با رای مهمله** ڈر بفتح اول و سکون دوم [illegible] بفتح خای معجمه و [illegible] ذال معجمه [illegible]
سین مهمله و رای مهمله در آخر [illegible] بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح تحتانی و نا در آخر و رعب بضم رای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر [illegible]
[illegible] گویند ڈرانا یعنی ترسانیدن [illegible] بجای معجمه و دو فا بر وزن تفعیل و ترویع از روع نیز بر وزن آن و افزاع [illegible] بر وزن افعال
گویند و ذعر بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر و [illegible] بر وزن تفعیل گویند و در حدیث [illegible]
ترسانیدن [illegible] کردن و [illegible] را از [illegible] ترسانیدن [illegible] بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه [illegible]
آخر گویند و آن کسی که ترساند او را ضاغب بر وزن فاعل گویند فی القاموس الضاغب [illegible] الاثنان [illegible]
ڈرانا [illegible] ترسیده [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] و رای مهمله در آخر و [illegible] بر وزن [illegible]
بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن فاعل [illegible] بر وزن [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بر وزن [illegible]
بر وزن تفعّل [illegible] و رای مهمله و قاف [illegible] بر وزن آن [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] بر وزن افتعال گویند و [illegible]

ترسیدن و عذر کردن تنها پور گوید شعر چو شعله گرم شو و چشک تر همی سوز و عذر کنید رفیقان ز آتش دل ما ** باب دال هندی با سین مهمله
ڈسنا بالفتح اول و سکون دوم و نون با الف بمعنی گزیدن مار بعربی لدغ بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و نیش بفتح نون و سکون یا
و شین معجمه در آخر و بسین مهمله هم آمده در صحاح است نهشته الحیة لسعته [illegible] بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند ** باب دال هندی
با فا ** ڈف بالفتح اول و سکون دوم از آلات سرود است و آن دائره مانند می باشد که آن را می نوازند بعربی آن را دف بالفتح دال مهمله و فای
مشدد در آخر گویند و دفوف بالضم جمع آن در قاموس است دف بالفتح معروف و بالضم لغة و در نهایه است الدف بالضم و بالفتح معروف انتهی و عرکل بالفتح عین مهمله
و سکون رای مهمله و فتح کاف و لام در آخر و غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده با الف لام در آخر گویند در نهایه است در حدیث آمده اعلنوا النکاح
واضربوا علیه بالغربال ای بالدف لانه یشبه الغربال فی استدارته بفارسی دائره گویند ** ڈف بجانا بالفتح بای تازی و جیم عربی با الف کشیده و نون با الف کشیده
دائره را نواختن بعربی فقط ضرب الدف و بفارسی دائره زدن نیز گویند ** باب دال مهمله با کاف تازی ** ڈکار بالفتح اول و کاف تازی با الف کشیده و رای
مهمله در آخر بادی که از معده براه دهن برآید بعربی آن را جشا بضم جیم و شین معجمه با همزه ممدوده و جشاة بضم جیم و فتح شین معجمه و همزه و تا در آخر و بفارسی آروغ
بالمد و بالقصر و آرغ بحذف واو و آرغ با الف و ضم جیم و لام در آخر گویند و تحقیق آن است که این لفظ ترکیست و [illegible] بالفتح زای مهمله و ضم جیم فارسی گویند شاعر گوید
شعر [illegible] ** ڈکار نیز بمعنی آواز شیر است [illegible] ازار بالفتح زای معجمه و سکون همزه و رای
مهمله در آخر و زئیر بر وزن امیر [illegible] بر وزن افعل [illegible] الاسد ای زئیره و بفارسی بانگ شیر ** ڈکارنا
باد معده را از دهن برآوردن [illegible] بر وزن تفعل [illegible] بر وزن تفعل و بفارسی آروغ دادن و زدن و گفتن گویند و نیز ڈکارنا
بمعنی آواز کردن شیر بعربی زأر بالفتح زای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و زئیر بر وزن افعال گویند زار الاسد از باب ضرب و منع و سمع و ازار از باب افعال
فعل ازان زائر بر وزن فاعل و زئیر بر وزن فعیل [illegible] بر وزن [illegible] حیف است ازان ** باب دال هندی با کاف فارسی ** ڈگ
بالفتح اول و سکون دوم مسافتی که میان دو قدم وقت رفتن بود بعربی آن را خطوة بضم خای معجمه و سکون طای مهمله و فتح واو و تا در آخر خطا بالضم جمع کثرت
خطوات بسکون الطاء و ضمها و فتحها جمع قلت و بفارسی گام گویند ** ڈگگانا بکسر اول و کاف فارسی با الف کشیده و نون با الف کشیده کسی را لغزانیدن بعربی
ازلال بزای معجمه و لام بر وزن افعال گویند قال الله تعالی فازلهما الشیطان ای لغزانید آدم و حوا را شیطان ** ڈگنا بکسر اول و سکون
دوم و نون با الف کشیده قدم از جا رفتن [illegible] زل بفتح زای معجمه و لام مشدد و در آخر و بفارسی لغزیدن نیز گویند ** باب دال هندی با لام
ڈلانا بضم اول و دوم با الف کشیده و نون با الف کشیده جنبانیدن [illegible] بعربی ترجیح بترای مهمله و واو و حای مهمله بر وزن تفعیل
گویند [illegible] فعل ازان [illegible] بعربی ترجح بر وزن تفعل گویند [illegible] جنبانیدن و با وزن جنبانیدن ** ڈلی بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی [illegible] اطلاق آن بر پاره [illegible] و امثال آن می آید بعربی قطعه [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] ** ڈلیا بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف [illegible] گویند [illegible]

باشد و میان هند و آن مانند هند و غیره باشد و طبقی که از شاخهای بافند اکثر ایران بالفتح گویند تغر نیز گویند شعر [illegible] سخت از [illegible] ارغنده

بقول طبق مذبصورت [illegible] طبق بفتح طای مهمله و بای موحده و فوقانی گویند باب دال هندی با نون + ڈونڈ بفتح اول و سکون دوم [illegible]

هندی و آخر ڈ و ڈهر برای هندی در آخر نوعی از وزن [illegible] باشد [illegible] الارض گویند بفارسی [illegible] گویند بیت

[illegible] زود تو [illegible] و دهید و در معرکه خاک [illegible] شعر [illegible] از آن [illegible] و ارهم

بجاک ڈنڈهی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی [illegible] چوب [illegible] و بعربی [illegible] بکسر میم و سکون نون و فتح [illegible] و در آخر گویند

شاهین ڈونک بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی و در آخر بمعنی [illegible] کژدم [illegible] بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح لام [illegible]

انځول بر وزن احباب جمع آن و شباة بفتح شین معجمه و بای موحده بالف و تا در آخر گویند شبوات [illegible] بالف مقصوره بر وزن [illegible] جمع آن [illegible]

حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و حمات و حمی بالضم حای مهمله و الف مقصوره جمع آن و ابره بکسر همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ابر بر وزن [illegible]

جمع آن و اطلاق آن بر نیش کژدم نیز آمده ابرة العقرب از باب ضرب نیش زد کژدم و شولة بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند اشول [illegible]

آن و اطلاق آن بر نیش عقرب و غیر آن نیز آمده بفارسی نیش گویند ڈنگا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف کشیده [illegible] [illegible] امرا [illegible]

نقاره و طبل گویند و بفارسی کوس ڈنک مارنا نیش زدن کژدم و مانند آن [illegible] بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و [illegible] بفتح لام و سکون [illegible]

مهمله و عین مهمله در آخر [illegible] لام و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و ضرب العقرب گویند [illegible] العقرب [illegible] و او را کژدم [illegible]

آورده [illegible] العقرب [illegible] ڈوب باب دال هندی با واو + ڈوب

بضم اول و سکون دوم مجهول و بای موحده [illegible] بضم میم و فتح دال مهمله [illegible] و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible] ڈوبا

بضم اول و سکون دوم [illegible] و بای موحده بالف کشیده [illegible] غرق [illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند [illegible]

[illegible] گذشت ڈوب جانا [illegible] در آب فرو رفتن [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند

و بفارسی [illegible] کاهم گویند شعر [illegible] ڈوبا

بضم اول و سکون دوم [illegible] و سکون [illegible] تازی و نون بالف کشیده و آب فرو شدن بعربی غرق بفتح [illegible] و قاف در آخر و بفارسی [illegible]

[illegible] شدن [illegible] و سکون [illegible] و بای موحده در آخر [illegible]

و انقول بضم همزه و فا و سکون واو و لام در آخر و [illegible] و سکون واو و قاف در آخر [illegible] بالف کشیده [illegible]

بضم [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن تفعیل گویند و بفارسی [illegible] آفتاب ڈوڈ [illegible] اول و سکون دوم مجهول و [illegible]

رشته که بان کاغذ باد [illegible] مال [illegible] الطایر گویند و بفارسی ریسمان کاغذ باد [illegible] [illegible]

[illegible] ڈور ڈالنا رشته [illegible] سوزن کردن [illegible] بفتح سین مهمله و سکون [illegible] گویند [illegible]

سلالة الحبل فی الابیه از رشته که در ریسمان که دو زن و دوتی بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و بمعنی رسنی باریک که در دلو کوچک بسته آب بیرون کشند بعربی آنرا الحبل الدقیق گویند و بفارسی ریسمان چاه و نیز و دوری بی ریسمانی که بآن خیمه را برپا کنند بعربی طنب بضم طای مهمله و نون و بای موحده در آخر گویند اطناب بفتح اول بر وزن احباب و طنبه بکسر طای مهمله و فتح نون و بای موحده و تا در آخر جمع آن بفارسی طناب گویند و نیز دوری بمعنی ریسمانی که جلد دستار کنند لفارسی آنرا ریسمان و قتر گویند تا قیر گوید شعر هر دو بکن زخود حساب های که باشد بکنید و حدیث او ریسمان و قتر اوست و نیز رشته باشد از ابریشم که آنرا گاهی بگردن و گاهی در رنگ زنان و مردان بربندند و حوالی سینه بندند و زر بفارسی آنرا گردبان و زه پیراهن گویند صاحب گوید بیت گر گشته ز رشته ها نهانش پیراهن از لطافت رنگ می باز و ز بی پیراهنش در سینه تخالص گوید شعر از تاب عشق آن زه پیراهن دو رنگ روز و شبم چو رشته هم تاب میخورد دوریا بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مهمله و تحتانی با الف کسی که تیمارداری سگان نماید بعربی آنرا الکلاب بفتح کاف و لام مشدد و با الف بای موحده در آخر و کلاب بر وزن فاعل گویند و بفارسی سگبان و سگپرست و کسی که سگان را تعلیم شکار کند بعربی آنرا مکلب بضم میم و کسر لام مشدد بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند و بفارسی معلم سگ

دول بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر دلو آب کشی در فارسی بدال مهمله عربی گویند ظاهر از توافق لسانین ست کمال اسمعیل گوید شعر چو دول آن یکی ریسمان در گلو بچرخ چرخ آن یکی کند و بر سر دو پا بعربی آنرا غرب بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و بترکی قارغه بفتح قاف و او و غین معجمه اگر پر باشد با نجم از آنکه اینست به یا بسیار بعربی آنرا سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند سجال بر وزن کتاب جمع آن اگر پر از آب بود بعربی آنرا ذنوب بفتح دال معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و دول بالفتح بمعنی چیزی از صناعت که آنرا تمام نکرده باشند بعربی آنرا اسول و بفارسی انگاره گویند دولچه بجیم فارسی و سکون تحتانی معروف دلو کوچک بعربی آنرا دلاة بفتح دال مهمله و دلو گویند در صحاح ست دلو واحد الدلاء که بمعنی همچنین دلا بالفتح واحد آن دلاة ست جمع قلت دلو ادل ست و آن بر وزن افعل بضم عین ست واو و ولیکن بعد ضمه افتاد و بیا بدل کردند و جمع کثرت آن دلا و دلی بضم دال مهمله بر وزن فعول دولا بضم اول و سکون دوم مجهول و لام با الف رسیده نوعی از سواری ست که عروس را بران نشانند و بیجانه دارا در بند و اجرت آنرا مرفه بکسر میم و فتح زای معجمه و فتح فای مشدد و تا در آخر گویند فی القاموس المزفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس دوشاخ بضم اول و سکون دوم معروف و فتح شین معجمه و دال مهمله بتحتی با الف رسیده گاوی و گوسفندی و مانند آن که یک شاخش شکسته شود و یک شاخش باقی ماند بعربی مکسور القرن و بفارسی شکسته شاخ گویند دولها تا بکسر با و لام با الف و او و لن با الف کشیده و لوبا در جاه صفیان بمیدان نان را آسیا بر سعود بعربی فخ بفتح فا و سکون خای معجمه و جیم در آخر و نهر بفتح نون و سکون ها و زای معجمه در آخر گویند جمع آنها نو و نهز بالاخر نوار از باب منع نقل از ان دو دهم بضم اول و سکون و و دوم مجهول بمعنی خفیا گر بعربی مغنی گویند و تحقیقش در لغت دمامه خواهد آمد دونی زنبیل برود و خوانی بافته بعربی منسفه بضم میم و فتح سین معجمه و کسر نون مشدد و تحتانی مفتوح و تا در آخر و قفه بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند دونگی بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کشتی کوچک که برای حمل و نقل مردم و مسافر از کشتی کلان باشد بعربی آنرا قارب بقاف و الف و رای مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی بمعنی سنبک بفتح سین مهمله و سکون نون و بای موحده و کاف تازی در آخر دوفی بضم اول و سکون دوم و کسر فا و تحتانی معروف رسیده گفتار خوب که با آن ملاحم را پیوند کنند بعربی آنرا اکبیر بضم و سکون سین مهمله

دو دال بالف و طای حطی مهمله و با آخر و مشهور است بر وزن منبر و مغز فته بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای مهمله و فا و تا در آخر و نقاب سی لنگر چوبین و قیچه چوبین گویند باب

دال هندی با ها + ڈهارس و پتای بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح رای مهمله و سین مهمله در آخر بمعنی قوت و پشتی و اول کسی را بیسه تقویت دادن و اظهار و بفارسی یاری و دیگر بمعنی تسکین و اول بیشتر تسلیه و بفارسی دلجوی و دلاسا گویند ڈهاڑی بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف گروهی از سرود خوانان هندوستان بعربی سرود خوان را مغنی و بفارسی خنیاگر گویند چنانچه تفصیل در لغت گو با خوانده آمده و بیتی [illegible]

از [illegible] بکسر همزه و سکون زای مهمله و کسر لام و [illegible] فارسی و سکون تحتانی ڈهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر از آلات جنگ است که با آن زخم شمشیر و نیزه و امثال آن رد کنند بعربی ترس و مجن بکسر میم و فتح جیم و نون مشدد در آخر و جنة بضم جیم و نون مشدد و تا در آخر و در نهایه است المجن هو الترس لانه یواری حامله ای [illegible] والمیم زائدة و تجمع علی مجان و مجنب بکسر میم و سکون جیم و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و [illegible] نیز آمده و ترس بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر اتراس بالفتح و ترسه بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و [illegible] بر وزن کتابه و تروس بالضم جمع آن و بفارسی سپر [illegible] بضم تای فوقانی و سکون قاف گویند ڈهلنا [illegible]

بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون بالف رسیده بمعنی [illegible] در [illegible] آن [illegible] بر وزن افعال [illegible] تفصیل و [illegible] بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد و در آخر [illegible] بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر و بفارسی [illegible] گویند ڈهاکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون [illegible] و کاف تازی و نون بالف سرپوش بر آوندی [illegible] آن نهادن [illegible] بر وزن تفعیل [illegible] و طای مهمله بر وزن تفعله گویند [illegible] ڈهاک بکاف تازی در آخر [illegible] ناخن [illegible] بر [illegible] فارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] ڈهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی بالف رسیده [illegible] و در آخر گویند و بفارسی [illegible] ڈهانا یا ڈهانا [illegible] بلام و تای [illegible] بر وزن الفعل والفعال انتقال گویند و در نهایه است و فی حدیث مکحول انه کره التلثم من الغبار فی الغزو وهو شد الفم باللثام [illegible] فی الثواب [illegible] فی سبیل الله [illegible] شعر [illegible] ڈهانپنا بنون [illegible] و سکون بای فارسی و نون بالف [illegible] آن در لغت ڈهانکنا که مرادف آن است گذشت ڈهاین بکسر همزه و سکون تحتانی [illegible] و نون [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] ڈهب بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده در آخر بمعنی طرز و روش [illegible] طریق [illegible] ڈهپا بفتح اول [illegible] بالف [illegible] و سکون بای فارسی و نون بالف [illegible] سرپوش [illegible] بر وزن [illegible] گویند ڈهڑکا بفتح اول و سکون [illegible] و فتح دال هندی [illegible] بالف رسیده [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم و نهما [illegible] الناظرین و اگر بعربی [illegible] بعربیه گویند ٹھاڑی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دال مهمله ی مشدد و
تحتانی معروف استخوانی که بالای سینه است بعربی آنرا عُصعُص بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم عین مهمله دوم و صاد مهمله دوم در آخر و عُصعُص بضم عین مهمله و فتح
صاد مهمله و صاد مهمله دوم در آخر و عُصعُص بر وزن جعفر و عُصعُوص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و کسر عین مهمله دوم و صاد مهمله در آخر و عُصعُص بضمتین و عُصعُوص بر وزن
عصفور گویند و بفارسی دنبغزه و در صحاح است که آن بن دنبه است استخوانیست که مخلوق میشود و آخرین استخوانیست که کهنه میشود ٹھسر
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله در آخر یعنی آواز گوز بعربی ضراط بضم ضاد معجمه و راء مهمله بالف و طاء مهمله در آخر و ضرط بروزن ابر ٹھہرا بفتح
اول و سکون دوم و راء مهمله بالف رسیده و در کشتی جائی را گویند که آب در آنجا از درز تختهای کشتی جمع آید بعربی آنرا جُمّة السفینة بضم جیم و میم مشدد
و تاء در آخر مضاف بسوی سفینه و قلفاس بکسر قاف و سکون لام و طاء مهمله بالف و سین مهمله در آخر گویند و نیز قلفاس ظرفیست که از تختهای چوب سازند و سوراخ تنگ
نمایند تا آب در آن محفوظ در وسط جهاز گذارند و هندی آنرا اهیا گویند ٹھنگانا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف و نون بالف کشیده کسی را
چیزی نمودن و ندادن و این نسبت اطفال بسیار است که ایشان را چیزی می نمایند و نمیدهند بعربی الارارة و الاختلاس گویند یه و بخنابه بفارسی نمودن و ربودن
ٹھکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده یعنی سرکوفتن و تحقیق آن در لغت ٹھینا که مرادف اوست گذشت ٹھکیلنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و لام و نون بالف کشیده کسی را از پس چیزی دادن تا در گوی یا چاه یا زمین بیفتد بعربی زخ بفتح
زای معجمه و خاء معجمه مشدد در آخر و گذش بفتح کاف و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و دفع بفتح دال مهمله و سکون فاء و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی از پس افکندن
ٹھٹھیارنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی مشدد و سکون تحتانی معروف و میم بالف و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی درکشیدن و رنده خوردن
دست یا شیدن و پریدن برای جستن برشکار چنانکه گربه میکند بعربی با بمعنی تجرمز بفتح جیم و سکون راء مهمله و فتح میم و زاء معجمه و تاء در آخر و اجرنثام بر وزن افعلال
و در قاموس است اجرمز و جرمز انقبض و اجتمع بعضه الی بعض قال الخابل الحجرمز [illegible] المنقبض لیقال تقدم الیه تجرمز امتیره ای اطراف قدرما انتشر من ثیابه و لباسه فاذا قلت
لا انشر ضمم ثیابه امیره و اهتی قوائمه و تیسعد و لیقال رما فحجر امیره ای بیته فیما احجرنثم ای انقبض و اجتمع بعضه الی بعض و اذا انی لقرب الشیء متوکیا منقبض
یقطر الی ما میسعد [illegible] و شوحانه ما ای [illegible] ها و بفارسی درهم کشیدن ٹھلکا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده و ظرفی که بعربی
آن آب را نیم جمع میدارند بعربیه آنرا بعربی مسقم بفتح دال مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله و واو در آخر گویند ٹھلکا تا آب و مانند آن را بر زمین ریختن بعربی تکسب
بفتح سین مهمله و سکون کاف و باء موحده در آخر و انسکاب بر وزن انکسار گویند سکب الماء از باب نصر و انسکاب بفتح صاد مهمله و باء موحده مشدد و دال [illegible]
مهمله و راء مهمله بالف رسیده و فتح قاف و تاء در آخر گویند ٹھکانا بضم اول مخلوط التلفظ بها بمعنی گردانیدن چیزی بعربی الیه و دهره بتکرار دال
مهمله و فتح دال مهمله و سکون هاء مهمله و فتح راء مهمله و جیم و تاء در آخر و کردن که حرکت کاف و راء و دال و هاء مهملات و تاء بر وزن آن و بفارسی غلطانیدن
ٹھلکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده در جنبش شدن چیزی رقیق مثل آب و جز آن بعربی انسکاب بسین مهمله و کاف و
باء موحده و الخفیا بسین مهمله و جیم و باء موحده بر وزن انفعال و بفارسی ریختن آن لازم و متعدی هر دو آمده ٹھٹکانا بضم اول مخلوط التلفظ بها کردن چیزی

بعضی گفته اند که تحجیل ... دال مهمله و با بروزن تفعیل و نگرفتن بفتح تای فوقانی و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و رای مهمله در آخر گفته شده ... عاشق ...

بالاست و جیم بروزن ... بمعنی قلبیدن. ڈھنڈھورا پیٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و ضم دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای مهمله بالف و کسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و تای هندی و نون بالف رسیده نداء دادن و در کوچه و بازار ... اشتهار امری بعربی منادات بضم میم ...

گویند و بفارسی منادی کردن و ندا دادن. ڈھنڈھورا یا بسیکه ... گویند بفارسی منادی ... منادی کننده ... [illegible]

ڈھینگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کاف فارسی ... بعربی ... بکسر ... و سکون ... و فتح لام ... در آخر

... بالکسر ... جمع آن ... گویند ... جمع آن ... ڈھول بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول ...

و در آخر ساز ... بسته ... از دو طرف ... کنند پس اگر ... بعربی طبل گویند ...

بعربی ... طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده گویند ... اطلاق طبل ... بالفتح ... و کبول بالضم ... آن ... گویند ... از باب نصر ... تطبیل ...

... ڈھکوسلا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام و کسر ... تای تازی و تحتانی بالف رسیده ... [illegible]

طای مهمله و بای موحده مشدده بالف و لام در آخر گویند ... از آنکه ... بزرگ ... و ... ڈھولا بضم اول مخلوط التلفظ

... و لام بالف و کسر ... تحتانی معروف ... بعربی ... بالف و لام ... و در آخر ... بضم جیم و سکون ...

مهمله و لام در آخر ... بروزن ... و سکون ... و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ... گویند. ڈھونڈھنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون

واو معروف و خفای نون و سکون دال هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده ... بعربی تفحص بفتح فا و سکون حای مهمله ... در آخر ...

بروزن تفعل و ... بروزن افتعال گویند ... از باب ... تفعیل ... بفتح فا و سکون قاف ... در آخر ... بضم ... و قا

... بروزن تفعل ... بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و تای ... و در آخر ... بروزن ... افعال ... بروزن انفعال و ...

تفعل و ... بروزن افتعال ... بفتح فا و سکون تای فوقانی و ... بروزن ... گویند ... [illegible]

بفتح نون و سکون ... و دال مهمله در آخر ... بروزن ... گویند ... از باب ... در ... و ...

... فی ... بالله ... ڈھیلا بکسر اول مخلوط التلفظ بها

و سکون تحتانی معروف و ... مخلوط التلفظ بها ... بعربی ... و رای مهمله ... در آخر بروزن ... گویند بفارسی ... گویند. ڈھیر

بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله بالف رسیده ... از ... و ... بفتح ... و سکون حای مهمله

واو و لام در آخر و بفارسی ... بضم لام و سکون واو مجهول ... و در آخر گویند. ڈھیر کرنا ... بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی

مجهول و رای مهمله ... تازی و سکون ... و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده ... فراهم کردن ... [illegible]

گویند ... بروزن ... از باب ... و ... گویند ... بعضی ... [illegible]

فی الصحاح گوشت گوشتی بالضم [illegible] من تراب و غیره، [illegible] **تهیری** بسکون تحتانی معروف توده کلکه و خاک و جز آن را گویند بعربی توده کلد را

ضبره بالضم صاد و هاء و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ضبر بالضم صاد مهمله و فتح با جمع آن گویند [illegible] الشی ضبره [illegible] ای [illegible] توده

خاک را گویند بالضم کاف و سکون دال و فتح میم و تا در آخر گویند و توده ضمنع و غیر آن را کتله بالضم کاف و سکون تای فوقانی و فتح لام و تا در آخر گویند **تکیل** بکسر اول مخلوط

الهاء بها و سکون تحتانی مجهول بکاف تازی کسر لام و سکون تحتانی معروف [illegible] که آن دلو بزرگ است آب را از چاه بر کشند و زراعت را آب دهند بعربی آن را [illegible]

و سکون واو و فتح [illegible] و تا در آخر [illegible] بدال مهمله با الف و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **تنکالی** بکسر اول مخلوط الهاء بها و سکون تحتانی معروف و لام و در آخر

یعنی [illegible] بعربی [illegible] بالضم میم و سکون با و فتح لام و تا در آخر گویند و [illegible] **تهال** یعنی [illegible] بعربی [illegible] بالضم بای موحده و سکون ظای [illegible] و همزه در آخر [illegible] بفتح تحتانی [illegible]

[illegible] و در آخر گویند [illegible] [illegible] [illegible] رای مهمله و [illegible] و سکون خای معجمه و واو و در آخر گویند [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بالضم میم و سکون سین مهمله [illegible] بفتح رای مهمله و کسر با و لام در آخر و نیز کسی که [illegible] و کار را [illegible] آن را کاهل [illegible] و لام در آخر بر وزن فاعل گویند

[illegible] و سکون [illegible] مهمله و لام با الف [illegible] **تنبل** بفتح تای فوقانی و سکون نون گویند و بسکون تحتانی مجهول یعنی [illegible] بفتح میم و دال مهمله

مهمله در آخر گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کسی که [illegible] بر وزن انفعال [illegible] بر وزن [illegible] گویند و [illegible]

[illegible] [illegible] و سکون [illegible] بالف و لام در آخر [illegible] بر وزن تفعیل [illegible] و لام بر وزن آن [illegible] بجای جیم عربی و رای مهمله بر وزن آن [illegible]

[illegible] و سکون تحتانی [illegible] بالف [illegible] بعربی [illegible] بفتح میم و دال مهمله [illegible] مهمله در آخر [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible] و سکون تحتانی [illegible] و دال [illegible] با الف [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] **تهی** با یای تحتانی [illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] با الف [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] آن [illegible]

بکسر اول [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] **تمرّک** [illegible] بکسر اول و سکون میم [illegible] و نون [illegible] کاف فارسی در آخر [illegible]

و از [illegible] [illegible] بفتح صاد [illegible] و سکون لام و فا در آخر [illegible] بفتح رای مهمله و سکون [illegible] و فتح میم و دال [illegible] و تا در آخر [illegible]

[illegible] گویند و **تبول** [illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] و لام در آخر [illegible] بعربی [illegible] بفتح قاف و دال مهمله [illegible] بکسر [illegible] و تا در آخر [illegible]

[illegible] بفتح قاف و واو با الف [illegible] بفتح بای موحده و شین معجمه و در آخر نیز گویند **تو[illegible]هی** بکسر اول و سکون دوم مجهول [illegible]

[illegible] و سکون تحتانی [illegible] [illegible] بکسر دال مهمله و سکون لام و کسر لام و سکون تحتانی و رای [illegible] در آخر گویند [illegible] [illegible]

[illegible] و دال مهمله [illegible] [illegible] گویند و [illegible] آن [illegible] **دال** [illegible] با یای تحتانی [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] فی الصحاح [illegible] الواحدة [illegible] و [illegible]

بالفتح ذو الحجة شهر الحج والجمع ذوات الحج وذوات القعدة ولم یقولوا ذوو علی واحده ذی قعده بفتح قاف وسکون عین مهمله ودال مهمله ودر آخر تا م اسم ماهی که بعد

از شوال آید هندیان و فارسیان تا را حذف کرده اند بعربی ذی القعده گویند القعود هم فیه عن القتال باب رای مهمله با الف را پی بکسر رای فارسی

وسکون تحتانی معروف و سپت افزار موزه دوزان وکفشگران وصحافان که بدان چرم را ببرند [illegible] از میل بکسر همزه وسکون تای [illegible] وکسر میم وسکون تحتانی ولام ودر آخر

[illegible] رات بتای فوقانی [illegible]

[illegible]

معنی [illegible] عبارت از صدا الطرفین ست و در ان دکاکین می باشند هندیان [illegible] را هم استعمال کنند بعربی [illegible] بفتح میم و سکون نون و فتح با و سین در آخر و ظرفها

[illegible] گویند را [illegible] بفتح اول با الف و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها در آخر [illegible] که از سوختن هیزم و جز آن [illegible] آید [illegible] را بفتح رای مهمله و میم با

دال مهمله در آخر [illegible] و بکسر رای مهمله و سکون میم و کسر دال مهمله و دال [illegible] با الف [illegible] همزه در آخر و از [illegible] بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر میم و دال مهمله با همزه ممدوده [illegible]

[illegible] ممدوده و [illegible] مفتوح بر وزن [illegible] [illegible] بود و راک بکاف فارسی خوانندگی مردم [illegible] بکسر [illegible] و نون با همزه ممدوده [illegible] بضم همزه

و سکون [illegible] تحتانی مشدده و [illegible] در آخر [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] بفتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible] بر وزن [illegible] و راگ و رنگ

[illegible] اول [illegible] ست [illegible] میان [illegible] فارسی ست و هم [illegible] و در هندی عبارت از [illegible] بود و مردم ایران که به هند آمده اند [illegible]

[illegible] این لفظ [illegible] در اشعار خود آورده اند حسن [illegible] سستان [illegible] گوید بیت دگر [illegible] های رنگ و رنگ [illegible] و فلک [illegible]

[illegible] گویند رال بلام در آخر لغت عربی ست [illegible] هندی [illegible] اما در عربی بمعنی [illegible] آب دهن [illegible] ست چنانکه در قاموس

رال بفتح رای مهمله [illegible] [illegible] اما در هندی آبی که از دهنهای بچگان و غیره مردم روان شود مستعمل ست

[illegible] بضم لام [illegible] با الف و بای [illegible] در آخر [illegible] بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ریال بکسر رای مهمله و تحتانی با الف و لام در آخر

گویند [illegible] بفتح [illegible] که از دهن کودک روان شود و ریال بر وزن [illegible] [illegible] از باب ضرب [illegible] از ان [illegible] و دال [illegible] رای مهمله

[illegible] و لام در آخر و راد و دال [illegible] بر وزن فاعول [illegible] بمعنی لعاب [illegible] آمده و در صحاح [illegible] دال [illegible] بمعنی لعاب دهن چنانکه گویند فلان [illegible] والفرس [illegible]

[illegible] بر وزن فاعول [illegible] صیغه فاعول [illegible] استعمال [illegible] در قاموس [illegible] دال بر وزن غراب [illegible] و دال [illegible] گویند

[illegible] بفتح میم و سکون رای مهمله [illegible] آمده [illegible] لعاب دهن [illegible] بفتح کاف فارسی و کسر لام و سکون تحتانی

[illegible] در آخر گویند [illegible] گویند [illegible] رال [illegible] روان شدن آب دهن [illegible] بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر

[illegible] بکسر همزه و رای مهمله [illegible] در آخر [illegible] الرجل [illegible] بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف و لام در آخر

گویند [illegible] بفارسی روان شدن [illegible] بفتح [illegible] و دال مهمله [illegible] [illegible] فارسی [illegible] و دال مهمله [illegible]

[illegible] گویند و [illegible] بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر گویند و این نام [illegible] طلاق آن بر زن شوهر مرده و زنی که محتاج باشد نیز آمده [illegible]

[illegible] و بفارسی [illegible] گویند [illegible] شوهر شدن زن [illegible] بفتح همزه و سکون تحتانی و میم در آخر [illegible]

[illegible] همزه و تحتانی و سکون واو و میم در آخر گویند [illegible] المرأة [illegible] از باب [illegible] حدیث [illegible] من [illegible]

[illegible] النبی صلی الله علیه و سلم [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] المرأة [illegible] ران [illegible] نون و کاف فارسی در آخر [illegible]

[illegible] مردم [illegible] عربی [illegible] بفتح رای مهمله [illegible] با الف [illegible] در آخر [illegible] از ان [illegible] رانگنا [illegible]

[illegible] الالف [illegible] عربی [illegible] [illegible] با الف [illegible] بفتح رای مهمله و [illegible]

بالف ... [illegible] ... فارسی ... [illegible]

راه وراق بفتح ... [illegible] ... بمعنی راه ... [illegible]

فارسی است ... [illegible] ... الطریق ... السبیل ... [illegible]

... [illegible] ... السبیل الطریق ... [illegible]

[illegible]

بفتح رای مهمله و تا در آخر گویند الفارسی و شند مسافت راه زدن غارت کردن مسافران را در راه بعربی قطع الطریق بفارسی راه زدن و غیره
شعر ... راه و گیت بضم کاف و کسر کاف و سکون تحتانی مجهول ...
... راهی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که در راه رود
بعربی عابر سبیل ... در صحاح است ... السبیل المختلفة فی
الطرقات ... رائی بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و تحتی است بعربی آنرا خردل بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح
دال مهمله و لام در آخر ... گویند ... آن دو قسم است یکی زرد و آنرا بعربی الخردل الاصفر گویند
و دیگری سفید بعربی آنرا الخردل الابیض و بفارسی سپیدان سپید گویند گرم و خشک است و چهارم رائیتا بسکون تحتانی و فوقانی با الف در آخر ...
کدو یا خیار ریزه ریزه کرده ... در فارسی ... گویند ... آن دوغی باشد که در آن نمک و زیره ... کنند و بعضی گویند
که آنرا ... رایگان لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی ضایع بعربی جبار بضم جیم و بای موحده
بالف و رای مهمله در آخر گویند ... یعنی رفت خون او رایگان ... و رای مهمله در آخر گویند ... از باب ضرب
رایگان رفت خون او ... بسلطان ... رایگان ساخت پادشاه خون او را باب رای مهمله با بای تازی ربیع الاول لغت عربی
در اردوی هندی و فارسی مستعمل ماهی که بعد از ماه صفر می آید در صحاح است الربیع عند العرب ربیعان ربیع الشهور و ربیع الازمنة فربیع الشهور شهران بعد
صفر لا یقال فیه الا شهر ربیع الاول و شهر ربیع الآخر و اما ربیع الازمنة فربیعان الربیع الاول وهو الفصل الذی تاتی فیه الکمأة والنور وهو ربیع الکلاء
والربیع الثانی وهو الفصل الذی تدرک فیه الثمار باب رای مهمله با تای فوقانی رت بضم اول و سکون دوم فصلی از فصول اربعه
بعربی فصل ... گویند سعدی گوید بیت ... تماشا ... رتوندی بفتح اول و دوم و سکون واو و نون
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی ... بعربی عشا بفتح عین مهمله و شین معجمه با الف مقصوره گویند در صحاح است العشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه
و تحتانی مشدد ... بالقصر ... شب ... قاموس گوید العشا بالقصر ... که سو بصر در شب و روز ...
... بروزن سحاب ... بفتح همزه و سکون عین مهمله ... از علامه زمخشری در اساس البلاغة
... والذی ... و فتح دال مهمله و کسر بای موحده و دال
مهمله در آخر باب رای مهمله با جیم عربی رجب ... لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل نام ماهی که بعد جمادی الآخرة آید باب رای
مهمله با جیم فارسی رچنا ... بضم اول و سکون دوم و فوقانی بالف ... و سکون جیم فارسی و فوقانی با الف ...
... قاموس ...
باب رای مهمله با حای مهمله رحل ... اول و سکون دوم و لام در آخر ... که قرآن ... بر آن نهاده تلاوت کنند

در اردوی هندی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است شاعر گوید بیت [illegible] بجهت دوای او در عمل [illegible] است باشد بلا [illegible]
بکسر کاف عربی و سکون تحتانی نیز گویند و صاحب بهار گوید با کاف فارسی هم آمده است والفتح همین است و بعربی کرسی المصحف **باب رای مهمله با خای معجمه**

رخصت بضم اول و سکون دوم و فتح صاد مهمله و تا در آخر بمعنی اجازت و دستوری [illegible] عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل
است و بمعنی مهلت استعمال میکنند [illegible] بفتح نون و کسر خای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی زمان گویند **رخصت** [illegible]
بمعنی اجازت و دستوری دادن در کاری بعربی ترخیص برای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله بر وزن تفعیل گویند [illegible] از باب تفعیل
[illegible] بفارسی رخصت دادن و در [illegible] جمال الدین سلمان گوید **شعر** [illegible] غیر از خیال خویش رخصت نمید[illegible] کسی در دو [illegible] گوید
بیت رخصت بوسه اگر از لب جانی داری [illegible] که عجب [illegible] داری [illegible] بمعنی مهلت دادن [illegible] اجمال [illegible] و لام و [illegible]
تفعیل و انظار بنون و ظای معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و تاجیل [illegible] و لام و تاخیر بخای معجمه و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند و [illegible]
دادن **رخصت کردن** [illegible] وداع کردن [illegible] و تودیع بواو و دال مهمله و عین مهمله بر وزن تفعیل و [illegible] بر وزن [illegible]
بر وزن مقاتله گویند و تشییع بشین معجمه و تحتانی و عین مهمله بر وزن تفعیل و مشایعه بر وزن مفاعله [illegible] وداع رفتن [illegible] وداع کردن و [illegible]
و [illegible] رخصت کردن سعدی گوید **شعر** [illegible] دست و ساعد و بازو [illegible] **ع** وقت [illegible]
[illegible] گوید **بیت** [illegible] بال و پر زدن [illegible] رخصت بال و پر کند [illegible] رخصت [illegible]
و عین مهمله بر وزن تفعیل و مشایعه بر وزن مفاعله **رخصت مانگنا** مهلت [illegible] و ظای معجمه و رای مهمله [illegible] بر وزن [illegible]
استمهال و استعجال بهمزه و جیم و لام گویند و بفارسی رخصت حاصل کردن و رخصت گرفتن [illegible] گوید **شعر** [illegible]
[illegible] خوشنود [illegible] گوید **بیت** باز برای [illegible] جان گرفت [illegible] گرفت **باب رای مهمله با دال مهمله**
بفتح اول و دوم مشدد و لغت عربی است بمعنی بازگرد [illegible] در فارسی و اردوی [illegible] از روی مجاز [illegible] اطلاق [illegible]
بالف ممدوده و قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند **رد کرنا** بمعنی [illegible] بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه [illegible]
تفعیل گویند [illegible] از باب [illegible] از باب تفعیل [illegible] تازی [illegible] گوید **بیت** [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] کند [illegible] ابطال [illegible] بر وزن افعال و [illegible]
[illegible] و خای معجمه [illegible] گویند و [illegible] کردن و باطل کردن [illegible] بفتح اول و دوم [illegible] لغت [illegible]
هندی [illegible] مستعمل است و فارسیان [illegible] آن [illegible] سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای دیوار ایوان بود و کار [illegible] [illegible] گویند چنانکه گویند [illegible] دیوار [illegible] و آنرا [illegible] بان

[illegible] گویند [illegible] شعر [illegible] رست [illegible] بکسر رای مهمله و سکون [illegible]

مهمله و در آخر گویند [illegible] بالقیمه یعنی [illegible] دیوار [illegible] چیزی نهاده ام که دیوار را [illegible] رزق بفتح اول و کسر دوم و سکون [illegible]

و در آخر لغت عربی است اما در اردوی هندی [illegible] دال و تحتانی در آخر مستعمل است یعنی چیزی از کار رفته [illegible] گویند [illegible] باب [illegible] زبان

[illegible] این باب رای مهمله با سین مهمله رزن بفتح اول و سکون دوم آلی که [illegible]

[illegible] بضم [illegible] و صاد مهمله بالف و فتح رای مهمله [illegible] در آخر و بفارسی [illegible] گویند رسا بفتح اول و دوم مشدد و بالف کشیده

رسن [illegible] و کلان [illegible] بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند چنانکه [illegible] گفته و [illegible] و صاحب قاموس گوید رسن [illegible]

[illegible] رساله بکسر اول لغت عربی است یعنی پیغام و در اردوی هندی یعنی پاره از لشکر که زیر فرمان

سپه‌سالاری بود خواه دو صد خواه [illegible] که از پنجاه تا چهار صد بود [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] رسالدار [illegible] رساله [illegible]

[illegible] بالف و دال مهمله در آخر [illegible] سپه‌سالار [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] گویند رستاق بضم [illegible] اول و سین مهمله بالف کشیده [illegible]

[illegible] در آخر [illegible] در قاموس [illegible] الرسل بالکسر الرفق والتؤده [illegible]

[illegible] رسنا [illegible] بفتح [illegible] بالف کشیده

[illegible] رستان بفتح رای مهمله [illegible] بالف و نون در آخر و بفارسی رسن [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و دوم [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] مستعمل [illegible] بکسر میم و سکون تحتانی فتح رای مهمله [illegible]

[illegible] سراج الدین علی خان آرزو [illegible]

شاهجهان [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بفتح سین مهمله و سکون [illegible]

[illegible] الف قاف در آخر [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible] و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند [illegible] بالفتح لغت عربی است [illegible]

[illegible] بالفتح گویند [illegible] اول و سکون [illegible] فوقانی بالف [illegible]

عربی بسته تنگال اخر الفرد امضور و بعربی بالفتح بر باء موحده و شین معجمه و هاء هوز بوزن فعل و مع الفتح بوزن کسر گویند با ... الفتح و عرب ... تراوده و شتابا

بنون با الف ... شدن آن یا امثال آن از طرف سست شکال اخر الفرد بالفتح ... راء مهمله و سکون شین معجمه و حاء مهمله در آخر گویند در اساس ست

... الفرد با الف ... الکوه و ... بالفتح ... [illegible] ... بالفتح نون و سکون ضاد معجمه و حاء مهمله ...

تای فوقانی و سکون نون ضاد معجمه با الف و حاء مهمله در آخر رستوا ... اول و سکون دوم و او با الف بالفتح کاف تازی و سکون مهمله و نون با الف

کسی با ... بالفتح فاء و سکون ضاد معجمه و حاء مهمله در آخر گویند ... رستوا ... عیب کسی فاش

میان مردم ... افتضاح بفاء و ضاد معجمه و حاء مهمله بر وزن انفعال گویند در اساس ... الفتح ... رسوا شدن رسوا آن

لغت فارسی ... بروزن ... بالفتح ضاد معجمه و سکون واو و حاء مهمله در آخر ... بالضم ...

بروزن ... افتضاح بروزن کتاب گویند در اساس ... فی الحدیث ... بالفتح ... الف ...

فوقانی در آخر ... بالفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه ... دوم در آخر ... دال ... لام در آخر گویند ...

عربی ... گویند ... در قاموس ... ابو علی ... کاشغر ...

... در ... و دوم ... بالفتح ... اول کسر و دوم ... سکون تحتانی ... بالفتح ...

مهملتین ... در آخر گویند ... بالفتح جیم ... بالفتح حاء مهمله و سکون باء ... لام ... بالفتح شین معجمه ... حاء مهمله و نون در آخر گویند ...

برای حاء مهمله و شین معجمه بروزن ... بالفتح همزه و سکون راء مهمله و کسر شین معجمه و فتح تحتانی ... گویند ...

بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی ... کسی ... بالفتح واو ... قاف ... آخر رسنی که در آن ...

ساخته مردم ... رسن ... بروزن ... بالفتح دال ... کاف در آخر رسنی که ...

افتد ... محفوظ دارد ... بکسر میم و سکون قاف ... بای موحده و ضاد مهمله در آخر ... بکسر میم و سکون فا ... بالفتح واو و سین مهمله در آخر

رسنی که بآن ... شتر ... بالفتح قاف ... سکون ... حاء مهمله و نون در آخر رسنی که بآن ... شتر را ... بالفتح کاف ...

... رسنی که بآن ... بکسر میم و قاف با الف ... حاء مهمله در آخر رسنی که ... محکم ...

سین مهمله و بای موحده اولی و دوم در آخر رسنی که بآن بالا ... قیل ...

شتر بالفتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی ... حاء مهمله در آخر رسنی که از برگ خرما سازند ... بالفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر رسنی

... سازند ... بالفتح میم و سین مهمله و دال مهمله در آخر رسنی که از پوست درخت خرما سازند ... بالفتح کاف تازی گویند ...

مهمله و قاف با الف و لام در آخر رسنی که بآن ... شتر ... قاف ... رسنی که بآن ... بندند ...

با الف و دال مهمله در آخر رسنی که بآن ... بالفتح دال ... و لام در آخر رسنی که بآن ...

در دست گیر و در تقی بکسر رای مهمله و سکون های هوز و فا و در آخر رسنی که بان استوار بندند [illegible] گویند [illegible] رسنی که در آن عرض [illegible] کنند [illegible]

و آن چهارپایه باشد [illegible] و در ابجد بالکسر یا الفتح گویند انتهی و تکاب بکسر تا و فتح میم با الف و های مهمله در آخر رسنی که بان دست و پا گوسفند را بندند [illegible]

و جهار بکسر جیم و علین مهمله با الف و رای مهمله در آخر رسنی که بکمر بسته و رسن پا و نیز [illegible] آیند و کتاب بکسر کاف و تای فوقانی با الف و با در آخر رسنی که بان [illegible]

بندند و نیز ریسمانی که یکتاه بود بعینه از المجمل التفصیل بفتح سین مهمله و کسر جای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و لفظ رسن یکتاه رسنی [illegible] و الاکسی که رسن

سازد و تحقیق آن در لغت رسن تاب گذشت رسید بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی بمعنی نوشته که بعد رسانید

زر یا چیز دیگر از کسی که باو رسانیده اند بکسر نرا نام بمعنی الوصول بعینه خط الوصول بقاعده یا فته تحتانی و فوقانی گویند چنانکه در کتب لغت مرقوم است و همه منشیان

درست نویسند و اهل دفاتر نویسند سلمان گوید شعر دست از زر [illegible] تقدیمه + داد و بستد تا بر و حشر از ایشان یافته باب رای مهمله با جیم

رشته بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردو و هندی خویشی و برادری مستعمل است بعینه قرابت گویند در صحاح است القرابة القربی فی الرحم و هو

الاصل مصدر تقول بینی و بینه قرابة و قرب و قربی و مقربة و مقربة و قربة و قربة و قربة بضم الراء و هو قریبی و ذو قرابتی و هم اقربایی و الخاص فی العامة تقول هو قرابتی و هم

قرابتی خان آرزو در چراغ هدایت گوید رشته که بمعنی قرابت در هندوستان شهرت یافته بر فقیر آرزو هنوز تحقیق نیست که در فارسی آمده یا نیامده هر چند این شعر

ملا طغرا بر اعتبار فارسی آمدن آن دارد شعر کرد ترسا سلیم بنگاه بکسر + با خبر باش رشته باریکست + رشوت بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و تا در آخر لغت عربی است

در اردو و هندی مستعمل بعینه پاره او مال که برای کارسازی کسی دهند و در عربی بحرکات ثلثه راء و او مستعمل است رشی بکسر رای مهمله جمع آن [illegible] و الفعل آن الرشی لکن

الا فاعیل و تفسیر ابراهیم در تفسیر قرشوت [illegible] باره ماخوذ است از رشا بالکسر بر وزن کسا بمعنی رسنی که بان آب از چاه کشند و بعینه

گویند ماخوذ است از رشا الفرخ [illegible] یعنی گردن دراز کرد جوجه تبسم مادر خود برای دانه دادن بعینه اتاوه بکسر همزه و فوقانی با الف و فتح واو و تا در آخر نیز گویند

و بفارسی پاره رشوت دهنده را گویند کسی که رشوت برای کارسازی دادن بعینه رشو بالفتح گویند رشوه از باب نصر فعل از آن لفظ رشوت پاره دادن فی

الفعل سهو اسم فاعل کسی که رشوت دهد رشوت ستان آنکه رشوت از کسی گرفتن بعینه ارتشا از باب افتعال بفارسی رشوت گرفتن و ستادن و خوردن و [illegible]

رشوت ستان از بعینه [illegible] مرتشی بر وزن مفتعل گویند بالفارسی رشوت خوار و پاره خوار گویند [illegible] مرتشی [illegible] است لعن الله الراشی والمرتشی

والرائش باب رای مهمله با ضاد معجمه + رضائی صاحب بهار عجم گوید پوشش معروف در هندوستان که در ایام زمستان بر سر گیرند [illegible] از مختصر [illegible] نام [illegible]

نسبت بان لاحق کرده چنین گفته اند لیس [illegible] باشد و هندی بجون ماده این الفاظ فی مقصود نیست ایشانست که در استعمال زبان دانان ایران دیده نشد

[illegible] گویم عریان [illegible] شود [illegible] رضائی باب رای مهمله با فا + رفته رفته بکسر الغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی آهسته آهسته

[illegible] گوید شاگرد رفته رفته باستاد می رسد [illegible] بفتح اول و ضم دوم لغت عربی است لیکن در عربی بسکون دوم و ضم قاف است [illegible] هندیان [illegible] ادا کنند و دوم [illegible]

[illegible] شعر دل [illegible] دیگر [illegible] است [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

و در فارسی [illegible] محمد رضا [illegible] گوید بیت چون [illegible] ملا حیاتی گیلانی گوید شعر
[illegible] **فوطلنا** [illegible] گوید شعر
[illegible] **فوکیا هوا** [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] **فوگر** لغت فارسی در اردو هندی مستعمل [illegible]
[illegible] کلیم گوید شعر [illegible]
[illegible] **باب رای مهمله با کاف عربی** [illegible]
در اردو هندی و فارسی مستعمل [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند [illegible] در اردو هندی [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
در اردو هندی مستعمل [illegible]
[illegible]
[illegible] **کابلی** بالکسر در اردو هندی و فارسی [illegible] گوید شعر [illegible]
آسمان [illegible] در فارسی [illegible]
[illegible] **کتهیدن** بفتح اول و دوم و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کهانی** [illegible]
[illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
رای مهمله با کاف فارسی **رگ** بفتح اول و دوم [illegible] در اردو هندی [illegible]
[illegible]
[illegible]

بعربی نیز گویند بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر و سنگ بفتح سین مهمله و سکون نون و کاف در آخر گویند و نیز بمعنی ییم سوده و نیز بعضی اصطلاک لبهای دهان هاتین و کاف ... و سکاک بسحای مهمله و شکر ... کاف بروزن افتعال گویند ... بواو و میم و سین مهمله بروزن ... گویند **باب بای مهمله با میم رمضان** بالتحریک ماهی که در آن روزه میدارند لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل در ... است ... نون و ... جمع آن ... بضم میم ... ست و در صحاح است یقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور عن اللغة القدیمة سموها بالازمنة التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایام رمض الحر فسمی بذلک انتهی بعربی شهر الصیام نیز گویند و بفارسی ماه صیام و ماه روزه **باب بای مهمله با نون رَن** بفتح اول و سکون دوم جائی که آنجا رزم کنند بعربی معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و بضم آن و فتح کاف و تا در آخر گویند معارک جمع آن و مقتل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و ملحمه بفتح میم و سکون لام و فتح حای مهمله و میم و تا در آخر و معترک بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رزمگاه و آوردگاه و نبردگاه و جنگگاه **رنج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی آزردگی بعربی ملال بفتح میم و لام با الف و لام در آخر و ملل بالتحریک و ملالة بروزن سحابة فی الاساس ملّ و ملال و ملالة و سآمه بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم در آخر و بالتحریک و سآمة بروزن شناعة و سآم بروزن انعام گویند ... از باب سمع ... **رنجیده** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل بمعنی آزرده بعربی ملول بفتح میم و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ملولة نیز یاد است تا مذکر و مؤنث در هر دو یکسان ... القاموس ... و ... و سئوم بفتح سین مهمله و ضم همزه و سکون واو و میم در آخر گویند **رنجک** بفتح جیم و کاف تازی در آخر باروت ... که در سوراخ تفنگ ... آتش و هندی و فارسی ... گویند **رَنده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر ... است ... که بآن چوب ... لغت فارسی ... در اردو و هندی مستعمل ... قاقانی ... پدر ... خورد ... گفته شعر ... رنده ... زنگ ... کنند ... بعربی ... بکسر میم و سکون های موحده و رای مهمله با الف و تا در آخر و سفن بفتح سین مهمله و فا و نون در آخر و مسفن بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند ... **رندوا** بفتح اول و ... و سکون ... ال هندی و واو با الف ... بعربی ... بفتح عین مهمله و رای مهمله و بای موحده و ... بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه با الف و فتح بای موحده و تا در آخر ... بفتح عین مهمله و زای ... بروزن ... از باب نصر فعل ازان و ایم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند و در صحاح ... ایامی مردانی و زنانی که زنان و مردان ندارند ... و اصل ایامی ... آمده ... زن خواه ... خواه ... گویند ... المرأة ... **رَنڈی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی زن مقابل مرد بعربی امرأة و مرأة ... بکسر نون و سکون ... و فتح واو و ... در آخر گویند و بضم نون نیز آمده ... و نسوان بروزن ... جمع امرأة من غیر لفظها ... کرده ... و ... نان ... خود ... بفتح خای معجمه و سکون واو و دال مهمله ... آن ... بفتح بای موحده و سکون ... کاف و نون ... در آخر ...

... بفتح میم و سکون لام و ضم دوم و کاف و سکون واو و رای مهمله و تا در آخر زنی که پیچیده اندام بود و هر دو ساق [illegible] بفتح قاف [illegible] و سکون رای مهمله

[illegible] بای موحده و تا در آخر زن خوش بالا نازک استخوان [illegible] در قاموس [illegible] نازک اندام [illegible]

[illegible] پوست و دیگر گوشت [illegible] باریک استخوان [illegible] بضم میم و فتح بای موحده و تای فوقانی مشدد و مفتوح و لام و تا در آخر زن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی و فا با همزه ممدوده زن باریک شکم [illegible] بفتح قاف بای موحده [illegible] با همزه ممدوده [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] فتح نون و تا در آخر [illegible] بر وزن [illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی و میم در آخر [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و ضم شین معجمه و سکون [illegible] و فتح قاف و تا در آخر زن [illegible] بالا [illegible] بضم میم [illegible] و سکون [illegible] و لام در آخر زنی [illegible]

[illegible] اعتدال [illegible] بر وزن [illegible] زن جوان [illegible] گوشت

[illegible] و سکون [illegible] و تا در آخر زن

[illegible] بفتح رای مهمله و دال مهمله [illegible] بالف [illegible] در آخر زن [illegible] بفتح قاف [illegible] و تا در آخر زنی [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] و سکون [illegible] بالف و فتح [illegible] و تا در آخر زنی [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] و تا در آخر زنی که از [illegible] اندام بود [illegible] و سکون [illegible]

و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر زن نازک اندام [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و تا در آخر زنی [illegible]

[illegible] بفتح بای موحده [illegible] و تا در آخر زن نازک پوست [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] همزه و نون بالف و تا در آخر [illegible] و سکون [illegible] و نون بالف و فتح نون [illegible] و تا در آخر زنی [illegible]

[illegible] بفتح بای موحده و سکون [illegible] بالف و فتح نون [illegible] و تا در آخر زنی [illegible]

[illegible] و تا در آخر زنی که [illegible] بفتح [illegible] و سکون بای موحده و فتح قاف [illegible] و تا در آخر زن نازک [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و دال مهمله بر وزن [illegible] زنی که از نازکی [illegible] و سکون [illegible] و فا در آخر زنی که

[illegible] همزه و ضم نون و سکون واو و فا در آخر زنی که [illegible] بفتح رای مهمله [illegible] و سکون [illegible] و فا در آخر زنی که

[illegible] بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون [illegible] و دال مهمله [illegible] در آخر زن [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و سکون دال مهمله و میم با همزه ممدوده زنی که [illegible] بفتح لام و فای [illegible] با همزه ممدوده زنی که [illegible]

[illegible] در قاموس [illegible] زنی که [illegible] گوشت بود [illegible] بفتح خای معجمه و کسر [illegible] و فتح رای مهمله و تا در آخر [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] و تا در آخر زن [illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible] زن نرم آواز [illegible] و سکون [illegible] بای موحده در آخر زنی که [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بفتح نون [illegible] بالف [illegible] در آخر زنی که [illegible] بفتح قاف و ضم دال مهمله [illegible] و رای مهمله در آخر زنی که

بلیه بیا اعتناب بکند خشان که بستی با بای مهمله و صاد مهمله بالف و نون و در آخر زن پارسا محصنه بضم میم و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله و بفتح آن زن شوهر دار

متقاضی بفتح صاد مهمله و لام بالف و عین مهمله و در آخر بر وزن سحابیان ناهمره و هشیار در کار کردن ماهر و درست فریاع بدال معجمه و راء و عین مهمله بر وزن سحاب

زنی که در نشستن سبک دست بود و نثور بفتح نون و ضم ثای مثلثه و سکون واو و راء مهمله زنی که بسیار بچگان دارد و بکر بفتح بای موحده و ضم راء مهمله و سکون دال و کاف در آخر

زنی که شوهر کند و او را پسری جوان بود و نزور بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر زنی که بچگان کم دارد و مذکار بکسر میم و سکون ذال معجمه و کاف بالف

و راء مهمله در آخر زنی که بچگان مذکر یعنی پسر بسیار زاید مئناث بکسر میم و سکون همزه و نون بالف و ثای مثلثه در آخر زنی که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید مقلاب بکسر میم

و سکون قاف و لام مهمله بالف و بای موحده در آخر زنی که یکبار نر و یکبار ماده زاید مقلات بکسر میم و سکون قاف و لام بالف و تای فوقانی در آخر زنی که فرزندش

نماند مئتام بکسر میم و سکون تای فوقانی و همزه و میم در آخر زنی که همیشه توام زاید منجاب بکسر میم و سکون نون و جیم بالف و بای موحده در آخر زنی که فرزند نجیب زاید

[illegible] بضم میم و کسر [illegible] و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر زنی که [illegible] باشد مخدج بضم میم و سکون خای معجمه و کسر دال [illegible] در آخر [illegible] بر وزن

محسنه زنی که بچگان احمق زاید و لیکن عادت گرفته باشد آن را مخماق بر وزن مفتاح گویند و ابو منصور ثعالبی مخماق بمعنی محمق آورده و این غلط است چه صحاح

[illegible] بچگان احمق را و آن زن را محمق گویند زنی را که [illegible] آن را [illegible] از [illegible] بر آن گویند [illegible]

احمق زاید [illegible] بچگان احمق زادن گرفته باشد او را مخماق گویند [illegible] بتای فوقانی بر وزن [illegible]

[illegible] گویند و این لفظ مشترک است میان مذکر و مؤنث در صحاح [illegible] الرجل [illegible] خورش [illegible]

[illegible] و ضم بای موحده و سکون دال و فای معجمه در آخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لفوت بفتح لام و ضم فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد و با

او بچه از دیگری بود [illegible] بکسر میم و سکون فای مثلثه و فا بالف و تا در آخر زنی که شوهر عاشق او و زن دوست داشته باشد و این معنی باشد [illegible]

[illegible] بر وزن مفعوله زن مطلقه فارق بفا و راء و قاف بر وزن فاعل زنی که شوهر مرده باشد ثکول بفتح ثای مثلثه و ضم

کاف و سکون واو و لام در آخر زن [illegible] مرده [illegible] بالف و دال مهمله مشدد و در آخر [illegible] بضم میم و کسر حای مهمله و دال مهمله مشدد و در آخر زنی که [illegible] در مرگ شوهر خود کرده باشد

[illegible] بفتح صاد مهمله و کسر لام و فتح فا و تا در آخر زنی که بهره مند نشود از شوهر خود [illegible] بفتح همزه و کسر تای فوقانی مشدد و میم در آخر [illegible] بفتح عین مهمله و زای معجمه و فتح

بای موحده و تا در آخر [illegible] بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر [illegible] زن بی شوهر [illegible] بفتح عین مهمله و واو بالف و نون [illegible]

[illegible] بفتح تای مثلثه و کسر [illegible] مشدد و بای موحده در آخر زن [illegible] زنی که پیش مرد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و این لفظ [illegible] بکسر [illegible] و دال [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بالف [illegible]

در آخر زنی [illegible] شوهر کرده [illegible] بیرون شود [illegible] زنی که [illegible]

بیرون شود [illegible] با دال مهمله بر وزن [illegible] عروس [illegible] بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه [illegible]

[illegible] سال که [illegible]

و کسر صاد مهمله و فتح لام و تاء در آخر زنی که چیزها تمام خلعت بگیرد مشتبله بضم میم و سکون شین معجمه و کسر بای موحده و فتح لام و تاء در آخر زنی که بعد از مردن شوهر خود شوهر
دیگر نکند و تیمارداری و پرورش بچگان نماید مجمل بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم و لام و در آخر زنی که شیر پستان باید حالا بار [illegible]
[illegible] قبیله بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح بین مهمله و لام و تاء در آخر زنی که نهایت فربه و بزرگ باشد [illegible]
[illegible] آخر [illegible] بضم سین و فا با الف فتح ضاد معجمه و تاء در آخر زن سطبر [illegible] گوشت [illegible] بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف [illegible]
[illegible] بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و نون [illegible] و فتح کاف و تاء در آخر زن بسیار گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible] زن بسیار کوچک پستان [illegible] بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح کاف و لام و تاء در آخر زن کوتاه [illegible]
[illegible] در آخر زنی که [illegible] خلوت [illegible] در قاموس [illegible] زن گول [illegible]
[illegible] میم و سکون [illegible] و واو با همزه ممدوده زنی که [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح میم و سکون [illegible] و نون با همزه ممدوده زنی که [illegible]
[illegible] بضم میم و سکون فا و ضاد معجمه با الف و تاء در آخر زنی که [illegible]
[illegible] مهمله و سکون تای فوقانی و قاف با همزه ممدوده [illegible] بفتح عین مهمله و سکون فا و لام با همزه ممدوده زنی که [illegible]
سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی با همزه ممدوده زنی که [illegible]
[illegible] و تاء در آخر زن زبان دراز [illegible] بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تاء در آخر زن دراز زبان [illegible]
و تاء در آخر زنی که بسیار [illegible]
[illegible] بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح تای [illegible]
و سکون لام و فتح فا و عین مهمله و تاء در آخر زن [illegible]
[illegible] میم و فتح عین مهمله و تاء در آخر زن [illegible] در قاموس [illegible]
[illegible] بضم لام و [illegible] و تاء در آخر زنی که [illegible]
[illegible] سین و سکون [illegible] با الف و تاء در آخر زن [illegible]
و سکون [illegible] و تاء در آخر زنی که از شوهر [illegible]
[illegible]

و تار در آخر [illegible] بالضم میم و سین مهمله با الف و کسر تا و فتح هاى مهمله و تا در آخر انتهى بالفتح باى موحده و کسر شین معجمه و تحتانى مشدد [illegible] که بر مردان جان دهد و در

قاموس [illegible] الصبور الصابر [illegible] على الرجال [illegible] القتل [illegible] الخوانتى [illegible] میم و سکون عین مهمله و تا

با الف و صاد مهمله در آخر [illegible] بالفتح زاى معجمه و باى موحده و سکون عین مهمله فتح باى موحده و دو میم و قاف در آخر [illegible] خلق [illegible] قاموس [illegible] الیعق [illegible]

[illegible] بالفتح دال مهمله و سکون نا و کسر نون و سین مهمله در آخر [illegible] بالفتح واو و سکون لام [illegible] با الف ممدوده بوزن گل [illegible] گل بالفتح عین مهمله و سکون واو و فتح کاف

و لام در آخر [illegible] ذال معجمه و سکون ذال معجمه و کسر عین مهمله و لام در آخر گویند [illegible] با کسى که [illegible] بشرت [illegible] و آنها [illegible] آزاد [illegible]

[illegible] شبستان مراد [illegible] از [illegible] بارها [illegible] رنگ بالفتح اول و سکون دوم و کاف فارسى در آخر لغت فارسى در اردو [illegible]

[illegible] بالفتح لام و سکون واو و نون در آخر گویند [illegible] بالفتح [illegible] مهمله و سکون باى موحده [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بالفتح باى موحده و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند و رنگ [illegible] رنگ است گویند صائب گوید شعر

اى واى بر [illegible] گل [illegible] رنگ [illegible] متغیر شدن رنگ از لاغرى و یا از سفر و یا از گرسنگى و یا از [illegible]

[illegible] معجمه و حاى مهمله و سکون واو و باى موحده در آخر [illegible] در آخر گویند [illegible] و [illegible] فعل [illegible]

رنگ بالفتح اول و نون [illegible] و سکون کاف فارسى [illegible] و سکون تحتانى مجهول و زاى معجمه در آخر لغت فارسى در اردو [illegible] مستعمل [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] باى موحده [illegible] با الف [illegible] در آخر [illegible] رنگ [illegible] گویند [illegible] گلعذار رنگ [illegible]

[illegible] باى تحتانى و سکون [illegible] و [illegible] تحتانى ساکن در آخر گویند [illegible]

[illegible] و ضم واو و سکون واو مجهول و میم با الف و نون [illegible] رنگ [illegible] با الف [illegible] هندى ساکن [illegible] با الف [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] و عین مهمله بروزن انفعال گویند [illegible] مجهول فعل [illegible] عین مهمله [illegible] انفعال [illegible] مجهول فعل

از [illegible] رنگ [illegible] رنگ [illegible] رنگ [illegible] رنگ [illegible] گوید شعر اگر چه نقش [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] گوید شعر [illegible] گل [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible] رنگ [illegible] گوید شعر رنگ [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] با الف [illegible] سکون [illegible] با الف [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] بالفتح اول [illegible] و سکون [illegible] با الف [illegible] رنگ [illegible] بالفتح [illegible]

و سکون باى موحده [illegible] بروزن تفعیل [illegible] رنگ [illegible] بالفتح لغت فارسى در اردو هندى مستعمل [illegible]

رنگ داده باشند بعربی آنرا مصبوغ خوانند بصاد و عین مهملتین و بای موحده و غین معجمه بر وزن مفعول مصبوغ اسم مفعول از تفعیل بفارسی رنگیده نیز گویند باب آن مع الباء المهمله و الواو
رُ و اَ لْ نَسا بضم اول و دوم بالف رسیده و بنون الف کشیده [illegible] کسی که آماده و آگه نشود و بسته [illegible] آنرا بتحریر بالضم میم و سکون [illegible] و کسر [illegible]
گویند و کودکی که آماده و آگه نشود و آنرا [illegible] بضم میم و سکون [illegible] و کسر [illegible] در آخر گویند چنانکه در قاموس است بفارسی آماده و آگاه گرید گویند **وانسا** [illegible]
آماده و آگه نشدن [illegible] [illegible] بها و نون و ابجاش [illegible] [illegible] بر وزن افعال [illegible] بالکسر [illegible] از باب افعال [illegible] فعل از آن بفارسی گرید و نگو و [illegible]
رُ و گُهْتَنا بضم اول و سکون [illegible] و دوم [illegible] و سکون [illegible] بالف رسیده ناخوش شدن از کسی [illegible] [illegible] تخانی و دال مهمله
بر وزن تفعل گویند [illegible] از باب تفعل فعل از آن و بفارسی رنجیدن و آزردن **رُ و گِلی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر [illegible] و سکون تحتانی [illegible]
بعربی تجیر بالضم خای معجمه و سکون بای موحده و زای معجمه و در آخر [illegible] بضم قاف و سکون [illegible] مهمله [illegible] و قبر [illegible] در آخر گویند [illegible]
مهمله و تا در آخر و اقراص بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] قاف [illegible] فتح رای مهمله جمع آن و [illegible] میم و لام و کاف و میم و تا در آخر بر وزن [illegible] [illegible]
جیم و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و قاف و تا در آخر گویند و آن معرب [illegible] است و [illegible] برای مهمله [illegible] معجمه و فا بر وزن [illegible] [illegible]
و کسر غین [illegible] [illegible] بالضم و [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] جمع آن و کنیت نان ابو جابر است و کنیت نان گندم ابن [illegible] و بنات الدنا [illegible]
[illegible] و تای که [illegible] از بر آمدن [illegible] [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح فا و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی از دست [illegible] [illegible] گویند نان
بزرگ را [illegible] [illegible] بفتح خای معجمه و بای فارسی گویند و نان که برا [illegible] [illegible] آنرا [illegible] [illegible] بفتح میم و لام [illegible] و تا در آخر [illegible]
همزه و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر [illegible] بصیغه اسم مفعول از باب افتعال گویند بفارسی آنرا [illegible] [illegible] [illegible]
فعل از آن **رُ و گِلی پیکا نان** را [illegible] [illegible] بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و زای معجمه در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] [illegible] از باب [illegible]
[illegible] نان برای خود بفارسی نان [illegible] [illegible] گویند **رُ و گِلی چَپیر نا** بضم جیم فارسی و فتح بای فارسی و سکون رای [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] برای مهمله و واو و لام بر وزن تفعیل [illegible] بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف و [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب تفعیل [illegible] از باب [illegible]
[illegible] اسم مفعول صفت از آن **رُ و زَه** بالضم لغت فارسی است در اردو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون واو و میم در آخر و صیام بر وزن کتاب گویند **رُ و زَه دَار** [illegible] [illegible]
[illegible] روزه [illegible] باشد بعربی آنرا صائم بر وزن فاعل و صومان بر وزن [illegible] [illegible] بالفتح گویند [illegible] [illegible] [illegible]
در آخر و صیام بضم صاد و [illegible] [illegible] آن **روزه را شکستن** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کتاب گویند [illegible] از باب [illegible] از باب افتعال فعل از آن بفارسی روزه [illegible] روزه [illegible] [illegible] [illegible]
روزی خود را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] روزه [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] روزه [illegible] [illegible] **روزه گشا** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و لام [illegible]

... روزه و گشادن آن بعضی افطار [illegible] به وزن افعال گویند و بفارسی روزه واکردن نیز کلیم گوید شعر [illegible] باده [illegible] را

[illegible] بیاید به روزه واکردن [illegible] **روز مره** یعنی الفاظ مشهوره که میان مردم مستعمل باشد بعربی محاوره بالضم [illegible]

و آخر گویند [illegible] معاش هر روزه مرکب از روز و مره [illegible] یعنی بار یعنی آنچه هر روز یکبار برسد [illegible] آنچه هر روز یکبار رسد [illegible]

[illegible] فارسی الاصل بعضی آنرا وظیفه [illegible] وظائف [illegible] **روزینه**

بضم اول و کسر زای [illegible] لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آنچه هر روز کسی را مقرر داده شود و بعضی آنرا [illegible] و بفارسی روزانه و روزیانه نیز گویند مثل [illegible]

[illegible] **روش** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل راه روی که میان چمن سازند [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] **روشنائی** بضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی سیاهی که بآن نویسند بعضی [illegible]

[illegible] و افغان سیاهی [illegible] گویند [illegible] شعر [illegible]

مرکب باد [illegible] **روشندان** بضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل روزنی که در خانه برای روشنی گذارند بعضی روشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و لام و را آخر رگشت لله بفتح نون و شین معجمه مشدد و بالف و فتح فا و تا در آخر گوید در حدیث است که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
فی العرب [illegible] ... عرب [illegible] مهمله و رای مهمله مشدد و دوم ... را ای مهملتین متصل است ما در کتب لغت یافت [illegible]
و استعمال ... پاک و دست پاک ... بفتح دال و رای مهملتین بمعنی ... دال ... گفته اند ... سین مهمله و ضم جیم فارسی [illegible]
گویند و رو پاک ابریشمی را عرقچین گویند چنانچه گوید بیت در عرقچین قطرات عرق شبنم گل بود بر روی ورق ... **رواگنا** بفتح رای مهمله و سکون واو و الف
و فتح کاف و سکون ... و نون بالف ... عربی ... بفتح بای موحده و سکون ... گویند ... از باب ضرب ... افعال
بضم اول و دوم ... و لام بالف و نون ... کشیده کسی را در گریه آوردن ... بر وزن افعال گویند ... بر وزن افعله کسی ... برای ...
بر روی نگاه ... از باب تفعیل فعل ازان **روپنا** بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون ... ای هندی بر انگیخته شدن ... آمدن ...
و بای موحده ... بفتح نون و بای موحده ... بر وزن انفعال گویند **رونا** بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف ...
... بضم بای موحده ... همزه ممدوده ... آمده هرگاه ... آواز بلند ...
... از باب ... فعل ازان ... گریه ... گریستن ... گریه ... افگندن ... گویند بیت
... هرگاه ... شعر ... پاسبان ... گریه ...
... شعر چو عشق افگند در دل شور مژگان گریه انداز ... گریه ... هرگاه کسی ...
... از باب افعال و هرگاه ... از باب ... گویند ... هرگاه ... گویند ... هرگاه ...
گویند ... هرگاه گریه ... گویند ... از باب ... هرگاه که ... گلو ... شود ... آواز ... گویند ...
از باب ضرب ... در قاموس ... ابو منصور ثعالبی ... گریه با آواز ... هرگاه گریه با شور و فغان باشد گویند ... بضم مهمله و واو و لام ...
افعال ... مردی که گریان ماند ... بفتح بای موحده و کسر کاف ... تشدید یای تحتانی گویند **روندنا** بفتح اول و سکون دوم ... و سکون ... نون
بالف کشیده ... بفتح ... و سکون ... از باب ... فعل ازان ... بفتح ... سکون ...
بفتح دال مهمله و سکون ... و آخر ... گویند ... از باب ...
... از باب تفعیل ... فعل ازان **رونگٹا** بضم اول و سکون ... دوم مجهول ... و سکون کاف ... تحتانی ...
را گویند ... بفتح زای ... و بای موحده ... **روئی** بضم اول و سکون دوم ... و سکون تحتانی ...
بر وزن ... گویند **رونگٹی کهڑی هونا** ... همزه و سکون ...
مهمله و دوم ... همزه و سکون زای ... بای موحده و سکون همزه ... الف ... گویند ...
نیز گویند **روئی** بضم اول و سکون دوم ... و کسر همزه و سکون تحتانی ... بضم قاف ... نون ...

[illegible] و بای موحده و در آخر گویند [illegible] آمده **ترقوی** [illegible] بالضم تای فوقانی و سکون واو [illegible] و ضم دال با الف [illegible] باگشتن [illegible]
[illegible] بر بودن [illegible] گویند [illegible] تحقیق آن در لغت [illegible] گذشت **باب الیای مع الها بالهاء** [illegible] بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible] تازی و رای مهمله [illegible] فارسی [illegible] و در [illegible] هندی مستعمل [illegible] در حقیقت [illegible] مردم [illegible] بعربی [illegible]
[illegible] و کسر رای مهمله [illegible] و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر [illegible] نیز [illegible] گویند [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بیان شده [illegible] بفتح اول [illegible] و دوم و سکون های هندی در آخر چیزی که در آن کوزه [illegible] آب [illegible] آن را [illegible]
مهمله و سکون جیم و فتح لام [illegible] و در آخر [illegible] بوزن [illegible] بالف [illegible] مهمله و سکون [illegible] و فتح رای مهمله [illegible] و در آخر گویند [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بوزن آن گویند [illegible] دو [illegible] گفته اند و [illegible] است [illegible] در فارسی [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون دوم و تای [illegible] با الف [illegible] چیزی که [illegible] آزار [illegible] گویند **باب الیای مع الیاء** [illegible]
[illegible] بالکسر و سکون دوم مجهول و تای فوقانی در آخر [illegible] بفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] مهمله [illegible] رای مهمله و در آخر بوزن فاعل [illegible] بفتح نون و قاف با الف [illegible]
[illegible] و سکون نون و فتح قاف و لام و در آخر گویند و اگر از آن [illegible] و تای [illegible] و بای موحده بوزن [illegible] گویند
[illegible] مهمله و سکون واو و فتح کاف و لام و در آخر گویند [illegible] بفتح [illegible] مهمله و دال [illegible] با الف
[illegible] لام و بای موحده اول و دوم و در آخر گویند [illegible] بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای
فوقانی [illegible] آب [illegible] بفتح [illegible] مهمله و لام و در آخر [illegible] مهمله و سکون [illegible]
و دال مهمله [illegible] بفتح لام و سکون [illegible] مهمله و فتح لام و دوم [illegible] مهمله و دوم و در آخر گویند [illegible] بضم کاف و سکون [illegible] رای مهمله با الف و بای موحده
و در آخر گویند [illegible] و دوم مجهول و تای فوقانی و نون با الف [illegible] بفتح سین مهمله و سکون [illegible] مهمله و لام
[illegible] و سکون [illegible] گویند [illegible] از [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر قاف و سکون
[illegible] بفتح [illegible] مهمله و فتح های [illegible] و لام [illegible] و سکون [illegible] و فتح رای مهمله و دال
مهمله [illegible] بکسر اول و سکون [illegible] و فتح [illegible] با الف [illegible] است [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] و سکون جیم فارسی [illegible]
[illegible] بضم دال مهمله [illegible] و در آخر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] مهمله و سکون [illegible] و فتح بای [illegible]

نفایس

[illegible] که خوش کرده برای پوزن خود ساخته باشند بفارسی آنرا کن گویند [illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] و سکون رای [illegible] با
استخوان میان پشت را گویند بعضی آنرا [illegible] بضم عین مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و بالتحریک [illegible] بر وزن فاعل [illegible]
اول با میم بالف کشیده و زای معجمه مفتوح و دوم [illegible] مخفف آن [illegible] بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح [illegible] و لام و آخر لغت [illegible]
حیوان [illegible] بضم اول و فتح میم و سکون [illegible] زای معجمه و سکون واو و لام در آخر [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند [illegible]
بر وزن [illegible] بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تای [illegible] در آخر [illegible] که از [illegible] برآید بعضی آنرا [illegible] بضم میم [illegible] بالف [illegible]
گویند [illegible] که [illegible] بعضی آنرا [illegible] بذال معجمه [illegible] بای تحتانی و نون [illegible] دوم در آخر و [illegible] بر وزن غراب گویند در قاموس [illegible]
رقیق [illegible] و ماسال من الالف [illegible] و [illegible] بضم خای معجمه و بکسر آن گویند و [illegible] که از [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible]
و عین مهمله بالف و میم در آخر گویند [illegible] بکسر اول و سکون دوم و نون غنه و دال [illegible] در آخر و لغت دوم [illegible] و [illegible] است که [illegible]
[illegible] بعربی آنرا [illegible] بکسر خای معجمه و سکون [illegible] و فتح واو و عین مهمله در آخر [illegible] گویند [illegible] است و سوم [illegible]
[illegible] تحتانی معروف و [illegible] گویند بعضی [illegible] و [illegible] بکسر کاف عربی و سکون نون و [illegible] فوقانی و سکون واو [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده [illegible] بعربی [illegible]
در آخر [illegible] بر وزن غراب [illegible] بضم تای [illegible] قاف و سکون [illegible] بالف [illegible] در آخر [illegible] بضم نون [illegible] بالف [illegible] گویند [illegible]
[illegible] از باب سمع [illegible] بزای معجمه و کسر فا و [illegible] مهمله بر وزن [illegible] آنرا [illegible] بسکون دوم مجهول [illegible] تحتانی [illegible] کاف [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] بفتح دال مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و بای موحده در آخر [illegible] بکسر اول و سکون
دوم مجهول و نون غنه و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف [illegible] که از [illegible] فرود آید [illegible] بعربی آنرا [illegible] بکسر عین مهمله و سکون
رای مهمله و قاف [illegible] بفتح نون و عین مهمله بالف گویند در [illegible] الجواهر است عرق النسا [illegible] الی الکعب [illegible] عرق النسا
علی [illegible] النسا لکن العادة جرت بان [illegible] جمع النسا بعرق [illegible] الکلام [illegible] العرق الذی هو النسا [illegible] النسا بالفتح و القصر و [illegible] العرق الیه [illegible] مثل [illegible] الی
الاراک و [illegible] آنرا [illegible] بضم اول بر وزن سلوک و [illegible] کاف تازی و فتح [illegible] و سکون [illegible] کاف فارسی [illegible] مجهول گویند [illegible] بکسر اول
و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای هندی و [illegible] گویند بعربی [illegible] بکسر [illegible] و سکون [illegible] مهمله و بای [illegible] در آخر [illegible] بقاف [illegible]
کرم گویند [illegible] القطا [illegible] بضم [illegible] مهمله و سکون [illegible] مهمله و فتح بای موحده [illegible] است [illegible]
و [illegible] بفتح تای [illegible] و لام مشدد و تا در آخر [illegible] بفتح حای مهمله و سکون [illegible] تحتانی و فتح لام و تا در آخر [illegible]
بسیار از [illegible] کاف و بای فارسی گویند [illegible] بالف [illegible] بکسر اول و سکون دوم مجهول [illegible]
[illegible] و سکون تحتانی معروف [illegible] آورده [illegible] گویند [illegible]

ریواس ... [illegible] در بعضی از قصبات ... رایج وارد و بعربی ... بضم قاف و فتح بای موحده مشدده و سکون تحتانی و طای مهمله و در آخر ... با الف مقصوره گویند

و در قاموس ... [illegible] ... با الف ... [illegible] ... بالف ... [illegible]

... با الف ... [illegible] ... بضم کاف ... و فتح بای موحده و سکون تحتانی و تای فوقانی با الف رسیده گویند و در فرهنگ ...

... [illegible] ... تحتانی نیز آورده و گفته ... [illegible] ... نیز گویند و در نسخه ... [illegible] ... بنشانش شمس فخری

گوید شعر ... [illegible] ... ساز و ... [illegible] ... خسرو و ... هلال گوید شعر ... [illegible]

... [illegible] ... در محاوره ... [illegible] ... گویند باب ... **پو تهیلی** ... بای اول و سکون واو دوم مجهول ... فتح واو و سکون نون و دال ...

و سکون تحتانی معروف ... نون و سکون ... تحتانی دوم معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ... [illegible] ... مشهور که ... [illegible]

گویند در قاموس ... [illegible] ... بضم اول و سکون ... و دوم ... [illegible] ... اول و سکون دوم مجهول ... [illegible]

... [illegible] ... آید ... [illegible] ... فارسی ... [illegible] ... مجهول **باب بای ... با بای موحده** ... زبان

بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ... [illegible] ... لسان ... **زبان ... [illegible]** ... [illegible]

دال مهمله و سکون لام ... [illegible] ... گویند **زبان ... [illegible]** ... بضم دال مهمله و لام و سکون ... [illegible]

... [illegible] ... دال مهمله و سکون لام ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ... گویند ... اللسان بروزن افعل

... [illegible] ... **زبان ... [illegible]** ... [illegible] ... بروزن افتعال گویند ... [illegible]

باب زای ... با ... [illegible] ... [illegible] ... بضم تای ... قافی ... [illegible]

و تای فوقانی دوم ... [illegible] ... بای موحده ... [illegible] ... و گاهی ... [illegible]

... گویند ... [illegible] ... **باب ... با جیم فارسی** ... [illegible] ... اول و دوم و ... در آخر لغت فارسی در اردوی

هندی مستعمل ... [illegible] ... بضم نون و فتح فا ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... نیز گویند

... [illegible] ... شعر ... [illegible] ... خواندن ... [illegible] ... بروزن

... [illegible] ... بضم ... [illegible] ... بروزن ... گویند ... [illegible]

... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ... بضم ... [illegible] ... بای موحده ...

... [illegible] ... **برج گش ...** با اول و سکون دوم ... [illegible] ... کسی ... [illegible]

... [illegible] ... بروزن ... گویند ... کسی ... کردن **باب زای ... با رای مهمله ... زرد و** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی

هندی مستعمل ... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ... آن **زرد آلو** بالفتح لغت فارسی ست

و در زبان هندی مستعمل است [illegible] عربیست [illegible] بکسر سیم و سکون شین معجمه و کسر میم دوم و غین معجمه دوم و در آخر گویند [illegible]

[illegible] گویند **زردی** بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل [illegible] آن [illegible] عربی [illegible] بضم [illegible]

[illegible] و در آخر گویند [illegible] در آخر [illegible] بفتح [illegible] گویند **زرق و برق** [illegible]

فارسیان [illegible] گوید **شعر** [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و در آخر گویند [illegible] **زرگری** بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل [illegible]

[illegible] گوید **شعر** [illegible]

زرگری [illegible] گوید **شعر** [illegible]

[illegible] لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل [illegible]

در آخر گویند [illegible] بفتح لام و سکون همزه و میم در آخر گویند [illegible]

[illegible] بفتح زای معجمه و سکون [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

و فتح لام [illegible] و در آخر [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] و دال مهمله و لام [illegible] بالالف [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بروزن فاعل گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible]

زره بنا [illegible] **و الاکسی** [illegible] بفتح زای معجمه [illegible] بالالف [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] زره [illegible]

[illegible] زلف [illegible] گوید **شعر** [illegible]

شعر [illegible] لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل [illegible]

[illegible] و سیم [illegible] در آخر [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفتح زای معجمه و کسر [illegible] و سکون تحتانی و لام [illegible]

[illegible] بفتح میم و سکون [illegible]

و در آخر گویند و لغات فارسی سپیل بسین مهمله و بای فارسی بر وزن سبیل گویند **زفیلتا** صحیح ازو من لبهای انگشت پای انگشت برادر دن بیست عشره

بصاد مهمله و قاف و در آخر مهمله بر وزن اسپیده نگر بفتح میم و سکون کاف و واو و در آخر و نگار بضم میم و بالمد گویند و لغات فارسی شقلید بشین معجمه و بعضی بزون و سپیلید

بسین مهمله و بعضی بشین معجمه نیز گفته اند و اول اصح است **باب زای معجمه با کاف تازی** **زکام** بضم اول و دوم بالف کشیده و میم در آخر

و بیرون فضلات از مقام هر دو بلبل تا ح کسبو منخرین لغت عربی است در اردو ی هندی فارسی مستعمل بعربی بلشتا ش بضم طای مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه

دوم در آخر و لشتة بفتح طای مهمله و شین معجمه مشدده و تا در آخر گویند و آن نسبت کام خفیف تر است در نهایه پست الکفتة هی داء یصیب الناس کالزکام تصیبة کلفتة

لازه اذا اشتد صار شبها بالعطش کما الکیش العطر و الکیام بضم غین معجمه **باب زای معجمه با لام** **زلف** بالضم لغت عربی است مبنی بر آنکه از نسب فارسیان

و هندیان اردو ی مجاز بر موی سر سید کر بنا گوش و مثانه استعمال می کنند بعربی صدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند و این هم مجاز

چه صدغ با بر حسب قسیم دگوش را گویند فی الصحاح الصدغ ما بین العین و الاذن و یسمی ایضا الشعر المتدلی علیها صدغا یقال صدغ معقرب و ربما قالوا السدغ

بالسین قال قطرب محمد بن المستنیر ان قوما من بنی تمیم یقال لهم بلعنبر یقلبون السین صادا عند اربعة احرف عند الطاء و القاف و الغین و الخاء اذا کن بعد السین

ولا تبالی ثانیة کانت ام ثالثة ام رابعة بعد ان یکن بعدها یقول سراط و صراط و بسطة و بصطة و سیقل و صیقل و مسترقت و مصترقت و مسغبة و مصغبة و سخر لکم و صخر و المسخب و المصخب **باب زای معجمه با میم** **زمانه** لغت مشهور است فارسیان از زمان افزاده کرده اند و در

اردو ی هندی هم مستعمل است و آن عبارت است از مقدار حرکت فلکی بعربی آنرا زمن بالتحریک و دهر بروزن سحاب و عصر بفتح عین مهمله و سکون

صاد مهمله و را ی مهمله در آخر و دهر بالفتح دال مهمله و سکون ها و را ی مهمله در آخر گویند **زمین** لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل و آن

معروف است بعربی ارض بفتح همزه و سکون را ی مهمله و ضاد معجمه در آخر و غبرا بالفتح غین معجمه و سکون بای موحده و را ی مهمله با همزه ممدوده

گویند و کنیت او ام آدم **باب زای معجمه با نون** **زنجیر** بالفتح لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل و آن مشهور است

بعربی سلسله بکسر سین و سین مهمله و سکون لام اول و فتح لام دوم و تا در آخر گویند سلاسل جمع آن و تیری که جولان بفتح جیم و زای و سکون

واو گویند **زنجیر کلنکه** بیشانانا زنجیر را خوانیا بدن جست قهقهه بتکرار قاف و بای مهمله بر وزن فعلله گویند و حدیث است خذ محاسنه با الجنبة فانها

آخر کمال **زنگی** هم پیر بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف مع بفتح اول و سکون رای مهمله در آخر و دانی معروف و بعربی الارنج

الاسود و لغات پایه سیاه که پیر رست در در شیر اولی خوشک است در دوم و بعضی گویند گرم است **زور** بالضم لغت فارسی در اردو ی هندی مستعمل

بعربی قوه بالضم و طاقت و زهد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدده در آخر گویند و لغات توانائی هم گویند **باب زای معجمه با ها** **زهر**

بالفتح لغت فارسی در اردو ی هندی مستعمل چیزی که از خوردن آن مزاج روح فاسد شود و بعربی آنرا سم بفتح سین مهمله و سکون میم مشدد و در آخر گویند و هم

ذکر نیز آمده و سمام بر وزن کتاب جمع سم بالفتح جمع آن و بعضی هر چیز تلخ را گویند بعربی آنرا علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در

آخر گویند **زهر دینا** کسی را زهر دادن بعربی سم بالفتح سین مهمله مشدد و میم گویند سقاه السم و سم الطعام جعل فیه السم لغات فارسی زهر دادن

باب زای معجمه با یای تحتانی **زیره** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل و آن [illegible] است بعربی آنرا کمّون [illegible] بفتح کاف و ضم میم مشدد و سکون واو و نون در آخر و کشوث بفتح سین مهمله و ضم نون مشدد و سکون واو و تای فوقانی بر وزن تنّوره و سکور گویند [illegible] القدر از باب تفعیل سنگوشه یعنی زیره [illegible] و در دیگر زیره گل سرخ را در هندی [illegible] زیره گویند [illegible] آنرا [illegible] و برای مهمله مشدد و مضاف [illegible] و رد گویند سرد و خشک است در درجه دوم **زین** بالکسر لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل چیزی است که بر پشت اسپان و [illegible] نشینند بعربی آنرا سرج بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند **زین پوش** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن پوششی باشد که بر زین اسپ اندازند بعربی آنرا غاشیه [illegible] **زین کشا** بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده و زین بر اسپان بستن [illegible] اسراج بکسر همزه [illegible] بر وزن افعال گویند [illegible] زین کردن و زین نهادن طالب آملی گوید **بیت** خوبان [illegible] زین کنند [illegible] اوصاف [illegible] + سعدی گوید **بیت**

گدائی که بر [illegible] زین نهد + ابو زید را [illegible] زین دهد + **زینه** بالکسر لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل یعنی زینه پایه بالا بر آمدن [illegible] آنرا درجه بفتح دال و رای مهملتین و جیم و تا در آخر و بضم دال و سکون راو و درجه بر وزن همزه و اُدرُجه بر وزن اسکفه و مرقاة بکسر میم و سکون رای مهمله و قاف بالف و تا در آخر و مرقاة [illegible] آنرا نیز درجه و مرقاة و قعمه بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند فی الاساس [illegible] الدرجة [illegible] و قعمه [illegible] بفتح بای فارسی و لام مشدد و پایه بالا بر آمدن گویند + **باب سین مهمله با الف** **ساست** [illegible] تای فوقانی [illegible] از [illegible] هفت گویند **سالوان** بسکون تای فوقانی و واو با الف و نون در آخر [illegible] آنرا سابع و [illegible] هفتم گویند **ساهم**

بسکون تای فوقانی [illegible] [illegible] و تا در آخر گویند **ساکهی** [illegible] فوقانی [illegible] با و سکون تحتانی [illegible] و [illegible] بعربی آنرا [illegible] گویند [illegible] و کارسی و رکاری [illegible] از [illegible] بضم میم اول و کسر میم دوم و دال مهمله مشدد و [illegible] بفتح طای [illegible] و کسر یا و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر [illegible] بر وزن فاعل گویند

ساجها [illegible] بهای با الف [illegible] مشارکه در کار را بعربی [illegible] و سکون [illegible] مهمله و کاف در آخر [illegible] و سکون [illegible] بفتح کاف و تا در آخر گویند **ساجهی** [illegible] باکسی شرکت داشته باشد در کاری بعربی [illegible] بر وزن [illegible] بالکسر [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] آن **ساچق** بکسر جیم فارسی [illegible] در آخر لغت ترکی است و در اردو و هندی مستعمل [illegible] کدخدا [illegible] بر وزن [illegible] فارسی [illegible] هندی گویند **ساده** بفتح دال مهمله الف فارسی است و در اردو و هندی مستعمل [illegible] بفتح دال [illegible]

و آن [illegible] است **سار** ابرای مهمله با الف [illegible] بعربی [illegible] و فارسی [illegible] **ساربان** [illegible] و در اردو و [illegible] مستعمل کسی که شتر راند و تیمار داری آن نماید [illegible] آنرا [illegible] و دال [illegible] [illegible] فوقانی [illegible] و او و سکون [illegible] و کسر جیم فارسی **سارنگ** [illegible] بضم [illegible] هندی [illegible] و سکون [illegible] مهمله و سکون لام و قاف در آخر و [illegible] و کسر لام و [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و تا [illegible]

جهدا و دوم بمعنی ریش و هم زلف و بهان گویند چنانکه میرزا طاهر نصیرآبادی در تذکرهٔ خود در احوال حسن بیگ فیح نوشته که او بهان عالی بجاه عزیزخان بود
و در احوال قاسم خان نوشته که او بهان جهانگیر پادشاه بود ساڑهی بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف و نوعی از لباس هندست که اکثر زنان
پوشند و آن چادری باشد که یک سرش را بر میان بندند و سر دیگرش را بر سر اندازند و لفظ آنرا ساره بفتح رای مهمله گویند و بعضی گویند که در فارسی ساری بشین معجمه
گویند خسروی گوید بیت ز سر ساری هندو برگرفت + بر طلبه سرو دست بر سر گرفت + میر سید علی صدرالدین مدنی صاحب سلافة العصر که در هندوستان
مانده لفظ ساری را بطریق ایهام در کلام خود آورده است و آن این بیت شعر و غادة کالشمس من بنات الهند قد برزت لنا فی زینها بین استجاف ستارها
فقلت لما حسنت فی الأفق مائسة + یا حبذا الشمس بل یا حبذا الساری ساس مادر زن و مادر شوهر را گویند بعربی مادر شوهر را حماة بفتح حای
مهمله و میم بالف و تا در آخر گویند و مادر زن را ختنة بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و فتح نون و تا در آخر و لفظ اخیر از انکه پدر زن یا پدر شوهر
خوشدامن و خوشدامن خوشو و خوشو گویند و بترکی قین آنا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه و نون ساکهو بکاف تازی مخلوط التلفظ بها
و سکون واو درختی است معروف که از چوب آن تیر بام و تختهای در سازند بعربی آنرا ساج بسین مهمله بالف و جیم در آخر گویند در اساس البلاغه است حملت
سفینة نوح علیه السلام من ساج [illegible] ان لا یکاد الارض تأکلها تجلب من الهند مشرجنة مربعة و رایت فی بنایة ساجة و لفارسی سال بسین مهمله
گویند امیر خسرو در صفت کشتی گوید بیت ماه نوی کاصل وی از سال بود + خاسته از گشته و سال بود سالک بکاف فارسی در آخر معروف [illegible]
بفتح بای موحده و سکون قاف و فتح لام و در آخر خضرة بضم خای معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند خضرا [illegible] ابو الخضرة کنیت آن و
لفارسی سبزی و تره زنگی گویند سلیم گوید شعر ز ارسم چشم بر آسمان مردم باز چون نرگس قناعت میکنم با سبزی خان و پیاز امروز سال لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت برس گذشت سالا برادر زن را گویند بعربی اخو المرأة [illegible] ختن بفتح خای معجمه و فتح تای فوقانی
و نون در آخر گویند اختان بالفتح جمع آن و لفارسی برادر زن گویند و مردم ایران برادر زن اضافت است و بترکی قینی آغا بفتح قاف و سکون تحتانی
و نون و همزه ممدوده و غین معجمه بالف گویند سال گره بکاف فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی جشن که در آن موافق عدد سالهای
گرهها بستند لفارسی رشتهٔ عمر هم گویند غنی گوید شعر گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه + معنی سال گره فهمیدم + صائب گوید شعر گوهر ندارد این پیری بجز تعجیل چون
شمع من سال که عقده او ز رشتهٔ عمر از شمار سال ماند و تسبیح سال هم گویند صائب گوید شعر چه حاجت است بتسبیح سال عمر مرا + که میتوان ز [illegible] حساب تمام
سالن چیزی که با نان خورند بعربی آنرا ادام بکسر همزه و دال مهمله بالف و میم در آخر گویند و لفارسی نان خورش و [illegible] گویند ابو منصور ثعالبی
گوید هر نان خورشی که از روغن پخته [illegible] آن ابو آنرا الکه بکسر همزه و فتح لام گویند سالوتری بضم لام و سکون واو [illegible] مجهول و تای
فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسی که دوای ستوران کند خصوصا کسی که دوای اسپان کند خصوصا بعربی [illegible] کسی که دوای ستوران کند آنرا
بیطار بفتح بای موحده و سکون تحتانی و طای مهمله بالف و رای مهمله در آخر و بیطر بر وزن حیدر و مبیطر بر وزن مسیطر بضم میم و کسر طای مهمله [illegible]
بفتح بای موحده [illegible] سالی خواهر زن را گویند بعربی اخت المرأة [illegible] فای معجمه و تای فوقانی و نون

در آخر گویند و این مشترک است میان مادر زن و خواهر زن و بفارسی خاتزه و خواهرزنه گویند **ساله** با شد لغت فارسیست و در اردو هم مستعمل است چنانچه
سال و سال و روجه مواجب یکسی دهند بعربی مسانهه بضم میم و سین مهمله بالف و فتح نون و ها و تا در آخر و مسانات گویند و در اساس است اگرچه مساناة و مسانهة و
در قاموس است مساناة و اکتسانات و مساناة و مسانهة و مسنا با عامله باینگونه **ساماان** لغت فارسیست و در اردو هم مستعمل است اسباب و ضیاع و آنچه در ... اگر بعربی
عُدّه بضم عین مهمله و دال مهمله مشدد و تا در آخر و عتاد بفتح عین مهمله و تاء فوقانی بالف و دال مهمله در آخر و عُتُده بضم عین مهمله و سکون تاء فوقانی و فتح دال و تا در آخر
و اُهبه بضم همزه و سکون ها و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و لفظ ساماان در فارسی بالفظ کردن و ساختن و دادن مستعمل است صاحب گوید شعر بهر کرانه ...
بهاران اگر هست + همچو گل برگ سفر ساماان کند در زیر پوست + والهروی گوید شعر نگاهی از تو گر ساماان را و آخر رسته سازم ... [illegible]
صائب گوید شعر و ... سامان طوق بندگی هر شب ... انداز و گر ... نرگس ... برگ و ... گویند ... گوید شعر ...
سردی عالم ... برگ و ... که سرما برد + **ساهمنا** بجیم و نون بالف و ساهمکا ... بمقابل بعربی ... فوقانی
جیم بالف و ها در آخر ... و قباله بضم قاف و بای موحده بالف و فتح لام و تا در آخر ... قباله ...
و مقابل بضم میم گویند و بفارسی ... و ... گویند و ... قاف و سکون رای مهمله و ضم شین ... **ساهنی هونا** ...
... [illegible] ... گوید شعر ...
اگر ... [illegible] ... سلیم گوید شعر ...
... **ساهنی کرنا** ... [illegible] ... کردن ...
و ... گوید شعر ... **سان** بالف و نون ... [illegible]
و امثال آن ... [illegible] ...
فسان گویند **سان پر رکھنا** تیز کردن شمشیر و امثال آن ... [illegible]
... [illegible] ...
و فسان خوردن و ... فسان ... گوید شعر ... [illegible]
... [illegible] ... گوید شعر ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

مار خبیث را گویند و حفش بفتح حای مهمله و فاء و شین معجمه در آخر ماری که شکار کند و حیوث بفتح حای مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثای فوقانی در آخر مار نر را گویند و حفاث بضم حای مهمله و فای مشدد و بالف و ثای مثلثه در آخر و حفیف بفتح حای مهمله و کسر فاء و ثای مثلثه در آخر مار سطبر را گویند و حمزه بن علی اصفهانی

آورده که حفاث ماری است سطبر مانند اسود و بزرگتر از آن و گاهی مقدار چهار وجب باشد و آن نسبت به ماران دیگر ایذا کمتر می رساند و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام

الغریب آورده که حفاث نوعی از مار است که میگزد و ایذائی رساند و هر گاه میگزد و شکمش مانند جراب دمیده میشود و آن در حجاز بسیار است و اسود بفتح همزه و سین مهمله

و دال مهمله بر وزن احمر مار بزرگ را گویند و شجاع بشین معجمه و جیم و عین مهمله در آخر بر وزن غراب مار سیاه که اکثر مایل به سپیدی و آن مار بسیت خبیث و اعیرج بضم

همزه و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و جیم در آخر خبیث ترین مارهاست بر سواری جهد و با او در زمین اسپ ارمی آید و او را زید گوید اعیرج مار بسیت

که افسون نمی پذیرد و می جهد چنانکه افعی و ابو عبیده گوید اعیرج مار بسیت سیاه و سپید مقدار یک دست و آن خبیث تر است از اسود و افعی بفتح همزه و سکون

فاء و عین مهمله با الف مقصوره در آخر مار بسیت باریک گردن پهن سر نقطهای سیاه و سپید دارد و گزیده اش را افسون و تریاق نفع نمی بخشد چنانکه

لیث از خلیل روایت کرده و بعضی گویند مار بسیت که چون بر فتارمی آید بعضی از دندان او با بعضی می ساید و بعضی گویند مار بسیت بزرگ سر و شاخ دارد

و افعوان بضم همزه و سکون فاء و ضم عین مهمله و واو و با الف و نون در آخر مار نر را گویند و عربد بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر

و عربد بکسر عین مهمله و سکون رای و فتح واو و دال مهمله مشدد در آخر نوعی از مار که ایذا نمی رساند و ارقم بفتح همزه و رای مهمله و قاف و میم و ارقش بفتح همزه و رای مهمله و قاف

و شین معجمه بر وزن احمر مار بسیت سیاه و سفید و طفیة بضم طای مهمله و سکون فاء و فتح تحتانی و تاء در آخر مار بسیت خبیث که بر پشتش دو خط سیاه بود و او را ذو الطفیتین گویند

چه طفیه برگ مقل را گویند و ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر مار کوتاه دم و خشخاش بکسر خای معجمه و شین معجمه با الف و شین معجمه در آخر

و در آخر مار سبک را گویند و سامه ابرص [illegible] خشخاش بخبر کاف تائیه [illegible] گویند و افعی مار زمین هموار را گویند و به هر دو زنده نمی ماند و ثعبان بضم ثای مثلثه و سکون عین مهمله

و بای موحده با الف و نون در آخر و ارقم بفتح همزه و سکون تحتانی و میم در آخر مار بزرگ و صل بکسر صاد و مهمله و لام مشدد در آخر ماری که هر گاه بگزد فورا بمیرد و در رسول الله صلی الله علیه و آله

که صل ماری است شدید الفساد و بهر چه بگذرد و آن را می سوزد و گرد آگرد سوراخ او چیزی نمی روید و اگر مرغی بر جای او بگذرد بیفتد و حیوانی که در نزد وی که

او میگذرد می میرد و به همین سبب هرگاه آدمی میرد گویند سواری او را نیزه زده و او در بیش هر دو این قسم مار در بلاد ترکستان بسیار است انتهی و عاضه بعین مهمله و ضاد معجمه

و ها بر وزن فاعل و عاضهة بر وزن فاعله نیز ماری گه گزیده اش فورا بمیرد و جاریة بجای مهمله بر وزن جاریه مار کوچک که با غدا و گهنگی و آن بزرگ ترین مارها گویند

آن مار بسیت که چون انسان بپذیرد و جهت تیزی زهر او گوشتش را میکند و این قتره با ضافت سوقیره بکسر قاف و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله و تا در آخر ماری مانند

سیم مقدار یک سبد و آن بدترین مارها است گاه از شدت سمیت میگیرد و به هوا می جهد از بالای سر او در می افتد و این طبق با ضافت سوی طبق بفتح طای مهمله و بای موحده و قاف

در آخر مار بسیت بصورت طبق و بگمان عرب آن است که این طبق که سنگ را گویند او و در غبیری و پیکر از هر سنگی بر می آید دیگر نکه از ان مار سیاه و زرد

و او را این طبق گویند و چون او مرد ملسق می باشد او را با این طبق نامیدند و نصیر بکسر او سکون رای مهمله و کسر یاء و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر نوعی از مار کوچک

مرکب است سیاه و سفید [illegible] گویند که تا شش ماه در خواب می ماند و چون بیدار می شود و گزیده او زنده نمی ماند و [illegible] سیاه [illegible]

در آخر نوعی از مار سیاه که می بود و انضمام فتح نون اول و سکون ضاد معجمه و نون دوم با الف و ضاد معجمه دوم در آخر ماری سیاه که گیاه قلیه بگیرد و از نامهای مار نیست بضم قاف [illegible]

زای معجمه مشدد و دنا در آخر و هلال بکسر با و هیر عامه بکسر میم و سکون زای معجمه و عین مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر گویند چنانکه ثعلب از ابن اعرابی روایت کرده و

ابو البحیری و ابو الربیع و ابو عثمان و ابو القاضی و ابو مذعور و ابو وثاب و ابو الیقظان و ابن طریق و ام الربیق و ام طبق و ام عافیه و ام الفرخ و ام حبیبا و ام قتیبان

و ابنة الجبل و ابن مجاق و بنات طبق و بنات قتره **سانپ کا کاٹا رسی سی ڈر تا ہی** مثلی است مشهور یعنی کسی که از مور دی آزاری کشیده باشد

همیشه از مثل او ترسیده او می ترسد بعربی گویند الملسوع من الحبة یخاف من الحبال بفارسی مارگزیده از ریسمان می ترسد و نیز گویند مارگزیده از ریسمان ابلق و نیز گویند بیت

گویند بیت زنار خسته گیسوی دلبران ترسد چنانکه مارگزیده ز ریسمان ترسد حکیم این مثل اینچنین بسته شعر مثل اسیر زلف ترا دام جست

افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان **سانجه** بنون غنه و جیم تازی بخلوط التلفظ بها وقت غروب آفتاب بعربی مسا و بفارسی شام گویند **سانجه** بنون

و جیم فارسی با الف در آخر چیزی که در آن سیم و زر و مثال آن ریزند بعربی قالب بقاف و فتح لام و با در آخر گویند و بکسر لام نیز آمده و بفارسی تشک بتا

تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح نون گویند **سانداہ** بنون غنه و فتح دال مهمله با الف در آخر رسنی که گاو و دوش وقت دوشیدن در پای گاو بندند

و ابلا تا و بکسر همزه و تای فوقانی با الف و دال مهمله در آخر گویند **سانڈ** بنون غنه و دال هندی در آخر جانوری که شتر کان در او هستان او را کند بعربی آن را سائبه

بسین مهمله و بای موحده و تا در آخر بر وزن قاعله گویند **سانڈنی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف شتر ماده تیز رفتار بعربی آن را جمازه بفتح جیم و میم مشدده

با الف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند **سانسا** بسکون نون اول و دوم مشدد با الف شبیه فاکا تا به شتن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر

عجن الطین از باب ضرب و نصر فعل از ان و بفارسی گل کردن گویند **سانولا** بنون غنه و واو مخلوط التلفظ بهمزه و لام با الف کسی که رنگ بدن او مائل بگندم گون باشد

بعربی آن را اسمر بسین مهمله و میم و رای مهمله بر وزن احمر و ملیح گویند و بفارسی گندم گون و سبز رنگ و حسن سبز گویند غنی کشمیری گوید شعر حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر

دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم **سانولی** بنون غنه و ضم واو مخلوط التلفظ بهمزه و کسر لام و سکون تحتانی معروف زن گندم گون بعربی آن را سمراء بسین

مهمله و تخته گویند و بفارسی سبز رنگ **ساہل** بضم ها و لام در آخر سنگی باشد مدور که معماران و بنایان هند و بنایان هند رشته بسته بر دیوار برابر آن معلوم کنند

دیگر از آهن و سرنج گرد و مدور بقدر گردگان ساخته ریسمان بان بندند بعربی آن را شاقول بشین معجمه و ضم قاف گویند [illegible]

بیت چو شاقولش این رنگ با ریسمان دل من همیشه آویخته بر هیچ و اعظم در ابواب الجنان آورده دل من هر لحظه در جهت مانند [illegible] درگاه مانند شاقول

پیوسته سرنگون و آویخته **ساہی** بکسر ها و سکون تحتانی معروف جانوری است که خار بر پشت دارد بعربی آن را قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و دال [illegible]

قنافذ جمع آن و قنفد بفتح قاف و سکون دال مهمله بر وزن [illegible] نام و بفتح دال و رای مهمله [illegible] و میم بر وزن [illegible]

مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و عبایه بضم عین مهمله و جیم با الف و کسر یا و نون در آخر و راج بفتح دال مهمله و رای مهمله [illegible]

و [illegible] بفتح شین [illegible] و سکون تحتانی و فتح [illegible] و میم در آخر و [illegible] پشت [illegible] گویند و [illegible] الشیهم دوال [illegible] چنانکه [illegible] تعالی [illegible]

بای موحده و فتح واو و کاف و تا در آخر و قنفذه [illegible] نیز باشد [illegible] و بفارسی خار پشت [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] میم و تا [illegible]

با لضم بسین مهمله و غین معجمه و سکون و ستفره نیز بضم سین مهمله و غین معجمه و چخه و چخا و چخره و جیم فارسی و زای عجمی و خار انداز و کاسه و کاسه ک بسین مهمله و جیم تازی و چکاسه بجیم فارسی و کاف عربی و سین مهمله بروزن تو سه گویند و بشین معجمه نیز آمده چنانکه در برهان است ساقی بکسر همزه و سکون تحتانی و ستفره و دیگر چیزی از کار کردن بکار کردن بعربی انشاسکف بفتح سین مهمله و لام و فا و آخره نیز بفتح سین مهمله و لام و میم آخر و بلیه بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر گویند و لغات پیشینه او و در مقدمه ظهوری گوید شعر احتیاس ثنا از السکم نیست خریدار اجود تو دهد تقدیر مدار یا سبب سخن را سایه لغت فارسی است در اردو سایه گویند مقابل آفتاب بعربی ظل بکسر ظای معجمه و لام مشدد و در آخر ظلال بالکسر جمع آن و نیز معنی پناه در عربی هم باین معنی ظل مستعمل است در صحاح فلان یعیش فی ظل فلان ای فی کنفه سایه ۀ و الکنا معنی سایه انداختن بعربی اظلال بظای معجمه و تشدید لام بروزن افعال در اساس اظلتنی الغمام و الشجرة و اظلتنی من الشمس و نیز سایه و الشا معنی مهربانی کردن و متوجه حال کسی شدن بعربی اظلال گویند اظلک فلان سایه انداخت بر تو و لغات سایه افگندن هم گویند شعر بیت پدر مرده را سایه بر سر فگن غبارش بیفشان خارش بکن سایه مین آنا در سایه آمدن بعربی استظلال بظای معجمه بروزن استفعال گویند استظل بالظل او بالشجر در سایه آمد یا در سایه درخت آمد سایه مین بیٹھنا در سایه نشستن بعربی استظلال گویند در قاموس است استظل بالظل مال الیه و قعد فیه یا سپین مهمله یا بای تازی است بفتح اول و سکون دوم معنی همه کفر جمیع د ز ر بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر زاری بفتح بای موحده و ز بجیم بسکون میم کو بند در صحاح احذذت الشئ بزد بر یده برابره و بجره اذا اخذته کله و اشتر بفتح همزه و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند در صحاح احذت الشئ باشیره اگر فتم بجمیره اسمه و در منتهی بضم رای مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند و آن معنی رسن پاره است که معنی همه مستعمل شده گویند دفع الیه الشئ برمته و اصلش آن است که کسی کسی را شتری یا بزی کرد گردن را بسته بخشید از آن باز بهری که همه چیز ده گویند و گویند اعطیت الشئ برمته و بحذافیره و آن جمع حذفار بکسر حای مهمله و سکون ذال معجمه و فا بالف و رای مهمله در آخر بمعنی نواحی و اعالی هر چیز گویند اعطاه الدنیا بحذافیرها یعنی بتمامها و طای مهمله و رای مهمله مشدد و آن تاکید واقع می شود گویند جاؤا طرا آمدند همه و کافه بفتح کاف و فای مشدد بروزن فاعله بقاف و طای مهمله و بای موحده بروزن فاعله در کل قسم ستعمل گرچیا نا همه خوردن و چیزی هر چه آن باقی نگذاشتن بعربی اقتمام باقاف و میم و اجتفاف بجای مهمله و تکرار فا بروزن افتعال گویند اقتمم ما علی الشجر آن و احتفف ما فی القدر خورد همه را و باقی نگذاشت از آنچه بر شاخها و در دیگ بود سب چٹ کر جانا همه آب نوشیدن و باقی نگذاشتن در ظرف بعربی اشتفاف بشین معجمه و تکرار فا بروزن افتعال گویند اشتفف ما فی الاناء نوشید همه در ظرف بود و بفارسی لب کشیدن و بر کشیدن تمام لای کرنا گویند بیت جام و از جنون عالی لبم خواهم کشید او برفشارم ساغر هم خاری بساز و هم بساط گوید بیت چون تنک ظرفان کجا من می ز ساغر می کشم با ترشح هر چه خواهم لبی بر سر خم کشیدم و خم حبس لغت فارسی در اردو ستعمل عبارت از ظرف مو و نام بارگی بر ندازند لغات سبوی که بر آید و سیر گویند بیت آید سر خم خواهیم باشد بجای سبو او چه در نه اه باز کمین خم سر پای که سبو و دو خم ستفشه او بوره اعتقاد فارسی در ارد و گویند مستعمل و گاه بکشکی است در قصه ما سازند و در کار بکار دارند ستاره ره ابساده هر قبه الی لغات افتاد چنگ چیم مخم فارسی بالف و جیم فارسی و مفتوح گوشه چنگ می گویند شعر کشند اعمال بهار یعنی او ستفر و درست نغز قفل چو پایه گشت و ستون مخم تازی گفتند و چیز همه میم فارسی بزای بروزن انکه ستفر گویند و دلفی اهرد جمیع تازی با دیگر شعر

و دیگر کاهی گویند انسان جیست که مردم کاشان سازند شفای گوید بیت اگر شی حاجت افتد بجلال اسکندر گیر کاشی استعمال سبیل لغت عربیست

یعنی راه فارسیان و هندیان بمعنی وقف هر چیز عموما استعمال کنند و بمعنی وقف آب خنک هم برسر راه بنهند و ماننده آن در ماه محرم مخصوص شده است چنانکه گوید شعر

گوی گل عارضت از خط شده سرخ و سیاه + لب تو چون آب محرم سبیل خواهد شد میر معزی گوید شعر ... ور شیون اعدائش را ... ازل

گشت بر اعدای او مگر شیون + و بفارسی آب خیر نیز گویند طغرا گوید بیت چو گل چند از آیینه شوخ دیده لب تشنگان کند آب خیر + سبیل کردن

آب و خیر آن را در راه خدا بفارسی سبیل کردن و کشادن و آب خیر کردن گویند عرفی گوید شعر تمام چون شده ام بخت گو که ... و دوست ... اسعاد

کند سبیل مرا + میر معزی گوید شعر گشاده روی و گشاده کف و گشاده دلش + ز مال و جاه بر آزادگان کشاده سبیل باب سین مهمله با بای فارسی سپار را

بضم اول و دوم با الف رسیده و رای مهمله با الف کشیده سر ذکر را گویند بعربی قنیته بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و قیشله بفتح قاف و سکون تحتانی

و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر و قنجی بکسر قاف و سکون نیم و حای مهمله با الف مقصوره در آخر و قنجاة بزیادت تا در آخر و عکمه بضم عین مهمله و سکون کاف و ضم نون و زای

در آخر و عکمه بمیم بجای نون و عکموز بر وزن سرسور و حشفه بفتح حای مهمله و شین معجمه و فا و تا در آخر گویند و سر ذکر گنده و بزرگ را بعربی کوشاله بفتح کاف

و سکون واو و شین معجمه با الف و فتح لام و تا در آخر و کوشلة بفتح کاف و سکون واو و فتح شین معجمه و لام و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس است و الیه منتهی ... انتها ...

هم گفته و از بهری گوید که سپیدی سپیدانه ... که شین معجمه هم آمده باشد و سر ذکر را الکمرة بفتح کاف و سیم و رای مهمله و تا در آخر و قنطلیس بفتح قاف و سکون نون

و فتح طای مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قنجلیس بجیم بجای طای مهمله نیز گویند و سر ذکر سگ را کسیره بضم بای موحده و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و تا

گویند سپاهی بکسر اول لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل منسوب بسوی سپاه که بمعنی لشکر است بعربی عسکری و جندی بضم جیم و بفارسی لشکری نیز گویند سپنیا

بفتح اول و سکون دوم و نون با الف کشیده لغت هندیست آنچه در خواب بیند بعربی رؤیا بضم را و همزه و سکون همزه و تحتانی با الف گویند و رای بر وزن ...

آن و حلم بضم حای مهمله و سکون لام و میم گویند و بضمتین نیز آمده و احلام بالفتح جمع آن حلم فی نومه از باب نصر و احتلم از باب افتعال و تحلم از باب تفعل و انحلم از باب انفعال ...

از آن و طیف بفتح طای مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی خواب و تعبیر کردن بضم تای فوقانی و سکون شین معجمه گویند اضغاث احلام خوابهای پریشان

آن صحیح نبود سپیده بفتح اول و دوم لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی رنگی که از ارزیر سازند بهترین آن کاشغری ... سپیده ... نیز گویند

بعربی اسفیداج بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و دال معجمه با الف و جیم در آخر و آن ... سرد ... در دوم ... گویند سرد در دوم

و خشک در سوم سپیده ... تا بمعنی بالیدن سپیده بر چیزی بفارسی سپیده زدن و کردن جمال الدین سلمان گوید شعر ... عارض ...

گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را ... گوید شعر صبا سپیده و گلگونه کرد بر رخ ... سپیده ... سبز ... اول ... جاروب ...

که مانند ... بضم فا و سکون واو و فتح فای دوم و لام ... گویند ... با الفتح نیز ... [illegible]

سرد و خشک است در دوم ... [illegible] ... بای فوقانی ... بفتح اول و سکون دوم ... [illegible]

[illegible]

بیت خالی که بشم جای آن نوخش است + بچشم خورشید نشانی ز هست رباعی خالی است بشر [illegible] ای مه که گر او ره در چشم بود دیده نباشد مگر او

یار سب چه هماست بران سخنه علاج + یک نقطه و چند حرف یار یک سب و [illegible] و بتشدید دوم که لفظ هندی است بمعنی هفتاد و بعربی سبعین گویند ستالی

بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آله کفشگران و موزه دوزان که بآن سوراخ کنند و بعد ازان سوزن گذرانند بعربی آنرا

مخصف بکسر میم و خای معجمه و صاد مهمله و فا [illegible] بمیم و خای معجمه و [illegible] زای معجمه بر وزن منبر و اشفی بکسر همزه و سکون شین معجمه و فا بالف مقصوره در آخر گویند [illegible]

درفش بضم دال مهمله و فتح رای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند ستانا بفتح اول کسی را رنج رسانیدن بعربی ایذا بکسر همزه و سکون تحتانی و همزه ممدوده در آخر و اذی

بر وزن [illegible] در صحاح است آذاه یوذیه ایذاء و اذی و اذاة و اذیة و در قاموس اذی صاحبه اذی و اذاء و اذاة و اذیة و لا تقل ایذاء و [illegible] رنج دادن و رسانیدن ستارد

بفتح اول و دوم بالف و فتح واو و را [illegible] مهمله در آخر و [illegible] بعربی آنرا [illegible] گویند چنانکه ابن بیطار گفته و [illegible] گرم است در دوم و خشک است در اول

چنانکه شیخ بوعلی در قانون گفته ستبر [illegible] بفتح اول [illegible] باشد بعربی آنرا [illegible] بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و فا در آخر و [illegible]

بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و تای فوقانی [illegible] در آخر [illegible] گویند ستنجا بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و جیم بالف

در آخر معنی ترکیبی آن هفت [illegible] و اطلاق آن [illegible] اقسام [illegible] کنند و معنی ترکیبی [illegible] اقسام [illegible] شطرنج بر وزن شطرنج گویند

پس اگر آتش ازان پزند [illegible] آنرا آتش شطرنجی گویند و اگر نان ازان پزند نان شطرنجی گویند اوحدی گوید بیت سفره چرخ و نان شطرنجی [illegible] تا در [illegible]

ستو بفتح اول و ضم دوم مشدد و سکون واو معروف گندم یا جو [illegible] ساخته [illegible] و آب انداخته بخورند بعربی آنرا سویق

بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند ابو [illegible] کنیت آن [illegible] فارسی و ترکی تلقان بفتح تای فوقانی گویند و [illegible]

[illegible] سویق [illegible] گویند و [illegible] سویق الشعیر گویند [illegible] سویق الارز گویند [illegible] القیاس ستوکلا بضم کاف فارسی

[illegible] بعربی [illegible] بفتح لام و [illegible] تای فوقانی [illegible] بفتح جیم و سکون دال مهمله [illegible] در آخر گویند و [illegible]

ستهر بضم اول و سکون دوم [illegible] بالف رسیده [illegible] گویند بعربی [illegible] بفتح همزه و کسر نون و سکون

تحتانی و قاف در آخر [illegible] فارسی [illegible] گویند ستیها بفتح اول و سکون دوم [illegible] تحتانی [illegible] کسی که علاج

چشم کند [illegible] بعربی آنرا کحال بفتح کاف و حای مهمله مشدد و بالف و لام در آخر گویند ستی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و [illegible]

زنی که بعد از مردن شوهر [illegible] خود را بسوزاند و این را [illegible] شعر [illegible]

مباش [illegible] کز برای مرده سوزد زنده جان خویشتن را صائب گوید [illegible] زن کسی در عاشقی مردانه نیست [illegible] سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه

باب سین مهمله با میم هندی [illegible] بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و جیم بالف و نون بالف کشیده [illegible]

[illegible] ازمیان [illegible] بعربی تسلل بسین مهمله و تشدید لام بر وزن تفعل و انسلال بر وزن انفعال در قاموس [illegible] تسلل [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible] تحتانی بالف رسیده و نون بالف [illegible] بعربی [illegible]

و دال مهمله و تا آخر و انتها بسکون تا و تای فوقانی و رای مهمله در آخر بروزن اقبال ... الرحمن الرحیم ... بضم مجهول ... حس الکبر و
شوق بفتح حای مهمله و رای مهمله و تا و آخر گویند بفارسی فرق بفتح شدن **باب سین مهمله با جیم تازی** سج ... معنی را دانش ... زینت
بالا گویند و بفارسی زیب **سجگن** بفتح اول و دوم و نون و زای فارسی دلبر ... و عشوق و محبوب ... بکسر حای مهمله و بای موحده ...
بشقیق مهمله و قاف بر وزن فاعل گویند و ابابکر ... دوست و جانان **سجی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی ... مردم قصبات ...
از خورده گیاه ... سنگ ریزان ... گل ... انداز ... تحقیق آن ... **باب سین مهمله**
با جیم فارسی **سچ** بفتح اول و سکون دوم خلاف دروغ ... بای موحده ... سکون ... و آخر ... فارسی ...
و نیز کلمه تصدیق ... بعربی ... بفتح نون و میم ... و آخر ... **سچا** بفتح اول ... دوم مشدد و با الف ...
بعربی صادق ... گویند **باب سین مهمله با حای مهمله** **سحری** و **سحرگهی** طعامی که در ایام صیام وقت سحر خورند ...
... بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و رای مهمله ... گویند و این ... از عالم ...
... گویند ... سحر ... بخور ... وقت ... خوردن ... شام ... شام ...
... از طعام مذکور خورند ... طعام سحری ... **باب سین مهمله با خای معجمه** **سخی** بفتح اول و کسر دوم و تحتانی مشدد ...
... و دراز ... فارسی ... بفتح ... خلاف ... بعربی ... و با الف و دال مهمله ... و دال مهمله ...
و در آخر گویند ... بفتح ... و سکون تحتانی و دال مهمله با الف ... بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و فتح دال ...
... مهمله ... بفتح ... و سکون ... با الف ... بفتح ...
بفتح ... و سکون رای مهمله و فتح تحتانی و کسر ... تحتانی ... مشدد ... در ... و سکون ...
رای مهمله ... در آخر ... بر وزن فاعل ... **باب سین مهمله با دال** ...
بفتح اول ... فارسی ... و آن معروف ... بعربی ... بفتح رای مهمله و سکون ... بفتح ...
... در آخر گویند **سر انگاهی** ... اول و دوم با الف ... و کاف فارسی با الف و یای تحتانی در آخر ...
... بفتح میم ... با الف ... گویند ... بفتح ... با الف ...
... کمال ... بعربی ... بفارسی ... **سرآمدگی** ...
... بعربی بالدر ... و بفارسی ... **سرون** بفتح اول ... با الف ...
و آخر ... بفتح ... و سکون ... بفتح ... و ...
... بفتح میم و لام ... و با الف ... و آخر ... گویند ...

دون و در آخر جیم [illegible] بیای موحده و رای معجمه بر وزن چمن گویند و تفصیل آن و بلغت [illegible] بیای فارسی بتای هندی گذشت [illegible] بالفتح

و خای [illegible] و کردن بعربی [illegible] بطای مهمله و رای مهمله و قاف بر وزن افعال [illegible] بطای مهمله بر وزن [illegible] نون و سکون

در بین مهمله در آخر گویند [illegible] از باب تفعیل [illegible] شعر [illegible] بالضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و یای [illegible] و نون بالف کشیده

[illegible] بعربی [illegible] بالفتح شین معجمه و جیم [illegible] و در آخر [illegible] بالفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و خای معجمه در آخر گویند [illegible] بالضم لغت فارسی

[illegible] مستعمل [illegible] بعربی [illegible] بالفتح همزه و سکون های [illegible] و رای مهمله در آخر [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بکسر قاف و سکون یای موحده [illegible] لام در آخر گویند [illegible] بالضم اول [illegible]

و خای معجمه بالف [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] لغت فارسی [illegible]

و آن مرغی است [illegible] از ماده [illegible] و دیگری [illegible] و آواز [illegible] دیگری [illegible] آنرا

[illegible] بالضم [illegible] بالف و میم در آخر گویند [illegible] چنانکه صاحب قاموس گفته [illegible] بالفتح همزه و خفای نون

و سکون کاف فارسی [illegible] معجمه و سکون تای فوقانی در آخر گویند [illegible] باده لغت فارسی [illegible] مستعمل آن [illegible] بعربی آنرا

[illegible] و سکون میم [illegible] رای مهمله [illegible] در آخر گویند [illegible] گویند [illegible]

آفت [illegible] شود [illegible] و کهنا [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] بالهار [illegible] والعام [illegible] دال مهمله [illegible]

بر وزن [illegible] مجهول [illegible] شعر دوال بالفتح دال [illegible] و واو بالف [illegible] لام [illegible]

[illegible] و ذال معجمه بالف [illegible] مهمله در آخر [illegible] بالفتح و سکون فاء [illegible] گویند [illegible] اول [illegible] و سکون [illegible]

و نون در آخر [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] بالفتح [illegible] و سکون [illegible] بالف کشیده و نون بالف کشیده [illegible]

بعربی [illegible] شعر [illegible] اول [illegible] و سکون [illegible] بالف [illegible] کشیده [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و رای [illegible] اول و دوم [illegible] کاف و نون بالف کشیده [illegible]

از [illegible] بالضم [illegible] مهمله و سکون [illegible] و لام در آخر [illegible] گویند [illegible]

[illegible] از باب تفعیل [illegible] شعر [illegible] بالفتح کاف [illegible] و سکون [illegible] بالف کشیده [illegible] بعربی [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] در آخر گویند [illegible] فارسی [illegible] مستعمل و آن [illegible] بعربی [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] شعر [illegible] کردن [illegible]

[illegible] در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] شعر [illegible]

لام بر وزن [illegible] گویند بفارسی [illegible] بالضم لغت فارسی است [illegible] و بهندی [illegible] عربی [illegible] بضم کاف [illegible]

جای مهمله و لام در آخر گویند و در [illegible] فی عینها کحل [illegible] کحال [illegible] لغت فارسی [illegible]

کرد [illegible] بضم میم و سکون کاف و فتح حای مهمله و لام [illegible] و الاکحال [illegible]

[illegible] گویند [illegible] لگاتا [illegible] بعربی کحل بفتح کاف و سکون حای مهمله و اکتحال بر وزن افتعال و تکحل بر وزن تفعل [illegible]

[illegible] و کحل العین [illegible] از باب تفعیل و اکتحال از باب افتعال و تکحل از باب تفعل [illegible] لغت فارسی است [illegible] بهندی [illegible]

[illegible] شعر [illegible] از جان [illegible] دیده [illegible] لغت فارسی

[illegible] بهندی [illegible] بعربی [illegible] بضم عین مهمله و سکون نون و واو [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بضم اول و فتح دوم و نون غنه و کاف فارسی در آخر [illegible]

و سکون [illegible] های موحده [illegible] بفتح نون [illegible] در آخر [illegible] و فتح سین [illegible] در آخر گویند [illegible] بر وزن [illegible]

لگاتا [illegible] آن بجای دیگر رسانیدن بعربی [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] گویند [illegible]

مرآة الجنان [illegible] خالد بن عبد الله القسری [illegible] العراق [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] افکندن و زدن و بردن و کشتن [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] نقب [illegible] شعر [illegible]

عالی [illegible] شاه [illegible] لغت فارسی [illegible] بهندی [illegible]

[illegible] قاموس گوید [illegible] شعر [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible] اول [illegible]

[illegible] سوار و پیاده [illegible] گوید [illegible]

[illegible] سوار و پیاده [illegible] شعر [illegible]

[illegible] سوار و پیاده [illegible]

[illegible] بفتح نون و سکون [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] شعر [illegible]

[illegible] نون و سکون [illegible]

[illegible] ... بعربی ... بفتح ... سین مهمله بالف و نون ... گویند ... بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی ...

... بعربی ... بکسر ... سکون ... و آخر گویند فی الصحاح ... بالکسر ... [illegible]

بکسر اول ... بعربی ... فارسی بر وزن ... گویند ... خاقانی گوید بیت ... [illegible]

... بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و تای فوقانی و آخر ... که بادی ... [illegible] ... بضم سین مهمله ...

... فارسی ... خاقانی گوید شعر ... شبستان ملک ... [illegible]

[illegible]

گویند آنچه الامر از باب ضرب و نصر و فرح قبل از آن مصدر اسکر بفتح اول و دوم بالف و فتح سین و دوم و رای مشددی دوم و در آخر صاد که از پا چال گره خرمن
انبارسی شپه بشین معجمه و بای فارسی و شپا شتپا گویند فردوسی گوید شعر ز لشکر شپیه بر آمد کمان و در بیت ز هر پاک خاک گر نو شپا
از جان و تن نغیر بگمر امهن بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر و سکون نون و دال مهمله در آخر بوی که از نفخه گوشت و امثال آن آید بعربی
بضم عین مهمله و فا و سکون واو و فتح نون و ظاء در آخر که گفتن بر وزن لنقبل و ستاخه بفتح سین مهمله و نون بالف و فتح فای معجمه و تا در آخر سختمه بفتح سین مهمله و سکون
و فتح فای معجمه و تا در آخر گویند سنگها استخوه و ستاخه شاعری گوید شعر گاه گشت ستاخه و آزرده مزد از آلکریم الفضل لقبول آنس بنست تا و فتح
و لا ثمن بفارسی ستبت بفتح سین مهمله و بای فارسی گویند و در جمع نیز سنگها بفتحتین آورده مختاری گوید شعر بست لوری چو قیر و سیاه و تیره و چو قار استهری
بفتح اول و دوم و کاف تازی و در آخر راه بزرگ عام مشهور جاده بجیم و دال مهمله مشدد و تا در آخر و عظم الطریق و آبار اشاهراه گویند سهری بکسر اول و دوم
و سکون تحتانی معروف کسی است جنون عاشق بفتحه با شد بعربی آنرا مجنون و مالوک بلام و کاف و کو و قاف بر وزن مفعول و بقار دیوانه و سیر کی بتازیه بکسر تای فوقانی
لام و فتح بای موحده گویند سهری کسیحر گل سیاه تیره بوی بعربی آنرا حما بفتح حای مهمله و میم و همزه در آخر حمأة بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح همزه و تا در آخر
قال الله تعالی من حما مسنون حمأة البئر از باب منع بر کشیدم حما یعنی گل سیاه را از چاه و لقار سی لای بفتح لام و سکون یای و بفتحتین و لقمه بفتح لام و سکون
و سیم در آخر و کزن بر وزن لعین گویند و کشن بضم لام و آن مخفف لوش است باب سین مهمله با زای سیزمار بالفتح لغت فارسی است بمعنی تاکی با شد
رشیدی گفته لیکن در اردو و هندی بمعنی جزای بدی مستعمل است تعبیر آنرا عقاب بکسر عین مهمله و قاف بالف و بای موحده در آخر و عقوبت بالضم بر وزن اعوجه و مثله
مهمله و دال معجمه بالف و بای موحده در آخر گویند و تعبیر آن با داوره بفتح الف و سکون فا و رای مهمله با الف و بای در آخر با داوره گویند الف و دوم و فتح کاف تازی و سکون
تحتانی و فتح فا و رای مهمله در آخر سزا دینا کسی را جزای بد دادن بعربی تعذیب بر وزن تفعیل و معاقبه بر وزن مفاعله گویند تعذ به از باب تفعیل و عاقبه از باب
مفاعله معامله آن و بقارسی سزا دادن و در کنار کردن و نهادن و آلهی گوید شعر هر کس که انکار کمالات می نماید آنرا سزاوار تعذیب و سزای الهی قوی گویند
شعر در دنیا بی عقوبت کافران کم است و در اینگه با تش سوزان سزا کند و التی گوید بیت که چون کرد فرمان در روزگار سزا با شیان را سزا او بر کنار
باب سین مهمله با سین مهمله سست بالضم لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل خلاف چست بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله و لام در آخر و کسلان
بفتح کاف و سکون سین مهمله و لام با الف و نون در آخر و بقار متثبل بفتح تای فوقانی و سکون نون و فتح بای عربی مثل بفتح میم و کاهل گویند سستان بفتح اول
و سکون دوم و تای فوقانی بالف خلاف گران بمعنی خفیف برای مهمله و فای معجمه و صاد مهمله بر وزن امیر گویند و آنها را ارزان گویند تا آرام گرفتن از تعب
و شیوه آن و در لغت دوم لیا گذشت سستی بضم اول لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل خلاف چستی بعربی کسل با التحریک و فتور بالضم فا و تای فوقانی و سکون
واو و رای مهمله در آخر گویند و بقار کاهلی نیز مرزا صاحب گوید شعر کاهلی از بسکه پیچیده است بر اعضای من می گذارد نقش پای من سلاسل بر زمین سستر
بضم اول و سکون دوم و رای مهمله بالف بر زن ... سو هر اگویند بعضی جمهر بکسر جیم مهمله و سکون هاء و رای مهمله در آخر و بقار ... بضم فای معجمه و بای
و سوزه ... گویند ستل بلام در آخر خانه پدر شوهر و خانه پدر زن بعربی بیت الاحماء و بیت الاصهار و بقار ... خانه با پسین مهمله

باطمای طبقه ... سطر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربی ست و در اردوی ... مستعمل یعنی صف ... کتابت ... وزن ...

... بر وزن ... بر وزن اجناب ... آن اسا ... الجمع ... سلسله ... سین ... گویند در ... ست ... سلام

... کتاب ... باب سین مهمله با فا سُفره بضم اول لغت عربی ست بمعنی دستارخوان و در اردوی ... فارسی ...

... مستعمل است چنانکه نقل ست که یکی از شعرای ایران وارد هندوستان شده مهمان امیری شد اتفاقاً آن امیر بسبب شوخی طبع خود سفرهٔ اسپ را بریان کرده

پیش او بگذاشت او دیده از روی تعجب گفت که نعمتهای گوناگون دیدم و این مخصوص سفرهٔ نواب ست + باب سین مهمله با کاف عربی

سَکَت بفتح اول و دوم و تای فوقانی در آخر بمعنی توانائی بعربی طاقت و قوه و جلد بفتح جیم و لام و دال مهمله در آخر و اید بفتح همزه و سکون تحتانی

و دال مهمله در آخر و آد بمد همزه و اشد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد و بقاف ... زور و توش بواو مجهول ... گویند سُکڑنا بضم اول و فتح

دوم و سکون رای ... و نون با الف رسیده و بهم کشیده شدن جامه بعد از شستن و بهم کشیده شدن پوست و عضو ... اگر جامه کشیده شود گویند قلص

الثوب بقاف و صاد مهمله از باب ضرب و تقلص از باب تفعل و اگر پوست و عضو کشیده شود گویند تشنج الجلد بالشین معجمه و نون و جیم از باب ... و انشنج از باب

انفعال و تشنج از باب تفعل و تکمش بنون و کاف و میم و شین معجمه از باب انفعال و تکمش و تقفقف بقافین و ... و ضاد معجمه از باب تفعل سُکَرو ... بضم اول

فتح دوم مشدد و سکون رای مهمله و واو با الف کشیده و رای مهمله در آخر لغت ... است روز یکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا الجمعه بضم جیم و سکون

میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و ... نیز آمده و شیخ ابوالفضل ... در آئین اکبری ضبط کرده و همین صحیح ست سکوره

بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله و ها در آخر ظرفی کوچک گلین لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل اما در فارسی بضم

سین مستعمل ست بعربی ... بضم سین مهمله و کاف و رای مهمله مشدد و فتح جیم و تا در آخر ... آن بفارسی اسکره نیز بضم الف ... رای

مهمله مولوی ... گوید بیت ... اسکره ... + و اسکره بضم الف ... سکره بضم اول و دوم و فتح رای مهمله و سکره

بضم سین مهمله و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد هم آمده چنانکه در برهان ست سکّه لغت عربی ست و در اردوی هندی مستعمل

آهنی منقوش که بآن مهر بر درهم و دینار زنند و مجاز ست سکة الدراهم ... المنقوشه سُکھانا بضم اول و فتح دوم ... بها بالف رسیده

و نون با الف کشیده ... بعربی ... بر وزن افعال گویند و سکهانا بکسر اول بمعنی آموختن ... تعلیم بعین مهمله و لام و میم

بر وزن تفعیل گویند و ... گفتن و کردن و دادن سکه حالی زر یکه ... سکه زده باشند ... تازه سکه گویند ...

شعر ... سکه ... سکه کار ... آهن منقوش ... سکه گویند ...

... سکه ... سکه ... شعر ... و دینار ... سکه ...

... گوید شعر ... قال ... فاضل قطعه سکه ... اندر سخن ...

... + اول ... بالای کرسی ... سخن ... گرفت ... باب سین مهمله با کاف فارسی

سنگابجهانی برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا شقیق بشین معجمه و شکرار قاف بر وزن امیر و عینی بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر گویند ❊ **باب سین مهمله بالام** ❊ **سُل** بکسر اول و سکون دوم سنگی بود که بدان او دیده را ساینده بعربی آنرا صلایة بفتح صاد مهمله و لام بالالف و فتح تحتانی و نا در آخر گویند و بجای تحتانی همزه نیز آمده و مداک بفتح میم و دال مهمله بالالف و کاف در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته در زوائد در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گوید تحق الطیب علی الصلایة و المداک الطیب علی المداک ای محقه رحیقا ما مورقی جوهری برده معنی سنگ عصاری یعنی پیدا آورده اند و ظاهر آن است که اطلاق صلایه و مداک گاهی بر سنگ پشت کنند و گاهی بر سنگ پی که آنرا گستر و چیزی بدان سایند و بفارسی سنگ بن سنگ ابو ساسی و سنگ عطار ساسی گویند و سل بکسر اول دوم مشدد و لغت عربی است آرد و بهندی مستعمل فرهنگ که در شرح لغت السل بالکسر و الضم و کغراب قرحة تحدث فی الریة و قد سل بالضم و اسله الله **سلانی** بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف و سیلی که بآن سرمه و چیزی در چشم کشند خواه از نقره و طلا خواه از سرب و چوب باشد بعربی آنرا المکحال بکسر میم و سکون کاف و حای مهمله بالف و لام در آخر و مکحل بر وزن منبر و مدهن بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر و میل بکسر میم و ملمول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی سرمه چوب و میل سرمه گویند اعم از آنکه از چوب باشد یا از طلا و غیر آن امیر خسرو گوید **بیت** گشت چو جاروب ز خاک ره ت کرد زمژگان همه کحل سرمه چوب ❊ و نیز **سلایی** میلی که بآن چشم از خشم در یا بند بعربی آنرا سبار بکسر سین مهمله و بای موحده بالف و رای مهمله در آخر و مسبار بکسر میم بر وزن محراب و میل الجراح گویند و بفارسی میل و سلایی بکسر سین مهمله یعنی فرو کرد و ضیاء الدین بعربی جیّاله بجیم کاشته ثلاثه جیم و حبال بر وزن کتاب گویند **سلایی پیبر** آنرا گویند که یارا از نابینا کردن و اول جهان باشد که میل آهنی را گرم کرده در چشم می گردانند تا کور شود **لت** سمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند مستعمل ملیه اذا با سمل یقال سمل عینه افعال فعل از آن در نهایه است و فی حدیث العرنیین فقطع ایدیهم و ارجلهم و سمل اعینهم ای فقأها بحدیدة محماة او غیرها و بفارسی میل در نظر کشیدن و چشم کشیدن گویند **شعر** سیر چشمی ز نظر میل کشند هست از بی نیازی بجگر داغ نهد احسان را حافظ شیرازی گوید **شعر** الکحل دشمن بر جهان بین بر میل سیاه چشم جهان بین گشید ❊ **سلام** بالفتح لغت عربی است و اردو هندی و فارسی مستعمل و عربی بالفتح علی و قرار مستعمل گویند سلّم علی فلان از باب تفعیل و قرأ علیک السلام فلان از باب منع و اقرأ السلام از باب افعال بفتار بالهمزه کردن و دادن و گفتن و فرستادن و بردن و رسانیدن ❊ **سلام کرانی** چیزی که داده در اهل شهر ساسیه بفارسی آنرا سلامانه و سلامی میگویند تا ثیر گوید **شعر** یک نظر حور گران حسن مسلم بنده حاصل باغ جهان سلامانه بینه ظهوری گوید **شعر** چنان بود بر سر سلامی رسانیدن اخراج فنود دینات آید بر نیره و رفتن ❊ **سلامی** آن است که چون امیری داخل شهر شود و یا برای ملاقات امیری دیگر رود او را که تیپ بیدار میکنند از بهم که سهم کنند بفارسی شلک سلامی گویند و نیز سلامی چیزی که داده آمد مردم طرف کوه می دهند و بدین معنی فارسی سلامانه نیز گویند ❊ **سلجم** بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معلوم الشلغم بابالالف نون بالالف رسیده از هم گشاده در سو ساه و سها و سهانی و بعربی فاشل بفتح ثانی تحتانی مشدد در آخر گویند ❊ **سلح خانه** مخفف سلاح خانه جای نهادن سلاح بعربی دار السلاح و بفارسی آنرا زرادخانه گویند و ترکی قورخانه [illegible] ❊ **سلطنج** بکسر اول و فتح دوم و سکون لام [illegible] بفارسی [illegible] [illegible]

بفتح سین مهمله و طای حطی و لام در آخر و بفارسی انگشت و لکن و بترکی پالامچی بکسر جیم فارسی و فتح لام و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند سگالکا بالضم اول
و سکون دوم و کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده آتش و امثال آن گرفتن بعربی قبس بفتح قاف و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر
بر وزن افتعال گویند قبس مصدر از باب ضرب و اقتبس من النار از باب افتعال نقل از آن در اساس ست لعلی آتیکم منها بقبس
و اقتبس منه نارا ... کالمقتبس ... العجلان ... من معظم النار کالاقتباس
... باب سین مهمله با میم سُم بضم اول و دوم مشدد و بلغت فارسی در اردوی هندی بمعنی ناخن
پای اسپ و امثال آن را گویند و بعربی ناخن اسپ را سنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و ناخن اسپ را
حافر بحای حطی و فا و رای مهمله بر وزن فاعل گویند حوافر جمع آن و بفارسی سُنب بضم سین مهمله و سکون نون و بای موحده در آخر گویند و ناخن شتر را بعربی
فرسن بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فراسن جمع آن سمایا بفتح اول و دوم با الف کشیده و نون بالف کشیده جای ...
و بعربی سعه بفتح سین مهمله و عین مهمله و تا در آخر گویند وسعه الشی از باب سمع نقل از آن بفارسی گنجیدن سمٹنا بکسر اول و فتح میم و سکون تای هندی و نون
بالف کشیده بمعنی فراهم آمدن اجزای پریشان و بعربی تقبض بقاف و بای موحده و ضاد معجمه و تکاثف بکاف و ثای مثلثه و فا بر وزن تفاعل اجتماع بجیم و میم و عین مهمله
بر وزن افتعال گویند سمجهانا بمعنی فهمانیدن بعربی افهام بقاف و ها و میم بر وزن افعال و تفهیم بر وزن تفعیل گویند سمجهنا بمعنی فهمیدن بعربی فهم بفتح فا و سکون ها و میم
در آخر و تفهم بر وزن تفعل گویند سمدهیانا بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله ملحوظ التلفظ بها و تحتانی بالف کشیده و نون بالف کشیده خویشی کردن با
کسی ... و بعربی مصاهرة ... بر وزن مفاعلة گویند صاهر الیه نقل از آن فی النهایة ... والفرق بینه وبین النسب ان النسب ما رجع
... من جهة الآباء والصهر ما کان من خلطة تشبه القرابة ... گویند سمندر بلغت عربی ست بمعنی جانوری که متکون میشود در آتش و در
اردوی هندی بمعنی دریای بزرگ که محیط زمین ست استعمال میکنند بعربی آنرا البحر المحیط و البحر الاعظم گویند و بفارسی دریای محیط و دریای اعظم سعدی گوید
شنیدستم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند با هم سمندر ... کفی ست که بر کنار دریای اعظم جمع شود و بعربی آنرا زبد البحر و بفارسی کف دریا
گویند گرم ... سموسا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف قسمی از طعام ست که نان تنک را گوشت کرده گوشت
اندر ... سمیٹنا بفتح اول و سکون تحتانی
مجهول و تای هندی و نون بالف کشیده ... فراهم آوردن ... بعربی تقلیص بقاف و لام و صاد مهمله و تشمیر بشین معجمه
و میم و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند ... و بفارسی ... جمع کردن ...
... بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر ... و بفارسی جمع کردن و فراهم آوردن باب سین مهمله
با نون سَن بفتح اول و سکون دوم ... بفارسی ... گویند سنتا ...
... بعربی سمع ...

رسیدن و بگوش خوردن **شنار** کسی که زیور از سیم و زر سازد و بعضی از انواع ابیات بمهمله و واو و غین معجمه بر وزن شنا و [illegible]

[illegible] و صایغ بر وزن فاعل گویند صاغه جمع آن بتازی زرگر **شنارے** پیشه زرگر [illegible] صیاغه [illegible]

با الف و فتح غین معجمه و با دال آخر و بتازی زرگرے گویند **شنا** بالضم اول و دوم بالف بگوش کسے رسیدن [illegible]

بسین مهمله و میم و عین مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی شنوانیدن و بر گوش دل رسانیدن **شنگل کهربا** بفتح اول و سکون

دوم و ضم با و تا [illegible] و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله در آخر [illegible]

[illegible] گویند **شنگلبا** بفتح اول و خفا نون با موحده مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون با الف رسیده [illegible]

[illegible] با الف و فتح سین مهمله تا در آخر [illegible] با الف و فتح [illegible]

بضم لام و سکون واو معروف [illegible] با آید [illegible] الاصابع [illegible] گویند و آن [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] بر وزن [illegible] گویند که [illegible] **شنبولا** بفتح اول و

خفا نون و ضم با و سکون واو [illegible] لام با الف رسیده [illegible]

بجیم و را مهمله و نون بر وزن فاعل گویند **شنبولیا** [illegible]

بفتح اول و خفا نون و دوم و کسر با و [illegible] و سکون [illegible] و را مهمله با الف رسیده [illegible]

وارد [illegible] بفتح [illegible] و با همزه [illegible] بر وزن فاعل گویند [illegible]

[illegible] **شنجاف** لغت فارسی است [illegible] صحیح [illegible]

نون را زیاده کرده اند [illegible] گو **بیت** سجاف [illegible]

[illegible] بضم کاف و فتح فا [illegible] و تا در آخر گویند [illegible] بر وزن مفعول [illegible]

[illegible] و سکون طا مهمله و فا در آخر گویند [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] گل از خنده [illegible] **شندلیا**

بفتح اول و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون [illegible] و سین مهمله با الف [illegible]

و سین مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] الاساس [illegible]

[illegible] گویند **شند** [illegible] بفتح اول و سکون دوم و دال [illegible] با الف رسیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلیم گوید شعر: از بهر آن دلت تو چاه میزند * چون چاه نخ بپیش دهن میباید * و پاک کننده آن از چاه را پاکن گویند فلسفی بفتح اول و سکون
دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران و آهنگران بالای آهن و مس نقشها بآن گیرند بعربی آن را کلبتان
بفتح کاف و سکون لام و فتح با موحده و تا فوقانی با الف و نون در آخر و کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون واو و با موحده در
آخر گویند و بفارسی انبر بفتح الف و سکون نون و فتح با موحده و را مهمله در آخر و انبر بتشدید گویند شنساهت بفتح اول و سکون دوم
و فتح سین مهمله و نون با الف رسیده و فتح ها و سکون تا هندی در آخر آواز نرم که از ظرف نو هنگام انداختن آب و بریان کردن گوشت یا جوشیدن
آب و جز آن برآید بعربی آن را کت بفتح کاف تازی و تا فوقانی مشدد گویند در صحاح است کتت القدر غلت و کذلک الجرة الجدیدة اذا صب فیها
الماء و فی القاموس الکتیت صوت غلیان القدر و النبیذ و فی الاساس للقدر کتیت و هو صوت الغلیان و یقول لنا عنده فکتت قدرها
کتیت و آواز نرم که از بریان کردن گوشت و غلیان دیگ و جوشیدن آب برآید بعربی آن را نشیش بفتح نون و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین
معجمه دوم گویند فی الاساس نش اللحم فی المقلاة نشیشا و نش الماء فی الکوز الجدید و الجب نشیش اذا اخذت تغلی و آواز نرم که از جوش
دیگ برآید آن را نیز و سکون را مهمله بر وزن کریم گویند فی الاساس ازت البرمة لها ازیز و هو صوت نشیشها و در حدیث است کان یصلی و لجوفه
ازیز کازیز المرجل من البکاء شکر بضم اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و را مهمله در آخر کسی که میوه فروشد بعربی آن را فاکهانی گویند منسوب به فاکهه و بفارسی میوه فروش
گویند بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و را مهمله در آخر جماعه که گرد لشکر برای حفاظت بگردند بعربی آن را حسار و حصار و را مهمله بر وزن کتاب
گویند و هیچ بکسر ها مهمله و سکون یا و صاد مهمله اول آخر گویند شسکه بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ بها خرمهره کلان که جوگیان و غیر آنها
در گوش اندازند بعربی آن را منقاف بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و فا در آخر و بفارسی خرمهره گویند شکرانه بالفتح لغت فارسی است و در اردو
مستعمل آن چیزی است که غیر از اصل نقد و نان صاد مهمله و ها در آخر بر وزن فاعله گویند و بفتح جیم آن قرائه المصحفی بضم لام و لاطئه
گویند شنگم بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم در آخر لغت فارسی است بمعنی اتصال و امتزاج دو چیز و بمعنی با هم پیوستن دریا بعربی آن را ملتقی البحرین بفتح
میم و سکون لام و فتح تا فوقانی و قاف مقصور گویند شکر لغت فارسی است و در هندی مستعمل شکر سفید بعربی آن را قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله
بفتح یا تحتانی و سکون را مهمله و فتح میم و ها مهمله در آخر و رخام بضم را مهمله و خا معجمه با الف و میم در آخر گویند شهوار بفتح اول خفا بضم خا و دو الف و سکون
مهمله و نون با الف بمعنی آراستن و صلاح کردن چیزی با دوای زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر و تزیین بر وزن تفعیل گویند از باب ضرب
و تزیین از باب تفعیل آمده از باب افعال ازل آن بفارسی آفریدن بفتح الف و سکون فا و فتح را مهمله و سکون تحتانی و کسر دال مهمله اول و سکون تحتانی و
دال مهمله و نون در آخر و آراستن ها دادن زیب دادن شسته ماهی که از گوش بعربی قشر السمک بضم قاف و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر
و فلوس بفتح و سکون گویند بفارسی فلس ماهی و رقم ماهی گویند بضم کاف عربی و جیم در آخر گویند شهر بضم اول و فتح دوم و سکون ها و را مهمله با الف رسیده و تا
بران انداخته با یعنی زیبا با تعجب جا با موحده مفتوح بضم مفعول از باب افعال و هیئت و وزن امیر و بفارسی نیز آرند و گویند شسته چیز بفتح اول

و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و ها مهمله در آخر [illegible] بعربی [illegible] شنبه گویند [illegible]

[illegible] بفتح حا مهمله و لام در آخر و بفارسی [illegible] گویند [illegible] باریک [illegible]

[illegible] گویند [illegible] شیخ ابو الفضل [illegible] اکبری [illegible] همان [illegible]

آورده

باب سین مهمله با واو

سو بفتح اول و سکون دوم [illegible] حرف [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد مفتوح و تا در آخر [illegible] شین معجمه [illegible] بفارسی [illegible] بفتح تا فوقانی

و سکون میم و فتح نون [illegible] در آخر گویند سواپانی بضم اول و دوم با الف و با [illegible] با الف [illegible] و سکون تحتانی [illegible] فارسی [illegible]

بعربی [illegible] بکسر قاف اول و سکون [illegible] مهمله و قاف [illegible] و دوم [illegible] بضم سین مهمله و فتح [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] سوار بفتح اول لغت فارسی [illegible] مقابل پیاده [illegible] با کاف [illegible] در آخر بر وزن فاعل

گویند و سوار [illegible] فارسی [illegible] بر وزن فاعل گویند [illegible] سوار [illegible] بر کسی نشستن [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] با موحده در آخر [illegible] کاف بر وزن [illegible] گویند [illegible] سواری [illegible]

[illegible] بفتح میم و سکون [illegible] و فتح کاف و با موحده در آخر گویند و بفارسی [illegible] بضم اول و سکون دوم [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] فتح سین مهمله و قاف در آخر [illegible] سکون نون و فتح قاف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی [illegible]

فارسی [illegible] سکون جیم فارسی و دوم [illegible] جیم فارسی با الف [illegible] و سکون تحتانی معروف در آخر و سکون [illegible] گویند سو

[illegible] یعنی ریش و مانند [illegible] است [illegible] سوت بفتح اول

و سکون دوم و تا فوقانی در آخر [illegible] بفتح ضاد معجمه [illegible] سین مهمله و لام [illegible]

[illegible] بفتح الف و سکون [illegible] با موحده فارسی [illegible] بفتح نون [illegible] بفتح جیم [illegible] و سکون [illegible]

تحتانی معروف گویند [illegible] بضم اول و سکون دوم [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بفتح تحتانی و سکون [illegible] با موحده و سکون [illegible] مهمله در آخر گویند [illegible] با موحده در آخر گویند [illegible] بضم اول

و سکون دوم [illegible] بفتح میم [illegible] و سکون [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] معجمه و سکون تحتانی و کاف فارسی [illegible] بعربی [illegible] بفتح عین معجمه و سکون [illegible] و لام در آخر و بفارسی

[illegible] سو بضم اول و سکون دوم [illegible] با الف [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] بفتح تحتانی و سکون [illegible] بفارسی [illegible] گویند

[illegible] بعربی [illegible] بفتح عین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام [illegible] در آخر گویند [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] سوتنا بضم اول و سکون واو معروف و تای فوقانی و نون بالف [illegible] ... سوتیلا [illegible] ... برادر اندر ... سوتیلا بیشا پسر شوی از زن دیگر بعربی [illegible] ...

[illegible] ... سوچ ... سوچن بضم اول و سکون واو ... [illegible] ... بعربی ...

[illegible] ... سوخته بالضم لغت فارسی ... [illegible] ...

[illegible] ... سودا بالفتح والمد لغت عربی ست بمعنی خلط سیاه که یکی از اخلاط چهارگانه ... [illegible] ...

[illegible] ... سوداگر ... [illegible] ... تجارت ... [illegible] ...

[illegible] ... سوداگری ... [illegible] ...

[illegible] ... سوراج ... [illegible] ... شمس ... [illegible] ...

[illegible]

وکنیت آن بعربی ام النور السماء بیت السماء و در فارسی بطریق استعاره آتش نوروش و صبح و آتشین هند و آهوی خاور و آهوی چین و آینه صبح و آینه ...

و باز سپید و باز نوی مشرق و پادشاه چین و پادشاه ختن و بیضه زرین و بیضه آتشین و بیضه صبح و تاج زر و تاج گردون و ترک چین و ترک نیمروزه و جام صبح و جام مجمر

و چراغ سحر و چشمه خاوری و چشمه روشن و چشمه سیماب و چشمه نور بخش و جمشید یا سپهر و خاتون جهان و خاتون فلک و خانه زر و خانه زرین و خسرو خاور و خسرو انجم و خسرو

چارم سپهر و خسرو سیارات و خنجر زر و خنجر زر افشان و خواجه اختران و خواجه فلک و خوانچه زر و خوانچه سپهر و دیده سپهر و دیده بان چهارم رواق و زر گرم و چرخ زرین تیغ و زرین کاسه

و زرین کلاه و زرین صحاف و زرینگاه و زر ورق و زرین و سیمرغ آتشین و سپه شاه و یک اسپه شاه سیارات و شمع زرین لگن و شمع صباح و شمع صبحی و شمع فلک و شمع آفتاب

و چراغ جواهر و صحیفه زر و قندیل زرین و قندیل عیسی و گل صد برگ آسمان و گل زرد فلک و ترک آفتاب و انثقر بفتح همزه ممدوده و سکون قاف و فتح سین مهمله و ...

دوم گویند **سورج دوبی** بضم دال و شدید و سکون واو و کسر با موحده و سکون ... تحتانی مجهول وقت غروب شدن آفتاب ... بضم دال مهمله

و لام و سکون واو و کاف در آخر گویند **سورج گهن** بفتح کاف فارسی ها و نون در آخر گرفتگی آفتاب بعربی کسوف بضم کاف و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر

و بفارسی آفتاب گرفتگی گویند آغا شاپور گوید **بیت** بر آفتاب رخ آن تند خو نقاب گرفته + سیاه زلف که آفتاب گرفته **سورج مکهی** بضم میم و

کاف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گلی ست که رو با آفتاب دارد و موافق گردش آفتاب میگردد و بعربی آن را ابو العول ... بفتح همزه و دال

مهمله و سکون با مهمله و ضم یا تحتانی و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی ... بفتح واو و سکون را مهمله و تا فوقانی با الف و جیم در آخر و آفتاب پرست گویند

سوس بضم اول و سکون ثانی معروف و سین مهمله در آخر جانوری دریایی که مانند ... آید و مردم را از غرق شدن نجات می دهد

بعربی آن را دلفین بضم دال مهمله و سکون لام و کسر فا و سکون تحتانی و نون در آخر بمعنی الغرقی بضم میم و سکون ... گویند ... جمع غریق

و ... و بفارسی ... گویند **سوغات** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هند مستعمل تحفه که مسافران برای دوستان آرند سراج الدین

راجی گوید **بیت** هر که بر بحر ضمیرش بگذرد + گوهر معنی بسوغات آورد + بعربی ... بضم سین مهمله و را مهمله یا الف و فتح فا ... تحفه

بالضم و بفارسی ارمغان ارمغانی بفتح الف و میم و صاحب ... بضم میم گفته و راه آورد و ره آورد ره گذار گویند نیز گوید ... شیرازی

دل بر خون بیم ره گذار + شرف گوید **بیت** ... سفر کن ای صبا از بهر ... یار + ... آوردی سیاه و سیم ... کوی یار + و نو ... نیز

نیز گویند خاقانی گوید **بیت** پیش آمده هرش ... نقد و جانش داده ره **سوفار** بالضم لغت فارسی در اردوی هند مستعمل ... پیکان تیر

و آنرا وقت ... چله کمان کنند بعربی آن را ... بضم فا معجمه و سکون را مهمله تا فوقانی در آخر گویند و فارسیان ... گویند **بیت** ... مژگان آن

شوخ چون فاق تیر + نباشند ... بیگیر + و نیز سوفار ... شکاف دو ... گوشه کمان و در استعاره کمان ... بعربی آن را ... بضم کاف و سکون ...

مهمله و را مهمله در آخر ... بفتح فا و سکون ... مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند **سوکها** بضم اول و سکون دوم مجهول کاف و نون با الف ... آب بعربی

استقا ... بفتح ... و ... و زن ... الاما ... آب ... سوکها ... و ... با الف ... بفتح نون

و سکون سین ... در آخر گویند ... **سوکها** بضم اول و سکون دوم ...

سکاف مخلوط التلفظ بها با الف رسیده بمعنی خشک بعربی یابس و صامل بصاد مهمله و میم و لام بر وزن فاعل و قحل بر وزن فعل بترکی قورو و قف بضم قاف
گویند و گوشت خشک را قدید بفتح قاف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله دوم در آخر و وشیق بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند
و چوب خشک را قشع بفتح قاف و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند قشع بر وزن عنب جمع آن و درخت خشک را قفد بضم قاف و فا مشدد و دال در آخر گویند
در صحاح و قاموس بمعنی درخت خشک کهنه آورده و قولهم کیف فلان حتی صار کانه قف قال الاصمعی هی الشجرة الیابسة البالیة و گیاه خشک را حشیش بحا مهمله و کسر
شین معجمه و سین بر وزن امیر گویند و هیزم خشک را جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند و گیاه خشک را [illegible] بر وزن قعر و عرق خشک را عصیم بر وزن کریم
و نان خشک را جسیف بفتح جیم و سین مهمله [illegible] دال مهمله در آخر و جاسد بر وزن فاعل و جسید بر وزن امیر گویند و گل خشک را صلصال بفتح صاد مهمله و سکون لام
و صاد مهمله و فتح لام الف و لام در آخر گویند خسو کنا بمعنی خشک شدن بعربی یبس بفتح یا تحتانی و سکون با موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی خشکیدن
و خوشیدن بر وزن کوشیدن خسو کنیا بالفتح لغت فارسی [illegible] مستعمل و آن معروف بعربی قسم بالتحریک و حلف بفتح حا مهمله و کسر
و سکون لام و فا در آخر و حلف بر وزن کتف و محلوف بر وزن مفعول و محلوفة بزیادت تا در آخر و مخلوفا بیمین بر وزن امین گویند خسول بضم اول
و سکون ثانی و معروف [illegible] لام آخر [illegible] بعربی الیه و علوص بکسر عین مهمله و فتح لام مشدد و سکون واو و صاد مهمله آخر و بفارسی [illegible] گویند
سوله نگهو بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح لام و سکون و فتح با موحده و ضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون ها و معروف [illegible]
[illegible] بعربی ایرالبین بضم طا مهمله و فتح با موحده و نون در آخر و بفارسی [illegible] بفتح دال مهمله [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] گویند کروفی بمعنی نان خشک بعربی [illegible] بفتح جیم و کسر با موحده و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر [illegible]
[illegible] سوله سنگار باره آبرن عبارت از کمال آبیش باشد
بفارسی [illegible] گویند [illegible] بمعنی هفت شده و هر هفت عمید گوید شعر هر دو ذات تو با دو هفت و نه کرده + پیام قدر جلال تو تا ابد سکون [illegible]
شعر هفت [illegible] بسیار [illegible] گویند [illegible] گوید بیت سحر که این [illegible] کرده
بر دن [illegible] سولی بضم اول و سکون ثانی معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی چوبی دراز و بلند باشد ستون که در زمین فرو برده [illegible]
و گناه گاران را بر سر آن گذرانیده بر آن کشته شوند و [illegible] باشد که تعظیم کنند و در فرنگستان بشکل مثلث با شبیه آنچه صلیب [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
بعربی آن را صلیب بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و با موحده در آخر گویند بفارسی [illegible] سولی پرپی آثار [illegible] از دار و [illegible]
[illegible] بر وزن افعال [illegible] بر وزن تفعیل [illegible] بفارسی [illegible] نقانی گویند [illegible] تیغ از دار [illegible]
سولی میبا یکی بر دار کشیدن بعربی صلب بفتح صاد مهمله و سکون لام و با موحده در آخر و تصلیب بر وزن تفعیل گویند صلبه [illegible] از باب تفعیل [illegible]
بفارسی بر دار کشیدن [illegible] نقانی گوید بیت اگر [illegible] امتحان [illegible] تیغ از [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible] + نظامی [illegible]

بعزم سودا تا خوار کردندشان + زمین بسته بردار کردندشان + والہروی گوید شعر زمرغ بلبل از حقیقت گل بود + عبرت معشوقیش [illegible] برادر سوم
بضم اول و سکون ثانی و میم معروف و میم آخر [illegible] بمعنی تخییل [illegible] بفتح زای فارسی و ضم کاف تازی گویند [illegible] بمعنی [illegible] بشین معجمه [illegible]
جا مہملہ بروزن صحیح گویند اگر باران باد و نارت جمع کنند و باکی از ذلت نکند بعربی آنرا لئیم بروزن کریم گویند و اگر دل و بسیار بہ ساکن [illegible] سیم
سین مہملہ مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر و بفارسی تنگ چشم و سیاه دست و سیاه کاسه نیز گویند [illegible] بضم اول و سکون [illegible]
بالف کشیده چوب بہ بیت مقعد بعربی آنرا سبب بالتحریک ذال معجمه و با موحده در آخر [illegible] بفتح عین مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح جیم و دال مہملہ در آخر و عقبان [illegible] و سکون
قاف [illegible] بالف و نون در آخر [illegible] بفتح عین مہملہ و سکون تحتانی و نون در آخر و نضار بضم نون ضاد معجمه بالف و را مہملہ در آخر [illegible] بتای فوقانی و سکون [illegible]
گویند و صحاح سبت الشمر من الربیت [illegible] کان غیر مضروب [illegible] ذهب [illegible] الا الذهب [illegible] بضم و سکون با موحده [illegible] مہملہ و سکون تحتانی [illegible]
و در قاموس [illegible] دا بزری بکسر [illegible] بفتح شین معجمه و سکون دال مہملہ در آخر و آن پا پای طلا باشد که از سودان آرند [illegible] بفارسی [illegible]
بمعنی خفتن [illegible] بالفتح و سوم [illegible] بروزن تفعیل [illegible] بفتح را مہملہ و سکون قاف و دال مہملہ در آخر [illegible] غراب [illegible] گویند [illegible]
و تجبیع بالضم با ضم جیم و سکون واو و عین مہملہ در آخر و هجاع بروزن [illegible] بعضی گویند بعضی خواب سبک [illegible] فارسی [illegible] چشم گرم کردن [illegible]
گرم شدن و دیده گرم شدن [illegible] گوید بیت [illegible] چشم [illegible] هم نگی بود [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] گر خواب [illegible] چشم [illegible] گرم کرد + [illegible] گوید شعر [illegible] تا چشم گرم ساخته در خواب [illegible]
فرماید شعر [illegible] اگر در آید بخواب + [illegible] گردد [illegible] سوفا [illegible] بکسر کاف تازی [illegible] مخلوط [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] آید بعربی آنرا [illegible] و بفارسی [illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] فارسی [illegible]
بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون فا و کسر [illegible] و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر [illegible] فارسی [illegible] شاعری [illegible]
شعر [illegible] سوفا بضم اول و سکون [illegible] مجهول [illegible]
وسط [illegible] بفتح دال مہملہ و ضم با [illegible] مشدد و سکون [illegible] سین مہملہ در آخر [illegible] و سکون قاف [illegible] فتح میم [illegible] مہملہ [illegible]
بکسر میم و سکون [illegible] مہملہ و فتح [illegible] مہملہ و دال مہملہ [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بضم کاف تازی [illegible] فتح [illegible] کاف تازی [illegible] گویند [illegible]
که شتربانان در دست دارند [illegible] گوید [illegible] سوء [illegible] بضم اول و سکون [illegible] مجهول [illegible] و سکون [illegible]
مخلوط [illegible] گیاهی است [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] فتح جیم و کسر با موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی [illegible] گویند [illegible] و سکون
نون و فتح کاف [illegible] و کسر [illegible] و سکون تحتانی [illegible] معروف و را مہملہ در آخر [illegible] ترکی [illegible] بالضم با موحده اول [illegible] معجمه بالف [illegible] گویند
گرم [illegible] در آخر [illegible] خشک است [illegible] سوء [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و سکون [illegible] مہملہ و نون بالف کشیده [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] معجمه [illegible] در آخر [illegible] بفتح خا معجمه و سکون [illegible] مہملہ در آخر [illegible] سین مہملہ [illegible] سکون [illegible] در آخر [illegible] بروزن [illegible] بفتح [illegible] سکون [illegible]

سموند بضم اول و سکون میم معروف و نون غنه و دال مهمله در آخر ... شمیدن شین معجمه بمعنی ... بفارسی از باب افعال ... مستبیح بیغما ... گویند شین معجمه میم و در آخر
و نون غنه و دال مهمله و در آخر بمعنی ... بعربی ... بضم طا معجمه و سکون میم مهمله و ضم لام مهمله و سکون واو و میم در آخر و ململه بفتح میم و فتح لام اول و سکون میم دوم
و فتح لام دوم و میم و تا در آخر گویند و بفارسی ... مستقیم سموف بفتح اول و سکون میم و نون غنه و فا در آخر ... بعربی ... بفتح شین معجمه
و میم با الف و را مهمله ... باج گویند ... بفارسی ... بمعنی ... گویند ... سموخها بفتح اول
بوی چیزی با مع ... رسانیدن ... شمام بکسر شین معجمه و میم با الف و میم دوم در آخر گویند ... از باب افعال ... رسی بویانیدن سموخها
بوی چیزی به مع رسانیدن ... بفتح شین معجمه و میم مشدد و در آخر ... بر وزن کریم ... بکسر شین ... و سکون تحتانی ... میم و هم با الف مقصوره گویند
شمیم از باب سمع ... از باب تفعیل ... بفارسی بوییدن شنیدن سمونیکا پانی ... بعربی ... بفارسی ... گویند
سمبوبا بضم اول و سکون میم معروف ... جامه ... رنگ ... بعربی مقصد بضم میم و فتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و فتح فا و دال مهمله در آخر
گویند سموهن بضم اول و سکون میم مجهول و فتح ها و نون در آخر لغت فارسی ... مستعمل سومان آن ... است که آن آهن ...
سوهان کنند ... بکسر میم و سکون با موحده و فتح را مهمله و دال مهمله در آخر گویند ... بضم اول و سکون میم معروف و فتح همزه ... را مهمله در آخر بمعنی
بعربی ... بکسر خا معجمه و سکون ... را مهمله در آخر گویند بفارسی ... سین مهمله و بترکی ... بضم ... و فا ... نون
... و سکون ... گویند ... بفتح جیم و سکون ... بفتح زای معجمه و سکون ... و فتح عین مهمله و تا در آخر ... بضم دال مهمله و فتح لام
و فا در آخر ... بفتح عین مهمله و سکون ... و فتح نون و تا در آخر ... بضم عین مهمله و سکون لام و فتح با موحده و تا در آخر ... دال مهمله بر وزن فاعل
سمونی ... است ... بعربی ... بکسر خا معجمه و تحتانی با الف و طا مهمله در آخر ... بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح ... و تا مهمله در آخر
سیم و سکون ... و حا مهمله ... بکسر همزه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر ... بفتح دال مهمله و سکون ... مهمله و فتح ...
و نون در آخر و بترکی ... بکسر همزه و ... بفارسی فتح نون ... بالهندی ... گویند ... سوزن ...
گویند ... کلان آن ... بکسر میم گویند و ... گاه ... بفتح شین معجمه و سکون ... و فتح ... گویند و ... گاه ...
... بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر گویند سمو بضم اول و سکون میم مجهول ... با الف ... است بعربی ... بکسر شین معجمه و با موحده و تا فوقانی
در آخر و بفارسی ... سموبان بکسر اول و فتح دوم ... مشدد با الف و نون در آخر ... بعربی ... بکسر همزه و سکون
طا مهمله و کسر ... مهمله ... مشدد و تا در آخر گویند بفارسی ... سمع ... با ب سین مهمله با ها مهمله
بفتح اول ها با الف ... با الف ... است ... بفتح سین مهمله و نون و دال مهمله در آخر ... بضم میم و فتح تا فوقانی
... گویند و بفارسی ... مهمله گویند ... سپالکن بضم اول و میم با الف و فتح کاف فارسی و نون در آخر ...
بضم میم و سکون حا مهمله و فتح و کسر ... و نون در آخر بفارسی ... گویند ... بکسر اول و سکون ... مهمله ... باشد ...

و هنگام صبح [illegible] شعر خود آورده بیت بامن ز میان بخش [illegible] آب و تاب شد + سهره چو [illegible] آفتاب شد سهینا
بفتح اول و سکون دوم و نون با لف رسیده [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون یا موحده و را مهمله در آخر [illegible] میم و لام [illegible] گویند
[illegible] طبقه [illegible] بعربی [illegible] ثلاث طبقات [illegible] گویند باب سین مهمله با یای تحتانی سیا بکسر اول و تحتانی با لف
و را مهمله در آخر بزبان [illegible] جانوری میان گرگ و روباه [illegible] بضم سین مهمله و سکون [illegible] مهمله و جیم [illegible] و با موحده [illegible]
گویند و بفارسی شغال [illegible] بالف و لام در آخر و تفصیل آن در لغت [illegible] خواهد آمد سپیا [illegible] بفتح فا [illegible]
و نون در آخر [illegible] شین معجمه و سکون [illegible] بفتح همزه و سکون لام و فتح میم [illegible] سیاه
بالکسر لغت فارسی [illegible] و هندی [illegible] اسود و تفصیل آن در لغت کالا خواهد آمد سیاهی بالکسر لغت فارسی است [illegible] و هندی [illegible]
[illegible] دال مهمله با الف و دال مهمله [illegible] در آخر [illegible] سین مهمله [illegible] بفتح [illegible] کاف تازی با موحده
در آخر [illegible] گویند سیاهی ولقا [illegible] دال مهمله [illegible]
سیاهی [illegible] سیاه گوش بکسر اول [illegible] فارسی [illegible]
بضم [illegible] گویند [illegible] فتح میم و سکون [illegible] فتح لام [illegible]
و سکون [illegible] جمع [illegible] سیب بالکسر لغت فارسی است [illegible] و هندی [illegible]
و حا مهمله در آخر گویند [illegible] فتح همزه [illegible] لام و فتح میم [illegible] سیبی بکسر اول و سکون [illegible]
یا تحتانی [illegible] صاد [illegible] دال [illegible]
[illegible] فتح میم [illegible] بفارسی گوش ماهی سیپال بکسر اول و سکون [illegible] لام با لف [illegible]
کوچکی [illegible] سکون دال مهمله [illegible] تحتانی [illegible] گویند [illegible]
فتح با موحده [illegible] سیپلیک [illegible] بالف [illegible]
در آخر [illegible] گویند سیتی [illegible] بفتح صاد مهمله [illegible] در آخر گویند [illegible]
بضم میم [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بکسر [illegible] فتح [illegible] بعربی گویند [illegible] بکسر اول و سکون دوم
[illegible] در آخر لغت فارسی است [illegible] هندی [illegible] بعربی [illegible] فتح سین مهمله و ضم [illegible] و سکون [illegible] و دال مهمله
در آخر و مفاد [illegible] میم و سکون فا و فتح همزه و دال مهمله در آخر و مفاد [illegible] میم و سکون فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر [illegible] مصباح [illegible]
گفت و بفارسی کباب [illegible] گویند سیخ چاغور [illegible] اسپ [illegible] بعربی [illegible]
آلن و در لغت [illegible] سید بالکسر اول و سکون دوم [illegible] فتح دال مهمله [illegible] با الف [illegible]

خلاف کج بعربی مستقیم بضم میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و مستوی بالضم میم و کسر واو و سوی بفتح سین مهمله و کسر واو و تشدید یا و بفارسی راست [illegible]
بمعنی راه راست اهدنا الصراط المستقیم و سواء الطریق و سواء السبیل سیر بالفتح لغت عربی ست و در زبان هندی [illegible] و فارسی [illegible] بمعنی گشت [illegible]
[illegible] بالعربی گشت [illegible] اطراف بطاء مهمله [illegible] بر وزن سحاب گویند و گشت باغ و بستان [illegible] تنزه بنون و زاء معجمه [illegible] بر وزن
تفعل گویند و بفارسی گلگشت سیر کردن [illegible] بمعنی گردیدن در کوچها و باغها و جز آن نیز گردیدن کوچها و غیره را طوف بفتح طاء مهمله و سکون واو و فاء
و طواف بر وزن سحاب و طوفان بالتحریک گویند طاف از باب نصر و استطاف از باب استفعال و تطوف از باب تفعل فعل آن و بفارسی سیر کردن [illegible] گشتن
و گشت کردن و زدن [illegible] گویند شعر [illegible] چشم سیر [illegible] سیر [illegible] بجا سیر [illegible] تو کنم وله شعر [illegible] صبا [illegible]
[illegible] گویند شعر بگشت خواب [illegible] با دل بیدار چه سیر [illegible] خویش کشتم میر حسن دهلوی گوید شعر [illegible]
تا سوی گل گشتی کنیم [illegible] گلگشت چمن [illegible] ظهوری گوید شعر چون ظهوری [illegible] گشت چمن [illegible] تحصیل حاصل [illegible]
گردیدن باغها و بستانها بعربی تنزه بنون و زاء معجمه بر وزن تفعل گویند صحاح ست خرجنا نتنزه فی الریاض و اصله من البعد قال ابن السکیت [illegible]
الناس فی غیر موضعه [illegible] اذا خرجوا الی البساتین [illegible] و استعمال التنزه فی الخروج الی البساتین و الخضر و الریاض [illegible] اقول
استعماله فی کلام [illegible] العرب [illegible] علی [illegible] تصریح علی [illegible] گلگشت گویند [illegible] گوید شعر چون [illegible]
[illegible] گلگشت چمن [illegible] شیوه [illegible] ناز [illegible] سیر [illegible] بفتح شین [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] گویند [illegible] از باب [illegible] فعل آن [illegible] رنگ آمدن [illegible] شدن [illegible]
[illegible] فی الصحاح گویند [illegible] الاستسقاء [illegible] شدن [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] بحذف اول و سکون [illegible] و کسر [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] بفتح [illegible] جیم [illegible] گویند [illegible] جمع آن
[illegible] در قاموس [illegible] بالضم و بالتحریک و کسره [illegible] [illegible] سین مهمله
و فتح لام [illegible] گویند [illegible] جمع آن [illegible] بکسر میم و سکون عین مهمله [illegible] جیم [illegible] وزن [illegible] گویند و بفارسی
نردبان پلکان [illegible] فاء [illegible] لام [illegible] مفتوح [illegible] گوید شعر [illegible] پلکان [illegible] آن [illegible] شعر [illegible]
[illegible] پلکان [illegible] بالف [illegible] و سکون [illegible] گویند [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] آمدن نردبان [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] گویند [illegible] فی [illegible] از باب [illegible] فعل آن بفارسی [illegible] نردبان [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون صاد مهمله و فتح میم [illegible] و کسر [illegible] بفتح [illegible] و قاف

با الف و تا در آخر گویند فی لفایس بقصد بالفتح مرقاة المنبر فی الاساس مرقاة الدرجة فیها الشون بمعنی قاة سیسبا بالجعل اول سکون و ضم مهمله

و سین مهمله با الف رسیده و نیز سپست سخی مانند قلبی بتعبیر انرا آنک بمد و ضم نون و کاف تازی در آخر گویند صبا قاموس کحیند الآنک بالمد و ضم النون الرصاص

القلعی یا آنک بفتح همزه و ضم نون و تشدید کاف تازی آمده و اسرب بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم را مهمله با موحده در آخر گویند و تشدید با موحده نیز

و با آنک بفتح همزه با تشدید با الف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سرب و سرب گویند قورقوشیم بضم قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و کسر شین معجمه و سکون میم و ضم

بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و ضم شین معجمه گویند سیفه بالفتح لغت عربی ست فارسیان ار ا زیاده کرده بمعنی قرا ری که صحافان جلد آن

اوراق کتاب بان تراشیده صاف و هموار سازند استعمال نمودند در اردو بندیم مستعمل ست و سیفه کردن بمعنی صاف و هموار نمودن اوراق ست ما سرگویند

بتی کرده [illegible] دانش کتاب را کنند [illegible] سیکهنا بمعنی آموختن [illegible] تعلیم یعنی [illegible] زبان [illegible] گویند [illegible] در آخر گویند

[illegible] که [illegible] اسیل بالجعل اول سکون و ضم و لام بمعنی [illegible] بفتح نون و سکون الف [illegible]

و او در آخر [illegible] سخاوه [illegible] بفتح نون [illegible] رساس سست [illegible] و نداوه و نداوه بلل بالضم با موحده و لام بالفتح با موحده لام مشدد و بفارسی [illegible] گویند

[illegible] بالجعل اول سکون [illegible] در آخر [illegible] داند مانند باقلا انرا [illegible] در محاوره [illegible] اعلاف القول بضم قاف و سکون و او و لام در آخر

و مانند القول [illegible] با همزه ممدوده گویند [illegible] تنجیم [illegible] در محاوره عال قول بفتح قاف گویند و در قاموس ست القول بالضم [illegible]

والباقلا [illegible] الواحده [illegible] بمعنی دوختن [illegible] و دوختن جامه را خیاطت بکسر خا معجمه و تحتانی با الف و فتح طا مهمله [illegible]

فوقانی در آخر خیاط [illegible] ضرب [illegible] و دوختن موزه و کفش بعربی خرز بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و زا معجمه در آخر گویند خرز الخف [illegible]

نصر و ضرب [illegible] بفارسی [illegible] کفش [illegible] و دوختن بدره با زر بعربی خوص بفتح خا معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند خاص [illegible]

از باب نصر [illegible] بفارسی بدره باز دوختن [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] و تحقیق آن در لغت [illegible] [illegible]

[illegible] بالجعل اول سکون [illegible] نون [illegible] فوقانی در آخر بمعنی چیزی که [illegible] آید بعربی [illegible] بضم میم [illegible] با الف

نون در آخر گویند در صحاح ست [illegible] بفارسی [illegible] بالفتح اول و سکون [illegible] نون [illegible] و سکون

فوقانی و نون [illegible] اسقاط [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] بالجعل اول

و سکون [illegible] فارسی نون [illegible] کشیده [illegible] بعربی [illegible] بفتح سین مهمله و سکون قاف [illegible] در آخر و بفارسی

آب [illegible] آبیاری کردن گویند [illegible] آب داده [illegible] بعربی [illegible] سکون [illegible] مهمله و کسر قاف و فتح [illegible]

و بفارسی [illegible] بفتح با موحده [illegible] با الف و فتح [illegible] مهمله و دال مهمله در آخر گویند [illegible] بالجعل اول سکون [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح نون [illegible] سکون [illegible] با موحده در آخر [illegible] گویند [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] در آخر گویند

بالجعل اول سکون [illegible] نون [illegible] مهمله [illegible] بالفتح [illegible] قاف [illegible] در آخر [illegible]

و فتح دال [illegible] نون مجهول و سکون ثانی بکسر اول سپیندبالون [illegible] معتدل الحرارت است بقول ابن بیطار [illegible] سنگ و معرب [illegible] گویند و آن [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون سپینگ گویند سنگ است بفارسی آنرا [illegible] نون مجهول و سکون لام و ضم لام با الف [illegible] ملفوظ

با الف [illegible] و عین مهمله شعاع بفتح شین [illegible] و نوعی [illegible] گندم [illegible] کاف [illegible] بضم کاف فارسی [illegible] و فتح نون [illegible]

[illegible] و سکون لام فارسی کاف و فتح معجمه خا و سکون الف بفتح [illegible] در آخر سین مهمله [illegible] با الف دال مهمله [illegible] گویند [illegible] و عین مهمله

[illegible] بر یک [illegible] است که [illegible] سپیج [illegible] نوعی از [illegible] فارسی کاف [illegible] مجهول و سکون اول [illegible] سپیناک [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم کاف [illegible] لام مشدد [illegible] و در آخر [illegible] و سکون [illegible] بفتح کاف و ضم لام [illegible] گویند [illegible]

[illegible] آتش [illegible] کشیده باشد [illegible] نون با الف [illegible] فارسی کاف و نون مجهول و سکون اول بکسر سپینکا [illegible] و آخر [illegible] لام و [illegible] نون

[illegible] آتش [illegible] و آخر [illegible] گرم [illegible] عصا [illegible] آتش [illegible] گویند [illegible]

[illegible] آتش [illegible] کمان [illegible] شعر [illegible] گویند [illegible] آتش [illegible] گرم [illegible]

[illegible] فارسی کاف و نون معروف و سکون اول بکسر سپیناک [illegible] آتش [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم سین [illegible] فارسی [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] بضم [illegible] شاخ [illegible] سپیناک [illegible] فرن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] فارسی کاف و کسر نون [illegible] معروف و سکون اول بکسر سپینگ [illegible]

گویند [illegible] کنند [illegible] ایران [illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] بفتح [illegible] کاریسان [illegible] بیت [illegible]

[illegible] گویند [illegible] با الف [illegible] بفتح [illegible] شاخ [illegible] سپینگ و الا [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و سکون [illegible] و آخر [illegible] و سکون [illegible] مجهول و سکون اول بکسر

و سکون [illegible] بفتح نون [illegible] و الا [illegible] معروف [illegible] و سکون [illegible] مجهول و سکون اول بکسر سپیوقی

و او [illegible] فتح [illegible] معروف و سکون اول بکسر سپیهون [illegible] گویند [illegible] فتح [illegible]

[illegible] که [illegible] فارسی الف [illegible] سپیهی [illegible] بفارسی [illegible] فتح [illegible] با الف [illegible] معروف [illegible] و آخر

[illegible] فتح [illegible] آن [illegible] کنند [illegible] با [illegible] است [illegible] سیستان [illegible] گویند [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] فتح [illegible] بیت [illegible] سپیین [illegible] گویند [illegible] و سکون

[illegible] کنند [illegible] سپان [illegible] و آخر [illegible] معروف [illegible] و سکون [illegible] بفتح اول سپیسپ [illegible] استعمال [illegible] طلب [illegible]

و اردوی هندی عابری شمول ست جمال الدین سلمان گوید ع ای سپهر کبابت [illegible] بتخم [illegible] و لشافال گویند و اساس ست

بیوس الدواب بوس [illegible] شهاد و سو [illegible] بمعنی [illegible] شتران برآمده [illegible] بیت [illegible]

شتران [illegible] گویند [illegible] چارواد [illegible] چارواد گویند [illegible] گویند [illegible]

اسپان [illegible] از صاحب برهان تحقیق رسیده اکنون بسعادت [illegible] شاه دوم [illegible] گویند باب شین معجمه با الف

شافه بفتح فا [illegible] لغت عربی ست در اردو و هندی [illegible] قاموس الشیاف [illegible]

بر الجواهر الشیاف جمع شافه [illegible] فی العین [illegible] گویند [illegible] بیت [illegible]

[illegible] شام لغت فارسی ست در اردو و هندی [illegible] بمعنی وقت غروب آفتاب [illegible] گویند

[illegible] الف [illegible] شامیانه [illegible] ضیمه ست [illegible]

[illegible] شامیانه [illegible] جامه بفارسی [illegible] آسمان [illegible] سایبان گویند شاه بالا [illegible] بالا

لغت فارسی ست در اردو و هندی [illegible] گویند [illegible] باب شین معجمه

با بای موحده شب برات لغت فارسی ست در اردو و هندی [illegible] شب پانزدهم شعبان که در آن شب [illegible] کنند [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین [illegible] شب برات از شعبان [illegible]

[illegible] بفارسی شب چک [illegible] فارسی [illegible] برات ست [illegible] پانزدهم شعبان [illegible]

[illegible] برات گویند [illegible] لیلة النصف من شعبان [illegible] لیلة القدر [illegible]

من شعبان در مهذب اللغات [illegible] شبخون [illegible]

با موحده و کسر [illegible] فوقانی [illegible]

[illegible] شبیخون [illegible]

[illegible] سراج الدین [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شبیخون [illegible] شعر [illegible]

[illegible] بیت [illegible] شبیخون [illegible]

بر روی خاک [illegible] شبیخون [illegible] شعر [illegible]

شبیخون [illegible] بیت [illegible] باب شین معجمه با فوقانی شتابه

[illegible] گویند [illegible] تفصیل آن در لغت چارخانه گذشته

شترمرغ لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل و آن مرغی ست شبیه به شتر در زمین عرب بسیار بهم میرسد و در عربی نعامه بفتح نون و عین مهمله
با الف و فتح میم با ها در آخر و ظلیم بفتح ظاء معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و میم در آخر و نقنق بکسر نون و سکون قاف و کسر نون دوم و قاف در آخر گویند و نقانق
جمع آن و کنیت آن ابو البیض و ابو ثلثین بسبب آنکه سی بیضه بهم رسد بیک جا نهاده و اصمعی همچنانکه در صحاح آورده و ماده النعامه گویند
و کنیت ماده ام ثلثین و ام الارخل و ام حقان ست و ام البیض و بفارسی [illegible] و قاف نیز گویند و به ترکی [illegible] گویند بیت چه پیکان شترمرغ تو [illegible]
عیان از مغز استخوان تمامه. باب شین معجمه با جیم شجاع بضم شین معجمه و جیم با الف و عین مهمله در آخر لغت عربی ست [illegible] در اردو
و هندی و فارسی مستعمل بمعنی دلیر و بعربی [illegible] آن الفاظ بسیار اند از آن جمله ست بطل بفتح با موحده و طاء مطبقه و لام در آخر و باسل بباء موحده و سین
مهمله و لام در آخر بر وزن فاعل و [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن کتف و حلس بفتح حاء مهمله و کسر لام و سین مهمله در آخر و حلبس بفتح حاء مهمله و سکون
لام و فتح باء موحده و سین مهمله در آخر و حلابس بضم حاء مهمله و کسر باء موحده و حلبیس بضم حاء مهمله و فتح لام و کسر باء موحده و [illegible] بکسر حاء مهمله و میم مشدد مفتوح
و ها در آخر و غشمشم بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم و در آخر غشمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه و سکون میم و فتح شین معجمه دوم و میم در آخر و بهمه
بضم با موحده و سکون ها و فتح میم و ها در آخر و کمی بفتح کاف و کسر میم و تحتانی مشدد و ایهم بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و [illegible] بفتح
[illegible] و کسر لام و [illegible] در آخر و [illegible] بکسر میم و فتح حاء مهمله و شین معجمه مشدد در آخر و بفارسی کند آور بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله نیز گویند
شیخ سعدی فرماید بیت نه شمشیر کند آوران کند بود + که کین آوری اختر تند بود + باب شین معجمه با را مهمله شرابی
بفتح اول کسی که شراب بسیار نوشد بعربی آن را خمیر بکسر خاء معجمه و کسر میم مشدد و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و تقول کان یزید خمیرا و لم یکن
الحسین امیرا. شراب خانه لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل جایی که شراب بنشینند و فروشند بعربی آن را حانوت بحاء مهمله با الف و ضم نون
و سکون واو و تاء فوقانی در آخر و بفارسی میخانه و میکده هم گویند. شرم بالفتح لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی ضد بیحیایی بعربی حیا
بفتح حاء مهمله و یاء تحتانی با همزه ممدوده در آخر و بفارسی آزرم بهمزه ممدود الف و فتح زای معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر گویند. شرمیلا کسی که شرم دارد
بعربی حیی بفتح حاء مهمله و کسر تحتانی با تحتانی مشدد در آخر و بفارسی شرمگین و شرمناک گویند. باب شین معجمه با سین مهمله شست
بفتح اول و سکون ثانی لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی انگشتانه که از سلاح و استخوان جز آن از برای تیراندازان در انگشت
ابهام کنند و قبضه کمان [illegible] بفارسی آن را زهگیر هم گویند [illegible] بیت [illegible] + [illegible]
[illegible] شست نیز [illegible] بعربی آن را شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد گویند و بفتح شین نیز آمده و بفارسی [illegible]
بضم قاف و لام مشدد گویند [illegible] شست [illegible] ماهیان [illegible] قلاب ست [illegible] باب شین
معجمه با طاء مهمله شطرنج بالفتح [illegible] بعضی [illegible] گفته اند و آن بازی ست مشهور بعربی شطرنج بکسر شین معجمه گویند
قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده که واضع آن [illegible] بن داهر هندی ست که برای [illegible] اختراع کرده [illegible]

بود که اردشیر بن بابک که اول سلاطین عجم است نرد اختراع کرده بود و اینجاست که او را نرد شیر گویند پس عجم بسبب اختراع نرد بر پادشاه هند
فخر کردند چون این خبر به پادشاه هند رسید صصه بن داهر وزیر او شطرنج را اختراع نمود حکمای آن زمان آن را دیده بر نرد ترجیح دادند شطرنج کھیلنا بازی
کردن با شطرنج بعربی لعب الشطرنج گویند در حدیث است من لعب بالنردشیر والشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر بفارسی شطرنج باختن و چیدن
و گستردن گویند شطرنجی بالکسر نوعی از بساط است معروف و بعربی آنرا در صحاح ... حنبلی بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و کسر لام و
سکون تحتانی گویند باب شین معجمه با عین مهمله شعبان بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل نام ماهی که بعد
رجب آید باب شین معجمه با قاف شقه بالضم کاغذی که پادشاهان برای حضور بعض امور ضروریه نویسند صاحب بهار عجم
گوید در ایران نوشته پادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای عظام وغیره را تعلیقه بترکی ... گویند بیت خط آمد و کیفیت حسابم ... تعلیقه
معزولی ناز تو رقم شد + و در هندوستان آنچه پادشاهان بایکدیگر نویسند نامه و آنچه برای امرای عظام نویسند فرمان و امرا آنرا ... بر سر
و آنچه برای حضور بعض امور ضروریه نویسند شقه قرین بتخط خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد باب شین معجمه با کاف
عربی شکر بضم شین معجمه و فتح کاف مشدد و راء مهمله در آخر بزبان سنسکرت ستاره ایست بر فلک سوم ... بفارسی ناهید گویند
و فتح اول و دوم مشدد مفتوح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل شیرینی معروف و عربی آنرا سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد مفتوح و راء مهمله در آخر
گویند و ابوالشفا کنیت آن شکروا بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون راء مهمله و واو با الف و راء مهمله در آخر ... بعربی آنرا جمه
بضم جیم و سکون میم و بفتحتین گویند و ابجار — آوند شکار بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چیزی که آنرا صید کنند بعربی آنرا صید
بفتح میم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و صید بفتح صاد مهمله گویند و آن بمعنی مفعول است در نهایه است قد یقع الصید علی الصید نفسه
تسمیة بالمصدر کقوله تعالی لا تقتلوا الصید و انتم حرم صاد از باب ضرب اصطاد از باب افتعال فعل آن است بترکی آو بهمزه و سکون واو گویند
شکارگاه لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل جایی که شکار کنند بعربی مصاد بفتح میم و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر و مصطاد بضم میم
و سکون صاد مهمله و طاء مهمله با الف و دال مهمله در آخر و متصید بضم میم و فتح تاء فوقانی و صاد مهمله مفتوح مشدد و دال مهمله در آخر گویند در اساس است
خرج الی المصاد و المصطاد و المتصید و بترکی ... بفتح قاف و ضم میم و سکون راء مهمله ... شکاربند لغت فارسی است در اردو و
هندی مستعمل و آن ... که در عقب زین نصب کنند جهت بستن چیزها ... شکار ... آنچه گویند بفارسی ... بالفتح
بستن ... شکره بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آن مرغی است شکاری ... بالفتح
و سکون ... و فتح میم ... مهمله در آخر نیز گویند شکنجه بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی ... آلتی که ... ساق ... در آن ...
بعربی آنرا ... بفتح دال مهمله ... در آخر گویند و نیز در قاموس است ... الساق ... شکنجه ... مرکب
... [illegible]

شگون بضم اول **باب شین معجمه با کاف فارسی** [illegible] از بسته قید مجلد [illegible] فرزندان [illegible] طول [illegible] شعر که [illegible] گویند درهیچ [illegible]

و دو دیگر لغت فارسی است در اردو و هندی شگن بمعنی فال [illegible] نیک باشد یا بد و از فرهنگ ترکی معلوم میشود که ترکیست [illegible] بمعنی فال [illegible]

طالع [illegible] بفتح تحتانی [illegible] بسکون تحتانی [illegible] گویند تطیر [illegible] بمعنی فال [illegible] گرفت [illegible] تفال به فال نیک گرفت

آن [illegible] شگون [illegible] بلفظ نهادن کردن و گرفتن مستعمل است **باب شین معجمه با لام** شلغم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن

[illegible] معروف است بعربی آنرا لفت بکسر لام و سکون فا و تاء فوقانی و در آخره سلجم بفتح سین مهمله و جیم [illegible] جعفر گویند [illegible] قاموس گوید شلجم [illegible]

[illegible] شلجم بشین معجمه [illegible] لغتی است [illegible] ترکی [illegible] بفتح جیم فارسی و سکون میم و ضم غین معجمه گویند [illegible] ابو القاسم حریری

در درة الغواص آورده که [illegible] شلجم بشین معجمه [illegible] غلط است چنانکه ابو عمرو [illegible] از ثعلب روایت کرده و گفته که صواب آنست که سلجم بسین

مهمله است **شلتاک** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل عبارت از آنست که [illegible] کرده سر کشد برای تعظیم امیر

یا برای شادی **شلنگیدن** بالفتح اول و دوم [illegible] و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول عبارت از [illegible] در قدم نهادن [illegible]

و [illegible] مسافت میان دو قدم باشد و بمعنی جستن یا افشاندن [illegible] مجازست بفارسی شلنگ [illegible] گویند **شلوکه** بفتح

اول و ضم دوم و سکون واو معروف و فتح کاف تازی و ها در آخر [illegible] که [illegible] پوشند [illegible]

[illegible] بفتح فا و ضم [illegible] و سکون واو و جیم در آخر گویند **باب شین معجمه با میم** شمع لغت عربی است بمعنی موم [illegible]

مانند فتیله از موم [illegible] سازند [illegible] برافروزند [illegible] بالفتح جمع آن [illegible]

بعربی [illegible] فی الصحاح [illegible] قال الفراء [illegible]

[illegible] **شمعدان** لغت فارسی [illegible] در اردو و هندی مستعمل ظرفیکه [illegible] شمع [illegible] گویند [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] بالفتح [illegible]

گویند **باب شین معجمه با نون** **شناه** بفتح اول و دوم [illegible] با الف [illegible] باشد که آنرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **باب شین معجمه با واو** **شوال** [illegible] ماه [illegible] رمضان [illegible]

[illegible]

و حای مهملتین بروزن کتاب و بفارسی عزو نیز گویند و نیز کی محتمرین بحتقاف و سکون جیم فارسی و فتح قاف و کسر رای مهمله و نون در آخر شوربا بالضم لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آب گوشت پخته و چون آن بغیر مرق بفتح میم و رای مهمله و قاف در آخر گویند شوم بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی بد بین و بغیر شوم بفتح میم ضد شین معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند شوره بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل نوا شک که در باروت
بکار آید و بعربی ملح الدباغین و شوریج و الفتح بفتح همزه و سکون با موحده و فتح قاف و را مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در آخر درجه سوم شتابا [illegible]
بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آب سرخ که از گل کاچیره صبا رنگ جامها کنند و آنرا ماء العصفر و نیز شاباب شتاباب نیز گویند شتصغیره بالفتح
لغت فارسیست مخفف شتاتره در اردو و هندی مستعمل سبزیست تلخ که در دواها بکار آید و در عربی آنرا شاهترج گویند و آن معرب شاهتره است
سرد است در اول و خشک است در دوم شهتیر بالفتح لغت فارسیست مخفف شاه تیر و بعربی بتنگ یا م خانه و بعربی آن را الجذع الکبیر بکسر
جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و الجائز الجیم و زای معجمه بروزن فاعل و بفارسی فرسب بالسر الف در اول و بکسر فا و را دوم و فتح را
و سکون سین مهمله و با فارسی در آخر و بیا موحده هم آمده شاعری گوید شعر از گرانی گر شود برباهم * بامم را فرسب جمله خرد کنی * فرد و
در صفت اژدها گوید مصرع سر و تنها و نش چو آبنوسی فرسب * شهد بالفتح و بالضم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی بالفتح مستعمل
بمعنی لعاب زنبوران انگبین و بعربی برای آن نامهای بسیار اند از جمله آنها عسل بفتح عین و سین مهملتین لام در آخر و ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون
رای مهمله و فتح آن با موحده در آخر و ضربه بزیادة تا در آخر و ضریب بروزن امیر و شوب بفتح شین معجمه و سکون واو و با موحده در آخر و ذوب
بفتح ذال معجمه و سکون واو و با موحده در آخر واری بفتح همزه و سکون را مهمله و تحتانی در آخر و شم بکسر لام و سکون همزه و میم در آخر و نسیل بفتح نون و کسر
سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و نسیله بزیادة تا در آخر و طرم بفتح طای مهمله و بکسر آن و سکون را مهمله و میم در آخر و طرام بروزن غراب
طریم بکسر طا و فتح تحتانی و [illegible] و ماذی بکسر ذال معجمه و تحتانی مشدد در آخر و مادیه بزیادة تا در آخر و ظلیان بفتح ظا معجمه و تحتانی مشدد و الف و نون
در آخر و ظلی بفتح ظا معجمه و تحتانی مشدد و سنوت بفتح سین مهمله و نون مشدد مضموم و سکون واو و تا فوقانی در آخر و سنوت بروزن سفود [illegible]
مهملتین و صبیب بصاد مهمله و تکرار با موحده بروزن صبیب و مزج بکسر میم و سکون زا معجمه و جیم در آخر و در صحاح بفتح میم است [illegible] قاموس
که جوهر در فتح آن خطا کرده با فتح ست ضعیف و لعاب النحل و رضاب النحل بضم را مهمله و ضاد معجمه با الف و با موحده در آخر مضاف بسوی نحل و قی
النحل بفتح جیم و نون مضاف بسوی نحل و ریق النحل و قی النحل و الزنابیر و ضبوب بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و جنی النحل بضم جیم [illegible]
در آخر مضاف بسوی نحل و ثواب النحل بروزن غراب و الحافظ الامین و لواص بفتح لام و واو با الف و صاد مهمله در آخر و کرسف بضم کاف و سکون
رای مهمله و ضم سین مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد در آخر و سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام بروزن حلوا و سلوان بضم سین بروزن عثمان و سلوانه بزیادة تا [illegible]
و نون با الف در آخر و شهد بفتح شین معجمه و کسر آن و سکون [illegible] و واو مشدد در آخر [illegible] بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی [illegible] مهمله در آخر
و صموت بفتح صاد مهمله و ضم میم و سکون واو و تای فوقانی در آخر و ابکار الحکمین [illegible] لام در آخر [illegible] شهد بفارسی [illegible]

ریسمان کاغذ هوا نیز گویند تعریف بیجا و غیر واقع کردن تقار ریسمان دادن مخلص کاشی گوید شعر هیچو کاغذ باد هر کس را هوا در سر است از برای ... ریسمان

بیند + و شعر ... در ابرو بمعراج + گر ریسمان ... کاغذ هوا شهر بدر کردن کسی را بسبب جرم از شهر بیرون کردن ... بفتح نون و سکون ها

... شهر بدر کردن و اخراج گویند ... اخراج لغت عربیست ... مطلق بیرون کردن ... فارسیان بیرون کردن گنهگار از شهر ... گویند

شهر بیرون ... عاشق ... سلطان شهر اخراج شد شهر بناه لغت فارسیست در اردو و هندی ... که گرد شهر کشند

آنرا ... و ... بفتح ... گویند ... نیز گویند ... شعر چشم مژگان ... گفت ... ربنا

شهر ... افتاده است شهرک بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی ... در ... گردن از ... آن ... اخراج

بکسر واو ... بالفتح جمع آن شهره بالضم لغت عربیست در اردو و هندی ...

... و ... بکسر ... با فتح ... بضم سین مهمله و سکون میم فتح عین مهمله ... شهر بالفتح لغت فارسیست در اردو و ...

... شهنائی بالفتح اول و سکون هم و نون با الف ... بکسر ...

... با الف ... نفیرون ... گویند ... شناوری و سورنا ...

با ... شهنائی ... شیرازه بالکسر لغت فارسیست در اردو و هندی ... کتاب ... اطراف ... بدستیم ...

... شیرازه ... اول ... دوختن و کردن گویند صائب گوید شعر ... بیت ...

... شیرازه ... عرفی گوید شعر ... شیرازه ... گویند

شعر ... شیرازه اوراق ... در ... شعر ... گوید بیت ...

شیرازه ... شیرازه گسل ... شیرازه ... گسستن و ... والسبتی گوید شعر ...

... گشت اوراق ... صائب گوید شعر شیرازه ... پریشان ...

... لغت فارسیست در ... که در خراسان ... گوید بیت ...

سنگ ... شیر ... معتدل است در حرارت و برودت شیرخواره بالکسر لغت فارسیست در اردو

... زاده ... گویند ... و ... شیرخوار ... مهمله و ... شیرخشت ...

... و ... درخت ... با الف و فتح سین مهمله ... و ...

... شیشه بالکسر لغت فارسیست در اردو و هندی ... ظرفی از آبگینه که در ان گلاب و شراب ... گذارند ...

... شیشه ... و ... بالفتح عین ... و سکون ... مهمله فتح شین معجمه ... در آخر

... جاج بضم ... معجمه و جیم با الف جیم ... و ... گویند و ... ست

شیشه‌گر بکسر اول و فتح کاف فارسی لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی که شیشه سازد و بفتح آن برساختن [illegible] بفتح [illegible] مجسمه و جیم [illegible] با الف و جیم
در آخر گویند شیشی بالکسر شیشه کوچک [illegible] قدرے بفتح قاف و دال و زای معجمتین تا در آخر گویند **باب صاد مهمله با الف صابون**
بفتح بای موحده لغتی است مشترک در عربی و فارسی و هندی آن چیزی که بدان جامها شویند و بفارسی [illegible] بفتح بای [illegible] بضم بای [illegible] گویند
اچپالیون بفتح همزه و سکون جیم فارسی [illegible] با الف بکسر لام و سکون [illegible] در آخر **صاوکر** بفتح کاف عربی و سکون [illegible] مهمله و نون با الف کشیده اصطلاح
میرزایان [illegible] دولت برکاغذ با اصطلاح [illegible] میگذرند [illegible] منظور داشتن آن صاد [illegible] بفارسی صاد کردن گویند میرزا
گویند **شعر** [illegible] **صاف کن** بالفتح کاف تازی چیزی پاک کردن از آلایش [illegible]
بنون و طای معجمه و فا بر وزن [illegible] سکون قاف [illegible] تا در آخر بر وزن تفعل گویند و بفارسی [illegible] بیاض [illegible] آوردن [illegible]
[illegible] و ضاد معجمه بر وزن تفعیل خلاف [illegible] گویند و بفارسی بیاض آوردن **صاف نگاه** با بشتاب [illegible] پیدا [illegible] پاک [illegible]
بفارسی صاف در گذشتن چنانکه گویند از [illegible] صاف در گذشتیم نظام [illegible] **شعر** از دل [illegible] صفا [illegible]
[illegible] **صفا** لغت عربیست [illegible] هندی [illegible] گویند که [illegible] از [illegible] گویند و بفارسی
[illegible] کوهی [illegible] گویند که [illegible] بفتح طای مهمله و لام مشدد با الف [illegible] سین مهمله [illegible]
یعنی [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] صافی [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] با الف [illegible]
[illegible] گویند **باب صاد مهمله با حای مهمله صحبت برارانا** + و بهونا موافق [illegible] صحبت [illegible]
و بفارسی [illegible] صحبت [illegible] صحبت بر آمدن [illegible] بر شدن [illegible] گویند **بیت** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] صحبت [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] **شعر** [illegible] که صحبت [illegible]
شعر [illegible] صحبت [illegible] **صحن** بالفتح لغت عربیست [illegible] و هندی [illegible]
طعام [illegible] فارسی
[illegible] **شعر** [illegible] **صحنک** بالفتح [illegible]
[illegible] **باب صاد مهمله با دال مهمله صدقه**
[illegible] بفارسی [illegible] عربی [illegible]
و فارسی به معنی [illegible] **شعر** [illegible]

و در عربی تفدید بفا و دال مهمله و تحتانی بر وزن تفعله گویند فداه از باب تفعیل گفت فدیه تو شوم قربان شدن گردگردیدن گرد سر گردیدن بلاچین شدن

و بلاگردان شدن نیز آمده ملا لالی گوید بیت عید است برون آی که قربان تو گردم + قربان خم دم ساز که قربان تو گردم + امیر خسرو گوید بیت ای

ای بیخ بنیاد نگاه گردت گردم + وای خرمن مهر و ماه گردت گردم + در هر نگهی هزار رنگی سوزی + ای تیغ قلمون نگاه گردت گردم [illegible] گوید بیت

گرد سر تو گردم و ان [illegible] نذنت و آن دست [illegible] نذنت + فوقی یزدی گوید بیت لب را شکر می شد [illegible] چنین که [illegible] بود

همچون نام شیرین باب صاد مهمله با راء مهمله + صراحی بالضم ظرفیکه در آن شراب گذارند بعربی آنرا صراحیه بضم صاد مهمله و را مهمله با الف

و کسر حاء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و قنینه بفتح قاف و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و صراحی که بشکل بط سازند بعربی آنرا بطت بفتح با

موحده و طاء مهمله مشدده و تا در آخر گویند صراف بفتح اول و دوم مشدد با الف و فا در آخر لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل کسی که کار او سیم و زر

[illegible] صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد در آخر نیز گویند [illegible] زر شناس باب صاد مهمله با فا صفر بفتح اول و دوم

و راء مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل ماهی که بعد از ماه محرم آید نامیده با آن بسبب مرض [illegible] در آن ماه [illegible] زرد میکرد رنگ [illegible]

[illegible] باب صاد مهمله با نون + صندل بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و لام در آخر چوبی است خوشبو و آن سه قسم است یکی سفید دوم

سرخ و یکی زرد ولیکن سرخ بو ندارد و این بقول بعضی معرب چندن بلام است چندن بنون مشترک است در هندی و فارسی تحقیق آن در لغت چندن گذشت

صندل لگانا صندل [illegible] اعضا طلا کردن بعربی التمسح بالصندل بفارسی صندل مالیدن [illegible] گوید بیت سعدیا پیشانی [illegible]

[illegible] صندلی [illegible] نوشتن صندلی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل [illegible] کرسی که از صندل [illegible] باشد [illegible] گوید

شعر [illegible] گفتم صندلی [illegible] بعربی مسندل بضم میم و فتح صاد مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر

باب صاد مهمله با واو + صوت بالضم لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل [illegible] شماره بشین معجمه با الف و فتح را مهمله و تا در آخر

و هیات بفتح ها و سکون تحتانی نیز گویند صوف بالضم لغت عربیست پشم در اردو و هندی بمعنی پاره جامه که در دوات اندازند تا سیاهی [illegible]

بعربی آنرا لیقه بکسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند [illegible] قاآنی در شعر خود [illegible] آورده شعر [illegible] و درین سودا

[illegible] صوف دالنا جامه پاره در دوات انداختن بعربی لیقت بفتح لام و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند

در اساس [illegible] لاقت الدواة والقتها [illegible] و در صحاح [illegible] لاقت الدواة [illegible]

[illegible]

[illegible] باب صاد مهمله با یای

تحتانی + صیقل بفتح اول و سکون دوم و فتح قاف و سکون لام و فتح کاف فارسی [illegible] در آخر

کسیکه سلاح را جلا دهد بعربی [illegible] صیاقل [illegible] بر وزن فاعل و صیقل بضم صاد مهمله و سکون تحتانی

... [illegible] گویند بفارسی [illegible] باب ضاد معجمه با رای مهمله ضرر بفتحتین لغت عربی است و در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی زیان و در فارسی بالفظ رسیدن و افتادن و برخاستن مستعمل [illegible] گوید شعر [illegible] سازگاری [illegible] رسید اگر [illegible] کسی ضرر نرساند [illegible] گوید شعر چشم تو [illegible] که جان [illegible] ضرر [illegible] بیت [illegible]

[illegible] ضرر [illegible] بضم اول و [illegible] ضاد معجمه [illegible] مهمله [illegible] گویند فی الاساس [illegible] ضمیر بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله [illegible] گویند فی الاساس [illegible] قول فلان [illegible]

ضرورة بفتح اول و ضم دوم لغت عربی است بمعنی حاجت و در اردو و هندی و فارسی مستعمل است [illegible] ضرورة [illegible] فارسیان [illegible] مستعمل [illegible] ضرورت [illegible] گوید شعر [illegible] ضرورت است [illegible] بیت [illegible] ضرورت [illegible] باب ضاد معجمه با یای تحتانی

ضیافت بالکسر لغت عربی است بمعنی مهمانی و در اردو و هندی و فارسی مستعمل [illegible] گوید بیت ضیافت [illegible] تفصیل آن در لغت مهمانی خواهد آمد باب طای مهمله با الف طاق لغت عربی است [illegible] طاقات و طیقان [illegible] منتهی [illegible] بیت [illegible] چون [illegible] آسمان [illegible] فراق [illegible] طاق [illegible] اردو و هندی و فارسی [illegible] طاقت [illegible] گشت [illegible] بفتح [illegible] باب طای مهمله با رای

مهمله طره بضم اول و [illegible] شعر [illegible] گوید شعر [illegible] بیت [illegible] باب طای مهمله با لام

[illegible] طلسم بکسر اول [illegible] لغت فارسی [illegible] اردو و هندی [illegible] باب طای مهمله با [illegible] بکسر لام [illegible]

از قول او ست که میگفت چه خوش بودی که گوفه بکج با لیده بودی تا برین چیزی از آن پوشیده نماندی و در عربی طفیلی ضیفن بفتح ضاد معجمه و سکون یای تحتانی

و فتح فا و نون آخر و [illegible] مهمله و شین معجمه و نون آخر بر وزن فاعل گویند در صحاح است الراشن الذی یاتی الولیمة و لم یدع الیها و هو الذی یسمی الطفیلی و

واما الذی یتحین وقت الطعام فیدخل علی القوم و هم یاکلون فهو الراشن و بفارسی ناخوانده مهمان نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه شخصی مهمان [illegible]

که طعام میخورند ناخوانده در آید وارش گویند و هرگاه میان [illegible] شراب میخورند ناخوانده در آید واغل گویند واغل بغین معجمه و لام بر وزن فاعل گویند

ناخوانده همراه مهمان در آید او را ضیفن گویند و بفارسی پشتالم و پشتام بکسر با بعربی گویند باب طا مهمله با لام + طلایه بالکسر لغت فارسیست

بمعنی [illegible] از لشکر که بجهت نگهبانی [illegible] بعربی آنرا طلیعه بطا مهمله و لام و عین مهمله بر وزن کریمه گویند طلایع جمع آن و بفارسی طرایه نیز گویند طلسم

اول و دوم مفتوح و سکون سین مهمله و میم و در آخر [illegible] فارسی [illegible] صورتی که از نیرنجات سازند تا کسی از آن تجاوز نکند و آن [illegible]

یزدی گوید شعر [illegible] عقده [illegible] طلسم جامی [illegible] صاحب نتیجه العلم گوید [illegible]

[illegible] باب طا مهمله با میم + طماچه بالفتح معروف بکف دست که بر رخساره کسی زنند بعربی آنرا

لطمه بفتح لام و سکون طا مهمله و فتح میم [illegible] گویند و بفارسی طپانچه [illegible] عربی [illegible]

[illegible] فارسی طپانچه [illegible] بکف دست بر رخساره کسی زدن [illegible] بفتح لام و سکون طا مهمله [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] طپانچه که بنا گوش زنند بعربی آنرا صدع بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بنا گوش [illegible] سلطان علی بیگ گوید بیت اگر [illegible]

[illegible] طمع بالتحریک لغت عربی [illegible] فارسی [illegible] طمع و در فارسی [illegible]

طمنچه بفتح اول و دوم و سکون نون [illegible] طپانچه گویند و بفارسی تفنگچه [illegible]

[illegible] باب طا مهمله با واو + طور بفتح اول و سکون واو [illegible] لغت عربی است [illegible]

[illegible] طوطی بالضم لغت فارسیست

نوعی از پرنده [illegible] گویند [illegible]

[illegible] طوفان بالضم لغت عربی بمعنی باران

[illegible] قال الله تعالی فاخذهم الطوفان و هم ظالمون [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

بعربی [illegible] بفتح سین مهمله

و کسر ضاد معجمه و فتح تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند **طوق** بالفتح لغت عربی ست بمعنی چیزی که از زر و نقره در گردن کنند و در هندی ... نیز گویند

که در گردن مجرمان اندازند و بمعنی آنچه غل بضم غین معجمه و لام مشدد در آخر و جامعه بجیم و میم و عین وزن شامه گویند **جلال** بالفتح و جوامع جمع آن لغات

گردن بند گویند **طویله** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و ها در آخر و در هندی ... فارسی بمعنی جائی که در آن خوردن اسپان ... مشغولند

و فتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و اصطبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون با موحده گویند ... قاموس ... اصطبل

لغت شامیست انتهی آریه بمد همزه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند در صحاح ست و ... الناس ... قول العلف ... اوّل

مجلس ... و لفاظ آخر با لف ممدوده و ضم خای معجمه ... در آخر و آخر گاه ... و ... گویند ... باب ... با میم و در آخر ... را ...

لفا آخر گفتن و آخته خانه بفتح الف و سکون خا معجمه و فتح تا فوقانی نیز گویند ... اصطبل ... گویند ... خفته در آخته خانه

افراسیت و دوش ... شیخ ابوالفضل در آئین اکبری ... که یکی از مردم ایران میگفت که آخته خانه ... که اسپان در آنجا

آخته کنند انتهی خان آرزو گوید که چون در ولایت ایران ... آخته بسیار است جای نگاهبانی ... نام شهرت گرفته **باب طاء مهمله با یای**

تحتانی **طیار** بفتح اول و دوم مشدد و لغت عربیست پرنده و در اردو و هندی فارسی بمعنی آماده و مهیا مستعمل سراج الدین علیخان آرزو در چراغ

هدایت آورده که تحقیق نیست که طیار در اصل اصطلاح ... است که چون ... آماده و مهیا ... گویند ... طیار ... چون ...

شهرت گرفته مجاز بمعنی مطلق مهیا استعمال یافته **باب ظای معجمه با الف** **ظالم** لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل کسی که

بیداد کند لغات ... و ستم کیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمگار و ستمکار و ستم پرور ... شهری که ... بیدادگری

هست و بیداد کنان ... باشد **باب ظای معجمه با لام** **ظلم** بضم اول و سکون دوم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل ...

جور بفتح جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و ... بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و ... در آخر ... بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر ... گویند و لغات ...

ظلم کردن ... ظلم بفتح ظا معجمه و سکون لام و میم در آخر ... بالفتح و عدوان بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و واو با الف و نون در آخر

و ضیم بالفتح گویند ظلمه ... ستمکار ... ستم کردن و جفا کردن **باب**

عین مهمله با دال مهمله **عدالت** بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی ... فیصل کنند ... بالفتح میم و سکون ...

مهمله و فتح کاف و میم و ها در آخر و لغات ... دیوانگاه گویند **باب عین مهمله با شین معجمه** **عشق** معجمه ... که ... محبت ...

بعربی ... بفتح لام و سکون با موحده و لام با الف و با موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمله و شین معجمه و قاف و ها در آخر ...

عین مهمله و ... با موحده در آخر و بضم عین مهمله و سکون صاد ... نیز آمده و ... پیچان ... گویند

... شعر ... که ... عشق ... **باب عین مهمله**

با طای مهمله **عطار** لغت عربی ست بمعنی ... در اردو و هندی و فارسی ... عطر فروش ... بیت

میرزا طاهر وحید در تعریف عطار گوید بیت شفا باید ز خوی تند [illegible] علیل [illegible] بفتح عین مهمله و سکون [illegible]

و فتح دال مهمله و لام با الف کشیدن [illegible] بفارسی پهلوی نیز گویند عطر [illegible] معروف است [illegible] عربی است [illegible]

و فارسی [illegible] است [illegible] عطر دان لغت فارسی [illegible] گوید شعر

[illegible] عطر دان [illegible] آفتاب [illegible] بفتح [illegible] آنکه گویند عطر [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] استعطار [illegible] عطرت المرأة [illegible] بفارسی [illegible] گوید

شعر [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] عبارت است [illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] عبارت است [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] گوید شعر

[illegible] گویند [illegible] است [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible] فردوسی گوید بیت [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] قاموس

[illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] گوید [illegible]

[illegible]

لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کاغذی که در باب عهد و پیمان نبرآ و ثوق نویسند بعربی کتاب العهد و کتاب المیثاق گویند باب عین مهمله با
نون + عناب بضم اول و دوم مشدد با الف و بای موحده در آخر ثمره ایست سرخ مانند کنار لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بفارسی
سنجد بسین مهمله و سکون نون و فتح جیم گویند معتدل ست + باب عین مهمله با واو + عورت عورت بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و تا در آخر
لغت عربی ست بمعنی شرمگاه در اردوی هندی و فارسی بمعنی زن مستعمل ست ملا ابو الفضل در اکبرنامه گوید احمد سلطان و الده و عورات خود را
بملازمت حضرت مریم مکانی که درین یورش بموجب اقبال محل اجلال ایشان همراه بود فرستاد و بعربی امرأة گویند و تفصیل آن در لغت مرأ گذشت
باب عین مهمله با یای تحتانی + عیب جو لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بعربی آنرا عیاب
بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و با الف و بای موحده در آخر و مزرای بکسر میم و سکون زای معجمه و رای مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند کسی که مردم را
رو برو عیب کند بعربی آنرا لماز بفتح لام و میم با الف و زای معجمه در آخر گویند و لمزه بضم لام و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر گویند در قاموس ست
لماز کشداد عیاب و همزة العیاب للناس او الذی یعیبک فی وجهک و الهمزة من یعیبک فی الغیب بفارسی بدگو و عیب گو نیز گویند عینک
بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشه ایست که بر چشم برای تقویت بصر گذارند بعربی آنرا منظره بفتح میم و سکون نون و فتح زای معجمه
و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی عینک + باب عین معجمه با تای هندی + غٹ غٹ بتکرار حکایت آواز پیاپی فرو رفتن آب در گلو
بعربی آنرا جرجره بفتح هر دو جیم و بتکرار رای مهمله و تا در آخر گویند در نهایه است الجرجرة صوت وقوع الماء فی الجوف و در حدیث ست الذی یشرب
فی آناء الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم + غٹ پٹ هونا بمعنی انبوه شدن مردم در جنگ بعربی اعتراک بعین مهمله و کاف و رای مهمله بر وزن افتعال
و اعتکار بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا در هم آمیختند در جنگ + باب عین معجمه با رای مهمله + غرغره بفتح هر دو غین
معجمه و سکون رای مهمله اول و فتح دوم و تا در آخر بمعنی گردانیدن آب در گلو لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بعربی تغرغر بر وزن
تدحرج نیز گویند و نیز در اردوی هندی دوای را گویند که بآن غرغره کنند بعربی آنرا غرور بفتح غین معجمه و بتکرار رای مهمله بر وزن صبور گویند غره
لغت عربی ست بمعنی شبی از هر ماه که در آن هلال طلوع کند و در اردوی هندی و فارسی بمعنی روز اول از هر ماه مستعمل ست جهنی گوید
من عاشقم و بار ستم دگران ست + چون غره شوال که عید رمضان است + ابن البراء گویند بای موحده و رای مهمله بر وزن
سما بمعنی شب هلال در قاموس ست البراء اول لیلة او یوم من الشهر او آخر یا او آخره کابن البراء و فی الصحاح ابن البراء اول یوم
من الشهر + باب عین معجمه با سین مهمله + غسلخانه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جای که در آن غسل کنند بعربی آنرا مطهره بفتح میم و سکون
طای مهمله و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر گویند و نیز مکانی معین که در آنجا مرده را غسل دهند آنرا مغسل بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح سین مهمله
و لام در آخر گویند و بکسر سین بر وزن منزل نیز آمده و مغتسل بضم میم و سکون غین معجمه و فتح تای فوقانی و سین و لام در آخر گویند + باب غین معجمه
با شین معجمه + غش آنا بفتح اول و سکون دوم و مد همزه و نون با الف رسیده بمعنی بیهوش شدن بفارسی غش کردن

و لفظ غش عربی است در اصل غشی با تحتانی بود فارسیان یا را حذف کردند بعربی غشی بفتح غین معجمه و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و غشیان بالتحریک گویند
غشی علیه بصیغه مجهول فهو مغشی علیه فعل از آن [illegible] ثعالبی گوید هرگاه دخان سم در بینی و دهان کسی در آید و غش کند گویند سرب بضم سین مهمله و کسر را
مهمله و بای موحده در آخر فهو مسروب اگر از بوی چاه متاذی شود و غش کند گویند اسن بفتح الف و کسر سین مهمله و نون در آخر از باب نصر ینصر گوید شعر
[illegible] و هرگاه غشی از ترس کند گویند صعق هرگاه غش کند و گمان شود که [illegible]
[illegible] گویند اغمی علیه بصیغه مجهول هرگاه از درد غش کند گویند [illegible] و هرگاه از سکته غش کند گویند سکت هرگاه غش
[illegible] اضطراب کند گویند [illegible] بصیغه مجهول غش کردن [illegible] سبب [illegible] حیرت شدن [illegible] گویا بیهوش شدن [illegible]
غش کردن [illegible] گوید بیت [illegible] خوبان [illegible] کنند [illegible] عشاق از آن غش کنند باب غین معجمه با صاد مهمله غصه +
لغت عربی است بمعنی اندوه و [illegible] بمعنی خشم استعمال کنند بعربی غیظ بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ظای معجمه در آخر و غضب بفتح غین معجمه و
ضاد معجمه و بای موحده در آخر گویند [illegible] بر کسی خشم [illegible] گویند غضب علیه [illegible] از باب سمع خشم گرفت [illegible] و هرگاه
[illegible] گویند [illegible] بمعنی خشم فرو بردن [illegible] بفتح کاف و سکون ظای معجمه و میم در آخر گویند کظم غیظه از باب ضرب [illegible]
[illegible] بمعنی خشم [illegible] با کسی [illegible] خشم آوردن [illegible] از باب افعال [illegible] از باب [illegible]
[illegible] از باب تفعیل [illegible] بر وزن افتعال [illegible] بر وزن تفعل [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] غضب [illegible] باب غین معجمه با لام
غلام بالضم لغت عربی است بمعنی [illegible] فارسیان و هندیان بمعنی بنده استعمال کنند [illegible] بفتح عین مهمله و سکون بای موحده [illegible]
[illegible] در کلام [illegible] استعمال کرده اند [illegible] گوید شعر [illegible] الارض [illegible] الوری [illegible] والدهر [illegible]
[illegible] گویند غلام گردش [illegible] هندیان [illegible] میان حرم سرا و دیوانخانه [illegible]
[illegible] گوید بیت [illegible] غلام بارگه کبریاست + گردون غلام گردش دولت سرای تست [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] قاف مشدد [illegible] بندگی گویند غلو بضم اول و دوم و سکون واو [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] گوید شعر [illegible] آلوده [illegible] +
[illegible] با الف [illegible]
[illegible] بضم اول و دوم [illegible]
[illegible] بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]

بلندی خندری + و کمان مهره کمان غلوله و گلوله کمان تقلب جلاهقه قاسم مشهدی گوید شعر قوس قزح گلوله کمان خیال تا + گنجی کش بیاد
نشنید بیام ما + جلیله گلوله و مهره که از کمان گروهه اندازند بعضی آنرا بندقه بضم با موحده و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح قاف و تا در آخر گویند و قفا غلوله و مهره
کمان و ناوک بضم لام و گروهه گویند شاعر گوید شعر شعلش هر کمان گروه نهد + نه فلک را چو یک غلوله کند + باب غین معجمه با واو + غورسنجی بکسر
تامل کردن و پیچیدن بعربی امعان بمیم و عین مهمله و نون و انعام بر وزن افعال گویند و آنرا دیده نازک ساختن طالب آملی گوید شعر دیده نازک ساز و آنگه در سخن اندیشه کن
تا بدانی صاحب غور سخن کیست + غوطه دینا بآب فرو بردن بعربی غط بفتح غین معجمه و طا فی الما مشدد و غطس بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدد و غطس بفتح غین
معجمه و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر گویند غطه فی الماء از باب نصر و غطه فی الماء از باب نصر و ضرب غطس فی الماء از باب ضرب فعل آن + غوطه یار زدن
فرو شدن در آب بعربی غوص بفتح غین معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر و غیاصه بر وزن کتابه و غیاص بر وزن کتاب گویند و بفارسی غوطه زدن + غوطه خوردن
شیخ محمد علی حزین گوید شعر غوطه در خون جگر از فرق تا بالقدم + بشهیدی که نه زیب کفنی بهتر ازین + سنائی گوید شعر تاج سجنا سر آن قلزم معنی که خورد
نه فلک همچو صدف غوطه بدریای دلم + غوطه خور لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل کسیکه در دریا غوطه زده مروارید و یا چیز یا دیگر برآرد و بعربی آنرا غواص
و غطاس بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدد و با الف و سین مهمله در آخر گویند و آنرا غوطه زن و غوطه ور نیز گویند در تعریف آفتاب گوید بیت دران کوکب
شد نگاه زنون همچو خون بسته گرد بره + غوغا بفتح اول لغت عربی است بمعنی شور و فغان در اردو و هندی مستعمل انکه در نهایه ست الغوغا السفلة
والجلبة بمعنی ضوضاه بفتح ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم با الف و تا در آخر و جلبه بفتح جیم و لام و با موحده و تا در آخر گویند + غول بضم اول و سکون واو
و لام در آخر لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی جماعت از مردم بعربی آنرا فوج بفتح فا و سکون واو و جیم در آخر و جمع ثلثه بفتح جیم و سکون و فتح قاف
گویند و اقبار گروه نیز بمعنی فوجی که میان لشکر بود بعربی آنرا قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده در آخر گویند و بعضی گویند که غول در اصل قول بقاف بود و هندیان
بمتابعت فلان قاف را غین خوانند + غولک بالضم لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل کوزه باشد که بعربی آنرا نیز گویند سعود انداز ان سیم کنند تا نشیخته کنند
زر و زر اندازند و آنرا غلولان بالضم نیز گویند بعربی طبل بفتح طای مهمله و سکون با موحده و لام در آخر گویند باب فا با الف + فاخته بکسر خا
معجمه لغت عربی است در اردو و هندی فارسی بسکون تا بمعنی مستعمل نوعی از مرغان قمری است طوق …
لام بر وزن پرید نیز گویند عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که نوعی از مرغان طوق دار خوش الحان که در صحرا بود …
مهمله گویند فاخته قسمی از حمامه طوق دار است و رنگش خاکستری مائل بسرخی باشد و قمری هم از قسم اوست و بی طوق است … آن …
سعدانه بفتح سین مهمله … و سکون کاف … گویند …
بعربی آنرا … گویند …
گویند … فال لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل
بمعنی شگون فال لینا شگون گرفتن از چیزی بعربی تفأل بر وزن تفعل و افتعال بر وزن افتعال

بروزن تفصیل و تفایل بروزن تفاعل گویند تفأل فال گرفتن باشد آن بتازی فال داشتن و دیدن گشودن جستن زدن گرفتن و برآوردن و بستن گویند

فالوده لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و قند انداخته خورند بعضی فالوذ بذال معجمه و فالوذج بذال و جیم معجمتین گویند و آن معرب است و سرطراطه بکسر سین و راء مهملتین و سکون طاء مهمله اولی و راء مهمله و ضم با الف و طاء مهمله دوم در آخر گویند و بفتحتین نیز آمده و سعدیه بکسر را مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند اطعمنا الرعدید خورانید مرا فالوده و مزعزع بضم میم و فتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و فتح زاء معجمه و عین مهمله در آخر فالودی و الاکسی فالوده پز و فروشنده بعضی بایع الفالوذ و طابخ الفالوذه و بفارسی پالوده گویند و پالوده پز بفتح با فارسی پالوده فروش گویند فالیز لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل خربوزه زار گویند بعضی خضر بکسر خاء معجمه و سکون [illegible] و کسر با مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون با موحده و فتح طاء مهمله و خاء معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پالیز با بای فارسی نیز گویند فانوس بضم نون لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی آن چیزی باشد که محافظت چراغ از باد کند در قاموس است الفانوس النمام [illegible] کان فانوس الشمع منه و بفارسی چراغ پیه گویند و چراغواره و بعضی [illegible] فانوس خیال لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل فانوسی باشد که صورتها [illegible] بادبان تصویر کنند و آن [illegible] فانوس [illegible] فانوس گردان هم گویند میر علی [illegible] گوید شعر فلک را گر هم [illegible] دارد * چو فانوس خیال [illegible] فا با تای فوقانی * فتحی بفتح اول و ضم دوم و سکون و کسر حای مهمله و سکون تحتانی جامه [illegible] گویند در قاموس است الصدرة بالضم ثوب [illegible] فرق [illegible] فراش لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل [illegible] فرق [illegible] لغت عربی است در اردو و هندی فارسی مستعمل [illegible] فالیز بضم جیم و در آخر گویند بفارسی [illegible] فروش لغت فارسی است در اردو و هندی [illegible] فتح و ضم اول و دوم و سکون [illegible] و کسر عین مهمله و سکون تحتانی [illegible] گویند بفارسی [illegible] لغت فارسی است در اردو و هندی [illegible] بروزن [illegible] بروزن [illegible] لغت فارسی است در اردو و هندی [illegible]

گوید شعر از بس کشیده ام از دل و بیرون فگندمش تیر مانده ام زبانکه فریادی سخن + بعربی آنرا مستصرخ بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر را مهمله و خا معجمه در آخر
و مستغیث بضم میم و کسر غین معجمه و یا و ثا مثلثه در آخر و صریخ و صارخ و مستغیث بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و ثا در آخر گویند و
بفارسی فریادخواه و دادخواه و فریادخوان **فریب** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و با موحده در آخر لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی دغا و بعربی
خدیعه بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و بالکسر هم آمده **فریب دادن** کسی را دغا دادن و بعربی خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین
مهمله در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بالتحریک و ختل از باب نصر و ضرب فعل از آن و غر بفتح غین معجمه و را مهمله مشدد در آخر و غرور بالضم
و غرو بالکسر و ختر بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و را مهمله در آخر گویند و ختر از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی فریب دادن و تاب دادن و عشوه دادن گویند سلیم گوید شعر
خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند + ز ابلهی است که راند آب با بیخ + فغانی گوید شعر سخن یکی است برو باغبان و عشوه مده + که دل قبول ندارد رنگ گل و رنگ ترا +
فریبنده کسیکه مردم را فریب دهد و بعربی آنرا خادع بروزن فاعل و خداع بتشدید دال مهمله و غرار بالفتح و مغرور بروزن مصبور و ختال بتشدید تای فوقانی و لام و
ختار بتشدید تای فوقانی و را مهمله در آخر بروزن شداد گویند فی الاساس الدنیا غرارة غدارة ختالة و ختارة بروزن فاعل و ختور بروزن صبور و ختیر بروزن
سکیت و مکار و ماکر و خب بفتح خای معجمه و با موحده مشدد در آخر و بکسر خا نیز آمده و جربز بضم جیم و سکون را مهمله و ضم بای موحده و زای معجمه در آخر و بفارسی دغاباز گویند

باب فا با صاد مهمله + فصاد لغت عربی ست و در اردو و هندی مستعمل کسیکه رگ زند بفارسی رگ زن و رگ شناس گویند سعدی گوید شعر ورنه تنی زمی
بهم دریده است + چو رگ زن که جراحت و مرهم نهاده است + هم از دست شعر خونت بنوش تیغ ابد [illegible] زخم رگ شناس + از دوستان بادهٔ دشمن جگر رگ نبود +

باب فا با واو + فواره بفتح اول و دوم مشدد با الف و فتح را مهمله و ها در آخر بمعنی آب که گویند با جوش بسیار بر زند لفظ عربی مستعمل است
است از لغات متاخرین و در فارسی با لفظ جستن و زدن و گشادن مستعمل کلیم گوید شعر جهد از خاک تا فواره خون + بعین سیم فرا کشتگان آیند +
زلالی در تعریف غار انگاف گوید بیت چو زخمی برگ آن فواره می زد + زمین خون می شد و فواره می زد + حسین ثنائی انساری در تعریف حمام گوید
شعر کشاید فواره برکه او + بمیل سر انگشت حوران غلمان + **فوجدار** بالفتح لغت فارسی ست و در اردو و هندی مستعمل حاکم بیرون شهر که کوتوال حاکم
اندرون شهر و معنی حقیقی آن مطلق صاحب فوج است طغرا در مدح صدر گوید بیت که بیرون کند صدر را زین بیارد + که از فوج لشکر خیل شد فوجدار **باب فا**
با یای تحتانی + فیل پاوان مرضی است که پای ازان مانند پای فیل میشود و بعربی آنرا داء الفیل بفارسی پیل پا و پا [illegible] بضم غین معجمه گویند [illegible] شعر
پرنده ایست متشابه به طاوس ماده آنرا بفارسی [illegible] کیان و قلمون نیز آنرا خروس قلمون گویند **باب قاف با الف + قابو** +
لغت ترکی ست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی زور و بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر و مقدرة [illegible] گویند یقال ما
علیه مقدرة ای قدرة و قدورة بضم قاف و اقتدار بروزن افتعال **قاپوچی** لغت ترکی ست و در اردو و هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت [illegible]
قاربوز لغت ترکی ست و در اردو و هندی مستعمل و آن پرنده ایست [illegible] قلولی بفتح قاف و لام اول و سکون واو و لام دوم با الف مقصوره در آخر گویند
قافله لغت عربی ست بمعنی جماعه مردم که با هم سفر کنند بعربی سیاره بفتح سین مهمله و تشدید تحتانی با الف و فتح را مهمله و ها در آخر هم گویند ابو منصور ثعالبی

قافلهٔ کلان را بعربی قیروان بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح رای مهمله گویند و آن معرب کاروان است + قاق بقاف در آخر زبان خشک گویند لغت
فارسی است و در اصل کاغ بکاف فارسی و غین معجمه است بعضی مردم موافق لهجه خود بقاف خوانده‌اند و در فرهنگ جهانگیری آورده که قاق بمعنی میوه و با
گوشت خشک کرده شده است بتقدیم در فارسی و هندی مجاز است و باعتبار و ناتوان گویند و مردم گیلانی گویند شعر محسن: مرد او ام از بسکه قاق گشته تنم + که خانه
و همه تماشا کشت من بجویش تنا + بعربی قضیف بقاف و ضاد معجمه و نحیف بنون و حای مهمله و فا بر وزن فعیل و منحوف بر وزن مفعول گویند + اگر بسیار لاغر
باشند نعت آن را ناحل بنون و حا مهمله و لام بر وزن فاعل و نحیل بر وزن امیر بفارسی لاغر و نزار نیز گویند + قالیچه بکسر لام مصغر قالی آن که گستردنی است و نشستن مثل
شطرنجی قیصر آلیه بکسر زای معجمه و کسر لام مشدد و تحتانیه مشدد مفتوح و تا در آخر گویند زلالی جمع آن بفارسی زیلوچه و قالی گویند طالب آملی گوید بیت + بتن چو بالش
گلهای تصاویر نهالی را + بیابید ارساند خفتگان نقش قالی را + قایزه کرنا بکسر تحتانی و فتح زای معجمه با نده و چرخ این سبب کرده قسمی [illegible]
نهم بستن و در ولایت ایران قیزه کردن گویند قیزه بفتح قاف و زای معجمه لنگوته را گویند باب قاف با بای موحده + قبا بالفتح و بالمد نوعی
جامه پیوار و این لغت عربی است نادر قبا عربی و عجمی در سیاقات فرق است قبیبه بفتح همزه و کسر بای موحده جمع آن قباها و قباچه قبای کوچک قبا
که بدان جیب و چنانکه بندند آن پوشند بفارسی آن را قبای کج گویند سالک قزوینی گوید شعر مژگان تو کافرست گویا + پوشیده چو بندد آن قبا کج
قبا پوشنا قبا را پوشیدن بتقمص بر وزن تفعل گویند لقبا پوشیدن قبا را بفارسی قبا در بر کردن و کشیدن نیز گویند قبرستان لغت فارسی است
در اردو و هندی مستعمل جائی که مردم را دفن کنند بعربی آن را جبان بفتح جیم و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر و جبانه بزیادت تا در آخر و مقبره بفتح میم و سکون
قاف و فتح بای موحده و را مهمله و تا در آخر گویند و بضم با نیز آمده و مقابر جمع آن و در شعر مقبر بحذف تا نیز آمده شاعری گوید شعر لکل اناس مقبر بفنائهم
فهم ینقصون و القبور تزید + و مدفن بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند و بفارسی گورستان گورخانه و کوچه خموشان ظهیر گوید
شعر یاد تنها و ستا عشق و در کوچه خموشان + کاسودگی ما را ببرد غمهای زندگانی + نظامی گوید بیت همان گورخانه زغاری گرید + کزانجا
در آن غار تنها آن بخزید + قبضه بالفتح لغت عربی است بمعنی مقبوضه در اردو و هندی بمعنی فارسی بمعنی دسته چیزی چون قبضهٔ شمشیر و خنجر و کمان مستعمل
انوری گوید شعر بر کمین کز قضا گشاده شود + از پس قبضهٔ کمان باشد + تقبض گویند فی القاموس التقبض کمنزل مقعد و منبر و بالواو
قیس بالقبض علیه من السیف و غیره + قبولی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی قسمی از طعام که از برنج و نخود پزند لغت
فارسی است در اردو و هندی مستعمل [illegible] گوید رباعی آن کم که بیچشم [illegible] و جام جهان [illegible] قبولیم غذا چون بریان [illegible] شیرین کلام
اختلاط یاران + چون شسته [illegible] ماه رمضان باب قاف با حای مهمله + قحط [illegible] لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل
کسی گوید که بهر جنس تمام [illegible] هیچ [illegible] قحطی گویند [illegible] ثعالبی گوید که این از کلام اهل حضر است نه از اهل بادیه و از
[illegible] گوید [illegible] قحط زده [illegible] قحط کشیده نیز گویند ملا [illegible] گوید
شعر [illegible] باب قاف با دال مهمله + قد بالفتح بمعنی [illegible]

در و بافتن بر کسی یعنی قدره بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و اقتدار بروزن افتعال گویند قدرت علی الشی از باب ضرب و سمع بمعنی
استفاده از ابن سکیت و اقتدار از باب افتعال فعل از ان **قدغن** بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و نون در آخر لغت ترکی است بمعنی اهتمام باشد و منع
و در فارسی و هندی بمعنی تاکید مستعمل است و این مجاز است اثر گوید شعر تا غبار می نکند جرأت دامن گیری * از صفاهان حکم بر آئی همه جا قدغن
بعوری تاکید گویند **باب قاف با رای مهمله** **قرابین** نوعی از تفنگچه دهن فراخ که در ان گلوله بکرده میکنند شاید که لغت ترکی است **قرق**
بضم اول و دوم لغت ترکی است و در اردو و هندی بسکون دوم مستعمل و در فارسی بفتح دوم بمعنی باز داشت **قرمزی** بکسر قاف و میم و زای معجمه لغت ترکی
در اردو و هندی و فارسی بمعنی رنگ سرخ مایل بکبودی مستعمل طغرا در توحید گوید بیت از جوش درباده قرمزی * ورد دیگ خم گرم [illegible]
قرمز بحذف یا هم آمده اسمعیل ایما گوید شعر بخط چهره تو برنگی نشود ز شرم * این قرمز فرنگ چرا رنگ بست نیست **باب قاف با سین مهمله**
قسالی بفتح اول کسی که گوشت فروشد یعنی کار قصاب مشقص بضم میم و فتح شین معجمه و کسر قاف مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی گاو و گوسفند
کش گویند **قساوه** بفتح اول و دوم و تحتانی مشدد و بالف رسیده و دال مهمله با الف و واو مختلط [illegible] نام حنی از کشتی که آن را در گردن سخت
آورده بزمین زنند چنانکه قصاب گوسفند را می اندازد و بفارسی قصاب شکن گویند میر نجات گوید بیت [illegible] گرید در آزار حرفی دارد * با قصاب شکن
گردن چاقی دارد * **باب قاف با سین مهمله** **قسم** لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی سوگند بفتح سین و حلف بفتح حای مهمله و سکون
لام نیز گویند **قسم توڑنا** * دروغ کردن سوگند را یعنی حنث بکسر حای مهمله و سکون نون و تای مثلثه در آخر گویند حنث فی یمینه از باب سمع فعل
از ان بفارسی سوگند شکستن میر معزی گوید شعر هر کس که در وفای تو سوگند بشکند * پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد **قسم دلانا** کسی را بقسم
در آوردن [illegible] استحلاف بحای مهمله و لام و فا بروزن افعال و تحلیف بروزن تفعیل و مناشده بنون و شین معجمه و دال مهمله بروزن مفاعله و انشاد بروزن
گویند احلفه بالله از باب افعال و حلفه از تفعیل و ناشده [illegible] فعل از ان بفارسی سوگند دادن [illegible] گوید شعر با یک لب ساغر بهم از خنده که در شرم
سوگند کرده داد بمینا لب خود [illegible] ظهوری گوید بیت [illegible] **قسم کھانا** بمعنی قسم خوردن بقسم
اقسام بقاف و سین مهمله و میم بروزن افعال و حلف بفتح حای مهمله و سکون لام و حلوف بروزن [illegible] گویند و آن از جمله مصادر است که بروزن
مفعول آمده مانند مجلود و معقول و محصول [illegible] از باب افعال و [illegible] از باب ضرب فعل از ان [illegible]
خواستن [illegible] گوید **باب قاف با طای مهمله** **قطار** بکسر اول لغت عربی است بمعنی قریب بیکدیگر شدن شتران [illegible]
[illegible] قطار را بالکسر [illegible] در اردو و هندی و فارسی [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] قطار [illegible] گوید شعر [illegible] **قطار** [illegible]
[illegible] در اردو و هندی [illegible] که قلم [illegible]
گوید شعر [illegible]

مسلط کرده سوزان را ۔ بعربی قطع زدن را سقط بکسر میم و فتح قاف و طا مهمله شده و در آخر گویند قطاعه بند لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل نی که
میان آن نی بهیت متصل از تمام نشود و بتغیر الفاظ مقص بضم میم و فتح ضاد معجمه و میم مشدد و نون در آخر گویند قط لگانا یعنی سر قلم را بار دادن شکاف
بعربی قط بالفتح قاف و طا مهمله مشدد و در آخر گویند بفارسی قط زدن و قط کردن صائب گوید شعر نخست سر خرابات چون قلم قط زده باد
بریده کمر ما بر لب پیاله نوشت ۔ منیر گوید شعر عیان ناخن تیغ سر بیرون ز انگشتان ما ۔ چون قلم در وصف مژگان شوخی کردیم قط ۔ باب قاف با فا
قفل لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل و آن آله ایست که بآن در و غیر آن بند کنند بتغیر الفاظ مغلاق بکسر میم و لام با الف و قاف در آخر و مزلاج بکسر میم
و سکون زا معجمه و لام با الف و جیم در آخر گویند و فرق میان آن دو اینست که مزلاج بدست کشاده میشود و بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود قفل بند هونا یعنی بسته
قفل بتغیر انقفال بر وزن انفعال و تقفال بر وزن تفعال گویند قفل لگانا یعنی قفل زدن بتغیر اقفال بر وزن افعال گویند اقفل الباب و اقفل علی الباب قفل
از ان بفارسی قفل انداختن و زدن و بستن و نهادن و افگندن و کردن سلیم گوید شعر معشوق با سبب با عاشقان کند ۔ بلبل ز غنچه قفل نه بند … را ۔
کمال سمنانی گوید شعر عقل را ادراک صنعت دیده ما بر دوخته ۔ لیک را وصفت تو قفلی بر زبان انداخته ۔ والهٔ هروی گوید شعر قفلی بدر آئینه ز زنگ نهادیم
تا شوخی صنعت بند بد جلوه سحر جا ۔ صائب گیلانی گوید شعر عید ترا تهنیت نگوئیم ۔ روزه را قفل بر دندان نگشائیم ۔ حسن دهلوی گوید شعر شب همه شب باغبان گرد
در باغ قفل و مرغ حریفان گل است تا طلوع سحر ۔ قفل کهولنا یعنی قفل کشادن بتغیر فتح بفتح فا و سکون تا فوقانی و حا مهمله در آخر و بفارسی وا کردن و کشادن
گویند ۔ باب قاف با لام قلعیگر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی که ظروف مسینه قلعی کند ۔ طغرا گوید بیت چو دید سفیدی
ز دیگ مطبخ ۔ شد قلعیگر استاد سیه … قلم لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل چیزی که بآن نویسند بتغیر آن یراع بفتح یا تحتانی و را مهمله با الف
و عین مهمله در آخر و یراعه بزیادت ها در آخر گویند بعضی میان قلم و یراعه فرق کرده اند یراع نا تراشیده و یراعه گویند و تراشیده را قلم در قاموس است القلم محرکة الیراع
و اذا بریت جمعه اقلام و قلام در مزبر بکسر میم و سکون زا معجمه و فتح با موحده و را مهمله در آخر و بفارسی خامه گویند قلم بری بر وزن غنی مبری بر وزن
مرمی قلم تراشیده و بری بالفتح با موحده و سکون را مهمله و تحتانی در آخر بمعنی تراشیدن بری بفتح با موحده و را مهمله با الف و فتح و یا در آخر و قلامه بضم
قاف و لام با الف و فتح میم و ها در آخر بمعنی تراشه قلم و قلم نیز در سنده بمعنی شاخ که در زمین نشانند بفارسی آنرا قلمچه گویند و قلمچه نیز … گوید شعر بهار
خامه بمن سبز کرده عالم را قلمچه … گار کاک من است ۔ قلم بند کرنا یعنی عبارت را نوشتن سبب بتغیر رقم و تحریر بفارسی قلم بند کردن گویند قلم با
جامه پاره کر نویسندگان با آن قلم را پاک کنند بتغیر و قیسه بفتح وا و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و ها در آخر گویند بفارسی قلم پاک کن طغرا گوید بیت
پی تعمیر گل قلم و … ش ۔ بس بود قلم پاک کن همچو قماش ۔ قلمتراش لغت فارسی است در اردو و هندی کارد و در از دسته که بآن قلم تراشند
محسن تاثیر گوید شعر … گر قلمتراش چه با خامه میکند ۔ از سبزه بات نشانه کاری داران سپاش ۔ بتغیر سکین بکسر سین مهمله و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی
و نون در آخر گویند قلمدان بالفتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل ظرفی که در آن قلمها و دیگر آلات نوشتن نهند بتغیر آن مقلمه بکسر میم و سکون
قاف و فتح لام و میم و ها در آخر گویند قلمیه بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و ها در آخر بمعنی گذشت … قلمیه بکسر لام … در لغت عربی

قلاچ جمع آن قلاچها فارسیان و هندیان بفتح قاف و سکون لام و فتح جیم بمعنی با تخفیف استعمال کنند و بمعنی طمع گویند بیت چشم چون قلاچ ساکن گردد همین قلاچ را بهیچ طالبش
خشم میرقند و بخار را ❊ **باب قاف با میم** ❊ **قمچی** لغت ترکی است بمعنی تازیانه و هندی مستعمل بمعنی تازیانه سیفی گوید شعر قمچی میزنند و جفا بسیار کن جانان سخن
بسیار تازیانه کن ❊ **قمری** بعربی سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و بفارسی تازیانه گویند ❊ **قمری** بالضم لغت عربی است در اردو و هندی فارسی مستعمل
فرعی است طوق دار خلیس کبوتر قماری جمع آن و حیوة الحیوان است القمری طایر مشهور کنیته ابو زکریا ابو طلحه و یحسن الصوت والانثی قمرة
والذکر ساق حر ❊ **باب قاف با نون** ❊ **قند** لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل و در قاموس است قند و قنده بزیادت تا و آخر قندید بر وزن
کبریت شیره نیشکر که آنرا با لوده منجمد کنند معرب کند است انتهی و بفارسی نبات گویند و قند هی آنرا گویند که صاف کرده باشند قند مکرر و قند دوباره گویند
یعنی که شیرین گو بد بیت دیده آن چون ولب شیرین بود ❊ بمعنی قند مکرر فهمیده ❊ نعمت خان عالی گوید شعر بود و قند دوباره شیرین تر این جا
بسیار گشت تا کلک نیشکر باز نوشته تا ابد ❊ تاثیر گوید بیت مکرر زان و لب قند دوباره ❊ بیت چه شکر پاره پاره ❊ **قندیل** بکسر اول
لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن نوعی از چراغدان است که چراغ برکرده در آن گذارند قنادیل جمع آن بفارسی آنرا چراغدان هم
میگویند و فانوس گویند سیف گوید شعر در شب ریجاه نور روح امین نظاره کرد ❊ این شش نه قرابه دید چراغ خوارزم ❊ انوری گوید شعر با داغ خود
خورشید چاه تو بتابید درفتیله خورشید روشن است ❊ **باب قاف با واو** ❊ **قوال** بفتح گوینده بسیار گو در اردو و هندی فارسی بمعنی سرود گو
مستعمل و هوای جا گوید بیت قول قوال چون بدین منوال ❊ گرم شد صحبت صوفی الحال ❊ **قمقمه** بمعنی بضم میم و فتح عین مهمله و نون مشدده
و تحتانی در آخر و مطرب بضم میم و سکون طاء مهمله و کسر راء مهمله و بای موحده در آخر و شادی بشین معجمه و دال مهمله برون قاضی و مغنی بضم میم و فتح غین
و سکون نون و کسر کاف و راء مهمله در آخر و بفارسی خنیاگر و سرود خوان نیز گویند **قورچه** بضم قاف لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی گوشت
بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم و او مستعمل است بفتح میم شوربای بفتح شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر **قوی** بفتح اول و کسر واو و تحتانی مشدد
در آخر بمعنی زور آور لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بفارسی تنومند و تن آور گویند ❊ **باب قاف با یای تحتانی** ❊ **قی** بالفتح لغت
در اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزی که از راه دهان آید پس اگر از راه دهن بمقدار تیزچه دهن یا کمتر از آن برآید آنرا قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله
در آخر گویند و قی بسیار گویند و اگر باز عود کند آنرا تراثی گویند و بفارسی قی را شکوفه بضم الف و کاف تازی و شکوفه بضم شین معجمه و کاف تازی و آلکاک بالفتح الف
و سکون کاف تازی و میم با الف و کاف تازی دوم در آخر گویند ❊ **قیامت** بالکسر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی روز رستخیز و
در زبان هندی آنرا پرلی بفتح یا و فارسی و سکون را مهمله و فتح لام و سکون تحتانی گویند و بفارسی رستخیز و رستاخیز و گاهی لفظ قیامت را فارسیان بمعنی بسیار
استعمال کنند چنانکه گویند فلان پسر قیامت است یعنی بسیار شوخ و بمعنی هر عجیب هم در هندی و فارسی استعمال کنند حکیم عبدالله گوید شعر
و مرغ زلف افروخت و طرز و تماشای خدا است ❊ سعدی گوید بیت ... نعمان گوید شعر ... باز دعا عاشق کش است ماه قیامت ...
ولاو قیامت ❊ **قیامت** کرنا کاری عجیب ... اقام ... قیامت ...

آوردن گویند میر ابو محمد باقر گوید بیت هیچ سینه ای بجای سرو قامت تو نرسیده بسیار جا قیامت کرد ملا غزنوی گوید شعر از جلوه قیامت
بهادن کلکش گذرد بر خاک بر دل خاک تمنای قیامت * مفید بلخی گوید بیت * شب هجران غمزه بیداد و بلک جان کرد * قد او وقت قیامت بیکر
از او گمان آرد * قیامت بضم بمعنی بلای عظیم امر غریب و عجیب بود آمدن بدین معنی در کلام متأخرین عرب هم آمده است چنانکه گویند قد قامت القیامة
شیخ شرف الدین عبد العزیز انصاری گوید شعر افدیه بمعنی و ان * لا حسنة لی و لا ندامة * کم دعوة موجد لوصل * قامت بجهوره القیامة * و بفارسی قیامت
افتادن بر جان و بر سر چیزی یعنی فتنه سر گوید بیت از روش یارم پرده از رخسار خود بگشاده بود * گویی از جنبش قیامت در جهان افتاده بود *
سعدی گوید شعر در پی بانی بر سعدی بتکلف بنشست * فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست * و آصفی گوید شعر ندا ز مضمون نی ز خط کسی بود اسیر او
قیامت بر سر آن فتنه چیز بود یا کاغذ * قید بالفتح بمعنی بند بکسر اسیر بفتح همزه و سکون سین مهمله و را آمده و از آنجا گویند قیدی بمعنی بندی گرفتار بعربی اسیر
بر وزن امیر گویند قیف بکسر اول و سکون دوم و فا در آخر لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل آن آلتی است لوله دار که بدهن شیشه گذارند که آب
و شراب و امثال آن از راه آن در شیشه ریزند طالب آملی گوید شعر سخن گرفته گرفته بر آید از دهان * چنانکه آب و شیره از شیشه قیف * بعربی انبوب بضم
قاف و سکون میم و فتح عین مهمله در آخر گویند و بفارسی تکاب بتای فوقانی و کاف فارسی و بای فارسی در آخر گویند قیق بالکسر بمعنی آواز بلند لغت عربی است اما در عرف قیق
بالفتح آواز کردن با کلیان وقت خواندن خروس را به جهت نیز فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقی یزدی گوید بیت سحر که کرد ز شادی خروس طبعم قیق زدم
بکوشش دستار لیب تکمیل تربیت * قی کردن انداختن طعام و شراب از راه دهن بعربی قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر استفراغ بر وزن استفعال و تقیؤ بر وزن
تفعل و قذف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فا در آخر و بفارسی شکوفه و شکوفه کردن بالضم گویند مولوی جامی گوید بیت شکوفه چرا کرد می با ده مستی و شکرانه بسته و او نیز آورده
قیمتی بالکسر چیز گران بها فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی ثمین بفتح ثای مثلثه و کسر میم و نون در آخر گویند و بفارسی گران بها بکاف فارسی بیش بها و بی بها
و بی قیمت هم گویند قیمه بالکسر لغت عجمی است در اردو و هندی مستعمل گوشتی که نرا ریزه ریزه کرده با کرده پزند مشهور و نوعی از قیمه است بسیار خرد و باریک باشد بعربی آنرا
اللحم المهروین ترکیب توصیفی بضم میم و فتح خای معجمه و سکون را مهمله و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند یعنی مانند خردل ساخته شده بفارسی این قسم قیمه را قیمه سیر غوره
گویند عبد النبی قبول گوید شعر دلم از حلقه زلفش نه نهد پا بیرون * گر کند قیمه سر سوی پیش آن خط سیاه * قیمه کردن ریزه ریزه کردن گوشت را بطریق معهود
بعربی خردله بفتح خای معجمه و سکون را مهمله و فتح دال مهمله و لام و ها در آخر گویند خردلت اللحم ای قطعته کالخردله بفارسی قیمه کردن قیمه گشتن [illegible] گوید شعر سیاه
دل ز شوق دست بهواری * برنگ کج گشتن از تیغ قیمه کنند طهوری دیباچه گوید بیت بدریا فرستد گر از عکس موج * بسر ماهیان را کند قیمه موج *
قیچی بفتح اول لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل آن آله ایست که بآن کاغذ و جامه را برند فوقی یزدی گوید شعر حکیم سوزنی آن بیدریغ فطرت
که بوده و بیدۀ انجش صلابت استیم * اگرچه در فن هزل از سعید افزون بود * ولی ز هر دو یاد آمده نیاده نیم * بعربی آنرا مقراض گویند [illegible]
تازی خواهد آمد باب کاف تازی با الف * کاب بضم با هوده کاف عربی در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی [illegible]
[illegible]

گویند و بفارسی بیج کبوتر و بیج کبوتر خانه نیز گویند شفیع اثر گویند شعر ... عدو کند ... بدان صفت که بیج کبوتر افتاده و کاشنا بسکون

نون و قاف و الف نون بالف ... شقق ... غزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و غزال ... از باب انفعال گویند غزلت المراة القطن از باب ضرب

انفعال فعل از آن بفارسی ... بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله ... شین معجمه ... پیچیدن ... کاشنا بسکون ... گزیدن

گویند ... گزیدن سگ مردم را عض بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدده گویند عضه الرجل او الکلب ... فعل از آن گزیدن ... بفتح کاف و سکون

میم در آخر گویند ... غیره از باب ضرب فعل از آن گزیدن ... بفتح نون و سکون ... و سین مهمله در آخر گویند نهش بفتح نون و شین معجمه نهشته الحیة از باب

ونسته الحیة از باب سمع و منع فعل از آن و لسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر لسعته الحیة از باب منع فعل از آن گزیدن ... بضم نون و سکون

... و فتح با موحده ... گویند ... فی الحدیث ما اصاب المومن من مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نخبة النملة ... ثعالبی گویند

درخت سر مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح قاف و سکون طا مهمله و عین مهمله در آخر و حز بفتح حا مهمله و زای معجمه مشدده در آخر گویند ... از باب نصر فعل از آن

را بعربی جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بریدن بینی را بعربی ... بفتح خا معجمه و سکون ... مهمله و میم در آخر ... از باب ضرب فعل

از آن ... در قاموس ... اطلاق جدع بر بریدن گوش و دست و لب ... آمده ... بریدن گوش را بعربی صلم بفتح صاد مهمله و سکون لام و میم در آخر گویند صلم اذنه از

ضرب فعل از آن ... در قاموس صلم بمعنی بریدن ... بریدن پلک را بعربی شتر بفتح شین معجمه و سکون تا فوقانی و را مهمله در آخر گویند

شتر عینه از باب ضرب فعل از آن بریدن لب را شرم بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر گویند شرم شفته از باب ضرب فعل از آن بریدن دست را قطع بفتح قاف

و سکون طا مهمله و جذم بفتح جیم و سکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جذم یده از باب ضرب فعل از آن بریدن کرا جب بفتح جیم و با موحده مشدده در آخر گویند ...

از باب نصر فعل از آن بریدن ... بعربی حذف بفتح حا مهمله و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند حذفه از باب ضرب فعل از آن بریدن ناخن را بعربی قلم بفتح قاف و سکون

لام و میم در آخر گویند و بفارسی چیدن ... قلم الظفر از باب ضرب و قلمه از باب تفعیل فعل از آن بریدن ... را بعربی ... بفتح حا مهمله ... در آخر گویند ...

... القطع ... فی النهایة ... ثم صلی و علم ... القطعة من اللحم و غیره ...

القطع ... قضب بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر گویند قضبته از باب ... و قضبته

از باب تفعیل فعل از آن بریدن گیاه تر را بعربی خضد بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بریدن خشک حصد بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و دال

مهمله در آخر گویند حصد الزرع و النبات از باب نصر و ضرب فعل از آن و در معنی قطع ... اشتقاق ... مصادر ... معنی ... گفته ...

بالمنشار نشر ... بالمنشار قرض ... بالمقراض ... الشعر ... بالجلمین ... بالمنجل ... کاشته ...

بمعنی چوب ... بفتح خا معجمه ... معجمه و با موحده در آخر گویند و نیز ... سوراخ کرده ...

بکسر میم و سکون قاف و فتح طا مهمله و را مهمله ... و قاف ... بفارسی ...

گویند ... [illegible]

شعر • دلا ضعیفها می مردم سخت رها ندهی • هر که ما ختند با بیم کنده با شود • کاشی بمعنی خانه شمشیر ترکی غریب بکسر قاف و رای مهمله با الف با

موحده در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و بضم کاف بکسر غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و بفارسی نیام و میان گویند مسعود گوید شعر شاهی که در خشش

او را دولت بود و دلیل شاهی که تیغ او را ظفر بود و میان • و دیگر کاشی بمعنی بدن انسان ترکی بضم جیم و تای مثلثه و تا در آخر و بفارسی اندام گویند

کاچال و ده [illegible] که بپیچیم کنند بفارسی [illegible] گویند چنانکه گوید شعر بیت [illegible] در دان تنگ ز لف در [illegible] تا که [illegible] هم خواند [illegible] چشم جانا [illegible] • کارخانه

لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جایی که کار را انجام دهند بفارسی کارگاه نیز گویند صائب گوید شعر • تا ان تیشه فرهاد شد بیخون شیرین [illegible]

از این کارخانه می طلبم • کاریگر لغت فارسی است بمعنی پیشه ور مانند آهنگر و نجار و امثال آن امیر خسرو گوید بیت جهان دار بسخت زر پاره داد • بکاریگران

گنج بسیار داد • بعربی آن را اصناع [illegible] و [illegible] بر وزن فاعل اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند در مهذب

اسکاف کفشگر و هر صانع فی الاساس هو اسکاف من لا ساکفه و [illegible] و قیل کل صانع و بفارسی استاد • کاسنی لغت فارسی است در اردو و

هندی مستعمل [illegible] بعربی آن را هندبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و بای موحده با همزه ممدوده گویند و بکسر دال هم آمده در قاموس است

هندب بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و بای موحده در آخر و هندبا بکسر ها و فتح دال گویند و گاهی با کسره مقصور و ممدود هم آرند ابن بیطار گوید سرد

و تر است در درجه اولی و بعضی گویند خشک شیخ ابو علی در قانون گوید کاسنی دو قسم است دشتی و بستانی و آن بارد است در درجه اولی و خشک آن

خشک است در درجه اولی و تر آن تر است در آخر درجه اولی و بستانی [illegible] و اطلب است و دشتی رطوبت قلیل دارد • کاغذ لغت عربی است در اردو و هندی

و فارسی مستعمل آن چیزیست که بر آن می نویسند صاحب قاموس گوید کاغذ بدال مهمله معرب است و حریری در دره الغواص گفته که ابو القاسم حسن بن [illegible]

مصنف کتاب [illegible] گوید [illegible] سعید بن [illegible] از کاغذ گفت بدال مهمله و معجمه هر دو آمده بعربی قرطاس بکسر قاف و سکون را مهمله و طا مهمله

با الف و سین مهمله در آخر [illegible] بفتح [illegible] با موحده و تحتانی با الف ضاد معجمه در آخر گویند • کاغذی لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد

و فروشد بعربی آن را [illegible] بفتح واو و را مهمله مشدده و قاف در آخر گویند و بفارسی کاغذگر و کاغذ فروش [illegible] گوید شعر بسکه خورد از [illegible]

[illegible] • [illegible] کاغذگر است • و نیز کاغذی چیزی را گویند که پوستش مانند کاغذ باریک باشد چون بادام کاغذی [illegible] کاغذی لیموی کاغذی • کاکل

بمعنی [illegible] خشک [illegible] بفتح قاف و سکون [illegible] مهمله و [illegible] مهمله در آخر و [illegible] جیم و سکون دال مهمله [illegible] بضم میم و سکون حا مهمله [illegible] لام در آخر [illegible] بفتح کاف و سکون حا مهمله

و لام در آخر گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ست بمعنی کالا چیز سیاه را گویند بعربی اسود بسین مهمله و واو و دال مهمله بر وزن احمر و اسحم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح حاء مهمله و میم در آخر گویند و حالک بحاء مهمله و لام
و کاف بر وزن فاعل بسیار سیاه **کالا دانا** تخم نیل بعربی حب النیل گویند گرم و خشک است در درجه دوم **کالا کوا** نوعی از زاغ نهایت سیاه رنگ است در هند بسیار بود و در ایران
کمتر آن را بعربی زاغ غداف بضم غین معجمه و دال مهمله با الف و فا در آخر و حالک بحاء مهمله با الف و کسر لام و کاف در آخر و فاحم بفا و میم در آخر گویند [illegible] بالفراق و بفارسی کلاغ بضم کاف نام [illegible]
آن ابو جعاده بجیم و عین مهمله بعد جیم چنانکه در صراح است **کال پڑنا** بمعنی قحط افتادن بعربی اجداب بجیم و دال مهمله و با موحده در آخر بر وزن افعال گویند و اقحاط بقاف و حاء و طاء مهملتین
بر وزن افعال در نهایه است و فی حدیث الاستسقاء هلکت الاموال و اجدبت البلاد ای قحطت و غلت الاسعار و در قاموس است قحط العام کمنع و فرح و عنی قحطا و قحطا و قحوطا
و قحط الناس کسمع و قحطوا و اقحطوا بضمهما قلیلتان **کالا کلوٹا** بمعنی سیاهی تیره بفتح سین مهمله و کسر سین و بضم سین مهمله و سکون حاء مهمله و کسر با التحریک و سحام بر وزن غراب گویند
کالی بمعنی سیاه و لیل کالا بعربی سود بسین مهمله و واو و دال مهمله و سحام بسین و حاء مهملتین و میم بر وزن حمرا گویند و بفارسی سیاه فام و سیه چرده بجیم فارسی **کالی مرچ**
فلفل سیاه است بعربی آن را کرویا بفتح کاف و را مهمله و سکون واو و تحتانی با همزه مقصوره بر وزن فعولا بالمد نیز آمده گویند شیخ ابو علی در قانون گوید بالا اعتدال
به یبوست گرم و خشک است در درجه دوم **کاہم** بمیم در آخر بمعنی کاره بغیر شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند **کاہم چلانا** کار روا کردن بعربی تمشیه
بمیم و شین معجمه و تحتانی بر وزن تفعله گویند مشیت الامر از باب تفعیل فعل از آن **کاہم کا آدمی** شخصی که بکار آید و بفارسی دکار آمد گویند بالفتح گویند شعر [illegible]
کو رانیشه آخر بکار آید * با یپ [illegible] در یک سر دکار آمدنمی باید **کان** عضو شنیدن بعربی اذن بالضم و سکون ذال معجمه و نون گویند آذان بمد اول جمع آن است
و سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بر وزن فاعله سمع بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر گویند
مسامع جمع آن و صناره بکسر صاد مهمله و نون مشدد و با راء مهمله رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بتخفیف نون بسیار آمده و بفارسی گوش ببرکی تولاق بضم فا و فتح لام
و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بعربی اسمع بالفتح و سامعه بر وزن فاعله و اعلای گوش را بعربی قوف بضم قاف و سکون واو و فا در آخر گویند و بیخ گوش را [illegible]
بفتح میم و قاف و ذال معجمه میشد و گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید یا بین دو گوش را از پس گویند [illegible] گوش [illegible]
بقاف و نون و خا بر وزن احمر گویند و وزن حمر و گوش را بعربی قنفاء بر وزن حمراء گویند **کانا** نابودن یا رسیده کسی که یک چشم دارد بعربی آن را اعور بفتح همزه و سکون
عین مهمله و فتح واو و را مهمله در آخر و بفارسی یک چشم و ببرکی سوقور بضم سین مهمله و قاف گویند **کانا پھوسی** سخن آهسته که بگوش گویند بعربی آن را نجوای بفتح نون و سکون
جیم و واو با الف مقصوره و سر بکسر سین مهمله و بفارسی سرگوشی و عنایت بیان [illegible] گویند [illegible] سرم [illegible] ره زلفا و باز کهم سرگوشی آ **کانا**
پھوسی کرنا بگوش کسی چیزی گفتن بعربی تنجیه بفتح نون و سکون جیم و واو در آخر مناجاة از باب مفاعله فعل از آن مناجاة بر وزن مساواة و تسار بر وزن تفاعل و مسارة بضم میم
و راء مهمله گویند سارة اذ نه ما جاهد فعل از آن و بفارسی سرگوشی کردن و سر در گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن گویند حافظ شیرازی گوید شعر سر در گوش [illegible]
گفت کالای فلانی و [illegible] هست [illegible] کی بشو آگاه * بگوش [illegible] لگام [illegible] **کان دبا** جنبیدن [illegible]
بر وزن [illegible] دال مهمله بر وزن افتعال [illegible] بفتح راء مهمله و سکون جیم و فا در آخر و رجفان بالتحریک [illegible] فعل از آن [illegible]
و قاف و سکون جیم و فا در آخر گویند [illegible] باب [illegible] **کان کا شڑنا** [illegible]

[illegible]

و ریچ نیز آمده و طلب الاوبیلیا [illegible] طلب آن و کتیره بفتح طا مهمله و سکون تا مثلثه و فتح را مهمله و تا و آخر [illegible] بفتح شین معجمه با یای موحده با الف مقصوره [illegible]

و سکون عین [illegible] و فتح تا مثلثه و را مهمله و آخر گویند [illegible] بفتح عین مهمله و سکون قاف [illegible] و فتح یای موحده تا و در آخر گویند و بالتحریک [illegible] بکسر و دوم [illegible] آمده و بفارسی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] بفتح جیم فارسی [illegible] سکون [illegible]

کاف الکتا [illegible] طلب [illegible] بطلبه [illegible] مهمله لام و یای موحده تا فوقانی و در آخر گویند طلب الاجعل [illegible] بفارسی [illegible]

گویند [illegible] بکسر لام و [illegible] آن گویند و بفارسی [illegible] کاپا [illegible] بفتح یای فارسی لام و سکون تا هندی [illegible]

[illegible] گاه [illegible] هندی [illegible] بضم سین مهمله گویند و بفارسی [illegible] زدن کاوی [illegible] بسکون [illegible]

است [illegible] گویند [illegible] بهار گویند [illegible] است [illegible] دوم [illegible]

[illegible] در باب کاف [illegible] یای موحده [illegible] لغت عربی است [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بریان کنند و بفارسی [illegible] یای موحده [illegible] و بهره گویند [illegible] گویند گوشتی

[illegible] بریان کنند [illegible] بضم میم و فتح [illegible] گویند گوشتی که [illegible]

[illegible] گوشتی [illegible] بریان کنند [illegible] گویند گوشتی بریان [illegible] تنور [illegible]

[illegible] سکون شین معجمه [illegible] گویند [illegible]

و گوشتی که آنرا [illegible] بریان کنند [illegible] بفتح حا مهمله [illegible] سکون [illegible] گویند و بفارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کباب [illegible] گوشتی که [illegible] بریان کنند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible] کباب [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بریان کباب [illegible] گویند [illegible] کباب [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کباب [illegible] گویند [illegible] کباب [illegible]

[illegible] کباب [illegible] گویند [illegible] کباب [illegible]

[illegible] گویند [illegible] کباب [illegible]

[illegible] گویند [illegible] کباب [illegible] گویند و بفارسی [illegible]

[illegible] کباب [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] کباب [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] کباب [illegible] گوید بیت [illegible]

گلستان جام شیرازی پخته شده که لحمست جگر خویش کبابی نشنند. کبابی بلغت فارسیست در اردو و هندی مسلم گبکه کبابک د وجینی گویند بیت کبابی ایران روی
پرآتش تاب - مرا کرده بر آتش دل کباب. بیت آنرا کبیب بضم میم و فتح کاف و کسر باء موحده مشدد ده و در آخر گویند کبتک بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی
و کاف تازی در آخر چیزیست بفتها ظاهر شد زمان می آید بهوا بلی منی و بفارسی تا کی و تا بکی و تا چند و تا بچند میرزا صائب گوید شعر با بچند ای غنچه زیب پرده خواهی گفت حرف
دست دار از دهان تا بوستان بی گل شود - یا فرمائی گوید شعر - تا چند بزنجیر خرد بند توان بود - دیوانه شدم بند خرد چند توان بود کبرا بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم
و راء مهمله با الف سر [illegible] سیاه و سفید آمیخته ابلق و بفارسی خلنج و خالنگ بفتح خاء معجمه و جیم تازی و در اول کاف فارسی در دوم چیره سیاه فام گویند فرس ابلق اسپ دو رنگ نقش خوش سپاه
و سفید کمیت ابلق کبش سیاه سفید نور چیده گاو سیاه و سفید غراب بفتح جبل ابرق آبنوس ملمع سحاب نمر فهرمان ارقش و حیاته رقطاء صاحب قاموس گوید بفتح در
دهان مثل ابلق و مشهور آنست کبریت بفتح اول امید ولیکن بسبب غلظت بعربی آنرا احدب بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح دال مهمله و با موحده در آخر بنامند گوژ پشت گویند و در باب
باب جمع واحد آن باب انفعال آمده و باب تفعیل و تمادی از باب تفاعل فعل آن احدب بفتح همزه و سکون با موحده و فتح راء مهمله و خاء معجمه آمده و ابری کبری
زنی کوژ پشت اخمیده پشت بعربی آنرا احدب با سیحانه دال مهمله و با موحده بروزن حمزه گویند و بفارسی گوژ پشت و دو تا پشت کبرو بلغت فارسیست در اردو و هندی [illegible]
و آن شعر دست بگو آنرا جامه سحا جهله [illegible] ابریشم بروزن سحاب گویند جامه سیاه دوخته تا بکی و سیاه و سیاه گتخانه کبود [illegible] گویند و بفارسی کفتر بفارسی بسیار سیاه [illegible] بفتح
سین مهمله و ضم راء مهمله نیز گویند قطران گوید شعر سیاه رو گرد از اوج چرخ گیرد - کجا گردد بهار از مخلب باز - و تیرگی کو چین بفتح کاف تازی و ضم واو و سکون یاء مهمله
و کسر جیم فارسی و سکون نون گویند و معلق و زرهی سبز و بیا از انواع کبود تر است و چاهی و در عرف گوید یکاف فارسی و واو مجهول اعرابی نیز دایر گشته و چاه پهنا آشیان کنند و آنرا
چاه نیز گویند سلیم گوید شعر وطن خوش است اگر بیکناهی مرد - بود غریب فضای چمن کبوتر چاه - خان آرزو گوید بیت سینه پیش است از لب بامت آشنای عشق
کبوتر سر تیز همی گرد در مکتب عشق با در آنج گوید شعر در پرواز جمال نشان چه اعتبار - پیوسته کبوتر چاهی آمده از دور ده - و له شعر قمری کبوتر زینتی زحاله
هر دو کدام سرو زره پوشی که بوده - هم از دست شعر رقم پرواز مکتوب که بوده است ای ما بیت - معلق می زدی بمحکم کبوتر فهیم نکو کبوتر باز لغت فارسیست
در اردو هندی مثل آن معروفست و در اصطلاح عشقبازان هم گویند شیخ ابوالفضل در جواب نامه عبدالله خان نوشته فرستاده و کبوتران پرواز کردن
جیب عشقبازی بعربی آنرا زجال بفتح زای معجمه و جیم مشدده با الف و لام در آخر بروزن فاعل گویند کبوتری بسکون قسمیست در اردو و هندی باده
کبوتر را گویند بعربی آنرا نقیق حاء مهمله و میم تا در آخر و مکرر یکبار عین مهمله سکون فا و کسر یاء مهمله و فتح میم تا در آخر گویند باب کاف تازی با بای فارسی کبابی کرده
از جمله ساختند به آرد و خمیر آنرا بفتح دال مهمله و با موحده مشدده تا در آخر گویند و بفارسی هم گویند کباب کاران را در اصطلاح آنکه در آنجا بعربی آنرا کل
بفتح میم و کاف و سکون میم و دوم فتح با و لام در آخر گویند کبیرا بعربی آنرا بفتح با موحده و سکون جیم او در با موحده در آخر گویند با بالکسر و آن شب با فتح جیم آن سیاه و سفید
سرا از پنبه بود بعربی آنرا کل بفتح جیم مهمله سکون میم و اسلام و در آخر گویند [illegible] گویند [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
سواد با الف در حله [illegible] گویند [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] با کبیر بسکون یا [illegible] فتح دال [illegible] لام [illegible] در آخر گویند [illegible] [illegible] [illegible]

که آنرا نگاه دارند و در حیله و هنگام رفتن پیش [illegible] گوشه آنرا نهادگی گویند کبرا بفتح اول و سکون [illegible] با الف و فتح با و سکون [illegible] اول مهمله و آخر

[illegible] شین معجمه و سکون تحتانی [illegible] با الف و فتح طا مهمله و با در آخر و شیط بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و طا مهمله در آخر [illegible] بروزن [illegible] گویند

[illegible] پهرن سی [illegible] عبارت است از حیض آوردن بتحیض بفتح حا مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و تحیض بفتح میم و کسر حا مهمله و سکون تحتانی

و ضاد معجمه در آخر [illegible] بفتح میم بروزن [illegible] گویند حاضت المرأة [illegible] الحیض بضم حا [illegible] تحتانی [illegible] آن کپری

[illegible] تا جامه را از تن بر آوردن بعربی نسخ بفتح فا و سکون سین مهمله و خا معجمه در آخر گویند [illegible] نفض بفتح [illegible] و سکون ضاد معجمه و در آخر گویند [illegible]

جامه از تن برکشیدن بر آوردن برکندن کپری بدلنا تغییر لباس کردن بعربی تبدیل اللباس [illegible] جامه بدل کردن گویند کپری پهننا [illegible]

بعربی لبس بضم لام و سکون با موحده و سین مهمله در آخر گویند لبس الثوب [illegible] پوشیدن و در بر کردن جامه بر کردن کپری [illegible]

جامه [illegible] پوشانیدن بعربی الباس [illegible] لرزیدگی بدن بعربی رعده بکسر را مهمله [illegible] بفتح دال مهمله و با در آخر [illegible] بفتح قاف و سکون فا و فتح قاف و میم

و فا و با در آخر [illegible] معجمه و [illegible] گویند فی النهایة [illegible] رعده [illegible] من البرد [illegible]

[illegible] بضم [illegible] عدین بفتح [illegible] رعدیه [illegible] لرزه و [illegible] بکسر فا و سکون سین مهمله گویند [illegible]

است [illegible] گویند سر [illegible] در [illegible] طرفی کو [illegible] در آن [illegible] بفتح دال مهمله [illegible] با موحده [illegible]

تحتانی و فتح با و [illegible] در آخر گویند با با کاف تازی با تا فوقانی [illegible] بضم دال [illegible] با الف [illegible] است [illegible]

بفتح کاف و سکون لام و با موحده در آخر گویند کلاب بروزن کتاب و الکلب بروزن [illegible] جمع آن [illegible] سگ [illegible] بکسر [illegible] و سکون تا فوقانی

گویند [illegible] بفتح [illegible] سگ [illegible] بفتح [illegible] با الف [illegible] و تا در آخر گویند [illegible]

[illegible] سگ است [illegible] سگی است [illegible] روزگار [illegible]

رفتن بعربی قرض بفتح قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بهار [illegible] کتری [illegible]

قرض بفتح قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند قرض الشعر [illegible]

مقراض [illegible] مقراض [illegible]

[illegible] گویند [illegible] مقراض [illegible]

کترن [illegible] مقراض [illegible] بفتح قاف [illegible] ضاد معجمه گویند [illegible]

[illegible] مقراض [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] و سکون [illegible] مقراض [illegible] بفتح [illegible]

و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی بهره‌ور و کارده و بزرگی و منجنی گُلیتیا بضم اول بمعنی باهنگ تعز کلبه و معوده بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و تا در آخر و لعا بفتح لام و
عین مهمله با الف و تا در آخر گویند و بفارسی باده بیال مهمله لاس سین مهمله گویند حوقی نیز دیگر بیت سیان روم شیدای سنگلاخ + شنوی چون پای بند قفس و سوز
و بزرگی خانجیج بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی غین معجمه در آخر و گاهی بطریق دشنام بهر زبان استعمال نمایند تعز امرأة کلمه ترکیب توصیفی گویند و گاهی تنها کلمه کهر بضم اول
و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف بمعنی صد یا در لغت قدما هیلی مستعمل است تعز الند ا رجز بکسر را مهمله و ضم آن گویند و در قاموس است الرجز بالکسر و بالضم القذر و بفارسی پلید
کلسمرا بفتح اول سمنع درختی است تعز آنرا کثیرا بثای مثلثه گویند و بفارسی دل نی ده بضم زای معجمه و سکون واو و لام و فتح زای معجمه و دال مهمله گویند و بعضی گرم و خشک
دانند و بعضی سرد و خشک باب کاف عربی با تای هندی کُت بضم اول و سکون دوم بیخ درختی است دوا تعز عربی آنرا قسط بضم قاف و سکون سین مهمله
و طا مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در دوم کتّا رنوعی از سلاح مخصوص هند است که بدیگر زبند فارسیان آنرا کتاره بتای عربی گویند امیر خسرو گوید شعر سر آن
در چشم کرده‌ام که چو بینم وان رهزن + بهر آن نوک مژگان زده به جگر کتاره کَتّا بفتح اول و دوم مشدد و با الف بمعنی سپش کلان تعز آنرا قرد بفتح قاف و سکون را
مهمله و دال در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته ام عقبه کنیت آن کُتّا فی با همزه مجتهد معروف گیاهیست خاردار که گلش سرخ مایل بکبود بود و بفارسی آنرا گل خار گویند
شوکت گوید شعر امروز قبای تو برنگ گل خار است + ترسم بتن نازکت آسیب رساند + کُتّه پاره از زمین که آنرا آباد کرده باشند تعز آنرا قطیعه بفتح قاف و کسر
طا مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و نیز کُتّه بچه گاومیش تعز آنرا ... کُتّکی بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی
معروف بیخی است باریک و سیاه بعربی آنرا الخربق الاسود بفتح خای معجمه و سکون را مهمله و فتح با موحده و قاف در آخر و خانق الذئب گویند بسبب آنکه کشنده
گرگ است بفارسی خال رنگی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته والله اعلم گرم و خشک است در دوم کُتّهنا کسی که زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قواد بفتح قاف
و واو مشدد و با الف و دال مهمله در آخر و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و تا مثلثه در آخر گویند و بفارسی کشخان جلب بجیم و لام و بای موحده و قلتبان
و قرمساق هم گویند مردمان را نیز تعز آن را گویند بیت بانگ میزد بای وزد و دو کاهی دزد + خانه‌ام را پاک رفت این نون ابجد + کُتنی زنی که دلالگی کند و زنان را
بمردان رساند بعربی آنرا قواده بفتح قاف و واو مشدد و دال گویند و بفارسی سیان جارستانی گویند بیت بنهان چو مهر کرده کهن سال مادرت + پوشیده گوش
و گشت سیان جارتو ابرت + کُتُّور بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله با الف ظرفی که در آن آب نوشند تعز آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف
با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و بای موحده و تا در آخر گویند و اگر از سیم و زر بود آنرا صواع بضم صاد مهمله و واو
با الف و عین مهمله در آخر گویند و اگر از مس بود آنرا طرجهاره بکسر طا مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و ها با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند کذا فی فقه اللغة
کُتّهوری کاسه کوچک که از مس و برنج سازند و بفارسی آنرا پنگان بکسر با فارسی و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون در آخر گویند فنجان معرب آن
و نیز کتهوری کاسه کوچک باشد که بسر علما فصد کنند بفارسی آنرا طاس حجامت گویند کُتّها بفتح اول و سکون دوم با الف حیوانی که عادت گزیدن دارد
اعم از انکه انسان باشد یا حیوان تعز آنرا عضاض بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد و با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و مخصوص بر وزن صبور گویند چنانکه در
اساس و غیره است کُتّهالی بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که در آن زرگران سیم و زر را

گداز ند بعربی آنرا بوتقه بضم بای موحده و سکون واو و فتح تای فوقانی و قاف و تا در آخر و بفارسی بوته و گاه بکاف فارسی گویند و بفارسی خلاص بفتح خای معجمه
هم می گویند نظیری گوید شعر می بینیش بر آمده رسیده ٭ چون زر خالص از درون خلاص ٭ و در عربی خلاص سیم و نقره را گویند که آنرا در آتش تابانیده باشند
فی القاموس الخلاص بالکسر ما اخلصته النار من الذهب و الفضة کهمبھوڑا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و را هندی با الف مرغی است که منقار بر شاخهای درخت میزند و سوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف و را مهمله مشدد با الف و عین مهمله
در آخر گویند کهٹهرا ظرفی کلان از چوب بعربی عس بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد در آخر گویند عساس بر وزن کتاب جمع آن کهٹهری ظرفی کوچک چوبین بعربی
قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر گویند قعاب بر وزن کتاب و اقعب بر وزن افلس و قعبه بکسر قاف و فتح عین و با و بفارسی پنجه بفتح سین مهمله
و سکون را مهمله و کسر غین معجمه و جیم در آخر گویند سقا گویند شعر بگیر جام می از دست ساقی ای سقا ٭ بنجه ریسمان عرب و فرخ اشتر از سرنج ٭ کہنٹھلا گردن
بندی از مهره یا و تعویذ یا که در گردن اطفال اندازند بعربی آنرا سقاد بکسر میم و سکون عین مهمله و قاف با الف و دال مهمله در آخر و تمیمه بتای فوقانی و بکسر میم
بر وزن کریمه گویند تمائم جمع آن کهٹهوتی ظرفی کلان چوبین در آن آرد را خمیر کنند بعربی این قسم ظرف را تبن بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده و نون در آخر
و بفارسی تغار بفتح تای فوقانی و غین معجمه با الف و را مهمله در آخر و تغاره گویند کهٹهیا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف بلغت دوم
قصبات ظرفی که از گل مانند خم بزرگ سازند و در آن غله نهند بعربی آنرا کندوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب
است کٹیا بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف آهن پاره با ریسمان که بآن ماهی را شکار کنند بعربی آنرا شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند
و بالفتح نیز آمده در نهایه است فی حدیث ابن عمر فی رجل القی شصه و اخرج سمکة الشص بالکسر و بالفتح حدیدة عقفاء یصاد بها السمک بفارسی شست گویند

کاف تازی با جیم تازی

کجاوه بالفتح لغت فارسیست و وارد و هندی مستعمل پنجتنی که بر شتر بندند بعربی آنرا محمل بفتح میم و سکون حای مهمله
و کسر میم و لام در آخر گویند

باب کاف تازی با جیم فارسی

کچا هر چیز خام را گویند پس اگر میوه خام باشد بعربی آنرا فج بکسر فا و جیم مشدد
در آخر و فجاجه بر وزن سحابه و نبی بفتح نون و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی نارسیده نیز و گوشتی که خام باشد بعربی آنرا نیء بفتح نون و کسر همزه و سکون
تحتانی و همزه در آخر گویند و بفارسی گوشت خام کچا دهاگا بفتح دال مهمله و ها با الف و کاف فارسی با الف رسیده رشته تابیده آنرا غزل بفتح غین معجمه
و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند و بفارسی رشته پیچان و تار پیچان گویند مخلص کاشی گوید شعر مناسب است برای سبحه بود رشته پیچان ٭ مکش در زندگی منت
بخاک کربلا خود را صائب گوید شعر چند رنجه کند پاره دل بی تابم ٭ تار پیچانی از آن طره طرار بیار ٭ کچرا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف خربزه
خام نارسیده بعربی آنرا اخلاج بفتح حا و دال مهملتین و جیم در آخر و بفارسی کالک بفتح لام بر وزن تارک [illegible] گویند کچری [illegible]
[illegible] مخلوط [illegible] بفتح شین معجمه و میم مشدد با الف و میم دوم در آخر و بفارسی [illegible] گویند [illegible]
بعربی [illegible] بفارسی کچ بضم کاف و سکون جیم فارسی فلوس ماهی گویند [illegible]
[illegible]

بفتح رای مهمله [illegible] مهمله و سکون نون و یای موحده با الف و دال مهمله در آخر [illegible] گفته و بفارسی کنز بفتح کاف [illegible] و ضم زای فارسی گویند

[illegible] گوهری بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بهاء و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف جایی که متصدیان [illegible] حساب اهل لشکر و غیره کنند

[illegible] بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و بفارسی دفترخانه و حسابگاه گویند عرفی گوید شعر ز شرم کثرت عصیان من [illegible] حسابگاه قیامت

[illegible] گویند که [illegible] مال [illegible] تسلیم نمایند [illegible] گویند و این نام [illegible]

[illegible] شعر [illegible] غبارآلوده [illegible] بفتح اول

و سکون ثانی [illegible] مخلوط التلفظ بهاء و واو [illegible] بیرون [illegible]

بضم میم [illegible] بفتح لام و سکون [illegible] مهمله و قاف با الف [illegible] بفتح [illegible] قاف [illegible]

[illegible] لام و میم بروزن [illegible] گویند [illegible] پشت [illegible] بفتح کاف تازی و سکون [illegible]

و ضم [illegible] و سکون [illegible] معروف و کاف تازی [illegible] سنگ پشت [illegible] و سکون [illegible] و فتح میم و تا در آخر گویند [illegible] کاف

با دال مهمله کمال بضم اول و دوم با الف و لام و در آخر [illegible] بعربی [illegible] مغرق بکسر میم و سکون عین مهمله

و فتح [illegible] قاف در آخر [illegible] گویند در قاموس [illegible] مغرق [illegible] الارض انتهی و بفارسی [illegible] گویند [illegible]

تحتانی [illegible] گویند [illegible] لغت فارسیست [illegible] بعربی [illegible] بفتح قاف و سکون [illegible] مهمله [illegible]

[illegible] دال مهمله و یای موحده مشدده [illegible] بفتح دال مهمله گویند و بفارسی [illegible] بضم الف و جیم [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی [illegible] نون [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بفتح واو و سکون [illegible]

[illegible] بفتح واو و سکون تحتانی [illegible] بفتح یای موحده [illegible] بفتح رای مهمله گویند [illegible] با کاف تازی با رای مهمله کراه بفتح اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و دوم با الف و سکون [illegible] نون با الف [illegible] کشیدن [illegible] بیماری

[illegible] بروزن [illegible] بفارسی [illegible] کردن [illegible] آه زدن برآوردن [illegible] گویند [illegible] فارسیست [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] بفتح لام [illegible] لام با الف [illegible] گویند [illegible] بضم کاف تازی و سکون [illegible]

و فتح کاف [illegible] لام و کاف [illegible] شعر [illegible] زبان [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بکسر دال [illegible] و سکون [illegible] مهمله [illegible] گویند [illegible] کوتاه [illegible] زبان [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بکسر همزه [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] و لام در آخر [illegible] بفتح [illegible] و فتح دال [illegible] مهمله [illegible]

[illegible]

او کاو آرند تا آن را بچه گمان برده شیر دهد و در عرب این عمل با شتر ماده کنند و آن پوست کاه پر کرده را بو بفتح با موحده و واو مشدد گویند بفارسی گوساله مرده
پر کاه ... بروی گیدید پاچی صاحب طبعان ستایش جاه کنند + تا در دل جاه پروران راه کنند بدلجویی گاو بیت شیر است مراد + گوساله مرده پر از پوست
کاه کنند + کپچانا بکسر اول و سکون ثانی و ضم جیم با الف کشیده و نون با الف کشیده ریخته شدن ... بفتح فا و لام مشدد فلول بالضم ...
تفعل ... بفتح تا ... و سکون لام و میم در آخر گویند در صحاح است یقال فی الحدیث ... بالکسر من شقیقه ... و بفارسی خنده ... شدن
شدن ... بالب آلی گویند شعر ... امروز زخنده ... + ... این خروش لود + و ... گوید شعر ... از پیران ... گردید ...
قیمت ... گرد و چو خندان میشود + ... پاین ... گوید و اگر ... گویند ... برگشت + کرسی بضم اول لغت عربی است ...
بندی مستعمل و آن ... از نشستنی است که بر آن می نشینند کراسی جمع آن و بفارسی پیکاه گویند چه پایین ... یعنی تخت می گذارند ... گوید بیت ...
کیخسرو از تخت گاه + نشست از بر پیکاه سیاه + کرسی بفتح اول لغت سنسکرت ... یعنی اینکه ... آتش را ... فرو ... گویند و بالضم نیز آمده +
کرسی بچھانا کرسی بر زمین گستردن ... فرش الکرسی گویند و بفارسی کرسی نهادن و افگندن نظامی گوید بیت ... کرسی نهند ... بر بنشند
امیر خسرو در ... گوید بیت کرد سبک پایه کوه بلند + بر سر ... کرسی فگند + گرگری بفتح ... گوید ... بکسر کاف ... مشدد و تا در آخر
و ... بفتح سین مهمله و نون و قاف در آخر و ... بفتح حا مهمله و میم و را مهمله در آخر گویند ... باب ... خوردن ... کمرکی ... سیاه
ردی پاره با ظروف شیشه ... ایشان ... بکسر حا مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر و ... بفتح سین مهمله و قاف ... گویند کرکا بفتح اول و
سکون دوم و کاف فارسی با الف کشیده کوهی باشد که جولاهگان ... و ... جامه ... بفتح میم و سکون ... سین مهمله و میم در آخر گویند و ...
... بفتح میم و حا مهمله با الف و کاف مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی پاچال با فارسی جیم فارسی با الف کشیده یا چاه یا چاه ... کرکا گویند ... بفتح اول و دوم
و ... طالع و نجم گویند ... کرکلا بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح کاف تازی و لام مشدد با الف در آخر ...
را مهمله و ضم نون و با موحده در آخر گویند ... بفتح کاف تازی لام ... گویند ... کرکل بفتح ... گوید بعربی
... بفتح قاف و سکون نون مهمله و نون در آخر ... کرفس بفتح اول و ... گل ... بالکسر ... بعربی
مهمله و جیم مشدد و تا در آخر ... بکسر میم و سکون سین ... بفتح ... گویند بفارسی ... گل ... گویند ...
میم و سکون نون و با موحده در آخر گویند و بفارسی ... کروب ... بفتح ... و سکون ... بالضم ... الفعال
... بر وزن افتعال ... گویند ... از باب ... افتعال ... کرکی بضم اول ... مشدد و سکون
... بفتح ... بضم ... و سکون ... گویند ... بفتح جیم ...
بفتح کاف تازی ... کرم بضم اول و کسر دوم ... سکون ... و نون با الف کشیده آتش را ... بر کردن ...
... بفتح حا مهمله و سکون ... گویند ... از باب ... ناحق ...

بمعنی انگشت بفتح نون و سکون کاف و تای فوقانی در آخر گویند تحت الارض بفتحتین یا باصعادا بایا از تعرفعل ان کریدلی * چوبکی با آهنی که بآن آتش را زیر و زبر کنند بعربی
آنرا مخراک بکسر میم و سکون خای معجمه و را مهمله با الف و کاف در آخر و محضج بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح ضاد معجمه و جیم در آخر و محضا بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح ضاد معجمه و همزه در آخر
و محضاء بر وزن محراب و محرث بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح را مهمله و ثای مثلثه در آخر و محراث بر وزن محراب گویند و بفارسی آتش کاو و آتش کاوی که بآن آتش تنور بگردانند
بعربی آنرا مسعاد بکسر میم و سکون فا و بیا بهمزه و دال مهمله در آخر بر وزن مفتاح و مفأد بر وزن منبر و مفأده بر وزن مکنسه گویند * کر پنهو بالضم اول و کسر دوم و سکون
تحتانی معروف و زای معجمه در آخر لغت فارسیست را که هندی مستعمل سخن پیمرغان بعربی تحسیر بحای مهمله و سین را مهملات بوزن تفعیل گویند حسن الطالب فعل از آن مستعمل
از آن شاعری گوید بیت آبرو بجا از جوانی چیست تا آن سخن * در کریز این لیلی بیاید آیند ورای سخن کریلا * تره لیست بعربی آنرا اقسمار بکسر قاف و ثای مثلثه
مشدده با الف و همزه در آخر و سنبوسه و خیار الحمار گویند و بفارسی سیاسنگ بر وزن بینارنگ نیز گفته اند اما صحیح آنست که سیاسنگ خیار پشتی را گویند
شیخ در قانون گوید گرم و خشک است در سوم **باب کاف تازی با رای هندی * کرٹ** دانه ایست که از گل کاتر بره برمی آید بعربی آنرا قرطم
بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و میم در آخر و حب العصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کاتر بره کافیه شیخ بوعلی در
قانون گوید که آن دو قسم است بستانی و دشتی و دشتی گرم است در درجه دوم خشک است در سوم و بستانی گرم است در درجه اولی و خشک است تا آخر درجه دوم
کرا بفتح اول و دوم با الف * ضدیم بعربی صلب بضم صاد مهمله و سکون لام با موحده در آخر و صلیب بر وزن امیر شدید بفتح شین معجمه و کسر دال مهمله گویند و بفارسی سخت * نیز بمعنی
حلقه که درست و پاک کنند * بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و واو با الف و را مهمله در آخر و قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر و بفارسی یاره و
دست برنجن و دستینج و دستوانه گویند * آنچه در پا کنند بعربی آنرا خلخال بفتح خای معجمه و سکون لام و خای معجمه دوم با الف و لام در آخر گویند و خلاخیل جمع آن و حجل بکسر حای
مهمله و فتح آن و سکون جیم و لام در آخر و حجل کسکین نیز مستعمل گویند و حجول بالضم و احجال بالفتح جمع آن * بره بضم بای موحده و فتح را مهمله و ها در آخر گویند و برات بالضم
و برین بضم بای موحده و کسر را مهمله و کسر نیز جمع آن و بفارسی پای برنجن گویند و لفظ خلخال در فارسی بالفظ پوشیدن مستعمل است نظامی گوید بیت بسی عنبرین
خال و خلخال کش * بسر زلف پیچیده بالای گوش * **کرارہ** بفتح اول و دوم با الف و فتح را مهمله دوم و ها در آخر بمعنی کناره دریا که بلند باشد بعربی مطلق کناره دریا
را ساحل بسین و حای مهملتین و لام بر وزن فاعل و شاطی بشین معجمه با الف و کسر طای مهمله و تحتانی در آخر و ضفه بفتح ضاد معجمه و فا مشدده و ها در آخر و بفارسی کناره یا
کرانه دریا و لب دریا و نشستنگاه گویند **کراہ** * ظرفی کلان دهن فراخ که در آن حلوا و جز آن پزند بعربی آنرا الطنجیر الکبیر و بفارسی پاتیله کلان گویند **کراهی**
ظرفی است آهنین که بران گوشت و جز آن بریان کنند بعربی آنرا الطنجیر بکسر طای مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی پاتیل و پاتیله و پاتیل
گویند **کرسی** مهی * **کرالہی** ریش سیاه و سفید آمیخته بعربی شیب و اشمط بشین معجمه و طای مهمله بر وزن اشهر و شمط گویند و بفارسی ریش آمیز و ریش دو موی و جو گندمی
و سفید سیاهی را کهل بفتح کاف و سکون ها و لام در آخر و مشعوط بر وزن مفعول گویند و بفارسی میرزه آمیز و دو موی و چالان بکسر قاف گویند **کرک** بضم اول و فتح دوم و
کاف تازی در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی هم مستعمل لیکن اینقدر هست که فارسیان بضم کاف و سکون رای مهمله خوانند و هندیان با رای ثقیله مفتوح کا کیا نی را گویند که آن
مشهور است بعربی آنرا سقنقور بمیم و کسر قاف و فتح فا و مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی کلاس بالضم نیز گویند و آن مخفف کلاسک است **کرکرانا** * آواز کردن

باکیان بهنگام بیضه نهادن بعربی الاباض بکسر همزه و سکون با و قاف با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی گراهیدن گرهیدن گویند گرگ معروف باز ایستادن
باکیان از بیضه دادن بعربی اقفاف بکسر همزه و سکون قاف و فا با الف و فای دوم در آخر گویند قفت الدجاجة و قلعت الدجاجة از باب افعال فعل از آن + کروا
بمعنی تلخ بعربی مر بضم میم و را مهمله مشدده در آخر گویند کرواهت بمعنی تلخی بعربی مرارة بر وزن کراهت گویند گروڈ عدوی است بعربی آنرا [illegible]
و بفارسی صدلک گویند گروڈ را بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را بهندی با الف شخصی گویند که حاکم بر حاملان برگمارد تا در امور متعلقه [illegible]
بعربی آنرا مسیطر بضم میم و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر طای مهمله و را مهمله در آخر و مسلط بضم میم و کسر لام مشدد گویند کرهی چوبی که بان سقف پوشند بعربی آنرا
جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و در محاوره حال عربان آنرا سرب بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند و بفارسی بام [illegible]
دلوزه بفتح نون نیز کرهی بمعنی حلقه زره بعربی آنرا حلقة الدرع گویند و کرهی بضم اول کلمه الست [illegible] باکیان بعربی [illegible] بفتح با مهمله و سکون [illegible]
کلوه و حبلج بفتح دال مهمله و سکون جیم و فتح دال مهمله دوم جیم در آخر گویند و در قاموس است کر بالدجاجة صاح بها باب کاف با سین مهمله کس
بالضم بمعنی فرج لغت عربی است یا فارسی علی اختلاف الاقوال بهر تقدیر در اردو و هندی مستعمل است صاحب قاموس گوید کس بالضم بمعنی فرج زنان لغت مولدین است
و انباری در شرح مقامات گوید که کس و صرم هر دو از لغات مولد باشد عربی نیستند و در کلام عرب یافته نمیشود [illegible] سیوطی در مزهر اللغا گوید [illegible]
را در تحقیق لغت کس سه مذهب است یکی این است که لغت مولد است دوم فارسی معرب است [illegible] جمهور است مذهب [illegible] در شرح مقامات
گفته سوم این است که عربی است ابوحیان همین مذهب را در تذکره خود ترجیح داده و امام صغانی هم در کتاب خلق الانسان همین گفته و ابوحیان از ابن النحاس
نقل کرده که او در کلام عرب شنیده است و آن این بیت است شعر یا حبذا الساحات العروس + الواضعات الکس فی الکس کیسان کسی که زن [illegible]
آنرا افلاح بفتح فا و لام مشدد با الف و حای مهمله در آخر و حراث بفتح حای مهمله و را مهمله مشدد با الف و ثای مثلثه در آخر و اکار بفتح همزه و کاف مشدد با الف و را مهمله در آخر
و زارع بضم میم و زای معجمه با الف و کسر را مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی کشاورز و برزگر و برزیگر و ورزکار و برزه کار و برزیگر گویند + کسبی [illegible]
بعربی آنرا ابنه و فاعله و بغی بفتح با موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد در آخر و قحبه گویند صاحب قاموس گوید قحبه ازان جهت گویند که مردم را تنحنح یعنی سرفه
کردن میخواند بفارسی سبی لولی گویند کستوری خوشبو چیست که از ناف آهو بهم رسد بعربی آنرا مسک بکسر میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر و فاره بفتح
فا و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی مشک بضم میم و سکون شین معجمه و بعضی بکسر میم گفته اند و در اشعار هر دو آمده [illegible] گوید بیت
هزار کاروش یک گره [illegible] حیات است [illegible] در چشم دل [illegible] مشک [illegible]
بیت [illegible] نرمی بود [illegible] کسکر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و را مهمله در آخر [illegible]
[illegible] کوزه گر [illegible] بفارسی [illegible]
ازان [illegible] بعربی آنرا [illegible] بضم عین مهمله [illegible] و سکون [illegible] و ضم فا [illegible] را مهمله [illegible] همزه و سکون [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] با موحده و سکون [illegible] با الف ضاد معجمه در آخر [illegible]

و نون و در آخر هـ مرای بضم میم و رای مهمله مشدد مفتوح و سکون تحتانی و قاف در آخر و بفارسی گل کاذیره و گل کاجیره گویند شیخ ابو علی در قانون گوید گرم است در درجه
اولی خشک است در دوم انتهی و معصفر بروزن مدور عصفر یعنی جامهٔ رنگین از گل عصفر است فارسیان بمعنی گل عصفر استعمال کنند میر معزی گوید شعر از خون دیده تو به
بهمن اندرون + بر کوه لاله روید و بید معصفر ست کسنبی بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پیشه کشاورزی بعربی فلاحة بفتح فاء
لام با الف و فتح حاء مهمله و تا در آخر و حراثة بحاء و رای مهملتین و ثاء مثلثه بروزن کتابة و بفارسی برزگری و کشاورزی و دهقانی گویند کسوتی سنگی که بران
عیار زر گیرند بعربی آنرا محک بکسر میم و فتح حاء مهمله و کاف مشدد در آخر گویند کسوتی پیر کهنا زر را بر محک سودن به دریافت عیار بعربی حک العلی المحک
و بفارسی بر محک زدن و کشیدن و عیار کردن کسی بفتح اول و کسر سین مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف بلغت عروم قصبات گوار دست افزار است یا دسته
چوبین که زمین از ان بشگافند بعربی آنرا محفر بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح فا و رای مهمله در آخر و محفار بروزن محراب گویند و بفارسی کلند کسیس بفتح اول و کسر دوم
و سین مهمله در آخر نوعی از زاک است که چون بر آتش اندازند و بعد از ان بسایند و بر تولا و بسالد جوهر پیدا آید بزبان رومی آنرا قلقطار برد و قاف گویند
و بفارسی زاک زرد و زاک شتر دندان گویند گرم و خشک است در سوم کسیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف رسیده چیزی که تلخی
با گرفتگی زبان داشته باشند بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله در آخر و بفارسی زمخت گویند باب کاف تازی با شین معجمه
کشت لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن از اصطلاح شطرنج بازان است بمعنی شه دادن میر یحیی شیرازی گوید شعر کرد یحیی ماتم این شطرنج بازرا
بخواهد داشت یارب تاکی این کشت را + کشتی بضم اول و سکون دوم و کسر تا و فا و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی زور
دو کس یا دو پهلوان بعربی مصارعة بصاد و رای و عین مهملات بروزن مفاعلة و صراع بروزن کتاب گویند و علی الصراع و المصارعة کشتی گرفتن با هم
او ... و کس یا دو پهلوان بعربی مصارعة بروزن مقاتلة و صراع بروزن کتاب گویند صارعه مصارعة تصارعا ... بفارسی کشتی کردن گرفتن
مسعود سلمان گوید بیت پیل تو ری که چون کند کشتی + بند او پیل را دهد پستی + میرزا صائب گوید شعر زند بر صرفه کشتی گرفتن با زبردستان بود
درخاک در آتم هر که باگردون در آویزد + با لفظ پاک شدن و پاک کردن بمعنی تمام شدن و تمام کردن معرکه کشتی است + میرنجات گوید بیت پشت است
سر ان سو فتح غضبناک شود + از تنگی کشتی با پاک شود + تاثیر گوید شعر با خلق جهان پاک کنم کشتی همت + گر دشمن دولت کند م گرنه هوا ...
خصمانه کشتی مخصوص است عداوت را گویند ادهم کیلا گوید شعر در میان ما گردون کشتی خصمانه است + سالها در عاشقی در آزمایی کرده ایم + کشتی بالفتح لغت
فارسیست و تحقیق آن در لغت تا خواهد آمد نیز بمعنی ظرفی بصورت کشتی که گدایان دارند بعربی آنرا کشکول بفارسی کشکول گویند کشتی ... برابر بودن
کشتی دو کس عدم رجحان یکی بر دیگر بفارسی کشتی گره شدن بکاف فارسی و رای مهمله گویند و این ماخوذ از محاوره است و در اشعار کشتی قدر شدن و بودن جنگ قدر شدن
واقع ... گوید بیت ... کیوان است ... صائب گوید شعر ...
... کشتی با زیادت تاسی ...
...

سقر و خفقان بمیدان محبت تنگ است هیچو کشتی گیر عریانی سلاح جنگ است کشیده ه لغت فارسی است و در اردوی هند مستعمل [illegible]

باب کاف تازی با فا

کفش لغت فارسی است بمعنی نعلین و در اردوی هندی پاپوش نعل دار که باشند [illegible] بفارسی آنرا کفش چسبیده بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و ها در آخر گویند سلیم گوید بیت غزالان رسم از شوخی شکسته ندارد و تاب جستن کفش چسبیده بعربی معرب آن قفش است کذا فی القاموس کفچلیز بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و را مهمله در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل [illegible] آنرا مطرفه بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح را و حای مهمله و تا در آخر و مفرقه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر و مقصبه بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و با موحده در آخر گویند و در [illegible] بفتح میم و لام مشدد و با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی کفلیز و کفگیر گویند [illegible] و آنرا که حلوا آسمان دارند بعربی آنرا قفشلیل بفتح قاف و سکون فا و فتح شین معجمه و کسر لام [illegible] در آخر گویند و بفارسی کچلیز و کچلیزه + کفن بالتحریک لغت عربیست و در اردوی هند مستعمل جامه که مرده را بآن پوشند و بسکون فا [illegible] استادان است طالب آملی گوید بیت چون شد [illegible] کفن و دفن بسیار [illegible] گشته از فرش باز [illegible] ذوقی گوید بیت ذوقی [illegible] چون [illegible] خواهرت کفن [illegible] و بفارسی جامه مرگ گویند [illegible] گوید شعر تا بکی [illegible] جامه مرگ از خطر [illegible] کفن [illegible] کفن مرده بدزد [illegible] انباشن بفتح نون و با موحده مشدد و با الف و شین معجمه در آخر و بفارسی کفن دزد و گورکن [illegible] گویند + کفنی لغت فارسی است [illegible] و در اردوی هند مستعمل [illegible] پیراهن [illegible] کفن که [illegible] گوید شعر [illegible] قبا [illegible] کفنی [illegible] فایق گوید شعر [illegible]

باب کاف تازی با کاف تازی

ککری بضم اول و سکون دوم و کسر [illegible] تحتانی معروف [illegible] بعربی [illegible] بفتح کاف [illegible] بفتح دال مهمله و جیم [illegible] و فتح سین مهمله و فا [illegible] و را مهمله و تا در آخر [illegible] بفتح نون و سکون [illegible] مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی [illegible] بضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و جیم فارسی [illegible] معروف [illegible] بفتح فا [illegible] بفتح زای فارسی [illegible] فوقانی گویند و ککری بفتح اول [illegible] معروف بعربی [illegible] بفتح کاف تازی و لام و نون گویند و آن [illegible] گویند و آن [illegible] و سکون غین معجمه و فتح با موحده و سکون [illegible]

ککول بفتح اول و سکون دوم [illegible] بعربی [illegible]

باب کاف تازی با لام

کل [illegible] روز گذشته و آینده بعربی گذشته را امس بفتح اول و سکون میم [illegible] و آینده را غد [illegible] گوید بیت [illegible]

وانچه مرا بعربی محدود و بفارسی فرو دیگر تا تنگ بتمام فوقانی و تا را نون و فتح کاف فارسی و لام و نیز کل یعنی ساختن بعربی نارست و بفارسی آرام نیز گویند کلکا کلکا بمعنی پاره پاره

یعنی چوب بالواده بعربی ابن الانس گویند شاعری گوید شعر و قالت انها شیخ کبیر و لیا اجبر تعالی الی ابن الانس چنانچه صاحب مرجع ذکر کرده کل کی سارات [illegible] گذشته بعربی انبار الاولاد

و بفارسی پرپاره و غیر گویند کلاکیچ بضم اول و نون غنه و جیم فارسی بمعنی چسبندگی بعربی آنرا ظفره بفتح ظاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله مفتوح و تا در آخر و دو شنبه بفتح واو و سکون تاء مثلثه و فتح

با موحده و تا در آخر و بفارسی چسب گویند کلابتون رشته ابریشمی با تارهای زر بافته که بر کناره های قبا و جز آن دوزند ظاهر لغت ترکی است در اکبرنامه است و ملازمان

ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از جنس و بهر رنگ علیحده علیحده فراخور آنکس از الوان مخمل و خاره و تکمه کلابتون طلا باف پوشانند و بفارسی زرشته گویند کلاکیچ مارتا

بهم چسبیدن بعربی بالضم طاء مهمله و سیم و ظفور بضم طاء مهمله و فا و زاء و ثبوب بضم واو و ثاء مثلثه و با موحده در آخر گویند ظفر الفرس باب نصر و ظفر از باب ضرب و ثبب از

باب نصر یفعل از الف و بفارسی چسبیدن کلالی از تاریخ تا بند دست را گویند بعربی ساعد کاملا بالضم اول و سکون دوم و ضم بار تازی و لام با الف [illegible] جنبیدن [illegible]

و آهستگی بعربی تحرک اهتزاز گویند و نیز بمعنی گذشتن مضمون در خاطر بعربی آنرا خطور بضم خاء معجمه و طاء مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و تحبس

بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند بفارسی در دل جنبیدن کلاسیا آنچه که بر جامه مالند تا مصقول شود و بفارسی آنرا آهار بالمد گویند آهار عام است

آنچه را نیز گویند که بر کاغذ مالند گلکشتی بضم اول و سکون دوم و کسر تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف از قسم غله است مانند ماش بعربی

آنرا قلت گویند و ایضا ماش نباتی سمرقند در درجه اولی و حراست در دوم کذا فی القانون کلیچه بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و ها در آخر نان کوچک

[illegible] و برای اینها [illegible] بعربی آنرا انعکاس بفتح کاف و سکون عین مهمله و کاف در آخر گویند و آن معرب کاک است و بفارسی کلیچه و کلان آن بفارسی کلیچ بحذف ها گویند

ابو العلاء گنجوی گوید شعر کرده که بر سفره نظام دست کلیچ از مهر او کوکب کلیچه کلکش چیزی است که از مس سازند بلیغ کنند و بر سر گنبد نصب نمایند بفارسی

آنرا سر طوق ایضا فست گویند و چه دو ستیر لیته گنبد گوید بیت از سر طوق گنبد نگردون رسید چو ببری که او برانامرد وسیل سر گنبد گویند و آن مالی باشد از آنها

یا مس اکثر طلا کرده بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح روضه منوره امام رضا علیه السلام گوید شعر دیده دستمبر پلش پرستان چرخ

تا بسیل گنبد شد افتاد چشم آسمان کلکشا بفتح اول و سکون دوم و فتح شین معجمه با الف بجای نون معجمه کاف فارسی آمده گلی است سرخ رنگ که بوی بعربی آنرا حرف الدیک بفتح

عین مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر مضاف بسوی دیک [illegible] بمعنی خروس بفتح با موحده و کسر لام و قاف گویند و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند سرو نشک

در درجه اولی کلکاک بکسر اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی دلدر روی هند مستعمل فی پاره که از آن قلم سازند بعربی آنرا یراع [illegible] و براعه بفتح [illegible]

و عین مهمله گویند و اگر [illegible] باشد کلکاک کلک تحفه کل و رشته که در آن کلاک بسیار بود بعربی آنرا اجمه بفتح الف و جیم و میم و تا در آخر گویند آجب ام

بروزن باو لام و تحتانی [illegible] بروزن کتاب جمع آن بفارسی نیستان گویند و نیستانی که در آن شیر باشد بعربی آنرا غابه بغین معجمه با الف و با موحده در

آخر و خدر بکسر خاء معجمه و سکون تحتانی و دال مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند کلکل بفتح هر دو کاف تازی و سکون هر دو لام بمعنی سبزه در آنی و کلاکا و لغت فارسی

است در اردوی هند [illegible] آنرا کلکل بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح میم و فتح کاف دوم و سکون لام شعر نیست کلکو حنظل بر بشیران [illegible] فرقیا

[illegible] کلکل از [illegible] گوینده است بعربی حنظب بفتح حاء مهمله و ضاد معجمه و با

موحده گویند و بسین مهمله نیز آمده **کلکلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی معروف رسیده لغت فارسی است درار دو و هندی مستعمل [illegible]

مرد شجاع در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود زنند بفارسی آنرا کلکل بالتحریک نیز گویند و بترکی [illegible] سلمان گوید شعر در هوای چمن باغ کلکی [illegible]

از پر طاوس کاکل خان آرزو گوید کلکی نشید بدلام از لوازم زین بچه پر کلّه اسپ از پر با گذارند و حید گوید بیت سرکاکل جو راز بد تکی سر سخت [illegible] **کلکی کلمه**

بضم اول و سکون دوم و فتح میم و او در آخر رده گوسفند که گوشت پر کنند بعربی آنرا عصیب بعین و صاد مهملتین بر وزن امیر و لغات [illegible] گویند چنانکه [illegible]

کلمی کی انگلی بمعنی انگشت شهادت بعربی آنرا دعاره بفتح دال مهمله و عین مهمله با الف و فتح همزه و تا در آخر و سبابه بفتح سین مهمله گویند **کلنی** بکسر اول

و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف کسی که سر بدن حیوانات مثل گاو و گوسفند و شتر و سگ و حیوان و خون می مکد بعربی قراد بفتح قاف و راء مهمله با الف و دال

مهمله در آخر و جبرکی بفتح جا مهمله و [illegible] و سکون را مهمله و فتح کاف و الف مقصوره در آخر گویند جبرکاة برای مونث [illegible] گویند و تفصیل آن در لغت چیچری گذشت **کلوار**

کسیکه می سازد و می فروشد بعربی آنرا خمار بخاء معجمه و میم و رای مهمله بر وزن شداد و لغات [illegible] و بترکی [illegible] سوچی [illegible] گویند بیت

تا رفت لعل و لبش [illegible] دیده ام از خون دیده است شراب چکیده ام **کلوار کی بهتی** جائیکه [illegible] می سازد [illegible] آنرا [illegible] گویند و آن

و با عربی است چنانکه صاحب قاموس گفته لغات شراب خانه و میخانه گویند **کلکوره** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر کا و [illegible] بعربی

آنرا جاذبه بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله و تا در آخر [illegible] گویند **کلونجی** بفتح اول و دوم و سکون واو و نون و کسر جیم تازی و سکون تحتانی

معروف دانه ایست سیاه بعربی آنرا الحبة السوداء و بفارسی سیاه دانه و شونیز [illegible] گویند و در قاموس است [illegible]

بالکسر الحبة السوداء فارسی الاصل انتهی گرم و خشک است در درجه دوم **کلّا** بفتح اول و دوم مشدد با الف در آخر چیزی باشد که مانند غنچه [illegible] بعد از [illegible]

برگ از میان آن برآید بفارسی آنرا [illegible] بضم تاء فوقانی و سکون نون و فتح دال مهمله و هاء در آخر گویند [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی لغت فارسی است بعربی رأس گویند **کلهارا** بضم اول و فتح دوم [illegible] با الف و را مهمله [illegible] بالف [illegible]

بعربی آنرا [illegible] با الف و ضم قاف و سکون واو و راء مهمله در آخر [illegible] بر وزن جعفر و کرزین بکسر کاف و سکون را مهمله و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و نون

در آخر گویند و بفارسی تبر چوب [illegible] و تبر چوب شکن **کلهاری** [illegible] آن چوب [illegible] بعربی آنرا فاس [illegible]

کاف و شین معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی تبر چوب شکن گویند **کلهر** [illegible] لغت فارسی است و در اردو و هندی [illegible] گویند

رباعی ای همسفری که کم ادای تو خوش است [illegible] سرخی و شلاق خور و کله [illegible]

بعربی آنرا [illegible] بفتح صاد مهمله و خا [illegible] با الف و بای موحده در آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند **کلهیا** بضم اول

و سکون دوم [illegible] با الف و تحتانی با الف [illegible] آونده [illegible] مرغان قفس [illegible] کوزه قفس گویند [illegible]

[illegible] گرد از عشق چراغ در دل سینه ام آب کوزه قفس است **کلی** بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف [illegible]

گاو و گوسفند و شتر و سگ و غیره و امثال آن [illegible] بعربی [illegible] بضم قاف [illegible] با الف و دال مهمله در آخر [illegible]

عین مهمله و لام و سین مهمله در آخر و طلیح با طای مهمله و لام ساکن و حای مهمله در آخر و طلیح بر وزن امیر و قتین بقاف و تای فوقانی و نون بر وزن آن و بفارسی کتن بفتح کاف و نون و ها در آخر گویند [illegible] گلی بضم اول آبی که در دهن گردانیده اند بعربی آنرا غلغله بضم زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح لام و تا در آخر و بفارسی آب بدهن گشیده گویند گلی بفتح اول و کسر لام مخفف بمعنی پای نورسته مرغان بعربی آنرا شکیر بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و نیز گلی بفتح اول و لام گل ناشگفته بعربی زهر بفتح زای معجمه و سکون ها و رای مهمله در آخر و کم بفتح نون و سکون میم او و دال مهمله در آخر و بفارسی غنچه و نیز کی پوندک بضم با و فارسی و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون کاف تازی گویند و غنچه ناشگفته بفارسی غوزه و کلوکلوزه گویند و غنچه گل [illegible] بفارسی گنبد و گنبده بکاف فارسی گویند خاقانی گوید بیت گنبد نیلوفری گنبده گل شد و بضم کاف تازی بر وزن کجک [illegible] گویند و گلی نیز بمعنی نشان جامه و پیراهن و قبا را گویند و آن دو علامت باشد از دو طرف دامن جامه بعربی آنرا ذخریص [illegible] بکسر دال و صاد مهمله و کسر با مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تای فوقانی بجای دال و این هر سه [illegible] بتای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه [illegible] سین مهمله و سکون واو و فتح رای معجمه نیز گویند گلیپا با لفتح اول و سکون میم و تحتانی با الف و نون بالف کشیده شگوفه برآوردن درخت بعربی آنرا نور بفتح نون و واو و رای مهمله تفعیل و اناره بر وزن اداره گویند فی الصحاح نورت الشجرة و انارت اخرجت نورها و گلیا نانیز بمعنی ظاهر شدن سرهای پر چوزه مرغان بعربی آنرا تشویک [illegible] بشین معجمه و واو و کاف در آخر بر وزن تفعیل گویند شوک الفرخ مفعل از آن [illegible] گلی کردن بضم اول آب در دهان گردانیده انداختن بعربی مضمضه بتکرار میم و ضاد معجمه بر وزن دحرجه بفتح میم و جیم مشهور [illegible] بفتح زای معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر و بفارسی آب بدهن کشیدن گویند گلیم گویند [illegible] عاقبت زاهد سر و دستار [illegible] با ده نهادی [illegible] آب کشیدن دارد [illegible] گلیچا [illegible] بعربی آنرا کعک بفتح کاف و کسر با موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی جگر گویند [illegible] بفارسی [illegible] ازان [illegible] گویند و [illegible] گلیچی [illegible] ر ا که با نان گلو [illegible] گویند بعربی [illegible] گلیل بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر [illegible] بعربی [illegible] دیگر [illegible] بر وزن افتعال گویند باب کاف تازی با میم گمان بفتح کاف فارسی [illegible] بعربی آنرا قوس با لفتح [illegible] و سکون میم [illegible] گویند [illegible] و سکون زای معجمه و فتح حای مهمله و لام و تا در آخر [illegible] گویند [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible] گمان [illegible] گویند و کمان فارسی [illegible] و سکون دال مهمله [illegible] و گویند کمانا بفتح اول و میم با الف و نون با لف کشیده بمعنی کسب کردن بعربی آنرا [illegible] گویند کمان [illegible] کمان را چله کردن بعربی [illegible] بر وزن افعال گویند [illegible] کمان [illegible] گویند [illegible]

[illegible] این کمان [illegible] کمانی [illegible]

[illegible] بعربی آنرا [illegible] بضم میم و سکون کاف و لام [illegible] بر وزن امیر گویند [illegible] بفتح اول و سکون دوم

و فتح تا در هندی مخلوط التلفظ بها با الف کمانی که از چوب سازند و تیر بآن اندازند و این در هند و ستان اکثر پاسبانان دارند بعربی آنرا شریجه بفتح شین معجمه و کسر را و حاء مهمله و فتح جیم و تا در آخر و قضیب بقاف و ضاد معجمه و با موحده بر وزن کریم گویند و بفارسی کمان چوب چوب کمان * کمی ت بفتح اول قماشی است معروف که از ابریشم و کلابتون می بافند و چون خوابداش نسبت خوابه مخمل کم می باشد به کمخاب تسمیه کنند پس بدین تقدیر باید که کمخواب بواو باشد کمخ مخفف آن اسیر لاهیجی گوید شعر
اطلس و زربفت و کمخا و قصب نیست غیر از پرده در راه رب * کمر بفتح اول و دوم و را مهمله در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی میان حیوانات سلیم گوید شعر
کمرش را سلیم تنگ بگیر * با خبر باش رشته باریک است وله شعر غیر من کنکمر نازک او بیتابم * نشنیدم که برد دل زکسی موی سفید * بعربی خصر بفتح خا معجمه و سکون صاد مهمله
و را مهمله در آخر گویند * کمر سیدهی کرنا * عبارت از کمر راست کردن و اندکی آرام گرفتن بفارسی کمر سیخ کردن گویند تاثیر شعر
از نخستین نگهت مست و خراب کردی
کمری سیخ نکردم که کبابم کردی * کمک بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل فوجی که در جنگها برای مدد لشکر تعین کنند
تاثیر گوید شعر
چو گاه ناز نگاهش بقصد جان آید * روان کنند مدد مژگان ز هر طرف کمکی * بعربی آنرا مدد بفتح میم و دال مهمله گویند در صحاح ست المدد الجیش یمد و دو اسما
اند الحبیش و ضم الیه الف رجل مدد و انتهی و نیز بمعنی مطلق اعانت آید * بعربی نصرت با اسعاد بسین و عین و دال مهمله بر وزن افعال گویند * کمری لغت فارسی ست در اردوی هندی
مستعمل مردی یا حیوانی که از برداشتن بار گران به کمرش آسیبی رسد و بدان سبب خمیده شود گویند کمری شده میر نجات گوید شعر
رفتار ز تمکین تو از پای در آمد
از تاب میان تو نزاکت کمری شد * کمل نوعی از پوشش پشمین بعربی آنرا کساء بکسر کاف و سین مهمله بر وزن نساء گویند و بفارسی پلاس بها رفارسی
بر وزن اساس * کملی پوششی ست که از موی گوسفند بافند و اکثر درویشان و فقرا و ماتگان پوشند و این نسبت کمل کوچک باشد و نیز
فارسی هم بهمین معنی مستعمل است شاید از توافق لسانین باشد رضی الدین گوید شعر
و دراز کار بود گر بکیدست کملی * بتاج و تخت کند میل رای پیر و گدا * بعربی
آنرا حلس بکسر حاء مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر احلاس و حلوس بالضم حلسه بکسر حا و فتح لام و تا در آخر جمع آن و بفارسی گلیم بکسر کاف فارسی نیز گویند * کمند * بالفتح لغت
فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن ریسمانی باشد که هنگام جنگ در گردن دشمن انداخته بجانب خود کشند و گاهی بر مکان بلند انداخته بران بر آیند
بعربی آنرا وهق بفتح واو و ها و قاف در آخر گویند * اوهاق بالفتح جمع آن در صحاح است الوهق الحبل یلقی فیه انشوطة فتؤخذ به الدابة و الانسان و انشوطه
و فتح غین معجمه و سکون میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند کمند و النا بدال هندی کمند را در گردن حریف و یا ستور انداختن برای کشیدن یا بستن
افگندن برای بر آمدن بعربی ایهاق بر وزن افعال گویند و در اساس ست ا وهق الرائحة کرج فی عنقه الوهق و بفارسی کمند انداختن و افگندن و کشیدن گویند
بلیت * بهر اقبالش اگر نور و سپید * دو دو آن بر چرخ انداز و کمند * ظهوری گوید شعر
بر سپید جان کمند نگندگان کاکلش ادا دست آخته و از بر فتراک بست * صائب گوید
شعر
به دین چونکبوت کمند * ظهوری گوید * کمند گلستان * بفتح اول
مخفف کمانگر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کسی که کمان سازد طغرا گوید بیت کمانگر به نیروی همت الست * تواند به قوس قزح چاره
آنرا قواس بقاف و واو و سین مهمله بر وزن شداد و قاچی بسیم با الف و کسر سین مهمله و حا مهمله و تحتانی مشدد در آخر * کمهار * بضم میم و فتح قاف و سکون
میم دوم و کسر جیم و فتح قاف سکون نون گویند و آن حرفیست چنانچه صغانی در مجمع البحرین آورده * کمهار * بضم اول کسی که ظروف گلی سازد بعربی آنرا

کُفّاه بفتح کاف و فای معجمه مشدد و با الف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کلال بضم کاف تازی و کوزه گر و کاسه گر و کاسه ساز و کوزه ساز گویند + کُمهلانا بضم اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و نون بالف کشیده افسرده شدن گلها و درختان و رفتن طراوت و رونق آنها بعربی ذُبُل بفتح ذال معجمه و سکون با موحده
و لام در آخر و ذبول بالضم و ذوی بضم ذال معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی پژمردن + کَمیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف جایی که گوسفندان
و گاوان را ذبح کنند بعربی آنرا مذبح و مجزر گویند + کمیاگن لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل جایی که گاو و غیره آنجا بنشینند و هنگام فرصت برو حمله کنند بعربی
مکمن بروزن مسکن و مرصد بفتح میم و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بروزن محراب گویند و لکنا بالمرصاد یا مرصد و ان ربک لبالمرصاد + باب

کاف تازی با نون

+ کُنبه بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و ها مخفیه در آخر بمعنی خویشان و برادران از یک جد بعربی آنرا قبیله و عشیره بفتح
عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند قبائل و عشائر جمع آن و بفارسی خویشاوند ثعالبی در ترتیب قبیله از کثرت بسوی قلت میگوید
الشَّعب بفتح الشین اکثر من القبیلة ثم القبیلة ثم العمارة بکسر العین ثم البطن ثم الفخذ ثم قال فی مثل ذلک عن غیره الشعب ثم القبیلة ثم الفصیلة ثم العشیرة ثم الذریة ثم العترة ثم
الاسرة + کَنپَٹی بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و کسر تای هندی و سکون تحتانی میان گوش و چشم بعربی آنرا صُدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه
در آخر گویند اصداغ بالفتح جمع آن و بفارسی بنا گوش + کن پهٹا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و تای هندی با الف رسیده کسیکه در
گوشش شگاف بود بعربی آنرا اخرب بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح را مهمله و بای موحده در آخر گویند و بفارسی شکافته گوش + کنٹها + چیزیکه بر دور گریبان دوزند
و آن گاه از تارهای طلا باشد و گاه از سمور یا [illegible] در هندوستان از تارهای طلا سازند و بفارسی گجگ بفتح کاف تازی و جیم تازی و کاف تازی دوم در آخر و کیکب بیا موحده
و جهت گریبان با جیم تازی و فتح با و کاف تازی در آخر گویند و این مشهور است و جبه گوید بیت تو گفتی از [illegible] کشته مژگان + کنجکها و [illegible] بر دور گریبان
کنٹهاک بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی و کاف تازی در آخر کسی که بخیل و بدخلق و سخن ناشنوا باشد بعربی آنرا لئیم بفتح لام و کسر [illegible] مهمله و را معجمه در آخر گویند
کنٹهه مالا بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها [illegible] برآید که مانند جوز در گلوی نوجوانان برمی آید بعربی آنرا [illegible] بضم قاف و سکون را مهمله و ضم دال مهمله
و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر [illegible] بضم قاف و دال مهمله گویند + کنٹهه مالا مرضی است که در گلو پیدا آید و آن اورام صغار درشت اند که موضع خود [illegible]
بسبب صلابت [illegible] و بعربی آنرا خنازیر گویند بسبب مشابهت [illegible] خنازیر یا بسبب مشابهت کردن صاحب این مرض [illegible] خنزیر [illegible] بسیار [illegible]
بچگان بسیار دارد و این مرض کثیر العدد است + کنجڑا کسی که تره و سبزی فروشد بعربی آنرا البقال بفتح بای موحده و قاف مشدد گویند و در هندوستان بقال کسی را گویند
که او غلات مثل غله و نخود و جز آن فروشد بعربی آنرا بدّال بفتح بای موحده و دال مهمله مشدد گویند چنانکه در لغت [illegible] گذشت صاحب قاموس گوید البدّال بیاع المأکول
و العامة تقول بقال انتهی و بفارسی تره فروش و سبزی فروش گویند + کنجوس کسی که در صرف کردن مال تنگی کند بعربی آنرا بخیل و بفارسی زفت بضم زای معجمه و سکون فا گویند
[illegible] و ثعالبی در ترتیب اوصاف بخیل گوید هرگاه بخیل مال خود را از دست ننهد و شدید الامساک باشد [illegible] میم [illegible] و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و کاف
در آخر گویند هرگاه با بخل بدخلقی هم دارد آنرا لحز بفتح لام و کسر حای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و هرگاه با شدت بخل حرص هم داشته باشد او را شحیح بفتح شین معجمه
[illegible] بروزن [illegible] گویند و اگر بخیل خود [illegible] گیرد [illegible] و اگر در بخل [illegible]

حلیه بکسر حاء مهمله و کسر لام و زای معجمه مشدده در آخر گویند **کلیجی** آنکه بآن قفل گشایند بعربی آنرا مفتاح بکسر میم و اقلید بکسر همزه و سکون قاف و کسر لام و سکون
تحتانی و دال مهمله در آخر و مقلاد بکسر میم و سکون قاف و مقلد بر وزن منبر و بفارسی کلید گویند و بترکی کلیدان بکسر کاف تازی و سکون [illegible]
که از قفل و بکلید بگشایند و قفل دیگر اندازند بفارسی آنرا کلید غلط گویند سعید گوید **بیت** دلم ز ناخن تدبیر کی گشاده شود که از کلید غلط بستگی زیاده شود
بعربی [illegible] بفتح ذال معجمه و ها و باء موحده در آخر گویند تفصیل آن در لغت سوخته گذشت و تیر کیسی که زنان [illegible] مردان بر [illegible] بعربی آنرا [illegible] **کلیجی** [illegible]
دارد بعربی آنرا [illegible] قاصر بالفتح [illegible] قاف مشدد گویند و بفارسی [illegible] **کُند** بالضم لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل [illegible] و امثال آن [illegible]
بعربی آنرا الکام بالفتح کاف و ها بالف و میم در آخر و کلیل بکاف [illegible] لام [illegible] نیز گویند **کُندن** زر خالص را گویند بعربی [illegible]
تحتانی و زای معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه بالف و راء مهمله در آخر و بفارسی زر خام گویند **کُنده** لغت فارسی است در اردو و هندی [illegible]
بر پای مجرمان اندازند بعربی آنرا [illegible] بکسر میم و سکون قاف [illegible] بفتح حاء مهمله و راء مهمله [illegible] در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی [illegible]
کلیدان [illegible] بعربی آنرا اساق الشجر [illegible] جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] گویند و [illegible] بفارسی بالف گویند **کُندی**
کسی که جامه را صیقل کند بعربی آنرا قصار بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و بالف و راء مهمله در آخر و [illegible] بفتح دال مهمله و قاف مشدد و بالف [illegible] در آخر گویند و
بفارسی جامه کوب **کُندی** [illegible] که بر آن [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح نون و سکون جیم و راء مهمله بالف و نون در آخر گویند **کُنگ** [illegible] بمعنی
[illegible] بعربی آنرا [illegible] بکسر [illegible] و سکون [illegible] و تحتانی در آخر گویند [illegible] بالفتح جمع آن بفارسی [illegible] گویند **کُنگل** [illegible]
هنگام [illegible] دایره که گرد آفتاب پدید آید بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible] گویند و بفارسی [illegible]
پدید آید بعربی آنرا هاله گویند و بفارسی خرمن ماه [illegible] تفصیل آن در لغت [illegible] خواهد آمد **کُنگری** [illegible]
[illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible]
بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و لام بالف [illegible] همزه و سکون تحتانی معروف [illegible] انگشت [illegible] گوش [illegible]
بفتح حاء مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی [illegible] در آخر گویند در قاموس است [illegible] قال الاذن و بفارسی گوش [illegible]
کُنگری بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی [illegible] بعربی آنرا حصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله بالف و تا در آخر [illegible]
مفتوح و تا در آخر و حصباء [illegible] و صاد [illegible] و باء موحده [illegible] بفتح کاف [illegible] و سکون [illegible] و فتح کاف [illegible] در آخر گویند [illegible]
و بفارسی سنگریزه **کُنگری** [illegible] بعربی [illegible] بفتح حاء مهمله [illegible] و سکون [illegible] و صاد مهمله و تحتانی [illegible] در آخر [illegible]
[illegible] و بفارسی سنگریزه [illegible] **کُنگ** [illegible] بفتح اول [illegible] چشم [illegible]
حاء مهمله و ظاء معجمه در آخر گویند [illegible] اذا نظر الانسان [illegible] **کُنگال**
بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و لام در آخر کسیکه افلاس [illegible] بعربی آنرا مفلس بضم میم و کسر لام [illegible] گویند **کُنگن** بفتح اول و سکون

دوم و فتح کاف فارسی و نون در آخر حلقهٔ از طلا و نقره که زنان در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قُلب بضم قاف و سکون لام و با موحده در آخر و بفارسی دست برنجن و دستینه گویند و گوهرکش و آن نوعی از دست برنجن است مکلل بجواهر رفیع الدین لبنانی گوید شعر بدین سان شاخ ابر ساخت گوهرکش که قطره در خوشاب است منبر شبه و زان کنگوره بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح را مهمله و ها در آخر و آن معروف است بعربی آنرا شُرفه بضم شین معجمه و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کنگره کنغول بفتح اول و نون غنه و فتح واو و لام در آخر حرفی است که چیزها و بدان از آن زر در شود و بعربی آنرا یرقان بفتح تحتانی و را مهمله و قاف با الف و نون در آخر گویند و فارسیان بسکون را هم استعمال کنند زلالی گوید بیت چه خلوت خلوتی کز رنگ جسته اثر بر مهرهٔ یرقان شکسته ۞ کنگهی چیزی باشد که از چوب و شاخ سازند و بآن موی سر و ریش را پیرایند بعربی مُشط مثلثا بحرکات ثلثهٔ میم و سکون شین معجمه و طا مهمله در آخر و مِرجَل بکسر میم و سکون را مهمله و فتح جیم و لام در آخر و مِسرَح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و حا مهمله در آخر و بفارسی شانه و بترکی تراق بکسر تای فوقانی و را مهمله با الف و سکون قاف و دیغرین بفتح یای تحتانی و سکون غین معجمه و کسر را مهمله و سکون نون و نیز کنگهی درختی است که بار آن مشابه بشانه باشد بعربی آنرا امشاط الغول و بفارسی درخت شانه گویند چنانچه صاحب مخزن الادویه گفته کنگهی کردن موی را بشانه آراستن بعربی امتشاط بمیم و شین معجمه و طا مهمله بر وزن افتعال و تسریح بسین و را و حا مهملات بر وزن تفعیل و ترجیل بجیم را مهمله و جیم و لام بر وزن آن گویند و بفارسی شانه زدن و نهادن و کردن و کشیدن طغرا در تعریف دختر رز گوید بیت بگیسوی مشوش نسیم هوش زند شانه تا نکهی بر گلشن ۞ هم از وست بیت صبا چون بر زلفش نهد شانه ۞ در آید بزنجیر دیوانه ۞ مولوی جامی گوید بیت صبا از سنبلش بهم دانه کرده ۞ نسیم از سنبل شانه کرده ۞ طالب آملی گوید شعر مشاطه گر نه ایم عروسان نظم را ۞ ایشان چو شانه ز مضراب می کشیم و شانیدن هم آمده شاعری گوید شعر جهان تا بفاروی عدل بشوید ۞ فلک دست ظفر جعد ملک می شاند ۞ کنجد بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و زا معجمه در آخر درختی است تلخ بعربی آنرا دفلی بکسر دال مهمله و سکون فا و لام با الف مقصوره و دِفلی بکسر دال و سکون فا گویند و بفارسی خرزهره گویند گرم است در درجهٔ اولی و خشک است در درجهٔ دوم چنانکه شیخ در قانون گفته ۞ باب کاف تازی با واو ۞ کوا بفتح اول و دوم مشدد با الف پرنده ایست سیاه رنگ سپید خوار بعربی آنرا غراب بضم غین معجمه گویند و اغربه بفتح همزه و کسر را مهمله و غربان بکسر غین معجمه جمع آن و مکلل بمیم و تکرار لام بر وزن زنبیر و بفارسی زاغ گویند و بترکی قرغه بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و کنیت آن ابو حاتم و ابوالجراح از جهت معنی کسب قال فی الصحاح خوش بذلک یا ذو حریصه و ابو زیدان بذال معجمه و ابو جابر بزا معجمه و جیم و ابو الشوم و ابو غیاث بعین مهمله و ابو القعقاع و ابو المرقال شاعری گوید شعر ان الغراب و کان یمشی مشیة ۞ فیما مضی من سالف الاحوال حسد القطاة و رام یمشی مشیها ۞ فاصابه ضرب من العقال ۞ فاضل مشیته و اخطا مشیها ۞ فلذاک کنوه ابا المرقال ۞ و از کنیت آن ابن الابرص و ابن بریح [illegible] بود و لیا او بیشتر [illegible] لیث و ابن وابرص [illegible] اوست بجیم های او [illegible] مشهور است که هر گاه ماده زاغ بچهٔ سفید بیند از آن گریزد بدید که آن بچه نشناسد [illegible] بیاد ایستاده است [illegible] گوشت بیاد و [illegible] بال [illegible] تا آنکه [illegible] بعربی آنرا الکاة بفتح لام و با الف دو تاء در آخر گویند و بفارسی [illegible] گنج بفتح کاف [illegible] گویند گوا شترا

بضم اول و واو مجهول ملیده بالف و نون خنده و راء مهمله بالف مردی نوجوان که زن نکرده باشد بعربی آنرا بکر بکسر بای موحده و سکون کاف و راء مهمله در آخر گویند چنانکه نعالبی گفته گواشیری دختر نادیده شوی بعربی آنرا عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و رای مهمله بر وزن حمرا و بکر با موحده و سکون کاف گویند [illegible] نام از اعلام حواس است بفارسی دوشیزه و باستثنی بفتح لام و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند مولوی روم گوید شعر کیست کاندر [illegible] قدس چون مریم باستی بلیست دوزخی که بعد از طلوع در خانه پدید و با در چنان باشد که از شمار آنجا بیرون و دو شوهر نکند آنرا عانس بعین مهمله و نون و سین مهمله بر وزن فاعل گویند عوانس جمع آن گواره بکاف و الف و رای هندی و بآخر [illegible] تخته در بعربی بتقرع الباب بکسر میم و سکون قاف و رای مهمله و عین مهمله و در آخر گویند مصراعان دو تخته و بفارسی تخته در گویند گوان کهنکهانا نادر [illegible] از بیرون کوفتن تا صاحب خانه در را [illegible] بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد و قرع بفتح قاف و سکون رای مهمله و طرق بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند دق الباب و طرق الباب و قرع الباب از باب نصر و فتح فعل لازم و بفارسی در زدن گویند طغرا گوید شعر چو طغرا بر در یار اعتمادی [illegible] تا یکی از پی صحبت و دست بر در زدن و انگشت بر در زدن [illegible] در [illegible] بیت بکاشانه یاد کی بعد از نفی رخصت انگشت بر در زدند گوان بضم اول بمعنی جاه بعربی بئر بکسر بای موحده و سکون همزه و رای مهمله در آخر و قلیب بفتح قاف و لام و در آخر بر وزن امیر و رکیه بفتح رای مهمله و کسر کاف و تحتانی مشدد و تای در آخر گویند و جمع آن قدر [illegible] بضم قاف و دال مهمله و قاف در آخر و طوی بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد و طویه [illegible] تا جاه پیرسته و رس بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد و حفر بفتح حای مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و [illegible] در آخر [illegible] بر وزن مفعول جاه سنگ بر آورده و جموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم در آخر و علیم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و قلیذم بفتح قاف و لام و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و میم در آخر جاه بسیار آب و کمول بفتح میم و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر و شمول بفتح شای معجمه و ضم میم و سکون واو و لام در آخر جاه اندک آب و [illegible] بفتح مهمله و فا و رای مهمله در آخر و سکون فا نیز آمده جاه فراخ دهن و نا پیراسته و جبّ بضم جیم و فتح دال مهمله مشدد و نا در آخر جاهی که میان گیاه بود در قاموس [illegible] بالضم فی موضع کثیر الکلاء و البئر الغزیرة و القلیب المیاه [illegible] بفتح خای معجمه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فاء در آخر جاهی که در سنگستان کنده باشند در قاموس [illegible] باقی جاه فنبعت بماء کثیر و الاستطلاع فی [illegible] و خنکون بفتح خای معجمه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر آنکه نام بند که آب دارد و پایان دارد در قاموس [illegible] البئر الایذرای فیها ما یأتم [illegible] و الشلیته المیاه و مقفعه بضم میم و سکون قاف و فتح عین و دال مهمله و در آخر جاهی تا تمام آب بنپر در قاموس [illegible] کذکر فیقه او ترکها علی وجه الارض و لم [illegible] المیاه و سک بضم و فتح سین مهمله و کاف مشدد و نیکوک بر وزن صبور جاه تنگ ستان و نزوع بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر [illegible] بر وزن امیر جاه تنگ [illegible] و قمیر بدال مهمله و فا و نون بر وزن کریم و دفان بر وزن کتاب جاه [illegible] بفارسی جاه خوشان و جاه فراموشان گویند میر سیدی علی عراقی گوید شعر یکی آنچه افکندی که بیاید یادت مگر این جاه زنخ جاه فراموشان است [illegible] گوید شعر [illegible] تشنگان را [illegible] بجاه زنخدان [illegible] گویند [illegible] گوان کهوونی والا [illegible] بعربی آنرا ایکاز بفتح [illegible] و بالف و در آخر و ایجار [illegible] و کاف و تای [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] گوید بیت [illegible] در زمین [illegible] بفارسی [illegible] [illegible] کار [illegible] بعربی [illegible]

معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر و در صحاح است الازربة التی یکسر بها المدرقان قلبتها بالمیم فقلت المزربة و در قاموس است الازربة والمزربة عصیة من حدید
او ذلک ... عصیة من حدید و بفارسی کلوخ کوب گویند کوتک بضم اول و سکون دوم و فتح تاء فوقانی و لام در آخر عربی و لغت ترکی است و در اردو بمعنی هندی و مستعمل
بی سوار پیش امیران کشند بعربی جنیبه بفتح جیم و کسر نون و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند جنائب جمع آن در اساس فلان ... الجنائب ...
ترکیب جنیبه و جنیبه و بفارسی کتل بفتح تحتانی و دال مهمله و کاف در آخر زلالی گوید شعر تا بر لخت جگر از سر میدان گذشت تا ختنه از پی هم غره اسپ یدک گه ... کوتوال
و سکون دوم معروف و سکون تای فوقانی و واو بالف بان مردم قصبات که زمین بار شمار ... اندازه کردن بعربی خرص بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و صاد مهمله آن کس را که ...
اندازه ... خراص بر وزن شداد گویند کوتوال بالضم لغت فارسی و در اردو هندی مستعمل کسی که حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد و بعربی انرا عاس بعین مهمله و سین
مهمله مشدد گویند عسس بالتحریک جمع وی بر وزن امیر جمع آن و بفارسی شبگرد و نیز گویند در روش ... گوید شعر دلم در زلف او گم گشت من باشانه و چنگم که دو
هر چه گم گردد ... و شبگرد دانا و اشق یا کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد و بعربی انرا فتحه گویند و فارسیان بمعنی شبگرد هم استعمال نمایند و در قاموس است
الشحنة بالکسر فی البلد من فیه الکفایة لضبطها من جهة السلطان کوته کردن لغت فارسی است و در اردو هندی مستعمل کسی که گردنش کوتاه بود و بعربی انرا اوقص
بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند وزن کوته کردن بعربی و قصار بر وزن حمار گویند کوتهی چیزی که در پایین بنا م شمشیر و کارد نصب کنند
انرا کعل بفتح نون و سکون یای تحتانی و مهمله و لام در آخر گویند کوث بضم اول و سکون دوم مجهول ثا بهندی در آخر مکانی که در آنجا نشسته بابا اداحت کنند بعربی انرا الکه
بفتح قاف و تخفیف یای تحتانی حاء مهمله و سکون حای مهمله و نون در آخر و بفارسی ... دال مهمله و سکون تای فارسی و بترکی قورغان بضم قاف و سکون واو و فتح غین معجمه گویند
کوتها بضم اول و سکون دوم معروف و تای هندی و نون بالف کشیده بمعنی کوفتن بعربی دق بفتح اول و قاف مشدد در آخر و دک بکاف مشدد گویند و کوفتن
سنجوان ... بفتح راء مهمله و سکون ضاد معجمه و حاء مهمله در آخر و فتح سنجار معجمه گویند الو منصور ثعالبی در ترتیب کوفتن گوید اول مرتبه کوفتن دق است
آنرا تخفیف بفتح نون و سکون هاء مهمله و زاء معجمه در آخر بعد از آن جرش بفتح جیم و سکون راء مهمله و شین معجمه جرش بفتح جیم و شین معجمه مشدد در آخر بعد از آن سحق بفتح راء مهمله
معجمه مشدد در آخر کوتها بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تای هندی بمعنی خانه بالا بالف بالای بام را گویند بعربی سطح بفتح سین مهمله و سکون طاء مهمله و حاء مهمله در آخر
و بفارسی بام گویند و نیز نیم تن از بر تا کمر بفارسی ... بدن با مسافت گویند کوتهی ظرفی که از گل مانند خم بزرگ بسازند و در آن غله نهند بعربی آنرا کند ... بفتح کاف
و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کندو است و نیز کوتهی چوبی که در پایین چاه نهند تا خاک ... نشود بعربی آنرا ... بفتح واو
و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر گویند و نیز بمعنی جای از تفنگ که بارود در آن می باشد بفارسی آنرا ... تفنگ گویند فیول گوید شعر آوازه ... و بلند
آتش اگر زی چو تفنگ ... خبر آمد ... و پیاز می اندک سبزه کوچک ... بعربی ... بفتح واو و سکون خاء معجمه ... گویند
بمعنی ... بعربی ... بفتح ... و سین مهمله در آخر و حذف ... فاء معجمه و سکون ذال معجمه و قاف ... الیه ... از باب ... و نصر ... الدابة
از باب نصر و ضرب ... بفارسی ... بمعنی ... وزن ... بعربی ... بفتح ... و سکون ...
معجمه در آخر گویند و بفارسی ... ... گویند ... بضم اول و سکون دوم معروف و کسر ...

و سکون تحتانی و معروف الف لیست که آنرا جولاهان از نیها می‌گیاه مانند جاروب سازند و به آن آهار بر تار مالند بعربی آنرا [illegible] گویند با جیم و حاء مهمله و سکون تحتانی [illegible]

[illegible] بفتح شین معجمه و سکون [illegible] و فتح کاف [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح شین معجمه [illegible] با بای موحده عربی و شین معجمه و سکون

[illegible] بفتح جیم تازی و دیگر [illegible] بضم نون [illegible] سوزنی گوید شعر چولانه که مانده کوی [illegible] نهاده بر [illegible]

گو دو گو دکی چلپنا

[illegible] دفتن بعربی [illegible] بفتح حاء مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند [illegible] [illegible]

[illegible]

ساکن و ها و در آخر مرضی است که از فساد خون عارض شود و اعضا فروریزد بعربی آنرا جذام بضم جیم و ذال معجمه بالف و میم در آخر و بفارسی [illegible] بضم لام و سکون [illegible] معروف

و نیز مرضی است که از ان برنگهای سفید بر بدن پدید آید بعربی آنرا برص بفتحتین با و را مهمله و صاد مهمله در آخر و بفارسی پیس بکسر با فارسی گویند کوڑھی [illegible]

جذام و برص [illegible] باشد [illegible] بعربی مجذوم و ابرص و دوم را برصی گویند کوڑی بفتح اول استخوان [illegible] است و [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح و سکون دال مهمله

و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible] بضم با فارسی و کسر جیم فارسی [illegible] و کس که با کاف تازی مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم گویند و طغرا گویند [illegible]

[illegible] مانند خاکستر [illegible] بدبو در دست [illegible] و [illegible] و بکهر [illegible] که بواو کس [illegible] و نیز بمعنی استخوان سینه که مانند [illegible]

بعربی آنرا قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد گویند و نیز سفیدی که بر ناخن اطفال پدید آید بعربی آنرا فوف بضم فا و سکون واو و فا در آخر گویند [illegible] آمده [illegible]

مالک بکسر میم گویند کوڑی والا کسیکه خدمت تازیانه زدن از طرف امیر داشته باشد و بدست خود تازیانه دارد بعربی آنرا [illegible] بفتح سین مهمله [illegible]

بالف و لام [illegible] در آخر گویند در [illegible] و فی الحدیث اول من [illegible] قبل [illegible] معهم الاسواط [illegible] بها الناس کوڑی مار تازیانه

زدن بعربی [illegible] بفتح جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و مشق بفتح میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طا مهمله در آخر گویند [illegible]

[illegible] بالسوط و [illegible] باب نصر فعل ازان یعنی تازیانه زد کوس بمعنی ثلث فرسخ یعنی یک فرسنگ بعربی آنرا میل بکسر میم گویند امیال بالفتح و [illegible] بالفتح

[illegible] بالضم جمع آن و بفارسی کروه گویند و نیز سنگی را گویند که برای علامت تمام شدن کروه بر سر راهها نصب کنند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر و معلم بفتح میم

و لام و نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و با موحده در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و میل نیز گویند و بفارسی فرسنگ سار و سنگ نشان و میل هم گویند میرزا احسن گوید

شعر سنگ نشان بکعبه [illegible] راه [illegible] تو [illegible] نشان که هست [illegible] هم گوید شعر گرد بادی که علم گشته به سر گرد [illegible] عشق تو چون

میل زمین مانده بجای کوسنا بمعنی دعای بد بعربی [illegible] [illegible] علی [illegible] از باب نصر و [illegible] گویند کوکا بیلی

بضم اول و دوم مجهول و کاف تازی بالف و کسر با موحده و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف گلی است هنگام طلوع آفتاب از آب سر بر آورد و شبنگام فرو رود

بعربی [illegible] بفتح نون گویند و در قاموس [illegible] [illegible] من [illegible] فی [illegible] انتهی [illegible]

نیلوفر و [illegible] گویند کوکلینا بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و سکون لام و کسر لام و سکون

تحتانی و نون [illegible] و دال هندی در آخر [illegible] باده که [illegible] بعربی آنرا عقفر [illegible] عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] کنار [illegible] [illegible] از باب [illegible] عقعق

[illegible] و بفارسی [illegible] کوکنا [illegible] است که در ایام باران [illegible] بعربی آنرا [illegible]

بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و بفارسی [illegible] گویند و تفصیل آن در لغت [illegible] کوکه بضم اول و دوم مجهول و فتح کاف تازی و ها در آخر [illegible]

است در اردوی هندی مستعمل [illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی و [illegible] در آخر [illegible] گویند امیر خسرو گوید

[illegible] الا [illegible] [illegible] کاف [illegible] و سکون لام گویند [illegible] استخوان [illegible]

کشنج بفتح کاف وسکون شین معجمه و جیم و حای مهمله در آخر گویند و بفارسی تیگاه گوکل بفتح اول وسکون دوم و لام در آخر بلغت مردم قصبات مقداری از طعام که بریان کنند
بعربی آنرا القری بالضم و اکله بالضم همزه وسکون کاف گویند و لقمه کوچک بعربی نغله بضم نون وسکون یای حطی و فتح لام و تا در آخر گویند و بزرگ را دنبله بضم دال مهمله وسکون یای موحده و لام
مفتوح و تا در آخر و دنبه بضم دال مهمله وسکون یای موحده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی گراس بضم کاف فارسی و کپا بفتح لام وسکون یای فارسی گویند و بترکی لوقم
بضم یای تحتانی و فتح تای فوقانی وسکون میم گولا بضم اول وسکون دوم معروف و لام با الف جایی که بستن شلوار بعربی آنرا حقوه بفتح حای مهمله وسکون قاف و فتح واو و تا در آخر
و حقو بحذف تا و حقا بالفتح و بالمد گویند احق و حقاء بالفتح مخففه بر وزن عصا و حقار بر وزن کسار جمع آن گولهو چرخی باشد که بآن شیره نیشکر و دهن کشند
و جز آن گیرند بعربی آنرا معصار بکسر میم وسکون عین مهمله و صاد مهمله با الف و را مهمله در آخر و معصر بر وزن منبر و دوائره بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف و فتح را مهمله
و تا در آخر و قفعه بفتح قاف وسکون فا و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چرخشت بفتح جیم فارسی وسکون را مهمله و ضم خا معجمه وسکون شین معجمه و تا در آخر و جرغشت
و شکنجه عصاری گوهل بضم اول وسکون دوم معروف و فتح میم مخلوط التلفظ بها وسکون لام در آخر شکافی که دزدان در دیوار برای دزدی کنند بعربی النقب
فی الحائط گویند و بفارسی نقب بفتح نون وسکون غین معجمه و میم در آخر گونا بضم اول وسکون دوم مجهول و نون با الف بمعنی کنج بضم کاف وسکون نون بعربی زاویه گویند
بالف و کسر واو و فتح تحتانی و تا منقوطه در آخر گویند زوایا جمع آن و بفارسی پیغوله بفتح یای فارسی وسکون تحتانی و ضم غین معجمه وسکون واو معروف و فتح لام و ها در آخر
بر وزن زنگله و گوشه گویند گونچ بضم اول وسکون دوم معروف و نون معروف و بجفار نون و جیم فارسی در آخر عصبی سطبر که در مردم بالای پاشنه بود و در پای چارپایان
میان مفصل قدم و ساق بود و بعربی آنرا عرقوب بضم عین مهمله وسکون را مهمله و ضم قاف وسکون واو و با موحده در آخر گویند و در نهایه است العرقوب
فلانا الکعبین بین مفصل القدم والساق من ذوات الاربع وهو من الانسان فویق العقب گونچین کاتبا و مارشا [illegible] عصب سطبر که بالای پاشنه مردم و میان
مفصل قدم و ساق چارپایان است به شمشیر و جز آن بعربی آنرا عرقبه بفتح عین مهمله وسکون را مهمله و فتح قاف و با موحده و تا در آخر گویند و در نهایه است و فی صفته
کان یقول للجزار لا تعرقبها ولا تقطع عرقوبها و بفارسی پی کردن گوندر بفتح اول وسکون دوم و نون غنه و دال مهمله در آخر بمعنی تابندگی برق بعربی بریق
وسکون را مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی درخشش بضم دال مهمله [illegible] بکسر الف و فتح تای فوقانی و جیم گویند گوبلر بضم اول وسکون دوم معروف و نون غنه و فتح
دال هندی با الف [illegible] که در آن جامه شویند [illegible] بعربی آنرا اجانه بکسر همزه و جیم مشدد و با الف و نون در آخر [illegible] بکسر میم وسکون
و فتح کاف و نون در آخر و بفارسی لاوک بواو بر وزن ناوک گویند [illegible] عبارت از عمل ناکسان است که [illegible] با وی فعل
شنیع کنند و بفارسی آنرا [illegible] زدن و خوردن گویند از آن جهت که [illegible] دیگری فعل [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بضم اول وسکون دوم
مجهول و تحتانی با الف [illegible] گوشه چشم بعربی [illegible] وسکون همزه [illegible]
[illegible] گویند [illegible] در نهایه است [illegible]
[illegible]

وبفارسی بیغوله چشم و کنج چشم گویند گوبیلا بضم اول و سکون ثانی و ضم مجهول و کسر همزه ملینه و لام با الف معروفست بعربی آنرا فحم بفتح فا و سکون حا مهمله و میم در آخر گویند
وبفارسی انگشت بفتح اول و کسر کاف تازی و زگال و زغال بضم زای معجمه و آلاسن با الف و سین مهمله در آخر

باب کاف تازی با ہا کهاٹ

بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تای هندی در آخر چیزیست مرکب از چهار پایه که بران خواب کنند بعربی آنرا دریعا و رحال قعاده بفتح قاف و عین مهمله
با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چارپایه و پلنگ سعید اشرف گوید بیت بی خواب بهار تشن فرش گردید پلنگ بیه باف از سایه بید و در اصل
لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند کت بفتح کاف و سکون تای فوقانی گویند و ظاهر لفظ هندیست تاثیر گوید مصرع فراکت زرنگار سخن نشاند کهار
بفتح اول و دوم با الف و را مهمله در آخر قومی اند که پالکی و تخت روان و امثال آن بردارند و فارسیان بتشدید استعمال نمایند طغرا گوید شعر تا کرده رو بر پالکی کرده ست
خاور پالکی همنشست چو پالکی جمیع کهار آمده و بعربی حمال جمله الفالکی گویند و کهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله و در آخر خاکستر
شیوه کیبا که رنگریزان در رنگ گل کار بره اندازند بفارسی آنرا شخار بفتح شین معجمه و خای معجمه بر وزن چهار گویند و بعربی قلی بتون الی و بکسر قاف و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و در اساس
است طرح المصباغ الثقلی فی العصفر و هو الشخار و یقال له القلیا و القلیا کهارا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف جوالی شکسته که از گیاه کشان درو
کاکتند بعربی شکیلنا بضم شین معجمه و سکون کاف و با موحده و الف و نون در آخر و بفارسی غراره بکسر غین معجمه و را با الف و لام و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر
کهاری آب شور بعربی مالح بمیم و لام و حا مهمله بر وزن فاعل و اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر نهایت شور و تلخ باشد
آنرا زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند کهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر پوست حیوانات مادامیکه [illegible] باشد بعربی
آنرا فرو بفتح فا و سکون را مهمله و واو در آخر گویند و بفارسی پوستین قال الله تعالی [illegible] کان علیه صوف [illegible] آهنگران [illegible] آن
آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خای معجمه در آخر و منفخ بر وزن منبر و بفارسی دم آهنگر گویند کهانا بمعنی خوردنی بعربی طعام
و اکل بفتح همزه و سکون کاف و لام در آخر و ماکول و طعم یقال [illegible] اکل بفتح همزه گویند [illegible] گوید خوردن مردم را اکل
گویند و خوردن کودک را قرم بفتح قاف و سکون را مهمله و میم در آخر گویند و خوردن [illegible] بفتح [illegible] و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و خوردن [illegible]
خشک را قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند و خوردن با الف تمام را خضم بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و خوردن [illegible]
را مهمله و میم در آخر گویند و خوردن گوسفند [illegible] بفتح لام و سکون جیم و میم در آخر گویند و خوردن [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند کهانسی [illegible]
سین مهمله [illegible] و سکون کاف [illegible]
و در آخر کهانی و داستان گویند [illegible] حکایت و قصه گویند [illegible] اسطوره بضم همزه [illegible]
در آخر و اسطار بکسر همزه [illegible] افسانه [illegible] با الف [illegible]
[illegible]

زیر بر شب فسانه بنشاند شاه کهانوت کلامیکه مشتمل بر قصهٔ مشهوره باشد میان قوم و بآن حال کسی را تشبیه نمایند بعربی مثل بفتح میم و ثا مثلثه و لام و در آخر گویند

ضرب در عربی مستعمل است قال الله تعالی ضرب الله مثلا و بفارسی بالفظ زدن مستعمل نظامی گوید بیت چنین زد مثل شاه گوینده گان که چون بنده گان نندیا بندگان کهائی

کوی که گرد قلعه و بستان و جز آن کنند بعربی آنرا خندق بفتح خای معجمه و سکون نون گویند خنادق جمع آن فی القاموس الخندق کجعفر حفیر حول اسوار المدن معرب کنده

کهتبا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده مشدده و بالف کسیکه بدست چپ کار کند بعربی اورا اعسر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر گویند

و بفارسی چپه و چپ دست گویند کهبی زنی که بدست چپ کار کند بعربی آنرا عسرا بعین و سین و با مهملات بر وزن حمرا گویند و بفارسی چپه دست و چپ دست

کهپیرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و را مهمله با الف سیده تیر یکه پیکانش پهن بود بعربی آنرا مجوف بنون و جیم و فا بر وزن مفعول و

بر وزن امیر گویند و بفتحتین جمع آن کهتا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی مشدد و با الف سیده چاهی که تیر زمین کنند و غله در ان نهند بعربی آنرا

مطمره بفتح میم و سکون طای مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح را مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی نهانخانه کهتا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی مشدده با الف

چیزیکه ترشی دارد بعربی آنرا حامض بحای مهمله و میم و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی ترش کهتائی بمعنی ترشی بعربی حموضة بضم حای مهمله و فتح ضاد معجمه گویند

کهتکاب بطریقی بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و فتح بای موحده و سکون رای هندی و کسر ها و سکون تحتانی مرغی معروف است که

منقار بر شاخهای درخت می زند و سوراخ میکند بعربی آنرا قراع بفتح قاف و را مهمله مشدد و با الف و عین مهمله در آخر گویند کهتکا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون

تای هندی و کاف تازی با الف سیده بمعنی بیم و هراس بعربی خوف بفتح خای معجمه و سکون واو و فا در آخر و خیفه بکسر خای معجمه و فا و بفتح میم گویند بفارسی اندیشه آن بمعنی

بیم و هراس و فکر و تامل هر دو مستعمل است حیدر کلوچ گوید شعر صد ره کنم اندیشه غم تو بگفتن هیچون بر تو رسم قوت گفتار نباشد اهلی شیرازی گوید شعر

ای مدعی از قتل من اندیشه کن مباد خون من بریزی و او متهم شود و بفارسی دغدغه هم بمعنی اندیشه مستعمل است صائب گوید شعر شکر قدح تلخ مکافات

چه گویم گر خاطر من دغدغه روز جزا برد کهتکا نیز بمعنی صدای خفی که از جنبش چیزی پیدا شود و جز آن خیزد بعربی آنرا حس بفتح واو و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند

در حدیث است دخلت الجنة فسمعت خشخشة فقیل هذا بلال قال فی النهایة الوجس الصوت الخفی بفارسی شرفاک بکسر شین معجمه و فا با الف و شرفک و کاف

گویند سنائی گوید مصرع پیش خوانش نشنود هرگز کسی شرفاک نان کهتکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و نون با الف بمعنی از

چیزی با اندیشه و تردد خاطر و خلجان کردن آن بعربی خطور بضم خای معجمه و طای مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و تخالج بخای معجمه و لام و جیم و تخلج بر وزن تفاعل و تفعل

و اختلاج بر وزن افتعال و هجس بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند خطر الشیء بباله از باب نصر و ضرب و تخالج فی صدره و تخلج و اختلج و ما هو الا هجس فی

از باب نصر فعل از آن کهتمها شیرینی ترشی آمیخته بعربی مز بضم میم و زای معجمه مشدده در آخر و بفارسی میخوش و ترش شیرین گویند امام الدین یاقتی گوید

شعر ز تبسم شیرین لب با شمشیرین بنشستی چه ترش شیرین است کهتمل کرمیست سرخ مایل بسیاه که در پلنگ و چارپایه می باشد و خون مردم می مکد بعربی آنرا

کتان بضم کاف و تای فوقانی مشدده با الف و نون در آخر و بفارسی کسک بفتح کاف و سین مهمله و کاف در آخر و ساس بسین مهمله و الف گویند و در مؤیده فال ابرا

شب کرد گهی نا ابیحور گهی بعربی کهیک بفتح حا و دال و کاف در آخر گویند و مثل پوستست ما کسیکه مثل تا طفرکی نباید پوست تراشند ناخن او بهر یکی

قبچاق بکسر قاف و سکون جیم فارسی گویند **کهجلی** خارشی که در بدن افتد بعربی آنرا حکه بکسر حاء مهمله و فتح کاف مشدد و باو در آخر و حکاک بر وزن غراب در اساس

به علاقه شدید و به حکاک ای وا اثر حکه شد کالجرب و نحوه **کهچری دُورا** [illegible] و با بعربی [illegible] گویند **کهچڑا** الزعی از آتش که از نخود و جو و گندم و [illegible]

پزند و اکثر در لنگر ها بر مساکین و فقرا وقف کنند بفارسی آنرا آش خیر گویند طاهر وحید گوید **بیت** مشود [illegible] بهر کس میکشد کری بغیر زان [illegible]

و آش خیر و [illegible] که در عاشورا بپزند و بر فقرا وقف کنند بفارسی آنرا آش عاشورا گویند **کهچڑی** طعامی است اهل هند را که از دال و برنج پزند بعربی آنرا [illegible]

حال گشنیزی گویند و بفارسی آنرا کچری سالکت [illegible] گوید **شعر** سیر گشتم ز کچری ایام همه [illegible] خوان سیم و زر کنم **کهنڈ** بضم اول بمعنی [illegible] [illegible]

و بفارسی بد قواره گویند **کهر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله ناخن گاو و گوسفند و آهو و امثال آن که شگافته باشد بعربی آنرا ظلف بکسر ظاء معجمه گویند [illegible]

بالفتح و ظلوف بالضم جمع آن و **کهرا** بالکسر [illegible] کشیدن آواز در نغمه بعربی آنرا تغرید بفتحتین معجمه و را و دال مهملتین بر وزن تفعیل گویند و بفارسی تحریر و ریزه خوانی

و ریزه سری نامند کیلانی گوید **بیت** آمد بهار و هر غنچه خار از چمن بنشد + در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد + نعمت خان عالی گوید **شعر** بر [illegible] بلبل بی ریزه [illegible]

چیزی که بر آمده از زمین سخت باشد **کهرا** بضم اول و سکون دوم و را مهمله با الف بخاری باشد که در ایام سرما پدید آید و متصل زمین باشد و بلند هم میشود بعربی آنرا [illegible]

بفتح ضاد معجمه و با موحده بالالف بار دوم و در آخر و [illegible] بسین و دال مهملتین و میم بر وزن امیر گویند و بفارسی نژم بکسر نون و سکون زای معجمه و نژم بزای فارسی [illegible]

تا [illegible] و شم بفتح واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند و **کهرا** بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف صندوقی بعربی جنبة بفتح جیم و کسر نون [illegible] و دال مهمله در آخر

گویند [illegible] بر وزن کتاب جمع آن و [illegible] مردم سره و نیز **کهرا** بمعنی [illegible] بعربی خالص [illegible] معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن فاعل و [illegible] و را و حاء مهملات بر وزن

[illegible] و **کهرا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف چیزی که سطحش هموار و ملایم نباشد بعربی آنرا اخشن بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر و خشن بر وزن

[illegible] خشن بر وزن احسن گویند و نیز **کهرا** مرد درشت خو بعربی آنرا هم مجازا اخشن و خشین [illegible] آخرش بجا و را مهملتین و شین معجمه بر وزن احسن گویند **کهرا کرنا**

درا هم را سره کردن بعربی نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله و در آخر و انتقاد بر وزن افتعال و تنقد بر وزن تفعل و تنقاد بر وزن تفعال گویند فی الصحاح نقدت

الدراهم و انتقدتها اذا اخرجت منها الزیف و فی القاموس النقد تمییز الدراهم و غیرها کالتنقاد و الانتقاد و التنقد **کهرکیا** آله ایست [illegible] از [illegible]

بفارسی آنرا [illegible] بفتح را مهمله و سکون نون و فتح با موحده و [illegible] در آخر گویند و این از صاحب زبان بتحقیق رسیده **کهرچن** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون

را مهمله و فتح جیم فارسی و سکون نون طعامی که در دیگ [illegible] در ته دیگ [illegible] بعربی قراره بضم قاف و را مهمله با الف و فتح را مهمله دوم و تا در آخر و قروه بضم قاف و را مهمله و

بضم قاف و قرره بضم قاف و را اول و قرره بفتح را مهمله اول و [illegible] بفتح همزه و سکون را مهمله و [illegible] در آخر گویند و بفارسی سنگاران بضم با موحده و فتح کاف فارسی گویند

مولوی روم گوید **بیت** تا نه بس یاری [illegible] آن [illegible] آن مهمان [illegible] و [illegible] نیز گویند ملا [illegible] گوید **شعر** شد از سر چو [illegible] و فتح [illegible]

شیرین [illegible] [illegible] چون [illegible] در ته دیگ [illegible] **کهرا** چیزی که هموار نبود و ملایم نباشد بعربی آنرا اخشن بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه و نون [illegible]

بر وزن احمر و بفارسی درشت گویند **کهرنگا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون نون و دال [illegible] [illegible] که بر روی جراحت [illegible] و بعربی آنرا [illegible]

و سکون لام و فتح با موحده و تاء در آخر گویند فی الصحاح الجلبة جلیدة تعلو الجرح [illegible] [illegible] بفارسی [illegible]

وگویند بکسر کاف تازی و را مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و ها در آخر گویند **کهرها** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و با الف و بمحاوره مردم قصبات
جانوری است که بر درختهای بنشیند کوچک باشد بعربی آنرا ارنب بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح نون و با موحده در آخر گویند صاحب قاموس گوید که ارنب نر و ماده
هر دو را گویند و بعضی ارنب ماده را گویند و خزز بضم خا معجمه و فتح زای معجمه اولی و زای معجمه دوم در آخر نر را گویند و عکرشه بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد و با الف و فتح
میم و تا در آخر و کرنبه بر وزن فرحه و قنبل بقاف و عین مهمله و لام بر وزن قنفذ بفارسی خرگوش و دربا بالفتح و دال مهمله و سکون را مهمله و میم با الف ترکی توشقان بضم
تا فوقانی و سکون شین معجمه و قاف مفتوح گویند در حیوة الحیوان است که ارنب واحد ارانب است و آن اسم جنس است اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده و مرا خرز گویند
جمعش خزان است مانند صرد و صردان و ماده اش را عکرشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بچه اش را خرنق بکسر خا معجمه
و سکون را مهمله و کسر نون و قاف در آخر گویند بعد از آن سحله بضم سین مهمله و فتح حا مهمله و لام و تا در آخر گویند **کهرسرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون ها
و را مهمله با الف شانه مانندی است که بآن پشت ستوران خارند بعربی آنرا فرجون بکسر فا و سکون را مهمله و فتح جیم و سکون واو و نون در آخر و محسه بکسر میم و فتح حا مهمله
و سین مهمله مشدد و تا در آخر و بفارسی شانه ستور خار گویند **کهری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر را و سکون تحتانی معروف ماده خرگوش
بعربی آنرا ارنبه بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح نون و با موحده و تا در آخر گویند و ماده مسر ... را عکرشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله
و فتح شین معجمه و تا در آخر و بفارسی خرگوش ماده نیز گویند **کهرا کرنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف بمعنی برخیزانیدن بعربی اقامت بکسر همزه و نها
بکسر همزه و سکون نون و ها با الف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی ایستاده کردن و نیز بمعنی ایستاده کردن نزد مردی بعربی تسجیل بسین مهمله و جیم و لام بر وزن تفعیل و انبات
بنون و عین مهمله و ظا معجمه بر وزن افعال و توتید بفتح تا فوقانی و سکون واو و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و تا الرجل یعنی برپا کرد رجل نزد خود در او را
و تیساخت **کهرا هونا** ایستادن بعربی قیام بکسر قاف و نهوض بضم نون و ها و سکون واو و ضاد معجمه در آخر و نهض بفتح نون و سکون ها گویند انتقل از باب منع فعل از آن
و بفارسی نیز بمعنی ایستاده شدن نزد مردی بعربی نحوظ بضم نون و عین مهمله و ظا معجمه در آخر و نقظ بالتحریک گویند ذکره از باب نصر فعل از آن **کهرا وں**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف و ضم همزه و سکون واو و نون در آخر مفرد کهراوین بمعنی کفش چوبین بعربی آنرا قبقاب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف
با الف و با موحده در آخر و قوالیب بر وزن مصابیح گویند در نهایه است فی الحدیث کانت نسائبنی اسرائیل تتخذن القوالیب جمع قالب و منه فعل من خشب کالقبقاب و یکسر لامه
و بفتح و قیل انه معرب انتهی و حالا در محاوره عرب قراحیفه بفتح قاف و را مهمله با الف و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی پا افشار و نعلین
است پا افشار و نعلین چوبین که مزارعان وقت شگافتن زمین در پا کنند **کهرکه** بتکرار حکایت آواز سلاح و خبر آن که از خوردن بر یکدیگر بر آید بعربی آنرا قعقعه
بفتح قاف و سکون عین مهمله و قاف اولی و فتح قاف دوم و عین مهمله و تا در آخر و قعقعه بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن دحرجه گویند **کهرکی** بود کوچک که
بر میان دیوار و در خانه و بالای دیوار بالاخانه بود بعربی آنرا خوخه بفتح خا معجمه و سکون واو و فتح خا معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی دریچه و دریچه
کوچک در دروازه کلان بود و بفارسی آنرا دریچه بفتح با تازی و جیم فارسی گویند طغرا گوید **شعر** روز و شب با دریچه مشرق و مغرب باز است در دریچه
این خانه نفس میگیرد **کهر** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و با الف و انتهای ... بعربی

آنرا خشب بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند فی القاموس الخشبة محرکة و کغرفة [illegible] الجبة [illegible] فهو مخصوب و خصب کسمع
کهستونشا بفتح اول مجهول [illegible] الملفوظ بها و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و تای هندی و نون با الف [illegible] کسی [illegible] گر [illegible] بعربی [illegible] بفتح نون و سکون [illegible]
و تا در آخر [illegible] بفارسی [illegible] کهسپیانا [illegible] شدن با خشم [illegible] بعربی تخجله مستعمل است در قاموس [illegible] تخجل کفرح [illegible] و دهش [illegible]
[illegible] در صحاح است الخجل التحیر والدهش من الاستحیاء و قد خجل خجلا و بفارسی خجل شدن و شرمنده شدن **کهکشان** لغت فارسیست مرادف
هندی [illegible] آن مخفف کاه کشان است و آن سپیدی باشد که شبها بطریق راه بر آسمان پدید آید و آن ستارها کوچک [illegible] بهم اند بعربی آنرا مجره بفتح میم و جیم و را مهمله
مشدد و تا در آخر و شرج بفتح شین معجمه [illegible] در آخر [illegible] السماء گویند و بفارسی راه آسمان و [illegible] نیز **کهگل** لغت فارسیست مخفف کاه گل در اردو و هندی مستعمل و آن گل
کاه آمیخته باشد که بدیوار [illegible] حضرت سعدی گوید شعر چون عمر سر آمد چه حسن [illegible] کهگل چه کند بام چو بنیاد نماند است و بعربی سیاع
بفتح سین مهمله و تحتانی با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] در آخر هم گویند و کاه گل کنند را زرگر و گلکار [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و تشدید تحتانی با الف و نون در آخر گویند **کهلائی** [illegible] که طفل را پرورد و تیمار دارد [illegible]
بعربی آنرا حاضنه [illegible] گویند در صحاح است حاضنة الصبی التی تقوم علیه فی تربیته بفارسی دایه [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] آنرا قلفه [illegible] و سکون لام و فتح فا و تا در آخر گویند [illegible]
[illegible] فی المجلس [illegible] تعالی [illegible] فی المجالس [illegible] در تاج المصادر [illegible]
[illegible] شدن [illegible] گره [illegible] بعربی گویند [illegible] گره و اگر [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سکون لام و فتح [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و سکون لام و سکون [illegible] آنرا [illegible]
[illegible] گویند و بفارسی [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] در آخر [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] و سکون [illegible] با الف و سکون
[illegible]
[illegible]

کهیا چیزی که عمارت بدان تکیه کنند بعربی آنرا اسیار بسین مهمله با الف و کسر راء مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و دعامه بکسر اول مهمله و سکون عین مهمله و فتح میم [illegible]
و دعامه بکسر دال مهمله بر وزن کناسه و دعام بر وزن کتاب و عماد بکسر عین مهمله و میم با الف و دال مهمله در آخر و عمود بر وزن صبور و اسطوانه بالضم [illegible] و سکون سین مهمله
و ضم طاء مهمله و آن معرب ستون است و نصیبه بضم نون و سکون صاد مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و انبارکی ستون کهبی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible]
و کسر باء تازی و سکون تحتانی معروف در آخر [illegible] است که چون ایام باران [illegible] کلاه بر روی آید و سفید بود بعربی آنرا کما بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و مستقل [illegible] عین مهمله
سکون سین مهمله و فتح لام در آخر و مستقول بالضم بر وزن عصفور گویند عساقیل جمع آن و نوعی از آن که چکیده است بعربی آنرا بنات اوبر [illegible] گویند
و بفارسی همه اقسام را سماغ بسین مهمله و غین معجمه در آخر و کلاه دیوان و کلاه زمین و کلاه مار و چتر مار و [illegible] و پیس گویند و کهمبی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و
سکون میم و کسر باء موحده و سکون تحتانی مجهول [illegible] و مناره که بر سر چاه کنند [illegible] و [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] و فتح نون و سکون [illegible]
و نون در آخر گویند و بفارسی مناره [illegible] چاه کهنه [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] دال مهمله با الف [illegible] که در چوب کنند بعربی آنرا فرض بفتح فا و سکون راء مهمله
و ضاد معجمه در آخر [illegible] بفتح حاء مهمله و زاء معجمه مشدده در آخر گویند کهندری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال مهمله و کسر [illegible] و سکون تحتانی در آخر
جامه پاره پاره و دوخته بعربی آنرا مرقع بضم میم و فتح راء مهمله و قاف مشدده و عین مهمله در آخر و [illegible] زر [illegible] بضم دال مهمله [illegible] در آخر
معرب [illegible] و آن روباه سفید است که از پوستش پوستین سازند کهنگ [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف [illegible] مخلوط التلفظ بها [illegible]
و سکون [illegible] و راء مهمله با الف رسیده که رحی [illegible] بعربی آنرا [illegible] کهنگیا بفتح اول مخلوط التلفظ بها [illegible]
نون و فتح کاف [illegible] مخلوط التلفظ بها با الف [illegible] راء مهمله [illegible] آواز و شور کردن [illegible] بعربی [illegible] در آخر گویند [illegible]
و [illegible] کهنگو [illegible] گلو صاف کردن [illegible] بضم [illegible] نون [illegible] و سکون تحتانی [illegible]
نون بر وزن تفعل [illegible] گلو روشن کردن کهنگهتا [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون [illegible] کاف [illegible] مخلوط التلفظ بها [illegible] با الف
رسیده و نون [illegible] با الف [illegible] نوعی از [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible]
فی النهایة [illegible] صلی الله
علیه وسلم [illegible] کرم الله وجهه قال [illegible] کهنگ [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible]
فارسی [illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی و فتح باء موحده [illegible] سین مهمله [illegible] در آخر [illegible]
بها و سکون [illegible] کاف [illegible] با الف [illegible]
گویند [illegible] فقال [illegible] و قال [illegible] فی [illegible]
الانبار [illegible] بضم اول و سکون [illegible] و سکون تحتانی [illegible] و فتح [illegible]
گویند [illegible] کهمی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

بمقنعه از باب نصر فعل ازان کهو قبیح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو خانه گرگ بعربی وجار بکسر واو و کفسج آن و جیم با الف و دال مهمله در آخر گویند فی القاموس الوجار

بالکسر و الفتح جحر الضبع و غیرها و الجمع اوجره و وجر و قال الثعالبی جحار الذئب الضبع ماواها کهوپرا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح بای فارسی و را مهمله با الف

رسیده مغز نور هندی را گویند بعربی لب النارجیل و بفارسی مغز نارجیل گویند بقول شیخ بو علی گرم است در درجه دوم و خشک است در اول بقول ابن بیطار گرم و در اول

و خشک در دوم کهوپری بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح بای فارسی و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ است بعربی القحف

بکسر قاف و سکون حا مهمله و فا در آخر و جمجمه بالضم هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تا در آخر و بفارسی کاسه سر گویند کهوج بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو

مجهول و جیم در آخر بمعنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح همزه و ثا مثلثه و را مهمله در آخر کهوجانا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم با الف و نون با الف

شدن چیزی بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ضیاع بر وزن سحاب ضاع الشی از باب ضرب فعل ازان و ضلال بفتح ضاد معجمه و لام

و لام دوم در آخر گویند ضل الشی عنا از باب ضرب فعل ازان و چیز گم شده را بعربی ضاله بتشدید لام گویند در نهایه است الضاله و هی الضائعه من کل ما یقتنی من الحیوان

و غیره یقال ضل الشی اذا ضاع و هی فاعله ثم اتسع فیها فصارت من الصفات الغالبه و یقع علی الذکر و الانثی و الاثنین و الجمع و تجمع علی ضوال کهوج کرنا تلاش

کردن بعربی تفتش بفتح فا و سکون تا فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بر وزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز کهوجی بالضم اول مخلوط التلفظ بها

و سکون واو مجهول و کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسی که سراغ چیزی رساند و تلاش نماید بعربی باحث بحا مهمله و ثا مثلثه بر وزن فاعل و متجسس بر وزن متفعل

و مفتش بتا و شین معجمه بر وزن محدث و فاحص بفا و حا و صاد مهملات بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متفعل بفارسی پژوهنده و جوینده کهودنا بالضم اول مخلوط التلفظ بها

و سکون واو مجهول و دال مهمله و نون با الف کشیده زمین را کندن بعربی حفر بفتح حا مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و نقر بفتح نون و سکون قاف و را مهمله در آخر

و تنقیر بر وزن تفعیل گویند و بفارسی کندن کهودنی بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف

بمعنی کندنی است و آن چه بابت کاوش بار گذشت کهوسنا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف کسی را ریش و بروت

بر نیاید بعربی اثط بفتح ثا مثلثه و طا مهمله مشدد و الثط بر وزن اشد و سنوط بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و طا مهمله در آخر و ثطی بتحتانی مشدد و کوسج

بر وزن کاسب معرب کوسه و الطلس بکسر اول و سکون طا مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر آنکه ام با فتی در مراة الجنان و در ترجمه قاضی شریح می آرد طلس کسی که بر روی او موی نبود

و از سرداران چهار کس اطلس بوده اند یکی عبدالله بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که باو در حلم مثل زنند چهارم قاضی شریح و بفارسی کوسه گویند و

کوسج معرب آن کهوسٹ بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون تا هندی در آخر مرغی است مشهور بنحوست شبها بر آید بعربی آنرا فیاد

بفتح فا و یا تحتانی مشدد و با الف و دال مهمله در آخر گویند و ماده آن را ام الصدی و بوم و بفارسی جغد گویند و مرد منحوس را بایمن این خبر گویند و بعربی و فارسی پیچ نیز بوم گویند

کهوکهل و کهوکهلا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بعدها و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و لام در آخر بود و دوم لام با الف بمعنی هر چیز میان تهی

بعربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و فتح واو و فا در آخر گویند شجر اجوف شجره جوفا درخت میان تهی کهولنا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون

واو مجهول لام و نون با الف کشیده چیزی را گشادن بعربی گشادن فتح است و کره حل العقده از باب نصر گشاد گره حل قید الاسیر

الفید بفا و کاف مشدد از باب نصر بمعنی کشادن در و امثال آنرا بعربی فتح بفتح فا و سکون تاء فوقانی گویند فتح الباب و الاناء کشاده در و ظرف کهولنا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها بمعنی سخت گرم شدن و جوشش زدن آب و دیگ بعربی آنرا فور بفتح فا و سکون واو و را مهمله در آخر فوران بالتحریک گویند کهونت بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو و نون غنه و تاء هندی در آخر طرف چادر و مانند آن بعربی آنرا صنفه بفتح صاد مهمله و کسر نون و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کناره چادر کهونٹا بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و تاء هندی بالف رسیده بمعنی میخ بعربی وتد بفتح واو و کسر تاء فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تا نیز آمده
و بضم اول و واو مجهول بمعنی زر غیر خالص یعنی ناسره بفتح زاء معجمه و کسر تحتانی مشدد و فا در آخر و زائف بر وزن فاعل و مغشوش بفتح میم و سکون غین معجمه و شین معجمه بر وزن
مفعول و نبهرج بفتح بای موحده و سکون ها و فتح راء مهمله و جیم در آخر و بفارسی ناسره و نبهره و درمی که ملمع فضه باشد بعربی آنرا ستوق بفتح
و ضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی مشدد و سکون واو و قاف در آخر گویند و ستوق بضم سین و تاء فوقانی نیز آمده و کهونٹا نیز درمی که در با طلا و فضا اندود و ناسرگی
و ناراستی و ابا شد بعربی آنرا غاش بغین معجمه بالف و شین معجمه مشدد در آخر گویند سیاست رجل غاش ای مرد غشش کننده و غشاشته دلقوله علیه السلام الا من غشنا لیس منا
بالخیانة ترشا بفارسی دغل بالتحریک گویند شاعری گوید بیت آنکس که ز دو فا باختنه یعنی چه با حریفان دغل ساختنه یعنی چه کهونٹنا بها تا
هیچ بعربی سخت بفتح نون و سکون حاء مهمله و تاء در آخر گویند نحت الوتد از باب ضرب فعل الرابع و فارسی میخ تریشیدن خواجه انوری گوید بیت شده تراشیدن و شده شیشی
از نخل طور بیماری مرهم چشم حور کهونٹا تھوکنا اول معلوم و تھوکنا بضم تاء هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و بیوول و بکاف تازی و نون
بالف هیچ و چیزی کوفتن بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد گویند دق الوتد فی الحائط از باب نصر فعل الرابع و وتد بفتح واو و سکون تاء فوقانی و دال مهمله
در آخر گویند و ندت الوتد از باب ضرب فعل الرابع و نکبت تای فوقانی و سکون دال مهمله از آن در صحاح است الاحمر ... بالمتید یعنی بکوبید
کوب و بفارسی میخ زدن و کردن شیلی گوید بیت مهر گفتنی که میخی زد و سینا مهربان من ز حسرت ناله و فریاد می خیزد ز جان من ز فوقی که
بیت زبان شاعری کوست بیدا کنده میخ هجا در کون افلاک کهونٹائی بمعنی فساد و ناسرگی بعربی غش بکسر غین معجمه و شین
معجمه در آخر گویند و دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام فتنه و دغل ای فساد و ریبه کهوسنا چیزی را در چیزی فرو بردن بعربی آنرا رکز بفتح راء مهمله و
سکون کاف و زاء معجمه در آخر گویند و غرز بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و زاء معجمه در آخر گویند و بفارسی فرو کردن کهوه بضم اول مخلوط التلفظ بها و
سکون واو و بفتح ها در آخر کوه و غاری که در کوه بود بعربی آنرا کهف بفتح کاف و سکون ها و فا در آخر گویند کهوف بالضم جمع آن و غار بفتح غین معجمه بالف و راء
مهمله در آخر و مغار بفتح میم و مغاره بزیادت ها در آخر گویند فی الصحاح الغار کالکهف فی الجبل و الجمع الغیران و المغار مثل الغار و کذلک المغارة گویند انتبکر و ا
گشت کارند بعربی آنرا مرعد بفتح میم و سکون راء معجمه و فتح راء و عین مهملتین و تا در آخر و مزرع بضم میم و سکون زاء معجمه و دال مهمله در باب مهمله و عین
مهمله در آخر گویند در صحاح است از رع فلان ای احترث ... فقتل الا ان التاسلما الا ان یاخذ مما لم تواق الزاء لشدتها فابدلوا منها دالا لانه الدال ... الزاء
مجهورتان و التاء مهموسة انتهی و بفارسی کشت زار گویند و ابو منصور ثعالبی گوید بنگلا آنرا عجب کرده باشند آنرا قراح بفا و راء و حا
مطلقین بر وزن سحاب گویند و الاقراح با میم گویند انتهی و نیز کشت بمعنی جای جنگ بعربی معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح راء مهمله و کاف در آخر گویند

وبضم را نیز آمده و بفارسی جرگاه و جنگ گاه کهیت نرانا پاک کردن زراعت را از علف خود رو و سبزهٔ بیگانه بفارسی آنرا خشار و خشاره بضم خاء معجمه و تشدید شین معجمه
با الف گویند در فارسی گوید شعر باغ دین و کشت دولت را به تیغ ٭ کرد از فار و خس اعدا خشار ٭ فخری گوید شعر بصر بومی که باشد اهتمامش ٭ نباشد حاجت
نزرع و خشاره ٭ کهیتی بمعنی زراعت بعربی زرع بفتح زاء معجمه و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر و حرث و بفارسی کشت گویند زرع از باب منع و ازدرع از باب
افتعال و حرث از باب نصر و ضرب و احترث از باب افتعال فعل لازم در صحاح است تقول النبت اول ما یطلع نجم ثم فرخ و قضب ثم عاصف ثم اسبل ثم سنبل ثم احب
ثم اسفی ثم ادرک ثم حصد ٭ کهینچا کهانچی کرنا ازیکدیگر کشیدن بعربی تجاذب بجیم و ذال معجمه و باء موحده در آخر و تنازع بنون و زاء معجمه و عین مهمله بروزن
تفاعل گویند کهینچنا چیزی را کشیدن بعربی جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه و اجتذاب بروزن افتعال در اساس است جذب الحبل وغیره و اجتذبه او امده و در
صحاح است الجذب المد یقال جذبه و جبذه علی القلب و اجتبذه ایضا انتهی جذب القوس نزع بها یعنی کشید کمان را کمال الدین ابن النبیه مصری گوید شعر
یا جاذب القوس تقریبا لوجنته ٭ والحاجب النون منها غیر مقترب ٭ الیس من نکد الایام تجمعها ٭ فی بیتها سهم من الخشب ٭ کهیر طعامی است که برنج و شیر
می پزند بعربی لبنیه بفتح لام و سکون باء موحده و کسر نون و تحتانی مشدده و تاء در آخر گویند و بفارسی در محاوره حال شیر برنج کهیر نوعی از خیار است که
آنرا قند بفتح قاف و ثاء مثلثه و دال مهمله در آخر و بفارسی بادرنگ گویند مرد و ترست در آخر دوم کهیسا پوست پارهٔ که آنرا دو خته چیزها در ان نهند بعربی آنرا غرارهٔ
بغین معجمه و راء مهمله و هاء [illegible] بروزن کرابه گویند و نیز پارچه که از خار او از مانند آن دو خته بدن را بآن مالند و از چرک پاک کنند بعربی آنرا کیس
الدلک گویند و بفارسی کیسهٔ سنگ گویند لاکهیسی کیسه کوچک است جیرم بعربی آنرا الخریطة الصغیرة گویند کهیل چیزی که بآن بازی کنند مانند شطرنج و نرد بعربی
آنرا العبه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و تاء در آخر والهوه بضم همزه و سکون لام و ضم هاء و واو مشدده و تاء در آخر والهیه بضم همزه و سکون لام و کسر هاء و
تحتانی مشدده و تاء در آخر و تلهیه بروزن تفعله گویند و بفارسی بازیچه لابه و بازیچه گویند کهیلنا بازی کردن بعربی لعب و لهو گویند لعب از باب سمع و لها از باب
نصر و التهی از باب افتعال فعل لازم و بفارسی بازی کردن و لعب کردن و نمودن و لعب باختن زلالی گوید بیت ٭ بپیشانی پیش رخش فتنه می تاخت ٭ بر نقش مراد
لعب عشوه می باخت ٭ باب کاف تازی با یاء تحتانی ٭ کیاری زمین کشت زار که کناره هایش را بلند کرده
در وی سبزه و جزآن بکارند بعربی آنرا کیب [illegible] بفتح راء مهمله و کاف و سکون تحتانی و باء موحده در آخر و دبره بفتح دال مهمله و سکون باء موحده و فتح راء مهمله
و تاء در آخر و مشاره بفتح میم و تشدید شین معجمه با الف و فتح راء مهمله و تاء در آخر و کرده بفتح کاف و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و تاء در آخر گویند در قاموس است الکرده بالضم
الدبره من المزارع الواحدة بهاء صاحب فرهنگ رشیدی گوید کرد بالضم زمین کشت زار که کناره های آنرا بلند کرده باشند بهندی آنرا کیاری گویند و کرده با اضافه واو
نیز آمده و بعضی بفتح کاف گفته اند لیکن در عربی نیز آمده لیکن حق آنست که لغت عرب است فارسیان استعمال کرده اند و بفارسی کرز بضم کاف تازی و سکون راء
مهمله و زاء معجمه در آخر و کرزه بزیادت ها در آخر گویند کیا کل کهولی یعنی کدام امری غریب بظهور آید بفارسی چه گل شگفته و چه گل خواهد شگفت ملا
[illegible] گوید شعر دیده ام در غنچگی چندین جفائی باغبان ٭ بعد گل گشتن ندیدانم چه گل خواهد شگفت ٭ و بر این قیاس چه گل شگفته و چه گلها دمانده سلیم گوید
شعر یار سبا چه گل شگفته [illegible] باز ٭ باد صبا ملول [illegible] ٭ شعر تا چه گلها دماند ایام بهار [illegible] ٭ نو بهاران [illegible] آن رو [illegible]

دلکون بیت کیت یعنی چیزی که در روغن نه تشبید بعربی آنرا عکر بفتح عین مهمله و کاف و راء مهمله در آخر و حثفل بضم حاء مهمله و سکون ثاء فوقانی و فا و سکون لام و درد
بضم دال مهمله و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی درد و ته نشین و غن گویند کیچیرط چیزی که چشم که از گوشه چشم روان باشد بعربی
آنرا غمص بفتح غین معجمه و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی چخم بکسر خاء معجمه و کیخ و کیخ بکسر کاف تازی و یای معروف و چیزک چشم گویند و گیج گرد که گوشه چشم
فراهم آید و روان نشود بعربی آنرا رمص بفتح راء مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بهندی چیپر و بفارسی آژخ بمد همزه و کسر زاء و فا و سکون تحتانی و خاء معجمه گویند و نیز کیچ ...
رقیق و بعضی بزیادت نون بعد تحتانی هم گویند بمعنی گل رقیق آب آمیخته بعربی آنرا ردغ بفتح راء مهمله و دال مهمله با الف و غین معجمه در آخر گویند و بفارسی گل منصور
ثعالبی گوید هر گل رقیق را ردغ گویند و گلی که در ان چارپایان گرفتار شوند آنرا وحل بفتح واو و حاء مهمله و لام در آخر گویند و چون از آن هم بالاتر شود آنرا ردغه بفتح
راء مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تاء در آخر و زرغه بزاء معجمه بجای دال مهمله گویند و چون از مرتبه اش در گذرد آنرا ورطه بفتح واو و سکون راء مهمله و فتح طاء مهمله
و تاء فوقانی در آخر گویند و آن آنست که چون گوسفندان در آن افتند راه نجات نیابند بعد از ان مثل شد برای هر سختی و شدت که در ان انسان افتد
کیچوا بکسر اول و سکون ثانی و ضم جیم مجهول و ضم جیم فارسی و واو با الف بزیادت نون بعد تحتانی لغت هندیست کرمیست سرخ مانند فتیله چراغ در زمین نمناک
متکون میشود بعربی آنرا شحم الارض بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و میم در آخر و خراطین بزیادت تا و خراطین گویند و بفارسی ...
شین معجمه و فتح کاف و سکون نون گویند و همیدلو ملکی گوید شعر درکوی این باطراعی نشان مجوی + هرگز نبود خراج ... و گل خورده و نیز کیچوا
کرمی دراز که بعضی از اعضا متکون شود بعربی آنرا حیة البطن گویند حیات جمع آن و بفارسی کرم شکم کیچرا معروفست بعربی آنرا دود بالضم گویند دیدان بالکسر
جمع آن و بفارسی کرم و کرمی که ابریشم را خورد بعربی آنرا سوس بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و بفارسی آنرا شپش بکسر الف ... و سکون باء ...
و کسر باء ... و فتح شین معجمه ... گویند و کرمی که چوب را خورد بعربی آنرا ارضه ... و بفارسی کرم چوب ...
ریشم را بعربی دودة القز و بفارسی پیله بکسر باء فارسی و سکون تحتانی و فتح لام و کرم پیله گویند و کیرا نیز بمعنی ... بعربی آنرا حیه گویند و تفصیل آن در لغت ...
کیلهی کرمی است سیاه که خون می مکد بعربی آنرا علق بفتح عین مهمله و لام و بفارسی ... گویند و تفصیل آن در لغت ... تازی گذشت و کیلری ... جمع
کیرا یعنی گرهها و آن چند قسم اند چنانچه تفصیل آن گذشت ... کرمیکه در رود ها متکون میشوند و آن چهار قسم اند یکی دراز که در امعا ... مستولد میشوند بعربی آنرا
حیات گویند و آن جمع حیه است و یکی ... مستقیم ... یکی پهنا که در قولون ... بعربی آنرا حب القرع گویند و ...
و یکی مستدیر ... در قولون ... متولد میشوند کیپس گوشت پاره که بر سر خروس بود بعربی آنرا عرف بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر و زین بفتح
زاء معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی الاساس و من المجاز انظر الی زین الدیک و هو عرفه و بفارسی تاج خروس گویند کیبس ...
بعربی آنرا جادی بجیم و دال مهمله و یاء تحتانی بروزن قاضی و کرکم بضم کاف اول و سکون راء مهمله و ضم کاف دوم و میم در آخر و زعفران گویند ...
و خشک ... کیکرا بکسر اول جانوریست بحری دست و پا باریک ... بعربی آنرا سرطان بفتح سین مهمله و فتح راء مهمله و طاء مهمله با الف و
نون در آخر و عقرب الماء و ابو بحر گویند و بفارسی خرچنگ بخاء معجمه و جیم فارسی و چنگار بجیم فارسی بروزن زنگار و پنج پایه ...

پژلاغچ بکسر جیم فارسی و سکون زای معجمه و فتح لام و ضم غین معجمه و سکون جیم فارسی گویند **کپیل** میخ آهنین بعربی مسمار بکسر میم گویند مسامیر جمع آن و **سک** بالفتح سین
مهمله و کاف مشدد و سکی بالفتح و کاف مشدد و با تحتانی مشدد در آخر گویند سکاک بر وزن کتاب و سکوک بالضم جمع آن و دسار بکسر دال مهمله و سین مهمله با الف و راء مهمله در آخر
بفارسی میخ آهنین گویند و سر میخ آهنین را بعربی قتیر بقاف و تاء و راء مهمله بر وزن امیر گویند **کپیلا** باره در خلیت شیرین بعربی آنرا موز بفتح میم و سکون
واو و زای معجمه در آخر و طلح بفتح طاء مهمله و سکون لام و حاء مهمله در آخر گویند ابن بیطار گوید معتدل است **کپیلنا** رام کردن مار را با فسون بفارسی مار افسا
مخلص کاشی گوید شعر زبان خصم نتوانکه دو کونه چیزی نجا مو شی به با فسون دگر این مار را کی بتوان بستن **کیچ** یعنی کچیر است یعنی گل آن گذشت **کهیجیت**
با الکسر فارسیست در آزره و هندی مستعمل آن جیبست معروف بترکی سغری بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه گویند **کهنجلی** پوستی که مار افگند بعربی آنرا مسلاخ بکسر
میم و سکون سین مهمله و لام با الف و خاء معجمه در آخر و شرانق بفتح شین معجمه و راء مهمله با الف و کسر نون و قاف در آخر و خرشاء بخاء معجمه و راء مهمله و شین منقوطه
بر وزن حربا گویند در اساس است و فیها شل خرشا الحیة رقة و صفا و بفارسی پوست مار گویند **کهنجلی ڈالنا** پوست انداختن
بعربی قشر بفتح قاف و سکون شین معجمه و راء در آخر و تقشیر بر وزن تفعیل و سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام گویند قشرت الحیة از باب نصر و قشرت از باب تفعیل
و سلخت الحیة از باب منع و نصر **فصل الکاف مع الواو** **کیوڑا** از نتیجست در هندوستان و دیگر بلاد کم میرسد بهم میشود بعربی آنرا کاذی بکاف با الف و کسر ذال معجمه
با تحتانی گویند اما این کاذی غیر آن کاذی است که از گلش ادهان را خوشبو کنند در قاموس است الکاذی شجر له ورد طیب به الدهن انتهی
قتار خود می گوید کاذی که بآن تخم سهار را خوشبو کنند غیر کاذی است که از آن شربت کاذی میسازند و آنرا شربت کدر هم گویند و همین قول حق است
زیرا که کاذی که از آن شربت میسازند دفع آبله چیچک میکند و آن چوبی است هند بیست مزاجش بارد و یابس است در درجه دوم و کاذی که از آن دهنها را مطیب
می کنند شگوفه است که مزاجش حار و یابس است آما ذکریا گوید که شربت کاذی برای ازاله چیچک بسیار مفید است بشرطی که اگر کسی که بر بدن او دانه
چیچک بر آمده باشد بنوشد دانه دیگر بر نخواهد آمد و کیوڑا در زبان هندوستانی قسمی را که گل کیوڑه بر آرند هم میگویند بعربی آنرا امیر الکاذی گویند و بفارسی قی کاذ
کیوڑا کیسا پهول گل کاذی و آن گلی است خوشبو که از درخت کاذی بهم میرسد بعربی آنرا ورد الکاذی و زهر الکاذی گویند و بفارسی گندی
بفتح کاف نازی بر وزن هندی و کنده گویند صاحب برهان گوید بزبان شیرازی آنرا گل کبری هم گویند **باب کاف فارسی با الف**
گابهن ماده حیوانات را گویند بعربی حامل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر و حبل بفتح حاء مهمله و بای موحده و لام در آخر و بار ناقه را لقح بفتح لام
و قاف و حاء مهمله در آخر و آقاح بفتح لام و قاف با الف و حاء مهمله در آخر گویند **گابهن حیوانات** باردار را گویند بعربی حامل و حامله و حبلی بضم حا
مهمله و لام بلام و قاف و حاء مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی آبستن گویند ابو منصور ثعالبی گوید شاة متوج بفتح نون و ضم تاء فوقانی و سکون واو و جیم
در آخر گوسفند باردار و در قاموس است انتجت الفرس ان تنا جها و هی نتوج لاتنتج انتهی کلیته مجح بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدد در آخر ماده سگ باردار
ناقه حامله بفتح خاء معجمه و کسر لام و فتح فاء و تاء در آخر ناقه باردار که عقوق بفتح عین مهمله و ضم قاف و سکون واو و قاف در آخر سب دیان بارداران آتان جامع بجیم
با الف و کسر میم و عین مهمله در آخر ماده خر باردار **گابهن ڈالنا** بچه تا تمام بی تمام افگندن جانوران شکم یعنی اگر ناقه افگنده گویند اخدجت الناقة

بجیم و با و حا و جیم از باب افتعال آن ناقه را مجهض بکسر گویند و اگر اسپ مادیان افگند ازلقت الرمکة بزای معجمه و لام و قاف از باب افعال اگر ماده پیش افکند گویند
سبطت بسین مهمله و بای موحده و طای مهمله از باب تفعیل و در قاموس هست سبطت الناقة ولدها تسبیطا وهی مسبط القت ولدها لغیر تمام او قبل ان تستبین خلقه
و بفارسی ابگانه افگندن بر وزن تابخانه گویند و آن ماده را مسبط بکسر بای موحده گویند گاج بجیم بمعنی خشم بعربی غضب و قهر گاجر بیخ درختیست
که آنرا خورند بعربی آنرا جزر گویند و آن معرب گزر است و بفارسی زردک نیز گویند گرم است در آخر درجه دوم و تر است در درجه اول گاوا گندم جو
که در خوشه قریب به پختگی رسیده باشد و آنرا بریان کنند بفارسی آنرا الول بضم دال مهمله و میم و کرکن بفتح هر دو کاف تازی گویند و بعضی هر دو کاف فارسی
گفته اند و در فرهنگ جهانگیری و موید گوکن بواو آورده گارا برای مهمله با الف گلی که در آن آب انداخته و نرم ساخته خشتها می دیوار پخته سازند بعربی
آنرا ملاط بکسر میم و لام با الف و طای مهمله در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و المدرة المعجونة نیز گویند و بفارسی گلابه گویند گاڑا
برای هندی با الف هر دو جی که در کمین گاه نشینند بعربی آنرا کمین بکاف و میم و نون بر وزن جبین گویند گاڑا بیٹھنا بانتظار حریف در کمین گاه
نشستن بعربی کمون بضم کاف و میم و سکون واو و نون در آخر و تکمن بر وزن تفعل و بفارسی کمین کردن و زدن و گرفتن و آوردن صائب گوید
شعر غبار وحشت او را نمی دانم همین دانم * که ایام حیات من بسر آمد در کمین کردن امیر خسرو گوید شعر فتنه گوشهای دو چشمت نهان نشسته
آفت بگوشهای دهانت کمین زده است * فردوسی گوید بیت بلشکر چنین گفت شاه جنین * نباید که گیرند بر ره کمین * نظامی گوید بیت
کمین بر گذرگاه زنگ آورند * تنی چند رنگی بچنگ آورند گاڑنا چیزی در زمین پنهان کردن بعربی دفن بفتح دال مهمله و سکون فا و نون در آخر گویند
پس اگر مرده است قبر و رمس گویند قبرت المیت از باب ضرب و نصر و رمست المیت از باب نصر و دفنت الشیء و المیت از باب ضرب و دفنه از باب افتعال [illegible]
گاڑہا چیز گنده و سطبر مانند جامه و شیر و مانند آن بعربی ثخین بثای مثلثه و خای معجمه بر وزن امیر و غلیظ بغین معجمه و لام گویند اگر سطبر گنده و سطبر شدن باشد بعربی
آنرا خاثر بخای معجمه و ثای مثلثه و رای مهمله بر وزن فاعل و غلیظ بغین معجمه و لام و ظای معجمه بر وزن امیر گویند و ضخم بفتح ضاد معجمه و سکون خای معجمه و میم در آخر گویند
در صحاح است الضخم الغلیظ من کل شیء و الانثی ضخمة انتهی بفارسی فرزک بفتح دال مهمله و سکون فا و فتح زای معجمه و کاف در آخر و سطبر و گنده بضم کاف فارسی گویند
جامه رقت بعربی صفیق بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و قاف در آخر بر وزن امیر و ثخین گویند در اساس هست ثوب ثخین و هذا ثوب له ثخن و بفارسی ستبر گویند
گاڑی آله ایست که بر آن بار کنند و دو نر گاو آنرا میکشند بعربی عجله بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر گویند و بفارسی آنرا ارابه بالتخفیف گویند گاڑی بان
کسیکه ارابه راند بفارسی آنرا ارابچی گویند شاعری گوید بیت هر جا پیاده ای ارابچی من کند گذر * بیچاره ارابه در پی اش و هم بسر دو این لغت ترکیب لیکن فارسیان استعمال
کرده اند گال بفتح خای معجمه و دال مهمله است گویند خد و بالضم جمع آن بفارسی بجیم و دیگر بکسر دال مهمله رخسار و رخساره گویند گالہ لام با الف پیچ که بعربی
آنرا وجنه گویند در صحاح است و در وجنه چهار لغت آمده بکسر واو و بفتح آن و بضم واو و اجنة بضم همزه گالا گهنه برای نشستن بعربی آنرا بفتح میم و سکون واو
و قاف در آخر بر وزن امیر گویند و بفارسی پچه بفتح بای فارسی و سکون نون و پنبه زده گالی سخنی که مردم را از آن ننگ آید بعربی آنرا سبه
بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و فتح بای موحده و تای در آخر و شتیمه بر وزن کریمه و بفارسی دشنام و فحش گویند

و سیم کاف تازی و جیم فارسی در آخر گویند **کالی دینا** دشنام دادن بعربی سب بسب و شتم گویند سب از باب نصر و شتم از باب نصر و ضرب فعل از ان بفارسی دشنام
دادن و گفتن و کردن و زدن و خوشی گویند شعر هر خاستم که دست دعائی بر آورم بد دشنام داد و خوش گرسو و واندورفت و میر حسین علوی گوید شعر
من از اخلاص میخواندم دعائی و او از ان بر خشم من دشنام کردند امیر خسرو گوید و کسی کش چنین ولگفتی نکونام ورزنش اند شفاعت گویند دشنام **گاتا بیمه الثنا**
بعربی الغنی بروزن التفعل چ تغنیه بروزن تفعله گویند و بفارسی سرود کشیدن و سرود بر آوردن چ سرود و ترانه زدن و ترانه کشیدن و ترانه بر آوردن **گانهمه**
بمعنی گره و بعربی عقده گویند و گرهی که در چوب و برگ باشد بعربی آنرا عجره بضم عین مهمله و سکون جیم و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و گره چوب را ابنه بضم همزه و سکون
با موحده و فتح نون و تا در آخر گویند **گانهمه پڑنا** گره افتادن بعربی انعقد بروزن تفعل و بفارسی گره خوردن بمعنی قطران گوید شعر ز دشنام تا اب گره
خوردن از گوتاهی است ـه این قدر پیچیدگی افتاده در کارم چرا ـه **گانهمه دینا** گره دادن بعربی عقد بالفتح گویند عقد از باب ضرب گره زد و بفارسی گره زدن و نهادن
امیر خسرو گوید ـه ادمی و دو نیاز و گره می زند بزلف ـه و له بیت گره بر سکه خسرو نهادند ـه بهر گنجینه مهر نو نهادند **گانهمه سی جانا** تلف شدن
از زر و جواهر آن که در گره جامه بسته باشد و آن عبارتست از نقصان و محاوره عوام عرب گویند ایش بروح من لیکا چیزی زود واز کیسه تو بفارسی از گره
رفتن و از کیسه رفتن امیر خسرو گوید شعر او میرود و نیاز در گره میزند بزلف ـه مردن مرست از گره او چه می رود ـه حزین گوید شعر سفاهت ترا زبانه ندارد
کسی بیاد ـه کان نقد بیغش از گره روزگار رفت ـه پس انچه بعضی ستانده نوشته اند که از گره رفتن محاوره ایرانیان است امیر خسرو لیسبت کمال نفع است خود محاوره
هندی است و در فارسی بمعنی نقصان است محاوره ایرانیان از کیسه رفتن است محل تامل است **گانهمه مین باندهنا** چیزی را در گره بستن بعربی عقد با صله علی مستعمل است
عقده علیه از باب ضرب فعل از ان بفارسی گره زدن و در گره بستن چنانچه گوید بیت تا کی بچشیدانیم صحبتان بها غزدن ـه در گره تا چند آب خویش
چون گوهر زدن ـه ملا طغرا در صفت نی گوید بیت اگر چه نی از برگ و نخشم است ـه ولی صد نوا در گره بسته است ـه **گانهر** بمعنی سوراخ براز
بعربی دبر و است بکسر همزه و سکون سین مهمله پس تای فتح سین مهمله و با موحده مشدد و تا در آخر گویند و کنیت آن ام العرم و ام الهرم اصم عرم بکسر عین مهمله و سهر
و ام سهیمیت اصاحب صحح گوید شاید که نامیده شد بسهیم بسبب شامه است آن بقدر سهیمی و صساب بفارسی کون بضم با و را مهمله مشدده گویند و تیزی کون
بضم کاف تازی و فتح تا فوقانی اليه سعد و ثعالبی گوید کون البنان با است بکسر همزه گویند و کون فی نفسه ذی طلافت بسعر بالفتح سیم گویند و بکسر سیم بر وزن
بهنر نیز آمده و کون سیم چه دخره است را الت الفتح سیم و را مهمله با الف و ثا مثلثه در آخر و مروث بر وزن مسکن گویند و کون و رندگا نرا جاعره بجیم و عین و را
مهملتین بر وزن فاعله گویند و در قاموس است بهر بروزن متعد و جعرا بر وزن هراه و جعری بکسر جیم و تشدید تحتانی هم آورده و کون مرغان را زمکی
بکسر را و جیم و سیم و کاف مشدد با الف مقصوره گویند و کون السنان را بفارسی انجر گفته جای دیگر هم گویند شفائی گوید شعر چین همه کس سر توقع فاو
امر که جای دیگرت می خارد **گانهر طوکسیا** عقله ابنه دارد و بعربی آنرا مابون و مشفار بکسر سیم و سکون ثا مثلثه و فا با الف و را مهمله در آخر و متفر بر وزن منبر گویند
و بفارسی کونی و پشت پائی و پشت ناز و با صطلاح لوطیان چشم پشت و دیده پشت نیز گویند **گانس لینا** بخفا نون مع سکون سین مهمله و کسر لام و
سکون تحتانی مجهول و نون با الف بر کسی از هر طرف به تنگی احاطه کردن بعربی حصر بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و حاصره بر وزن مفاعله

وحصار بر وزن کتاب گویند حصر و حاصره از باب نصر و محاصره از باب مفاعله بمعنی اول را ساس است حاصرهم العدو حصرا و حصارا و بقینا فی الحصار ای فی المحاصرة
و حوصر و احاصر آ شده باشد و احاطه گویند احاطه به و علیه از باب افعال بمعنی اول بفارسی گرد گرفتن **گالیشی** آهن پاره که در زیر تیر تعبیه کنند بعربی
آنرا نبل بفتح نون و سکون با موحده و لام در آخر و معبله گویند بفارسی پیکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر پیکان گوید اگر پیکان پهن بود آنرا معبله گویند
و اگر دراز باشد و پهنا نبود آنرا مشقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند و اگر کوتاه و پهنا باشد آنرا قطع بکسر قاف و سکون طا مهمله و
عین مهمله در آخر گویند و اگر مدور باشد و پهنا نبود آنرا سروه بفتح سین مهمله و را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و سهروه بحرکات ثلثه سین مهمله و سکون را مهمله و فتح
واو و تا در آخر گویند و اگر باریک باشد آنرا رهب بفتح را مهمله و سکون ها و با موحده در آخر و رشیش بفتح را مهمله و کسر یا و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند
گاو چپار بفتح با فارسی جیم فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله در آخر نام قریه ای از کشمیر و آن در لغت قسیاد او گذشته **گاو تکیه** لغت فارسیست که در اردو
هندی مستعمل بمعنی تکیه کلان که ارباب دولت بر مسند نشسته پس پشت گذارند ملطفا گوید بیت تا بود ای که از ترکی بر نمود شده گاوتکیه جیب تیغ کبود
بعربی آنرا مسند بکسر میم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته **گاو زمین** پاره آباد بعربی آنرا قریه گویند قری بضم قاف جمع آن و بفارسی ده
و روستا گویند و رستاق بضم را مهمله معرب آن و در محاوره حال شیراز زبان گاوک بکاف فارسی اول و فتح میم مستعمل است **گاو دی** لغت فارسی در اردو مستعمل
مستعمل کسی که از عقل بهره نداشته باشد بعربی آنرا احمق و سفیه و ابله و بقره گویند بفارسی خیره و کودن و گاودون **گاو زبان** لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل و آن رستنی است دوائی بعربی لسان الثور بکسر جیم گویند در قاموس است الحمحم بالکسر نبات و هو لسان الثور
[illegible] انتهی چنانکه صاحب قاموس گوید الحمحم [illegible] الظاهر [illegible]
بلسان الثور [illegible] انتهی در قانون است که [illegible]
معتدل است [illegible] و شیخ ابو علی در قانون نوشته که گاوزبان [illegible] لسان الثور بالفارسیة انتهی [illegible]
در زبان فارسی [illegible] چنانکه در فارسی قدیم [illegible] بگویند **گاو میش** [illegible] آنرا البقرة گویند در صحاح است
البقرة [illegible] جمع آن باقر بکسر قاف [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و در قاموس است البقرة [illegible]
[illegible] گاو [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible] و بعضی گویند که ترکی است و بترکی [illegible]
[illegible] **گاو تن** [illegible] بفتح قاف و سکون تحتانی [illegible]
و تا در آخر [illegible] گویند و بفارسی [illegible] **باب کاف فارسی با با تا** [illegible]
بضم اول و سکون [illegible] سیاه [illegible] گل و خوشبو [illegible] آنرا [illegible]

بضم جیم و فتح عین مهمله و لام در آخر گویند جعلان بالکسر جمع آن و بفارسی سرگین گردان گشتن بضم کاف عربی و فتح تاء فوقانی و کنیت آن بعربی ابو سلمان و بقول بعضی ابو سلیمان و ابو تبیس بکسر سین مهمله و سکون نون و کسر باء موحده و سین مهمله در آخر و ابو المتلطخ و ابو المدحج و ابو هاشم و ام الارض است باب کاف

فارسی با باء فارسی ؛ کپ بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی سخنان عموماً و بمعنی سخنان رنگین ظرافت آمیز خصوصاً

حالی گویند شعر هر صحبتی که باشد بخواه تو بفرما ساز هی می قار هی شعر گپی کتابی ؛ بعربی اقوال و احادیث گپتی نوعی از تیغ است که سجاد در دست دارند

و نیفه پیش گرده و دو با شد و چون این قسم شمشیر بصورت عصا میباشد و ممتاز از عصا نمیشود باین اسم موسوم شده گپت بمعنی پوشیده است بعربی آنرا مشمول بکسر میم و

سکون شین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند شعر چرخ از آه من بستو و بیا چون سالک ؛ آه من نیز کند این سپر عصا شمشیر است گپی

کسیکه گپ بسیار زند بعربی آنرا قوال بفتح قاف و واو مشدد با الف و لام در آخر و قوالة بزیادت تاء و تقوله بکسر تاء فوقانی و سکون قاف و فتح واو و لام و تقواله بزیادت الف

بعد واو و قؤول بر وزن صبور و مقوال بر وزن محراب و قوالا بضم قاف و فتح واو و لام و تاء در آخر گویند و بفارسی گپ زن باب کاف فارسی

با تاء فوقانی ؛ گت معروف است بعربی حال و شان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر گویند گتهنا بیکدیگر در آمدن دو چیز

و باهم چسپیدن بعربی اشتباک بشین معجمه بر وزن افتعال و تشابک بر وزن تفاعل گویند باب کاف فارسی

با تاء هندی گٹا بمعنی بند دست که متصل کف دست است بعربی آنرا رسغ بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و غین معجمه در آخر و بضمتین گویند ارساغ

بفتح همزه و ارسغ بضم سین مهمله جمع آن و بفارسی بند دست گویند و جانب بند دست که متصل انگشت کوچک است بعربی آنرا کرسوع بضم کاف و سکون راء

مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و جانب بند دست که متصل ابهام است بعربی آنرا کاع بکاف با الف و عین مهمله در آخر و کوع

بضم گویند و جا پوشیدن ۔۔۔ بعربی مستعصم بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر گویند گٹهری آنست که همه جامها را بهم کرده در جامه پاره

پیچند بعربی رزمة الثیاب بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح میم و تاء در آخر مضاف بثیاب گویند و بفتح را نیز آمده و بفارسی پرونده بیاء تازی و بلونده گویند پیچیده

گویند شعر راه پایه بر بیرو پیچ کشیده کیسه باید کشاده و بکونده ؛ رزم الثیاب از بالتعجیل بستن جامها را در بلونده ؛ گٹهاب سته کلان هر چیز را گویند بعربی آنرا

کاره بکاف با الف و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی پشتاره و پشتواره گٹهه کیتا کیسه گره و جیب جامه مردم بریده و از هم برد و بعربی آنرا طرار

گویند و بفارسی کیسه بر و گره بر گٹهلی دانه هر چیز را گویند بعربی عجم بفتح عین مهمله و جیم و میم در آخر و عجام بر وزن غراب گویند و بفارسی خسته بفتح خاء

معجمه و سکون سین مهمله و هسته بهاء هوز و استخوان خرما و خرما را بعربی نواة بفتح نون و واو با الف و تاء در آخر گویند و گٹهلی گرهی که در اعضاء و بند گاه مردم از درد

دیگر پیدا شود و مثال گرهی کسی تنگی آید و از درون بیرون گرهی بهم رسد بعربی آنرا غدة بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدده و تاء در آخر و غدد بضم غین و فتح

و فتح دال اولی و ادغام و تاء در آخر گویند و بفارسی غره بفتح غین معجمه و با کره بکاف و تازی و کلن بضم کاف و تازی و فتح لام گویند گٹهیا کیسه بزرگ که در آن غله و جز آن

پر کرده بر بار گاوان بار کنند بعربی آنرا جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام و کسر آن گویند جوالق بر وزن صحائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غراره بکسر غین معجمه

راء مهمله با الف و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند فی القاموس الغرارة الجوالق الواحد ؛ و گٹهیا کیسه که بزرگ تر از جوالق کوچک باشد غراره گویند بکسر عین مهمله و سکون کاف و میم

گویند و نیز گلیچها وردی که در مفاصل اعضا بسبب خلطی بهم رسد بعربی آنرا وجع المفاصل گویند **باب کاف فارسی با جیم عربی**

گیجی بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف گندم و جو آمیخته بعربی آنرا علاثه بفتح عین مهمله و لام بالف و فتح ثاء مثلثه و تا در آخر گویند و مغلوث بفتح میم و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر و غلیث بر وزن امیر گویند **گیجی کی روٹی** نانی که از گندم و جو آمیخته پزند بعربی آنرا علیث بعین مهمله بر وزن امیر و غلیث بغین معجمه گویند در صحاح است العلث الخلط یقال علثت البر بالشعیر اعلثه و فلان یاکل العلیث و الغلیث بالعین و الغین اذا اکل [illegible] خبزا من شعیر و حنطة انتهی و لبیث بفتح باء موحده و کسر غین معجمه و ثاء مثلثه بر وزن امیر نیز گویند و بفارسی [illegible] بفتح [illegible] و سکون راء مهمله و فتح با بر وزن [illegible]

گیچها بفتح اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بالف بمعنی مال بسیار بعربی وافر بواو و فاء و راء مهمله بر وزن فاعل گویند مال وافر ای بسیار و وفر بفتح واو و سکون فاء و راء مهمله در آخر. **باب کاف فارسی با جیم فارسی** **گچ** معروف است که در عمارت بکار برند و آن مشترک است میان هندی و فارسی بعربی آنرا قصه بفتح قاف و صاد مهمله مشدده و تا در آخر و جص بفتح جیم و صاد مهمله مشدده گویند و آن معرب گچ است [illegible] الدار و جصصتها از باب نصر فعل از آن **گچها** بضم اول و دوم مشدد و مخلوط التلفظ بالف انبوه فراهم بعربی آنرا جماع بضم جیم و میم مشدده بالف و عین مهمله در آخر گویند **باب کاف فارسی با دال مهمله** **گدالا** آهنی است مانند عصا پهنا سر که بآن دیوار را کنند بعربی آنرا معتله بفتح میم و سکون عین مهمله و تاء فوقانی و لام و تا در آخر گویند **گداهم** لغت انگریزیست جائیکه در ان ذخیره نهند عموماً و خصوصاً موضعی در کشتی که ملاحان متاع و اسباب خود را در آنجا نهند و نشیبند بعربی آنرا کوثل السفینه بفتح کاف و سکون واو و فتح ثاء مثلثه و لام در آخر مضاف بسوی سفینه و بفارسی دنبوسه گویند

گدر میوه نیم خام بعربی خرمای نیم خام را بسره بضم باء موحده و سکون سین مهمله و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند بسره [illegible] تا چون آن چون نگین شود آنرا زهو بفتح زاء معجمه و سکون ها و واو در آخر گویند بفارسی غوره خرما در صحاح است اول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر و انگور نیم خام را آنجار [illegible] بفتح غین معجمه و جیم فارسی در آخر [illegible] بفتح کاف تازی گویند **گدڑی** جامه کهنه پاره پاره دوخته بعربی آنرا مرقع بضم میم و فتح راء مهمله و قاف مشدده و عین در آخر و بفارسی ژنده بزاء فارسی و با و [illegible] بدال مهمله گویند **گدڑیا پیچ** عبارتست از خرقه که درویشی از راه بی‌نوائی پوشند و مسافران [illegible] آنرا [illegible] جنبان گمان برده لته‌ها بر ان بسته باشند بدرستیکه آن درختست [illegible] ژنده پوشی [illegible] [illegible] بفارسی آنرا [illegible] گویند [illegible] بیت چراغ [illegible] [illegible] **گدڑی والا** کسیکه [illegible] کهنه [illegible] بفارسی آنرا [illegible] گویند سیمی گوید بیت [illegible] [illegible] [illegible] کهنه فروش [illegible] **گد گدانا** بضم اول و سکون [illegible] کاف فارسی و دال مهمله با الف انگشتان بزیر بغل و کف پا و تهیگاه کسی جنبانیدن تا بخنده درآید بعربی [illegible] بفتح دال مهمله و سکون [illegible] و فتح دال [illegible] تا در آخر و فتح نون و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و تدغیر بر وزن تفعیل گویند [illegible] [illegible] [illegible] فعل از ان و بفارسی غلغلچ و غلغلیچ کردن گویند [illegible] گوید شعر [illegible] [illegible] **گدگدی** حالتی که از جنبانیدن انگشتان زیر بغل و تهیگاه و کف پای کسی عارض شود و او بخنده درآید بعربی آنرا دغدغه بر وزن [illegible] گویند و بفارسی غلغلچ [illegible]

وسکون لام وجیم فارسی در آخر و غلغلیچ بکسر هر دو غین معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و جیم فارسی در آخر و غلغلیچه و کلغچه بضم کاف فارسی و کسر غین معجمه و کلغیچه بزیادت تحتانی بهمچو
بکسر هر دو با فارسی و ضم خا معجمه و دوم و چپلو و چپه و سخلیچ بکسر با فارسی و ضم لام و را اول و کسر لام و را دوم و فتح جیم فارسی در همه گویند گدلا آب تیره و گلناک بعربی کدر
بفتح کاف و کسر دال مهمله و را مهمله در آخر و رنق بفتح را مهمله و سکون نون و کسر آن و قاف در آخر گویند بالتحریک نیز آمده و بفارسی لوشاک بفتح لام و شین معجمه گویند
کده بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها … عیست مردارخوار بعربی آنرا النسر بفتح نون و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی
کرکس و کرگس … قشعم بفتح قاف و سکون شین و فتح عین مهمله و میم در آخر گویند و کرگس بزرگ را قشعمان بفتح قاف و ضم آن و سکون شین معجمه و میم با الف
و نون در آخر و قشعام بکسر قاف بر وزن قرطاس گویند و کلیح بفتح کاف نوعی از کرگس است که بر سرش پر نبود و از کنیتها کرگس ابو الابد ابو المنهال ابو الاضجع
ابو الیقظان … است گدنا بضم اول و سکون دوم و نون با الف آنست که سوزن بر دستها و غیر آن زده نیل بر آن ریزند تا سیاه شود و این رسم در جاهلیت
عرب بود و در هندوستان زنان اراذل اهل می آرند و از جملهٔ آرایش می دانند بعربی آنرا وشم بفتح واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند
در صحاح است الوشم ما تجعله المرأة على ذراعها بالابرة ثم تحشو عليها النؤور وهو دخان الشحم والاسم ايضا الوشم والجمع الوشام گدنا گدانا کسی گفتن تا بر دست سوزنها زده
نیل ریزد و بعربی آنرا استیشام گویند در حدیث است لعن الله الواشمة والمستوشمة گدها حیوانی است به بلاهت مشهور بعربی آنرا حمار بکسر حا مهمله و عیر
بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و کسوم بضم کاف و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر کعاسم و کعاسیم جمع آن و
ذو النجمة بفتح نون و سکون جیم و فتح میم و تا در آخر و بفارسی خر و درازگوش گویند و از کنیت او ابو زیاد و ابو صابر و ابو محمود و ابو نافع و ابن احنف و ابن
آذان و ابن … و ابن … و ابن العیر و ابن المراغة و ابن … و ابن مرقوم الذراعین … و خر سفید را بعربی اقمر بفتح همزه و سکون قاف و فتح
میم و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کوزه بضم کاف … و فتح زا تازی و چون خر مشهور به حماقت است در محاورات احمق را گویند و همچنین به فارسی و
هندی … گدهی … با الف و سکون تحتانی مجهول … بعربی آنرا قری بفتح واو و قاف و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و حمار بفتح حا مهمله و میم
مشدد با الف و را مهمله در آخر و بفارسی خربنده گویند گدهی بسکون تحتانی معروف بمعنی ماده خر بعربی حماره بکسر حا مهمله و اتان بفتح همزه و تا
فوقانی با الف و نون در آخر و بفارسی ماده خر گویند و از کنیت او ام تولب و ام محبش و ام جلس … و ام … و ام … و ام …
است گدهی کا بچا … بعربی جحش بفتح جیم و سکون حا مهمله و شین معجمه در آخر گویند جحاش بر وزن کتاب و جحشان با لکسر جمع آن جحشه
بزیادت تا مونث و تولب بفتح تا فوقانی و سکون واو و فتح لام و با موحده در آخر و بفارسی خرکره و بچه خر … خودک بضم خا معجمه و فتح دال مهمله و
… گویند گدهی … که زنان آنرا … پاک کردن حیض گذارند بعربی آنرا کرسف بضم کاف گویند و تفصیل آن در لغت … بضم
با موحده و سکون جیم که لغت مردم عوام است گذشته و نیز گدی جامه پاره در گدی که آنرا ته کرده بر سر زخم نهاده عصابه بران بندند بعربی آنرا رفاده
بکسر را مهمله گدی بالضم پس سر بعربی قفا بفتح قاف و فا با الف باب کاف فارسی با دال هندی گڈبڈ
در هم شدن چیزها … اختلاط … لام و طا مهمله و اختلاج … بر وزن افتعال گویند و اگر مردم در جنگ …

شوند تعاکر بعین مهمله وکاف وراء مهمله بروزن تفاعل و اعتکار بعین مهمله بروزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا در هم آمیختند در جنگ. گذریا بفتح اول
ودوم وسکون راء مهمله وتحتانی بالف کشیده گوسفندان را پرورد بعربی آنرا راعی الغنم وراعی الضأن گویند وبفارسی شبان گوسفندان چوپان گوسفندان
گاهی وستنده را گویند بعربی وزم بفتح واو وسکون زاء معجمه ومیم در آخر وزنیم بروزن کریم وزلیمه بروزن کریمه و باقه بباء موحده بالف وفتح قاف
وتاء در آخر گویند

باب کاف فارسی با ذال معجمه

+ گذاره بضم اول وفتح راء مهمله جای گذر و عبور از دریا بعربی معبر
وبفارسی گذرگاه گویند گذار یکی ناؤ کشتی که برای گذشتن از آب مهیا دارند بعربی معبر بکسر میم گویند وبفارسی کشتی گذر

باب کاف فارسی با راء مهمله

+ گر بمعنی قاعده کلیه بعربی ضابط بضاد معجمه وباء موحده وطاء مهمله بروزن رابطه واصل
وقاعده گویند گران لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بغین معجمه بروزن قاضی گویند وبفارسی
گران بها هم گویند گر پڑنا بر زمین افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله وقاف وسکون واو وطاء مهمله در آخر و وقوع بضم واو وقاف وهوی بفتح ها و
کسر واو وتحتانی مشدده در آخر وبفارسی افتادن و فتادن گویند و بمعنی تباه شدن بعربی ضیعه بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتاء در آخر وضیاع
بالفتح گویند ضاع الشی از باب ضرب فعل از ان ابو منصور ثعالبی گوید اگر دیوار بیفتد گویند انقض الجدار بقاف وضاد معجمه از باب انفعال واگر سقف افتد گویند [illegible]
بخاء معجمه وراء مهمله واگر نگین از انگشتری بیفتد گویند طاح الفص بطاء وحاء مهملتین گرتا پڑتا بمعنی جلد وشتاب بعربی بالبطاء وصاد [illegible] گویند
وبفارسی افتان وخیزان وسرکن وبرکن وسرکنده وبرکنده بفتح هر دو کاف تازی وباء فارسی گویند اشرف گوید بیت مشکیم از پای بخیز آمده است [illegible]
[illegible] افتان وخیزان [illegible] سرکن برکن [illegible] آمده [illegible]
[illegible] گرجا [illegible] عبادتگاه نصاری [illegible] گروهی از نصاری [illegible] در اردو هندی مستعمل بعربی آنرا [illegible] بکسر باء موحده وسکون
تحتانی وفتح عین مهمله وتاء در آخر وبفارسی کلیسا گویند گرجنا بفتح اول ودوم وسکون جیم تازی ونون بالف [illegible] گردن [illegible] بکسر [illegible] وفتح [illegible]
مشدد وتاء در آخر [illegible] گویند وبفارسی [illegible] غریدن [illegible] ودال مهمله [illegible] گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه آواز
رعد بلند گردد گویند [illegible] السحاب از باب منع ونصر وهرگاه زیاده شود گویند [illegible] السماء [illegible] وچون [illegible] هم زیاده شود گویند
[illegible] السماء [illegible] ومیم در آخر از باب افعال [illegible] از باب تفعیل وهرگاه آواز زیاده وسخت شود گویند [illegible]
بقاف وضاد معجمه [illegible] تکرار قاف [illegible] چون [illegible] تکرار [illegible] ولام [illegible] تکرار [illegible] ودال مهمله
گردن بالفتح لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل آن معروفست بعربی عنق بضم عین مهمله وضم نون وسکون آن وقاف در آخر گویند [illegible]
جمع آن وجید بالکسر گویند اجیاد بالفتح جمع آن گردن توڑنا گردن کسی شکستن بعربی وقص بفتح واو وسکون قاف وصاد مهمله در آخر
گویند وقص عنقه کوفته [illegible] شکست گردن او را [illegible] شکست لازم ومتعدی هر دو آمده گردن مارنا کسی را گردن زدن [illegible] ضرب العنق
بفارسی گردن زدن [illegible] شمشیر گذرانیدن گردنی مارنا کسی [illegible] بفتح قاف [illegible] وسکون فاء [illegible] در آخر [illegible] از باب [illegible]

لعل آن بفارسی [illegible] کرده قالشم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن گوشت پاره ایست چسپیده با استخوان پشت نزد تهیگاه بعربی
آنرا کلیه بضم کاف وسکون لام وفتح تحتانی و با در آخر و کلوه بضم کاف وسکون لام وفتح واو و تا در آخر گویند کلیات و کلی جمع آن و نیز گرده بزبان اردو نوعی از
توپ کوچک که از بارود پر کرده سر کنند بعربی آنرا در محاوره متاخرین مکحله بضم میم وسکون کاف وضم حا مهمله وفتح لام و تا در آخر گویند چنانچه مقاطرة العجائب تاریخ
آورده گرز بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل نوعی از سلاح آهنین که بر سر دشمن زنند بعربی آنرا عمود و مقمعه بکسر میم وسکون قاف وفتح میم و عین
مهمله و تا در آخر گویند مقامع جمع آن و دبوس بفتح دال مهمله وضم با موحده مشدده وسکون واو وسین مهمله در آخر و آن معرب دبوس بالتخفیف قاموس
دبوس بر وزن تنور واحد دبابیس گویا معرب است انتهی و بفارسی لت بفتح لام وسکون تای فوقانی و گوپال بکاف فارسی مضموم و بای فارسی نیز گویند [illegible] گوید
بیت از زخم تبرزین و گوپال و تیغ ز دریا برآمد یکی سرخ میغ گرگٹ جانوریست مثل حلپاسه روز آفتاب می نشیند و رخ بسوی آفتاب می دارد بعربی
آنرا حربا بکسر حا مهمله وسکون را مهمله و با موحده با همزه ممدوده گویند و از کنیت آن ابو خاذب بتقدیم معجمه [illegible] و ابو [illegible] و ابو الزندیق و ابو الشقیق
و ابو قره و ابن الفلاة و بفارسی آفتاب پرست گویند گرم پانی بمعنی آب گرم بعربی حمیم بر وزن کریم و حمیمه بر وزن کریمه گویند گرم مصالح
آنچه در دیگ کنند برای خوشبوی مانند زیره و فلفل و جز آن بعربی آنرا توابل بفتح تای فوقانی و واو بالف کشیده و با موحده و لام در آخر و ابازیر بفتح همزه و با موحده
بالف کشیده و کسر زای معجمه وسکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی بگ افزار و افزار دیگ و دیگ افزار گویند گرمی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل [illegible]
بعربی حر بفتح حا مهمله و را مهمله مشدده گویند [illegible] لافح بکسر فا و حا مهمله [illegible] بر وزن [illegible] گرمی سخت گروهی و گیروهی آفتی
که کشت را می رسد و زرد می‌کند و خوشه از دانه خالی [illegible] بعربی آنرا ارقان بفتح همزه و را مهمله و قاف بالف و نون در آخر گویند فی الصحاح الارقان لغة فی
الیرقان وهو آفة یصیب الزرع [illegible] الناس یقال زرع مارق و میروق کشت آفت رسیده [illegible] علت [illegible] هم گویند گیره بکسر اول لغت فارسی
در اردو و هندی مستعمل و آن [illegible] معقده [illegible] تفصیل آن در لغت گانٹھ گذشت و نیز گره [illegible] که در گز کنند و چیده [illegible] گوید بیت [illegible]
ابروش یک گره [illegible] بعربی آنرا شبر بفتح [illegible] وسکون شین معجمه و فتح با موحده و را مهمله در آخر [illegible] گویند
[illegible] گره و بند گره زدن بعربی عقد بالفتح گویند و تفصیل آن در گانٹھ دینا گذشت گره کهولنا گره را کشادن بعربی سنی بفتح سین مهمله وسکون نون
و تحتانی در آخر گویند [illegible] العقدة [illegible] فی الصحاح سناه ای فتحه و سهله وقال شعر [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] گرهالی [illegible] بفتح [illegible] و کسر لام وسکون تحتانی معروف چیزی که در آن گرهها باشند بعربی
[illegible] گرهار گرهی بفتح اول و کسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف [illegible]
دلو [illegible] بعربی آنرا [illegible] گویند [illegible] چرخ کلان بعربی محاله بفتح میم [illegible] تا گویند چرخ بزرگ [illegible] گردان [illegible]
دال مهمله وضم میم وسکون [illegible] بفارسی [illegible] چرخ چاه و چرخ دلو و رسن پیچ گویند حسینی [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جامه [illegible] پاره که در پیراهن و قبا [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون لام و کسر با موحده و سکون تحتانی و با موحده [illegible] گریبان بکسر جیم و را مهمله و با موحده [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح با موحده [illegible] و سکون تحتانی و فتح قاف [illegible] گویند [illegible] گریبان [illegible]

[illegible] گریبان [illegible] از باب تفعیل [illegible] گریبان کشیده آورده [illegible]

گریبان [illegible] گریبان گیر [illegible] گریست بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی

[illegible] گریبان [illegible] و سکون [illegible] بفتح نون [illegible] بالف [illegible]

[illegible] با موحده و سکون کاف گویند [illegible] بضم اول و سکون دوم و فتح تحتانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] گویند [illegible] بکسر [illegible] و سکون قاف [illegible]

[illegible] گویند [illegible] باب کاف فارسی با ها هندی گرد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بر وزن افعال [illegible]

[illegible] کاف فارسی [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم دوم و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible] کاف فارسی [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفتح نون و سکون [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

مهمله و تا فوقانی و در آخر تحت اللبن بالعتت [illegible] را از آن بفارسی خشت [illegible] و سیرات **گرشیبا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها

و تحتانی با الف [illegible] نیزه کوچک بفتح [illegible] شرح بالفتح شین معجمه سکون را مهمله و خا معجمه در آخر گویند شرخ بالضم جمع آن [illegible] باج بجیم فارسی

گویند در لسان البلاغ [illegible] و در [illegible] جمع الشرخ و [illegible] بفارسیه باج و **گرشیبا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی مشدد با الف

بمعنی خاک کلان [illegible] گویند **گدیا** بیگری که دختران با لعب [illegible] ساخته بان بازی کنند [illegible] بابا موحده و نون

و تا در آخر و لعبه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آن را لعبت بفتح لام و سکون عین و ضم با و تا فوقانی در آخر

زنانه و قصه [illegible] گویند بیت [illegible] **باب کاف فارسی با لام معجمه گرگ**

بفتحتین [illegible] بفارسی [illegible] مانند کباب [illegible] و اقسام آن لغت فارسی است [illegible] و هندی [illegible]

شعر گرگ [illegible] غفلت [illegible] دلت [illegible] بعربی [illegible] بضم نون و سکون [illegible] و لام در آخر گویند

در قاموس است النقل بالتنقل [illegible] الشراب [illegible] و مقامات بدیعی است [illegible]

گرهی [illegible] گویند [illegible] کاف [illegible] و سکون را مهمله و با موحده [illegible] و بفارسی [illegible] گویند

گرنا بفتح اول و سکون دوم و فتح [illegible] و سکون [illegible] و سکون را مهمله و نون [illegible]

و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند بفارسی [illegible] گوید شعر [illegible] باب

کاف فارسی با کاف فارسی گگری بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله [illegible] و زبان [illegible] گویند

[illegible] بالفتح [illegible] در آخر گویند [illegible] جمع آن [illegible] بالضم [illegible] در آخر گویند

بالفتح [illegible] جمع آن بفارسی [illegible] بالفتح گویند [illegible] و قاف [illegible] در آخر گویند

و بفارسی [illegible] **گگل** [illegible] این لغت فارسی است [illegible] و هندی [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] بعربی آن را [illegible] در آخر گویند [illegible] الاساس [illegible] المنتهی [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] گوش [illegible]

بضم [illegible] و دال مهمله [illegible] در آخر گویند **گگلا** [illegible] آن [illegible] بعربی آن را [illegible] گویند [illegible] قاموس و صحاح

لغات [illegible] حلقوم [illegible] آن [illegible] گویند

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] و در آن [illegible]

[illegible] گویند و سعید [illegible] صفاهان گوید بیت از داغ لاله گون [illegible] + گرفت بوی گل آن [illegible] گلاب با [illegible]

[illegible] گل سرخ گل است [illegible] و با فتح جیم [illegible] و سکون [illegible] و فتح جیم [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] گویند فارسی گل سرخ و گل احمر و گل حمرا و گل گلاب باضافت گویند سعدی گوید بیت گل سرخ [illegible]

محبوبان جمال الدین سلمان گوید بیت [illegible] که برگ گل احمر گرفته است + خواجه حافظ گوید بیت شکفته شد

گل حمرا و گشت بلبل مست + صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست + [illegible] گوید بیت + ز خوی جمال [illegible] گل گلابست شقایق [illegible]

گل کباب شده است + و نیز گلاب عرق گل سرخ [illegible] بعربی ماء الورد و ماورد گویند گلاب پاش [illegible]

گلاب کرده [illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible] شین معجمه [illegible]

و ما در آخر گویند [illegible] گلاب [illegible] گوید شعر [illegible] گل آب [illegible] ز اشک دیده [illegible] گلاب [illegible] گلاب

چهره گلاب [illegible] گویند [illegible] گلاب [illegible] افشاندن [illegible] پاشیدن قاسم مشهدی گوید

بیت گل شود [illegible] گلاب [illegible] گلاب [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] افشان گلابی [illegible] گوید شعر [illegible] گلاب

[illegible] گلاب [illegible] گل [illegible] گلاب کشیدن [illegible]

[illegible] گلاب [illegible] گل گلاب [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible] گلاب [illegible] گلابی [illegible] گلاب [illegible] گوید بیت +

[illegible] گلابی [illegible] صاحب [illegible] گوید [illegible]

[illegible] گلاب افشان [illegible] شیرین [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] گل افشان [illegible] گلابی [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] گوید [illegible] گلابی [illegible]

گوید شعر [illegible] گل [illegible] گلابی [illegible] گوید بیت [illegible] گلابی بیت +

[illegible] گلابی [illegible]

[illegible] گلابی [illegible]

[illegible] گلابی [illegible] گل [illegible] گلابی [illegible]

گلو بند شدن از گریه بعربی نحیب بضم باء موحده و حاء مهمله و سکون واو و فتح فاء مهمله و در آخر باء و تحمل بفتح حاء مهمله و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند و
از باب تفعیل و تحمل از باب افعال فعل آن بفارسی گلو گرفتن و حلق افتادن شعر شب تا ناقه شفاعی بکام [illegible] آنجان که گلوی
[illegible] + امیر خسرو گوید بیت + بر سر هر خار که بلبل گذشت + حلق و دهان و جگر آشنیده گشت + گلا گرفتن یا گلوی کسی گرفتن و نیز
تنگ کردن کسی بعربی خنق [illegible] بضم میم و سکون خاء معجمه و دال [illegible] مهملتین و دال مهمله دوم در آخر [illegible] تفعیل [illegible]
و بمعنی گرفتن چیزی [illegible] بعربی [illegible] الحلق و بقا گلوگرفتن بمعنی [illegible] زبان [illegible] گوید شعر [illegible] قدم [illegible] چون [illegible]
که [illegible] گلا [illegible] + [illegible] کام [illegible] بعربی [illegible] بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه [illegible] گویند و بعربی [illegible] باب [illegible] در نهایت [illegible]
غمز الحلق بالاصبع و ذلک ان [illegible] في الحلق [illegible] الراء [illegible] بفارسی
[illegible] کام [illegible] گویند گلا [illegible] + گلوی کسی [illegible] بفتح خاء معجمه [illegible] در آخر گویند [illegible]
از باب [illegible] از باب تفعیل فعل آن بقا [illegible] گلا [illegible] بکاف [illegible] با [illegible] و سکون [illegible]
و نون یا [illegible] شدن گلو [illegible] بخاء معجمه و نون [illegible] قاف بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] گویند و بقا گلو [illegible] شدن گلالا
[illegible] گوشت [illegible] آن را [illegible] که نرم شود و [illegible] شود و [illegible] بفتح [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] فعل آن
[illegible] گوشت [illegible] جدا شود و [illegible] آن را [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] مهمله [illegible] در آخر [illegible] بر وزن فعال [illegible] بر وزن [illegible] گویند در
[illegible] اللحم [illegible] سقط عن العظم [illegible] گلالا [illegible] بمعنی [illegible]
بفتح سین مهمله و سکون یا [illegible] و کاف در آخر و [illegible] ذال معجمه و یاء [illegible] در آخر بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن تفعیل گویند و [illegible]
[illegible] گلالا [illegible] بمعنی [illegible] کردن [illegible] آن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] گرفتن [illegible] بمعنی [illegible] گوید بیت [illegible] زبان [illegible] که [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح [illegible] بفارسی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بالف و نون در آخر [illegible] بکسر صاد مهمله و واو [illegible] و نون در آخر گویند [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] گل [illegible] شعر [illegible] گل [illegible] امروز [illegible] گل [illegible] با [illegible]
[illegible] بفتح خاء معجمه [illegible] دال [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] گوید بیت [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] گلالی [illegible] اول [illegible] سکون [illegible]
[illegible] بضم [illegible] بفتح دال [illegible] در آخر [illegible] بفتح دال مهمله اولی [illegible] در آخر [illegible]

بهم و غین معجمه گویند غده که از بالیدن گوشت بهم رسد بعد آنرا سلعه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله با در آخر گویند در نهایة السلعة غدة
تظهر بین الجلد و اللحم اذا غمزت باليد تحركت و گلگی نیز گویند که در اعضا و بندگاه مردم بسبب ضعف عضو و گریبد آید بعد آنرا نیز غده گویند و بفارسی باغره بیا
موحده با الف و فتح غین معجمه و رای مهمله ها در آخر و گلکن بضم کاف و فتح لام و نون آخر گویند گلگلوب بفتح اول و سکون دوم و ضم خای معجمه و سکون واو
مجهول و رای مهمله آخر یعنی حلقه دار که در گردن ستوران بندند بعد آنرا ربقه با ق بر وزن کتاب و ربق بکسر اول و فتح با موحده با ق گویند و ربق بر وزن
اصحاب جمع آن در صحاح است الربق بالفتح مصدر قولک ربقت الجدی اربقه و الربقة اذا جعلت راسه فی الربقة **گل خیری** گلیست معروف
بعربی آنرا خیری بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و منثور بفتح میم و سکون نون و ضم تای مثلثه و سکون واو و رای مهمله گویند و بفارسی
گل خیری و خیرو گویند گرم و خشک است در اول **گل داودی** نوعی از گلیست در هندوستان زرد و سفید میشود با سراج الدین علیخان آرزو گوید
شعر چون گل داودی نیجا در خزان بالند بهار + از فریب آسمان هرکس که غافل ماند ماند **گلدسته** بضم اول لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل یعنی شاخهای گل که آنرا با هم بسته در دست دارند یا گلها را با هم بندند بعد آنرا مشقر بضم میم و سکون شین معجمه و ضم قاف گویند
مشاقر جمع آن **گلدم** بالضم پرنده ایست مشهور بعد آنرا بلبل و گلیست در اول عندلیب گویند بفارسی مرغ چمن مرغ سحر و مرغ بستان و مرغ بهار
و مرغ گلشن خوانند و آن برای فارسی فرزندلا و فرزندوا گویند **گل شبو** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن گلیست که شبها
بو میدهد حسن ضیا الحق گوید بیت مست و شامم خود و گران گیسو را + شب شد عطر شو و بیش گل شب بو را **گلقند** بالضم مرکبیست که از
شکر و برگ گل سازند و آن لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و بهترین آن فارسیست حیدر گوید شعر دی با طبیب گفتم احوال خود را
از لعل یار مرهم گلقند دارد فرمان + انگبین بعربی جلنجبین بضم جیم و فتح لام گویند و آن معرب گل انگبین است و بیلی انور نیز گویند و بفارسی گلشکر هم گویند **گل کن**
چراغ را خاموش کردن بعد آنرا اطفا و بفارسی چراغ کشتن و گل کردن و تفصیل آن در چراغ گل کردن گذشت **گل کوزه** صاحب رشیدی گوید گل نسرین
که آنرا گل مشکین هم گویند و بهندی سیوتی خوانند امیرخسرو گوید شعر گل کوزه مگر با دارد کوزه کرد + یاسمن آنچه بدو عقیده و دندان کرد باز همان
بهار عجم گوید در اکثر فرهنگها یعنی گل نسرین گفته اند با ستنا و این شعر امیرخسرو شعر کنون خانه باید کوزه از نم گل گر زه پر انشستن شد از چه
گل در کوزه از شبنم لیکن در شعار مردم ایران بیده نشد و بعضی از طلباهای این ملک در این دیار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن
خوانند و گل قند از بهتر از گلقند گلسرخ دانند **گل کیس** گلیست ما نا بگلاه خروس بعد آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون رای مهمله
و فاء در آخر مضاف بسوی دیک و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند سرد و خشک است در اول **گلگل** یعنی از نیستان که از گل سیه
آرد گندم کرده بروغن بریان میکنند بمحاوره حالی عرب از التقاطات اللفظی و لقمات الطرفات بصیغه خوانند **گلگیر** بالضم لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل مقراضی که گل شمع و چراغ از آن گیرند قبول گوید شعر + خاکساران را تمنا محتاج بمغرابی نباشند + شمع الآن
گل کجا در بند گلگیر طلا است **گل لاله** گلیست سرخ که میان آن نقطه سیاه باشد و آنرا الالانعمان هم خوانند و آن بصفت شقایق الصحرا

لاله کوهی لاله ... لاله ... لاله سوخته لاله نعمان این لاله خطائی نیز گویند چنانکه در مؤید آورده و در قطعات باسی گویند که لاله
در کوهستان ... اقسام رنگ ... چنانکه حسب الحکم ... و قسم بود ... نیست از لاله ... گلسرخ ... لاله ... [illegible]
... با فتح ... شقایق النعمان منسوب بسوی نعمان اطلاق آن ... [illegible]
... قاموس ... شقایق بسبب ... شقیقه ... و اضافت آن بسوی نعمان بن منذر ... [illegible]
که انواع گلهای گوناگون شکفته بود و میان آن ... لاله ... [illegible]
... گل ... گویند فرط السراج ... [illegible]
... چراغ ... گوید شعر ... چراغ ... [illegible]
بالضم لغت فارسیست ... گوید شعر ... شکفته غنچه
... ایام ... گلنار ... [illegible]
و اگر ... سکون ... بالضم ... [illegible]
... از باب ... گلنار
بالضم لغت فارسیست ... گلنار ... گل ... گلنار را ... درخت
گلنار ... اطلاق کنند ... [illegible]
کاف و واو با الف مقصوره ... شکوه ... و الاسم الشکوی ... [illegible]
... سیاه بود ... [illegible]
... گویند ... فارسی ... [illegible]
... گلکی ... آنکه است
... سکون ... میم و سکون ... [illegible]
... سکون ... [illegible]
... کنند ... فتح لام ... قلا ... [illegible]
... سکون ... [illegible]
و قاف ... بالف و نون ... [illegible]
... بکسر سین ... و کاف ... بفتح میم و سکون ... [illegible]

و فتح رای مهمله و یای موحده در آخر و منارة نیز یاوت تا گویند در نهایه است المطارد واحد المطارد هی طرق صغار تنفذ الی الطرق الکبار و قیل هی الطرق

الضیقة المتفرقة انتهی و بفارسی تنگنای گویند ‌+ گلی پڑنا ‌+ چیزی بی ضابطه بگردن کسی افتادن بعربی المتعلق فی العنق گویند تعلق فی عنقی از باب

التفعل فعل ازان و بفارسی بگردن افتادن + صائب گوید شعر نیست در کس قابل زنجیر جنون آخر این سلسله بگردن ما افتاده + گلی [illegible]

بر گردن ظرف را یا بگلو بعربی تعلیق بحای مهمله و لام و قاف بروزن تفعیل گویند علق الاناء از باب التفعیل اگر ظرف را یا بگلو + گلی ڈنڈا + چوب [illegible]

کوچک که بآن کودکان بازی کنند و دراز را بپیر کوچک زنند یا چیده [illegible] کوچک را قله بالضم قاف و فتح لام و ها در آخر گویند قلات با الکسر و قلون بکسر [illegible]

و ضم آن جمع آن و دراز را بعربی مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام با همزه مقصوره و قال القاف گویند در صحاح است القال الخشبة التی یضرب بها القلة

و بفارسی کوچک و دوله و دوال و چوب گویند و بعضی کوچک را پلیبا فارسی و دراز را [illegible] بفتح جیم فارسی خوانند و در مجاورة حال [illegible]

و بپهرو را چالیک هم گویند قلا الصبی بالقلة فعل ازان + گلی لگانا + بروزن هوا کردن چیزی کسی بعربی التعلیق فی الحلق [illegible] از باب

التفعیل فعل ازان این مجاوره [illegible] حال [illegible] است بفارسی گردن نهادن و بستن و فگندن بر گلو بستن صائب گوید شعر [illegible]

[illegible] + هر که چون فرهاد کار عشق بر گردن نهاد + سلیم گوید + ساقی آن دختر پری که سپاهان [illegible] خوب کردند که [illegible]

گوید شعر [illegible] اگرچه فراموش کرده + صد مقدرت بگردن سپاهان [illegible] گلی لگانا [illegible] گلی پڑنا و آن [illegible]

[illegible] بعربی معانقه [illegible] بروزن [illegible] و عناق بروزن [illegible] گویند [illegible] از باب [illegible] فعل ازان + گلی [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بعربی الطلاقة [illegible] و سکون نون [illegible] گویند [illegible] از باب الافتعال فعل ازان [illegible]

گل نشدن هم گویند [illegible] مصرع درین [illegible]

باب کاف فارسی با نون

گنا + بفتح اول و دوم مشدد با الف نی که از آن شکر سازند بعربی [illegible] قصب السکر و بفارسی [illegible] بکسر لام [illegible] گویند [illegible]

اول و بکسر اول بمعنی شمار کردن بعربی [illegible] بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد و حسب بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر [illegible]

[illegible] حسبان بالضم و حسابه بروزن کتابه گویند + گناه بالضم لغت فارسیست و در اردو مشهور [illegible] کاری که [illegible]

جرم بالضم جیم و ذنب بفتح ذال معجمه و سکون نون و بای موحده در آخر و جریمه بروزن کریمه و اثم بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و میم در آخر [illegible]

حای مهمله [illegible] میم در آخر [illegible] بکسر جیم و نون با الف [illegible] و یاد [illegible] گویند [illegible] بفتح جیم [illegible] گویند [illegible]

[illegible] + گناه [illegible] گناه کرده [illegible] کردن [illegible] نون [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] بروزن تفعیل گویند [illegible] از باب التفعیل فعل ازان [illegible] + گناه نهادن گناه [illegible]

[illegible] گویند شعر [illegible] بلای [illegible] دل [illegible] شعر [illegible]

ستم با بند اشم + دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه است + گلیم گوید شعر بره گریش بابی خود به بینی + گنه بر عقل و دوراندیش افگن گناه گریا گناه کردن بفتح جیم و تشدید نون با الف و فتح تحتانی و در آخر و جریمه بر وزن کریمه گویند یعنی الذنب علیه جرم علیهم و اجرم از باب ضرب فعل از آن گناه گار لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که گناه کرده باشد بعربی اجرم بضم میم و کسر رای مهمله و جریم بر وزن کریم و مجرم بر وزن مستفعل و آثم بر وزن فاعل و اثیم بر وزن کریم گویند و بفارسی بزه کار بفتح بای تازی و زای معجمه نیز گویند گناهگار بودن و جرم شدن بعربی اجرام بجیم و رای مهمله و میم بر وزن افعال و اجترام بر وزن افتعال و تجرم بر وزن تفعل و اذنات بذال معجمه و نون و بای موحده بر وزن افعال گویند جرم فلان از باب ضرب و اجرم و اذنب از افعال و اجترم از افتعال و تجرم از تفعل فعل از آن بفارسی گنهگار شدن نیز گویند و نیز گردن فعلی حلال بیان شد بعربی اثم بفتح میم و سکون همزه و فتح ثای مثلثه و میم در آخر گویند اثم از باب سمع و تاثم از باب تفعل فعل از آن گنتی بکسر اول و سکون نون و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی بمعنی شمار بعربی عدد بر وزن عدد بر وزن حساب و وزن آن گنجا گویند گنجا کسیکه موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بعربی اقرع بفتح همزه و سکون قاف و فتح رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کل بفتح کاف تازی و کچل بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند او را بالوزن قادمی گویند کسی که موی سرش از هر دو جانب پیشانی ریخته باشد او را انزع بفتح همزه و سکون نون و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر گویند و اگر از این زیاده از آن ریخته باشد اجلح بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند و اگر تا نیمه موی سرش ریخته باشد او را اجلی بفتح همزه و سکون جیم و لام با الف و اجله بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و ها در آخر گویند و اگر از نیمه سر هم زیاده ریخته باشد او را اصلع بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند پس اگر همه موی سرش ریخته باشد او را اصح بفتح همزه و حای مهمله و صاد مهمله مشدد گویند و فرق میان صلع و قرع آنست که صلع عبارت از ریخته شدن موی سر بخلاف قرع که عبارتست از رفتن موی سر + گنجی زنی که موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بعربی قرعاء بقاف و رای و عین مهملتین بر وزن حمرا گویند گند بفتح اول و سکون نون و دال مهمله بمعنی بدبو لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل با ارتو افق لسانین بعربی نتن بفتح نون و سکون تای فوقانی و نون در آخر گویند گندا اندا + تخم مرغ که فاسد شده باشد و بهم آب گشته بعربی مذره بفتح میم و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و تای در آخر و مذقره بفتح میم و کسر ذال معجمه و قاف بر وزن علقه و مغر قله بضم میم و فتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر قاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی گنده و لغ بفتح لام و سکون غین معجمه و لق بقاف نیز نامند یعنی البیضة و مرقت از باب سمع و مذرت از باب ضرب فعل از آن + گنده با بفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن سبزیست معروف بعربی کراث بضم کاف و رای مهمله مشدد با الف و ثای مثلثه در آخر گویند و بفارسی گوده بفتح زای معجمه و ضم بای تازی نیز گویند گرم است در اول و خشک است در دوم + گنده بغل لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا صن بضم میم و کسر صاد مهمله و نون مشدد در آخر گویند فی القاموس الصنة و قرالا بط کالصنان صن صار ذاصنا + گنده بهار و بار کردن ایام سر با بار و بعربی آنرا انستی بفتح شین معجمه و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد و مشتوی با لتحریک گویند و بفارسی باران سرما + گنده دهن لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه دهنش بو کند بعربی آنرا ابخر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و رای مهمله در آخر و شیخ بفتح زای معجمه

و نون و خای معجمه گویند و بفارسی سباستو بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و شکنج بضم سین مهمله و کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند + سعدی گوید شعر تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشت بر دهان سکنج + گندیک چو بیت سعد بعربی آنرا کبریت بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی گوگرد گرم و خشک است در درجه سوم چنانکه ابن سینا گفته و شیخ ابو علی گوید گرم و خشک است در درجه چهارم
گندیهی بالفتح کسیکه خوشبو فروشد بعربی آنرا عطار بتشدید گویند و بفارسی بوفروش و عطرفروش گندهی دشنامیست که کنیزان را دهند بعربی قحبه بفتح دال مهمله و قاف با الف و کسر رای مهمله گویند و نیز گندهی نیز گویند که پلید باشد و فرق ندارد و بعربی آنرا قحبه بفتح قاف و حای مهمله و با در آخر و قذره بفتح قاف و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی پلید + گنڈا + ریسمان خام که برای دفع بلا افسون دمیده گره ها زنند و اگر برای ازاله تپ بازند بفارسی آنرا رشته تپ گویند خسرو گوید بیت پیچیده بود سخن چو زنجیر چون رشته تپ به گره گیر
گنڈلا بضم اول و سکون دوم و فتح دال هندی و لام با الف شکلی که از احاطه خط منحنی بر سطحی پیدا شود و بعربی آنرا دایره بدال مهملتین بر وزن فاعله گویند گنڈلی حلقه مار را گویند بعربی ثنی الحیه بکسر ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی حلقه مار گنڈلی مارنا حلقه زدن مار بعربی التوی بطا مهمله و واو و قاف و تلوی بلام و واو و تحتانی در آخر بر وزن تفعل از طوق گرفته و تحت تلوت از باب تفعل و صحت الحیه از باب نصر فعل از آن بفارسی حلقه زدن مار + گنهگار مخفف گناه گار و آن معروف است

باب کاف فارسی با واو

گواه بالفتح لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بعربی شاهد و بینه بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و فتح نون و ها در آخر گویند و بفارسی گوا بحذف ها و گوه بحذف الف هم آمده ظهوری گوید بیت ای شخص وجود تو بقا و فنا + بر بقا بیت فنای جمله گوا + حافظ گوید شعر وام حافظ بگو که باز دهند + کرده اعتراف و من گوا هم + و بترکی تانوق بتای فوقانی با الف و ضم نون و سکون واو و قاف گویند گواه کرنا برای اثبات دعوای خود کسی را شاهد کردن بعربی استشهاد بکسر شین معجمه و با و دال مهمله بر وزن افعال گویند شهود فلان بر گرد اشهد فلان مر الفارسی گواه کردن و گرفتن و کشیدن و آوردن سپهری گوید شعر سوگند خورد چرخ که با او وفا کند + بر خود نشستن فرشتگان را گواه کرد والهی گوید شعر بر هر که مهر ورزد دل در قبول کشاست + فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه + هم از دست شعر دل از غلامی غم خود آزاد کند کشید بر خط آزادیم گواهانرا + گواهی لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بعربی شهادة گواهی دینا ادای شهادت کردن بعربی شهادة بر وزن کرامت گویند شهد له بکذا و شهد علیه بکذا از باب سمع فعل از آن بفارسی گواهی دادن گوبر بضم اول و سکون واو و فتح با و مهمله در آخر پلیدی گاو را گویند بعربی ... بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند اخثا بالفتح جمع آن و بفارسی سرگین و گاو سرگین گوبر کرنا + پلیدی کردن گاو بعربی خثی بفتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه گویند خثی البقر از باب ضرب فعل از آن بفارسی سرگین کردن + گوپهن بضم اول و سکون واو و فتح با و فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافند و سنگ در آن نهاده اندازند بعربی آنرا مقلاع بقاف

فلاخن بمعجمه و فا بر وزن ... شد او فلاخه بزیادت تا گویند بفارسی آنرا دست سنگ و دستاسنگ و فلاخان بفتح فا و فلاخن و پلخم بفتح با و سکون لام
پلخمان گویند مؤید الدین گوید شعر گلابان اشهنداز قدر + مهره بچو سنگ پلخم + گوت بضم اول و سکون و ضم مجهول و تای مثناة در آخر بمعنی
نرد بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن + گوت مار نامه نرد را زدن بعربی ضرب الفص و بفارسی
لت کردن و زدن گویند سیفی در تعریف معشوق نرد باز گوید شعر تنها بخانه که فتادم بدست او + لت میکند چو مهره من افگار را حسن بیگ
شعر باشند مهره زده ام دست روزگار + از عرصه وصال تو بیرون نشانده است + گوت عر با ... شدن مهره نرد بفارسی لت خوردن
طغرا گوید شعر لت خورده خال سیهش مهره گردون + نقش به و خورشید درین پرده چه باشد + گود بضم اول و سکون واو و ضم مجهول و مغز
گویند بعربی لب بضم لام و بای موحده مشدد و در آخر و مغز خرما بن قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و مغز حنظل را و پرده زرد که میان
دانهها می باشد بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم در آخر گویند و مغز استخوان را بعربی مخ بضم میم و خای معجمه مشدد و نقی بکسر نون و سکون
قاف و تحتانی در آخر گویند + گود تا بضم اول و سکون و ضم مجهول و دال مهمله و نون با الف سوزن مانند آنرا در چیزی زدن تا سوراخ شود و بعربی
بفتح عین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر بفارسی آنرا زدن و آجیدن + گود انگالنا برآوردن مغز از استخوان بعربی نقی بفتح نون و سکون قاف
و تحتانی در آخر گویند نقوت العظم از باب نصر و نقیتا از باب ضرب فعل آن + گودی بضم اول و سکون و ضم مجهول مشهور است بعربی حضن بکسر حای مهمله
و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی کنار و آغوش و بترکی قوجاق بضم قاف و فتح جیم با الف مجد الدین علی قوسی که یکی از محققان است در کتاب
لغت خود می نویسد که ارباب لغت آغوش و کنار و بر را مترادف نوشته اند و تحقیق آنست که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز
کردن و جمع دستها با کسی تنگ گرفتن و در بر گرفتن بسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای زانوهای خود نشاندن و بخود
منضم ساختن بود و انتهی ... و در ... نشستن ... آدمی کسی ...
فلان ... را در آغوش گرفت ... گویند در کنار گرفت و ... + گود ... در کنار گرفتن ...
ضاد معجمه و نون بر وزن افتعال و حضن بفتح حای مهمله و سکون ضاد معجمه گویند حضن الصبی از باب نصر و احتضنه از باب افتعال در کنار کشید
بچه را و در حدیث است انه خرج محتضنا احد ابنی ابنته ای حاملا له فی حضنه و بفارسی کنار گرفتن و کشیدن + گور بالضم ... در زدو
هندی ... حفره که مرده را در آن دفن کنند بعربی قبر و جدث بفتح جیم و سکون دال مهمله و ثای مثلثه در آخر و رمس بفتح رای مهمله و سکون میم و سین
مهمله در آخر و جدف بفتح جیم و سکون دال مهمله و فا در آخر و بفارسی ستا خاک نیز گویند ضریح بفتح ضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر قبر
بی لحد را گویند و در حدیث دفن پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و سلم ارسل الی اللاحد و الضارح فایهما سبق ترکناه الضارح هو الذی یعمل الضریح و هو
فعیل بمعنی مفعول من الضرح الشق فی الارض و اللاحد الذی یعمل اللحد الشق الذی یعمل فی جانب القبر لموضع المیت لانه قد امیل عن وسط
القبر الی جانبه قبر مسنم ... یعنی قبر بلند و هرگاه قبر کسی را با زمین هموار کنند گویند سوا قبر فلان و در صحاح است سوا قبر فلان

اذا استوت مع الارض **گورا** بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله با الف کسی که رنگش سفید به سرخی آمیخته باشد بعربی آنرا صبیح بصاد مهمله
و بای موحده و حای مهمله بر وزن ملیح گویند **گوراپن** رنگ سفید به سرخی آمیخته بعربی صبحة بضم صاد مهمله و سکون بای موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند
گور غریبان بیت یا به که آنرا برای دفن مسافران و غیر آن وقف کرده باشند بعربی آنرا مقبرة مسبله بترکیب توصیفی گویند مسبله بتشدید بای موحده
یعنی در سبیل خدا وقف کرده شده وارد شده کما ورد لو اوصی بان یدفن فی مقبرة مسبلة للمسلمین لم ینفذ وصیته الا فی [illegible] **گورکن**
بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که گور کند بعربی آنرا حفار بفتح حای مهمله و فا مشدد و با الف و رای مهمله در آخر گویند و کسی که گور لحد کند
آنرا لاحد و کسی که ضریح کند آنرا ضارح گویند و تحقیق آن در لغت گور گذشت **گورکیهه مینڈلا** بازیست که کودکان نشسته دایره کرده از یک طرف
بزنگی بر می آرند و از طرف دیگر بزنگ دیگر بعربی آنرا سحاره بفتح سین مهمله و حا مهمله مشدد و با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه در رسالت
گورکھودنا گور کندن بعربی حفر بفتح حای مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند حفر القبر از باب ضرب یفعل ... و نیز بمعنی کندن قبر و دفن
بعربی آنرا نبش بفتح نون و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی کشادن و شگافتن **گوری** زنی که رنگش سفید به سرخی آمیخته بود
بعربی صبیحة بصاد مهمله و بای موحده و حا مهمله بر وزن حمرا گویند **گوڑ** معروف است آن لغت هردم قصبات است بعربی آنرا رجل بکسر رای مهمله و سکون
جیم و بفارسی پا گویند **گوڑا** بضم اول و سکون دوم مجهول کسی که در پای ستور بندند و این لغت هردم قصبات است بعربی آنرا شکال بکسر شین معجمه
و کاف با الف و لام در آخر و مربط بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر و مربطه نیز با و تا و بفارسی شکیل و شکیلا بکسر جیم
فارسی گویند **گوڑنا** زمین را بکلند شگافتن برای تخم ریزی بعربی کرب بفتح کاف و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر بر وزن کتاب گویند و
و بفارسی شیار کردن و شیار ریدن و شخم زدن بضم شین معجمه و آن زمین را شیار کرده شده یا بکسر شین معجمه و شخم کرده گویند **گوکهرو**
بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بعربی آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گوشه بعربی آنرا حسک بفتح حا و سین مهملتین و کاف در آخر گویند [illegible]
آن از آهن سازند و در پای قلعه ها و میدان جنگ ریزند تا پیاده و اسب دشمن خسته شود و آنرا خسک گویند و فارسیان هم استعمال کرده اند
صاحب فرهنگ رشیدی گوید که چون حا مهمله در فارسی نیامده بجای آن [illegible]
گویم که این توجیه بیجاست لفظ عربی است بعضی از شعرا و فضلا آنرا تعریب کرده بجای حا [illegible]
و در راه لشکر دشمن اندازند و بفارسی آنرا سپالخ بفتح سین مهمله و کسر لام گویند فردوسی گوید ع سپالخ بمیدان در [illegible]
گوگل بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف فارسی و لام در آخر صمغ [illegible] باشد که در انواع آن بسیار است بعربی آنرا مقل
بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گویند صاحب الفاظ الادویه گفته آنچه [illegible] آنرا مقل ازرق گویند و آنچه [illegible]
آنرا مقل الیهود گویند و آنچه برنگ بادنجان است آنرا مقل مکی گویند [illegible]

سلطان گوکا چیزی در بفارسی گویند در آخر جیم مهمله رای مهمله و فتح حای مهمله و سکون دال مهمله و فتح میم و ضم سین بضم صحیح در مدور پیوسته و مشند و او بضم مدور
که در توپ کرده سر بهند بعربی آن را بندقة المدفع بفارسی گوله توپ و سنگ عد گویند چه عد بمعنی توپ است چنانچه توپ انداز را عد انداز گویند
گوله بضم اول و سکون دوم معروف باد در حقیقت مشابه به چیزی بعربی آن را رقعه بضم رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند رقع بضم را و فتح
قاف جمع آن چنبر بضم جیم و فتح میم مشدد و سکون یای تحتانی و زای معجمه در آخر و چنبری بالقصر گویند بفارسی انجیر آدم گولک کوزه باشد که سر
آن را گیرند و سوراخی در آن جرم کنند و تنها چیان راه در آن و مانند آن سیم و زر از درم گیرند و در آن اندازند بعربی آن را طبن بفتح طای
مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و بفارسی غوک و غلک و غلدان گویند گولنداز کسیکه توپ سر دهد بعربی آن را مدفعی بفارسی توپچی گویند
گولی چیزیکه در بندوق انداخته سر کنند بعربی آن را بندقة بضم با موحده و دال مهمله گویند و بفارسی گوله تفنگ نیز خم درازی که در آن غله نهند
بفارسی شکسته بشین معجمه بر وزن نگینه گویند گولی مار یا گوله تفنگ انداختن بعربی در محاوره حال رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی
در آخر گویند و بیت الیناست و نقب فیه ثقبا بحر رمته علی رمی نسبه و وضع فیه بندقة مختنوة بصغیرة من بنادق الید گون بضم اول و سکون
دوم مجهول نون در آخر ظرفی که از پشم و یا از ریسمان بافته و در آن چیزها کنند بعربی آن را عدل بکسر عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند
اعدال بالفتح و عدول بالضم جمع آن و جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام گویند جوالق بر وزن صحائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غراره
بکسر غین معجمه و فتح رای مهمله و ضم تا در آخر گویند غرائر بر وزن صحائف جمع آن و ولیجه بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر گویند
ولیج بر وزن صریح و ولائج بر وزن صحائف جمع آن بفارسی خرجین بضم خای معجمه و جوال بضم جیم گویند گوند سهر و سست بعربی آن را صمغ بفتح صاد مهمله
و سکون میم و غین معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده صموغ بالضم جمع آن و بفارسی کوج بفتح کاف تازی و جیم در آخر وازدی بفتح الف و سکون
زای معجمه و کسر دال مهمله و شلم بکسر شین و لام و میم در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده گوندهنا موی بافتن بعربی ضفر بفتح ضاد معجمه و سکون فا
و رای مهمله در آخر گویند ضفرت المرأة شعرها از باب ضرب فعل از آن نیز آرد و از باب سمع شتلی بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند
عجینه از باب ضرب لفعل و اعتجنه از باب افتعال فعل از آن گونده بضم اول و سکون دوم مجهول و نون مخفف و دال مفتوح با الف جائی را گویند که در صحرا
و آبادی بهر گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان سازند بعربی آن را حظیره بفتح حای مهمله و کسر ظای معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی آغل و آغال سد و غین معجمه گویند گونگا کسیکه نطق ندارد بعربی آن را اخرس بفتح همزه و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و ابکم بفتح همزه
و سکون با موحده گویند و بکیم بر وزن کریم گویند و بفارسی گنگ و لال گوه بضم اول و سکون دوم مجهول و ها در آخر جانوریست صحرا و دریان
وارد بیرون ضب بفتح ضاد معجمه و بای موحده مشدد گویند اضب بفتح همزه و ضم ضاد و ضباب بر وزن کتاب و ضبان بضم ضاد معجمه
و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر جمع آن و کنیت آن ابو الحسل بکسر حای مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند
و ابو الحسیل بضم حای مهمله و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر حسیل بچه آن را گویند و بفارسی سوسمار و سوسک گوان مخفف سوگوان

بترکی کلاس بفتح کاف تازی و لام با الف گویند و باده آنرا بعربی خبت بزیادت تا در آخر گویند گوه بضم اول و سکون واو معروف بین انگلیه و جعد و آنرا
و باین معنی لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل یا از توافق لسانیست شفائی گوید شعر زیر لب لب که گوه سگ خورده + در کرد دست خصه
مرده + گه مخفف آن بعربی پلیدی انسان را خره بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و بهمزه در آخر و غایط بغین معجمه و طای مهمله بطریق کنایه گویند و طوف
بفتح طای مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند فی الحدیث نهی عن المتحدثین علی طوفهما ای عند الغایط و پلیدی گوسفند را بعر بفتح بای موحده
و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و پلیدی فیل را ثلط بفتح ثای مثلثه و سکون لام و طای مهمله در آخر گویند و در جامع
الثلط رقیق سلح الفیل و نحوه و پلیدی ستوران را روث بفتح رای مهمله و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و جمیع سرا مهمله و جیم و عین مهمله بر وزن [illegible]
گویند و پلیدی گاو را خثی بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند و پلیدی زندگان را جعر بفتح جیم و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر
و دخص بفتح دال مهمله و سکون خای معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند و در قاموس است پلیدی کودکان را [illegible] گویند و پلیدی مرغان را ذرق بفتح ذال
معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و بزای معجمه نیز آمده و پلیدی مگسان را ونیم بفتح واو و کسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند
شعر لقد ونیم الذباب علیه حتی + کان ونیمه نقط المداد + پلیدی مگس انگبین را نقص بفتح نون گویند و پلیدی مار را قحج بکسر قاف گویند و پلیدی
موش را جعبوق بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح با و ضم بای موحده و سکون واو و قاف در آخر گویند و پلیدی کودک را که از شکم بر آید و کند آنرا عقی بکسر
عین مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند و پلیدی اسپ و خر کره و بزغاله را پیش از خوردن [illegible] بفتح رای مهمله و دال مهمله [illegible]
گو بالکسر سرود خواند بعربی آنرا مغنی بضم میم و مطرب بضم میم و شادی بشین معجمه و دال مهمله و تحتانی در آخر بر وزن نامه و بفارسی رامشگر و [illegible]
و سرودگو و نغمه سرا و خنیاگر بضم خای معجمه سرود سرا گویند گویان بضم اول و سکون واو مجهول و تحتانی با الف و نون در آخر زنانی که بهم نشسته با
و با یکدیگر الفت داشته باشند بعبارت حلواحیب صاحبات گویند

باب کاف فارسی با ها

گهاشت جائی که دران با انتظار دشمن نشینند بعربی آنرا مکمن بفتح میم و سکون کاف و فتح میم و نون در آخر و مرصد بفتح میم و سکون رای مهمله
و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بر وزن محراب گویند و المنایا بالرجال بمرصد [illegible] و بفارسی کمینگاه گویند و در عربی کمین
کسانی را گویند که در انتظار دشمن بکمینگاه نشینند گهاتا چیزی که زیاده از خرید گیرند بعربی آنرا قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده
در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح جیم فارسی گویند گهات [illegible] و کمینگاه نشستن [illegible]
و میم و نون بر وزن تفعل و اکتمان بر وزن افتعال گویند بفارسی کمین کردن و کمین نشستن گویند گهاشتیا [illegible]
[illegible] بفتح میم و سکون نون و فتح ها و لام و مشرب بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی آبشخور گویند
گذرگاه آب بعربی آنرا معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند گهاسا آشی که از جو کوفته و پاک کرده پزند [illegible]

و بفارسی کشکاب کشکینه آشو گویند و بمعنی لغت مردم قصباتست و در لغت اردو و هندی بمعنی نقصان در مایه بغیر خساره بفتح خای معجمه و [illegible]
مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر و غبن بفتح غین معجمه و سکون با موحده و نون در آخر گویند بفارسی زیان. **گهاٹ تولنا** کم وزن کردن
بعربی اخسار بخای معجمه و سین و رای مهملتین بر وزن افعال و تخسیر بر وزن تفعیل گویند قال الله تعالی و لا تخسروا المیزان و [illegible]
دهنده نقصه. **گهاٹی** [illegible] درکوه بغیر عقبه بفتح عین مهمله و قاف و با موحده و تا در آخر و ثنیه بفتح تای مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدده و تا در آخر گویند
و بفارسی دره کوه. **گهاٹی کرنا** بلغت مردم قصبات بمعنی گلا کرنا و آن بگذشت. **گهار** بضم اول و دوم با الف و رای مهمله و در آخر جماعه امرؤ
که برای جنگ از هر طرف فراهم آرند بعربی آنرا حلبه بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی جریک گویند. **گهاگ** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها با الف و کاف فارسی در آخر مرد کهن سال تجربه کار بغیر آن احنک بضم میم و فتح حای مهمله و نون مشدد و کاف در آخر و محنک بضم میم
و نون و محنک بضم میم و فتح تا و نون [illegible] بر وزن [illegible] گویند چنانکه ثعالبی صاحب قاموس کرده. **گهال میل** چیزرا [illegible]
خلط بفتح خای معجمه و سکون لام و طای مهمله و تخلیط بر وزن تفعیل و مخالطه بر وزن مفاعله گویند. **گهانجنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون غنه و سکون
میم و کسره نون و سکون تحتانی معروف ورمی که [illegible] چون بر کنار پلک چشم بر آید بغیر آنرا شعیره بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند. **گهانس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون غنه و سین مهمله در آخر بحذف نون هم آمده بمعنی [illegible] گیاه بغیر کلا بفتح کاف و لام و همزه
در آخر و عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر و بفارسی گیاه گویند و خشک را بغیر حشیش بحای مهمله و شین معجمه بر وزن [illegible]
فوقانی و سکون بای موحده و نون در آخر و بفارسی کاه و ترکی [illegible] گویند. **گهاو** بمعنی زخم بغیر جراحت بکسر جیم و رای مهمله با الف
و فتح حای مهمله و تا در آخر و جرح بالضم گویند [illegible] جمع آن اجراح [illegible] جمع جراحه بالکسر و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم در آخر
گویند و کلوم بالضم و کلام [illegible] جمع آن [illegible] ریش [illegible] گویند و ترکی یاره [illegible] در آخر گویند در قاموس
اگر بفرق اتصال در جلد افتد آنرا خدش [illegible] باشد و اگر در گوشت افتد [illegible] قریب العهد باشد [illegible] آنرا جراحه گویند و اگر [illegible]
شده باشد آنرا قرحه گویند [illegible] سر را بعربی شجه بفتح شین معجمه و جیم مشدده و تا در آخر گویند و زخمی که پوست سر را ببرد بغیر آنرا [illegible]
[illegible] گویند و زخمی که پوست سر را [illegible] بفتح حای مهمله و سکون [illegible] گویند در قاموس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر گویند و در قاموس است المنقلة کمحدثة الشجة التی تنقل منها فراش العظام یعنی شجه که تکون علی العظم دون اللحم و زخمی که میان
دو استخوان و میان و مانع پوست تنگ بماند آنرا ماموسه بمیم بروزن مفعوله آمه بمد همزه و میم مشدد و مفتوح و تا در آخر گویند و زخمی که بمغز رسد آنرا دامغه
بدال مهمله و میم و غین معجمه بروزن فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشکافد آنرا مفرشه بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد و فتح شین معجمه تا آخر گویند
و زخمی که پوست و گوشت ببرد آنرا جالفه بجیم و لام و فا بروزن فاعله گویند گهایل کسی که او را زخم رسیده باشد بعربی او را مجروح بجیم و را و حای مهملتین بروزن
مفعول و جریح بروزن فعیل و مکلوم بکاف و لام و میم بروزن مفعول و کلیم بروزن کریم و بفارسی فگار و خسته و زخمی و زخمدار و زخم خورده گویند فغانی
گوید بیت + بسی صید زخم خورده دیدن چه فایده + بسمل شدند بتیغ کشیدن چه فایده + گهایل کرنا کسی را خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله
در آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم در آخر و تکلیم و تجریح بروزن تفعیل گویند کلمه از باب ضرب جرحه از باب منع و کلمه جرحه از باب تفعیل فعل ازان بفارسی زخم زدن نیز گویند
گهایل ہونا خسته شدن بعربی جرح بضم جیم و رای مهمله و حای مهملتین گویند جرح از باب سمع فعل ازان بفارسی زخم رسیدن و خوردن گویند گهائی گشادگی
که میان دو انگشت باشد بعربی آنرا فوت بفتح و سکون واو و تای فوقانی در آخر بضم گویند و گشادگی میان ابهام و سبابه فتر بکسر فا گویند و گشادگی میان سبابه
و وسطی را رتب بفتح رای مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند صاحب قاموس گوید گشادگی میان خنصر و بنصر و وسطی را گویند و گشادگی میان وسطی و بنصر
عتب بفتح عین مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید ما بین سبابه و وسطی و ما بین وسطی و بنصر را گویند و گشادگی
میان بنصر و خنصر را بضم بای موحده و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند گهبرانا بیچاره شدن بعربی اضطراب و بفارسی سراسیمه و دست و پاچه شدن
و نیز بمعنی بیچاره کردن بعربی اضطرار و بفارسی دست و پاچه و سراسیمه کردن گهٹّا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و تای مشدد با الف زده سختی
و سطبری که در اعضا بسبب کثرت کار کردن پدید آید بعربی آنرا مجل بفتح میم و سکون جیم و لام در آخر گویند چنانکه ... گفته و بفارسی پینه
و شنوخ بضم شین معجمه و سکون نون و ضم واو و خای معجمه در آخر گویند و سیاس ... حدیث علی یده مجلا ... بالسکون مجلت یده مجلا و مجلا
و مجلها العمل ... یده ... مجلت ... مجلا و مجلت ... ایده ... المنحت ... ایده ...
من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة منه حدیث فاطمة انها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها من الطحن نیز نشانی که از کثرت سجده پیشانی
پدید آید بعربی آنرا سجاده بفتح سین مهمله و جیم مشدد با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و گهٹّا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا مشدد یعنی
با الف ... سیاه که از ... پوشیده بعربی آنرا اکمه بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ... مشدد و در آخر گویند گهٹّا ... ساق و ران بعربی
رکبه بالضم ... و سکون کاف و فتح بای موحده و تا در آخر ... مخلوط التلفظ بها ... گهوم ...
و قاف ... و میم ...
در آخر گویند ...
زادن ...

طبع راشبیه دانند بالهام + گهچ پچ چیزهای مجتمع بریکدیگر یعنی متضایق بضم میم و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه با الف و کسر تحتانی و قاف و آخر دال

مزاحم نیز بزای معجمه و حای مهمله و میم بروزن ساکن نفارسی آن آورده گهر سکان بازدن ده ام یعنی دار و بیت بفارسی خانه و سرا گویند و بترکی و باغ

بضم همزه و تای فوقانی با الف و سکون غین معجمه آی با همزه و سکون تحتانی خانه که شب در آنجا مانند بعربی مبیت بفتح میم و بفارسی نیز آشیان

گویند + گهرا + چیزیکه عمق داشته باشد یعنی آنرا عمیق بالعین مهمله و میم و قاف بروزن امیر و قعیر بقاف و عین و رای مهملتین بروزن آن جمهور

بروزن صبور و بفارسی تک دار و ژرف و خش بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه گویند گهر الگنا بمعنی رسیدن جان هنگام نزع در گلو یعنی آنرا غرغره

بتکرار غین معجمه و رای مهمله بروزن وسوسه گویند گویا آنست که مریض آنرا در دهن میگرداند و در حدیث است ان الله یقبل توبة عبده ما لم یغرغر یعنی حالتیکه روح در

حلقوم رسد گهرانا جائیکه سلسله نسب مرد و بآن رسد یعنی بیت در اساس است فلان من بیت کریم و بفارسی خاندان و خانواده و دودمان و

دوده و تبار گویند گهرانکی خلاف کسیکه سیرتش خلاف سیرت پسندیده خاندانش بود یعنی آنرا خالف اهل بیته و خالف اهل بیته گویند

و بفارسی خلاف دودمان و خلاف خاندان گهر بیچه جانا بمعنی فرود افتادن خانه بفارسی خانه نشستن بتازی گویند شعر خانه را ساختم

برای نشست + خود نشست و هراسان فرد گهر جهکنی بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی شعر و زنبیکه کجا

قرار نگیرد و بخانهای همسایگان گردد یعنی آنرا اروه بدای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و رواد و بضم رای مهمله و واو با الف و فتح دال مهمله

و تا در آخر و زلدة بروزن فاعلة و زلق بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح زای معجمه دوم و در آخر گویند و بفارسی خانه گرد و خانه پیمان گهرکا اسباب

متاع خانه یعنی آنرا اثاث البیت بهمزه و ثای مثلثه و قماش بضم قاف و سکون تای مثلثه و ضم رای مهمله و دال مهمله در آخر و قماش البیت بضم قاف و میم

با الف و شین معجمه در آخر منصابیت و شوار بحرکات ثلثه شین معجمه و واو با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی رخت خانه و کالا

خانه گویند گهر باظرفی که در آن زر و سیم و جز آن گذارند بعربی آنرا بوتق و بفارسی بوته گویند و تفصیل آن در لغت گهالی بکاف تازی

گذشت گهر پلو جانوری که در خانه ماند مانند هم از چرنده و پرنده یعنی آنرا داجن بدال مهمله و جیم و نون بروزن فاعل گویند و دواجن بفتح

دال مهمله و کسر جیم جمع آن و بفارسی خانگی گویند گهرا + سبوی یا گویند بعربی جره بفتح جیم و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند و جمعش جرار

و جرار بروزن کتاب جمع آن و بفارسی کلیزه بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح زای معجمه نیز گویند + ولکمه عزیزا ابد گویند شعر بدو گردن

کلیزه پر از آب جو + با بی کلیزه فرو شستن رو + گهر دور اسبست که در هم با هم در دوانیدن اسپان گرد یعنی بیش که ایشتر

پیش از همه اسپان بنهایت رسد او غالب آید و جائزه سبق شود و یعنی آنرا سابق و مسابقه و سباق بکسر سین مهمله گویند و آن

اسپان را خیل السباق خوانند و آنرا اول آن اسپان از که سابق باشد مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد او باشد

آنرا مصلی بضم میم و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد آن آید آنرا مسلی بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و تحتانی در آخر گویند

و اسپی که با مسلی متصل آید آنرا تالی بتای فوقانی و لام بروزن قاضی گویند و اسپی که متصل تالی آید آنرا مرتاح بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی

با الف و حای مهمله در آخر گویند و سپس که بعد آن آید آنرا عاطف بعین و طای مهملتین و فا بر وزن قال گویند و سپس که بعد از آن آید آنرا حظی بفتح حای مهمله
و کسر ظای معجمه و تحتانی مشدده در آخر گویند و سپس که بعد از آن آید آنرا مؤمل بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدده و لام در آخر گویند و سپس که بعد آن آید آنرا لطیم
بلام و طای مهمله و میم بر وزن میر گویند و آنرا قاشور بقاف و ضم شین معجمه و رای مهمله بر وزن کافور نیز گویند و سپس که بعد از آن آید یعنی اپس
همه اسپان آید آنرا سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و بتشدید کاف نیز آمده و آنرا فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله
و کسر کاف و لام در آخر بر وزن زبرج و بضم فا و کاف بر وزن قنفذ نیز گویند یکی از شعرای عرب در سلک نظم کشیده + شعر + اتانی المجلی
والمصلی بعده + مسلی و تالی بعده عاطف یجری + و مرتاح ثم الحظی و مؤمل + و جاء لطیم و السکیت لیجری + گهر گهرانا بمعنی
آواز آسیا بعربی نیز جعجعة بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح جیم دوم و عین مهمله و تا در آخر گویند و مثلیست اسمع جعجعة ولا اری طحنا یعنی
میشنوم آواز آسیا و نمی بینم آرد را و این مثل در جایی زنند که ترسانند بقول بیا و همچنین در بخیلی که وعده میدهد و انجاز وعده نکند و در فارسی
غریو آسیا گویند گهر گهرنا بمعنی زرگری کردن و آن [illegible] گهنا گذشتن گهری چیزیکه از اوقات شبانه روز تعیین کنند
آنرا در محاوره حال ساعت گویند و بفارسی هم وقت و ساعت بعطف گویند + تاثیر گوید + شعر + چو وقت ساعت آن [illegible] با هم کوک میگردد +
که سنگیم حساب [illegible] لیل و نهار خود + و ساعتی که آواز کنند آنرا الساعة الفرانة گویند باصطلاح اهل نجوم [illegible] شبانروز را گویند باصطلاح
اهل نجوم فارس بیست و چهارم حصه شبانروز است گویند گهس آنا یعنی اذن کسی بخانه در آمدن بعربی زج بفتح زای معجمه و سکون میم و جیم در آخر گویند
از باب نصر [illegible] از آن گهس پیٹھنا بی [illegible] در آمدن اقتحام [illegible] و حای مهمله و میم بر وزن افتعال گویند [illegible]
و فی النهایة فی الحدیث انا اخذ بحجزکم عن النار و انتم تقتحمون فیها ای تقعون فیها یقال اقتحم الانسان الامر العظیم و تقحمه اذا رمی نفسه فیه من غیر روبة و تثبت +
گهسنا و آوردن در جای تنگ بعربی ولوج بضم واو و لام و سکون واو و جیم در آخر گویند یعنی فرو رفتن [illegible] در آمدن [illegible]
واو و خا معجمه در آخر و تسیخ بر وزن [illegible] و لغوط بفتح غین معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر گویند ساخ قوائمه فی الارض از باب [illegible] فی الارض اذا
[illegible] گویند ارسل لغوط فیه لا فرار ابن [illegible] در آن [illegible] اول لوط [illegible] بمعنی [illegible]
و سکون حای مهمله و قاف در آخر گویند + گهسیارا کسی که گیاه برای خوردن ستوران فروشد و آنرا علاف بفتح عین مهمله و لام مشدده با الف و فا
در آخر گویند بفارسی گیاه فروش گهسیٹنا نشان کشیدن چیزی بر روی زمین [illegible] گویند گهسیٹنا چیزی را بر روی زمین
بعربی سحب بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و با موحده در آخر و جر بفتح جیم و رای مهمله مشدد در آخر گویند نیز کسی که قتان بخواری بدن بعربی
[illegible] و [illegible] سست بفارسی کشیدن گویند + سیلی گوید + شعر + بخواری بان رسیده کار گفتگو [illegible] از [illegible] می کشد
گهلا نا + چیزی را در چیزی [illegible] ابلاج بکسر همزه و سکون تحتانی و لام با الف و جیم در آخر گویند [illegible]
استعمال [illegible] کنند چنانکه بعربی هم گویند ادخل متاعه فیه یعنی داخل کرد متاع خود را در [illegible] + گهلمیل هونا [illegible]

بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و دوم مشدد، مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گسستن دم از شدت گریه بعربی انقطاع النفس عند البکاء گویند اقبال
یکی بمعنی انقطع نفسه و فحم بفتح و فحام و فحوم بضمها و بها دو سبب است یکی الصبی بمعنی فحم الصبی انقطع نفسه فی القاموس فحم الصبی کمنع و کرم و عنی فحما و فحاما و فحوما
و افحم بالضم یکی بمعنی انقطع نفسه و بفارسی دم از گریه گرفتن، گهلشا، گداخته شدن چیز در آب بعربی انمیاث بکسر همزه و سکون نون و کسر میم و تحتانی با الف
و ثای مثلثه در آخر و بفارسی سوده شدن در آب گویند، گهمنگ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون نون و دال مهمله در آخر بمعنی
بعربی کبر بکسر کاف و سکون با موحده و رای مهمله در آخر و تکبر بر وزن تفعل و نخوة بفتح نون و سکون خای معجمه و فتح واو و تا در آخر گویند، گهمنی
که ازان بر سر چیزی آید بعربی آنرا داد بضم دال مهمله و واو با الف و رای مهمله در آخر و الفایه در آن سر و سرگردان بفتح کاف فارسی، گهنجن
بکسر کاف فارسی و یای مجهول و جیم تازی گویند، گهون بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون کرمکی باشد که در گندم و دیگر غلها افتد بعربی آنرا سوس بضم
سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی شپشه بفتح هر دو شین معجمه و بای عربی مخفف شپشه و سلوسه بر وزن سین مهمله و ضم با چوچه
و سوسه بفتح لام و سکون ... بفتح جیم گویند و بضم اول و سکون ها لغت فارسیست بمعنی کرمی که چوب را از خوردن آن مانند سبوده فرو ریزد، گهن
بفتح اول و دوم و سکون نون تیره شدن نور مهر و ماه بعربی تیره شدن نور مهر را کسوف بضم کاف و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و تیره
شدن نور ماه را خسوف بضم خای معجمه گویند و بفارسی آفتاب گرفتگی و ماه گرفتگی، گهن کبر بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون ترجمه کرا ... گهنا شده
افتادن در گندم بعربی سوس بفتح سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند ساس الطعام یساس و سوس از باب سمع و سیس مثل قیل و اساس
از باب افعال و سوس از باب تفعیل فعل از آن بضم اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف بمعنی گندم کرم افتاده بعربی مسوس بصیغه مفعول از باب
تفعیل و بفارسی شپشه خورده گویند، گهنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف از صفات باغ و اشجار است که باهم متصل باشند بعربی آنرا
ملتفة علیا بفتح عین مهمله و لام و بای موحده بر وزن حمرا و بفارسی باغ درهم درختان گویند، بفتح اول و سکون دوم و نون با الف سیده
بمعنی زیور بعربی حلی و حلیه بفتح حای مهمله و سکون لام گویند حلی بضم حای مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد جمع آن باید دانست زیوری که
در گوش پوشند بعربی آنرا شنف و قرط و رعثه گویند و آنچه در دست پوشند آنرا وقف و قلب و سوار و بفارسی دستینه و دست برنجن گویند
و آنچه بر بازو بندند آنرا دملج بضم دال مهمله گویند و آنچه بر ساعد بندند آنرا جبیره بفتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
و یاره بیای تحتانی با الف و فتح رای مهمله و فا در آخر و بفارسی دست برنجن گویند و آنچه در گردن اندازند آنرا قلاده بکسر قاف و مخنقه بکسر
میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند و قلاده طوق که بر سینه افتد آنرا مرسله بضم میم و سکون را و مهمله و فتح سین مهمله و لام و تا
در آخر گویند و آنچه در انگشتان و ... آنرا خاتم گویند و آنچه در پا کنند آنرا خلخال بفتح خای معجمه و خدمه بفتح خای معجمه و دال مهمله و ضم تا
در آخر گویند خدم بالتحریک ... هم بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی پابرنجن گویند و آنچه در انگشتان پا کنند آنرا فتخ بفتح فا و سکون تای فوقانی
و خای معجمه در آخر و بفارسی انگشتری پا گویند بگذر ذکر الثعالبی فی کتابه ... زیوری را که زنان ... بندند آنرا

صدّه بفتح صاد و مهمله و دال مهمله مشدده و تا در آخر گویند و چنین شناختن بفتح میم و شکن با الف و کسر خای معجمه و صاد مهمله در آخر و فتح مشخص آن مانند آخر باشد
در سلک کشیده بر جبین بندند و حلقه که در بینی کنند آنرا زمام بکسر زای معجمه گویند و بلاق را خزام بضم خای معجمه و زای معجمه با الف و میم در آخر گویند و آنچه
بر عضد بندند آنرا معاضد گویند و آنچه بر بند دست بندند آنرا [illegible] معجمه گویند و آنچه بر گلو بندند آنرا الیه بفتح لام و با موحده مشدده و تا در آخر
گویند و آنچه در گوش کنند آنرا اشلاشل بفتح شین معجمه و لام با الف و کسر شین معجمه و ضم لام در آخر گویند و آنچه بر کمر بندند آنرا [illegible] بفتح با موحده
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست کنند از حلقهای نگین آنرا [illegible] گویند و زیور [illegible] بفارسی [illegible] بفتح تا و رای مهمله مشدده
با الف گویند گهنگهنا چیزیست که در گلوی گاو و شتر آویزند و صدای ازان برمی آید بعربی آنرا جرس بفتح جیم و رای مهمله و سین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] گویند
و نیز یک حصه ایست از چهار حصه شبانروز باصطلاح منجمین بعربی آنرا الساعة النجومیة گویند گهنٹی یعنی جرس کوچک بعربی آنرا جلجل بضم هر دو جیم و سکون لام
اول گویند و در نهایه است الجلجل الجرس الصغیر الذی یعلق فی اعناق الدواب و غیرها و بفارسی زنگله گویند گهنڈی چیزیست [illegible]
بندگویند بعربی آنرا زر بکسر زای معجمه و رای مهمله مشدده در آخر گویند ازرار بالفتح جمع آن و بفارسی بند و تکمه [illegible] چوساک بفتح جیم و گوی گریبان و گوی
پیراهن و گوی انگل و گوی انگله و تکمه گویک بپا فارسی گویند گهنڈی لگانا گوی گریبان [illegible] انگله کردن بعربی زر بفتح زای معجمه و رای مهمله
مشدده گویند و شاعری گوید شعر لا تحسبوا من بلی عملالنا + قد زرازراره علی القمر + و بفارسی تکمه کردن بستن و نهادن + خالص گوید
شعر از آن دلی نگشاید که کرده اند ای گل + زغنچه دل تکمه قبای ترا + ظهوری گوید بیت گریبان نخست چون سرزده [illegible]
تکمه بند [illegible] گوید شعر ز بیم اشک سر هم چاک سینه را تکمه + که سر برون نکند آه عاشقانه ز دل + [illegible] الحقر [illegible] صاد و
مهمله بروزن کریمه گویند و صبیع بروزن امیر بحذف تا نیز آمده گهن کهانا از چیزی کراهت کردن بعربی قذر بفتح قاف و سکون ذال
معجمه و رای مهمله در آخر و بالتحریک هم آمده و تقذر بروزن تفعل و استقذار بروزن استفعال گویند و در اساس است قذرت الشیء و تقذرته منه اذا کرهته
فی القاموس قذره کسمعه و نصره قذرا و قذرا و تقذره و استقذره و در نهایه است یقال قذرت الشیء اقذره اذا کرهته و اجتنبته و منه حدیث ابی موسی
فی الدجاج رایته یاکل شیئا فقذرته ای کرهت اکله کانه رآه یاکل القذر + گهنگچی دانه ایست سیاه [illegible] بعربی [illegible] بفارسی [illegible]
گویند + گهنگهرو نوعی از زیور که زنان در پا کنند و رقاصان در پا کرده به رقص کنند و صدا ازان بر خیزد بعربی قلقله بضم قاف و سکون لام و ضم
قاف دوم و فتح لام دوم و تا در آخر گویند قلاقل بفتح قاف اول و کسر قاف دوم جمع آن و بفارسی زنگله گویند گهنگهو بالضم اول مخلوط الهاء [illegible]
چیزی که بر سر نی باشد [illegible] القصب گویند [illegible] یعنی [illegible] انگور و مویز و امثال آن [illegible]
با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر [illegible] بکسر عین مهمله و سکون دال معجمه و قاف در آخر و [illegible] بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح کاف و تازی [illegible]
و سکون [illegible] کاف و تا در آخر و فرشنگ بالفتح فا و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه شفشت بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح شین معجمه و ضم تا در آخر گویند و خوشه
انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر و خصله بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام [illegible]

در آخر گویند اسپانی سپیدیال بفتح سین مهمله و سکون بای فارسی و کسر دال مهمله و یای مجهول ساکن غین معجمه در آخر گلگون یال اگر ...
و بجای جائی را گویند که در آن چیزهای خانه که خاک اندازند ... و معنی سباطه بضم سین مهمله و بای موحده با الف و فتح طای مهمله و تا در آخر و کنا
بضم کاف و نون با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر مستعملست فی الحدیث اتی سباطة قوم فبال فی النهایة السباطة والکناسة الموضع الذی
یرمی فیه التراب والاوساخ وما یکنس من المنازل وقیل هی الکناسة نفسها انتهی تنگه بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی و در آخر
دکلجان بکاف تازی و لام بروزن مرجان گویند گلگون پا دیده داگه بنظر تیز بسوی کسی بیند ... حملقه بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح لام
و قاف و تا در آخر گویند فی الصحاح حملق الرجل اذا فتح عینه فنظر النظر الشدید و بفارسی چشم نمودن گلگونا جیوه است معروف که بدان ... شوند
بعربی زاد افرس بفتح فا و را مهمله و سین مهمله در آخر و خیل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی گویند و بفارسی اسپ گویند ... الحیوان ... کسیکه
بر اسپ سوار شده اسمعیل بود علی نبینا و علیه السلام و لهذا آنرا عراب گویند ... و جنسی بود ... انتهی ... تعالی گویم
اگر اسپ کریم الاصل و خوش منظر و خوش رفتار بود آنرا عتیق بفتح عین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و اگر جامع صفات
باشد آنرا طرف بکسر طای مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و عجوج بضم عین مهمله و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم در آخر و لهموم بضم لام
و سکون ها و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و اگر اسپ نجابت و کرامت داشته باشد ... و اگر اسپ ... مقرب بضم میم و سکون قاف و فتح را
مهمله و با موحده در آخر گویند و اگر ... اسپ ... باشد آنرا مسرف بضم میم و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و فا در آخر گویند و اگر اسپ
... باشد آنرا اقب بفتح همزه و قاف و با در آخر گویند ... شعر ... و ... کمیت ... بضم
میم و فتح طای مهمله ... و میم در آخر ... اسپ ... گویند و طموح بفتح طای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر
... گویند و ... بفتح ... و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپ فراخ دهن را گویند ... بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح
طای ... در آخر اسپی ... باشد ... خوش بود و سلهب بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح ها و با موحده در آخر اسپ دراز گردن و دراز
دست و پا ... بفتح همزه و شین معجمه و فا ... در آخر اسپ ... و بای ... بکسر ... مهمله و فتح فا و لام ... بکسر
را مهمله و فتح فا و نون ... در آخر ... بفتح دال ... تحتانی ... بالف ... در آخر ... اسپ ... گویند ...
... گویند ... بکسر طای مهمله و سیم ... اسپ ... و در قاموس ...
... انتهی ... بفتح همزه ...
سیم و فتح ... مهمله ... در آخر ... تحتانی با الف ... طای مهمله ... در آخر اسپ ... گویند
... صاحب قاموس ... بفتح ... مهمله و ... تحتانی و لام در آخر اسپی که ... سوده
شده و صاحب قاموس گوید اسپی که ... باشد ... بکسر ... و فتح ضاد معجمه و بای موحده ... اسپ

که بسیار عرق ریزد و شرحوب بضم شین معجمه و سکون را و ضم حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر اسبی را نامند و جوهری گفته که صفت اسب است ابیات صفت اسب و
وقود بفتح قاف و ضم واو و سکون واو دوم و دال مهمله در آخر اسبی که منقاد سایس و فارس خود باشد و اقود بفتح همزه و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر
که وقت سیر هر دو پای او بجای هر دو دست افتد و غمر بفتح غین معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر اسب بسیار رو و یعبوب بفتح یای تحتانی و سکون عین مهمله و ضم بای
موحده و سکون واو و بای موحده در آخر اسب تیز رو و جموح بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسبی که پالیج و یعنی هر گاه یک دو بدین [illegible] و یکی را [illegible] رود
بکسر میم و فتح سین مهمله [illegible] اسبی که پالیج دو و مانند [illegible] باران و فیض بفتح فا و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون
کاف و بای موحده در آخر اسب سبک رو مانند ریزش و جریان آب و سابح بسین مهمله و بای موحده و حای مهمله و سبوح بر وزن [illegible]
اسبی که بسیار رود و سوار را [illegible] گویا در آب میرود ابوالطیب گوید شعر و تشغلنی فی غمرة بعد غمرة * سبوح لها منها علیها شواهد *
در اساس است و من المجاز فرس سابح [illegible] سوابح [illegible] و مطار بضم میم اسبی که بسیار رود و گویا طیران میکند در اساس است
فرس مطار کانه یطار من شدة عدوه [illegible] است استطیر الفرس ای اسرع [illegible] و بفارسی [illegible] اسب طیاره گویند نظامی گوید
بیت [illegible] که [illegible] فرس [illegible] بالا [illegible] و جموح بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسب سرکش که [illegible]
و این از عیوب است و بفارسی توسن گویند و نیز اسبی که با [illegible] سرعت رود و این از [illegible] است و اخذی بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه با الف
مقصوره اسب فرو هشته گوش و این از عیوب است و اشفی بفتح همزه و سکون شین [illegible] و فا با الف مقصوره آنچه که موی پیشانیش کم و کوتاه بود و این هم
از عیوب است و اغشم بفتح همزه و غین معجمه و [illegible] میم مشدد و در آخر اسبی که موی پیشانیش [illegible] بضم میم و سکون [illegible]
مفتوح و بای موحده در آخر اسبی که پلکهای چشم او با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و [illegible] آنچه که [illegible] پیشانی [illegible]
و اخیف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح تحتانی و فا در آخر اسبی که یک چشمش سیاه و یک کبود بود و بفارسی [illegible] گویند و ادن بفتح همزه و دال مهمله و
نون مشدد اسبی که گردنش [illegible] پست بود که [illegible] از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوب است و اکتف بفتح همزه و سکون کاف و فتح
تای فوقانی و فا در آخر اسبی که میان هر دو شانه اش گشادگی باشد و این از عیوب است و افرق بفا و را مهمله و قاف بر وزن احمر اسبی که یک کفلش
از کفل دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و اشجل [illegible] شانه و جیم و لام بر وزن [illegible] آنچه که [illegible] او [illegible] باشد و این هم از عیوب است و اقعس
بفتح همزه و سکون قاف و فتح عین مهمله و سین مهمله در آخر اسبی که پشتش پست و نشستگاه او بلند باشد و این هم از عیوب است و [illegible] فتح بای [illegible]
و زای معجمه و خای معجمه بر وزن احمر اسبی که [illegible] نشستگاه [illegible] هر دو پست باشد و این هم از عیوب است و [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible]
و فتح ضاد مهمله لام در آخر اسبی که [illegible] بود که باطن آن که [illegible] ظاهر شود و اگر [illegible] زیاده شود [illegible]
و فا بر وزن احمر گویند و اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر اسبی که دمش [illegible] باشد بفارسی [illegible]
و افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حای مهمله و جیم در آخر اسبی که میان هر دو پای او گشادگی بسیار باشد و [illegible] بفتح همزه [illegible]

اسپی که هر دو پا نوعی او با هم نزدیک باشد و آن نشان لنگ او شد و اُقنَد بفتح همزه و سکون قاف و فتح نا و دال مهمله در آخر اسپی که دست او بلند بود و هر سم آید و اُخنف
بفتح همزه و سکون خا و ضاد و فتح دال مهمله و فا در آخر اسپی که هر دو رانش نزدیک بود و هر دو سُمش دور و اُقدَع بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر
اسپی که پیوند دست و پایش کج بود و درون سُمبه رود و اُقطا بفتح همزه و قاف و طای مهمله مشدد اسپی که هر دو پاش با نصب باشد و بی خمیدگی و شَشْعَه
بفتح شین معجمه و کسر همزه و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سمهای پای او از سمهای دست او کوتاه بود و صاحب قاموس گوید نیز اسپی که بسیار شکوخ خورد
و اَحَقّ بفتح همزه و حای مهمله و قاف مشدد اسپی که سمهای پا بر جای سمهای دست نهد و بِساطی بسین مهمله با الف و کسر طای مهمله و تحتانی مشدد اسپی که گام فرو نهد
و اسپی که وقت دویدن دم را بردارد و پیشواطلکیبر میم و سکون سین مهمله و واو با الف و طای مهمله در آخر اسپی که بی تازیانه رفتن ندهد و اَشْرَج بفتح همزه و
سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و جیم در آخر اسپی که یک خایه دارد و صاحب قاموس گوید پیش تو سی که یک خایه اش از دیگری بزرگ بود و ... بفتح نون و سکون
قاف و دال مهمله در آخر اسپی که پوست سمهای او کفیده باشد و مُرتَش بضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و کسرها و شین معجمه در آخر اسپی که یک دست او با دیگر
خورد و بسا پی و اُقْمَع بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله در آخر اسپی که سر عرقوب او بزرگ بود و اُخْدَف بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح فای معجمه و
سین مهمله در آخر اسپی که در گوشت گرد اگرد سم او ورم حادث شود و اَمْشَش بفتح همزه و میم و شین معجمه مشدد اسپی که در باریکی ساق او حجمی بر آید و به صلابت
استخوان رسیده و آن حجم را مشش گویند و عَضُوض بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم در آخر اسپی که گزد هر که پیش او آید و نفور بفتح نون و
فا و رای مهمله بر وزن صبور اسپی که رم کند از هر کسی که خواهد گرفتن او کند و جَمُوح بفتح جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپی که رسن را کشد و منقاد
نشود و حَرُون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و نون در آخر اسپی که در رفتار بایستد و از جا نجنبد و حَیُوص بفتح حای مهمله و ضم یای تحتانی و سکون
واو و صاد مهمله در آخر اسپی که جانب خلاف اراده فارس رود و عَثُور بفتح عین مهمله و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله در آخر اسپی که در راه
بسیار بلغزد و در رود و مَرُوح بفتح رای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپی که هر دو پا لگد زند و بفارسی آنرا جفته زن گویند و شَمُوس بفتح شین معجمه و
ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر اسپی که کسی را بر پشت نشستن ندهد و بفارسی آنرا چموش بفتح جیم فارسی و شین معجمه در آخر و بد رکاب گویند و قَمُوص بفتح قاف و
ضم میم و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپی که سوار را بجهد و بپا بزند که بر زمین بیفتد و شَبُوب بفتح شین معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده اسپی که بر
دست بر دارد و بر هر دو پا بایستد و بفارسی آنرا چراغ پا و چراغ پایه گویند و قَطُوف بفتح قاف و ضم طای مهمله و سکون واو و فا در آخر اسپی که جهان رود
و اَقْرَح بفتح قاف و ... علامت سپیدی ... اسپی که بر سر دیگر ... سپید باشد و اَقْرَع بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسپی که علامت
سرش سپید باشد و اُقْنَف بفتح همزه و سکون قاف و فتح نون و فا در آخر اسپی که قفا یش سپید باشد و اَغْشَی بفتح همزه و سکون غین معجمه و شین معجمه با الف
و اَخْرَج بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و جیم در آخر اسپی که همه تنش سیاه و سرش سپید باشد و اَسْعَف بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله و فا در
آخر اسپی که هر دو پیشانیش سفید باشد و اَرْحَل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح حای مهمله و لام اسپی که پشتش سفید باشد و اَزْرَق بفتح همزه و فتح زای معجمه و رای مهمله
و قاف اسپی که کفلش سفید باشد و صاحب قاموس گوید اسپی که هر دو رانش سپید باشد و رنگ باقی اعضای او سیاه یا رنگی که باشد و اُخْصَف

بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و فا در آخر اسپی که تهیگاه او یا هر دو پهلو سپید باشد و انبط بفتح همزه و سکون نون و فتح بای موحده و طای مهمله
در آخر اسپی که شکمش سفید باشد و صاحب اسپی که زیر بغل و شکمش سفید باشد و محجل بضم میم و فتح حای مهمله و جیم مشدده و لام در آخر اسپی که دستها و پایها
او سپید باشد و سپیدی آن تا ثلث وظیف یعنی باریکی ساق یا نصف ساق یا ثلث ساق رسد و تا زانو یا سپیده باشد و ابلق بباء موحده و لام و
قاف اسپی که سپیدی او از تحجیل بهر دو عضو و متباین بر مرجع هر دو آن بیخ ران رسد و بعضی گویند ابلق اسپ دو رنگ که هر رنگش ممتاز باشد از دیگری و سپیدی
آن زیاده از سپیدی تحجیل و غره باشد و مولع بضم میم و فتح واو و لام مشدد و عین مهمله در آخر [illegible] دراز باشد و مجنب بضم میم و فتح جیم و نون مشدد
و بای موحده در آخر اسپی که سپیدی او از تحجیل تا زانوی دست و دیگر قوایم رسد و اگر سپیدی او تا سر دو بازو و سر دو ران تجاوز کند او را ابلق مسرول گویند و اعصم
بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر اسپی که هر دو دستش سپید بود و هر دو پایش سفید نبود پس اگر دست راست او سپید باشد او را اعصم الیمنی گویند
و اگر دست چپ سپید باشد او را اعصم الیسری گویند و اقفر بفتح همزه و سکون قاف و فتح فا و رای مهمله در آخر و ارفق برای مهمله و فا و قاف بر وزن آن اسپی
که هر دو دست او تا ارنج سپید باشد نه هر دو پای او و اگر سپیدی در هر دو پای او باشد نه در دست او را محجل الرجل الیمنی یا محجل الرجل الیسری گویند پس
اگر سفیدی از بند دستها و پایها تجاوز کند و سر پا نه در یک پا یا نه در یک دست پس نه محجل تا ارنج مطلق [illegible] ارجل بفتح همزه و سکون
رای مهمله و فتح جیم و لام در آخر اسپی که در یک پای وی سپیدی باشد پس اگر سپیدی [illegible] بود و در موضع بندهای هر دو پا یا هر دو دست باشد او را [illegible] الرجل
الیمنی یا [illegible] الرجل الیسری گویند پس اگر سپیدی تحجیل در دست و پا از خلاف بود پس آنرا شکال گویند و آن مکروه است و اشعل بفتح همزه و سکون
شین معجمه و فتح عین مهمله و لام در آخر اسپ سپید دم و ادهم بدال مهمله اسپ سیاه و اگر بسیار سیاه باشد آنرا غیهب بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها
و کسر بای موحده و تحتانی مشدد گویند و بفارسی شبدیز و شبرنگ و اشهب بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر اسپ سپید اندک
سیاهی آمیخته و اگر سپیدیش خالص باشد و تا به سیاهی نداشته باشد آنرا اشهب قرطاسی گویند و اگر قریب به روی باشد آنرا اشهب سوسنی گویند و [illegible]
بفتح همزه و حای مهمله و میم مشدد اسپی که سیاهیش غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی و سیاهی سرخی هم آمیخته باشد آنرا حنائی بکسر حای مهمله و نون با الف
و کسر یای [illegible] و تحتانی مشدد گویند و کمیت بضم کاف و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سرخیش به سیاهی زند بفارسی
[illegible] بفتح ها و فتح کاف فارسی گویند و اشقر بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح قاف و رای مهمله در آخر اسپی که سرخیش الی سیاهی باشد پس اگر میان [illegible]
بود آنرا ورد بفتح واو و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گلگون و ادبس بدال مهمله و بای موحده و سین مهمله بر وزن احمر اسپی که سیاهیش
بسرخی زند و اگر سرخیش بسیاهی زند آنرا [illegible] و اغبر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible]
[illegible] و رای مهمله بر وزن احمر اسپ تیره رنگ و احوی بفتح همزه و سکون حای مهمله و واو با الف مقصوره اسپی که رنگش میان سیاهی و سرخی باشد [illegible]
[illegible] گویند و بهیم ببای موحده و ها و میم بر وزن کریم اسپ یکرنگ و اکدر بفتح همزه و سکون کاف و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر اسپی که [illegible]
بسیاهی بود [illegible] و ابرش بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و شین معجمه در آخر اسپی که نکتهای سپید با رنگ دیگر دارد

بفارسی آنرا چپار گویند و ادهمش بنون و میم و شین معجمه بر وزن احرامی اسپی که نقطهای سپید سیاه و دشت باشد و نیز بضم میم و فتح دال مهمله و نون
مشدد و رای مهمله در آخر اسپی که خالهای سپید دارد و آن زیاده از نکتهای ابرش بود و ابلق بفتح همزه و سکون با موحده و فتح قاف و صین مهمله
در آخر اسپی که بلقب آن مخالف همه رنگش باشد از کمیت و ابن اعوج و بنات اعوج بعین مهمله و جیم و آن اسپی بود معروف در عرب و بنات
جافل بجیم و فا و آن اسپی بود در عرب معروف و بنات ابن حلاب منسوب بسوی حلاب و آن اسپی بود از آن بنی تغلب و بنات رباط السبب انکه بسته
بشوند برای نزاو بنات الصریح و آن اسپی بود منسوب بسوی صریح که نام اسپی است معروف و بنات الصهال صهیل آواز اسپ را گویند و بنات الغراب
بغین معجمه و آن اسپی بود معروف از آن غنی و بنات الوجیه و آن اسپی بود معروف در دیار عرب که آنرا وجیهی نامیدند کذا فی المدیح گهوڑا دوڑانا
اسپ دوانیدن بعربی احضار بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و استحضار بر وزن استفعال و اعداء بعین مهمله و دال مهمله بر وزن
افعال و استعداء بر وزن استفعال گویند و در صحاح است اعدیت فرسی و استعدیته ای استحضرته و بفارسی تاختن گویند گهوڑا دینا اسپ را با دیان
گذاشتن تا جفت کند بعربی انزاء بنون و زای معجمه بر وزن افعال و تنزیه بر وزن تفعله گویند و در صحاح است نزاء الذکر علی الانثی نزاء بالکسر یقال ذلک
فی الحافر و الظلف والسباع وانزاه غیره و نزاه تنزیة و بفارسی کشیدن چنانکه گویند این مادیان را از اسپ فلان کشیده اند و در دشنام گویند ترا اخر
کشیده اند این چه بابت است و شعر فرخی شعر دو دختر دو زن را فرو کشیده ایزیل که بسوزن لشکر او داد خاک را غبار گهوڑی بکسر های هندی و سکون تحتانی
معروف یعنی ماده اسپ بعربی حجر بکسر حای مهمله و سکون جیم و در آخر رای مهمله در آخر گویند حجرة بزیادت تا غلط است حجور بالضم و حجورة بزیادت تا و احجار بالفتح جمع
آن و بفارسی اسپ مادیان گویند گهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و لام و نون بالالف چیزی را در آب یا مانند آن آمیختن و سودن بعربی موث
بفتح میم و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند ماثه از باب نصر فعل از آن و دوف بفتح دال مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و نیز بستا ابا شکر آمیختن بعربی
انداک لت بفتح لام و تای فوقانی مشدده در آخر و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند لت السویق از باب نصر و جدح السویق از باب منع و اجدحه از باب افعال
و اجتدحه از باب افتعال و جدحه از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی بشورانیدن گهونٹ بنون غنه و تای هندی ساکن اندکی از آب بعربی جرعه بالضم
و نغبه بالضم نون و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و بالفتح برای مره است و نغله بضم نون و سکون غین معجمه و فتح لام و تا در آخر و فا
گویند و قذعه بضم قاف و سکون ذال معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و نفس بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند فی الصحاح و النفس ایضا الجرعة یقال کرع
فی الاناء نفسا او نفسین ای جرعة او جرعتین و بفارسی دم آب و بترکی قرت بضم قاف و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر گهونٹ گهونٹ پینا
بالضم تکرار جرعه جرعه کشیدن بعربی تجرع بفتح جیم و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و تجرع بر وزن تفعل گویند گهونٹنا بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و تای هندی و نون بالالف ... کردن بعربی ترزیر ... رای مهمله و تکرار زای معجمه بر وزن تفعیل و ... بفتح میم ... و سکون قاف
و لام در آخر و بفارسی ... کشیدن و کردن گویند ... داو مثال آنرا ... بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و
قاف در آخر گویند گهوس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از موش کلان که با گنده ... و ... گربه

باو سقاوست منسوانه العربی الکلثة بالفتح بای موحده و سکون لام و فتح کاف و ثای مثلثه و تا در آخر گویند و بفارسی خروس گهنو لسبا [illegible]

بهم کرده العربی آنرا جمع بالضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند فهو جمیع کفی زدم او را بمشت گهنو لسبا مار [illegible] بمشت زدن کسی العربی و کز بالفتح

داو و سکون کاف و زای معجمه در آخر و الکز بالفتح لام و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکع بالفتح لام و سکون کاف و عای مهمله در آخر گویند و لمز بالفتح لام و سکون

زای معجمه در آخر گویند و کزه و لکزه از باب ضرب و لکمه از باب نصر فعل آن در صحاح است قال الاصمعی لکزه ای ضربه بجمع کفه علی ذقنه و اللکز الضرب و

بجمع الید فی الصدر مثل اللکز عن ابی عبیدة و قال ابو زید هو بالجمع فی اللهازم و الرقبة و در تاج است اللکز الضرب بالجمع علی الصدر او فی جمیع الجسد

او اللکز و اللکم بجمع الکف فی العنق و الصدر و اللکز فی العنق کاللکم بجمع الکف و بفارسی مشت زدن نهادن و کوفتن و در منتهی کریما [illegible] یاد می آید

[illegible] گوید سه [illegible] سر مشت را [illegible] مشت را [illegible] گوید [illegible] چنان

[illegible] دلبر [illegible] دست [illegible] گوید [illegible] بفارسی آنرا [illegible] بالضم الف و سکون واو و [illegible] مهمله در آخر گویند گهنو لسبا بالضم اول

خای و طای التاء فطا سیاه و سکون واو مجهول نون و [illegible] مهمله و لام بالالف یعنی خانه [illegible] خانه بر کوه و دیوار [illegible] خانها که سازند ابرا

[illegible] کاف و نون مشدد در آخر و گره بالفتح واو و سکون کاف و رای مهمله در آخر و کره [illegible] در آخر گویند او کره [illegible] بالفتح [illegible]

بالضم و کره [illegible] آن [illegible] خانه [illegible] العربی آنرا [illegible] گویند [illegible]

[illegible] آن [illegible] العربی [illegible] بالضم همزه و سکون [illegible] و ضم حای مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر [illegible] بالضم همزه و سکون لام

و کسر حای مهمله و تای [illegible] مشدد در آخر گویند و [illegible] بفارسی خانه [illegible] بالفتح تای فوقانی و [illegible] و سکون نون

[illegible] با همزه ممدوده و واو و بالالف مقصوره در آخر [illegible] گهنو لسبا [illegible] العربی [illegible]

[illegible] گهنو لسبا [illegible] آشیان ساختن [illegible] بر وزن افعیل [illegible]

بر وزن افتعال [illegible] بدال مهمله و تای مثلثه و نون بر وزن تفعیل [illegible] بالالف [illegible]

آشیان [illegible] ساختن و کردن گویند گهنو لسبا [illegible] العربی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] گویند بفارسی آشیانه و بیران کردن آشیانه [illegible]

[illegible] گهنو نکر والی بال [illegible]

العربی [illegible] بالفتح جیم و سکون [illegible] مهمله و دال مهمله در آخر بفارسی [illegible] قاف [illegible] اول [illegible] لگا

بالضم اول [illegible] التاء [illegible] و سکون واو مجهول و [illegible] نون و کاف فارسی بالالف [illegible] بفارسی [illegible]

گهنو کلوسیا [illegible] بالضم اول [illegible] و سکون [illegible] واو و نون [illegible] و فتح کاف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] سنبه و کشنده [illegible] زنان [illegible] پوشیدن [illegible] نکاح [illegible]

بضم بای موحده و سکون یای مهمله و ضم قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده زنبوری اشرف گوید شعر پرده زنبوری خط بر چنین سینه است [illegible]

از دعا مجوا پست این جا عین تقابلی هیچنین کهیپنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی و نون با الف چیزی را با هم انگشتان یا بکف دست

تبیین بالعربی التوهین بالاصابع او بالکف بتحتانی [illegible] الخلط بالاصابع او بالکف [illegible] بالاصابع [illegible] و در فارسی بکف یا بانگشتان بهم زدن

و اشتو [illegible] کردن و فتح اشتو بیدن نیز گویند کهیرا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله با الف چیزی مدور که چیزی را

احاطه کند مانند چنبر دف و غربال بالعربی اطار اطاره بکسر همزه و طای مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible]

و سکون خای معجمه و فتح کاف تازی و میم در آخر و چنبر و دایره گویند مانند دایره پرویزن دایره دف و دایره خانه بالعربی اطار البیت و اطارة البیت

گویند و بفارسی اناره بکسر الف و رای مهمله گویند کهیر لینا کسی را در میان گرفتن چنانکه دشمنان حریف خود را در میان گیرند بالعربی محاصره

بحا و صاد و رای مهملات بر وزن مقاتله گویند و را اساس [illegible] بالعدو و حصار [illegible] فی المحاصرة و احاطه بحای مهمله

و طای مهمله بر وزن اعانه گویند و را اساس [illegible] احاطه بالعدو و کهیرا کردن [illegible] گرفتن چیزی را العربی حصر بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و را

مهمله در آخر و احاطه گویند و بفارسی [illegible] گرفتن و احاطه کردن نیز کهیشنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و تا

هندی با الف [illegible] العربی [illegible] بکسر یای [illegible] و فتح نون [illegible] و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند [illegible] آن را بفارسی [illegible]

کهینچ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و جیم فارسی در آخر لغت مردم [illegible] گردن [illegible] بالعربی [illegible]

و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر [illegible] مهمله و نون [illegible] و آخر گویند [illegible] بالعربی [illegible]

[illegible] و را مهمله و تا در آخر گویند و اعلای [illegible] مهمله و لام [illegible] بر وزن قاعله گویند کهی [illegible] گاو [illegible]

سین مهمله و سکون میم و نون [illegible] گویند [illegible] بر وزن افلاس [illegible] بالضم و [illegible] بالکسر [illegible] آن را بفارسی [illegible] گاو [illegible]

گاو [illegible] گویند [illegible] گاو و امثال آن [illegible] بالفتح سین مهمله [illegible] با الف و نون [illegible] بفارسی [illegible]

باب کاف فارسی با یای تحتانی

گیدر بکسر اول و سکون [illegible] و فتح دال مهمله و رای [illegible] هندی [illegible] العربی [illegible]

و سکون [illegible] معجمه و فتح بای موحده و [illegible] مهمله در آخر گویند و بتازی [illegible] بضم نون و سکون [illegible] و فتح واو و لام [illegible]

مهمله و سکون یای مهمله و ضم [illegible] و سکون واو و بای موحده در آخر گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] با الف [illegible] لام در آخر [illegible] و سکون [illegible] و مجهول بر وزن [illegible] گویند گیر [illegible] بکسر اول و سکون [illegible]

[illegible] مهمله و سکون [illegible] معروف [illegible] العربی [illegible] بالفتح [illegible] و سکون کاف [illegible] مهمله در آخر [illegible] بالفتح [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] رای مهمله و تا در آخر گویند [illegible] بکسر اول [illegible] بفارسی گل [illegible] که [illegible] باشد [illegible] بر وزن مفعول

و منکیک بصیغهٔ اسم مفعول از افتعال و منقّش بضمّ میم و فتح عین مهمله مشدد از تفعیل ‌.‌ گیپا بکسر اول و سکون دوم معروف بمعنی چیز منتاک بعربی اسلولیا
بفتح سین و سکون یای موحده و ضم لام و سکون واو و لام و در آخر وندی بفتح نون که دال مهمله و بفارسی تهیر گویند ‌. گیپله ‌. جامه پاره که کودکان آنرا
بدر و ساخته بآن بازی میکنند بعربی آنرا کجه بضم کاف و جیم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی سرگلاب بفتح سین مهمله و کاف فارسی و صاحب
منتخب اللغات کجه را بمعنی بنبش خیمه کرده والله اعلم ‌. گیتی ‌. اجیدانیست مثل فیل بچه پیشانی بالای بینی دارد و از پوستش سپرها سازند بعربی
آنرا کرکدن بفتح کاف اول و سکون را مهمله و فتح کاف دوم و دال مهمله مشدد مفتوح و نون آخر و شادی بکسر میم اول و سکون [illegible] مهمله و کسر میم
دوم و سکون [illegible] و سین مهمله آخر گویند و بفارسی گرگ گویند و آن مخفف کرگدن است ‌. گینگا ‌. بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفای نون و کاف فارسی [illegible] بالف
[illegible] گیکره و آن گذشته ‌. گیهون ‌. دانه ایست معروف بعربی آنرا حنطه بکسر حای مهمله و سکون نون و فتح طای مهمله و تا در آخر و قمح بفتح قاف و سکون میم
و حای مهمله در آخر [illegible] با موحده و رای مهمله مشدد در آخر گویند بفارسی گندم و [illegible] بضم بای موحده و سکون [illegible] و دال مهمله [illegible]
تحتانی در آخر گویند ‌.

باب لام با الف

لا لق

لغت فارسیست در اردو می [illegible] و فارسی مستعمل بمعنی سزاوار بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و نون [illegible] تحتانی و رای مهمله [illegible]
و الف بفتح همزه و سکون یا و لام در آخر ‌. لات ‌. لگدی که زنند بعربی آنرا لکید بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر گویند بفارسی لگد بالفتح
لام و سکون [illegible] گویند [illegible] گویند ‌. و در آن تاراج و رهای [illegible] پوش [illegible] سفول گشته [illegible] گویند [illegible]
از اشکم [illegible] ‌. [illegible] لاد [illegible] بار [illegible] از آنکه افسان [illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible]
و سکون میم و [illegible] مهمله [illegible] بفتح [illegible] و سکون را مهمله و حای مهمله در آخر [illegible] کتابی [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] بضم میم و فتح [illegible] بعربی [illegible]
رای مهمله و سکون [illegible] مهمله در آخر [illegible] و در آن [illegible] بکسر رای مهمله و سکون کاف و لام در آخر گویند [illegible]
آن [illegible] لاتاکل [illegible] الکلمه و بفارسی [illegible] لاش [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible]
و ساده [illegible] الف [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] مهمله [illegible] و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه و تا در آخر گویند [illegible]
[illegible] فوقانی و تحتانی [illegible] و در آخر گویند [illegible] بکسر سین [illegible] سکون [illegible]
[illegible] مهمله [illegible] و آخر [illegible] آن [illegible] که [illegible] شکل [illegible] و آن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] بکسر میم و سکون [illegible]
[illegible] و نون [illegible] آخر گویند [illegible] و در [illegible] مهمله بالف و فتح و او و تا در آخر گویند [illegible] بفتح قاف [illegible]
و حای مهمله و فتح [illegible] و [illegible] آخر [illegible] الفوز [illegible] و سکون [illegible]

مشته و تاد آنرا گویند و بعضی گویند میخ چه عصائی را گویند که انرا آهن بود و چوبی را از همراه و دراز بود و سر دو طرف آن آهن نوک دار باشد آنرا [illegible] بفتح عین
مهمله و سکون نون و فتح زای معجمه و تاد را آنرا گویند و چون از ان اندکی دراز بود و در طرف آن سنان باشد آنرا [illegible] بفتح نون و سکون تحتانی و فتح زای معجمه
در آخر مهمله و بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح راء [illegible] و انرا گویند [illegible] چوب [illegible] زدن بعربی [illegible] بفتح لام و سکون بای موحده
و میم در آخر [illegible] بفتح دال و سکون بای موحده [illegible] بکسر میم و سکون تای فوقانی [illegible] بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و میم در آخر
و [illegible] بفتح بای موحده و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر [illegible] بفتح کاف و سکون فا [illegible] معجمه در آخر و [illegible] بفتح واو و سکون تای فوقانی [illegible]
در آخر گویند [illegible] بالعصا از باب [illegible] بالعصا از باب نصر [illegible] بالعصا [illegible] بالعصا از باب منع [illegible] بالعصا از باب
ضرب [illegible] بسکون دال مهمله [illegible] بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند حملت الشی علی ظهری از باب
ضرب فعل ازان قال الله تعالی فانها تحمل یوم القیمة وزرا [illegible] بار کردن [illegible] گویند حملت علی الدابة بار کردم [illegible]
[illegible] فعل ازان [illegible] الوقر بالکسر الحمل یقال جاء بحمل وقره و قرا و قر
[illegible] دالی بفتح دال مهمله و لام بالالف و لام دوم در آخر گویند
[illegible] بالدلال [illegible] گویند لاج [illegible] بعربی [illegible] و بفارسی
[illegible] بفتح بای فارسی و سکون نون [illegible] است که [illegible]
[illegible] بفتح نون و سکون [illegible] در آخر گویند
[illegible] بفتح بای موحده و [illegible]
[illegible] گویند و بفارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] بعربی [illegible] و بفارسی [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] لال [illegible] لام در آخر [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] و بفارسی [illegible] لال [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بضم میم و سکون [illegible]
[illegible] گویند [illegible]

در زبان قدیم بود وقتی در بدخشان زلزله افتاد و کوهی که در آنجا بود بسبب زلزله بشگافت و از میان شگاف چیزی بر آمد سرخ بر آمد چون یکی را از ان بشگافتند لعل از میان آن بیرون آمد پس مردمان این صنعت و جلا دادن آن عاجز آمدند تا آنوقت که تجربه بسیار شکی یافتند مانند قشیشانی ... و او را بار جلا داده و او چهار نوع است سرخ نفسجی سبز زرد و بهترین همه سرخ است که آنرا پیازی گویند **لاچ** بمعنی لب بیاید نصف چیزی بعربی آنرا طلع بفتح طای مهمله و سیم و عین مهمله در آخر و طلاع بر وزن سحاب و در قاموس است طلع فیه ولم کطلع طلعا و طلاعا و حجرته حرص حاسه و حرص بکسر حای مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر و بفارسی آز گویند و شدت حرص العربی بشع بفتح جیم و شین معجمه و عین مهمله در آخر و شره بفتح شین معجمه و رای مهمله و ها در آخر گویند **لاچی** کسیکه حرص دارد و بعربی آنرا طامع بر وزن فاعل و طمع بر وزن فعل و رجل گویند و کسی که حرص بسیار دارد و بعربی آنرا شره بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و ها در آخر و جشع بفتح جیم و کسر شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند **لاله** لغت فارسیست و در زبان هندی مستعمل بعربی شقایق گویند و تفصیل آن در لغت گل لاله گذشت **لال** و **جانا** بر افروختن از خشم بعربی احمر الوجه گویند احمر وجهه غضبا و بفارسی سرخ شدن روی از خشم گویند بیت خشم ... لبش ... لعل کفتم سرخ چون ...

باب لام با بای تازی

احمد ...

لبالب لغت فارسیست و در زبان هندی مستعمل چنانکه تا کناره پر باشد بعربی آنرا طفوح بفتح طای مهمله و ضم فا و سکون واو و حای مهمله در آخر و طفحان بر وزن ... و صفه طفحی بر وزن سکری گویند **لباده** بفتح اول و دوم مخفف بالف و فتح دال مهمله و ها در آخر نوعی از پیراهن پنبه دار و بفارسی آن را فرگل بفتح فا و سکون را مهمله و ضم کاف فارسی و لام در آخر گویند شاعری گوید بیت زمین از ریاحین ... هوا از شفق گشته فرگل بپوش + و لباده بضم اول و بای موحده مشدده و بعربی بمعنی بارانیست فارسیان لباده و لبابده با تخفیف بمعنی یا استعمال کنند و هندیان بمعنی پیراهن پنبه دار که بر روی پوشند + **لپهانا** بضم اول و فتح دوم و بطوط اللفظ با الف و نون بالف کشیده کسی را فریفته کردن بعربی فتن بفتح فا و سکون تای فوقانی و نون در آخر و افتان گویند در صحاح فتنت المرأة اذا ولهته فاحبها و افتنته ایضا و تدلیه بدال مهمله و لام بر وزن تفعیل گویند و تتیم ... و صبا بصاد مهمله و بای موحده بر وزن افعال و تفعیل بر وزن تفعل گویند تفتنت المرأة از باب افتعال و ... از باب تفعل ... قاموس ... المرأة ... و تعالی الصبا فتن ایها

باب لام با بای فارسی

لپ ... کف دست از هر چیزی که باشد بعربی آنرا حفنه بضم حای مهمله و سکون فا و فتح نون و تا در آخر گویند و بفتح ... حفنت بضم اول و فتح دوم ... **لپا** کسیکه بسیار دروغ گوید بعربی آنرا کذاب بتشدید ذال معجمه و افاک بفتح همزه و فا مشدد و بالف و کاف در آخر گویند و بفارسی بسیار دروغگو **لپت** بمعنی کرفتی شعله آتش بعربی لفح بفتح لام و سکون فا و حای مهمله در آخر گویند و ... بمعنی بوی خوش ... و ... بعربی آنرا ... بفتح نون و سکون فا ... و رای مهمله در آخر و شمیم بشین معجمه و تکرار میم بر وزن کریم گویند **لپٹنا** آمیختن چیزی بعربی ... بر وزن افعال گویند **لپیٹ** بمعنی پیچ بعربی طی بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد گویند در اساس ... طی ... الکتاب ... و بفارسی ... **لپیٹن** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای هندی ... و نون در آخر ... که عورات ... هنگام ... و تحقیق آن ... بضم ...

لبست لیپیدنا چیزی را چسبیدن بعربی تلطخ بفتح طای مهمله گویند و تلویث الثوب از باب تفعیل ازان و لفت بفتح لام و فای مشدد گویند لف الثوب از باب نصر و لفافه از باب تفعیل فعل ازان او دراج بدال و رای مهملتین و جیم بر وزن افعال گویند ادرج الکتاب از باب افعال پیچیدن چیزی را در جامه و خواندن بعربی ادراج و اندراج گویند ادرج فی الثوب از باب افعال ادرج الکتب فی الکتاب فعل ازان و بفارسی فورد پیدن

باب لام با تای فوقانی

لتراسب وضعی و خشن هیی کنند بعربی تأمم بفتح نون و میم مشدد و بفارسی سخن چین گویند لت کرنا چیزی لعاب وار را زدن بعربی خبط بفتح خای معجمه و فا در آخر گویند و خبطه از باب ضرب خبطا و خبطه از باب افعال فعل ازان بفارسی بیرای ان را وخنش بفتح واو و سکون خای معجمه و فا در آخر گویند لتهر بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسیست و اردو ی هندی مستعمل بمعنی کهنه پاره از جامه بعربی خرقه بالکسر و کسب صیغی گویند لتها بفتح اول و سکون دوم و ها بالف رسیده شوری که عادت لکدزدن دارد بعربی ضروح بفتح ضاد معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر و نفتح رای مهمله و میم مشدد و بالف و فتح حای مهمله و تا در آخر و بروح بر وزن صبور گویند و در اساس است و انه لرماحة عضاضة و برمح عضوض و بفارسی کلکدزدن گویند لتها و با یکدیگر لکد زدن بعربی مراکله بمیم و رای مهمله و کاف و لام بر وزن مفاعله و تراکل بر وزن تفاعل گویند تراکل القوم فعل ازان و بفارسی بکدیگر الکد زدن با هم لکد زدن لتهر نا بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون بالف آلوده شدن بچیزی بعربی تلطخ بلام و طای و خای معجمه بر وزن تفعل گویند یعنی آلوده شدن بنجاست یا بغیر آن و تلوث بلام و واو و ثای مثلثه و تضوک بضاد معجمه و واو و کاف بر وزن تفعل گویند تضوک فی رجیعه فعل ازان لتهرنا چیزی را بچیزی آلودن بعربی تلطیخ بفتح لام و سکون طای مهمله و خای معجمه در آخر گویند لطخه از باب منع فعل ازان اگر بنجاست آلوده کنند گویند ضوکه فی رجیعه

باب لام با تای هندی

باب تفعیل

لت پاره از موی که بهم پیچیده باشد بفارسی انرا شاخ گیسو گویند نظامی گوید شعر زهر شاخ گیسو شانه میکرد بهر بنفشه بر سر گل دانه می کرد و ظهوری گوید بیت چو آید بچشم آن بت خویش را + شود زنجیره ریش از جنون از صبا + گل عارضش از گلبن موی او + بهر حرف از شاخ گیسوی او + و نیز پاره موی که بسبب چرک و ژولیدگی بهم پیچیده باشد و بهم بسته گردد بفارسی انرا موی سر فتیله گویند و آشفته و در کلام متاخرین بسیار آمده لتا نا بکسر اول کسی را فقیر یا تنها نمودن بعربی تجلیل بضاد معجمه و جیم و عین مهمله بر وزن تفعیل و لتها یا بضم اول بخاک غلطانیدن بعربی تمریغ بمیم و رای مهمله و غین معجمه بر وزن تفعیل گویند و نیز امر کردن بتاراج مال کسی بعربی انهاب بنون و ها و بای موحده بر وزن افعال و بفارسی بتاراج دادن لتنا نا بفارسی رفتن مال بعربی انتهاب بنون و تای فوقانی و ها و بای موحده بر وزن افتعال گویند بصیغه مجهول انتهب بصیغه مجهول فعل ازان و بفارسی غارت خوردن نظامی گوید شعر محتاجی با حشم آسایش باشد غارت بخوره هر که نیند و خسته باشد لتکا نا بفتح اول چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند علق فعل ازان لتکن بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون در آخر چیزی است که بران سبد آب نهند بعربی آنرا معلق بفتح حای مهمله و بای موحده بالف و بای دوم در آخر گویند لتکنا آویختن از چیزی بعربی تعلق و تدلی بدال مهمله و لام مشدد

بروزن فعل گویند لَکّو بفتح اول وضم دوم مشدد وسکون واو معروف چوبیست مدور که بدو کاغذ را بلیسان صیقل دهند و بعربی [illegible] گویند

بضم اول مهمله و لام مشدد و بالف و فتح میم و تا در آخر و مرطاع بکسر میم و سکون رای مهمله و عین مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گردنا و لاتو نیز گویند

لُطُورا + مرغیست ابلق کوچکتر از فاخته شکار گنجشک کند و بعربی آنرا صُرَد بضم صاد مهمله و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گنجشک گیر

لَمْسِه چوب دستی گنده و کلان و بعربی آنرا هراوه بکسر ها و رای مهمله بالف و فتح واو و تا در آخر گویند. لَلیرا بضم اول وکسر دوم وسکون تحتانی و لام و رای مهمله بالف کسیکه مال مردم بتاراج برده باشد و بعربی آنرا ناهب بفتح نون و ها بالف و بای موحده بروزن شداد و بفارسی تاراج زن و تاراجگر و غارتگر و غارت زن گویند و بیران گر گویند مولوی جامی گوید بیت: تاراج گر متاع جان ما سیلاب ... [illegible] اهل شیراز گویند شعر: آن چه لعل روح بخش و این چه زلف دلکش است آفت جان است اغارتگر دلها این ... [illegible]

باب لام با جیم فارسی

لَچّه بضم اول و دوم مشدد مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست بمعنی عریان و برهنه و در اردو و هندوستانی بمعنی مردی بیباک هرچه در دلش آید کند و ناپسندیده بگوید و بعمل آرد مستعمل است و بعربی آنرا ... بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر طامل بروزن فاعل و طمول بروزن صبور گویند لَچکنا دو تا شدن از نرمی و نازکی و بعربی آنرا تثنی بتای مثلثه و نون مشدد بروزن تفعل و انعطاف بعین مهمله و طای مهمله و فا بروزن انفعال و تاوّد بهمزه و واو و دال مهمله بروزن تفعل گویند و بفارسی خمیدن لَچَّهی بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ... و بعربی آنرا ... بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و بضم لام و سکون واو و تای فوقانی در آخر ... و بفارسی نج گویند لَچْهَن بمعنی طور و روش و بعربی خصلت بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله ... و دیدن بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر و شمائل بشین معجمه و میم و لام بروزن کمال و سجیه بفتح سین مهمله و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر و سیرت بکسر سین مهمله گویند

باب لام با دال مهمله

لَدْ و بیٹھا یاری کردن و بار بر داشتن و بعربی احمال بحای مهمله و میم و لام بروزن افعال گویند فی الصحاح حمّلته الحمل تحميلا و احملته اعنته على الحمل

باب لام با رای هندی

لَڑ بفتح اول و سکون دوم بمعنی تاب رسن و بعربی قُوّه بضم قاف و واو مشدد مفتوح و تا در آخر و قُوی بروزن هدی جمع آن و طاق بفتح قاف گویند طاقات جمع آنست ... طاقات الحبل قواه ... [illegible] + لَڑا کا کسیکه با مردم بسیار ستیزد و بعربی آنرا الد بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح است ... [illegible] لَڑائی بمعنی خصومت بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه بالف و عین مهمله در آخر ... [illegible]

و لام گویند و بفارسی ستیزه و نیز لڑائی یعنی کارزار بعربی حرب بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و باس بای موحده با الف و سین مهمله [illegible]
[illegible] بفتح ها و سکون تحتانی و جیم با همزه ممدوده و وغا بفتح واو و غین معجمه با الف و وقعه بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله و ها در آخر و [illegible] بکسر [illegible] و کفاح بکسر کاف و فا
با الف و حای مهمله در آخر و قتال بکسر قاف [illegible] و مقاتله و کریهه بکاف و رای مهمله و ها بر وزن کریمه و بفارسی کارزار و جنگ و آزرم گویند و بترکی اورش بضم
همزه و رای مهمله و سکون شین معجمه **لڑائی لنا** جنگ میان دو کس و غیر آن از مردان و حیوانات انداختن بعربی تحریش بجای حای و رای مهملتین و شین معجمه [illegible]
تفعیل گویند تحریش [illegible] جنگ میان آنها بفارسی جنگ افگندن و انداختن سلیم گوید شعر جهان بجنگ فلک [illegible] انداخت [illegible]
لڑبیڑا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و یای هندی با الف چیزی که از وجب [illegible] باشد بعربی آنرا الزج بفتح لام و کسر زای معجمه [illegible] و در آخر گویند
و بفارسی میان **لڑکا** معروف است بعربی صبی و طفل و بفارسی کودک و بچه گویند و طفل نوزاده را ابن الایام و تفصیل آن در لغت بالا گذشت **لڑکپن**
بمعنی بچگی بعربی طفالة بر وزن کراهة و طفولة بالضم و طفولیة بضم طای مهمله و تحتانی مشدده و صبی بکسر صاد مهمله و بای موحده با الف مقصوره در آخر و بفارسی
کودکی گویند **لڑکھڑانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و های ملفوظ [illegible] بهای هندی با الف و نون با الف کشیده [illegible]
از لاغری یا از مستی بعربی زلّ و تهاوی بفتح تای فوقانی و ها با الف و کسر واو و تحتانی در آخر گویند و بفارسی لغزیدن و [illegible] **لڑکی** بمعنی
دختر کم سال بعربی صبیه بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی دوشیزه نیز گویند [illegible] کوچک است [illegible]
مهمله و [illegible] گویند و چون [illegible] بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و چون پستانش برآمدن گیرد کاعب
بکاف و عین مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و چون پستانش بلند شود ناهد بنون و ها و دال مهمله بر وزن فاعل گویند و چون بلوغ رسد معصر
بضم میم و سکون عین مهمله و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند **لڑکوری** زنی که بچه دارد و بعربی آنرا مرضع بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر بای
موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و مطفله بضم میم و سکون طای مهمله و کسر فا گویند و بفارسی بچه دار **لڑکھا** بضم اول و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف
و نون با الف [illegible] و آن [illegible] **لڑی** رشته که در آن مروارید کشیده باشند بعربی آنرا سمط بکسر سین مهمله و سکون میم و طای مهمله در آخر گویند [illegible]
[illegible]

باب لام با سین مهمله

لس [illegible] چسپیدگی بعربی لزوق گویند **لسن** [illegible] بعربی آنرا لثوم بضم ثای مثلثه و سکون واو و میم در آخر [illegible] بضم فا بر وزن آن گویند و بفارسی
سیر گرم [illegible] است [illegible] **لسوڑا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و [illegible] رای هندی با الف بار درختیست بعربی آنرا مخاط [illegible] بضم میم
و خای معجمه با الف و طای مهمله [illegible] پستان گویند [illegible]
لسّی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف شیر بسیار آب آمیخته بعربی آنرا ضیاح بفتح ضاد معجمه و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند

باب لام با شین معجمه

لشکر × بالفتح لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل مردمی که برای جنگ و کوچ گرد آیند بعربی آنرا عسکر بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فوج بفتح
فا و واو جیم آن افواج جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند عساکر و اجناد بالفتح و جنود بالضم جمع آن و بترکی قشون بضم قاف و شین معجمه گویند و سپه گویند سپاه
گویند و هر لشکر ده سپاه که از طرف سنبل سپاهی قشون سپاه باشد اما لشکری که از چهار تا صد باشد بعربی آنرا سریه بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تشدید یای
مشدد و تا در آخر گویند و جماعتی که از صد تا هزار بود آنرا کتیبه بکاف و تای فوقانی و بای موحده بر وزن کریمه گویند و از هزار تا چهار هزار را جیش
بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جحفل بفتح جیم و سکون حای مهمله و فتح فا و لام در آخر و فیلق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و قاف در آخر گویند
و از چهار هزار تا دوازده هزار را خمیس بفتح خای معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند پیشتاز آن [illegible] مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه و اطلاق عسکر بر پنج [illegible] که فوجی که پیش پیش لشکر باشد بعربی آنرا مقدمة الجیش بکسر دال مهمله و تا و مقدمة الجیش و قلب
الجیش بضم قاف گویند و بترکی هراول و فوجی که بر جانب راست باشد بعربی آنرا میمنه بفتح میم و سکون تحتانی و فتح میم و نون و تا در آخر گویند
و بترکی برنغار بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون نون و غین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و فوجی که در میان باشد بعربی آنرا قلب بفتح قاف
و سکون لام گویند و بترکی غول بضم غین معجمه و فوجی که عقب لشکر باشد بعربی آنرا ساقه بسین مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند
و آن جمع ساقی چنانکه قاده جمع قائد و در اساس [illegible] فلان فی ساقة العسکر فی آخره و بترکی چنداول بفتح جیم فارسی و سکون نون گویند

باب لام با کاف تازی

لکد بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح و دال هندی در آخر یعنی چوب کلان بعربی [illegible] بکسر میم و سکون ذال معجمه [illegible] مهمله در آخر گویند
و بفارسی [illegible] بضم کاف تازی لکھا [illegible] بفتح اول و دوم و سکون های هندی و فتح بای تازی و کاف فارسی مشدد [illegible] با الف [illegible] است که
از گفتار و گرگ [illegible] بعربی آنرا [illegible] بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] بفتح جیم فارسی گویند [illegible]
بچه از گرگ [illegible] و گفتار ماده زاید آنرا [illegible] گویند و بچه که از گفتار نر و ماده گرگ زاید بعربی آنرا [illegible] مهمله و سکون سین مهمله و با موحده
با الف و را مهمله در آخر گویند [illegible]
[illegible] بچه گفتار از گرگ نر [illegible] گویند بچه گرگ از گفتار ماده و در حیوة الحیوان [illegible] بچه که از [illegible] ماده گرگ زاید [illegible] بفتح خای معجمه [illegible]
و سکون [illegible] و فتح فا و عین [illegible] گویند [illegible] لکھار [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح خای معجمه [illegible]
و با موحده در آخر [illegible] فروش گویند [illegible] و بفارسی آنرا [illegible] گویند لکڑی یعنی چوب بعربی آنرا خشب بفتح خای معجمه و شین معجمه
و بای موحده در آخر گویند [illegible] بالفتح [illegible] جمع و بفارسی چوب [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] چوب [illegible] بعربی [illegible] بفتح خای معجمه و طای مهمله با موحده در آخر گویند و بفارسی [illegible]
بعربی جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر [illegible] یعنی [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح خای معجمه و شین معجمه با الف [illegible]

گویند و بفارسی چوب بو و پوش نیز گویند لکنا بضم اول و پنهان شدن بجای لعربی آن اختفاء و استتار و اختبا هم گویند لکها بکسر اول و فتح دوم مشدد و هولو التلفظ بها با الف بحکم ازل و قضا که در روز ازل تقدیر شده باشد بعربی آنرا الکتاب البد گویند در اساس بد الکتاب البد قدره قال الجعدی شعر یا نبشت عمی کتاب والله اعطی متکلم ان الله حق الله ما شدا بفارسی سر نوشت گویند لکهانا از کسی نویسانیدن بعربی استکتاب نویسانیدن هم بوزن استفعال و ساست چون از انتساخ بمعنی الاستکتاب آنکا نشتنسخ لکهنا بمعنی نوشتن بعربی کتابة بکسر کاف و رقم بفتح رای مهمله و سکون قاف و میم در آخر و رقم بفتح رای مهمله و سکون قاف و نون در آخر و زبر بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر و انتساخ و استنساخ گویند و بفارسی ثبت کردن و بقلم آوردن و رقم زدن و رقم کردن و قلمی نمودن و بقلم در آوردن گویند

باب لام با کاف فارسی

لگا بفتح اول و دوم مشدد و با الف بمعنی آمیزش پوشیده بعربی علاقه و رابطه و توسل و وسیله و بفارسی آمیختگی نیز گویند لگام با لفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن آلتیست که در آن لب اسب بسته در دهن اسپ کنند بعربی آنرا لجام بکسر لام گویند و آن معرب لگامست و بترکی اویگان بضم همزه و تحتانی و فتح کاف فارسی و سکون نون گویند و لستمه که بر سر لجام باشد بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند و بفارسی تعلیمی لگام و ربا بر اوزان لگام از دهان اسپ کشیدن بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و خلع بفتح خای معجمه و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند لگام چاپا خاییدن اسپ و بانک لگام را در دهن خود بعربی علک بفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند علک الفرس اللجام ولاک الفرس اللجام از باب نصر مفعل ازان لگام دینا اسپ را لگام کردن بعربی الجام الجم الدابة از باب افعال فعل ازان بفارسی لگام بر کردن اسپ نهادن و لگام بر اسپ نهادن و لگام بر اسپ بستن کردن و نهادن میر معزی گوید شعر تا سنا و اقبال تو بر گردن گردون لگام ملک و ملی آرام و تو راهم گشت آسمان شعر گر دوافلاک بر انگونه که بخش خواهد بخست او که دیکه بر افلاک لگام لگان بفتح اول و دوم با الف و نون در آخر عبارت است از لب آمدن کشتی و لنگر در آن بعربی مرفا بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح فا و همزه در آخر گویند و انجم میم نیز آمده از کاف اسب اینها از باب منع مفعل ازان در صحاح الاسفینه ... بلاد و دلالت المستقر ... و بفارسی کشتی گاه گویند انوری گوید شعر اختر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت بشتم از کشتی و آمد سوی کشتی گاه آمده هم لگت بهوتک عبارتیست که در مقام تحقیق استعمال کنند در عربی قریب چنانکه گویند اقربه منه و بفارسی نزدیک بآن لگسی بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف چوبیست دراز سر کج که بآن میوه از درخت چینند بفارسی کلاک بکاف تازی اول و لام با الف و کاف تازی دوم در آخر گویند لگک لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن صفتیست که گردن پاینده دراز دارد بعربی آنرا لقلق بفتح لام و سکون قاف و فتح لام دوم و قاف دوم در آخر اللقالق جمع و لقلاق بیادت الف گویند لقالق بکسر لام دوم جمع آن لگن لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل بمعنی طشت آفتابه آفتابه گوید بال نیست که بر طرف نیلگون چمن آفتابه زرین مهر الگن هست بعربی طست بفتح طای مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و نیز لگن شمعی که بر شمع و تابه و موم گداخته و آب شده در ان ریزد و بمعنی هم فارسیست

و دراز و وی هندی مستعمل طوری گوید شعر نبرد تا نزد خورشید افلاک بگذار برای شمع ضمیرش خرد نساخت لگن **لگلنا** کنایه از تابع ست بعربی
وذا بفتح واو و سکون ذال مهمله و همزه در آخر وحش ابفتح حای مهمله و سکون شین معجمه و همزه در آخر وخطی بفتح حای مهمله و سکون لام و همزه در آخر وحتا
بفتح حای مهمله و سکون نون و همزه در آخر ولت بفتح لام و سکون تای فوقانی و همزه در آخر وحت بفتح حای مهمله و سکون تای فوقانی و رتج بفتح جیم
و سکون خای معجمه و جیم در آخر ومسج بفتح میم و سکون سین مهمله در آخر وخبج بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم در آخر وخلج بفتح خای معجمه و سکون
لام و جیم در آخر وذعج بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و جیم در آخر وعزد بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه و دال مهمله در آخر وعسد بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و دال
مهمله در آخر وعصد بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله ومصد بفتح میم و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر ومغد بفتح میم و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر
وتوبد بواو و با و دال مهمله بر وزن تفعل ومجامعه و مباشره و مواقعه ومعط بفتح میم و سکون عین مهمله و طای مهمله در آخر وجظ بفتح جیم و ظای معجمه مشدده و تبضیع
بفتح بای موحده و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر ومباضعه بر وزن مفاعله وزعب بفتح زای معجمه و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و رفث
بفتح رای مهمله و فا و ثای مثلثه در آخر وزخ بفتح زای معجمه و خای معجمه مشدده در آخر وزخزخه بر وزن دحرجه و غشیان بکسر غین معجمه و سکون شین معجمه و تحتانی
با الف و نون در آخر **لگی تار** و **لگتا تار** بفتح اول و کسر کاف فارسی و کسر اول و سکون تحتانی مجهول و کاف فارسی با الف و دوم و تای فوقانی با الف
و رای مهمله در آخر یعنی پیاپی و علی الاتصال بعربی تواتر بواو و تای فوقانی و رای مهمله و تتابع بتای فوقانی و بای موحده و عین مهمله بر وزن تفاعل و موالات
بر وزن مفاعلت و تاتره بر وزن کتابت و تتری بفتح تای فوقانی و سکون تای دوم گویند و صاحب صراح ست تتری فیه لغتان تنون ولا تنون مثل علقی فمن ترک صرفه الحق
المعرفة جعل الفها الف تانیث و هو اجود واصلها وتری من الوتر و هو الفرد قال الله تعالی ثم ارسلنا رسلنا تتری ای واحدا بعد واحد و من نوّنها جعل الفها ملحقة

باب لام با لام

للچاپا بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی با الف و [illegible] از [illegible] چیزی شدن بعربی طلح بفتح طای مهمله و میم و عین مهمله در آخر و [illegible]
بکسر حای مهمله و سکون رای مهمله گویند **للکارنا** بفتح اول و سکون دوم و کاف با الف و سکون رای مهمله و نون با الف بانگ بر کسی
برای حمله کردن خواه حمله کنند یا نه بعربی صیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر گویند صاح علیه [illegible] آنکه [illegible]
بعربی [illegible] بسین و دال مهمله [illegible] بر وزن افعال گویند و صاحب [illegible] **للوچولر** [illegible]
آوردن بعربی تملق بمیم و لام و قاف بر وزن تفعل گویند و بفارسی [illegible] گویند [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] **للی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی [illegible] و [illegible] بکسر [illegible] و سکون تحتانی و نون [illegible] گویند

باب لام با میم

لمچهر بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی در آخر یعنی دراز بعربی طویل و دراز بالا [illegible] قامت [illegible] بفتح
عین مهمله و شین معجمه و فتح نون مشدده و قاف در آخر گویند و تحقیق و تفصیل آن در لغت لمبا خواهد آمد **لمکا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی

و نون مشدد با الف کسی که گوشهای وی دراز باشد بعربی آنرا اذانی بضم همزه و ذال معجمه با الف و کسر نون و یای تحتانی مشدد و آذن بر وزن افعل گویند

لمگرد با لفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی کسی که گردنش دراز بود بعربی آنرا اتلع بفتح همزه و سکون تای فوقانی و فتح لام و عین مهمله در آخر

و اشنق بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح نون و قاف در آخر و اعیط بالعین المهملة و الطای المهملتین بر وزن احمر گویند لمگردنی زن دراز گردن بعربی آنرا عیطاء

بالعین و الطای المهملتین بر وزن حمرا گویند و بفارسی راگردن [illegible] باب لام با نون لنبا بمعنی دراز بعربی طویل گویند و مرد دراز بالا را

بعربی طویل بر وزن امیر و طوال بر وزن غراب و شقمم بضم شین معجمه و سکون قاف و فتح میم [illegible] میم و سکون با و میم دوم در آخر گویند و چون دراز پیش

زیاده بود آنرا اشذب بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ذال معجمه و بای موحده در آخر و شوقب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و بای موحده در آخر

گویند و چون درازیش [illegible] بود و گنده [illegible] آنرا عشنّط بفتح عین مهمله و شین معجمه و نون مفتوح مشدد و طای مهمله در آخر و عشنّق بعین مهمله و شین معجمه

و نون مشدد و قاف در آخر بر وزن آن گویند و هرگاه درازیش به نهایت رسد آنرا اشلعلع بفتح شین معجمه لام و سکون عین مهمله و فتح لام دوم و عین مهمله دوم

در آخر و عنطنط بفتح عین مهمله و نون و سکون طای مهمله و فتح نون و طای دوم در آخر و سقعطری بفتح سین مهمله و قاف و سکون عین مهمله و فتح طا و [illegible] الف مقصوره

در آخر گویند و سقعطری [illegible] تحتانی نیز آمده و صاحب قاموس بمعنی شعلع بفتح شین معجمه و عین مهمله و لام مشدد و مفتوح آورده و دراز [illegible] از بالا العربی شطب بفتح شین

و سکون طای مهمله و فتح بای موحده [illegible] در آخر عطول بضم عین مهمله و سکون طای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند و درخت دراز را بعربی عیطبیه بفتح عین مهمله

و سکون یای تحتانی و [illegible] نون [illegible] در آخر [illegible] بر وزن کریمه گویند و خرمابن دراز را بعربی باسقه ببای موحده و سین و قاف

بر وزن فاعله [illegible] سحوق بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند کذا ذکره الثعالبی فی فقه اللغة [illegible] بمعنی لنباست لنجا کسی که

دست و پای او شسته باشد و [illegible] بعربی آنرا زمن بفتح زای معجمه و کسر میم و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی بر جا مانده باشد او را

مقعد گویند [illegible] دیگر [illegible] اگر برخاستن نتواند او را مقعد بضم میم و سکون قاف و فتح عین مهمله و دال

مهمله در آخر گویند و اگر حرکت نتواند او را [illegible] بعین مهمله [illegible] بر وزن [illegible] گویند لنجی زنی که [illegible] باشد بعربی آنرا [illegible] بفتح زای

و کسر میم و فتح نون [illegible] در آخر [illegible] بر وزن کریمه گویند لنده بضم اول و سکون نون و دال [illegible] الف [illegible] گویند

آنرا ابتر بفتح همزه و سکون با و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و مقطوع الذنب [illegible] بفارسی [illegible] بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای فوقانی و با

در آخر گویند لنده را بفتح لام بمعنی [illegible] لنگ [illegible] نیست در [illegible] هندی [illegible] را [illegible] کشید بعربی آنرا

اعجم [illegible] بفتح همزه و سکون عین و فتح جیم و رای مهمله [illegible] لنجل بفتح لام و سکون [illegible] و فتح جیم و لام در آخر [illegible] بکسر جیم و سکون

رای مهمله و سین مهمله با الف و تا در آخر گویند لنگ والی [illegible] کردن [illegible] بعربی [illegible] بر وزن افتعال گویند

[illegible] لنگرا [illegible] باشد بعربی آنرا [illegible] بعین [illegible] مهملتین [illegible] بر وزن

احمر گویند [illegible] لنگی بود آنرا [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible] لام

و عین مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی لنگ [illegible] از آنکه انسان باشد یا ستور و بترکی قسان بالفتح همزه و سکون قاف و سین مهمله با الف
و قاف ساکن گویند لنگ لنگانی کردن بعربی بالفتح عین مهمله و رای مهمله و جیم در آخر گویند در صحاح و قاموس است که لنگی خلقی نباشد عرج از باب علم گویند
و اگر خلقی باشد عرج از باب منع گویند لنگوتی بالفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی
مروف جامه پاره که یک متر [illegible] میان هر دو سرین در آورده کمر بندند بفارسی حال [illegible] گویند و [illegible] گویند
در تعریف محبوبان گوید بیت ز نازک میانی شده [illegible] بند بیرون [illegible] و لنگوته نیز گویند لنگور نوعی از میمون
که دم دراز و سینه سیاه دارد و بعربی مطلق میمون را قرد بکسر قاف و سکون را و دال مهمله در آخر گویند بفارسی این قسم میمون را
بالفتح بای فارسی گویند [illegible] چنانکه [illegible] [illegible] انگما بالفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف [illegible] بالف و نون بالف [illegible] [illegible] [illegible]
اجازه و اقرار [illegible] موسوم است [illegible] فی اللغة [illegible] لنگی جامه که
بند و تا ساق [illegible] بالفتح و سکون [illegible] بالفتح [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] از اهل زبان به تحقیق رسیده [illegible] بالضم اول و نون [illegible] و بالف [illegible]
حای مهمله و [illegible] بالف و دال [illegible] بالفتح جیم و رای [illegible] بالف و زای [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible]
[illegible] بالضم نون و رای [illegible] و سکون واو و عین مهمله [illegible] بر وزن [illegible] بالفتح شین [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بالفتح لام و بای موحده در آخر [illegible] بالضم شین [illegible] واو بالف [illegible]
[illegible] بالفتح الف و سکون [illegible] و رای مهمله بالف و زای [illegible]
بالفتح رای مهمله و سکون خای [illegible] شین [illegible] لام و سکون [illegible] شین [illegible] گویند [illegible]
و نون در آخر [illegible] بالفتح [illegible] شین [illegible] و سکون [illegible] فتح [illegible] در آخر گویند بالضم لام و سکون [illegible]
گرم [illegible] بالفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و [illegible] بالفتح سین مهمله و [illegible] جیم و سکون [illegible] در آخر گویند
و [illegible] در تفسیر [illegible] باد گرم [illegible] باد گرم که در [illegible] لاطریق مجازی [illegible] بالفتح اول [illegible]
بالف [illegible] بالفتح سین مهمله و سکون لام و واو و بالف [illegible] گویند و بفارسی [illegible] بالفتح [illegible]
رای مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر [illegible] بالفتح دال مهمله گویند و بترکی [illegible]
[illegible] بالضم اول و سکون تحتانی بالف [illegible] [illegible] [illegible] بالضم لام

و با الف ممدوده و جر به حرکات ثلاثه و دال مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر و لغتیست بمعنی … گویند بفارسی تاروک بضم زای فارسی و دوم گویند لوته بضم
لام و سکون واو مجهول و تای فوقانی مخلوط التلفظ با ها بمعنی … اشکسته بعربی جبه بضم جیم و فتح تای مثلثه مشدد و تا در آخر گویند و … بضم اول
و فتح دوم جمع آن لوثر + پاره کلان از گوشت بعربی مضغه بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر و لحمه بضم لام و سکون حای مهمله
و فتح میم و تا در آخر و بضعه بفتح بای موحده و سکون ضاد معجمه گویند و بفارسی گوشت پاره لوث بضم اول و سکون دوم معروف و تا …
… در آخر … از غارت … بعربی آنزافی بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر و انفل بفتح نون و سکون فا و لام در آخر و [illegible] بر وزن
[illegible] بضم میم … در آخر و نشب بفتح نون و سکون شین و بای موحده در آخر و نهبی بضم نون و سکون ها و بای موحده
با الف مقصوره در آخر و بفارسی … تالان بتای فوقانی و لام با الف گویند لوطا بضم اول و سکون دوم مجهول
و تای … با الف … که … بعربی … اسطره بکسر میم و فتح الف و سکون طای مهمله و فتح یای مهمله و رای مهمله
در آخر و داوه بکسر … و دال مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر و بفارسی آفتابه گویند بضم اول و واو معروف کسی که … باشند بعربی
[illegible] بفتح میم و سکون … و ضم ها و سکون واو و بای موحده در آخر و … بضم میم و عین معجمه با الف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی غارت زده
و غارت خورده … گویند شعر … حسن تو غارت زده است … کسی مرو ز خوبان … انجام تو نیست وحید گوید بیت
… اثنی عشر … ز غارت … + لوشتا بضم اول و سکون دوم مجهول … تای فوقانی و نون با الف
از پهلو به پهلو گردیدن … بعربی تقلب … و لام و بای موحده بر وزن تفعل گویند فلان یتقلب ظهر البطن بفارسی غلطیدن و غلطیدن
و غلطا و اغلطا … گویند … روز در … با … نشست … + وحید در
… کباب گوید بیت … آتش گذارم … غلطا و اغلطا همچون کباب + … و سکون دوم معروف بمعنی غارت
کردن بعربی نهب بفتح نون و سکون ها و بای موحده در آخر و … و غین معجمه با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تاراج
کردن … غارت … و افگندن و بردن لوری بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی معروف … که وقت خوابانیدن کودک کنند بعربی مناغاة بضم میم و نون با الف و غین معجمه با الف و تا در آخر … بفتح هر دو بای و سکون
جیم اول و فتح دوم و تا در آخر گویند و بفارسی … بفتح بای … و سکون نون و فتح کاف فارسی و لالو بضم … شعر
… تا خواب کند … شاعری گوید شعر …
… لوز … آلة مردی بعربی ذکر بفتح ذال معجمه و کاف و رای مهمله در آخر و ایر بفتح همزه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر
… بکسر … و سکون … و کسر … و سکون تحتانی و … مهمله در آخر و قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و بای موحده
در آخر و … بضم … و سکون … تحتانی و های مهمله در آخر و … بضم کاف و بای موحده با الف … در آخر و قمد بفتح قاف

وسکون نون و بفتح فا و رای مهمله در آخر و مشتبه بفتح قاف وسکون سین مهمله و فتح طای مسطبقه و کسر بای موحده و فتح نون تا در آخر و مستطیله
ان نیست دران ذکر دراز و گنده را آکولطی بفتح همزه وسکون دال مهمله و فتح لام و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و کنیت آن ابو عیفر
عین مهمله و فتح میم وسکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ابو الجمیع و ابو ادریس و بفارسی لنگ بفتح لام وسکون نون و کیر و نره و الفیه بفتح الف
وسکون لام و کسر فا و تحتانی مشدد و چیر بضم جیم فارسی و چک بضم جیم فارسی وسکون کاف تازی و شرم بضم شین معجمه وسکون رای مهمله و میم در آخر
و بترکی سیک بکسر سین مهمله وسکون کاف فارسی و ذکر فیل و شتر بالعربی عسیل بفتح عین و کسر سین مهمله وسکون تحتانی و لام در آخر گویند و ذکر
روباه را ملمول بفتح میم وسکون لام و ضم میم دوم وسکون واو و لام در آخر گویند و ذکر شتر را هم گفته اند لوبا بضم اول وسکون دوم معروف و
لام با الف یعنی لوبیاست و آن بگرنبت لوبکی بار در خت نیست بعربی قرع بفتح قاف وسکون رای مهمله و عین در آخر و بفارسی کدو گویند
و نیست درچه دوم لوک بضم اول وسکون دوم مجهول و کاف فارسی در آخر آدمیان را گویند بعربی ناس و اناس بضم همزه و انس بکسر همزه
گویند و بفارسی مردم نیز لوطی بضم اول وسکون دوم مجهول و بیم و کسر رای هندی وسکون تحتانی معروف جانوریست معروف که آنرا
گربه بعربی آمرا ثعلب بفتح ثای مثلثه وسکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر گویند و بفارسی روباه و بترکی تولکی بضم تای فوقانی وسکون
لام و کاف اش بالعربی ثعالة بضم ثای مثلثه و عین مهمله با الف و تا در آخر و ثعال بر وزن غراب و ثعلبة بزیادت تا در آخر گویند بفارسی روباه و
از کنیت روباه ابو الحصین بکسر حای مهمله وسکون نون و کسر بای موحده و صاد مهمله در آخر و ابو حنبص و ام حنبص بکسر حای مهمله وسکون نون
و کسر بای موحده و صاد مهمله و ابو النجم و ابو الحصین بضم حای مهمله و فتح صاد مهمله و ابو نوفل و ابو اثات و ابن عویل و ام عویل است و بچه آنرا
تتفل بضم تای فوقانی وسکون تای دوم و ضم فا و لام در آخر و بر وزن جعفر و درهم گویند لون چیزیست که در طعام کنند بعربی آنرا
ملح بکسر میم وسکون لام و حای مهمله در آخر و بفارسی نمک گویند لوندا بفتح اول وسکون دوم و نون غنه و دال هندی با الف ساده و
نو رسیده بعربی امرد بفتح همزه وسکون میم و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر و بفارسی نوچه گویند لوندی زنی که آنرا خریده باشند بعربی آنرا امة
بفتح همزه و میم و تا در آخر گویند اموه است و اما بکسر همزه و اموان جمع آن ... بفتح میم اول وسکون دوم گویند و بفارسی
کنیز و پرستنده و ماه و زنی که آنرا از دار الحرب بغنیمت آورده باشند بعربی ابا بفتح سین مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند
سبایا بالفتح جمع آن و بفارسی برده لونڈی زر خرید باشد بعربی ... بفتح میم وسکون غین معجمه و کسر لام و میم
در آخر و الاعلاج و ملاعیط و منکوحا گویند و بفارسی نپایه باز و غلام باره نیز گویند مقابل دختر باره و تحقیق آنست که غلام باره ...
چنانکه گویند فلانی غلام باره و فلانست و اطفال ... کاف تازی نیز گویند ... امرد ...
انتساب ... از جهات ... لونڈی ... که از کنیزک ... باشد بعربی آنرا ... بفتح یای ...
و اسم فتح میم و لام و تا در آخر ابن الامة و ابن الفیه گویند و بفارسی کنیزک زاده و پرستار زاده ... بعربی ... اقل

بفتح قاف و رای مهمله و سکون نون و ضم فا و لام در آخر و بفارسی میخک [illegible] بمیم و سکون تحتانی و فتح خای معجمه و کاف تازی را گویند که میوه درختیست

در ایلوینا بضم اول و سکون دوم و کسر نون و تحتانی با الف گروهی اند در هندوستان که نمک سازند بعربی کیسه نمک سازند و آنرا ملاح بفتح میم و لام

مشدد با الف و حای مهمله در آخر گویند و ملاح بضم میم بر وزن [illegible] گویند در قاموس ملاح بایع الملح و صاحبه کالمتاح [illegible] بفارسی نمک ساز گویند

لوها بضم اول و سکون دوم و ها با الف رسیده جوهریست معروف بعربی آنرا حدید بحای مهمله و تکرار دال مهمله بر وزن [illegible] بفارسی

آهن و بترکی [illegible] گویند با تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله و [illegible] بدال مهمله گویند باب لام با ها + لهار بضم اول و دوم

با الف رسیده و رای مهمله در آخر کسیکه از آهن سلاح و مانند آن سازد بعربی آنرا حداد بفتح حای مهمله و دال مهمله مشدد با الف و دال مهمله دوم

در آخر گویند و قین بفتح قاف و سکون تحتانی و نون در آخر و مالکی بها بکسر لام و کاف و تحتانی مشدد و بترکی لفتیج ها و سکون بای موحده

فتح را و هاء و کسر قاف و تحتانی مشدد گویند و به کسر یا نیز آمده و بفارسی آهنگر و [illegible] بفتح نون و ها با الف و کسر میم و سکون تحتانی گویند

بر وزن [illegible] لهاس بفتح اول و دوم با الف و سین مهمله در آخر [illegible] از لیف خرما و جز آن بافند و در جهاز بکار برند بعربی آنرا

[illegible] بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند [illegible] بالضم جمع آن [illegible] بکسر کاف و سکون [illegible] بای موحده با الف

و رای مهمله در آخر گویند و آن [illegible] پوست [illegible] سازند [illegible] بعربی آنرا [illegible] بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر

گویند لهوان بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون در آخر آنچه از سوهان کردن آهن ریزد بعربی [illegible]

بسین [illegible] و حای مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر [illegible] بضم فا و سین مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر [illegible] گویند و بفارسی آهن [illegible]

[illegible] و دال [illegible] بضم سین مهمله و کسر نون [illegible] لهر بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر سلسله مانندی که

از تحریک هوا بر سطح آب دریا و نهر با پدید آید بعربی آنرا سلسلة الماء و سلاسل الماء گویند [illegible] ازان [illegible] برادر پیاز

و آن [illegible] نوعی از جواهر [illegible] بعربی [illegible] گویند

[illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح خای معجمه [illegible] بفتح خای [illegible]

لام با الف و قاف در آخر گویند و بفارسی تا خیره [illegible] بای فوقانی و کسر خای معجمه [illegible] لهو بفتح اول و ضم دوم و سکون

واو [illegible] بعربی [illegible] بفتح دال مهمله [illegible] گویند [illegible] واو بود [illegible]

کسره [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح نون و سکون فا و سین مهمله در آخر گویند [illegible] فی الحدیث [illegible]

[illegible] بفتح قاف [illegible] گویند [illegible] و رای مهمله بر وزن فاعل گویند

خونی که بسیاهی زنند آنرا نجیع بنون و جیم و عین مهمله بر وزن امیر گویند و خون تازه را جبیط بفتح عین مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و طای مهمله
در آخر گویند و خون خشک جسد بفتح جیم و سین مهمله و دال مهمله در آخر جاسد بر وزن فاعل گویند و خون بسته علق بفتح عین مهمله و لام و قاف در آخر گویند
او و بسیار آ کسیکه بخون آلوده باشد بعربی آنرا مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدده و جیم در آخر گویند لهو لهان کرنا
کسی را آنقدر زخمی کردن که از سر تا پا بخون آلوده شود بعربی ادماء بدال مهمله و میم بر وزن افعال و تدمیه بر وزن تفعله و لهو لهان خون آلوده کردن
و بخون آغشتن گویند با لام یا تحتانی لهاکنا در ربودن چیزی را بعربی آنرا خطف بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و فا در آخر و
اختطاف بخای معجمه و طای مهمله و فا و استلاب و اختلاس بخای معجمه و لام و سین مهمله بر وزن افتعال گویند لیپ دوائی که از آب
یا مرو غن آمیخته بر اعضا مالند اگر غلیظ بود بعربی آنرا ضماد بکسر ضاد معجمه گویند و اگر رقیق بود آنرا طلا بکسر طای مهمله و لام با الف ممدوده گویند
لیپا لاک بکسر اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی با الف و فتح لام و کاف تازی در آخر شخصی که اورا فرزندی بردارند بعربی آنرا متبنی
بضم میم و فتح تای فوقانی و بای موحده و نون مشدده با الف و دعی بدال و عین مهملتین بر وزن غنی گویند و بفارسی پسرخوانده لیپ لگانا مالیدن ضماد
و طلاء و امثال آنرا بر بدن بعربی طلی بفتح طای مهمله و سکون لام و تحتانی در آخر و تطلیه بر وزن تفعله گویند طلاه بالدهن و غیره از باب ضرب و طلاه
الدهن و غیره و تطلیت به از باب تفعل و اطلیت از باب افتعال و طلیت فلانا از باب تفعیل فعل از آن لیٹنا دراز شدن بر بستر بسبب کسل یا تعب
دال مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دراز کشیدن اگر به پهلو بخوابد اضطجاع بضاد معجمه و طای مهمله و جیم و عین مهمله بر وزن
افتعال گویند لید بکسر اول و سکون دوم معروف و دال مهمله در آخر سرگین خر و اسپ و امثال آن بعربی آنرا روث بفتح رای مهمله و
سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند لیز هم کمانی باشد نرم که مبتدی برای مشق کمانداری آن را بدست کنند و کشتی گیران ورزش
و بفارسی لزوم بضم لام و زای معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند سوزنی گوید شعر ... کمان
وتنبوک بفتح تای فوقانی و سکون نون و ضم بای تازی و سکون واو و کاف تازی در آخر گویند ... گوید شعر در کمان چرخ
ملک مریخ را بهم کمان تنبوک ... لیپنا گل به دیوار و جز آن مالیدن آنرا تطیین بطای مهمله و تحتانی و نون بر وزن
تفعیل گویند طین السطح از باب تفعیل فعل آن لیکهه بکسر اول و سکون دوم ... و کاف تازی مخلوط التلفظ ...
صاد مهمله و همزه با الف و فتح بای موحده تا در آخر و صواب ... گویند صئبان بالکسر جمع آن ...
تازی در آخر گویند و نیز لیکهه نشانی که ... آید ... بعربی آنرا ... بتشدید دال ...
و فارسیان بتخفیف دال بهمین معنی استعمال کنند لینڈ ... سکون نون و فتح دال ...
گوید شعر ... زبان ... لین دین باهم ...
بقال ... گویند ... شعر ...

زبان بت گلفام افتاد + کار وا دوست شد بوسه به پیغام افتاد نعمت خان عالی گوید شعر عاشقی توازگدام طرف حرف میزدی در روزیکه داد و
ستد با ناز و نیاز بود که داد و ستان نیز بهمین معنی آمده + اوحدالدین انوری گوید شعر و نقد سنت چو رایج افتاد + که داد و ستان آفرینش +
لیمی آشتی که بان کاغذ را بپوشد کننده لعربی لزاق بکسر لام و زای معجمه با الف و قاف در آخر و طبق بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و قاف
آخر و لفارسی حال میرتش گویند و حید در تعریف صحاف گوید بیت لب سفید اش بیخیا پوست گفت زبان لم آبرو دوست گفت
از رقیب ست رشش بیچپانی اختلاط میرش دای اختلاط چپیان باب جیم با الف + با چپ بیای فارسی در آخر ظرفی
که بان غله و جز آن پیمایند لعربی آنرا کیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بر وزن محراب گویند و لفارسی پیمانه مات
بای فوقانی در آخر لفظیست از مصطلحات شطرنج بازان و آن عبارتست از آنکه شاه را حریف کشت دهد و او را هیچ خانه نباشد که آنجا تواند رفت
لیس درین هنگام حریف غالب آید و آن کس مات و مغلوب شود + شعر لبساط دوری و شطرنج خانها نجو بان + بخود فرو شده و حشی بجیبان نباشند
ماتم لغت عربیست بمعنی مصیبت و لفارسی سوگ بضم سین مهمله و شیون گویند در صحاح گفته ماتم پیش عرب عبارت از زنانی که در خیر و شر جمع شوند
و نزد یک عوام بمعنی مصیبت چنانکه گویند کنا فی ماتم فلان و صواب نیست که گویند مناحة فلان ماتمی کپڑے لباس نیلی یا سیاه
که با ماتم پوشند لعربی آنرا سلاب بکسر سین مهمله و لام با الف و بای موحده در آخر و حداد بکسر حای مهمله و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر
و لفارسی جامه ابی و جامه ماتمی و جامه سوگی و جامه تلخ بتای فوقانی گویند صائب گوید شعر گرندارد ماتم ایمان این دل مردگان از چه
دارد و جامه خود کعبه اسلام تلخ ماتها بمعنی پیشانی لعربی جبین بجیم و بای موحده و نون بر وزن امیر و جبهه بفتح جیم و سکون بای موحده و فتح
و ها در آخر گویند جبین بر وزن فلس و جبینه بر وزن ابنیه و جبهن بضمتین جمع جباه بالکسر جمع آن و الطاه بفتح لام و طای مهمله با الف و تا در آخر و لفارسی
پیشانی بضم هر دو جیم فارسی نیز گویند نزاری گوید شعر بدرگاه قیصر فیصت نهاده + بلوک جهان از تکلفا فخر چپا چم ماتھے کے بال بمعنی
موی پیشانی لعربی ناصیه گویند و لفارسی موی جبین امیر خسرو گوید شعر عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را + موی جبین گرفته بجا و بی آرد
ما جرا لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی سرگذشت واله هروی گوید شعر با حسن و عشق را سر الفت نبود و شنیدن این
ما جرا از بین ورق ساده خواندیم لعربی قضیه و واقعه گویند ماچی بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت مردم قصباتست و آن
دو چوبی بود که بر گردن گاو قلبه رانی گذارند لعربی آنرا سیتان بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و تای فوقانی با الف و نون در آخر گویند و یکی
از آن هر دو سمیق گویند و لفارسی کبانه بضم لام و بای موحده با الف و دال مهمله در آخر و یوغ بضم تحتانی و غین معجمه در آخر گویند ما در سنسکرت
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن و شنا لیست مشهور از سلالان بیگ گوید شعر بیت که گویند بنجالش سر دعوی دارد این
از آن هندیه ما در سنسکرت ما ر نا بمعنی زدن لعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گویند ابوسعید گوید اگر بکف
پیشانی کسی زنند صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند اگر بر قفا زنند صفع گویند و اگر بر روی زنند لطمه بفتح صاد و کاف

شند گویند و اگر بر چیزی زنند لطم بفتح لام و سکون طای مهمله گویند و اگر بمشت زنند لکم بفتح لام و سکون کاف گویند و اگر بهر دو دست زنند لدم
بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند و اگر بر زنخ و حنک زنند وهز بفتح واو و سکون ها و زای معجمه و لهز بفتح لام و سکون ها و زای معجمه گویند و اگر
بر سینه و پهلو بکف دست زنند وکز بفتح واو و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکز بفتح لام گویند و اگر بر پستان زنند کسع بفتح کاف و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر
گویند و اگر بر پشت پا بر سرین کسی زنند ضفن بفتح ضاد معجمه و سکون فا و نون در آخر گویند و اگر بعصا یعنی چوب زنند قمع بفتح قاف و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند
و اگر بعصا زنند قفع بفتح قاف و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند و اگر بسوط یعنی تازیانه زنند مشق بفتح میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر گویند و اگر بپا پاشنه
زنند خفق بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند و اگر بشمشیر زنند ضرب گویند و اگر به نیزه زنند طعن بفتح طای مهمله و سکون عین و نون در آخر گویند و اگر
بکارد زنند وجء بفتح واو و سکون جیم و همزه در آخر گویند و اگر بکلید زنند دمغ بفتح دال مهمله و سکون میم و غین معجمه گویند و اگر بعصا یعنی بچوبدستی زنند نسأ
بفتح نون و سکون سین مهمله و همزه در آخر گویند و اگر بسنگریزه زنند خذف بفتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند و اگر بسنگ زنند قذف بفتح قاف
و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند و اگر سنگسار کنند رجم گویند مار و لغا از جان کشتن جاندار الا ثغر کرا انسان را کشند قتل گویند و اگر شکار را رمی الصید
بصاد مهمله و میم از باب فعال گویند و اگر کیاه را کشند فرک البر غوث ثقبا کوامی مهمله و کاف از باب نصر گویند و اگر شپش را بکشند قصع القمله
بقاف و صاد و عین مهملتین از باب منع گویند و اگر سوزن را بکشند صدع النمله بصاد و دال مهملتین و عین معجمه از باب منع گویند فلان بالصدع نمله و ما
یجمع نمله و ظلم النمله بجا و لام مهملتین و میم از باب ضرب گویند و این افصح است چه قرآن مجید بآن ناطق است یا رنا تنگرایعنی بر زمین کشت با جم
اضرب بضرب بنکرای صیغه امر از ضرب یعنی زد لست بفارسی تا و دن بنگر گویند تا الفی گوید مقصود باد و زدن از دو صفت نان چیز عرند و
شیرین همه زبان باشد و بضم زای معجمه و سکون واو عیست عرد لعربی اثر عفص بفتح عین مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر گویند ـــ سرد
و خشک است در دوم ماش ش بشین معجمه در آخر غله ایست معروف بفارسی آنرا خوسیاه گویند یالالا نغت سها کیما بر تا که در شته کیند
بران سماری آلی خواهند بعربی آنرا سبحه بضم سین مهمله و سکون با موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند بفارسی تسبیح بر معنی مستعمل مال را
لفت فارسیست رومی ما چند مستعمل بمعنی توانگر بعربی مول بفتح میم و کسر واو مشدد و لام در آخر و بیل بکسر تحتانی مشدد گویند مالی
بکسر لام و سکون تحتانی معروف کسیکه پستان آن را بیده و رخت آن شانه بعربی آنرا ناطور بنون با الف و ضم طای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر ناطور
و ناطر هر دو نظامی معجمه و ما نیز ایشان گوید و بفارسی کدیور و باغبان حافظ سرا و چمن آرا و چمن جلاد و گلستان ایکا و بیت
ما لیخولیا بکسر لام و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و سکون واو و کسر لام و تحتانی با الف لغت یونانیست و در رومی متعدی و فارسی غرلی
مستعمل در آن نوعی از جنون شر است شیخ قانون گوید یقال مالیخولیا لتغیر الظنون و الفکر عن المجری الطبیعی الی الفساد و الی الخوف و الرداءة
لغلبة السوداء التی یوحش الروح من داخل و یفزعه بظلمته کما توحش الظلمة الخارجة و انما یقال مالیخولیا اذا کان ... ...
سوداء غیر مخالطة انتهی و لفظ صحیح لغت یونانی مالنخولیا است چه آن مرکب است از مالن بفتح میم و لام و سکون نون بمعنی سیاه و از خولیا بالفتح

لیه بسکون لام و تحتانی با الف بمعنی صفرا و بمعنی سیرکیبی ن سقر اسیاه و چنانکه بعضی از انگریزان که در زبان یونانی مهارتی داشتند تحقیق رسیده دم
و دران تصرف کرده گاهی مالیخولیا و گاهی ماخولیا و ماخول و مالخ گویند و مجاز بر صاحب مرض هم اطلاق کنند و حشمی گوید شعر ماخولیا گرفتم چو هم چرا
نخوانده گلا قصد جان من کند من جان برای او دهم و اسیری لاهجی گوید شعر کی بود چنین شاهد و می رند زاد دیگر خیال ندارد ماخول هر دم
در خیال دیگرست و سوزنی گوید شعر نخوت ملک سلیمان بسته شد در شعر من هر زبانی مالخ من پخته نزد خام تر ماما بتکرار میم زنی
که او را برای خدمت و کارخانه نوکر گیرند بعربی خادمه و صیفه بفتح واو و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی پرستار
ماندا بمعنی بیمار بعربی مریض بمیم و را مهمله و ضاد معجمه و سقیم بسین مهمله و قاف و میم بر وزن اسیر گویند و نیز ماندا بمعنی لعب رسیده بعربی لعب
بفتح تای فوقانی و کسر عین مهمله و بای موحده در آخر گویند در صحاح است لعب لعبا اعیی والعبه غیره فهو لعب و متعب ولا تقل متعوب ماندا
بفتح نون و دال هندی با الف پرده سفید که بر مردم چشم رسیده شود بعربی آنرا غشاوه بکسر غین معجمه و شین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر گویند
و در فارسی تهم بفتح تای فوقانی و میم در آخر گویند این چنین گوید شعر نرگس نشان سروری اندر جبین تو بیند اگر چه در نظر آن فرشته هست نیز ماندا
نان باریک را گویند بعربی رقاقه بضم رای مهمله و قاف با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و رقاق بر وزن غراب کتابست و نان تنکی سهینا که
از دو یا زیاده از آن گسترده و بر آن خورند و نان تنکی که طعام شادی بر آن گذارند آنرا صحیفه بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و بیره بر وزن
کریمه گویند و بفارسی پهنا نان تنک ماندهی ا ماری که شوی مالان تا جامه باشد بفارسی شوی بضم شین معجمه و دا را گویند ماش
بفتح نون و سکون شین معجمه لغت سنسکرت است بمعنی آدمیان بعربی ناس و انس بکسر همزه و انسان اناس بضم همزه و بفارسی مردم گویند مانگ
بنون غنه و کاف فارسی در آخر راهی که زنان میان موهای سر گذارند بعربی آنرا فرق بفتح فا و سکون رای مهمله و قاف و مفرق بفتح میم و کسر
رای مهمله گویند در صحاح است الفرق والمفرق وسط الرأس هو الذی یفرق فیه الشعر انتهی و بفارسی نیز فرق مستعمل است و ترکی نیز اف -
بکسر تای فوقانی اول و سکون نون و میم و رای مهمله با الف و سکون قاف گویند مانگنا از کسی چیزی خواستن بعربی سوال بضم سین مهمله [illegible]
و استقصا بر وزن افتعال گویند و نیز بمعنی عاریت گرفتن بعربی استعاره گویند استعاره از باب استفعال فعل از آن [illegible]
بعربی نال بنجاهی معجمه با الف و لام در آخر گویند و بفارسی خایه و کاکو سلیم گوید شعر نتوان یافت دل خوش جهان ای کاکو [illegible]
و گاهی باکو و باگو [illegible] ماننا بمعنی پذیرفتن سخن بعربی قبول بفتح قاف گویند ماهواری وظیفه که نوکران را
بعد از انقضای هر ماه دهند بعربی آنرا مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماهوار و ماهواره و ماهیانه [illegible]
ماهی [illegible] اطراقی که در آن ماهی را بریان کنند بعربی آنرا مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام با الف گویند و بفارسی [illegible] جمع [illegible] طابن [illegible]
و [illegible] بر وزن جبیه و بفارسی ماهی تابه ماتین بکسر همزه و سکون تحتانی [illegible] و آن دو قسمست یکی
[illegible] ثمر گزست و آنرا بعربی ثمرة الطرفا و بفارسی گزمازج گویند [illegible] دوم [illegible] و آنرا بعربی [illegible]

بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و لام در آخر گویند سرد است و در بعضی دوم خشک است در سوم **مان** بنون غنه در آخر سرد نشست بمجازت نون تیز آمد العربی
والده وام بضم همزه و میم مشدد در آخر گویند فی القاموس الام و قد تکسر الوالدة و یقال للام الامة و الامة جمعها امات و امهات او هذه لمن یعقل و امات
لمن لا یعقل و بفارسی مادر و مام و بترکی آنا بهمزه ممدوده و نا با الف مقصوره **یا پوس** بضم تحتانی دار رودی هندی و فارسی بمعنی پاسیدن ماخوذ از آلیس
سند و آن مسلوب چنان است از این تصرفات بلکه از اغلاط فارسیان است چرا که از فعل لازم مفعول نیاید و بعربی یوس بر وزن جمهور و یوس بر وزن [illegible] قرنطا
بفتح قاف و کسر نون و طای مطبقه در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید یا پوس بمعنی سپید بر بید و شده است فارسیان بمعنی پاس استعمال کنند و بعد از آن گفته
هذا غایة التحقیق فی هذا المقام اقول بل هو زلة اقدام الافهام **باب میم با بای تازی مبارکباد و مبارکبادی و هنا**
کلمه تهنیت دادن بعربی تهنئة بها و نون بر وزن تفعلة و تهنی بر وزن تفعیل گویند هناه از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی مبارک باد و مبارک باد
کردن و گفتن و دادن و ساختن فعالی گوید بیت عید شد هر کس صبح نو را مبارک باد کرد ‫،‬ هر گرفتاری طاق ابرو دلی شاد کرد زلالی گوید شعر
خلیل الله در مسلخ خون خود فرزندش مبارکباد قربان ها عید قربان [illegible] ابو طالب کلیم گوید شعر مبارکباد وصلم گو مکن هیچ که عید ماتمی را تهنیت [illegible]
خراسانی گوید شعر وصل جانان ظاهر نزدیک [illegible] تهنیت [illegible] ام [illegible] هر لحظه از شادی مبارکباد من **باب میم با تای فوقانی متاسا**
بضم اول و دوم با الف و سین مهمله با الف کسی که تقاضای بول داشته باشد بعربی آنرا حاقن بحای مهمله و قاف و نون با آل [illegible] موحده و لام
بر وزن فاعل گویند و بفارسی بول گرفته **متثلی** حالتیست معده را که بسبب آن تقاضای رفع [illegible] دارد بعربی آنرا غثی بفتح غین معجمه و سکون
ثای مثلثه و یای تحتانی در آخر و غثیان بفتح غین معجمه و ثای مثلثه و تحتانی با الف و نون در آخر گویند و بفارسی شوریدگی دل گویند و اگر این حالت معده را
لازم بود بعربی آنرا انقلاب النفس گویند و اگر معده حرکت کند برای دفع آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا تهوع بها و واو [illegible] مهمله بر وزن تفعل [illegible]
شوریدگی و بهم بر آمدگی طبیعت و بهندی ابکائی گویند و غثیانی که از زبان [illegible] را عارض شود بعربی آنرا فرنی بفتح فا و کسر [illegible] مهمله و تای مثلثه در آخر
والفرانیه بر وزن انفعال گویند **متولا** بفتح اول و سکون دوم و ضم واو با الف و لام با الف رسیده شخصی که قسم حق در میدار و بعربی آنرا سکران گل
بفتح تای مثلثه و کسر میم و لام در آخر و بفارسی مست گویند و مستانی و مستان نیز [illegible] طالب آملی در قصیده که بنای قافیه ان آشنا [illegible] مشتانی [illegible]
آورده شعر بودمی در آن چمن از رودی ذوق [illegible] مستان [illegible]
سینه چاکی ما [illegible] **متولی** شخصی که [illegible] بول کند بعربی آنرا بفتح [illegible] واو [illegible] والف و لام در آخر گویند متوزلی که [illegible] بول کند بعربی آنرا منفاص
بکسر میم و سکون نون و فا با الف و صاد مهمله در آخر و بوالة بر وزن دلالة گویند و در [illegible] **ستهنا** بفتح اول و سکون
دوم [illegible] بعربی [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]
از باب ضرب [illegible] فتح [illegible] فعل از آن متهنی [illegible]
رای مهمله و سکون [illegible] جیم در آخر [illegible] بکسر میم و سکون میم دوم و فتح خا [illegible] جیم فارسی و سکون غین معجمه [illegible]

و بشیر نیز گویند با جیم ... مشاپا بضم اول و دوم با الف بای فارسی با الف بمعنی ... بعربی کندنه بکسر کاف و سکون دال مهمله

و فتح نون و تا در آخر گویند در نهایه است الکدنة بالکسر و الفتح بالضم غلظ الجسم و کثرة اللحم در حدیث سالم است انه دخل علی هشام فقال له انک لحسن الکدنة

مشانا بکسر اول و دوم با الف و نون با الف رسیده و ناپدید کردن آثار چیزی پس اگر حرفهای کتاب را محو کنند بعربی طلس بفتح طای مهمله و سکون لام و سین مهمله

در آخر گویند طلس الکتاب ای محاه و طلس الشی باب تفعیل مثل آن است محو بفتح میم و سکون حای مهمله و واو در آخر و ملق بفتح میم و سکون لام و قاف در آخر

گویند و محق بفتح میم و سکون حای مهمله و قاف در آخر تمحیق بر وزن تفعیل گویند و قطرب بطای مهمله و رای مهمله و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند یقال طرست

الصحیفة اذا الغیت محوها و اگر آثار خانه ویرانه ناپدید کنند طلس بفتح طای مهمله و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و محو کردن کودک تخته تعلیم را

بعربی نجل بفتح نون و سکون جیم و لام در آخر گویند مشانا ناپدید شدن آثار بعربی طموس بضم طای مهمله و میم و سکون واو و سین در آخر و دروس بضم

دال و رای مهملتین و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده مشطر دانه ایست پهلو دارو و بعربی آنرا کرسنه بفتح کاف و سکون

رای مهمله و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گویند و بفارسی کرسنک و بلغت طبرستان کشته گویند گرم و خشک است در دوم مشکا بفتح اول و سکون دوم و کاف

تازی با الف بمعنی خم کلان بعربی آنرا قله بضم قاف و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند قلل بضم اول و فتح دوم جمع آن مشکنا جنبانیدن سر و دیگر عضوها

با اهتزاز یا غضب یا تعجب بعربی جولان و میلان بالتحریک یا قید عضوی مثل دوش و کمر و سر گویند کقول المتنبی ... و یهتز ... الحمام ...

ادراکی ... مشهد خانه که بت پرستان برای عبادت بنا سازند بعربی آنرا ... و بیت الاصنام و دیر گویند و بفارسی بتخانه و بتکده

حنائی که آن را ... باشد بعربی آنرا مخضب بمیم و خا و ضاد معجمتین بر وزن کریم مخضوض بر وزن مفعول و راسیه برای مهمله و با

موحده بر وزن فاعل گویند در نهایه است ... و بفارسی دوغ گویند و بترکی ایران بفتح همزه

و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و نون در آخر و قلیوت ... مشلا بمعنی ... مشاطس بکسر اول و دوم ...

نون با الف و سین مهمله ... مشهالی ... بفارسی شیرینی ... و آن ... حلوا ...

لام و واو بر وزن ... گویند ... و بفارسی شیرینی مشهو بفتح اول و ضم دوم ... و سکون واو مجهول ... در آخر ...

و در آن بعربی آنرا ... با الف ... موحده و فتح ... بفارسی خم کلان مشهول ها ر ... بمعنی ... بعربی ...

... بعربی ... گویند در ... فقال ... فی النهایة ...

... فی ... در لغت ... مشهی پنجه کرد کرده شده بعربی آنرا قبضه

بفتح ... و سکون ... بفارسی ... مشتیه ... بعربی

... بفارسی ... گویند ... گویند ... بمعنی ... جان ...

... بفارسی ... گویند ... سیاله

هم استعمال می کنند، رفته ام از خود بیاد لاله عذاری اسیلا دوستان مشت گلابی بر جبین ما بزنید ** مهیا ** بضم اول و سکون ثانی و فتح دوم محلوط التلفظ

بهاء تحتانی با الف دسته چوبین قلیه که اندر دست گیرند و بیشتر کنند بعربی آنرا مقوم بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و میم در آخر گویند ** ملکهی یا مینا ** بفتح اول و کسر نون

بعربی جمع الکف بفارسی کف بغنچه کردن شیخ اثر گوید شعر ندانم یا چون زر گل در طبوع خلاصست گفته با غنچه گرد و چو شود صاحب مال گوید

شعر کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود از لب سوالفه بر آمیخته ** مستی ** یکی از عناصر اربعه بعربی تراب بضم تای فوقانی و بفارسی خاک گویند ابو

تعالبی گوید خاکی که بر روی زمین ستهد آنرا صعید بصاد مهمله و عین و دال مهملتین بر وزن امیر گویند و خاکی که نمناک بود و بر بسته که بجا میچسپد آنرا ثری بفتح

ثای مثلثه و رای مهمله با الف مقصوره در آخر گویند و خاکی که از چاه بوقت کندن بر آید آنرا نبیثه بفتح نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح ثای مثلثه و تا در آخر

گویند و خاکی که موش و دشتی آنرا از سوراخ خود بیرون آورد و جمع کند آنرا ابطا بسبب ... با الف ... جمله با همزه ممدوده در آخر و دالان ... دال مهمله با الف و میم

با همزه ممدوده در آخر گویند و خاکی که سوسچگان نزد سوراخهای خود جمع کنند آنرا ... جیم و سکون ... مهمله و ضم تای مثلثه و سکون ... و فتح میم و تا

در آخر گویند و خاکی که بر یک آمیخته بود آنرا رخام بفتح رای مهمله و غین معجمه با الف و میم در آخر گویند ** مستی دینا یا خاک ** ... قبر مرده هنگام دفن ... بعربی ...

بفتح شین معجمه و نون مشدد در آخر و ... بفتح صاد مهمله و بای موحده و در آخر گویند ... ** مستی مین لوشا ** در خاک ...

بعربی تمعک ... میم و عین مهمله و کاف و تمرغ ... میم و رای مهمله و غین معجمه بر وزن تفعل گویند فی الصحاح ... فی التراب ...

والموضع متمرغ و مراغ ** باب میم با جیم مجرا ** بضم اول و سکون دوم لغت عربیست در اردو ...

در اید ... گوید شعر ... ** ابلاکوه ** ... سیلاب ... گرد ... مجراء بعربی ... مجرا ...

ع کجا مجرای بال آن قیامت نازسنگ ** مجرائی ** که در مجرای خداوند خود رسیده باشد لغت فارسیست در اردو ...

بسیار ... ** مجرائی ** ... بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح ...

بهاچیست که بان جابه تنگ کنند بعربی آنرا فوه بضم فا و تشدید واو مفتوح و ... در آخر و ...

بر وزن ... سوزن ... بضم رای مهمله و سکون ... و نون با الف و سین مهمله ... تحتانی ... با تحتانی

ابدا و بر وزن ... ** باب میم با جیم فارسی مچان ** بفتح اول و دوم با

ونون در آخر ... چوب ... که از زمین بلند کرده و در دیوار نشند ... گذارند تا از زمین ... بعربی آنرا ... بفتح رای مهمله و ...

آخر گویند ... بالفتح ... ** مچا ** بضم اول و دوم مشدد

با الف گوشت پاره کلان بی استخوانی بعربی آنرا فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ** مچهر ** ...

بعربی آنرا البعوض بفتح بای موحده گویند ... پشه ... تاریکی ... بفتح ... مهمله و سکون ... و تحتانی با الف ...

تحتانی ... بضم بای موحده و سکون ... مهمله و ضم ... و سکون ... بفتح بای موحده و سکون ...

و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پشه خانه حافظ ابو الحسن مقدسی گوید شعر ثلاث مبتلی بها بلینا سبا البق والبرغوث والبرغش ثلاثة اوحش ما فی الوری + ولست + ادری ایها اوحش + وفی حیواة الحیوان البرغوث بالثاء المثلثة واحد البراغیث بضم با

اکثر من کسر با و کنیت آن ابو طامر و ابن طامر و ابو عدی و ابو الوثاب و بزرگ را العبل بقد بفتح بای موحده و فتح قاف مشدد و تا در آخر

و لبق بجای فا گویند و کوچک را جسن بکسر هر دو جیم و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بترکی سینگک بکسر سین مهمله و نون خفی و فتح کاف

عربی و سکون دوم **مچهلی** حیوانیست دریایی بعربی آنرا سمک بفتح سین مهمله و میم و کاف در آخر و حوت بضم حای مهمله و سکون واو و تای فوقانی در آخر

و نون بضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند احوات بالفتح و حوتة بکسر حای مهمله و فتح واو و حیتان بالکسر جمع آن کنیت آن ابو العوام و بفارسی ماهی

گویند و ماهیان خرد را بعربی بلم بفتح بای موحده و لام و میم در آخر گویند و کپیکه [illegible] قصانده و صحبت خود را... بعربی آنرا قراد بفتح

قاف و رای مهمله مشدد و بالف و دال مهمله در آخر گویند بدیع همدانی در مقامات خود گوید فاذا هو قراد یقتنص قردة ویقتنص سین مشدده و بفارسی بوزینه باز

و بوزینه باز گویند **باب میم با حای مهمله محافه** بضم اول و دوم بالف و فتح فا و ها در آخر نشستنی که بر آن زنان سوار شوند بعربی

آنرا محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و فتح فای مشدد و ها در آخر گویند و فارسیان تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند و هندیان هم پالکی گویند

بیت نگفتا محافه بدوش آورند حمر روی را در حریر آورند و بعربی آنرا هودج بفتح زای معجمه و فای مشدد و تا در آخر گویند این است محفه خاص

مشتق از زفت بمعنی فرستادن عروس دادامادست پس عرفه محافه عروس باشد فی القاموس المرفة بالکسر المحفة تزف فیها العروس **محرم** ماه نخستین

از ماههای تازی نامیده شد بآن بسبب بودن آن از ماهها که در آن قتال حرامست وآن رجب والقعده و ذوالحجه و محرم است چه در جاهلیت حرام می دانستند جنگ

را در ین ماهها و بعضی گویند که نامیده شد بمعنی القتال تا ارج اگرچه نمی ندار با شد [illegible] **محرقا** بفتح اول نوعی از قماش که خطوط رنگین داشته باشد فارسیان

به زر ین سقف نامیده گویند [illegible] گوید شعر محرمات مکن بر تن محرم را + ... بعربی آنرا مسیم بضم میم و فتح سین مهمله و یای

مشدده و میم در آخر [illegible] بضم میم و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح لام و سین مهمله و میم در آخر گویند و بفارسی جامه راه نیز گویند شعر ... می راه راهی در آذر

که بهر پا پوش ... **محصول** لغت عربیست بمعنی حاصل فارسیان و هندیان بمعنی خراج استعمال نمایند بعربی آنرا خراج بضم حای مهمله و سکون

شین معجمه و رای مهمله در آخر و خراج بفتح خای معجمه ... با یکسر جیم و بای موحده بالف و فتح سین و تا در آخر گویند **محضر** بفتح اول و سکون دوم

و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی محلی که قاضی نوشته دهد و در عرف هندیان و فارسیان نوشته که برای اثبات دعوی بمهر مردم مشهور رسانیده

... گوید شعر محضر سلطنت عشق اگر برخوانند خاتم سکه برار ... گنجینه با **محضر کردن** نوشتن محضر برای اثبات دعوی

... مرحبا ... گوید شعر ... بمحضر ... عاشقان محضر نوشت آخر دل آشفته هم میداد

... گواهی را نوشتن ... گوید ... محضر کنند ... گوید شعر بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند که من

... گواهی را ... گوید شعر ... سر انجام ... **باب میم با دال مهمله**

مدد کردن یاری کردن در کاری بعربی النصر بفتح نون وسکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر و النصرة بالضم ... و بسیار یاری‌دهنده ... و مساعده بضم میم ...
واو و نون ... و مساعده ... و مساعده بسین مهمله و عین مهمله و دال مهمله بروزن مفاعله ... و عین مهمله با الف بفتح نون و تا در آخر
و اسنجاد ... بروزن فعال و بفارسی یاری کردن **و کار** رفت فارسیست در اردوی هندی ... بعربی ...
و ساد و رای ... بروزن فاعل ... و سکون دال مهمله ... در آخر ... و سکون تحتانی و رای مهمله
در آخر ... بفتح عین مهمله ... بضم میم و سکون ... بکسر میم و دال مهمله در آخر و ... بضم میم و ضاد ... با الف ... و رای مهمله
در آخر ... دال مهملات بروزن آن گویند و بفارسی یاری گویند ... **مهر بانان** ... بفتح اول
و سکون دوم و فتح تای فوقانی و بای تازی با الف و نون در آخر ... تازی گویند و بعربی ...
بالضم گویند ... **مهر بانان** ... [illegible]

[illegible]

[illegible] مرغابه یعنی بند ماکیان آب [illegible] بکسر دال مهمله و سکون تحتانی کاف [illegible] مهمله با الف و کسر
رای مهمله و فای [illegible] در آخر [illegible] بضم جیم [illegible] مهمله و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و فا با الف و نون در آخر گویند و کنیت او ابو [illegible] و ابو [illegible] یا [illegible]
گویند که خروس [illegible] آلیباد [illegible] ابو حسان و ابو حماد و ابو سلیمان و ابو [illegible] و ابو منذر و ابو [illegible] و ابو [illegible] و بفارسی خروس و خروه
[illegible] و او [illegible] بجیم فارسی و [illegible] بفتح تای فوقانی و خای [illegible] و ضم قاف و سکون تحتانی گویند و مرغ [illegible]
هندوستان خروس را گویند [illegible] اصطلاح [illegible] فارسیان بمعنی مطلق طائر استعمال [illegible] متاخرین مرغ را بمعنی ماکیان استعمال نمایند چنانکه
[illegible] مرغ و خروس [illegible] مرغابی [illegible] گویند
[illegible] مرغابی را گویند که سفید و سیاه فام [illegible] ماکیان باشد سیاه فام [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] و سفید [illegible] مرغ آلا [illegible] ماکیان و خروس [illegible] بالعربی [illegible]
[illegible] خروس [illegible] مرغی [illegible] خروس [illegible] بفتح دال مهمله و جیم با الف و فتح جیم دوم و تا در آخر گویند صاحب قاموس گوید اطلاق آن بر
[illegible] آن [illegible] فتح دال [illegible] از کسر [illegible] اطلاق آن [illegible]
[illegible] مانند [illegible] جاجام [illegible] گویند [illegible]
[illegible] مرغ کهنا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
فارسی [illegible] بالعربی [illegible] بفتح نون و ضم طای مهمله و سکون واو [illegible] فا [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] مرگ بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی در آخر بزبان [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] گویند و بفارسی [illegible] آن در لغت [illegible] مرگ چهالا
بزبان [illegible] پوست [illegible] گویند [illegible] پوست [illegible]
[illegible] گویند و بفارسی پوست [illegible] و پوست [illegible] گوید [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بفتح جیم فارسی [illegible] و سکون [illegible] و نون با الف [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] بفتح [illegible] لام با الف [illegible] گویند و آن [illegible] جوهری گوید [illegible]
[illegible] مرسی [illegible] آن [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] مهمله در آخر گویند [illegible] بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی
[illegible] و سکون [illegible] با الف [illegible] گویند [illegible] بالعربی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بفارسی [illegible]

وقالب تهی کردن و دل تهی کردن طالب آملی گوید بیت آنانکه با تو ساخته‌اند صحبت بهم کنند تهی چون خرام تو قالب تهی کنند ... بهم او گوید شعر از خار و خس
عنان قدم تا فتح در یغ نگذاشتم که تا بهان تهی کنند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه انسان از بیماری بجهید گویند ابل من مرضه و چاهی ... ببرود زن بچه
و اگر از بیماری بجهید گویند فاخت نفسه بالضاد و اگر بیک ناگاه بجهید گویند فاظت نفسه بالظاء المعجمه و اگر از بیماری بجهید گویند فطس ... بفتح ...
ضمی ... از خلیل ست و اگر جوان مرگ بمیرد گویند ... بفتح جیم مهمله و سکون ... با موحده و فتح ... مهمله ... مجهول از باب
افتعال و اگر از قتل بمیرد گویند مات حتف انفه بفتح حای مهمله و سکون ... و فا ... نسبت انف اول کسی که این تکلم کرده رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و اگر بعد از پیری بمیرد گویند قضی نحبه بفتح نون و سکون حای مهمله و فتح با موحده و این ... ابی سعید ضریر ست و اگر در سفر بمیرد گویند ... بفتح رای مهمله
و سکون دال مهمله و فتح ... اگر خویش سجدی ... گویند ... و ... ابن ... الی ... گمان ... که مراد از ان ... خوان ...
و اگر انسان بمیرد گویند ... الانسان و اگر خیمه بمیرد گویند ... فاق ... از باب ... و اگر اسپ بمیرد گویند ... مهمله و فا و سین مهمله
و اگر شتر بمیرد گویند ... البعیر بجیم و بای موحده و لام از باب ... در قاموس ... مطلق ... خواه انسان ... خواه حیوان ... قال ... از قتل ...
مرگ ... بفتح اول و دوم و سکون ... بفتح تای ... و الفاظ ... سکون ... آخر ... کما ... مادر ... از ... که مرد
خودن ... درانجا ... و اگر ... بهره ... بفتح میم و سکون ... و فتح تای فوقانی و لام در آخر ... ست ... و ...
دفا ... اگر ... برای ... ساخته ... مرا ... آن ... پیش ... ست ... که ... با ... سم ...
گویند و اگر ... جهت ... گفتند ... نام ... پیش ... بفتح میم و سکون ... مهمله و فتح ... میم ... گویند
... ازباب ... بهم نهادن ... کردن ... گوید بیت ... از ... سوی ...
پیاله ... شعر ... لاله ... گوید ... ست ...
یکی ... مرده خویش ... گوید بیت ... شود ... پنجه ... نام ... مرگ ... بفتح اول و کسر دوم
و سکون ... معروف مرگی که در ... ست ... اگر در ... افتد ... گویند ... مرگ ... گوید ... ست ...
گوید بیت ... در ... گرانجا ... مرگی ... ست ... بفتح ... و سکون
واو و تای فوقانی بالف ... گوید ... مرگ ... میم ... گوید ... بفتح ... اول و
سکون ... دوم ... بلام ... و ... تعالی ...
گویند ... بر ... گوید ... الاصلی ... و ... اول و ضم دوم
سکون ... و ... بفتح ... گویند ... اگر ... بود ...
... بفتح میم و سکون ... لام و ...

مشدد و [illegible] گویند [illegible] بالفتح اول و سکون دوم مخلوط [illegible] با نون بالف چرم را از نقاره و جز آن کشیدن تحقیق آن در لغت [illegible] خواهد آمد باب میم با

زای معجمه [illegible] بالفتح اول و سکون دوم لغت عربیست در اردو و هندی فارسی مستعمل [illegible] بسکون [illegible] گسست

در قاموس [illegible] بالکسر [illegible] المزاح [illegible] و بضم الباء [illegible] بفتح شین معجمه لام مشدد [illegible] بالفتح شین معجمه و سکون

واو و فتح لام و یا در آخر گویند. مزدور بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که بمزد [illegible] کار کند [illegible] بالضم همزه و کسر جیم و سکون [illegible]

[illegible] در آخر گویند مزدور [illegible] چیزی که در مقابله کار کردن دهند [illegible] بالضم همزه و سکون جیم و فتح راء مهمله [illegible] و سکون

[illegible]

[illegible]

که در میان کشتی بود و آبی و سم السفینه نیز گویند و بفارسی تیر کشتی + مسخرا + کسیکه با مردم مسخرگی کند و مردم با او مسخرگی کنند و بعربی بمعنی ذلیل مسخره بضم میم مهمله
وفتح خاء معجمه و را مهمله و تاء فوقانی در آخر مستعمل است و معنی ومسخره بسکون خاء معجمه بر وزن تبصره مستعمل است + مسخر این بمعنی مسخرگی فراغ و ظرافت بعربی
مسخریه بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تاء در آخر گویند و بفارسی تماخره + مسخر این کردن + مسخره کردن بفتح سین مهمله
وسکون خاء معجمه و را مهمله در آخر و مسخر بالتحریک و مسخرا بالضم و مسخر بفتح میم و مسخر بالضم و بضمتین گویند مسخر منه و به از باب اربع فعل از آن بفارسی تماخره کردن
نامرعیه و گوید شعر اگر تو تماخره کنی اندر چنین سفر + بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره + مسطر لغت عربیست و در اردو و هندی مستعمل و در فارسی نیز هم
آلة کشیدن خطوط و سطرها بسبب نوشتن کتاب نیز آلة که بآن جدول کشند بعربی آنرا مسطار بکسر میم و سکون سین مهمله و طاء مهمله با الف و را مهمله در آخر
گویند و بفارسی ستاره بکسر سین مهمله و تاء فوقانی شیخ سعدی گوید شعر لاجرم چون ستاره سست بود + نتوان که کج رود جدول + مسطر نهادن + مسطر را
ساختن بفارسی مسطر و فغن و بستن با نیز گوید شعر صفحه خامه ما صوت بلبلان دارد + ز رشته رگ گل و خنده مسطرها + وله شعر هر کجا از جنبش
مرتب نسخه + بهر آن از تار جان تا نیز مسطر بسته ام + مسطر کردن با مسطر کشیدن بر ورق تسطیر و بفارسی مسطر زدن و کشیدن و نهادن کلیم گوید
شعر هر که را باید نوشتن نسخه آداب فقر + صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند + یحیی گوید شعر جز و صفت بر ابرو بود نسخه با هیئت مسطر نگار آیینه گفته هم
ورق را با شاهی گوید شعر بر کناره اش بسی از ریزه بست شد + از طبع او بصفحه مسطر آداب + مسطر خوردن بمعنی کشیده شدن شعر نقشها بگردد کل نافه
چون کاغذ حریر جویم مسطر آینه + مسکرانا + دندان سفید کردن آن کمتر از خنده است بفتح میم با یای موحده و سکون میم مهمله و میم در آخر و تبسم بر وزن
افتعال و بسم بر وزن تفعیل گویند + مسکا + بضم اول و کسر دوم و کاف تازی مشدد با الف نوعیست از ماکولات که بآن ... را بند کنند بفارسی انرا
میم با الف فتح میم دوم و دال در آخر و کدام بکسر کاف و سین مهمله با الف و میم در آخر گویند بفارسی نفع و دلال است لغت فارسیست در اردو و هندی ... آن
تفصیل آن در لغت ملکی باید + مسلمانی بضم اول و سکون فا بمعنی اسلام مستعمل است در اردو و هندی ... یعنی بیدلت ... که کودک را بفرا ... ختان
بکسر خاء معجمه و تاء فوقانی با الف و نون در آخر و ختانه بر وزن کمانه گویند بعضی اهل ... انرا ختنه بر وزن ... مستعمل
خنثه و ختنه و طهر بضم طاء مهمله و سکون هاء هوز و راء مهمله در آخر و طهور بر وزن صبور و تطهیر بر وزن تفعیل گویند این استعمال غلط است جانچه یا بسیار مستعمل
گویند چنوب گوید شعر آرای طهر پیشتر بعید عرس + کما قد یتم العلوب بلا مدرسه + و ما قلم بعض ... الا + اذا ما القیت عند القدامه + کذا ذکر الشافعی
فی کتاب اللغات و کتاب المسمی بمرآة المراة + مسمار کردن با خانه را ویران کردن بفتح میم و سکون سین مهمله و میم دوم و ... بر وزن تفعیل
بمعجمه و راء مهمله و با موحده بر وزن تفعیل بفارسی مسمار کردن سالک کشمیری گوید شعر + آنکه بازو بازو اسلام ... خانه کفر را کرد مسمار
بساطی که امیران بر نشینان گسترده بران نشینند بعربی آنرا دست بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی بالش ... آنکه
بر همین یک بر پیاده و یک بر بس پشت و یکی پیش سینه می نهند و مسند بضم میم ... گویند و بفارسی بالش بزرگ را گویند با ...
مستعمل بحرفی گوید شعر نهاد چشم تو مسند بپیشگاه بهشت + اگر نه نرگس و هشت بوستان نرگس + مسواک لغت عربی ... و

مستعمل و بمعنی مسواک بکسر سین نیز گویند **مسواک کرنا** دندان را بمسواک پاک کردن بعربی استیاک بر وزن انتقال و استنان بسین مهمله بتکرار نون
بر وزن آن و بفارسی مسواک کردن **مسور** غلالیست معروف بعربی آنرا عدس بفتحتین و دال مهملتین و سین مهمله در آخر و بلس بضم بای موحده و سکون لام و
سین مهمله در آخر و بفارسی نخود سرخ و مرجمک بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم جیم و نرسک بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله و کاف تازی در آخر و نسک بفتح نون و
سکون سین مهمله و بترکی یاسوق بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله و ضم میم و قاف در آخر گویند معتدل بقول بعضی خشک است در دوم **مسوڑا** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو معروف و رای هندی با الف گوشتی که از ان دندان بیرون آید بعربی آنرا لثه بکسر لام و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و بفارسی جای دندان شعوری گوید
بیت آن نیامم که حسرت نابود * جای نام بکام دندان بود * این یا نیم که زبان در انبان است * بعد جای دندان بجای دندان آید لثة شامره بشین معجمه با الف
و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و مشمره بر وزن مستقبله لثه بدندان چسپیده **مسا** بفتح اول و دوم مشدد با الف و انتهای سخت را گویند که بقدر نخود
بر اندام مردم بر می آید و درد نمیکند بعربی آنرا ثولول بضم ثای مثلثه و سکون همزه و ضم لام و سکون واو و لام در آخر گویند ثالیل جمع آن بفارسی گندمک بفتح
کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و میم و کاف در آخر و آزخ بمد همزه و فتح زای معجمه و بعضی بزای فارسی گفته اند و بعضی گوکهی یعنی یکس نیز دوق چنانکه خود آمد
مسوسنا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله و نون با الف چیزی را بتنگ گرفتن و فشار دادن بعربی آنرا غط بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدد
در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث ابتداء الوحی فاخذنی جبرئیل فغطنی الغط العصر الشدید و الکبس **مسہری** نوعی از پلنگ که دارد برای
حفاظت از پشه ساخته باشند بعربی آنرا کله بکسر کاف و لام مشدد و تا در آخر گویند صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید کلل جمع کله و هو الستر الرقیق
یخاط کالبیت یتوقی به من البق انتهی و در عرف حال بعربی با مسهری نامند بکسر میم و سین مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند چون پشه را گویند
بفارسی پشه خانه **مسہل** لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل دوائی که اسهال آرد بعربی مشو بفتح میم و سکون شین معجمه و واو در آخر و مشو بر وزن
عدو و مشی بر وزن غنی و مشاء بر وزن سما هم گویند در صحاح است شربت مشوا و مشیا و هو الدواء الذی یسهل و لا تقل شربت دواء المشی تقال ایضا
استمشیت اذا شربت الدواء **مسی** سنونیست سیاه که زنان هند بر دندان مالند بعربی السنون الاسود و فارسیان مسی را در کلام خود به تخفیف آورده اند
نظامی گوید بیت مسی بمال بدندان که در دل من دیده * تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده * و چون مسی بمعنی دندان سیاه کردن آورده شعر
بجای ماتم ازان سر ... دیگر نیست منظور * سیه در هند اگر احباب می آرند دندانرا **مسی کی روٹی** نانی که از آرد ماش و گندم وغیره آن پخته میشود
بفارسی نان مسی گویند قبول گوید شعر بخوان منعمان در کوره هند * بخوان مسی هم کمیاب شد * **مسین پہیگنا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
مجهول و نون غنه و بکسر بای موحده مخلوط الملفوظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون با الف کشیده آغاز دمیدن موی سبلت بعربی
طر بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد در آخر گویند طر الشارب از باب نصر و ضرب فعل از ان و بفارسی سبزه آغاز کردن غلام طار بتشدید رای مهمله
و طریر بر وزن صفت از ان و بفارسی سبزه آغاز یا سبلت **مشاطه** بفتح اول و دوم مشدد با الف
و فتح طای مهمله و ها در آخر زنی که عروس را بیاراید و شانه زند و سرمه کشد و گلگونه مالد بدین معنی مستعمل فارسیان هندیان است و فارسیان بتخفیف شین

استعمال نمایند نظیری گوید شعر زمین مشاطه بستان صداق می طلبد + بنفشه و خضر زر در سرایم عطی ست + لیکن یکی از شعرای عرب جمع قاموس لفظ مشاطه
بحذف تا بر وزن شداد آورده است و آن این بیت شعر ان الزمان عروس لما ابدا + سوی نضائک مشاط و عطار + و بعربی ماشطه بکسر شین معجمه گویند در
اساس البلاغه بدین معنی مزینه بضم میم و فتح زای معجمه و کسر تحتانی مشدد و تا در آخر و مقینه بضم میم و فتح قاف و کسر تحتانی و فتح نون و تا در آخر نیز آورده و صاحب قاموس مقینه
بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گفته و در هندوستان ملا نکاح را نیز گویند بعربی آنرا دلال و بفارسی میانجی گویند مشق افشرده است
بای فارسیان بمعنی مداومت و کاری استعمال نمایند بعربی ممارسه بضم میم و میم دوم با الف و فتح را و سین مهملتین و مزاوله بزای معجمه گویند مشق کردن
مداومت کردن در کاری تا قوت را تجربه دران بهم رسد بعربی ممارسه و مزاوله گویند و بفارسی مشق کردن زدن و کشیدن صائب گوید شعر [illegible]
خامه بر کتف اینها و + الف قامت او مشق قیامت می کرد + طالب آملی گوید بیت نی غلط گفتم چه کافر نعمتم + مشکر نیستان مشق نیدبان [illegible]
صائب گوید شعر چون بوریا شکسته دلان عزیم عشق + مشق شکستگی بدبستان کشیده اند + و کاغذی که بران مشق کرده یا انداختی [illegible] کاغذ مشقی گویند
شفیع گوید شعر چون آن آبی که شوید طفل در روی مشقی خود را + فتد آن حرف در هر قطره اشکی نهان دارم + قبول گوید شعر برنگ کاغذ مشقی [illegible]
+ اگر بقهر من مشتم شود دل با + مشک لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چرم دوخته که دران سقایان آب بردارند بعربی زق بکسر زای [illegible]
مشدده در آخر گویند زقاق بروزن کتاب و زقاق بروزن رمان و ازقاق بروزن اصحاب جمع آن و حمیت بفتح حای مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و تای
فوقانی در آخر مشک کوچک را گویند و سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم و فتح بای موحده و لام در آخر مشک بزرگ را گویند ثعالبی گوید مشک آب را سقا [illegible]
مهمله و قربه بکسر قاف گویند و مشکی [illegible] گنجد [illegible] و رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف گویند و مشک [illegible] بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح قاف [illegible]
در آخر و وطب بفتح واو و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر گویند و مشک روغن [illegible] و گوسفند [illegible] بضم عین مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر [illegible]
و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر گویند و مشک روغن [illegible] بفتح حای مهمله و کسر میم و سا [illegible] سین مهمله با الف و دال [illegible] در آخر گویند [illegible]
[illegible] انگبین گویند و مشک انگبین [illegible]
[illegible] بروزن بیع گویند و مشک [illegible] بکسر میم و سکون سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت [illegible]
مشکین [illegible] بعربی کتف [illegible] بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند [illegible]
مفعول صفت ازان باب سیم با صاد مهمله + مصالح بفتح اول جمع مصلحه بکسر لام لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی بمعنی [illegible]
طیاری هر چیز مانند ضروریات طیاری عمارت [illegible] گوید شعر [illegible]
فرمای [illegible] ظفرا در تعریف خطی گوید بیت [illegible]
مصالح زیاقوت و مرجان گرفت + طاهر وحید در تعریف [illegible] گوید بیت [illegible] + [illegible] مصالح [illegible]
و ضروریات [illegible] گویند و [illegible] مصالح بمعنی ضروریات [illegible] بفتح تای فوقانی و واو با الف و کسر بای موحده و لام در آخر [illegible]

باالف وکسر زای معجمه و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و قزح بکسر قاف و سکون زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند و در قاموس است القزح بالکسر التابل ویفتح والتوابل

الابازیر [illegible] بفتح فا و بکسر آن و حای مهمله باالف هم در قاموس است [illegible] جمعه [illegible] القدر [illegible] بکسر [illegible] منصور [illegible]

[illegible] گوید التابل و الابزار [illegible] عوام الناس [illegible] العرب [illegible] بین التابل و الابزار و القزح و [illegible] واحد [illegible] القدر

و [illegible] فیها الابزار بفتح الهمزة [illegible] و بفارسی [illegible] مصالح [illegible] مستعمل است [illegible] مصالح گرم [illegible]

سلیم طهرانی در وصف [illegible] گوید + [illegible] تمام عیار + ز مصالح درست گردد کار + **مصقله** بکسر اول و سکون دوم و فتح قاف و لام [illegible] در آخر بلغت

عربیست در اردو و هندی مستعمل فارسیست [illegible] گران [illegible] + **مصیبت** بالضم بلغت عربیست در اردو و هندی و فارسی

مستعمل بمعنی اندوه [illegible] + **باب میم باطای معجمه** + **مظلوم**

بلغت عربیست در اردو و هندی و فارسی [illegible] بروزن [illegible] ستم زده و ستمکش و بیدادکش

گویند سعدی [illegible] بیت ستمکش گراهی برآرد ز دل + ز [illegible] سوزد و شعله در آب و گل + [illegible] تنها [illegible] گوید شعر جدا از [illegible] با دل [illegible] کنید +

با این ستم زده [illegible] قرار نتوان کرد + [illegible] گوید شعر [illegible] **باب میم با عین**

مهمله **معمی** [illegible] باالف [illegible] در فارسی با لفظ

[illegible] **باب میم با فا** + **مفت** بالضم بلغت فارسیست [illegible] بمعنی [illegible]

باالف و نون [illegible] **باب میم با قاف** + **مقیش** بضم اول [illegible]

مفتوح و سکون تحتانی و شین معجمه [illegible] بروزن منقوش گویند [illegible]

شعر [illegible] بیت طلا [illegible]

[illegible] **باب میم با کاف فارسی** + **مکا** بضم اول و دوم [illegible] باالف [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible] گویند [illegible] **مکار** [illegible] عربیست

در اردو و هندی [illegible] فارسی [illegible]

و بفارسی [illegible] + **مکتب** [illegible] مکتب [illegible]

[illegible] این کلمات [illegible]

[illegible] زلالی گوید بیت [illegible]

[illegible] و بفارسی دبستان و دبیرستان هم گویند [illegible] کتاب [illegible] باالف [illegible]

در آخر و مکتب [illegible] تعلیم

و قول جوهری که کتاب و مکتب یکیست غلطست و تحقیق آنست که قول جوهری صحیح و تغلیط صاحب قاموس غلط چنانکه بر متتبع لغت پوشیده نیست و در اساس البلاغة آمده
سلم ولده فی المکتب و الکتاب و ذهب الصبیان الی المکاتب و الکتاتیب و قیل الکتاب الصبیان لا المکان **مکتوب** لغت عربیست بمعنی نوشته شده بدان که اطفال
را گویند که با هم چسبانیده اطفال را و بند تا سواد روشن کنند بفارسی ترسل گویند اشرف گوید **شعر** چون خطش را زد و در چهره مصحف فرد کنار ... از سر الفت با هم
اندر قدم ترسل و رنقش **مکن تا** ازگشته خود بگرد و بدست بقدر **مکار** بکسر همزه و سکون نون و فتح کاف با الف و رای مهمله در آخر گویند **مکرطا** بفتح اول و دوم مشدد و فتح [illegible]
هندی و در آخر جانوریست بزرگ شکار مگس کند بعربی آنرا خدرنق بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح نون و قاف در آخر گویند و بدال معجمه نیز آمده
چنانکه ثعلبی گفته و بفارسی یوپا گویند **مکرطاهی** ماده مکر باشد که شکار مگس کند بعربی آنرا عنکبوت بفتح عین مهمله و سکون نون و عنکبات بفتح عین مهمله و سکون
نون و فتح کاف و بای موحده با الف و تا در آخر و عنکباء بالمد و عنکبه بروزن [illegible] گویند و کهول بکسر کاف و سکون ها و فتح واو و لام در آخر و کهول [illegible]
و کهدل بفتح کاف و سکون ها و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و کنیت آن ام قشعم و بفارسی کلاش بفتح کاف تازی و شین معجمه در آخر و تارتنگ بفتح تای فوقانی [illegible]
و کاف تازی در آخر و تنند بفتح تای فوقانی و سکون نون و فتح تای و دال و تننده بفتح تای فوقانی و سکون نون و ضم دال مهمله و واو ساکن [illegible]
و کارتنه و کارتنه و مگس گیر گویند و بترکی اوروچپاک بضم همزه و رای مهمله و سکون میم و جیم فارسی با الف و کاف فارسی ساکن در آخر **مکلو** بفتح اول و ضم دوم
واو مجهول و رای در آخر بار درختیست بعربی آنرا عنب الثعلب و فنا بفتح فا و نون با الف و تا در آخر گویند فنا بحذف تا جمع آن بفارسی روس انگور ده بضم کاف تازی
گویند چه روس بمعنی روباه و انگور ده دانه انگور را گویند و روباه تریک بضم تای فوقانی و فتح یای تازی گویند چه تریک بمعنی انگور باشد و سگ انگور گویند
و بترکی ایت اوزم چه ایت بمعنی سگ و اوزم بمعنی انگور چنانکه [illegible] عنب الثعلب است که در بغداد [illegible]
بعربی آنرا کاکنج بفتح کاف با الف و فتح کاف دوم و نون و جیم در آخر و جوز المرج باضافت [illegible] بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر و بفارسی [illegible]
صاحب قاموس گوید که کاکنج صنفی دیگریست که شبیه است آن [illegible] صاحب قاموس [illegible]
[illegible] الکاکنج [illegible] عنب الثعلب [illegible]
ثمره حمراء فی غلاف [illegible] من انواع عنب الثعلب **مکوما** [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] بضم میم و فتح خای [illegible]
بفتح اول و دوم مشدد [illegible] و سکون نون و در آخر [illegible]
مهمله و تا در آخر [illegible] گویند و بفارسی [illegible] **مکی** بفتح اول [illegible]
بکسر جیم فارسی و یای [illegible] و کنیت آن ابو جعفر و ابو حکیم و ابو الحارث [illegible] بفتح اول و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند [illegible]
[illegible] صاحب النحل [illegible] بفتح دال مهمله و سکون یای [illegible]
آن [illegible] و جمع آن [illegible] بضم دال [illegible] بفتح یای [illegible] و سکون [illegible]

گویند و بفارسی تحقیق با فتح اول و ضم سوم و سکون نون و جیم و در آخر و گلیش انگلیش گویند ... مکی ... چابک که ... بیشه ... وقت ... [illegible]

مانند بفارسی آن ... گویند بیت خان عالی گوید بیت تفنگ چون بندوق گردید ... گفتمش که نهای دشمن کجاست ... اول بفتح کاف

گویند کلیم در صفت بندوق گوید شعر ... بیاید ... غالب است که دیده ... زچشم ... تفنگها ... بفتح

ذال معجمه و بای موحده مشدد و در آخر گویند و بفارسی تفنگ ... باب سیم با کاف فارسی گذ ... چوب ... کشتی ...

کنند ... گویند فلان ... کنند بفارسی ... گویند ... گویند بیت

... چشم سیاه ... دشمن کند ... نگاه ... مکر ... در یا که ... آن انساج ... سکون

سیم ... با الف و حای مهمله و در آخر گویند ... فلان ... فی الکلمة ... و بفارسی ... گویند

... شعر ... آورده چنانکه گوید بیت گردن ... که ... گلو ... که افعال ... با

... آورده باب سیم با لام ... بیت ... فارسی ... کشتی ... بفتح صاد و ... با الف

و کسر ... مشدد و ... بفتح ... دال مهمله مشدد با الف ... بفتح نون و سکون واو و کسر ... گویند ... جیم

آن ... بفارسی ... گویند ... بکاف فارسی بفتح میم و کسر جیم فارسی ملاقی ... مرد ... اصطلاح ... نون و سکون ...

و لام و در آخر گویند ملاپ بکسر اول و دوم با الف و بفارسی ... آمیزش ... بضم ... سکون لام ...

بضم ... و سکون دال مهمله و نون ... بکسر ... و سکون لام و میم و در آخر ... با ...

و ... ملاپ گرنا آمیزش ... میان مردم ... اصطلاح ... گویند ... اساس ...

فلان فی اصلاح ذات البین ... بفارسی صلح دادن آشتی دادن ... شعر ... که ... خود ... صلح ... اصطلاح ... کرد

ملاپ کرنا با هم آمیزش کردن ... اصلاح ... و صاد مهمله ... لام ... السین مهمله ... میم ... دال مهمله و نون

... گویند صالح ... علی کذا ... بفارسی آشتی کردن صلح کردن ... گوید

شعر ... با این تازه غزل صلح ... اول جوش بهار است گلستان ... شعر ... صلح آورده ... تیر ... گره ...

... ملاپ ... آمیزش ... میان دو ... اصطلاح ... بر وزن ... بر وزن ... افعال

گویند ... صاد ... صلح ... و ... بفارسی صلح افتادن ... گوید

شعر ... که میان ... صلح افتاد ... کمان ... ملاطفه ... بضم اول و ... با الف و فتح ... بیت در

... گویند که با هم ... با ... روشن کنند بفارسی ... سین مهملتین و لام بر وزن تفعیل گویند ... گوید شعر

رخ ... در ... و ... ملاقی بفتح اول و دوم با الف و کسر ... و سکون ... شرف ...

کہ بر شیر [illegible] حرارت و شور باستہ شود [illegible] از دو [illegible] بفتح دال مهمله و واو با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بکسر میم آمده در قاموس [illegible] و بکسر [illegible] اللبن
[illegible] بفتح و [illegible] بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و شین معجمه با همزه ممدوده گویند یا علی [illegible] و کل خرشا اللبن بفارسی سر شیر
حرارت گویند [illegible] گویند [illegible] که [illegible] + سر شیر [illegible] شده از شیر پیدا + و بترکی [illegible] گویند + [illegible]
[illegible] بفتح تای فوقانی و سکون دال مهمله و کسر [illegible] و فتح تحتانی و تا در آخر گویند [illegible] و [illegible] اللبن [illegible] الدوایة +
[illegible] الدوایة [illegible] وزن فاعل و لبن [illegible] شیر با سر شیر + [illegible] از صفات در [illegible] بفتح
میم و کسر سین مهمله و سکون [illegible] و حای مهمله در آخر و [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] گویند [illegible] +
[illegible] بفتح میم و سکون زای معجمه و جیم در آخر و [illegible] بفتح میم و سکون شین معجمه و جیم در آخر و غلط بفتح غای معجمه و سکون لام و طای مهمله در آخر و [illegible]
بفتح رای مهمله و سکون بای موحده و کاف در آخر و لبک بفتح لام و سکون بای موحده و کاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید [illegible] بفتح شین معجمه و
سکون واو و بای موحده در آخر و مذق بفتح میم و سکون ذال معجمه و قاف در آخر آمیختن شیر با آب و قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر
آمیختن [illegible] با آب [illegible] بفتح غین معجمه و سکون لام و ثای مثلثه در آخر آمیختن گندم را با جو و [illegible] بفتح قاف و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر آمیختن
طعام را با زهر [illegible] با [illegible] ارتباک [illegible] با موحده و کاف + التباک بلام و با موحده و کاف در [illegible]
[illegible] بر وزن افتعال گویند [illegible] نوعی از جامه باریک است ابو منصور ثعالبی گوید ثوب [illegible] بفتح شین
معجمه [illegible] جامه باریک که [illegible] و [illegible] سین مهمله [illegible] با موحده و آن باریک [illegible] است [illegible]
[illegible] با الف و کسر بای موحده و رای مهمله [illegible] و آن جامه باریکیست که [illegible] آن [illegible] است [illegible]
بفتح همزه و لام و سکون [illegible] بفتح همزه و نون و سکون [illegible] و آن باریک بود + [illegible] بکسر اول و سکون [illegible] و نون با الف [illegible]
[illegible] بلام [illegible] بر وزن [illegible] بالضم و بالقصر [illegible] و بفارسی [illegible] گویند [illegible] حاصل [illegible]
چیزی [illegible] بالضم و [illegible] بالکسر و بفارسی [illegible] و [illegible] بالف [illegible]
و [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible] سین مهمله و کاف [illegible]
گویند [illegible] بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند [illegible] بکسر اول و فتح لام و سکون نون [illegible] با الف [illegible]
[illegible] با همزه [illegible] بکسر میم و فتح غای معجمه [illegible] شین معجمه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] باکل [illegible] بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی [illegible] در آخر [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سنگلاخ [illegible] بیابان [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] بکسر [illegible] شین معجمه [illegible] گویند [illegible] بضم اول و دوم [illegible]

و سکون یا فوقانی که پالین بسته در دام گذارند تا مرغان گرفتار آیند و بعضی گفته‌اند تعویذ را گویند [illegible] مهمله با الف کشیده و فتح قاف و طای مهمله بضم میم و سکون کاف مهمله و ضم میم

و عین مهمله و آخر کاف گویند و در اساس البلاغه است [illegible] بالطاء مع جمع مطلع آن مرغ علیست که او را میان دام گذارند تا مرغان دیگر بدان آیند و در

دام افتند انتهی و بفارسی آن را کالبوت و خرو بیه پا و ام گویند بومی که او را بسته در دام گذارند تا باز و جز او دیده در دام افتند و او را شکار کنند بعربی آن را

ملواح بکسر میم و سکون لام و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند **ملاشی** بضم اول و فتح دوم و سکون یا و کسر تای مثناة و سکون تحتانی معروف بمعنی ناپید

که بعربی آن را اصل الشوش و بفارسی بیخ مهک گویند معتدل است **جلیده** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی نانی که او را ریزه ریزه کرده در شکر آمیخته

خورند و این شیرینی خالیده است **باب میم با میم** **ممالی** زن خال را گویند بعربی آن را وجه الخال و بفارسی زن خالو **مصمولا** بفتح اول و ضم دوم

و سکون واو مجهول و لام با الف عرضیست بقدر گنجشک خطهای سیاه بر پشت دارد و دم خود را بر زمین زند بعربی آن را صعقوه بفتح صاد مهمله و سکون عین

مهمله و فتح واو و تا در آخر صعقوات و صعاء جمع سجوت تا جمع آن قاضی احمد بن محمد ارجانی گوید **شعر** لو کنت اجهل ما علمت لسرّنی * جهلی کما قد ساءنی ما

اعلم کالصعو یرتع فی الریاض و انما * حبس الهزار لانه یترنم * و جمع بفتح واو و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر و با الف تا بهم آید و چو خان

بروزن مرغان جمع آن و بفارسی سیچه بکسر دال مهمله و فتح جیم فارسی و در فتح فاطیته سیچه بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی معروف و فتح میم

فارسی و سنگانه بفتح سین مهمله کراک بفتح کاف تازی و زندک بفتح تا و قافی و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کاف تازی در آخر و تذر سجاده ف

کاف و رابا در آخر النهار آواز صوتی گویند **باب میم با نون** **ممن** بلغت بیما کها بمعنی ال و در فارسی هم بهمین معنی آمده خطا بر الدا

لنبانیر است فریبا الدرم گویند **شعر** یار بهمچون زرع جنبیده اشکل مردمک * گرمیان من در آید گاه نه یند هشتم من * بعربی قلب بفتح قاف و ضم لام با

و همزه با الف و دال مهمله در آخر و فوا د بروزن سحاب گویند و آن قلبیست خالد بفتح فای معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند و مهن بهریز بمعنی

مهره گردانیدن بمیم و فتح زر بمعنای بفارسی آنها را مهره و مهره چیان را گویند خاقا گوید **شعر** بهترین جا بهتر بهترین خو گیرد * مهره جا ندارد و اندر مغز

دید دیده اند همینها را * تنجیده را خوشنود کردن تعبیر ارضا بکسر الف و سکون را مهمله و ضاد معجمه با الف همزه در آخر گویند و بفارسی خشنود کردن ه

یکسر اول و سکون دوم و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی و فارسی بمعنی عاجزی مستعمل است امیر خسرو گوید **شعر** بیچاره خسرو خسته را خون

شد ز خلقی بنده یکطرف ان شوخ تنها یکطرف تعبیر بفتح نه ضاد معجمه و را مهمله و عین مهمله بروزن تفضل گویند و بفارسی زاری نیز گویند **منکری** بفتح اول

و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف بازار کلان که در آنجا چیزها خریده در بازارها دیگر فروخت نمایند بعربی آن را السوق الکبیر گویند بفارسی

کلان بازار **شعر** چیزی که بر ای حجاده و هی بخوانند بعربی آن را زار تحیه بضم را مهمله و سکون قاف و فتح تحتانی و تا در آخر بکسر سین مهمله و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر

مرحوم [illegible] عین مهمله و سکون جا و فتح دال معجمه و تا در آخر و بفارسی افسون و افسونگر گویند و بترکی آن را قاق بفتح همزه و سکون را مهمله و بای موحده یا قاف ساکن و

کسر [illegible] افسون [illegible] بفارسی افسون خوان جادو گویند و متاخرین جادو گر هم گویند **منجنیق** بفتح اول و سکون دوم و فتح

و سکون نون در آخر جیم [illegible] استحکام و تجلید بالذعربی آن را استون بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون تا و نون در آخر گویند [illegible]

بفتح اول و سکون دوم و ضم تای فوقانی و ... ملفوظ و ... با الف فرزندی که میان دو فرزند بود بعربی آنرا اوسط بفتح همزه و سین مهمله گویند و بفارسی میانه [illegible]
هر چیز میانه بعربی وسط بفتح واو و سین مهمله و طای مهمله در آخر و متوسط بر وزن مستقبل گویند مسند بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله با الف کساد [illegible]
بازار و اسباب متاع بود بعربی کاسد بکاف و سین مهمله و دال مهمله بر وزن فاعل گویند و در اساس است متاع کاسد و کسید ... کسدت ... [illegible]
کساد و هو کاسد و کسید و ... مسلعة ... کاسد ... مسنده گویند کذا فی البرهان مشنگا ماده گاوی یا گوسفندی که ... [illegible] بعربی آنرا
اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند مشته چرم را بنقاره و جز آن کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی [illegible]
نقاره و جز آن و سنجام کشیدن ... بمعنی چرم است مشنگی ماده گاوی یا گوسفندی که ... نداشته باشد بعربی آنرا اجما بفتح جیم و میم مشدد و با الف
ممدوده گویند مشنگی مسجد مسجدی که کنگره نداشته باشد بعربی آنرا مسجد اجم بترکیب توصیفی گویند و در نهایه است و منه حدیث ابن عباس امرنا ان نبنی
المدائن شرفا والمساجد جمّا ای لا شرف لها و جم جمع اجم شبّه الشرف بالقرون مشند پرده بالای دیوار که ... دیوار ... بفارسی سرلاوه گویند
چنانکه ... لاوه ... پایین دیوار را گویند ... بمعنی پرده است بعربی آنرا فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند مشغل
لغت عربی است در اردوی ... فارسی مستعمل است بمعنی آنقدر مسافتی که مسافر آنرا در روز یا در شب طی کرده فرود آید بعربی مرحله بفتح میم و سکون
رای مهمله و فتح حای مهمله و لام و تا در آخر ... قاف بر وزن ... گویند ... آن ترکی ... بضم ... و سکون [illegible]
در آخر گویند مشکا بمعنی مهره گردن بعربی آنرا فقره ... بکسر فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر ... و فقرة بالفتح ... [illegible]
... گویند مشکل ستاره که بر فلک پنجم است بعربی آنرا مریخ بکسر میم ... مهمله ... و بفارسی بهرام ... گویند [illegible]
که ... و ... آید ... لفظ ... بعربی آنرا ... بضم جیم و با ... با الف ... در آخر گویند ... [illegible]
... و بفارسی ... گویند مشکنی بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی ... و سکون تحتانی ... [illegible]
زن بعربی خطیبه بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و خطاب بالفتح و خطابی بکسر خای معجمه ... و سکون تحتانی و بای موحده
با همزه مقصوره در آخر گویند خطب المرأة از باب نصر و اختطب از باب افتعال فعل از آن و خطب بکسر خای معجمه ... کند ... [illegible]
کرده باشند بعربی آنرا خطب بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله و با موحده در آخر و خطیبه ... بکسر خای معجمه ... و سکون تحتانی ... [illegible]
با الف مقصوره در آخر و خطیبه بر وزن صدیقه ... گویند و بفارسی ... طالب ... بالی ... [illegible]
و ... بمعنی ... مشمشا ... بضم اول ... سیاه ... گویند ... بعربی آنرا ... بضم ... [illegible]
بمیم و ... بر وزن قاروره ... بفتح رای مهمله و سکون ... با همزه ممدوده ... با الف و فتح لام [illegible]
... بفتح ... و سکون ... و فتح لام و میم ... و سکون تحتانی و فتح لام و میم ... گویند و بفارسی ... بفتح ... [illegible]
و تا در آخر گویند مشمش ... بضم اول و ... اول ... بمعنی ... بفتح فا و ... بضم گویند ... [illegible]

هم گویند و بترکی آغز بفتح همزه و کسر غین معجمه و سکون زای معجمه گویند و بمعنی رو هم می آید بعربی آنرا وجه بفتح واو و سکون جیم گویند و وجوه بالضم و اوجه جمع آن مشهور

پولا بهائی و آنکه برادر نباشد و از راه دوستی او را برادر گویند بفارسی برادرخوانده و بعربی اخوالوداد گویند و در قاموس است تاخیت اخا اتخذته اخا و عوده

اخاء و فی الصحاح اکثر ما یستعمل الاخوان فی الاصدقاء والاخوة فی الولادة و فی الاساس اخوان الوداد خیر من اخوة الولاد مشهور **بیا اینا ناز** وی را

از ناخوشی ترش کردن بعربی عبس بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و عبوس بالضم و بسر بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر

و بسور بالضم و کلوح بضم کاف و لام و سکون واو و حای مهمله در آخر و کلاح بر وزن غراب گویند عبس چهار از باب ضرب و عبس از باب تفعیل بسر چهار از باب نصر و

کلح و چهار از باب منع و تکلح از باب تفعل و اکلح از باب افعال فعل آن بفارسی رو ترش کردن روی تلخ کردن و چهره و هم کشیدن امیر خسرو گوید شعر روی

ترش کرده بیاران مبین سرکه فروشی مکن ای انگبین شاعری گوید شعر جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق غافل مرو که بهر زن تیغ قضا زنند

باقر کاشی گوید بیت من آن تلخ نه ام که چون برده روش از انجم کشم و دیده را بسیم فشانم چهره را و هم کشم مشهور **بهرائی** عبارت از دادن

پاره زر بسجا که بپای آوردن مقصود و بفارسی رشوه بحرکات ثلاثه رای مهمله و برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مطلقه و سکون تحتانی و لام در آخر

گویند بفارسی ملکیف و ملکفده بکسر بای تازی و ضم کاف تازی و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و بیادت با در دوم و پاره بپای فار گویند و تفصیل آن در لغت

رشوت گذشت مشهور **بهرائی دینا** کسی را پاره از زر دادن بهر برآوردن مقصد خود و بعربی رشو بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر

و برطله بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح طای مطلقه و لام و تا در آخر گویند رشا و از باب نصر و برطله از باب فعلله و اللقمه البرطیل لقمه داد و در شعر

در اساس است سکم الوالی رشاه کانه سد فمه بالفتح بفارسی همین کسی بستن صاحب گوید شعر زتلخ گویی من عیش عالمی تنگست بپوسته چه شود

گر مرا دهان بندی و تفصیل آن در لغت رشوت و دینا گذشت مشهور **بر مهوک دینا** بر روی کسی تف زدن بعربی بزق بفتح بای موحده و سکون

زای معجمه و قاف در آخر و بصق بصاد مهمله و بسق بسین مهمله بجای زا مشهور بسبیله علی و فی مستعمل تف کل وجه و فی وجه فعل آن بسق و بصق

علی وجهه فی وجهه تیفین بفارسی لت انداختن و افکندن هم آمده مشهور **بهبیت** کسیکه بیباکانه حرف زند و پروا کسی نکند و هر چه خواهد بگوید [illegible]

بگوید بعربی آنرا فتیق اللسان بفتح فا و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر مضاف بسوی لسان بفارسی همین دریده دهان دریده

گویند قاسم انوار گوید بیت خوش گفت و بیابان زند دهن دریده عارف خدا ندارد و لبیت آفریده مشهور **بهبیت** بمعنی برگردانیدن

بعربی اعراض بعین و رای مهمله و ضاد معجمه صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند و صد عنه از باب افعال و صد عن الامر از باب نصر فعل

آن مشهور **بیچیدنا** بهر دو در پی آمده و زدن صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد گویند قال الله تعالی فصکت وجهها مشهور **بکلیب** بهر پاکردن

ظاهر بنا با بگل و در اساس المبالغه است طالا انا ره الی سبلة بفتح سین مهمله و بای موحده و لام در آخر و سبال بفتح همزه در قاموس است طالا انار الی اسباره بفتح

همزه و سکون حای مهمله و بای موحده بالف در آخر [illegible] تا بر آن مشهور [illegible] بالضم تای فوقانی مخلوط بهای فتح تای فوقانی

[illegible] فارسی [illegible] کردن بفارسی [illegible] بفتح لام و سکون فا [illegible]

بیت خورشان کابل بمعرفت زبان فرو بشته بفتح و برآشته بال منهه چهار سالنا چیزی ایدکا شته تشکستن بکسر لحج بلام و میم مشدد و جیم بروزن تفعل گویند تلیج از باب تفعل فعل ازان یعنی خورد لحجه را و آن بضم لام و سکون میم و فتح جیم چیزی که پیش از ناشته شکستن خورند منهه چیرا نا ب بفتح را و حکایت کلام کسی از روی تحقیر مشهور اجنبانیدن از راه تحقیر بعربی آنرا اختلاج بالوجه گویند بتجامی معجمه و لام و جیم بروزن افتعال و در حدیث الحکم است از حکم تیامیه با مروان کان یجلس خلف النبی صلی الله علیه وسلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی خانیدن بفتح خای معجمه بروزن جنبانیدن منهه کمانی چیزی که وقت دیدن رو در پس بعروس هند بفارسی رونما گویند صائب گوید

بیت اگرچه هر دو جهان رونما تو را بی لقا معنی خجلم از لقای تو منهه سی بات لینا عبارت است از آنکه کسی اراده سخن کند و دیگری پیش از گفتن او بگوید بفارسی سخن از دهن کسی گرفتن میرزا امین ایتجا گوید شعر هرچه در دل گذرد کی بزبان می آرم عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند منهه کهولنا دهن کشادن بعربی فغر بفتح فا و سکون غین معجمه و رای مهمله و در آخر و فتح بفتح فا و سکون تا و حای مهمله در آخر گویند در صحاح است فغر فاه ای فتحه و بابه قطع و فتح یتعدی و لایتعدی و فی الاساس فلان لا یفغر الا بذکر الله و بفارسی دهن باز کردن و دهن واکردن منهه کی بهل گرنا بروی افتادن بعربی کبو بفتح کاف و سکون با موحده و واو در آخر و کبه بضم کاف و با موحده و او مشدد و انکباب علی الوجه بنون و کاف و با موحده بروزن انفعال گویند در قاموس است کبا کبوا انکب علی وجهه منهه لیپت لینا در اینجا پیچیدن بعربی تلفع بلام و فا و عین مهمله و تلفلف بلام و فای مشدد و در آخر بروزن تفعل گویند منهه مین پانی بهر آیا از شوق چیزی آب در دهن آمدن چنانکه از خیال بعضی اطعمه میشود بعربی تحلب بحای مهمله و لام و با موحده در آخر بروزن تفعل گویند در اساس است تحلب اللعاب سال و تحلبت الشدق و تحلب فوه ودر مقامات ابن بیت و تحلب له و تلمظ و تمطق انتهی در حدیث ابن عمر است قال رأیت عمر یتحلب فوه فقال اشتهی جرادا مقلوا ای یتهیأ رضابه للسیلان و بفارسی آب گشادن دهان آب در دهان آمدن و آب از دهان رفتن و آب بدهان گردیدن سفید بلخی گوید بیت ز غنچه و بنفشه تا لب تو آب گشاد و بدان شیرینی ز شوق لب تو آب گشاد ملا عرفی گوید شعر قدح را در مقام لب چشیدن زیاده بوسه تا آب از دهن رفت سعید اشرف گوید شعر از خرامیدن شیرین تو با ما نیات و بیاد آمد زحسرت بدهان سیگرد منهه میں پار سا بر رو کسی بودن بعربی وجه بفتح واو و سکون جیم و ها در آخر گویند وجه از باب ضرب و بمعنی روبرو آمد و در بدنه و بهرکو عده ضرب و جه فهو موجه منهه انچ لینا روی کسی را بنا حق خراشیدن بعربی خدش بفتح خای معجمه و سکون دال و شین معجمه و در آخر بفتح خای معجمه و سکون میم و شین معجمه در آخر گویند خدش و خمش هر دو از باب ضرب و ضرب فعل ازان باب منهه بی اواو سوا پادل خمشگل بعربی آنرا صنع بکسر همزه و سکون صاد مهمله فتح فا و سکون را در آخر بفارسی ابر مرده گویند در منتخب آن در لغت بادل گذشت منهه موت لغت عربیست در اردو و هندی به فارسی مستعمل بعربی آنرا حتف بفتح حای مهمله و سکون تا فوقانی و فا در آخر و حین بفتح حای مهمله و نون بروزن عین و حمام بکسر حای اول و تخفیف و بفتح حای مهمله و ضم لام و سکون را و قاف در آخر و سام بسین مهمله بروزن جام و منون بفتح میم و ضم نون و سکون واو و نون در آخر و قاضیه بکسر ضاد معجمه و شعوب

بفتح شین معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و حاصم بکسر حای مهمله و میم با الف و میم دوم در آخر و منیم بفتح میم و کسر نون تحتانی مشدد و بای آخر و بمعنی
خشیم بفتح شین معجمه و تای فوقانی و تحتانی و میم در آخر بروزن ... لئام بکسر لام و ثای معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی مرگ گویند موت بضم اول لغت است
بمعنی آنکه از راه نفر نگاه مردم برآید بعربی ثربان بفتح بای موحده و بفارسی پیشاب و شاشه و بکسر کاف تازی و میم و سکون تحتانی و زای معجمه
آخر گویند و بعضی بضم کاف گفته اند و شعرا بکاف تازی گفته و بترکی سیدک بکسر سین مهمله و ضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و پیشاب سگ را بعربی
قرح بفتح قاف و سکون رای معجمه و حای مهمله در آخر گویند موت آنا آمدن مرگ بعربی مجیء الموت قال الله تعالی اذا جاء اجلهم و حضور الموت گویند در حدیث
است فاذا حضرت الموت وجه الی القبله موت کا بدتن ظرفی که دران بول کنند بعربی آنرا مبوله بکسر میم و سکون بای موحده و فتح واو و لام و تا
در آخر گویند و بفارسی ... موت مارنا بول کردن از ترس بعربی ارسال البول و ارباع براء مهمله و میم با الف و عین مهمله در آخر گویند ... و آب
انسان ... و بفارسی آب تاختن گویند حکیم ... گوید بیت ز غالب ... دشمن بتاخت + که از بیمش شیر آب تاخت موت کا کهانا
طعامی که برای ... بفتح با و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند ... بروزن ... جمع آن ... کیفیت آن ...
پیشاب ... بفارسی ... پیشاب کردن است در ... بفتح را و واو و قاف بروزن تفعیل گویند قامو
... بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند شغر الکلب ... فعل ...
موتنا بضم اول و سکون واو و ضم ... و فتح تای فوقانی ... بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و دال مهمله
در آخر گویند ... که در ... گرم ... موتی داند که ... بعربی فرید بفتح فا و کسر را مهمله
و سکون تحتانی و دال مهمله ... بضم دال ... مشدد و تا در آخر گویند ... بضم دال مهمله فتح ... جمع آن و بفارسی ... گویند ...
را بعربی لولو ... بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند لالی و لولو ... توم بضم تا و فتح واو و جمع آن
و بفارسی مروارید ... بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و جیم در آخر گویند موتی پرانا ... بکسر بای موحده و سکون
تحتانی و دال مهمله ... بالف سوراخ کردن در بعربی ... بروزن تفعیل گویند ... قص بفتح قاف و
ضاد معجمه مشدد ... موتیا بمعنی ... بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی فربه ...
و بترکی ... بضم یای تحتانی و فتح غین معجمه و سکون نون گویند ... گوید مرد فربه را سمین گویند و چون فربهی بافراط ... بفتح
لام و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و ... بفتح شین معجمه و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند ...
بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند ... بفتح عین مهمله و کاف و واو مشدد و کاف
در آخر گویند ... فربه را ... بضم خای معجمه و سکون نون و ضم فا و جیم در آخر گویند ... فربه را ... بفتح سین مهمله و میم و سکون
... و در آخر گویند ... فربه را ... بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی با الف و طای مهمله در آخر گویند ...

تحتانی و فتح کاف و لام در آخر گویند موقی زن فربه بعربی با سمینه و متربله بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون راء مهمله و فتح بای موحده و لام ها در آخر گویند و
بفارسی طوحت بضم طای مهمله و سکون حا و گویند ابو منصور ثعالبی گوید زن فربه را سمینه بسین مهمله بر وزن کریمه گویند بعد از آن ضرافضه بفتح راء مهمله با الف و فتح ضاد معجمه و میم تا
در آخر گویند بعد از آن خدلجه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و جیم و تا در آخر گویند بعد از آن عرکرکه بفتح عین مهمله و راء مهمله و سکون کاف و فتح رای مهمله و کاف و تا
در آخر گویند و بعد از آن [illegible] فربه را اکلدنه بضم میم و سکون کاف و فتح دال مهمله و نون تا در آخر گویند موشخصه بضم اول و سکون دوم [illegible] مخلوط [illegible]
بعربی آنرا کسنحه بفتح کاف و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله و نون تا در آخر گویند و بفارسی آتش [illegible] گرم است و در درجه اولی [illegible] دوم و در بعضی [illegible]
مثر را کرسنه نوشته اند چنانکه در لغت [illegible] گذشت و موشخصه بضم میم و واو معروف [illegible] کمان اشنال آنرا گویند [illegible] بفتح کاف و کسر بای موحده و
دال مهمله در آخر و محجن بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر جیم و سین مهمله در آخر و [illegible] بفتح عین مهمله [illegible] جیم و سین مهمله در آخر و عقعق بفتح عین مهمله و سکون قاف
معجمه و میم در آخر گویند موج لغت عربی ست و در اردو و هندی و فارسی مستعمل آبی که در دریا از تحریک باد خیزد و بفارسی آنرا لیپ بفتح لام و بای فارسی مشدده
و خیزاب و آب خیز گویند موچ بضم اول بمعنی کج شدن یا وقت افتادن در نشیب و فراز و دره کردن بعربی آنرا [illegible] بفتح واو و سکون [illegible] ثلاثه [illegible]
در آخر و تاء [illegible] بر وزن کرامت گویند و در نهایه است فی الحدیث [illegible] الکبر بفارسی [illegible] شدن یا واین [illegible]
بتحقیق رسیده موچهنه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل فرزیست که بآن موی بر کنند بعربی منقاش بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و شین
معجمه در آخر و منتاخ بکسر میم و سکون نون و تای فوقانی با الف و خای معجمه در آخر و منماص بکسر میم و سکون نون و میم با الف و صاد مهمله در آخر و [illegible]
[illegible] بکسر میم و سکون ظای معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف با الف و طای مهمله در آخر و منتاش بکسر میم و سکون
نون و طای فوقانی با الف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی موچینه آهن موی کن موچهنی سی نکالنا چیزی را بموچینه بر آوردن بعربی آنرا
نتخ بفتح نون و سکون تای فوقانی و خای معجمه در آخر و نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فای معجمه در آخر و نتش بفتح نون و سکون تای فوقانی و شین معجمه
در آخر گویند نتخت الشوکة از باب ضرب و نقشتها و نتشتها [illegible] از باب نصر آورده خار را از موچینه موچی کسی که کفش و پوستین [illegible] و در [illegible]
آنرا خصاف بخای معجمه و صاد مهمله و فا در آخر و خفاف بخای معجمه و تکرار فا و حذاء بحای مهمله و ذال معجمه بر وزن شداد و اسکاف بکسر همزه و سکون
سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند و بفارسی کفش دوز [illegible] گویند موره [illegible] بعربی آنرا طاوس و صراخ بفتح
صاد مهمله و رای مهمله مشدد با الف و خای معجمه در آخر گویند چراکه بانگ بسیار می کند و کنیت او ابو الحسن و بفارسی [illegible] بکسر فا و سین مهمله با الف گویند
مورت بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر پیکری که از سنگ و آهن و چوب یا مثال آن سازند
بعربی آنرا تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و ثای مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن و تمثال که از سنگ
و جز آن سازند و آنرا بپرستند بعربی آنرا صنم بفتح صاد مهمله گویند و اصنام بالفتح جمع آن و وثن بفتح واو و ثای مثلثه [illegible]
در آخر گویند و اوثان بالفتح جمع آن و در نهایه است الفرق بین الوثن و الصنم ان الوثن کل ماله جثه معمولة من جواهر الارض او من الخشب [illegible]

کسورة الآدمی تعمل و تنصب فیعبد و الصنم الصورة بلا جثة و منهم من لم یفرق بینهما و اطلقهما علی المعنیین و قد یطلق الوثن علی غیر الصورة و منه حدیث عدی
بن حاتم قدمت علی النبی صلی الله علیه و سلم و فی عنقی صلیب من ذهب فقال الق هذا الوثن عنک و بفارسی بیک بکسر الف و سکون تحتانی و فتح بای موحده
و کاف تازی در آخر و بت گویند و کسی که بت پرستد بعربی آنرا وثنی بیای نسبت در آخر گویند و بفارسی شمن بفتح شین معجمه و میم و نون در آخر و بت پرست
گویند * **مور چال** بضم اول و سکون دوم مجهول رای مهمله جیم فارسی با الف و لام در آخر آنست که رسن باران و کشتی گیران بر هر دو دست
ایستاده و پا ها را بسوی پشت خم کرده روند و این نوع رقص را در ایران چتر طاوس [illegible] گویند میر نجات گوید بیت دل بسپهر فلک از فتنگ
کنی دیوانه * همچو طاوس نی چتر و رقص خانه * **مورچل** پر طاوس را در چوبی بسته مگسها بآن رانند بعربی آنرا مذبه بکسر میم و فتح ذال معجمه
و بای موحده مشدده و تا در آخر و بفارسی مگس ران گویند * **مورچه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل رنگی که بر رو شمشیر و آهن پس جز آن نشیند
بعربی آنرا صدا بفتح صاد و دال مهملتین و همزه در آخر و طبع بفتح طای مهمله و بای موحده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی موچانه و موریانه و سبزک زنگ
بیای فارسی با الف و سکون سین مهمله گویند * **مورچا لگنا** زنگار بستن و جگر آهن و مس جز آن که صدا بالتحریک و طبع بالتحریک گویند صدی الحدید و طبع السیف
از باب سمع فعل از آن و بفارسی زنگ زنگار گرفتن و زنگ بستن و زنگ افتادن و زنگ خوردن گویند * **مورچا لگا هوا** چیزیکه آنرا مورچانه خورده باشد بعربی آنرا
صدی و طبع بروزن کتف گویند و بفارسی زنگی و زنگار بسته و زنگار خورده و زنگار گرفته صائب گوید بیت لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد * زین قفل زنگ
بسته در عیش باز شد * شیخ سعدی فرماید شعر سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار * زنگار خورده کی بنماید جمال دوست * امیر خسرو گوید شعر گر خاک
وجودم شسته نیستی که ببیزند * زنگار گرفته همه پیکان تو باید * **مورچا پی کرنا** تراشیدن مورچه را بمقراض تیز کردن مانند پا مورچه شود و بفارسی [illegible]
پی زدن ظهوری گوید بیت از غشوه فرو رفتن دانشش نماند * بر شوخ دین دل خرابیش نماند * آورد لشکر لشکش مور چه پی * جز مور چه پی دل
علاجیش نماند * **مورکهه** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر بزبان پوربی کهاسی که از عقل بهره ندارد و بعربی
آنرا احمق و مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و فای مشدده و لام در آخر و سفیه بسین مهمله و فا بروزن کریم گویند و بفارسی کالیوه بکاف تازی و کسر لام و کول
بضم کاف فارسی * **مور جا** [illegible] راگویند که راه از آنجا برگشته باشد بعربی آنرا منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حای مهمله و نون با الف در آخر و ثنی بکسر ثای مثلثه
و سکون نون و تحتانی در آخر و منعرج بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و رای مهمله و جیم در آخر و منعطف بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و طای مهمله و فا
در آخر گویند و بفارسی درگشت بروزن برگشت و درگشته و ادار بعربی منحنیه بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر نون و تحتانی مفتوح و تا در آخر فی القاموس
منحنیة الوادی و منعطفه منعرجه * **مورد** بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی سر مردم [illegible] بفتح میم و تا در آخر گویند * **مورنا** چیزی را
خمانیدن بعربی عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و فا در آخر و تعطیف بروزن تفعیل و ثنی بفتح ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر
و بفارسی خمانیدن خم دادن * **موره** بضم اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن چیزیست که در پا پوشند موزج معرب آن در
قاموس است الموزج الخف معرب و الجمع موازجه و موازیج جمع آن [illegible] آنرا خف بضم خای معجمه و فای مشدده و آنرا گویند خفاف بکسر اول جمع آن

تخفیف از باب تفعیل پوشیده نماند که بترکی [illegible] بضم همزه و سکون واو و ضم تای فوقانی و سکون کاف فارسی گویند از نوزده است و [illegible] آن را بفارسی پلک بفتح جیم

فارسی و سکون کاف تازی و فتح میم و تای مخففه در آخر گویند **موساکنی** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله با الف و فتح کاف و کسر نون مشدد و سکون تحتانی

معروف نوعی از ریحان در غایت سبزی و خوشبوئی و معنی ترکیبی آن گوش موش چه موسا در هندی بمعنی موش است و آخر آن را آذان الفار گویند و مرزنجوش

هم و آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش موش چه برگش شبیه است بگوش موش و مرزه در فارسی موش را گویند و صاحب قاموس گوید مرزنجوش بالفتح

معرب مرزنگوش است و بعربی آن را سمسق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله دوم و قاف در آخر گویند و مردقوش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح دال

مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه بمعنی مرزنجوش است معرب مرده گوش و آذان الفار را گفته گیاهیست یا [illegible] این [illegible] گفته که آذان الفار

گیاهی است برگش باریک و تیز و آن سه قسم است گرم و خشک است در درجه اولی مرزنجوش و سمسق را بیک معنی آورده و گفته که آن [illegible] است گرم

و خشک است در درجه دوم و صاحب الفاظ الادویه مردقوش و مرزنجوش و آذان الفار را بیک معنی آورده و گفته که بهندی آن را [illegible] بفتح دال مهمله و سکون یا

و نون با الف گویند و صاحب بحر الجواهر مردقوش را ترجمه [illegible] کرده و مرزنجوش را گفته که معرب مرزنگوش است [illegible] با آذان الفار [illegible] کرده

بمعنی [illegible] است و خلاصه قول شیخ ابو علی در قانون آنست که اطلاق آذان الفار بر دو گیاه آمده یکی که آن را [illegible] ذکر کرده و آن گیاهی است که

از آن بوی خیار می‌آید و دیگری [illegible] ذکر کرده و آن گیاهی است [illegible] که آن را [illegible] ذکر کرده [illegible] قسم [illegible]

حاره است **موصل** آلا آلیست چوبین که بآن [illegible] گویند بعربی آن را [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] گویند

قال الثعالبی [illegible] التی [illegible] انتهی و دقاقه بفتح دال مهمله و قاف مشدد با الف و فتح قاف و ضم [illegible] در آخر گویند بفارسی [illegible]

بزبان [illegible] بمعنی [illegible] بفتح سین [illegible] و قاف در آخر گویند [illegible] **موشکافی**

[illegible] عبارت از [illegible] کردن [illegible] گویند [illegible] **مول** بضم اول

و سکون دوم [illegible] لام [illegible] بفتح تای [illegible] در آخر [illegible] گویند [illegible] **مول لینا** [illegible]

بعربی [illegible] بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب افتعال [illegible] این لغت [illegible]

[illegible] صاحب قاموس گوید [illegible] بالبیع [illegible] **موصلی** [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] لام

در آخر گویند [illegible] گویند [illegible] درجه دوم [illegible] **مولکری** [illegible]

[illegible] بکسر میم و سکون تحتانی و فتح طای [illegible] و دال مهمله در آخر گویند [illegible]

[illegible] **موم** [illegible] لغت فارسیست [illegible] بفتح شین معجمه و سکون میم [illegible]

در آخر گویند و صاحب قاموس گوید [illegible] **موم** [illegible] لغت فارسیست در اردو و هندی [illegible]

[illegible] بضم میم و فتح شین معجمه [illegible] و آخر گویند [illegible]

درآخر گویند شوارب بروزن عجائب جمع آن بفارسی بروت و ترکی ... گویند مونچهون پر تاو دینا بروت را تاب دادن
بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام درآخر و تفتیل بروزن تفعیل گویند فتل شاربه از باب ضرب و فتله از باب تفعیل فعل آن و بفارسی وقت بالیدن مولوی جامی گوید
شعر پهلوی بروت بالیده + بدرکین سرد غا سکالیده + مونڈن بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و فتح دال هندی و نون درآخر
عبارتست از تراشیدن موی که مشرکان وقت عبادت خانهای خود می تراشند بعربی آنرا انحلاق بکسر تای فوقانی و سکون حای مهمله و لام با الف و قاف
درآخر گویند و ما روزی که مشرکان موی را در آن روز در عبادتخانها خود می تراشند بعربی آنرا یوم انحلاق بکسر تای فوقانی گویند و بعضی موی مادرزاد
بچه تراشیدن که بعربی آنرا عقیقه بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح قاف ثانی درآخر گویند موندنا بمعنی تراشیدن موی بعربی حلق بفتح حای مهمله
و سکون لام و قاف درآخر و سبت بفتح سین مهمله و سکون با موحده و تای فوقانی درآخر و ایسا بکسر همزه و سین مهمله با الف و همزه درآخر گویند و مثل [illegible] مفعول
از آن و بفارسی ستردن نیز موندها بمعنی اعلای بازو بعربی کتف بفتح کاف و کسر تای فوقانی و فا درآخر گویند و بفارسی شانه مونگ بضم اول و سکون
دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی درآخر نوعی از غله ایست که آنرا ماش بفتح میم و جیم مشدده و ماش بمیم با الف و شین معجمه گویند و بفارسی بنوماش معتدل است
در رطوبت و یبوست در قانون است که مقشر آن معتدل است و غیر مقشر آن مایل به یبوست چرا که در قشرش عفوصتی هست مونگا بضم اول و سکون دوم معروف
و نون غنه و کاف فارسی با الف گیاهیست دریائی میان نبات و سنگ و بعضی گویند سنگی است دریائی و صاحب خریدة العجائب گوید درختیست در دریا
می روید این بیلا گویند و قسمیست یکی سرخ و یکی سفید انتهی بعربی آنرا مرجان بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم با الف و نون درآخر گویند و بفارسی [illegible] بضم
بای موحده و سین مهمله و فتح با و کاف تازی درآخر گویند بسد و [illegible] است در درجه دوم مونگیا + نوعی از رنگ سبز بفارسی آنرا پستهئی گویند [illegible] گوید
شعر عاشق کسی بود که برآید برنگ دوست + پستهئی لباس در بر پروانه من ست + مونگی کی جهر بمعنی بیخ مرجان بفارسی بسد بضم بای موحده و فتح
سین مهمله مشدده و ذال معجمه درآخر گویند و در قاموس است البسد کسکر المرجان انتهی قال ابن سهل یقال انه اصل المرجان و لیس بصحیح بل هو شبیه [illegible]
اسود و منه احمر و منه ابیض بالضم فی الاولی و بالسین فی الثانیة و سد بدسی گویند قیل هو المرجان و الحق انه اصل المرجان انتهی و بعضی بیلا را بمعنی
بیخ مرجان گفته و الله اعلم + باب میم با ها + مهاسا بضم اول و دوم با الف و سین مهمله با الف رسیده بثور صغار که در چهره های نوجوانان
پدید آیند بعربی مسام بفتح میم و سین مهمله با الف و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله درآخر گویند مهاجن قومی زرمند و این کلیم نیز
در شعر خود در تعریف هندوان آورده بیت قناده در دوکان یک مهاجن + همه سرمایه دریا و معدن + مهاوت کسیکه نگاهبانی فیل کند
بعربی آنرا فیال بفتح فا و تحتانی مشدده با الف و لام درآخر و بفارسی پیلبان گویند و متاخرین برای مهابت بهای تازی در کلام خود بمعنی فیلبان
استعمال نموده اند و باین معنی هندیست بمعنی شوکت غلط فارسیست مهتابی + لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی
از آتشبازیست که روشنش بانفراد بتابی ماه بود ظفر گوید شعر + چو مونک واکند آهم ز آتشبازی شوقش + بود در دست مژگان هر طرف مهتابی
شکلیک آنرا مهتاب آتشباز و مهتابی آتشباز هم گویند ناصر علی گوید شعر + زرد شد رخسار خورشید تا عارض خود برفروخت + حسن او [illegible]

حنا بالشل از دست بنجر کاشی گوید شعر زلفت آید حنا بالی لنگش تا بهم پیوسته که با دخیت آورده بر حنا — جهتولن بفتح اول و سکون دوم و فتح
تای فوقانی و سکون واو و نون در لغت قبطیات یعنی سردار ده لعربی قرناس بکسر قاف و سکون رای مهمله و نون با الف و سین مهمله در آخر و بعضی المعابعین
گویند و بفارسی سپیدالیش [illegible] کاف تازی [illegible] کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و کلان [illegible] گویند [illegible] برگ
[illegible] و با [illegible] شود لعربی آنرا حنا [illegible] مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده و [illegible] یای تحتانی و فتح رای مهمله و نون [illegible] با همزه ممدوده
وارقان بکسر همزه و سکون یای [illegible] قاف بالف و نون در آخر و علام بضم عین مهمله و لام مشدد بالف و میم در آخر گویند و بفارسی [illegible] حنا [illegible]
شعر [illegible] حنا ست [illegible] پای سپاکت به با خون عاشقی ست که پامال کرده — و نیز [illegible] که [illegible] بنگام حنا بستن عروس [illegible]
آنرا حنا بندان و حنا بندی گویند [illegible] چنین حنا بندان [illegible] بفارسی [illegible] گوید شعر [illegible]
رنگ حنا بندی کنیم و دل از نگاه [illegible] شکن بر گرفته ایم [illegible] انا فرو کردن حنا از دست [illegible] بفتح سین مهمله و سکون لام و تای
فوقانی در آخر گویند اساس [illegible] الحناء عن یدها از باب [illegible] یعنی آن زن حنا را از دست خود فرو [illegible]
بفتح سین مهمله یعنی [illegible] از حنا فرو کرده [illegible] بفارسی [illegible] گوید شعر [illegible] عالمی [illegible] بیکاری [illegible] خون [illegible]
بکف حنا [illegible] پهول [illegible] گل حنا لعربی آنرا [illegible] بفتح فا و سکون [illegible] و در آخر فا [illegible] گویند و بفارسی گل حنا
[illegible] نگارین کردن [illegible] و [illegible] بالعربی [illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] فعل آن ران
بفارسی حنا دادن و حنا بستن [illegible] حنا [illegible] حنا [illegible] گوید [illegible] شعر [illegible]
میلی گوید شعر [illegible] پای [illegible] چین گل [illegible] سنبل [illegible] دیگری [illegible] گوید شعر [illegible]
گلها حنا بسته [illegible] گوید شعر [illegible] و در شعر [illegible] می آید [illegible]
پاپش [illegible] در خوابان [illegible] را حنا [illegible] کاشی گوید [illegible] چون [illegible] حنا [illegible]
حوض بفتح اول و سکون دوم و [illegible] مهمله در آخر لغت عربیست و در اردو و هندی [illegible] آن معروفست لعربی آنرا [illegible] بفتح صاد و مهمله و دال مهمله
و قاف در آخر [illegible] گویند و بفارسی [illegible] و قسم بود یکی آنست که [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible] گویند و بفارسی [illegible] چنانکه [illegible] اختیارات [illegible] آن [illegible] فوقانی گویند
[illegible] حق [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] بالی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] چون [illegible]
[illegible]

مهر زدن و نهادن مهر کردن **مهره** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزی که بآن صیقل بر کاغذ و جامه دهند آن کنند بعربی مصقله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح قاف و لام و تا در آخر گویند و نیز مهره بمعنی مهره شطرنج بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و فصوص بالضم جمع آن

مهری بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف مرا آنرا که از زر و نیز زرین بود بعربی اشرفی گویند و بفارسی شوشه بضم شین و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف مولوی جامی گوید بیت زنگیی رکچون دره دور خ بینی همچو مهری سطلح **مهک** بفتح اول و دوم

و کاف تازی در آخر بمعنی بوی خوش باشد هندی بعربی آنرا عرف بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و اریج بفتح رای مهمله و تحتانی مشدد و بالف ممدوده و با ضم همزه و رای مهمله و جیم و اریج بر وزن امیر و بفارسی خوشبو گویند **مهکنا** پراگنده شدن بوی خوش بعربی فوح

بفتح فا و سکون واو و حای مهمله در آخر و تاریج بهمزه و رای مهمله و جیم بر وزن تفعل گویند و بفارسی رسیدن خوشبو **مهمان** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در

اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی ضیف بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و کسی که ضیافت کند بعربی او را مضیف بضم میم و کسر

ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی میزبان **مهمانی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مهمان را طعام پخته خورانیدن بعربی

ضیافت بکسر ضاد معجمه و قری بکسر قاف و رای مهمله با الف مقصوره در آخر گویند و مهمانی که پیش مسافر و آینده آرند طعام و جز آن بعربی آنرا نزل بضم

نون و زای معجمه و لام در آخر گویند و بسکون زای نیز آمده و بفارسی پیشکش و لفظ اقامت را که در بیت بمعنی استعمال نمایند اشرف گوید ع

بهر منزل اقامت میفرستاد **مهنگی** بمعنی گرانی غله بعربی جدب بفتح جیم و سکون دال مهمله و با موحده در آخر و قحط بفتح قاف و سکون حای مهمله

و طای مهمله در آخر و بفارسی خشکسال گویند و نیز چیزی که قیمت گران داشته باشد بعربی آنرا غالی بغین معجمه و لام بر وزن قاضی گویند و بفارسی گران بها **مهلا**

بکسر اول و سکون دوم و لام با الف کسیکه حرکات زبان کند و تشابه زبان بیارد بعربی آنرا اخنث بضم میم و فتح خای معجمه و نون مشدده و ثای مثلثه در آخر

و خنیث بر وزن کثیف گویند و بفارسی نامرد **مهنا** بکسر اول و سکون دوم و نون با الف زبان سخنی که بطریق طعن گویند بعربی طعن بفتح طای مهمله

و سکون عین مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند طعن فیه و علیه و طعن علیه فی امره و فعل از آن باب نصر است طعنه بالضم یعنی زبان سخن بطریق

گفته و بفارسی گرفته گویند نظامی گوید بیت گرفته در حریف افکنی گرفته نه در **مهوا** بفتح اول و سکون دوم و واو با همزه

با الف درختیست که از تخم میوه کنجد روغن گیرند و بفارسی آن را گلپچکان گویند **مهین** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و نون در آخر

باریک را گویند مثل جامه و کاغذ باریک و امثال آن بعربی رقیق بفتح رای مهمله و تکرار قاف بر وزن امیر گویند و جامه باریک و امثال آنرا رقیق بر وزن امیر

گویند و بفارسی تنک و باریک **مهیا** عبارت از سی روزست کم و بیش اگر شمسی بود و اگر قمری بود عبارت است از بیست و

نه روز با الف بعربی آنرا شهر بفتح شین معجمه و سکون ها گویند و بفارسی ماه و بعربی شهر

و بفارسی ماه و ماهیانه گویند شعر از بخشش و گه مواجب ماهیانه نی

میان بکسر اول و دوم با الف و سکون نون در آخر

و سکون واو و همزه در آخر گویند و بفارسی موی بفتح میم و سکون واو گویند یا التشنو از باب تفعیل **میان** لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل
بمعنی میانه شمشیر و کارد و امثال آن مسعود گوید بیت شعر شاهی که عرش او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود میان بعربی غمد بکسر غین معجمه
و سکون میم و دال مهمله در آخر جفن بفتح جیم و سکون فا و نون قراب بکسر قاف و را مهمله با الف با موحده در آخر و بفارسی نیام نیز گویند **میانه قد** لغت
فارسیست در اردو هندی مستعمل کسیکه قدش متوسط بود نه دراز و نه کوتاه بعربی ربعه بفتح را مهمله و سکون با موحده و عین مهمله در آخر و مربوع بر وزن
مفعول گویند و ربعة بفتح رای مهمله و سکون با موحده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **میانی** نشانه شلوار که میان هر دو پایچه بود و بفارسی آنرا
خشتک و خشتچه گویند **ملیشی** تخمیست و بعربی آنرا حلبه بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و ها در آخر گویند و بفارسی شنبلیت بفتح شین معجمه و سکون نون
و فتح بای تازی و کسر لام و شنبلیله و کاشته گویند گرم و خشک است در درجه دوم **ملیها** چیزی که شیرینی دارد و بعربی آنرا عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه
و حلو بضم حای مهمله و سکون لام و واو در آخر گویند و بفارسی شیرین نیز **ملیتا** قسمی از نباتیست که در هندوستان باشد و بفارسی آنرا شیرین با
گویند ظهوری در صفت دکان بزاز گوید در دکان چون ریخ بساد آتش رونق بازار حرف حولی شده ساده روشکسته شیرین با نه لعل تو خندان شیتا
گرد کساد بر و نشسته **ملیتا تیل** روغنی که از کنجد برآرند بعربی آنرا حل بفتح حای مهمله و لام مشدد و شیرج بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله
و جیم در آخر گویند و بفارسی روغن کنجد گرم و تر است **میخ** بالکسر لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا وتد بفتح واو و
تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تای فوقانی نیز آمده و بترکی قازوق بضم زای معجمه **میخ ٹھوکنا** میخ در چیزی کردن بعربی وتد بدال مهمله قافیه
در آخر و وتد بفتح واو و سکون تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی میخ کوفتن میخ زدن میخ کردن و تاوتد و تد الوتد از باب ضرب و اوتد
از باب افعال فعل آن **میخچو** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فای معجمه بضم جیم فارسی و سکون واو مجهول چوبی گنده که بر سر میخ زنند تا در زمین فرو رود
بعربی آنرا مبیته بکسر میم و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و دال مهمله در آخر و میده نیز یا دسته تا در آخر ریه بکسر میم و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و بای
موحده و تا در آخر گویند و بفارسی میخ کوب و مشتخال گویند و اغلب که دوم ترکی باشد و بترکی توقماق بضم تای فوقانی و سکون قاف و میم مفتوح با الف
میدان لغت عربیست در اردو هندی و فارسی مستعمل بمعنی فضا و فضائی که در آن اسپ دوانند بعربی آنرا مضمار بکسر میم و سکون ضاد معجمه و میم با الف
و رای مهمله در آخر و حلبه بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی سپریس بفتح سین مهمله و بکسر الف و اسپریس **میدان قلم**
لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل بمعنی مقدار تراش قلم بعربی آنرا [illegible] بکسر سین مهمله [illegible] قلم گویند در جای تراش قلم
موضع البری [illegible] و بفارسی [illegible] قلم نیز گویند [illegible] قلم در [illegible]
قلم [illegible] نیست [illegible]
و [illegible] لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل بمعنی [illegible]
[illegible] بضم حای مهمله و واو مشدد با الف [illegible] بکسر میم و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر و [illegible] دال مهمله

و سکون یای مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند میرزا و مرزا این لفظ بیشتر از القاب شاهان و شاهزادگان بود چنانکه الی الآن در ایران بر شاهزادگان
اطلاق کنند و در هند سوای این لفظ ... ابتدای ... اطلاق آن ... [illegible] ... کنند چنانچه بهار عجم گوید میرزا و مرزا از القاب شاهان و شاهزادگان است
و در ... و رنگار بر بزرگ‌زادگان ... اطلاق کنند و میران بر سادات هم ... لفظ ترکیبست اطلاق آن بر سلاطین و
امرا ... هرچند ... چنانکه آقا و ... گویند و غالباً میرزا مخفف امیرزاده ... شاه ... آید و در ... آورده
آورده اطلاق میرزایان بر ... چنانکه میرزا ... عبارت از نویسنده دفتر ... است میر فرش ... جامه گویند که
زیر قبا پوشند بفارسی ... گویند و ... آنرا ... فرش ... که بر اطراف فرشها و بساطها نهند تا باد
و چنین ... در آن ... متاخران ... الست ... بفارسی قدیم ... سنگ ... گویند ... بضم
تای مثلثه و کسر قاف مشدده و فتح لام و تا در آخر میزل آنکه پیش از ... منزل ... طالب آملی گوید شعر از ... ناگه
تا هم ... میزل ... اند برای مهمله بالف و کسر همزه و دال مهمله در آخر گویند میمر بکسر اول و سکون دوم معروف کسری مهمله
و سکون ... معروف ... بفتح ... مهمله و ... بفتح سین مهمله ... موحده و قاف در آخر گویند
میمری یعنی ... بفتح عین مهمله و لام و ... چنانکه گویند ... عشق ... بفارسی ...
لغت ... گوید شعر ... میل بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر یعنی ... بفتح طا
مهمله و ... بفتح دال مهمله و نون ... مهمله در آخر و ... بفتح واو و سین مهمله و خای معجمه ... بفتح دال و رای مهملتین و نون در آخر ... بفتح
مهمله و نون و خای معجمه تا در آخر گویند بفارسی ... منصور ثعالبی گوید ... بکسر جای مهمله ... الف زای معجمه دوم ... سیم
با او سکون با موحده و کسر رای مهمله و فتح یای تحتانی و تا در آخر گویند ... بضم همزه ... گویند ... الف بضم تای فوقانی ... گویند
و ... بفتح دال و رای مهملتین و نون در آخر گویند میل بکسر اول دوم مجهول بمعنی ... بعربی ... گویند مهملا بفتح اول
و سکون دوم و لام ... بفتح واو و کسر سین مهمله و خای معجمه در آخر ... بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی
شوخگین و ... میل ... جامه ... بفارسی ... گویند ... جامه که بسبب استعمال و کار کردن چرکین
شده باشد ... بفتح همزه و سکون ... و فتح کاف و نون در آخر گویند در نهایت ... فاطمه علیها السلام ...
... بفتح اول و سکون دوم و نون ... که ... این لفظ ... در فارسی
مستعمل ... گیلانی گوید بیت ... گل ... میل بفتح اول و سکون دوم و نون و یای
فارسی ... بکسر اول و سکون دوم ... نون و دال ...
آخر ... برای محافظت ... بفتح میم و سکون ... بفارسی سکون لام گویند بمعنی ...

نیلسان است ابری که در موسم برشگال شبها و روزها کجا بانگ کند بعربی آنرا ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون فا و کسر دال مهمله و عین مهمله آخر گویند بر وزن [illegible]
و صاحب قاموس گوید بر وزن [illegible] هم گفته اند و یا مرد و دست و [illegible] بفتح غین معجمه و لام و میم بر وزن حیدر و [illegible] بضم قاف و رای مهمله [illegible] و تا در آخر گویند [illegible]
[illegible] هم آمده و نقاق بفتح نون و قاف مشدد با الف و بفتح قاف و تا در آخر گویند کنیت و ابو الصعصاع بتکرار صاد مهمله [illegible] و بفارسی [illegible]
معجمه و رای مهمله گویند شاعری گوید شعر [illegible] ذکر نامست [illegible] بترکی قورباغه بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح بای
[illegible] گویند پلپسکی قسمیست از [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و عین معجمه در آخر گویند [illegible] هم آمده
[illegible] با کسر اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و فتح دال هندی [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح لام [illegible] و سکون با موحده
و شین معجمه در آخر گویند [illegible] بفتح [illegible] و بفارسی [illegible] بفتح لام و بای فارسی مشدد با
در آخر [illegible] گویند موج دریا که بزرگ [illegible] و بفارسی [illegible] بضم کاف تازی [illegible] پلپسکی [illegible] گویند [illegible]
بفتح بای موحده و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر [illegible] بفتح دال معجمه و سکون با موحده و فتح لام و تا در آخر [illegible] بکسر کاف [illegible] میم و لام مشدد و تا در آخر
گویند و بفارسی [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] بفتح عین مهمله و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]
[illegible] بفتح ها و ضم بای موحده و سکون واو و قاف در آخر گویند [illegible] بکسر اول و سکون [illegible] نون و [illegible] ساکن در آخر [illegible] باران [illegible]
آنرا مطر بفتح میم و طای مهمله [illegible] در آخر [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] در آخر [illegible] و ضاد معجمه در آخر بر وزن فاعل گویند [illegible]
در تفصیل اسما باران و اوصاف آن [illegible] باران که زننده کند [illegible] بفتح های مهمله [illegible] با همزه [illegible] گویند با عمده [illegible] هم آمده باران که بعد
از خشکسالی وقت حاجت آید آنرا غیث بفتح غین معجمه و سکون [illegible] در آخر گویند باران که [illegible] کند با سکون [illegible] مهمله [illegible]
و فتح میم و تا در آخر گویند و اگر اندکی زیاده آمده باشد آنرا [illegible] بفتح [illegible] و سکون طای مهمله [illegible] در آخر گویند [illegible] هم زیاده بود آنرا [illegible]
و لام و الف و نون [illegible] بفتح تای فوقانی و سکون [illegible] فوقانی دوم و الف و نون در آخر گویند باران که قطره [illegible] باشد آنرا [illegible]
هر دو قاف و سکون طای مهمله اولی و دوم در آخر گویند باران که بسیار باشد آنرا [illegible] بفتح غین معجمه و سکون [illegible] و فتح [illegible] و تا در آخر [illegible]
بفتح حای مهمله و سکون فا و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند باران که اندک [illegible] باشد آنرا [illegible] بای موحده [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] گویند باران که [illegible] بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند باران که بزرگ قطره [illegible]
[illegible] باشد آنرا [illegible] با واو و با موحده [illegible] بر وزن فاعل گویند باران که بسیار [illegible] آنرا [illegible] بضم بای موحده [illegible] قاف [illegible]
گویند باران که سیراب کند [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible] و دال مهمله در آخر گویند باران که [illegible] باشد آنرا [illegible] بفتح جیم و دال مهمله بر وزن
[illegible] گویند باران که [illegible] آنرا [illegible] گویند باران [illegible] روان بود آنرا [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] مهمله [illegible] ثالث [illegible]
و کسر عین مهمله و نون [illegible] در آخر گویند باران که بسیار [illegible] باشد آنرا [illegible] بفتح [illegible] و دال مهمله و قاف در آخر گویند باران که بسیار بود

نفایس

آنرا بکیر بعین مهمله و دال مهمله مشدد و در آخر و صباب بالضم صین مهمله و بای موحده با الف و بای دوم در آخر گویند و بارانی که شدید الوقوع و کثیر النزول بود

آنرا سحیفه بسین و حای مهملتین و فا بر وزن صحیفه گویند و باران که بر هرچه بگذرد در آن نشان اندازد آنرا سحیفه بقاف بر وزن دقیقه گویند و بارانی که

بر روی زمین [illegible] آنرا ساحیه بسین و حای مهملتین بر وزن فاعله گویند و بارانی که از شدت وقوع در زمین نشان اندازد آنرا [illegible] مهملتین و صاد مهمله

بر وزن کریمه گویند چرا که مشتق از [illegible] الارض است بارانی که در پاره زمین ببارد و پاره را بگذارد آنرا النفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند و

آنرا که بعد از باران بیاید آنرا ولی بفتح واو و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بارانی که باز آید و کرات و مرات ببارد آنرا رجع بفتح رای مهمله و سکون جیم و عین

مهمله در آخر گویند و بارانی که پیاپی ببارد آنرا الیعلول بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و لام در آخر گویند و بارانی که دفعات آید آنرا شآبیب

بشین معجمه [illegible] با موحده بر وزن [illegible] بارانی که در ایام بهار ببارد در عربی ربیع گویند و بفارسی باران بهار و بارانی که در ایام خزان ببارد آنرا

خریف گویند و بفارسی باران خزان و بارانی که در ایام گرما ببارد بعربی آنرا صیف بصاد مهمله و فا [illegible] گویند و [illegible] هم آمده و بفارسی باران گرما و تعالی

در اسطار [illegible] نخستین بارانی که در ابتدا [illegible] آنرا [illegible] گویند و بعد از آن بارانی که متصل آن آید آنرا وسمی گویند بعد از آن ربیع بعد از آن صیف بعد از آن

[illegible] گویند بعد از آن [illegible] که متصل آن آید آنرا ولی گویند بعد از آن ربیع بعد از آن صیف بعد از آن [illegible]

باران باریدن بعربی مطر بالفتح میم و سکون طای مهمله و فتح [illegible] رای مهمله در آخر گویند فی القاموس مطرتهم السماء [illegible] و [illegible]

[illegible] هرگاه آسمان باران خفیف ببارد [illegible] گویند [illegible] و هرگاه [illegible] گویند [illegible] و اگر [illegible] بلند شود

[illegible] باران [illegible] گویند [illegible] و هرگاه [illegible] گویند [illegible] هرگاه [illegible] روز چند بماند [illegible] گویند

[illegible] و هرگاه [illegible] گویند [illegible] چنانکه از [illegible] فرو [illegible] فارسیست در اردو [illegible]

[illegible] بعربی آنرا [illegible] بالف و کسر [illegible] در آخر گویند [illegible] نون یا الف [illegible] فارسیست در اردو [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بعربی آنرا

[illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی و لام در آخر گویند [illegible] از باب [illegible] افتعال [illegible] بالفتح و [illegible]

[illegible] که آن [illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح دال معجمه و سکون [illegible] مهمله و عین مهمله در آخر گویند [illegible]

از باب [illegible] بفارسی [illegible] بعربی [illegible] و سکون [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] آفتاب [illegible] بعربی [illegible] گویند و اگر [illegible]

بود بعربی آنرا [illegible] بفتح رای مهمله و [illegible] در آخر گویند و اگر [illegible] قریب باشد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بالف [illegible] کوتاه [illegible]

وصفا و درای مهملتین بروزن امیر و وجدار بفتح دال مهمله و سکون جای مهمله و دال مهمله با الف جای مهمله آخر و حنبل بفتح حای مهمله سکون نون و فتح بای موحده
و لام در آخر گویند و بفارسی کوتاه بالا گویند و تفصیل آن در لغت [illegible] گذشت **ناطی** بکسر تای هندی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی
قصیره گویند **ناج** بجیم در آخر دانهای خوردنی بعربی غله و حبوب بضم حای مهمله گویند و بترکی آشلیق بفتح همزه ممدوده و شین معجمه بکسر لام و سکون قاف [illegible] گو
ناچ بجیم فارسی در آخر باصطلاح اهل نغمه پاکوفتن باصول بود و بعربی رقص بفتح رای مهمله و سکون قاف و صاد مهمله و در آخر بفارسی [illegible] پای بازی
[illegible] گویند [illegible] با نشاط و [illegible] بازی [illegible] با سماع و پای بازی او بترکی ارغوشتک بفتح همزه و سکون [illegible] و ضم غین معجمه و سکون شین معجمه
و فتح تای فوقانی و کاف عربی ساکن در آخر **ناچیدن** رقصیدن بعربی رقص بفتح رای مهمله و سکون قاف و [illegible] بفتح زای معجمه و سکون فاء و نون
آخر و بفارسی رقص کردن و دست افشاندن و پای کوفتن و پای بازی کردن [illegible] گویند **شعر** [illegible]
[illegible] امیر خسرو گوید **بیت** بلبل طوطی که [illegible] **ناخدا** لغت فارسیست [illegible]
مستعمل [illegible] شیخ سعدی فرماید **بیت** [illegible] که آن ناخدا [illegible] بود و بعربی ناخودی بضم خای معجمه و سکون واو و ذال معجمه
مفتوح و یای در آخر گویند و آن معرب است [illegible] مالکان جهاز را گویند و بعضی گویند [illegible] که از طرف مالکان جهاز باشند [illegible]
واحد آن و از آن فعل هم مشتق کرده‌اند گویند [illegible] بروزن تفعل **ناخن** لغت فارسیست [illegible] بر کنارهای انگشتان
بود و بعربی اظفار بضم ظای معجمه و سکون فاء و [illegible] و در آخر و اظفور بضم همزه و سکون ظای معجمه گویند و [illegible]
و دیگر [illegible] اظفار بالفتح و اظافیر جمع آن و بترکی [illegible] بکسر دال مهمله و سکون [illegible] و نون بالف [illegible] بکسر تای فوقانی و سکون
رای مهمله و نون بالف و سکون غین معجمه گویند [illegible] گوید **شعر** امیر [illegible]
را بعربی قلامه بضم قاف [illegible] بفتح فاء [illegible] و سکون تحتانی [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] ناخن گرفتن [illegible] گوید **شعر** [illegible]
[illegible] ناخن [illegible] **ناخنا** [illegible] بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر [illegible] بروزن تفعیل [illegible]
و قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدده در آخر گویند [illegible] از باب ضرب و قلم [illegible] از باب تفعیل [illegible]
[illegible] بفارسی ناخن [illegible] ناخن گرفتن [illegible] **شعر** [illegible]
ناخن [illegible] **شعر** ناکس [illegible] **ناخن** [illegible]
ناخن [illegible] بعربی [illegible] بکسر همزه و سکون نون [illegible] بالف و بای [illegible] و در آخر [illegible] و سکون فاء و رای مهمله [illegible]
بروزن تفعیل [illegible] بروزن افعال گویند و بفارسی ناخن [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] ناخن [illegible] گوید **شعر** ناکس [illegible] **ناخنه** بضم [illegible]

فارسیست در اردو و دکهنه هم مستعمل و چیزیست که آن را طنبور را حرکت دهند بعربی آنرا مضراب بکسر میم و ضاد معجمه ساکن و رای مهمله با الف و بای موحده در آخر
و مضرب بر وزن منبر گویند و بفارسی زخمه و شکافه بکسر شین معجمه نیز یارستی که ابصوت ناخن پیچ و چشم پدید آید بعربی آنرا ظفره بضم ظای معجمه و سکون فا
و فتح رای مهمله و تا در آخر و ظفره با الف گویند و بفارسی ناخنه و ناخنک ... گویند عبد الحسین کاشانی گوید شعر شمع محفل ... اندام که دل روشن ...
ناخنک ... بر وزن ... ربا ... برای مهمله ... فرازیست که جولاهگان باشوره ... در آن نهاده ... بعربی آنرا ... بکسر میم و سکون نون و فتح ...
مهمله و جیم در آخر ... بود ... شین معجمه و ... تا در آخر بر وزن کریمه گویند و موم بضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و بفارسی نکول بکو و ناکو بکاف تازی
... گویند ... مانند نکول کج از بوکت جولاهه ... تار ... و تار دیگر ... تار و بضم رای مهمله و سکون واو و سعروف بیماریست و آن آنست که
در بدن ... ازان ... شگافته شود و ازان چیزی مانند رگها برآید و ... بعربی آنرا العرق المدنی گویند ... گشت ... و ...
و بفارسی رشته گویند پارسی لغت ... است بمعنی ... رگ ... و تحقیق آن ... در لغت ... ناریل بکسر رای مهمله و فتح تحتانی
و سکون لام ... بعربی آنرا ... مهمله ... جوز الهند نیز گویند و بفارسی نارگیل ... گرم ...
در اول ... دوم ... ناریل ... بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح بای موحده
و تا در آخر ... بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند ناریل ... بعربی آنرا ... بفتح همزه و سکون طای مهمله و واو با الف
و قاف در آخر گویند ناز ... فارسیست در اردو و دکهنی مستعمل بمعنی ... معشوقان ... عاشقانه ... بعربی آنرا
دلال بفتح دال مهمله گویند ... الدلال ... والدلال ... [illegible]
... ناز ... بفتح زای معجمه با الف در آخر بمعنی ... بعربی ... بکسر همزه و سکون تحتانی و لام در آخر و تحلیل ... فوقانی
گویند و بفارسی ... گوید شعر ... که ... ناز ... کسی که ...
الدلال ... الدلال گویند ... شعر ... ادلت ... قالت ...
ناز ... گوید بیت ... دولت بیدار ... طالب آملی گوید
کی ... ناز ... ناز ... بیت ... ناز ...
... ادلال ... بدال مهمله و لام ... گویند و بفارسی ناکردن ... بعین مهمله در آخر ... ناخن بریده ... بعربی آنرا ...
بفتح نون ... شین معجمه و سکون واو و قاف در آخر گویند و در ... گویند ناسپال لغت فارسیست در اردو و دکهنی
مستعمل بمعنی ... بعربی ... گویند ناسپاس ... بعربی آنرا ... بضم میم و سکون ...
و طای مهمله در آخر گویند ... ناسور لغت عربیست در اردو و دکهنی فارسی مستعمل ... ازان ...
... گوید شعر ... ناسور ... و بفارسی ... روان گویند ...

نشستن معجمه و تای فوقانی با الف لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل طعامی که وقت چاشت خورند آنرا [illegible] بفتح نون و سکون شین معجمه و دال مهمله با همزه ممدوده گویند
و بفارسی ناشتا و سناری چاشت گویند ناشتا کرنا کسی را طعام چاشت خورانیدن بعربی تغدیه بفتح غین معجمه و دال مهمله بر وزن تفعله گویند غدیه
فقنده‌ی چاشت خورانیدم او را و چاشت خورد بفارسی چاشت دادن هم مستعمل و سناری گویند شعر [illegible] آگاه از خشم چاشت [illegible]
از صبح تا شام ناشتا کرنا طعام وقت چاشت خوردن بعربی تغدی بفتح تای فوقانی و غین معجمه و دال مهمله مشدده با لام و بالف بر وزن التفعل گویند و بفارسی ناشتا
شکستن و خوردن چاشت خوردن و سناری کردن ناف لفظ فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی سره بضم سین مهمله و فتح
رای مهمله مشدده و تا در آخر گویند سرر بضم سین مهمله و فتح رای مهمله [illegible] جمع آن ناف تلنا عبارت از جا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار
گران یا بسبب زور کردن زیاده از مقدار بعربی [illegible] سقوط السره گویند [illegible] ناف اتلنا [illegible] اطلاق آن بر آدم و دیگر حیوانات هم می‌آید چون بار
بسیار بر پشت [illegible] گویند چنانکه [illegible] گوید بیت [illegible] کمان [illegible] ناف گردون [illegible] ناف
فارسیست و در اردوی هندی مستعمل پوستی که در آن مشک [illegible] می‌شود بعربی انفحه بکسر الف [illegible] فتح جیم و تا در آخر [illegible] بفتح لام و کسر بای موحده و
سکون تحتانی و فتح خای معجمه و تا در آخر و فارة المسک بفتح فا و سکون همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر [illegible] گویند نافک بکاف عربی عضو [illegible]
و مانع از راه آن بر دوان شود بعربی [illegible] بفتح همزه و سکون نون و فا و در آخر [illegible] بفتح میم و سکون جیم مهمله و کسر طای مهمله [illegible] و سین مهمله در آخر [illegible]
بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح شین مهمله [illegible] نون در آخر گویند و بفارسی [illegible] بضم با موحده و سکون زای معجمه و کسر نون و سکون تحتانی
معروف گویند [illegible] بضم میم و خای معجمه و زای [illegible] بر وزن فاعل [illegible] بفتح همزه [illegible] معجمه [illegible] و بعربی [illegible]
گویند یعنی مردم را [illegible] بضم نون و سکون [illegible] و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند [illegible] و سکون [illegible] و فتح طای مهمله [illegible]
در آخر گویند و بر وزن مجلس [illegible] بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند [illegible] و سکون [illegible] و فتح تای
و میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس [illegible] بکسر [illegible] مهمله [illegible] یعنی [illegible] دایره که [illegible]
[illegible] بکسر فا و سکون [illegible] و سکون [illegible] و فتح سین مهمله و تا در آخر [illegible] بضم فا و سکون رای مهمله [illegible] و سکون فا و
و فتح سین مهمله و تا در آخر [illegible] بکسر فا و سکون [illegible] و سکون [illegible] و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند [illegible]
رای مهمله و کسر [illegible] مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] شد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید [illegible]
ناکاک [illegible] شهر که از آنجا در شهر [illegible] بعربی [illegible] بفتح تای مثلثه و سکون [illegible] در آخر [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible]
و ضم بای مهمله و سکون واو و [illegible] مهمله در آخر [illegible] و سکون [illegible] و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند [illegible] در [illegible]
[illegible] بکسر تای فوقانی و سکون میم و سین مهمله با الف و تا مهمله در آخر گویند و [illegible] سوزن [illegible]

و میم مشدد و مضاف لسوی بنیاها بکسر خای معجمه و فتح تا بضم خای معجمه و سکون تای مهمله تا در آخر گویند و لفارسی پیچ پیچ سوزن و ششپه سوزن و بضم نام سین مهمله و سکون
فا و تای فوقانی در آخر **ناک سچون پیچ یا ناک** از ناخوشی و کج چین بر ابرو یعنی انگندن بعربی تمقط بفتح میم و سکون طای مهمله مشدد گویند فی الصحاح تمعط
حاجبیه ای بر بجاو لفارسی چین بر ابرو انگندن **ناک یاک گرتا** یعنی فشاندن بعربی تنفّت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر
و شین بفتح نون و سکون تای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند سلتت الحیا شمر از باب نصر و نثر الا لف از باب ضرب فعل از آن امتخاط بمیم و خای معجمه و طای مهمله
بر وزن افتعال گویند در حدیث است امتخط فان کث بفتح کاف و سکون ثای مثلثه ای حرکة **ناک گرتا** یعنی بزمین مالیدن بعربی رغم بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه
و میم در آخر گویند و ارغام بر وزن افعال متعدی از آن **ناک سکوڑنا** یعنی برادر هم کشیدن از تکبر و تنفر و استکراه بعربی تشمخ بفتح شین معجمه و سکون
میم و خای معجمه در آخر گویند شمخ الرجل بانفه تکبر **ناک ملنا** یعنی کسی را مالیدن بعربی عرک بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند عرک انفه
از باب نصر و ضرب فعل از آن **ناک** بکاف فارسی در آخر نوعی از مار سیاه سر **ناک** بعربی اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند
اساود جمع آن لفارسی مار سیاه و مار سیاه **نال** چیزیکه دایه از ناف کودک برد بعربی سُرر بضم سین مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و سِرر بکسرتین و سَرر بکسر اول و فتح دوم
گویند لفارسی از ناف گویند سو گوجا می گوید بیت شکم چون شخشه قاقم کشیده ز جری دایه ناف او بریده **نالہ** لغت فارسیست در اردو هند مستعمل
بمعنی زاری و از گریه بعربی انین بفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر گویند **نالی** شگافی که در زمین افتد بعربی اخدود بفتح خای معجمه و دال مهمله مشدد
و خدّه بضم خای معجمه و تا در آخر و اخدود بضم همزه و سکون خای معجمه بر وزن عصفور گویند **نابرده** لغت فارسیست کسیکه ذکرش در صدر گذشته باشد
بجای مسند الیه استعمال کنند فردوسی گوید بیت بر آشفت نابرده جنگ آوران چو بانگ هژبر جنگ آور بعربی انزاسابق الذکر گویند **ناحق**
و **ناسزا** بفتح دال مهمله و تخلیط الملفظ سبا و سکون رای مهمله نون با الف کشیده عیب کسی گرفتن بعربی طعن بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله
و نون در آخر و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر طعن و قدح فیه از باب منع فعل از آن **ناکسرد** لغت فارسیست در اردو
مستعمل کسیکه از میدان جنگ بگریزد یا شمشیر بکار نکشد بعربی تر جبان بفتح جیم و با موحده با الف و نون در آخر گویند و لفارسی بد دل
و نیز کسی که بمردی قادر نشود بعربی اثر عنین بکسر عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند در فقه اللغه است اذا کان لا یاتی النساء
نباشد بعربی آمرا حجر بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و شیر بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و سین
دوم در آخر و سریس بر وزن امیر گویند **نام رکھنا** برای کسی تعیین نام کردن بعربی تسمیه بر وزن تفعله لفارسی نام نهادن **نانا** بمعنی پدر مادر
بعربی الجد ابو الام و لفارسی نیا بکسر نون و تحتانی با الف گویند **نانکہ** بنون مخفف و دال مهمله ظرفیکه بجای تنگ در آن جا ها شوند بعربی مرکن بکسر میم و سکون رای
و فتح کاف و نون در آخر خشاب ابه تلطیفه و سر میم مشدد با الف فتح نون تا در آخر گویند لفارسی تغار سفالین **نانه بهنا** بیحو ن دال مهمله و با تخلیط الملفظ
سبا و نون با الف کشیده شروع در کاری کردن ابتدا و بیانه بفتح بای موحده و شروع بضم شین معجمه و اخذ بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه در آخر
گویند بداء فیه و شرع فیه از باب منع فعل از آن **ناتمال** بکسر نون دوم و تا با الف و لام در آخر خانواده مادر بعربی اخوال جمع خال بضم خای مهمله و سکون

و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر ... بکسر حای مهمله و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی خویشی [illegible] **ناوی** بمعنی ... بعربی الجیاد ... **ناوخدا** ... که مهتران ... کشتی ... بضم ... و نون و ... گویند ... آن ... کشتی بزرگ را بعربی ... بفتح حای ... و کسر لام و تحتانی مشدده و تا در آخر گویند و کشتی دراز ... و قاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ... کشتی کوچک که مردم جهاز با خود برای حاجت دارند بعربی آنرا قارب ... و تا ... موحده گویند و بفارسی ... و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند اشرف گوید بیت از دل خویش ... ام ... دریای ... دارم ... اما با همین معنی در کتابهای لغات ... **ناوکناری** ... کشتی به کناره دریا آوردن بعربی ... بفتح ... و زن ... گویند ... از ... فاتت والسفینة ... کشتی ... بساحل ... گویند ... بهیولی ... کشتی خود را در این طوفان بساحل می بردم **و کمینا** ... کشتی راندن بعربی اجرا ... و رای مهمله ... گویند ... **نالی** بکسر ... و سکون تحتانی ... سیکه ... بضم ... فاف ... تحتانی مشدده و نون در آخر ... بضم ... و فتح حای مهمله ... گویند و بفارسی ... آینه دار ... و ... بفتح کاف فارسی و رای مهمله مشدده ... کاشی ... گوید رباعی ... چگونه ... کافر ... **ناو** ... سیاه ... سپیده نیست چون ... خود ... **ناب** ... بکسر نون و فتح بای موحده و سکون رای ... و نون بالف کشیده نیست ... و باقی ... بفتح نون و فاو دال مهمله ... گویند ... فعل ... بفتح اول و سکون ... **نبض** ... فارسی ... جنبیدن رگ و در اصطلاح طبیبان ... حرکت انقباضی و انبساطی ... فضلات ... **نبض** ... دست ... گذاشتن ... بفتح جیم و سین مهمله مشدده ... گویند ... از باب افتعال ... گذراند بعربی ... بفتح ... گویند **باب نون با تای فوقانی نتق** بکسر اول و سکون ... و ... گویند ... حلقه که زنان در بینی کنند ... بالف ... و ... گویند ... شعر ... از ... در گوش ... **نتشا** بفتح اول و سکون ... سوراخ بینی ... بفتح ... و سکون تحتانی ... و سکون واو ... و تا در آخر ... بروزن ... و ضم ... بفتح نون و سکون تای ... و تا در آخر گویند ... بینی و ... جانب سوراخ بینی ... بفتح بای موحده و تا در آخر گویند ... جانبا ... **باب نون با تای ... نتنت** بفتح اول و سکون ... [illegible]

نسب کنند و بر لیمان سوار نمایند و بران چوب بار در لیمان انواع بازیها بعمل آرند بفارسی آسمان ریسمان بازی و دار بازی و مجازی لعبت بازی جمشینی ورسن

تا حفی گویند و در عرف حال لیسمان باز بسو گو جامی گوید بیت دو گیسو لیش دو هندو گرین ساز بر شمشاد قد افرازش رسن باز ستد گوید بیت

بنمایی کار آهنگ مجازی بفر و اندر و با آسمان بل بازی محمد سعید شرف گوید اشعر نغمه در محفل تماشائیش در لیسمان باز طنبور بیست باب نون

با جیم تازی نُجُوم بضم اول و دوم لغت عربیست درار دو هندی مستعمل کسیکه از حرکات کواکب سیارگان بحکم بحوادث کنند بعربی آنرا منجم بضم میم

و فتح نون و کسر جیم مشدد و میم در آخر منجم بروزن مستقبل و نجام بروزن شداد گویند و بفارسی اختر شمار و اختر شمر و اختر شناس و آسمان زند یعنی تخمین

کار آسمان یا اسیر نیز یعنی تخمین شد باب نون با جیم فارسی نَچا با لفتح اول و دوم با الف کسی که برقص فرمودن لعبتی آنرا قیص براء مهمله

و قاف و صاد مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی قصاد و در دو م رقصانیدن نچور بکسر اول و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول و راء هندی در آخر

اسپیدار فشردن چیزی از انجار و بر کهنا بر آید بعربی آنرا عُصاره بضم عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی افشره و افشرده و شیره افشرده

مجاز بمعنی حاصل و خلاصه نتیجه را گویند لعبت معنی با معنی عصاره آمده ابو نواس گوید شعر ولقد نهزت مع الغواة بدلوهم و اسمت سرح اللحظ حیث اسامو

و بلغت ما بلغ امرء بشبابه فاذا عصارة کل ذاک اثام نچوڑنا چیز افشردن بعربی آنرا عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر

گویند و بفارسی افشردن و فشردن و در زبان قدیم شلیدن بالفتح شین معجمه و سکون با فارسی و کسر لام بروزن نجیدن نچھو با لفتح اول و سکون

دوم و فتح واو تحتانی مشدد با الف کسیکه قصه کنند بعربی آنرا قاص بالفتح راء مهمله و قاف مشدد با الف صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی پای کوب و پای باز

امیر خسرو گوید بیت زانچه آنکه چیست شورتی و خوبان بروان شد شوی شیرین پای کوبان فخر گرگانی گوید بیت گروهی با نشاط و آیین

تازی گروهی با سماع و پای بازی نچھاور زری که بر عروس و یا امیر نثار کنند بعربی آنرا نثار بکسر نون و ثای مثلثه با الف و راء مهمله در آخر گویند

در صحاح نثرت الشیء انثره نثرا فانتثر والاسم النثار و در اساس نهبت نثاره فلان بالکسر و کنا فی نثار فلان الیوم هو اسم للفعل کالنثر و ما اصبت من نثر فلان شیئا

و هو اسم المنثور من السکر و نحوه کالنشر بمعنی المنشور و فی القاموس النثار بالضم والکسر بالتحریک ما تناثر منه والاولی تختص بما ینتثر من المائدة

فیوکل للثواب و بفارسی شاباش و شاباس لیثار بالفتح با تازی گویند و قطعات طلا و نقره را که بصورت برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و دامادان نثار

کنند بفارسی آنرا آفشره بالفتح و نون برای فارسی گویند باب نون با خای معجمه نخاس بالفتح اول و دوم مشدد با الف و سین مهمله در آخر لغت عربیست

بمعنی بازار برده فروشان و ستوران فروشی و در اردو و هندی بمعنی بازاری که در آنجا اسپان فروشند صاحب لغات ترکی هم بهمین معنی آورده

با تفصیل نوشته که در هندی نخاس مستعمل شده و در استعمال فارسیان بمعنی بازار برده فروشی بازار اسپ فروشی هر دو آمده شیخ سعدی گوید بیت

بنده نخوش بنکو پیر بدست ارم این نخاس بهر ده بازار ستوران فروشی را بعربی مشوار بکسر میم و سکون شین معجمه و واو با الف و راء

مهمله در آخر گویند نخره سرکاشت سکنات نان و قت خاص شیو اولو بالی ستان بفارسی آنرا غنج بالفتح غین معجمه و سکون نون و جیم و کسر با تازی و سکون تحتانی

و فتح لام و ها در آخر گویند بمعنی عشوه دلال بعربی آن غنج بالفتح غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و غناج بروزن غراب و شکل بکسر

شین معجمه بفتح اول و سکون کاف و لام در آخر گویند بمعنی الحاریة و شکل است از باب سمع و شنیدن و شکال است باب تفعیل مثل ایران بفارسی گشته نازک و بمعنی [illegible]

بفتح یک نون و شکوه معجمه بروزن محبوبه و شکافته بروزن مشغله و امر از گذاشتن صحیح و داشتن شکل و شکله و سیاه صحیح و بمعنی [illegible] صفت از آن بفارسی گشته صحیح

و کرشمه پرداز و نازنین نازک گویند مثل غمزه گرد و عشوه گر [illegible] شعر گر عذر خواهان هست نازک شود عارش بدل [illegible]

نازش بجان کشیم یاب نون با دال مهمله [illegible] اول و دوم مخفی و دال مهمله با الف است مردم [illegible] است بمعنی کسیکه خواب بسیار غلبه کرده باشد

بعربی انذر و نان بفتح نون و سکون واو و میم با الف و نون در آخر و نغشمان بفتح نون و سکون عین مهمله و سین مهمله با الف و نون در آخر گویند بفارسی

بفتح بای تازی و سکون سین مهمله و فرناس لغات خواب آلوده و خوابناک [illegible] بمعنی جوی بعربی جوی کوچک جدول بفتح جیم و سکون دال

مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند جداول جمع آن [illegible] بفتح نون و یای مهمله در آخر گویند و سکون [illegible] و اسنار بالفتح [illegible]

از [illegible] بالفتح با عین معجمه مطلق جوی آب را گویند و بعضی شکی گفته اند یاب نون با لام [illegible] چنانچه [illegible] باشد [illegible]

آنرا بفتح نون و سکون دال معجمه و رای مهمله در آخر [illegible] بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر دال مهمله و فتح میم و در آخر [illegible]

گویند یاب نون با رای مهمله [illegible] لغت فارسیست در اردو [illegible] مستعمل بمقابل [illegible] بفتح فا و سکون حای مهمله و لام در آخر [illegible]

دال معجمه و کاف گویند [illegible] اول و دوم با الف [illegible] گویند که آمیزش نداشته باشد بعربی [illegible] بفتح با و سکون حای مهمله و تا در آخر [illegible]

بفتح میم و سکون حای مهمله و ضاد معجمه در آخر [illegible] و سکون رای مهمله و فا در آخر و خالص گویند [illegible] اول و دوم با الف [illegible]

و سین مهمله در آخر لغت [illegible] امید [illegible] بفتح قاف و نون و سکون واو و طای مهمله در آخر و یاس بیای تحتانی با الف و سین مهمله [illegible]

ناامید گویند [illegible] اول و دوم با الف کشیده و لام با الف کشیده بمعنی چیزها در [illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible] اول و دوم

با الف کشیده و نون با الف کشیده پاک کردن [illegible] را از گیاه خود رو و خار و علف تا قوت گیرد بفارسی خشار و خشاره کردن [illegible]

و شین معجمه با الف و رای مهمله گویند و خار هم گویند شعر [illegible] گشت [illegible] گر از خار [illegible] خشار [illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

و فتح نون و یای معجمه و رای مهمله با الف [illegible] دوم [illegible] بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر [illegible] گویند [illegible]

و بفارسی نای گلو و الف [illegible] گویند شعر [illegible] نای گلو [illegible] بنا [illegible]

[illegible] بفتح میم و کسر رای مهمله و سکون [illegible] در آخر [illegible] و سکون لام و ضم عین مهمله و سکون [illegible] در آخر [illegible]

و بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و در عربی هم [illegible] در قرآن [illegible]

اردو [illegible] از [illegible] است که [illegible] گویند [illegible] و در حدیث [illegible] آن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] مستعمل و [illegible] العربی [illegible] گویند بفارسی [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون [illegible] بفتح کاف فارسی [illegible] با الف [illegible]

بعربی آنرا اصور بضم صاد مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و ناقور بنون با الف و ضم قاف و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی کرنای گویند **نرگل**

بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف تازی و سکون لام گیاهیست که در آب روید و تیزی دارد و سر آن بشیم مانندی بود و آنرا بوی نیز یا فند و بخورد

فیلان دهند بعربی آنرا بردی بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد گویند و اقانه [illegible] بضم لام و سکون خای معجمه و دخ بفتح

دال مهمله **نرگس** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن گلیست معروف بعربی آنرا عبهر بفتح عین مهمله و سکون بای موحده

و فتح ها و رای مهمله در آخر گویند گرمست در درجه اولی و قیل معتدل **نرم** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل شده در شت بعربی لین بفتح لام

و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر چیز نرم را الدن بفتح لام و سکون دال مهمله و نون در آخر گویند مانند جوب و سنبره

و جامه نرم را بعربی ثوب لین گویند و نیزه نرم را رمح لدن و گوشت نرم را لحم رخص بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه و صاد مهمله در آخر گویند و سر انگشتان

بعربی بنان طفل بفتح طای مهمله و سکون فا و لام در آخر گویند و موی نرم را بعربی شعر سخام بضم سین مهمله و خای معجمه با الف و میم در آخر گویند و شاخ

نرم را غصن املود بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و فرش نرم را فرش وثیر بفتح واو و کسر ثای مثلثه و سکون تحتانی

و رای مهمله در آخر گویند و باد نرم را ریح رخاء بضم رای مهمله و خای معجمه با همزه ممدود گویند و زمین نرم را دمث بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح ثای مثلثه و تا

در آخر گویند **نرمه لی** بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات ساختها جو و گندم بعربی آنرا قصب الذرع گویند

نری بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف بمعنی نای گلو بعربی حنجره بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح جیم و را مهمله در آخر گویند بتخفیف

رای مهمله و [illegible] بعربی [illegible] بکسر جیم و [illegible] بکسر همزه گویند **باه نون با زای معجمه** **نزول** بضم اول و دوم و سکون واو و کسر

لام و سکون تحتانی معروف خانه که بی اجازت مالکش دیگران نزول کنند [illegible] نزول گویند خیالی [illegible] گوید شعر هم اگر خانه نزولست

خیالی چه توان . تو که شادی دل بر تو نخواست باشد **باب نون با سین مهمله** **نس** بفتح اول و سکون دوم معروفست بعربی آنرا [illegible]

بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند معروف بالضم جمع آن [illegible] رگ و شرگی [illegible] بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله [illegible]

بضم اول و سکون دوم و فتح خای معجمه و تا در آخر لغت عربیست بمعنی نوشته مسطا [illegible] در اردو و هندی مستعمل و در فارسی بمعنی کتاب و پاره کاغذی که

بر آن ادویه نوشته بیمار را دهند [illegible] [illegible] در اساس [illegible] [illegible] یعنی کتاب که نوشته است [illegible] معنی و هم امام [illegible]

در مرآة الجنان [illegible] [illegible] آورده و من [illegible] الخلیل [illegible] ذکر فی کتاب المقتبس انه کان رجل یعطی الناس دوا [illegible] لظلمة العین

[illegible] الناس [illegible] فمات [illegible] الی ذلک الدواء و لم یعرف ما هو فذکر ذلک للخلیل فقال له [illegible] معروفة قالوا لم نجد [illegible] قال فهل کانت [illegible]

[illegible] قالوا [illegible] فقال [illegible] [illegible] [illegible] علما فاعطاه الناس [illegible] و [illegible]

النسخ و الالفاظ المذکورة فیما [illegible] [illegible] منها الا واحدا **نسوت** بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی در آخر دوائیست

بعربی آنرا تربد بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و دال مهمله در آخر گویند گرم و خشکست در درجه دوم و بمعنی [illegible] [illegible] در لغت [illegible]

باب نون با سین معجمه **نشا** بفتح اول و دوم بالف کشیده لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی کیفیتی که از خوردن مسکرات حاصل شود طالب آملی
گوید شعر منم که نشا نه ز باده و شراب میگیرم ز دست سنگ گل از آتش آب میگیرم و بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و سکون کاف [illegible] و را مهمله در آخر متصل بفتح تای مثناة
و لام در آخر گویند **نشاسته** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل چیزیکه از گندم [illegible] سازند [illegible] نشا بفتح نون و شین معجمه بالف مقصوره گویند [illegible]
و بمعنی [illegible] کرده اند و نشاستج نیز گویند و آن معربست **نشان** بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن [illegible] علامت و اثر بفتح همزه و ثای مثلثه
[illegible] آثار جمع آن و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم بالف [illegible] و سمة بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند [illegible] بالاصطلاح [illegible] بفتح میم و کسر همزه
و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گویند در حدیث است ان طول صلوة الرجل و قصر خطبته مئنة من فقهه فاطیلوا الصلوة واقصروا الخطبة کذا فی الاذکار
نشان بردار کسیکه نشان بردارد و آنرا اصحاب العلم گویند و بفارسی علمدار و بترکی توغلوق بضم تای فوقانی و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون
قاف گویند **نشان پا** نقش پا که از رفتار بر زمین پیدا آید بعربی آنرا اثر بفتح همزه و ثای مثلثه و را مهمله در آخر گویند **نشانه** بالفتح لغت فارسیست
در اردو و هندی مستعمل و آن چیزیست که تیر بر آن زنند بعربی آنرا هدف بفتح ها و دال مهمله و فا در آخر و غرض بفتح غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه در آخر [illegible] نشانه
که بر [illegible] آن [illegible] بعربی آنرا [illegible] بضم بای موحده [illegible] و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح دال مهمله
و کاف تازی در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هدف نشانه را گویند که بر زمین بنا کنند [illegible] قرطاس نشانه را گویند که بر زمین
برای تیر زدن گذارند و غرض [illegible] نشانه را گویند که بر زمین [illegible] یا پوست پاره **نشانی** بالفتح [illegible] لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل و [illegible] معنی دارد یکی آنکه کسی چیزی [illegible] نشان دارد [illegible] گویند [illegible]
پیشانی خود [illegible] این نشانی [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] نشانی [illegible] بفتح [illegible] فوقانی و سکون [illegible] در آخر گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] نشانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] فارسی داغ [illegible] داغ [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
و دال مهمله در آخر [illegible] بالف ممدوده [illegible] دال مهمله [illegible] کاف فارسی [illegible] گوید [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
باب نون با طای مهمله [illegible]

نظر خورده [illegible] چشم خورده عمارات چون قاب گنبد از یک نگاه گشت شعر گوید طباخ در تعریف [illegible] شیرازی [illegible] سیهی خورده چشم بفارسی [illegible] گویند

نگاه کسی را [illegible] زخم رسانیدن [illegible] بفتح نون و سکون فا و سین مهمله و عین بفتح عین گویند [illegible] بعین [illegible]

[illegible] بفارسی چشم [illegible] العین [illegible] وفی الحدیث کان [illegible] العین [illegible] بالعین [illegible] فهو [illegible]

کردن چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید شعر [illegible] آهو [illegible] چشم کند آن نگاه را **نظر لگا** چشم زخم رسیدن [illegible] اصابة العین

[illegible] اصابة [illegible] فعل [illegible] بفارسی چشم رسیدن نیز گویند **نظر و نشی** [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] العربی [illegible] العیون گویند [illegible] فلان من [illegible] الناس [illegible] بفارسی از نظر افتادن [illegible] گوید [illegible]

[illegible] از نظر افتادم و ذلیل شدم [illegible] جل [illegible] کسی [illegible] کاشی گوید بیت از بسکه [illegible] حسن تو [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] از نظر افتاد **نظر لگا** یعنی چشم زخم رسانید [illegible] بکسر میم و سکون عین مهمله و تحتانی با الف و نون [illegible] آخر [illegible]

[illegible] فا و سین مهمله [illegible] بعین مهمله و نون بر وزن فاعل گویند بفارسی شور چشم و چشم شور [illegible] شور و [illegible] چشم زخم رسان **نا**

نون با عین مهمله نعره [illegible] لغت عربیست بمعنی آواز [illegible] در صحاح و قاموس است [illegible] و در فارسی و اردو

[illegible] نظامی گوید بیت [illegible] شد [illegible] بلند [illegible] کنند [illegible] العربی بمعنی [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] **نعل** بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر

[illegible] در اردو [illegible] و فارسی [illegible] بمعنی آهنی که بر سم اسپان [illegible] بمعنی [illegible] و آن چوب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible] دارد [illegible]

[illegible] نعل در آتش دارد [illegible] را [illegible] بفتح [illegible] مهمله بکسر [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible] این داستان [illegible] نعل [illegible] گوید

[illegible] شعر [illegible] نعل [illegible] **نعل** [illegible]

[illegible] بفتح نون و سکون عین مهمله [illegible] بر وزن فعال [illegible] گویند بفارسی نعل [illegible] لغت فارسیست

در اردو [illegible] مستعمل [illegible] بضم میم و سکون [illegible] بکسر عین مهمله گویند [illegible] بفتح تا [illegible] فوقانی [illegible]

نون با قاف نقاره بفتح اول و دوم [illegible] لغت فارسیست در اردو هم مستعمل و آن بمعنی کوس [illegible] طبل بفتح طای مهمله

و سکون با موحده و لام در آخر گویند در محاوره [illegible] بضم نون و سکون واو گویند بفارسی کوس [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible] وصول [illegible] بال [illegible] در شرح قصاید انوری [illegible] نقاره [illegible]

[illegible] در اردو [illegible] مستعمل [illegible] گوید بیت [illegible] نقارچی [illegible] نوبت خوبان [illegible]

بعربی طبال بفتح طای مهمله و با موحده مشدده و با الف و لام در آخر و بفارسی نوبت نواز و نوبتی و نوبتی گویند امیر خسرو گوید بیت چو نوبت زند گشت
نوبت نواز * ز طغل مهر آسمان گنج باز * هم او گوید بیت مگر بود بیتی نواز ابتکار کرده * که امشب خاستن را وقت گم کرده * نقارخانه جائی که در آنجا نوبت زنند
بعربی بیت النوبت گویند و بفارسی نوبت خانه هم گویند * نقشه بفتح اول و سکون دوم و فتح شین معجمه و ها در آخر صورت عمارت و جز آن که معماران پیش
از ساختن سازند تا بنظر صاحب عمارت در آرند بعربی مثال بکسر میم و ثای مثلثه و تشبیه بکسر شین معجمه بفتحتین و بفارسی نگار بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله
و سکون نون و کاف فارسی در آخر گویند نقشا و تارنما مثال چیزی کشیدن مثلا خانه کسی را دیده مثل آن ساختن بعربی تمثیل بسین میم و ثای مثلثه و لام در آخر و نیز
تفصیل گویند و در صحاح است مثلت له شیئا اذا صورت له مثاله بالکتابة و غیرها و بفارسی طرح بر داشتن چنانکه گویند از خانه فلان طرح بر داشته ام
نقل بضم اول و سکون دوم لغت عربیست و در فارسی و هندی مستعمل بمعنی چیزی که با شراب خورند از میوه و کباب و جز آن در مقامات بدیعیه
فقال اصدنا علی البیت النزل و قال آخر و علی الشراب النقل و در فارسی ظهوری گوید بیت شراب تلخ در تنگ شکر * ببادام [illegible]
نقل نظر * و آنرا گزک بفتح کاف فارسی و زای معجمه نیز گویند کلیم گوید شعر گزک در بنا شد شراب غفلت را * ولیت [illegible]
چراست * و نیز نقل چیزی را گویند که چون یاران با هم صحبت کنند در مجلس بخورند و آنرا لب چره هم گویند احمد [illegible] گوید شعر [illegible]
با شربت * ز نقل و لب چره بر دار تو تنها چاوید * و نقلی که در ماتم تقسیم کنند و در دیگر ولایتها آنرا سیاه سازند بخلاف هند [illegible]
نقل ماتم گویند شفیع اثر گوید شعر رنگ سیاه در هم [illegible] نقل ماتم بخشند * نقل را شیرین شد از زور سیاهم که جهان نقل [illegible]
از کتابی و یا خطی از خطی و مانند آن گرفتن بعربی نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر و در صحاح است نسخت الکتاب [illegible]
و المنقول بالمنسخه و بفارسی نقل بر داشتن * نقل نویسی * بر داشتن نقل خط دیگری یا آنکه [illegible]
نویسی نیز گویند رضی دانش گوید شعر بوالهوس نقش خط [illegible] گو در عمل چه شد [illegible] نویسی بی سواد [illegible]
با کاف تازی نکالنا بمعنی بیرون کردن و ظاهر کردن بعربی اخراج بخای معجمه و رای مهمله و جیم در آخر و اظهار بظای معجمه و هاء و رای مهمله در آخر
و ابراز بیای موحده و رای مهمله و زای معجمه بر وزن افعال گویند نکسا بفتح اول و سکون دوم [illegible] با الف [illegible]
آنرا اجدع بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی بینی بریده و کسی که بینی او را از بیخ بریده باشند [illegible]
و سکون صاد مهمله و لام و تای فوقانی در آخر گویند نکهلی بفتح اول و سکون دوم و بکسر جیم فارسی مخلوط الملفوظ بها و سکون [illegible]
و سکون تحتانی معروف گیاهیست که شنیدن آن [illegible] نکسیر بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی [illegible]
خونی که از بینی بر آید بعربی [illegible] رعاف بضم رای مهمله و عین مهمله با الف و فا در آخر گویند و بفارسی خون بینی [illegible]
و سکون عین مهمله و فا در آخر گویند رعف از باب نصر و فتح و کرم و سمع فعل از آن [illegible] نکلنا بکسر اول [illegible] و سکون لام [illegible]
بمعنی بیرون آمدن و ظاهر شدن بعربی خروج بضم خای معجمه و رای مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و برآمدن آفتاب و دیگر ستارگان [illegible] طلوع بضم طای مهمله و لام گویند

سردن گوسفند و گاو و مانند آن را بعربی نجوم بضم نون و جیم و سکون واو و میم در آخر گویند نجم قرن الشاة از باب نصر فعل آن برآمدن دندان شتر را بعربی فطر بفتح فا
و سکون طای مهمله و را مهمله در آخر و فطور بضم گویند و برآمدن دندان کودک را بعربی صبء بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده و همزه در آخر گویند صبأ الناب و
از باب منع و کرم فعل آن و طلوع بضم طای مهمله و بزوغ بضم بای موحده و را مهمله و زای معجمه بمعنی مطلق برآمدن آمده **نکحا** بکسر اول و فتح دوم و میم مشدد با الف
رسیده هر چیزی که بکار نیاید و مرده که بکار نیاید بعربی آنرا کل بفتح کاف و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی مرد نابکار آمده و هیچکاره **نکهت** بفتح اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها و فتح ... بصورت ناخن ... بعربی آنرا اظفار بفتح همزه و سکون ظای معجمه و فا با الف و را مهمله در آخر و ظفار بر وزن
سحاب و ظفار الطیب باضافت گویند و بفارسی ناخن بوی و ناخن پریان گرم و خشک است در دوم و نیز بمعنی ابریشم بعربی آنرا ابریسم بکسر همزه و سکون
بای موحده و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضم سین مهمله و میم در آخر و حریر بحای مهمله و تکرار را مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی نخ ابریشم ... گوید
مائل بجرایست **نیکیل** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر چوبی که در بینی شتر کنند بعربی آنرا خشاش بکسر خای معجمه و شین معجمه با الف و شین
معجمه دوم در آخر و شصار بشین معجمه و صاد و را مهمله بر وزن آن گویند و آنچه از مس باشد بعربی آنرا بره بضم با موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند
و آنچه از موی باشد آنرا خزامه بکسر خای معجمه و زا معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند **نکیلا** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام با الف رسیده
هر چیز نوک دار بعربی آنرا مسنون بمیم و سین مهمله و تکرار نون بر وزن مفعول و بفارسی نوک دار گویند **باب نون با کاف فارسی** **نگ**
بفتح اول و سکون دوم سنگی که بر خاتم نصب کنند بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد گویند و فصوص بالضم جمع آن و بفارسی نگین و نگینه + **نگ جڑنا**
نگین را بر انگشتر نصب کردن بعربی ترکیب بتای ... و کاف و با موحده بر وزن تفعیل گویند رکب الفص فی الخاتم از باب تفعیل فعل آن و بفارسی نگین
بر انگشتر نشاندن و زدن و در انگشتر نشاندن گویند **باب نون با لام** + **نلی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف نی میان تهی
بعربی قصب بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر گویند و نی میان تهی که جولاهگان ریسمان بر آن پیچیده در ماکو گذارند بفارسی آنرا ماشوره
بضم شین معجمه گویند مظفر حسین گوید شعر الفقیر میان ده اصفهان و شیراز + ماشوره دستگاه جولاهان باش + **باب نون با میم** +
نمشا بکسر اول و سکون دوم و تای فوقانی با الف رسیده خلاف ست بعربی صماخ بصاد مهمله و حا مهمله بر وزن قاضی گویند و بفارسی هوشیار +
نمده بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل گستردنی که از پشم سازند بعربی آنرا لبد بکسر لام و سکون با
موحده و دال مهمله در آخر و لبده بزیادت تا گویند الباد بالفتح و لبود بالضم جمع آن و بفارسی لکین بضم لام و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف
نون ... گوید شعر همی تا بود نمد ... + ستور لاد افزون بها از لکین + و کسیکه نمده سازد بعربی آنرا لباد بر وزن شداد و بفارسی نمد مال گویند
نمک چکهنا چشیدن طعام بجهت دریافت مزه بعربی ذوق بفتح ذال معجمه و بفارسی چاشنیدن و چاشنی کردن تفصیل آن در لغت چکهنا گذشت **نمکدان**
بفتح اول و دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ظرفی که در آن نمک نهند بعربی آنرا مملحه بکسر میم و سکون میم دوم و فتح لام و حا مهمله و تا در آخر گویند **نمکسار**
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جائی که نمک متکون شود بعربی آنرا ملاحه ... و سکون ... و تا در آخر و مملحه بفتح میم اول و سکون

بمیم دوم و فتح لام و قاف مهمله و تا در آخر و طلاحب بفتح میم و لام مشدد با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند **نموشه** بفتح اول و ضم دوم لغت فارسیست بلغت ارد و

هندی مستعمل بمعنی بشتال از چیزی بعربی انموذج بفتح نون و ذال معجمه گویند و آن معرب است صاحب قاموس گوید انموذج خطاست **باب نون با نون**

ننند بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر بمعنی خواهر شوهر بعربی اخت الزوج و بفارسی ننا بفتح نون اول و نون دوم با الف رسیده گویند شاعر

گوید **بیت** نه خشنود دارم نه ننا ، چون بکنم هر تنها ، **ننگا** بفتح اول و سکون دوم مدغم بکاف فارسی با الف رسیده کسیکه جامه در بر ندارد و بعربی

آنرا عریان بضم عین مهمله و سکون را مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر و عاری بر وزن قاضی و متجرد بضم میم و فتح تای فوقانی و جیم و کسر را مهمله مشدد و

دال مهمله در آخر و بفارسی برهنه و لچ بضم لام و سکون جیم گویند **ننگا کرنا** کسی را برهنه کردن بعربی تعریه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر را

مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و اعراء بر وزن افعال و تجرید بجیم و را و دال مهملتین بر وزن تفعیل و نضو بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند عراه ا

تفعیل و اعراه از باب افعال و عراه من ثیابه و جرده من ثیابه از باب تفعیل فعل ازان و نضا ثوبه و نضاه من ثوبه از باب نصر فعل ازان ثوبه نضا

برهنه کردن و عریان کردن و جامه از تن کسی بر آوردن و کشیدن **ننگا ہونا** جامه از تن بر آوردن بعربی تعری و تجرد و عری بفتح عین مهمله

و سکون را مهمله گویند عری من ثوبه از باب سمع و تعری و تجرد من ثوبه از باب تفعل فعل ازان و بفارسی برهنه شدن **ننگلنا** کسی

چیزی فرو خورانیدن بعربی ابلاع بهای موحده و لام و عین مهمله بر وزن افعال گویند **ننگلنا** فرو بردن چیزی را از راه حلق بعربی بلع بفتح

بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر و ابتلاع بر وزن افتعال و لقمت بفتح لام و سکون قاف و فا در آخر و تلقف بر وزن تفعل ازدراد

بکسر همزه و سکون زا معجمه و کسر دال مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی فرو خوردن و فرو بردن و او با دیدن واو با

واو باشتن **ننگی** + زن برهنه بعربی عریانه بضم عین مهمله و سکون را مهمله و تحتانی با الف و فتح نون و تا در آخر و عاریه بر وزن قاضیه گویند +

ننگی پاؤن کسیکه کفش در پا نداشته باشد بعربی حافی بحای مهمله با الف و کسر فا و سکون تحتانی و بفارسی برهنه پا گویند **ننگی تلوار** شمشیر از نیام

بر کشیده بعربی سیف سلیل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر و سیف مسلول بر وزن مفعول و مشهور و مشیم با را مهمله بر وزن

مفعول و بفارسی شمشیر آهیخته و شمشیر برهنه گویند **ننگی سر** کسیکه عمامه بر سر ندارد و برهنه سر بود بعربی حاسر با حای مهمله و سین و رای مهمله بر وزن

فاعل گویند **باب نون با واو** + **نواڑ** بکسر اول و دوم با الف و را هندی در آخر آن چیزی باشد پهن که از ریسمان بافند

دوزند و گاهی بآن بار را بپشت چارپا بندند و بفارسی نوار بفتح نون و را مهمله در آخر گویند و بضم نون هم آمده چنانکه صاحب برهان گفته و بترکی قدق

بضم قاف و سکون را مهمله گویند **نواسه** بفتح نون و سین مهمله لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی پسر دختر بعربی حافد بحای مهمله و فا

و دال مهمله بر وزن فاعل و سبط بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و طای مهمله در آخر و بفارسی نبسه و نبیره نیز گویند **نوالہ** بفتح نون و واو با الف

و فتح لام و ها در آخر پاره نانی که بگدا و غیر آن دهند لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی ... گویند ... آمد بر در خانه چوا کرد

من نخندید بخشیدن نوالہ گدا را بها ... بعربی ... بضم میم و فتح تحتانی و سین مهمله ...

وسکون رای مهمله و فتح میم دوم و نیز در سندی مقداری از طعام که در دهن کنند بعربی لقمه گویند بضم لام و سکون قاف و اکله بضم همزه و سکون کاف و فتح لام و تا در
آخر گویند و لقمه کوچک را بعربی نبله بضم نون و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و لقمه بزرگ را بعربی ضغیره بفتح ضاد معجمه و کسر غا و سکون تحتانی و فتح زای
معجمه و تا در آخر و دبله بضم دال مهمله و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و دنبه بضم دال مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی
گراس بضم کاف فارسی و لپ بفتح لام و سکون بای فارسی گویند **نوبت** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و تا در آخر لغت عربیست و در فارسی و هندی
مستعمل بمعنی فرصت و دولت و وقت و زمان معین گویند بجا رت نوبتی آمده وقت تو و در فارسی با لفظ دادن و گذشتن و رسیدن مستعمل سعدی فرماید
شعر سبزه و سپید و خشک شد و گل شکفت و ریخت + بلبل خموش است که نوبت بزاغ + صائب گوید **بیت** کنون که از کره سیج لاله گذشت + بهار می
نوبت پیاله گذشت محتشم گوید **شعر** نوبت با و لیا چو رسید آسمان طپید + زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند + و نیز بمعنی کوس نقاره و این مجازست که
نوبت را پنج وقت می زنند و باین معنی با لفظ زدن و نواختن مستعمل حسین طوسی گوید **بیت** نوبت زدند نوبت عیش است ساقیا + عیشم بده و تازه بتازه
کن بیا + و متاخرین عرب هم باین معنی استعمال نموده اند ناصر الدین حسن بن النقیب گوید **شعر** اقول لنوبة الحی اتر کینی + ولا یک منک لی ما عشت داب +
فقالت کیف یمکن ترک هذا + و هل یبقی الامیر بغیر نوبه + و با لفظ ضرب مستعمل است یقال ضربوا النوبة + **نوج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر کلمه ایست
که زنان بمعنی چنین نشنود و بسیار انکند استعمال نمایند بعربی لا یکون لا یجوز انشاد بالتفصیل گویند و بفارسی مبادا و مباد **نوجوان** بالفتح لغت فارسیست در اردو
و هندی مستعمل کسیکه جوانی را آغاز کند و قریب ببلوغ رسد بعربی نزایا فع بتحتانی با الف و کسر فا و عین مهمله در آخر و مراهق بضم میم و رای مهمله با الف و کسر ها و قاف
در آخر گویند **نوچیدن** چیزی را بر کندن بعربی بر کندن موی نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند و بدندان بر کندن را
نهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله در آخر گویند و نهس از باب منع یمنع نقل آن در حدیث است فی النبی صلی الله علیه و سلم لحم فرفع الیه الذراع
و کانت تعجبه فنهس منها و بر کندن مرغ شکاری گوشت را منقار نسر بفتح نون و سکون سین مهمله و در آخر را مهمله و در آخر فتح نون و سکون تای
فوقانی و خای معجمه در آخر گویند و اگر زاغ ریش پشت شتر را بمنقار بر کند گویند الغراب بفتح الدبرة عن ظهر البعیر از باب ضرب و اگر بناخن
خراشند بعربی خمش گویند در حدیث است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لما عرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس یخمشون
وجوههم و صدورهم فقلت من هولاء یا جبرئیل فقال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس و یقعون فی اعراضهم + **نوحه**
بالفتح لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی ماتم و بفارسی مویه و شیون گویند **نو دولت** +
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه از همیشه مفلس باشد و او را دولت بدست افتد بعربی آنرا مقبل بکسر میم و
سکون قاف و فتح بای موحده و لام در آخر گویند **نوده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی باغ زعفران
بفارسی نو اجنبت بفتح نون و جیم تا زی و سین مهمله زده گویند **نوحه کردن** ماتم کردن بر مرده آنرا نیاح بکسر نون و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و نیاحه بروزن
کتابت و نوح بالفتح و نواح بروزن سحاب و مناح بفتح میم گویند ناحت المراة و نیاحا و نیاحه نقل از آن و بفارسی نوحه کردن شیون کردن امیر خسرو گوید

شعر با دل خویش در خود گوییم * نوحه بر سوگوار خویش کنم * و مویدن بواو مجهول * ظهوری گوید شعر بر دل افسرده بمویاد مرگ نیست [illegible]
جگر را گزید * نوحه گر زنی و یا مردی که صفات مرده را شمرده نوحه کند تا بمتابعت او دیگران ماتم کنند بعربی آن زن را نواحه بفتح نون و حا و تشدید واو
با الف و فتح حا و تا در آخر گویند در اساس ست بی نوائحه بنی فلان بفارسی مویه گر گویند بابافغانی گوید شعر برخیز مویه گر که زداری و صبح اینک
صوت جانگداز کشیدن چه فائده نورالگانا بضم اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف
کشیده آهک را در ازاله مو بکار بردن بعربی انتیار و انتوار گویند در تحریر التحریف است یقولون تنوّر الرجل من النورة والصواب تنوّر و انتار و لا یقال
تنوّر من النورة بل اذا ابصر النار قال امرؤ القیس شعر تنوّرتها من اذرعات و دارها * یثرب ادنی دارها نظر عالی * انتهی و بفارسی نوره
نهادن و مالیدن و کردن و کشیدن و دار و کشیدن و این محاوره در ایران بسیار مستعمل است اشرف گوید شعر بستی بود چکیدنش نرم و صاف
که ازو می کشتی کرد دار و کشتی نوروز بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی اول فروردین که آن رسیدن آفتاب است ببرج حمل و آن بهار
بعربی نیروز بکسر نون و سکون تحتانی معروف و ضم رای مهمله و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند و آن معربست و بمعنیه نوروز را بفارسی فرسناف و
و فرسناوه نیز گویند فردوسی گوید بیت فرسناف بخت تو نوروز تو باد * شبان سیه بر تو چون روز باد * انوری گوید شعر شب بمعنیت با آنکه
شب فرسناوه روز تو نوروز * نوره لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهکی که در ازاله مو بکار برند در شمس العلوم است النورة
بالضم الکلس * نوکر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی چاکر سعدی گوید
شعر برود اسپ نوکرت برود * اسپ نوکر چو نان و جو ندهی * بعضی گویند نوکر لغت ترکیست زیرا که چنگیز خان تولیان را که پسر او بود نوکر گفتند
گوییم این استدلال خوب نیست ممکن که لغت فارسی در ترکی استعمال یافته باشد بعربی تابع گویند معرب چاکر و مستخدم و الخادم بالاجرة و خدیم
نونی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی نره کودک بعربی زب بالضم و زای معجمه و بای موحده مشدده در آخر گویند چنانکه
ابو منصور ثعالبی گفته باب نون با ها * نه بکسر اول و سکون دوم بلغت فارسی استخوانی که بر کنار تا سر انگشتان بود بعربی آنرا ظفر بضم ظا
معجمه و سکون فا و رای مهمله گویند و بضمتین نیز آمده اظفار بالفتح جمعش و بفارسی ناخن گویند نهار بر وزن بهار بمعنی ناهار و آن نخوردن [illegible]
باشد تا مدتی از روز و این لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی ریق بکسر را مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند در صحاح است اتیته علی الریق
و اتیته علی ریق نفسی ای لم اطعم شیئا و بفارسی ناشتا و ناشتاب هم گویند نهارمنه بفتح اول و دوم بالف رسیده و را مهمله ساکن و فتح میم و [illegible]
نون و سکون ها کسیکه ناشتا نکرده باشد بعربی آنرا ریق بکسر را مهمله و تحتانی مشدده و قاف بروزن سید و رائق بروزن فاعل گویند اتیته ریقا و رائقا
آورده پیش او ناشتا ناشکسته * نهاری بفتح اول و دوم بالف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل طعام
اندک که وقت صبح خورند و بفارسی نهار نیز گویند شاعری گوید بیت وصال تو تا باشدم میهمانی * مرا وکند توسه گرسنه اهم نهاری * ملا کاشی گوید
شعر گه صبح صبح صاف بود اشتهای تو * با قرص آفتاب توانی نهار کرد * بعربی نهار بالفتح بمعنی روز و دال مهمله [illegible]

ناشتا و پیش خورد و پیش دندان و چاشت نیز **نهاری کهانا** طعام وقت چاشت خوردن بعربی تغدی بغین معجمه و دال مهمله بروزن
تفعل و بفارسی ناشتا شکستن و خوردن و نهار کردن گویند **نهاری والا** کسیکه نهاری پزد و برای فروختن بعربی طابخ الغداء و طباخ الغداء گویند
بفارسی نهاری پز محمد سعید اشرف گوید **بیت** در گره نواب صفا را دریاب + در بنگاه نشین و هوا را دریاب + شیرین شکر فروش را بنگر ویلی نهاری پز
را دریاب + **نهالی** بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل بمعنی بستر بچهٔ که بران
خواب کنند طالب آملی گوید **بیت** بتن بو یا کند گلهای تصویر نهالی را + بیا بیدار ساز خفتگان نقش قالی را + بعربی حشیه بفتح حای مهمله و کسر
شین معجمه و فتح تحتانی مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی زیر افگن نیز + **نهانا** بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده بدن با شستن
بعربی اغتسال بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن افتعال گویند بفارسی غسل کردن و نمودن و بر آوردن امیر خسرو گوید **بیت** دیده بدزدید [illegible] نقاب
دو چشم + غسل صفا کردم از آب دو چشم + حافظ شیرازی گوید **شعر** غسل در اشک زدم اهل طریقت گویند + پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
+ کمال اسمعیل گوید **شعر** نخست غسلی از چشمهٔ حیات برآر + بزیر پیرهن موئی ازان بریسان + و بآب گرم غسل کردن را بعربی استحمام بسین مهمله و حای
مهمله و بتکرار میم بروزن استفعال گویند استحممت ای اغتسلت بحمیم صاحب صحاح گوید این است اصل استعمال بعد ازان در مطلق اغتسال مستعمل شده خواه
بآب گرم باشد یا بآب سرد + **نهایی** بکسر اول و دوم با الف و همزه مکسوره و تحتانی در آخر افزاریست معروف که آهنگران و مس گران بر آن آهن و مس کوبند
بعربی آنرا علاة بفتح عین مهمله و لام با الف رسیده و تا در آخر و سندان بفتح سین مهمله و سکون نون و دال مهمله با الف و نون در آخر گویند چنانکه در قاموس است
و از فرهنگها معلوم میشود که سندان لغت فارسی است لیکن از توافق لسانین است + **نهتا** بکسر اول و فتح دوم و تای فوقانی مشدده و ملفوظ
بها با الف کسیکه سلاح با خود نداشته باشد بعربی آنرا اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر و [illegible] بفتح [illegible] و یای موحده و
سکون عین معجمه و فتح لام اول و لام دوم در آخر گویند [illegible] ای لا شئ معه و لا سلاح علیه [illegible] همچنین ابو منصور ثعالبی گوید کسیکه سپر نداشته
باشد اورا اکشف بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین معجمه و فا در آخر گویند و کسی که شمشیر نداشته باشد اورا امیل بفتح همزه و سکون میم و فتح تحتانی و لام
در آخر گویند صاحب قاموس گوید امیل کسیکه سپر و شمشیر و نیزه نداشته باشد انتهی و کسیکه نیزه ندارد اورا اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدده در آخر گویند و کسیکه
کمان نداشته باشد اورا انکب بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و بای موحده در آخر گویند + **نهتا** بضم اول و فتح دوم و تای مشدده و با الف [illegible]
که از فرو بردن ناخن در عضوی بهم رسد ناخن بدیده آید بعربی ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند ظفره از باب ضرب و ظفره از باب
افتعال و ظفره از باب تفعیل فرو بردن ناخن را + **نهرنی** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف است افزار موی و نشان
که بآن ناخن چینند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله مشدده در آخر گویند و بفارسی ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرا بیای فارسی + **نهلانا**
بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده بدن کسی را با آب از سر تا پا شستن بعربی تغسیل بغین معجمه و سین مهمله و لام بروزن تفعیل
گویند بفارسی غسل دادن و اطهر در خطاب بمعنی گوید **بیت** چو ساقی و [illegible] + کفن و [illegible] لیکن ابر برگ نی + واگر بآب گرم غسل دهند

بعربی احجام بحای مهمله بتکرار میم بروزن فعال گویند احمت فلانا عسل و ادهم فلان دابابه گرم نهورا بکسر اول وضم دوم وسکون واو مجهول و رای مهمله ...
رسیده و اظهار نعمت کردن کسی بعربی منت بکسر میم و نون مشدد و تا در آخر گویند من علیه از باب نصر و امتن علیه از باب افتعال فعل از آن بفارسی منت
نهادن فغانی گوید شعر چو در گلشن برهم بست خرامانت بگل چیدن + چه منتها که بسر و گل نهوره تهم آنجا + نهیش بفتح اول و کسر دوم وسکون
تحتانی و نون غنه در آخر کلمه نفیست بعربی لا و لیس گویند و بفارسی نه و نیست نشاپور گوید بیت طفلست ابعاشق روش زیست ندانند +
صد جان اگر از کس طلبد نیست ندانند **باب نون با یای تحتانی** + **نیا** بفتح اول و دوم با الف مقابل کهنه بعربی جدید بجیم و تکرار
دال مهمله بروزن امیر و حادث بحا و دال مهملتین و ثای مثلثه بروزن فاعل گویند و بفارسی نو بفتح نون گویند و بضم نون و سکون واو معروف نیز آمده
زلالی گوید شعر چو نور شمع ساقی تازه رو باش + ز خورشید صراحی ماه نو باش + و جامه نو را بعربی ثوب جدید گویند و چادر نو را بعربی برد
قشیب بقاف و شین معجمه و با موحده بروزن امیر گویند و شراب نو را شراب حدیث و جوانی تازه را شباب غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد گویند
و حله نو را حله شنو کا بشین معجمه و واو و کاف بروزن حمرا گویند یعنی جامه که خشونت داشته باشد و بفتح اول و دوم مشدد و کسی را گویند که کشتی ...
بعربی آنرا ملاح و بفارسی کشتیبان گویند **نیا بهل** میوه نورسیده که آنرا باکوره با موحده با الف و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی نوباوه و نوبر و نورس **نیا کرنا** نواله میوه رسیده را خوردن بعربی خوردن میوه نورسیده را ابتکار بیای موحده و کاف و تا
بروزن افتعال گویند در اساس البلاغه است ابتکر الفاکهة ای اکل باکورتها و میوه اول و ماید رک و بفارسی نوبر کردن نوباوه کردن ...
شعر به فقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست + میوه چون در شهر شد بسیار نوبر میکنم سلیم گوید بیت باز مژگان تر نوباوه خوناب ...
باز چشم خون فشانم خیر باد خواب کرد + **نیار** با یکبار اول و دوم با الف رسیده و کسر رای مهمله تحتانی با الف کیسه خاک ... زرگران ...
ریگ ... بشوید تا زر گم گشته و خرده آن که درو است برآید و بعربی آنرا مقلص بضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد و سین مهمله در آخر و بفارسی نیاک ...
و خاک بیز و ریگ شو گویند سلیم گوید شعر کلید قفل سعادت شود چو می ... + نگین جم طلبد از خاک شوی ... + شیخ ابوسعید ابوالخیر ... گوید
... خاک بیز ربال بدست ... + ... و دیگر ... + ... نیا ...
... **نیام** لغت فارسیست ... و تحقیق آن در لغت میان گذشت **نیاو** بکسر اول و دوم با الف رسیده و واو
مخلوط التلفظ با ... بمعنی ... و بعربی الصاف ... بروزن فعال گویند ... بکسر اول و سکون دوم معروف و ضم فا
در ... بمعنی ... تحقیق آن در لغت ... گذشته **نیزه** لغت فارسیست ... و تحقیق آن در لغت ... بالا
گذشت **نیشد** بکسر اول و سکون دوم معروف و ... نون و دال مهمله در آخر ... بفتح نون ... بکسر نون ...
بضم با و ضم جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند ... با الف و دال ... بضم با و جیم و سکون واو و
عین مهمله در آخر ... بروزن انفعال گویند و بفارسی خواب ... با جیم تازی با الف و نون با الف رسیده ...

ذهاب النوم وطیران النوم گویند بفارسی خواب از چشم پریدن و خواب از چشم جستن و رمیدن فغانی گوید شعر رمید خواب خوش از چشم تا کجاست
غبار که آرمیده شود و چشم خواب جسته ما + و کسیکه خواب در اثنا بدید بعربی او را استهران بفتح سین مهمله و تا و رای مهمله با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بدخواب
اشرف گوید شعر پس از عمری نخبی در خلوتی او را اگر یابم + شود بدخواب بختم جا بجا تا نوس ما باند نیفه بفتح اول و سکون دوم مجهول و فتح فا و ها در آخر
لغت فارسیست و رای دو هندی بکسر نون مستعمل موضع گذرانیدن بند ازار از شلوار و بعربی آنرا حجزه بضم حا مهمله و سکون جیم و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند
نیل افخود نقطها نوعی از زاج سبز رنگ بعربی آنرا الزاج الاخضر گویند و بفارسی زاک سبز و توتیای سبز گویند نیل کنٹھ بکسر اول و سکون دوم معروف و لام
و فتح کاف تازی و سکون نون و تای هندی مخلوط التلفظ بها هندیست بمقدار فاخته یعنی ازان نیلگون بعضی سرخ بعربی آنرا شقراق بفتح شین معجمه و بکسر آن و فتح قاف
و رای مهمله مشدد و با الف و قاف در آخر و شقراق بروزن طلاس و شقرق بروزن سفرجل گویند و بفارسی آنرا سبزک و نیلالغ و کاسکینه بروزن آبگینه گویند
نیل کی پتی بمعنی برگ نیل بعربی وسمه بفتح واو و سکون سین مهمله و فتح میم و ها در آخر و بروزن فرصه و کتم بفتح کاف و سکون تای فوقانی و میم در آخر
و عظلم بکسر عین مهمله و سکون ظای معجمه و فتح لام و میم در آخر گویند نین بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر بلغت بهاکها بمعنی چشم بعربی عین با ذره و
باصره و بفارسی دیده نیز گویند نین بهتی زنی که بهر سخنی که گوید گریه بران کند بعربی آنرا بکیه بفتح بای موحده و کسر کاف و تحتانی مشدد و ها در آخر
و دمعه بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند نیو + بکسر اول و سکون دوم معروف و واو مخلوط التلفظ با همزه بمعنی بیخ دیوار بعربی اساس
بهمزه و تکرار سین مهمله بروزن سحاب و قاعده بقاف و عین و دال مهملتین بروزن فاعله و بفارسی کی بفتح رای مهمله و سکون کاف تازی و کد داده
و کد داد بفتح کاف و سکون دال مهمله اول و فتح دال مهمله سوم و پایست و پاخیره گویند شمس فخری گوید شعر ز فرع جیش طلب اصل کذب را بنا +
ز رست باید کردن نخست کد داده + نیولا + بکسر اول و سکون دوم و واو و لام با الف جانوریست که مار را پاره پاره میکند بعربی آنرا عرعوب بضم عین
مهمله و سکون را مهمله و ضم عین مهمله و سکون واو و با موحده در آخر گویند و کیفیت و ابن عرس بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و سین در آخر و بنات عرس و ابو الحکم
و ابو رفح و ابو قادست و بفارسی راسو بضم سین مهمله گویند و نیز نیولا قسمی از زهرست که اکثر انسان را هلاک می کند و بر پشت و جز آن بر می آید بعربی آنرا
سرطان و بفارسی هزار چشمه گویند باب واو با الف + وار بمعنی حمله که برای عیم زدن کنند بعربی صوله بفتح صاد مهمله و سکون واو
و فتح لام و تا در آخر و سطوه بفتح سین مهمله و سکون طا مهمله گویند و نیز بمعنی رها کردن زخم بعربی ضرب وارن بفتح رای مهمله و سکون نون چیزی که
بطریق تصدق دهند بعربی آنرا صدقه بفتح صاد و دال مهملتین و فتح قاف و تا در آخر گویند وارنا بای مهمله و نون با الف کشیده صدقه کردن بعربی تصدق
بروزن تفعل گویند تصدق علیه از باب تفعل فعل ازان وارمی جانا بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و جیم با الف و نون با الف رسیده کسی را گفتن
که قربانت شوم بعربی تفدیه بفا و دال مهمله و تحتانی بروزن تفعله گویند و بفارسی بلاگردان شدن و بلا چین شدن و صدقه شدن واه واه بتکرار
کلمه تحسین است بمعنی خوش لغت فارسیست در اردو و هندی ال تاثیر گوید شعر جمل شنیدم زتحسین بیدلان تاثیر + که واه واه هم هیچ است شعر واهی من +
و واه واه بمعنی الف نیز آمده واهی بکسر ها و سکون تحتانی معروف در اردو و هندی فارسی بمعنی بیهوده و بیمعنی و بی اصل و روش الهروی گوید شعر حسین بمعنی و

بانگشت او مجنون را + واله سست این سخنها کش این هیچ نیست ← بیرون آمد بهراز بعضم باشد ← مهایا بالف ممدوده وخطل بفتح خای معجمه وطای مهمله ولام در آخر
گویند باب الواو بارای مهمله + وردی بفتح اول وسکون دوم وکسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف نشانی که بآن سپاهیان از هم باز
شناخته شوند بعربی شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف و را در آخر گویند وزغال اشنا بفتح اول وسکون دوم و فتح غین معجمه و لام با الف رسیده
و نون بالف کشیده کسی را بر کاری انگیختن و حریص ساختن بعربی اغرا بکسر غین معجمه و را مهمله بر وزن افعال تحریض بحاء و را مهملتین و ضاد معجمه بر وزن تفعیل
و حض بفتح حای مهمله و ضاد معجمه مشدد و حث بفتح حای مهمله و ثای مثلثه مشدد و بفارسی غلانیدن و آغالیدن ورق بالتحریک لغت عربیست
بمعنی ورقهای کتاب در اردو و هندی فارسی مستعمل میرزا طاهر وحید گوید بیت همه شرح سوز و تب و غم و بیچ و تاب است + ورق کتاب عاشق
ورق کتاب باشد + فی الصحاح الورق من اوراق الشجر والکتاب الواحدة ورقة + ورق واغ لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
هندسه که به گوشهای پیشانی اوراق نویسند چنانچه یاورق کلمه که پایان صفحه نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم در هندوستان کاتبان
دارد نعمت خان عالی گوید شعر دفتر لاله تمامی بورق داغ پرست + با دل چمن شده خویش حسابی دارم + باب الواو بالصاد
مهمله + وصلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف دو کاغذ بهم چسپانیده که بر آن مشق کنند بفارسی کاغذ چسپانیده گویند +
اشرف گوید شعر با رقیب آنچه سر ریشهٔ اختلاط افتاده است + شست و شوی هیچ بهم دادن چسپانیده را + باب الواو بالطای مهمله +
وطن اختیار کردن + جای وطن گرفتن بعربی ایطان بر وزن افعال و توطین بر وزن تفعیل و استیطان بر وزن استفعال و اتطان بر وزن افتعال گویند
در صحاح است اوطنت الارض و وطنتها از باب تفعیل و استوطنتها از باب استفعال ای اتخذتها وطنا و کذلک الاتطان هو افتعال منه انتهی
وطن بستن گرفتن و کردن و ساختن و داشتن ثنانی ملکا گوید شعر چو می بینیم بعزیزی به سرکوی تو مقیم + که در آن کوی خاکست مرا در آنجا وطن گیرد +
جمال الدین سلمان گوید شعر بگو تنها مسیر بتو بخت بسته وطن + بجاهای کمانت ظفر گرفته ناوک + واله هروی گوید شعر شبی ز اول بیدار داد اثر
خواب + ندیدم آنکه بسی کند ما را + به عالم صورت دوباره آسمیش + دیگران که وطن کرده اند عجبی را + در یقین واله هروی گوید شعر تا بد لواره
دیده ویران ساخته + هیچ دل نیست که در دیده ما وطنی + باب الواو بالعین مهمله + وعده خلاف لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل کسیکه وعده کند و وفا نکند + اثر گوید شعر فکنده اند بیابان لعنت خویش مرا + چو قند بر پریشان بمان وعده خلاف + خلف الوعد +
وعده کردن با کسی وعده کردن بعربی وعد بفتح واو و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر و عدة بکسر عین مهمله در صحاح است و استعمال میشود در خیر و شر چنانکه
گویند وعدته خیرا و وعدته شرا و الایعاد از باب افعال در شر مستعمل میشود با حرف با چنانکه گویند اوعده بالشر و در قاموس است الوعد یا الاوعد والوعید
در شر الیس هرگاه خیر و شر را ذکر کنند در خیر گویند وعده و در شر اوعده و اگر گفته اند که در خیر اوعده الخیر گویند یا و الا حرف با در شر اوعده بالشر گویند مطابق
انتهی بفارسی وعده نمودن کردن و داشتن و دادن نیز بمعنی گویند شعر نموده وعده قتلم و لیکن چه اعتبار زبان که در قول بستانی
شاعری گوید شعر دمی وعده کرد و نا رسیده و عده مرا در وفا + بهم سوخته از انتظار دوم جسته سرا می گوید شعر دیگر

که وعده داشت بمن و شب می گذشت + گفتم بخود که بهر چه در ایستاده + گفتم که وعده با تو دارم بخندید گفت + بیلی برو برو که تو بسیار ساده + وشتی گوید

شعر وعده جلوه چون وهی قدوه اهل صومعه + در سه انتظار تو فوت کند نماز را + باب واو با قاف + وقت تاکنا اول معلوم

و تاکنا بسکون کاف و نون بالف رسیده هنگام و فرصت نگاه داشتن بعربی انتهاز بنون و ها و زای معجمه و تحیین بحای مهمله و یای تحتانی و نون بر وزن تفعیل

و بفارسی هنگام جستن + باب واو با ها + وهان بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون غنه در آخر کلمه اشاره است برای مکان بعید بعربی

هناک و ثم بفتح ثای مثلثه و میم مشدده در آخر گویند و بفارسی آنجا + باب واو با یای تحتانی + ویرا بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده

فروختن جنسی با جنس دیگر یا چیزی بچیزی از جهت بسیار آن بفارسی نرمال طرح و مال طرحی گویند و فروختن آن مال بالطرح فروختن گویند وحید گوید

شعر اسیر آن گل رعنا که لعل می گونش شکر بطرح فروشد بتلخی و دشنام + باب ها با الف + ها بفتح ها بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها

بمعنی عضوی که مقابل پاست بعربی ید بفتح یای تحتانی گویند ایدی جمع آن و بفارسی دست مقدار پیمودن یعنی از سر انگشتان تا آرنج را

بعربی ذراع بکسر ذال معجمه و رای مهمله بالف و عین مهمله در آخر و بفارسی ارش و ارش بفتحتین گویند + هاتها پائی بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها

با الف و بای فارسی بالف کشیده و یای تحتانی معروف رسیده و داد و داول دست درازی کردن با یکدیگر از روی جنگ بفارسی نیز با هم

دست یازی گویند و دوم از روی مزاح با یکدیگر دست درازی کردن زنها را دست بازی با بای موحده گویند + ها تهه اوتها لینا اول معلوم

واوتها لینا بضم اول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده عبارتست از ترک کردن و هیچ

بعربی رفع الید گویند رفعت عنه یدی و بفارسی دست از چیزی برکندن و بعد داشتن تشابی گوید شعر کم از وداع بتان برکنده ام دست نیاز

باندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام + ها تهه چهرا اول معلوم و چهرا بفتح بای تازی مخلوط التلفظ بها و دوم رای مهمله بالف رسیده بمعنی

دست آلوده از چیزی پس اگر آلوده از گوشت باشد بعربی غمر گویند یده من اللحم غمرة بفتح غین معجمه و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و اگر از پیه آلوده باشد گویند

یده من الشحم زهمة بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح میم و تا در آخر و اگر از ماهی آلوده بود گویند یده من السمک صمرة بفتح صاد مهمله و کسر میم و فتح رای مهمله

و تا در آخر و اگر از روغن زیت آلوده بود گویند یده من الزیت قنمة بفتح قاف و کسر نون و فتح میم و تا در آخر و اگر از بیضه مرغ آلوده بود گویند یده من

البیض زهکة بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از روغن آلوده بود گویند یده من الدهن زنخة بفتح زای معجمه و کسر نون و فتح خای

معجمه و تا در آخر و اگر از سرکه آلوده بود گویند یده من الخل خمطة بفتح خای معجمه و کسر میم و فتح طای مهمله و تا در آخر و اگر از انگبین آلوده بود گویند

یده من العسل لزجة بفتح لام و کسر زای معجمه و فتح جیم و تا در آخر و اگر از فاکهه آلوده بود گویند یده من الفاکهة لزقة بفتح لام و کسر زای معجمه

و فتح قاف و تا در آخر و اگر از زعفران آلوده بود گویند یده من الزعفران ردعة بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و اگر

از گل آلوده بود گویند یده من الطین ردغة بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و اگر از زنگ آهن آلوده بود گویند

یده من الحدید سهکة بفتح سین مهمله و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از سرگین آلوده بود گویند یده من العذرة طفسة بفتح طای مهمله و کسر فا

و فتح سین مهمله و تای و آخره و اگر از بول آلوده بود گویند بده من البول شاله بفتح واو و کسر شین معجمه و فتح لام و تا و در آخره و اگر از چرک آلوده بود گویند بده [illegible]
الوسخ و رتبه بفتح دال مهمله و کسر یای مهمله و فتح نون و تا و در آخره و اگر از کار آلوده بود گویند بده من العمل مجلته بفتح میم و کسر جیم و فتح لام و تا و در آخر چنانکه ابو سعید صوبر
ثعالبی ذکر کرده ها تحصیر پاون گوشنا عضا شکنی که پیش از تب کردن عارض شود بعربی آن را تمطی بضم فا و تای فوقانی و سکون [illegible] و بدای مهمله
در آخر گویند و بفارسی فنجیدن بفا و نون بر وزن رنجیدن ها تحصیر پاون مارنا عبارت از سعی و جهد کردن در کاری و بفارسی دست و پا زدن
و کردن صائب گوید شعر بقدر دست و پا زدم صائب که دل از دست رفت و دست از کار هم او گوید بیت تا کی نعیند درین عالم [illegible]
دست و پا چند درین عالم زنبور کنی ها تحصیر پهیلا تا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بهای و سکون تحتانی و لام با الف کشیده و نون با الف کشیده و دست [illegible]
برای چیزی پیش کسی آن عبارت است از گدائی کردن بعربی اتکفف بکاف و بتکرار فا و [illegible] و بفارسی [illegible] گویند و بفارسی دست کج کردن
ظهوری گوید بیت به چو بید ز طوبا ثمر طمع لیکن + ز بحر شایش کم کف چو دست ها تحصیر چهلا [illegible] بضم جیم مخلوط التلفظ بهای و لام با الف کشیده
همزه و سکون تحتانی معروف عبارت است که بزبان [illegible] چیزی از [illegible] کاروان [illegible] گویند و [illegible]
بیت [illegible] افتادن گذشت از بیگانها + بماند از راه رفتن هر که [illegible] ها تحصیر چلانا بفتح جیم فارسی و لام با الف و نون با الف کشیده [illegible]
برای زدن در اسپ کردن بعربی بسط الید بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و [illegible] بیدیه گویند قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی [illegible]
باز بدن ها تحصیر چهڑا لینا دست خود را از دست کسی برکشیدن بعربی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و [illegible]
انفعال و اجتذاب بجیم و ذال معجمه و بای موحده و انتزاع بنون و زای معجمه و عین مهمله در آخر بر وزن انفعال گویند نزع یده من [illegible]
یده و انتزع یده من یده [illegible] کشید دست خود را از دست گیرنده ها تحصیر چهوڑ بیٹھنا دست [illegible] از کار کشیدن [illegible]
آب بفتح همزه و بای موحده [illegible] و اصل است بجای [illegible] و لام و فا در آخر بر وزن افعال [illegible] است قال [illegible]
و بفارسی دست [illegible] گویند ها تحصیر کی [illegible] [illegible] [illegible] بفتح لام [illegible] و فتح میم بر وزن
مفعل گویند ها تحصیر [illegible] بفتح میم و ضم [illegible] و سکون واو و [illegible] الف [illegible] بعربی [illegible]
حای مهمله و سکون نون و [illegible] در آخر گویند [illegible] بفتح لام و سکون [illegible] فوقانی [illegible] بفتح لام و تحتانی [illegible] بفتح [illegible]
تای فوقانی و لام در آخر گویند [illegible] از باب نصر و ضرب [illegible] از باب نصر [illegible] از باب ضرب [illegible] بفارسی دست [illegible]
گویند ها تحصیر ملنا [illegible] بفتح میم و سکون لام و نون با الف [illegible] بعربی [illegible] بتقلیب [illegible] و لام و بای موحده [illegible]
تفعیل [illegible] گویند قال الله تعالی [illegible] ها تحصیر [illegible] سکون [illegible] بفتح بای فارسی و سکون [illegible]
مهمله و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول و کاف و [illegible] و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و [illegible] و سکون [illegible] و ضم الف و سکون نون [illegible]
و نون با الف [illegible] کرده [illegible] بفتح عین مهمله و سکون جیم [illegible] [illegible]

مانند فقال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعجن فی الصلوة ای یعتمد علی یدیه اذا قام کما یفعل الذی یعجن **هاتهجون** ها [illegible] بمعنی دست
بدست بعربی یدا بید و بفارسی دستا دست نیز گویند **هاتهی** بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف جانوریست بزرگ جثه
کلان خرطوم بعربی آن را فیل بکسر فا گویند افیال بالفتح و فیول بالضم جمع آن و شمشن بکسر دو شین و در آخر لام و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی
و فتح ها و میم در آخر و عیثوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و ابو دغفل بضم دال مهمله و سکون غین معجمه و ضم فا
کنیت آن بچه و دغفل بچه فیل را گویند و بفارسی پیل و پیل بیای فارسی پیل بزرگ جثه و مهیب را بفارسی کنج بکسر کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر
گویند فردوسی گوید بیت ابا کوس و با نای رویین و سنج + ابا تازی اسپان و پیلان کنج + و بعربی زندفیل بفتح زای معجمه و سکون نون گویند و آن
صورت بنده فیل است کذا فی القاموس **هاتهی دانت** بدال مهمله با الف و نون غنه و تای فوقانی در آخر بمعنی دندان فیل بعربی آن را عاج بعین مهمله
و جیم گویند و بفارسی پیلسته **هاٹ** بتای هندی در آخر بمعنی بازار بعربی سوق بضم سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن **هار**
برای مهمله در آخر هرچه از مروارید و گلها و جز آن در رشته کشیده زنان در گلو اندازند لغت فارسیست در آخر و هندی مستعمل یا از توافق لسانین است
شاعری گوید مصرع بگسسته هار مروارید در بر [illegible] نیز گوید بیت [illegible] شاهنشاه دوران ز [illegible] گل [illegible] گردان بعربی عقد بکسر عین
مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و وشاح بکسر واو و شین معجمه با الف و حا مهمله در آخر و قصار بکسر تای فوقانی و سکون قاف و صاد مهمله با الف و رای مهمله
در آخر و حمائل بفتح حای مهمله و میم با الف و بفارسی گلواره بکسر کاف فارسی و رای مهمله و یای مجهول و فتح رای مهمله نیز گویند **هار سنا** + [illegible] مهمله موقوف و
نون با الف رسیده در قمار نقصان [illegible] بعربی حرم بفتح حای مهمله و رای مهمله و میم در آخر گویند و [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] گویند **هالول** بضم لام و سکون واو مجهول و نون در آخر و این الیست بعربی آن را [illegible] بضم حا مهمله و سکون [illegible] و فا در آخر و [illegible]
گویند گرم و خشک است در سوم **هاله** [illegible] بیت [illegible] فارسی [illegible] که [illegible] برگرد ماه پدید آید [illegible]
[illegible] بکسر شین معجمه و فتح واو و [illegible] گویند [illegible] گوید شعر [illegible] برابر خورشید [illegible] گوید [illegible]
دل گشته [illegible] چون [illegible] بعربی [illegible] نیز گویند و دایره که گرد [illegible]
[illegible] بضم طا مهمله و فا با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی خرمن ماه [illegible] **هاله** [illegible] گویند و بفارسی
هاله [illegible] شاعری گوید بیت [illegible] ماه [illegible] هاله [illegible] نیز گوید بیت
[illegible] **هانپنا** [illegible] با نون [illegible]
[illegible] گویند و بفارسی [illegible] **هانڈی** [illegible]
[illegible]
[illegible] **هانس** [illegible] بسین مهمله در آخر

استخوانی که زیر گردن و بالای سینه بود بعربی ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند تراقی جمع آن و بفارسی چنبر با الف
ممدوده و ضم خای معجمه و رای مهمله در آخر و چنبر گردن نیز با نسخ بان هندیان حلقه را گویند که از طلا و نقره ساخته بگلو اویزند بعربی آن را طوق گویند و تفصیل
آن در لغت هسلی که لغت مردم شهرت است خواهد آمد **هانکنا** انجمای نون و کاف تازی ساکن و نون با الف رسیده بمعنی راندن بعربی طرد بفتح طای مهمله
و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و نیز راندن ستور را از پس بفارسی سوق بفتح سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند **هان هان** کلمه ایست
که در وقت باز داشتن کسی را از کاری گویند پس اگر کودک را از برداشتن چیزی و یا از خوردن چیزی منع کنند بعربی کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون
هر دو خای معجمه گویند و بتشدید هر دو خا نیز آمده و منون هم گویند و بالتشدید با کاف مفتوح و مکسور هم می آرند در حدیث اکل الحسن و الحسین
علیهما السلام تمرة من تمر الصدقة فقال له النبی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم کخ کخ در نهایه است هو زجر للصبی و ردع و یقال عند التقذر
ایضاً فکانه امره بالقائها من فیه **هاون** بفتح واو و سکون نون ظرفی که در آن ادویه و جز آن کوبند بعربی آن را هاون بضم واو گویند و هاون بسکون واو
و دوم گویند فارسیان یک واو را حذف کرده هونچه را دند در ار و و بهندی هم ... بعربی مهراس بکسر میم و سکون ها و رای مهمله با الف و سین مهمله
در آخر و منحاز بکسر میم و سکون نون و حای مهمله با الف و زای معجمه در آخر نیز گویند در قاموس است ... و المنحاز الهاون و ... دارد کوبه
و یانه تحتانی با الف رسیده و فتح نون و ها در آخر و کابیله بکاف تازی و کسر بای فارسی هاون که چوبی بترکی ... بضم همزه و ضم ... و سکون را
مهمله و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند و دسته اش را بعربی مدق بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف مشدده در آخر و طلاس بکسر میم و سکون لام و طای مهمله
با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی دسته هاون **هایی هایی** بتکرار کلمه ایست که در وقت نهایت عجز و اضطراب گویند بعربی اوه بفتح همزه و
سکون واو و کسر ها گویند و بضم ها نیز آمده و بفارسی چگی چگی بکسر جیم **باب ها با تای فوقانی** **هتوژا** بفتح اول و دوم و سکون واو و
رای هندی با الف رسیده افزاریست آهنگران و زرگران را که بآن آهن و زر کوبند بعربی آن را فطیس بکسر فا و کسر طای مهمله مشدده و سکون تحتانی
و سین مهمله در آخر گویند در اساس است فطس الحداد الحدید بالفطیس و هو المطرقة الکبیرة اذا فطحه و تقول ... الفطیس و ...
بالفطیس و بفارسی خایسک و پتک **هتوژی** بفتح اول و دوم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آله ایست کوچک
که آهنگران و زرگران بآن آهن و زر را کوبند بعربی آن را صیت بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و ... بضم میم و فتح ... و سکون
تحتانی و فتح میم دوم و تا در آخر و مطرقه بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف و تا در آخر و میقعه بکسر میم و سکون تحتانی و فتح قاف و عین مهمله
و تا در آخر گویند در نهایه است فی حدیث ابن عباس نزل مع آدم علیه السلام المیقعة و السندان و الکلبتان المیقعة المطرقة التی یضرب
بها الحدید و غیره و الجمع المواقع و المیم زائدة و الیاء بدل من الواو و قلبت لکسرة المیم و بفارسی خایسک و ... **هتهیار** بفتح اول و سکون دوم
و تحتانی با الف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی ساز جنگ بعربی سلاح بکسر سین مهمله گویند **هتهیار بند** مردی که سلاح با خود دارد ... بفتح
میم و سکون سین مهمله و فتح لام و حای مهمله و تای فوقانی در آخر در صحاح است المسلحة قوم ذو سلاح و در قاموس است ... و ... مسلح

بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف باطن دست کف بفتح کاف و فا مشدد و در عربی با حای مهمله با الف و فتح حای مهمله و تا
گویند و بفارسی کف دست و هبک بفتح ها و با تازی و کاف تازی و بیرکی و وچ بفتح همزه و ضم واو و سکون جیم فارواز اعضای انسان ده عضو اند که اول
آنها کاف است اول کعب دوم کوع سوم کرسوع چهارم کتف پنجم کاهل ششم کبد هفتم کلیه هشتم کره نهم کفل دهم کعب نقل کنند که یکی از
اهل لغت ده عضو را که اول آنها کاف است شمرده بود اما کره از یاد او رفته چون به بیت آن کلام رفت بیاد نیامد و بعضی بر عشره زیاده کرده اند و آن بیت
کر ذیب بمعنی نفس و کریمه بمعنی ... و آن درد شکم ... و کند و آن هیچ گردن باشد و کرا ویس و آن برآمدگی استخوانها مفاصل باشد مانند مرفقین و
منکبین و کلکل بمعنی سینه و کشح بمعنی تهیگاه و کاده و آن گوشت موخر ران و کراع و آن در انسان مادون رکبه و کوشله بمعنی ... و کنظر بمعنی کناره فرج
و کلثوم و کعثبه بمعنی فرج و کین و آن گوشت باطن فرج است **پهنسی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف بادهٔ فیل
بعربی عثنوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و فیله با یای ثانیت گویند صاحب قاموس گوید عثنوم بر اندکی
و بسیار هردو آمده بفارسی پیل باده گویند و طلحام بکسر طای مهمله و سکون لام و خای معجمه با الف و میم در آخر **پهنسیا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط
التلفظ بها و تحتانی با الف بمعنی باران بشدت که در موسم برشکال می بارد و بفارسی آن را فیل باران گویند کلیم گوید بیت شنیدی فیل از تیر
لرزان چنان + که از فیل باران بپیچد بنان **باب ها با تای هندی** **پهت کرنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی
و سکون را و نون با الف ایستادگی کردن در کاری بعربی اصرار بصاد و رای مهملتین بروزن افعال و استبداد بتای فوقانی و بای موحده
و دال مهمله بروزن استفعال و بفارسی استبداد کردن و بسر استبداد آمدن **پهت و هری** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ
بها و سکون را مهمله و کسر میم و سکون تحتانی معروف بمعنای ملکی و مقصدی بفارسی کج پلاسی بفتح کاف تازی و سکون جیم تازی و فتح بای فارسی
گویند **باب ها با جیم تازی** **پهچو** بفتح اول و سکون دوم و واو در آخر خلاف طبع لغت ... بیست در اردو هندی و فارسی مستعمل در صحاح
الصحاح خلاف الطبع وقاه ... تر بچه آبچیاره و تهجاته **پهچوهر** بالضم لغت عربیست بمعنی ناگهان آمدن بر کسی در اردو و هندی و فارسی بمعنی انبوه
مستعمل عرفی گوید شعر + گر نشنود نسیم ... و به تفزنو بهاش هجوم آورد و عطاس بعربی زحام بکسر زای معجمه و حای مهمله با الف و میم در آخر
گویند **باب ها با جیم فارسی** **پهچکی** بکسر اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف جستن گلو بعربی فواق بضم فا و واو
با الف و قاف در آخر گویند و بفارسی هچک بضم ها و سکون جیم فارسی و هکه بضم ها و کاف تازی مشدد و هکک بضم ها و فتح کاف تازی اول **پهچکی لگنا**
بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با الف سپیده حالتیست با آنکه در شدت گریه بهم رسد و هم از آن پیدا شود و بعربی نشیج بفتح نون و کسر شین معجمه و
سکون تحتانی و جیم در آخر گویند نشیج الباکی از باب ضرب فعل از آن ماقه بفتح میم و همزه و قاف و تا در آخر و ماق بحذف تا گویند مشتق از باب فرح
و امتاق از باب افتعال فعل از آن بفارسی گریه در گلو پیچیدن و در گلو گره شدن طالب آملی گوید شعر + بیاد روی تو چون گریه در
گلو پیچید + شهر ز ... طوفان شور برخیزد + فغانی گوید شعر + امروز در گریه گره گشت فغانی + بسیار از این آب بها در جگر اوست

ذخیره گریستن نیز آمده باب ها با دال مهمله بد بد بضم هر دو با لغت عربیست درارد و هندی و فارسی مستعمل مرغیست که چکت متاج دارد و کنیتش ابو روح و ابو الاخبار و بفارسی آنرا بدبدک بضم هر دو و با تازی بدک و بوبک پوپه و پوپو و پوپش گویند زیرا که پوپو پپا عربی آواز بد بد را گویند لهذا او را هم بدین نام موسوم کردند و صاحب جهانگیری بهر دو با فارسی آورده چه پوپ هر دو با فارسی کاکل مرغ را گویند و چون بد بد تاج دارد بدین نام موسوم شد و او را مرغ سلیمان و شانه سر نیز گویند ظهیر گوید شعر آنکس که پای بر تخت سلیمان نهد چون شانه سر مقید اقضر میشود

باب ها با دال هندی ہڈی بفتح اول و کسر دوم مشدد و تحتانی معروف رسیده هندیست سخت تر حساس که آنرا عظم بفتح عین مهمله و سکون ظای معجمه و میم در آخر گویند عظام بالکسر جمع آن بفارسی استخوان و بترکی سونگاک بضم سین مهمله و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون کاف تازی و بعربی هر استخوانی که مستدیر و تهی باشد بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر گویند و هر استخوان پهنا و عریض را لوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در آخر گویند

باب ها با رای مهمله ہرا بفتح اول و دوم بالف رسیده هر چیزی که رنگ سبز دارد و بعربی آنرا اخضر بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر گویند شجره خضرا یعنی درخت سبز و بفارسی سبز هر اس بکسر اول و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر لغت فارسیست درارد و هندی مستعمل بمعنی ترس و بیم و در فارسی با لفظ کردن و داشتن و افتادن و افگندن مستعمل قاضی محمد مصوم شهد ستری گوید بیت عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد سعدی گوید بیت چنین گفت مردی حقایق شناس ازین هم که گفتی ندارم هراس ملا لیلی شعر یکی را بیل کرده تا ثیر دهشت یکی را هراسی بجان اوفتاده کمال اسمعیل گوید شعر بگاه تیغ زدن مهر زنده وار ز دست کند زبانه شکند سست بیت بیخ تو هراس و لفظ آن با لفظ نامی آید با فغانی گوید شعر صد بار تیغ قهر کشیدی و همچنان می آید از لب تو دل با هراس من و بعربی خوف و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر و وجل بفتحتین و ذال معجمه و سکون خای معجمه در آخر گویند هرول بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر لغت ترکیست درارد و هندی مستعمل بمعنی پایه از فوج که پیشاپیش لشکر بود و بعربی آنرا مقدمه الجیش و بفارسی پیش آهنگ و پیشرو بفتح تحتانی و زای معجمه و کاف تازی گویند هر جائی لغت فارسیست درارد و هندی مستعمل کسیکه جائی قرار نگیرد جامی گوید شعر بکیل اسیر شیوه هر جائی تو نیست تا ستانه جلوه کن بار از ما بر آ هرج هرج بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر و فتح میم و سکون رای مهمله و جیم دوم لغت عربیست درارد و هندی و فارسی مستعمل بمعنی فساد و قلق و اضطراب عباس گوید شعر از هجوم هرج و مرج آزادگان در فتنه اند جور و ظلم آیینها داره و غبار در قاموس است تسکین رای مرج با هرج مستعمل میشود و در صحاح است مرج بالتحریک مصدر قولک مرج الخاتم فی اصبعی بالکسر ای قلق مثل هرج و مرجت امانات الناس ایضاً فسدت و مرج الدین و الامر اختلط و اضطرب و منه الهرج و المرج یقال انما یسکن المرج لاجل الهرج ازدواجا للکلام هرکاره شخصی که اخبار از هر طرف آرد و بعربی آنرا جاسوس بجیم و سین مکرر سین مهمله بر وزن قاموس گویند جواسیس جمع آن عین بفتح عین مهمله گویند عیون بالضم جمع آن و بترکی ایلچی بکسر تای فوقانی و سکون لام و کسر جیم فارسی گویند هر هر بفتح هر دو ها و سکون هر دو رای مهمله کلمه ایست که هندوان وقت جنگ گویند بمعنی نعره ابطال هر دو هندی نعره را گویند صاحب قاموس گوید الهریرة حکایة

صوت الهند فی الحرب * بهرن بکسر اول و فتح دوم و سکون نون جنور است شبیه گوسفند بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و تحتانی
در آخر گویند و بفارسی آهو و کنیت او ابو الجمال و آهوی سپید بعربی ریم بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و رام بهمزه ساکن آهوی سفید
خالص بیشه را اعفر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح فا و در آخر رای مهمله گویند و عفرا بر وزن حمرا ماده را * بهرنا بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بزبان
بهاکها آهوی نر بعربی آنرا ظبی گویند * بهرنا بات ارد و بلندی را گویند که پیش زین اسپ باشد و گاه فرود آمدن از اسپ جلوی اسپ بان بند
بعربی آنرا قربوس بفتح قاف و را مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعر بسکون را نیز آمده و بفارسی حنای
زین و نیز گویند * بزرگی عضو بفتح مها و نون گویند * بهرلوتا بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و سکون واو و تای هندی بالف رسیده بچه آهو بعربی غزال
و بفارسی آهو بره و کنیت آن ابو الحسین ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه ماده آهو بچه زاید آنرا طلا بفتح طای مهمله و لام بالف گویند بعد از آن خشف
بهر سه حرکات خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند بعد از آن جداية بفتح جیم و دال مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و رشا بفتح رای مهمله و
شین معجمه و همزه در آخر گویند بعد از آن غزال بفتح غین معجمه گویند بعد از آن شادن بشین معجمه و دال مهمله و نون بر وزن فاعل گویند بعد از آن شصر بفتح شین
معجمه و صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند در قاموس هست الشصر محرکة من الظبا الذی بلغ ان ینطح او شهرا او الذی لم یستحکم او قوی و لم یتحرک کلها
و الشصر جمعه شصار و هی شصرة بعد از آن جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بعد از آن ثنی بفتح تای مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد
تا هنگام مرگ گویند * بهرنی بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ماده آهو بعربی ظبیة بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر
گویند و کنیت او ام الخشف و ام شادن و ام الطلا * بهریاول بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر جایی که در آن
سبزه بسیار باشد بعربی آنرا خضر بفتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و رای مهمله در آخر و مخضور بفتح تحتانی و سکون خای معجمه و ضم ضاد معجمه و سکون
واو و رای مهمله در آخر و مخضرة بفتح میم و ضاد معجمه گویند و بفارسی مرغزار و سبزه زار * بهریس بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر
لغت عربیست در اردو هی بهریس در فارسی مستعمل و آن طعامی ست که از آرد گندم و آب گوشت و شیر می پزند بعربی آنرا هریس بر وزن کریم نیز گویند
باب ها با رای هندی * بهڑ بفتح اول و سکون دوم بارد نخیست جان و قسم ست یکی زرد و آنرا بعربی الاهلیلج الاصفر بکسر همزه گویند
و بفارسی هلیله زرد سرد است در درجه اولی و خشک ست در دوم و دیگر سیاه و آنرا بهندی زنگی هڑ گویند و بعربی الاهلیلج الاسود و بفارسی هلیله سیاه
در اول سرد است و خشک در دوم و بعضی گویند گرم ست * بهڑپانا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای تازی و رای هندی بالف رسیده
و نون بالف کشیده بیقرار شدن بعربی اضطراب و اضطرار و بفارسی دست و پا گم کردن و دست و پا چه شدن * بهڑ بهوڑن بفتح اول و سکون
دوم و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح رای هندی و نون در آخر و بهڑ گوڑن بضم تای هندی اول و فتح تای هندی
دوم و درد کردن استخوانها از تعب کار یا از تعب راه پیمایی بعربی آنرا خلج بفتح خای معجمه و لام و جیم در آخر گویند و در قاموس ست
خلج کفرح اشتکی عظامه من عمل او طول مشی و تعب * بهڑتال بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و لام در آخر

سنگی ست معروف و آن سه قسم ست سپید و سرخ و زرد و بعربی آنرا زرنیخ بکسر زای معجمه و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر گویند گرم و خشک ست در درجهٔ سوم و نیز بزبان بمعنی بر انداختن بازاریان خرید و فروخت و تخته کردن دکانها بسبب ماتم حاکمان و جور ظالمان اهالیان آنرا در هندوستان گویند الهروی گوید رباعی + آمد رمضان و ماتم زندان ست + اسباب تعیش همه در زندان ست + شهر رمضان اگرچه مبارک شهریست + اما ز پی هیشه در بندان ست + هرتنگا بضم اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده عبارتست از آنکه زنان بسبب تعطل هرجا ایستاده شوند و یکجا قرار نگیرند بفارسی هرتنتا بتای فوقانی بتکرار نون گویند سنی گوید بیت + نخشتو می دارم نه بنا + چون نکنم هرتنتا + باب ها با زای معجمه هزاره بالفتح لغت فارسیست در اردو هندی بمعنی آن بعربیه الفتا هزار برس تک جیتا رہی + جملهٔ دعائیه است یعنی تا هزار سال زنده و در اساس البلاغه است کم الفوا الهم الا انقاه ازقا الهم عش الف سنه یعنی گفتند آنها را زنده باشید تا هزار سال هزار رنگ بدلنا بچندین طور خود را وانمودن بعربی تلون بلام و واو و نون بروزن تفعل گویند فلان یتلون تلون الحربا + و یتلون تلون الغول + بفارسی هزار رنگ بر آمدن سلیم گوید شعر هزار رنگ بر آمد پیش روی تو گل + ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا + هزاره + لغت فارسی ست در اردو و هندی گلی که برگهای بسیار دارد و بفارسی آنرا صد برگ گویند تاثیر گوید شعر چون نشد نگهم صد برگ دیگر ثمر بخشند + آنرا که زر بود و پیش داده بیش نیازد باب ها با شین معجمه هشت بضم هاء و کلمه ایست که برای نشانیدن سگ گویند بعربی اخ اخ بفتح همزه و سکون خای معجمه هشت هشت + بضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی هنگ کردن و لکد و سیلی و مشت زدن + باب ها با فا هفته دو ست + لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه بهر دو دستی گیرد و به هر دو دستی کسی ثابت نماند بعربی آنرا رجل طرف بفتح طای مهمله و کسر رای مهمله و فا در آخر گویند باب ها با کاف عربی + هکا بکا + بفتح اول و دوم مشدد با الف و فتح بای موحده و کاف تازی مشدد بالف بمعنی حیرت زده و از هوش رفته بعربی آنرا متحیر بضم میم و فتح تحتانی مشدد و مبهوت بفتح میم و سکون بای موحده و ضم ها و سکون واو و تای فوقانی در آخر و دهش بفتح دال مهمله و کسر ها و شین معجمه در آخر و مدهوش بر وزن مفعول گویند و بفارسی از هوش رفته و باخته و سیمه و کالیوه و کالیوه بکاف تازی و کسر لام + هکلا + بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده کسیکه زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا الکن بفتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و ارتل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و لام در آخر و ارت بفتح همزه و رای مهمله و تای فوقانی مشدد در آخر گویند و بتازی زبان گرفته و شکسته زبان و زبان شکسته و گنگلاج بضم کاف فارسی و جیم تازی و با کره و با کاف تازی موقوف هکلانا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده گرفته شدن زبان در حرف زدن بعربی آنرا تعکا بفتح عای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر و تحبجه بضم عین مهمله و سکون تای و فتح میم و تا در آخر [illegible] بضم لام و سکون [illegible] بفارسی زبان گرفته شدن و زبان شکسته شدن [illegible] [illegible]

با عجلت سخن باشد از اره بضم رای مهمله و تای فوقانی مشدده و تا در آخر گویند و اگر تنها از زبان گرفتگی باشد آنرا الکنه و عکله گویند هکلی بفتح اول و
سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی که زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا الکناء بلام و کاف و نون بروزن حمراء گویند باب
الها با کاف فارسی + هگاسا بفتح اول و دوم با الف رسیده و سین مهمله با الف کشیده کسی که تقاضای براز و غایط داشته باشد بعربی آنرا مستعجل
بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر جیم و رای مهمله در آخر گویند و در حدیث است حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بلال الاذان یؤذن قبل الفجر
لیقضی المستعجل و بفارسی برانگیخته گویند هگمارنا بفتح اول و سکون دوم و میم با الف رسیده و رای مهمله موقوف و نون با الف کشیده در پایچه ریدن
از خوف و ترس و جزآن بعربی ارماع برای مهمله و میم و عین مهمله بروزن افعال گویند ارمع الغلام از باب افعال فعل ازان و تغوط بغین معجمه و واو و
طای مهمله بروزن تفعل گویند فلان تغوط فی سراویله ریدن بر پایچه خود و در محاوره حال ... فی ثیابه بفتح یای موحده و سکون طای مهمله و فتح
یای دوم بروزن ... گویند و بفارسی بر پایچه ریدن و شلوار ریدن و شلوار در ... گویند چون ... پایچه رید نعمت خان عالی
گوید ... آن قابل ... که ... از بیچارگی رید شلوار + هگنا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده تقاضای حاجت کردن بعربی تغوط
بروزن تفعل گویند و بفارسی ریدن هگوسلی بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح یا و کسر تای ... مشدده و سکون تحتانی معروف جائیکه مردم ریند
و غایط کنند بعربی محدث بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و ثای مثلثه در آخر گویند هگوڑا + کسیکه بسیار رید بعربی آنرا خذراق بکسر خای معجمه
و سکون ذال معجمه و رای مهمله با الف و قاف در آخر و مخذرق بضم میم و فتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و کسر رای مهمله و قاف در آخر و سلاح بفتح سین
مهمله و لام مشدده با الف و حای مهمله در آخر گویند باب الها با لام + هل بفتح اول و سکون دوم چوبیست که بر سر آن آهن ... بر سر نرگاوان زده
زمین را شیار کنند بعربی آنرا مان بفتح میم و سکون همزه و نون در آخر و فدان بفتح فا و دال مهمله مشدده با الف و نون در آخر گویند
و بفارسی ... هلانا بکسر ها و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده چیزی را جنبانیدن
بعربی تحریک ... بروزن تفعیل گویند و جنبانیدن درخت را برای فرو ریختن بار بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و
ضاد معجمه ... و هز بفتح ها و زای معجمه مشدده و هزهزه بروزن دحرجه گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای خفتن هدهده بتکرار ها و دال
مهمله بروزن فعلله گویند و جنبانیدن سگ دم را برای ... بصبصه بتکرار بای موحده و صاد مهمله بروزن دحرجه گویند و دست کسی را گرفته
سخت جنبانیدن مزمزه بتکرار میم و زای معجمه و ترتره بتکرار تای فوقانی و رای مهمله بروزن دحرجه گویند و جنبانیدن مادر کودک را
برای بازی دادن ترقیص برای مهمله و قاف و صاد مهمله بروزن تفعیل گویند رقصت المرأة ولدها و ارقصته از باب افعال فعل ازان هلاهلا
... جنبانیدن ظرف را جنبانیدن تا غلاوران بسیار گنجد بعربی ... بتکرار دال و عین مهملتین و صعصعه بتکرار صاد و عین
و صاد مهمله بروزن فعلله گویند هلدی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و تحتانی معروف رسیده بیخی است زرد بعربی آنرا الاصابیع الصفر
بضم صاد و ... و سکون ... و فتح ... و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی زرد چوبه گویند

گرم و خشک است در درجهٔ اولی پلکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده ضد ثقیل یعنی خفیف بجای معجمه و بکاف تازی بر وزن اسپ گویند و
بفارسی سبک و نیز بمعنی سبک و ضع بعربی آنرا طائش بطای مهمله و شین معجمه بر وزن فاعل و طیاش بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد و بالف و شین معجمه در آخر گویند
پلکارنا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و رای مهمله موقوف و نون بالف کشیده برانگیختن سنگ را بر شکار و جز آن یعنی اگر سنگ را
بر سنگ انگیزند بعربی تحریش بحای و رای مهملتین و شین معجمه و تهویش بهای و واو و شین معجمه بر وزن تفعیل گویند و تهریش بهای و رای مهمله و شین معجمه نیز
بفارسی غالیدن و برانگیختن و اگر سگ را بر شکار انگیزند الیاد بکسر همزه و سکون تحتانی و عین مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند در صراح است [illegible]
الکلب اغریه بالصید یعنی آگنده نه پلنا بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی جنبیدن بعربی تحرک بحای و رای مهملتین و کاف
بر وزن تفعل و میید بفتح میم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند یا د اشتی [illegible] الاغصان از باب ضرب فعل ازان و میل بفتح میم و سکون تحتانی
و لام و تمایل بر وزن تفاعل و اهتزاز بهاء و تکرار زای معجمه بر وزن افتعال گویند جنبیدن وقت جماع را بعربی رهز بفتح رای مهمله و سکون ها و زای
معجمه در آخر گویند **باب پا با میم** پماهی بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل نیست استخوان خوانند و معروف است که بر هر کس
سایه انداز داد پادشاه شود و بعربی آنرا [illegible] بضم بای موحده و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند در اساس البلاغة است هو اشأم من البلح و امنن من البلح
و هو طایر اعظم من الکرکس یحرق الریش لا یقع منه ریشة فی ریش طائر الا احرقته و در صحاح بالفارسیة همای ای میمون و هو ابدا [illegible]
علی [illegible] البلح فسعی تمثاله ای وقع علی خلله پهجولی بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم تازی و سکون واو
مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف شخصی که [illegible] بود و از زبان طفولیت با وی معرفتی و صحبتی داشته باشد بعربی آنرا [illegible]
بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و لدة بکسر لام و فتح دال مهمله و تا در آخر و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد [illegible]
بر وزن فعیل و سنینة بر وزن کریمة گویند و بفارسی همزولی بزای معجمه [illegible] در خاص الانشا آورده که یار [illegible]
معلوم نشد که معنی ترکیبی آن چیست و لغت کجاست پهرا لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی راز دار بعربی [illegible]
و طای مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر گویند پهسن بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون نون [illegible]
پهسنا در پهسلان نشستن بعربی [illegible] فی القاموس [illegible] پهکنا بضم اول و فتح دوم و سکون کاف تازی
و نون بالف رسیده بر کسی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و صول بفتح صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و کر
بفتح کاف و رای مهمله مشدد گویند پهیانی بالکسر لغت هندیست هندیان یا زیاده کرده اند [illegible]
بالکسر [illegible] انتهی و در فارسی [illegible] مستعمل است کلیم گوید شعر [illegible]
درهم میکند **باب پا با نون** پهنڈانا بفتح اول و سکون دوم و دال هندی با الف رسیده و نون بالف کشیده کسی را [illegible]
و شهره گردانیدن بعربی تشهیر بشین معجمه و ها و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی بر [illegible] نشاندن و مشهور گردانیدن [illegible] جامی گوید

بیت + میان تلبیسش بهم برنشاندند + بکوی مصر آن عزیز را براندند + قبول گوید شعر داشت با خورشید دیت لاف اندکی نسبتی + ماه را از مهر عبرت
شهرگردان ساختم + هنڈوی بضم اول و سکون دوم و کسر دال مشدد و سکون تحتانی معروف مالی که کسی بیند تا در شهر دیگر باو رسد پس او در کاغذ
بنام گماشتگان خود نوشته دهد تا کاغذ حواله را دیده زر باو حواله نمایند بعربی آنرا سفتجه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تای فوقانی و جیم و تا در آخر گویند
و بفارسی سفته بضم سین مهمله و سکون فا و بعضی از فارسیان لفظ هنڈوی استعمال کرده اند و لفظ صحیح هنڈی بضم ها و سکون نون بدون واو است
فارسی زبانان هندوستان بواو نویسند و مردم ایران هنڈی بدال مهمله و تحتانی نویسند تاثیر گوید بیت دو صد نقد دل از زلف گره گیر
بلاحت کرده هنڈی با نشیمن + هنڈکریا بفتح اول و سکون دوم و دال مشدد و تحتانی بالف رسیده دیگ گلین کوچک بعربی آنرا میبکه بکسر میم و سکون
تحتانی و فتح با و لام و تا در آخر گویند فی القاموس المیبکة ابرینة الصغیرة + هنڈی کریا ز کسی داد تا او شهر دیگر بان شخص بدهد نوشته بنام
گماشتگان خود نوشته حواله نماید بعربی آنرا سفتجه بفتح سین مهمله و سکون فا بوزن دحرجه گویند و بفارسی سفته کردن + هنسراج بفتح اول و سکون
دوم و فتح سین مهمله و را مهمله بالف رسیده و جیم و آن گیاهیست که ساقه اش سیاه و برگش شبیه برگ ... و بعربی آنرا شعر الجن شعر الجبابره
بجیم و بای ... گویند و بفارسی پرسیاوشان و پرسیاوش ... + هنسلی بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی
استخوانی که در زیر گردن بالای سینه بود و بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون را مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند جمع آن تراقی
... و بالف ... و همزه ... و بعربی ... و چنبر گردن گویند و نوعی از زیور است که از طلا و نقره سازند و بگلو آویزند بعربی آنرا طوق بفتح طای
مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند در اساس البلاغه ... الطوق ... مالی باد ... طوق + و بفارسی
طوق طلا و طوق نقره و طوق گلو گویند تاثیر گوید بیت اگر بینی ... می کند طوق طلا طوق گریبان ترا + مولوی جامی
گوید بیت از طوق گلو و زیور گوش + بازی ده عقل و رهزن هوش + هنسلی ... هنسا بفتح بای فارسی کسر ها
... بالف ... طوق ... بطای مهمله و واو و قاف بروزن فعول گویند و طوقه ... طوق فعل آن بفارسی طوق
بگردن نهادن ... بگردن افگندن و بگردن در آوردن و بگردن ... قاسم مشهدی گوید شعر کی توانم ...
... نفس طوق بگردن می کشد + جمال الدین سلمان گوید شعر ایا ... که در ظل همای عدل و انصافت + بگردن
... طوق ... نظامی گوید بیت سر زلف معشوق را طوق ساز + در افگن باین گردن طوق باز + زیب النسا گوید
شعر ... قمری نیم که طوق بگردن در آورم + پروانه نیستم که بسوزم ... + شمعم که جان گدازم و دم بر نیاورم
+ نظامی گوید بیت ... طوقی ز عنبر آویخته + هنسا بفتح اول ... و سکون سین مهمله و الف
بالف کشیده و آن ... بعربی ضحک بفتح ضاد معجمه ... و سکون حا مهمله و کاف در آخر و بفارسی خندیدن و خنده کردن و ز دست
... صائب گوید شعر ... در آستین ... کند از شره پنهان گل

ابومنصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده تبسم گویند بعد از آن اهلاس بکسر همزه و سکون ها و لام با الف و سین مهمله در آخر و آن خنده دزدیده است
بعد از آن افترار بکسر همزه و سکون فا و کسر تا و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر و انکلال بنون و کاف و لام بروزن انفعال و آن مرده خنده را
خوبست بعد از آن کتکته بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فتح کاف و تکرار تای فوقانی بروزن فعلله گویند و آن سخت تر ست از آن بعد از آن
قهقهه بتکرار قاف و ها و کرکره بتکرار کاف و رای مهمله بروزن دحرجه بعد از آن استغراب بغین معجمه و رای مهمله و بای موحده بروزن استفعال
بعد از آن طخطخه بتکرار طای مهمله و خای معجمه بروزن دحرجه و آن این است که طیخ طیخ گوید بعد از آن اهزاق بکسر همزه و سکون ها و زای معجمه با الف
و قاف در آخر و زهزقه بفتح هر دو زای معجمه و سکون ها و فتح قاف و تا در آخر و آن خنده ایست که انسان را بهر طرفی می برد. **همس مکهمس** بفتح اول
و خفای نون و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها کسیکه خندان باشد بعربی آنرا ضحوک بفتح ضاد معجمه و ضم حای مهمله و سکون
واو و کاف در آخر و بسام بفتح بای موحده و سین مهمله مشدد با الف و میم در آخر و ضحاک بروزن شداد و مضحاک بروزن محراب و بفارسی خندان
گویند. **همسوڑ** بفتح اول و خفای نون و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و رای هندی در آخر کسیکه با مردم ظرافت کند بعربی آنرا مازح بمیم و زای
معجمه و حای مهمله و فاکه بفا و کاف و ها بروزن فاعل و مزاح بروزن شداد گویند و بفارسی خوش طبع. **همسی** بفتح اول و سکون دوم با خفا
و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی ظرافت بعربی مزاح بکسر میم و زای معجمه با الف و حای مهمله و فکاهة بضم فا گویند و نیز حاصل مصدر خندیدن است
بعربی ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حای مهمله و کاف در آخر و بفارسی خنده گویند. **همسی مین مسکرانا** کسی را در پرده ظرافت شرم کردن بفارسی
شرم ظریفی گویند و آن کس را شرم ظریف و الهروی گوید. شعر: چو بین به نبد گشاد شرم ظریفی یار [illegible] سوال بپرسند در جواب [illegible]
هنسیا بفتح اول و سکون دوم و کسر [illegible] و سکون سین مهمله و تحتانی با الف رسیده افزاری که با آن کشت درو کنند بعربی آنرا منجل بکسر میم و سکون
نون و فتح جیم و لام در آخر و محلب بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر و مخصال بکسر میم و سکون خای معجمه و صاد مهمله با الف
و لام در آخر و محصد بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مصرم بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و میم در آخر گویند و بفارسی
داس و داس کوچک را بعربی مشول بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی داس گاله بسین مهمله و کاف فارسی و داسغاله
بغین معجمه. **هنهنانا** بکسر اول و سکون دوم و کسر ها و نون اول با الف رسیده و نون دوم با الف کشیده آواز کردن اسپ بعربی صهیل بفتح صاد
مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی شیهه و شیهیدن کردن صهل الفرس از باب ضرب و منع فعل از آن و صهال بروزن غراب فاعل
بروزن امیر و صهیل همزه آواز اسپ را گویند و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و شیهه با پیا. **ها و ا** و **هوا** بفتح اول و دوم [illegible]
با الف رسیده و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی جو و جوف است الهواء ممدودا ما بین السماء والارض و جمع الاهویة یعنی باد [illegible]
و در اردو و هندی و فارسی بالقصر بمعنی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] که با آن [illegible] بعربی آنرا [illegible]

وسکون غین معجمه وطای مهمله با الف مقصوره گویند وبفارسی کم بفتح کاف تازی وسکون خای معجمه هوازدگی بفتح اول ودوم بالف
رسیده وبفتح زای معجمه ودال مهمله وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف یخنی آب شدن باغ از راه بینی بسبب وقت هوا بعربی خشناک بضم خای معجمه ونون
بالف وکاف در آخر وزکام بضم زای معجمه وکاف بالف ومیم در آخر گویند ودر فارسی هم بلفظ زکام مستعمل ست کلیم گوید شعر زخلق گنده دماغ
چه گونه بینم + باین دماغ که از بوی گل زکام کند + واندر مجاز بمعنی مزکوم نیز آمده سنجر کاشی گوید شعر سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند
چو از نسیم نقاب غنچه نقاب شگفت + وزکام ستوران را بعربی خنان بضم خای معجمه ونون بالف ونون دوم در آخر گویند هوائی بکسر همزه و
سکون تحتانی معروف تیریست که از باروت پر کنند وآتش در آن زده بهوا سر دهند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند + هوا کهانا اول معلوم
وکهانا بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها با الف ونون بالف رسیده باد گفتن به دفع گرمی بعربی ترویح برای مهمله وواو وبحای مهمله بر وزن
تفعیل گویند وبفارسی کسب باد وکسب هوا کردن سلیم گوید شعر مست تو با بینه در با حباب وار + بر روی آب گرد و کسب هوا کند +
هوبهو بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح بای تازی بضم ها وسکون واو معروف جائی گویند که دو چیز مماثلت ومشابهت تام داشته باشند یا
اتحاد در ذات بعربی هوهو گویند فارسیان تصرف کرده با زیاده کرده اند احسن ابیجاو گوید بیت فهم کنی نیاز ما گر بنگاه دو بیره + آینه واسمایدت
معنی ناز هو بهو + هونی هونی بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تای فوقانی ویای مجهول بتکرار بمعنی آهسته آهسته بعربی قلیلاً قلیلاً
وتدریج وبفارسی رفته رفته قاسم کاهی گوید بیت چون سایه همه هم بسرو روان شوی + شاید که رفته رفته بما مهربان شوی هووده
بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وها در آخر نوعی از نشستنی ست که بر سر پشت فیل بندند بعربی آنرا هودج بجیم گویند لیکن هودج در بعضی سوار
زنان را گویند خواه بر پشت شتر کنند خواه بر پشت اشتر هوس بفتح اول ودوم وسین مهمله در آخر فارسیان وهندیان بمعنی آرزوی نفس
استعمال کنند بعربی آنرا هوا بفتح ها گویند وفارسیان بسکون واو نیز استعمال کنند ابن یمین گوید شعر زر هم بریدم اختیار مکن + هست ما را بجود
هزاران هوس + هوش بضم اول وسکون دوم مجهول وشین معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل بمعنی ذکاوت بعربی ادراک بر آخر
وکاف در آخر بر وزن افعال گویند هوش میں آنا یعنی بهوش آمدن از بیهوشی اگر کسی از غشی بهوش آید افاقه بفا وقاف بر وزن اغاثه گویند افاق
من الغشی از باب افعال فعل از آن واگر از مستی بهوش آید صحو بفتح صاد مهمله وسکون حاء مهمله وواو در آخر گویند صحا من السکر از باب نصر فعل از آن وبفارسی
بخود آمدن + هوشیار لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وآن معروف ست بعربی حاذق بحای مهمله وذال معجمه وقاف بر وزن
فاعل وفطن بفتح فا وکسر طای مهمله ونون در آخر گویند وبفارسی زیرک وفرزانه نیز + هول بالفتح لغت عربیست در اردو وهندی وفارسی
مستعمل بمعنی ترسیدن بیم وبمعنی خوف وروع بفتح رای مهمله وسکون واو وعین مهمله در آخر نیز گویند ولفظ هول در فارسی با لفظ خوردن و
افتادن مستعمل سعدی گوید بیت محو هول ابلیس تا جان بد + هر انکس که دندان و دید نا دید + طالب آملی گوید شعر فلک بسر
جو گرسنه باشد + از آن ز تشم (?) هول جان افتاده + سعدی گوید شعر چنان هول از آن حال بر من نشست + که گر بیشتر بدی (?) فلکن (?) بد

هول دل بمعنی طپیدن دل بعربی خفقان بالهجر یک گویند هولی هولی چلنا بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی
مجهول و بتکرار آن و چلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده آهسته آهسته رفتن بعربی هون بفتح ها و سکون واو و نون در آخر گویند
و در حدیث صفت پیغمبر علیه السلام آمده یمشی هونا یعنی بنرمی و آهستگی رفتی و در روایتی یمشی الهوینا آمده و آن تصغیر هونی تانیث اهون است
و در اساس سست رفتن هینا سهلا و بفارسی قدم کشیدن یا کشیدن گویند هونٹ بضم اول و سکون دوم و ضم ثانی نون و فتح تای هندی
مخلوط التلفظ بها بمعنی یک طرف از طبق دهان بعربی آنرا شفه بفتح شین معجمه و فا و تا در آخر گویند شفاه بالکسر جمع آن و بفارسی لب لب زیرین را
بعربی شفه سفلی بکسر سین و سکون فا و فتح لام گویند و لب سپید را شفه علیا بفتح عین و سکون لام و فتح یا و الف و تا در آخر گویند
و لب گاو و گوسفند و آهو را مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تا در آخر و مرمه بکسر میم و فتح را و میم مشدد و تا در آخر گویند و لب درندگان را خطم
بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و میم در آخر گویند و لب سگ را طلیل بکسر بای موحده و سکون را مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند
و لب خوک را فنطیسه بکسر فا و سکون نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ابومنصور ثعالبی گفته هونٹ چبانا
چبانا اول معلوم و چبانا بفتح جیم فارسی و بای موحده با الف و نون با الف لب گزیدن از غضب و جز آن بعربی تعضض بعین مهمله و تکرار ضاد معجمه
بر وزن تفعیل گویند فلان یعضض شفتیه ای یعض شفتیه و ذلک من الغضب و بفارسی لب از خشم گزیدن هونٹ کهلا اول معلوم و کهلا بفتح کاف و تای
هندی با الف رسیده کشش شگافته باشد پس اگر لب بالایین شگافته باشد بعربی آنرا اعلم بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح لام و میم
در آخر گویند و اگر لب زیرین شگافته باشد افلح بفتح همزه و سکون فا و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند و اگر هر دو لب شگافته باشند آنرا افلم بفتح همزه
و سکون فای معجمه و فتح لام و میم در آخر گویند و بفارسی شکر لب و کفیده لب و کفته لب گویند هونٹ چلنا بضم اول و سکون دوم و مجهول نون
و فتح تای هندی مخلوط التلفظ و سکون لام کسیکه لبش سطبر و کلان بود بعربی آنرا برطام بکسر بای موحده و سکون را مهمله و فتح طای مهمله با الف
و میم در آخر و برطال بلام بجای میم و شفاهی بفتح شین معجمه و فا با الف و کسر ها و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی لخچن بفتح لام و سکون خا
و فتح جیم و سکون نون گویند ها با یای تحتانی هیجڑا بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح جیم و رای هندی با الف رسیده
کسیکه خصیه اش بریده باشند آنرا مجبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و خصی بفتح
خای معجمه و کسر صاد مهمله و تحتانی مشدد و مخصی بر وزن مرمی گویند و بفارسی اخته بفتح الف و سکون خای معجمه هیرا بکسر اول و
سکون دوم معروف و رای هندی با الف رسیده جوهریست قیمتی بعربی آنرا ماس بمیم با الف و سین مهمله در آخر گویند و فارسیان حرف الف را
جزو کلمه گمان برده اند لهذا در کلمه با حرف تعریف می آرند و چون ارباب فرهنگها بر این نکته مطلع نشده اند الماس را فارسی نوشته اند شیخ
ابوعلی سینا در کتاب قانون در الف و سین گوید بعضی گویند که صحیح این است که لفظ الماس را فرگرده شود و در حرف میم ذکر کرده باب
کرده بسبب شهرت آن با الف و لام انتهی که ذکر کردن شیخ قول بعضی را بلفظ صحیح الماس دلالت ندارد که الف و لام از حرف اصلی است

و این خطاست چراکه ائمهٔ لغت در مادهٔ موس ذکر کرده اند و هیچ یکی حرف تعریف را جزو کلمه نشمرده غیر از قاموس در کلام خود با حرف تعریف آورده اند
و قول صاحب بحر الجواهر که گمان کرده آنست که همزه و لام آن اصلی اند اعتمادی را نشاید باشد از غفلت و سهو سپست بفتح اول و سکون دوم و ضم
دال مهمله و سکون واو مجهول و سین مهمله و تای فوقانی در آخر بازیست که تیغها را آهیخته با هم می بازند خصوصاً هنگام امیری در اکثر شهرها و پیش
رومی و تیغها کشیده با هم می بازند و بعربی آن را تقلیس بقاف و لام و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند و آن مرد و سون آن جمع مقلس بضم میم
و کسر لام مشدد دست ... بکسر اول و سکون دوم و معروف و زای معجمه در آخر لغت فارسیست درازدستی و مشتمل کسی که نیز دل باشد و لقب جبان
بفتح جیم و بای موحده با الف و نون و مهیاب بفتح ها و تحتانی مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند و صفات جبان گویند
رجل جبان و مهیاب نه مرد ترسان بعد از آن مهوّد بفتح میم و سکون ها و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و ضرع بفتح واو
و رای مهمله و عین مهمله در آخر و ضرع بفتح ضاد معجمه و رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند هرگاه ضعیف دل و بددل باشد بعد از آن قاع بفتح قاف و سکون عین
مهمله و قاف با الف و عین مهمله در آخر و هواع بفتح واو و سکون عین مهمله و واو با الف و عین مهمله دوم در آخر و لاع گویند هرگاه جبن و
ضعف او زیاده شود بعد از آن منخوب بفتح میم و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و مسلول بضم میم و سکون سین مهمله
و کسر ها و لام در آخر گویند هرگاه نهایت جبان باشد بعد از آن هوهاة بفتح ها و سکون واو و ها با الف و تا در آخر و هجهاج بفتح ها و سکون جیم و ها با الف
و جیم در آخر گویند هرگاه گمراه و نافر باشد بعد از آن رعدیدة بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر
و رعشیشة بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح شین معجمه دوم و تا در آخر گویند از جبن و ترس بلرزد و بعد از آن
هردبة بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده مشدده و تا در آخر گویند هرگاه شکسته و سیده و بد باشد مصنیا بکسر ... بفتح
اول و سکون دوم و ضاد معجمه با الف و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده — اسهال کردن بسبب
ناگواری طعام بوجع و خانه بفتح واو و خای معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر و اتخام بتشدید تا بر وزن افتعال گویند و تخم الرجل
از باب سمع و اتّخم از باب افتعال و اتخم من الطعام و عن الطعام از باب افتعال و توخم الطعام از باب تفعّل و استوخمه از باب استفعال
ناگوار یافت طعام را و تخم از باب ضرب و سمع تخمه کرد و اتخمه الطعام از باب افعال یعنی اتخمه بود و ناگوار او را طعام و آن بیماری
را ... بفتح با و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و تخمه بضم تای فوقانی و فتح خای معجمه و میم و تا در آخر گویند و در ضرورت شعر
بتسکین هم آمده تخم بضم اول و فتح دوم و تخمات جمع آن و فارسی آن بیضه دن و امتلا زدن فوقی نیز گویند بیت ... سان
... صد ... که چندین ... زلالی گوید بیت ... صد اجل ... که جان از برق
حیرت امتلا زده ... بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و لام در آخر لغت عربیست با صطلاح قدما ... را میگفتند که نام ...
از سیاره ... می ساختند ... نیز اطلاق می کنند عرفی گوید شعر ... آن ... هیکل ... غذا که ... زدم

برانگیزانیدن ... ودر قاموس هیکل بیت للنصاری فیه صورة مریم وعیسی علیهما السلام ... ودر اردوی هندوستانی ودر فارسی
حمایل را گویند که محرف ورگردن اندازند قبول گوید شعر ز هیکل یافتی سرآن کمان ابرو شنیدم که این هیکل ورگردنش انداختند [illegible]
ودر عربی نیز بمعنی حمایل در کلام متاخرین مستعمل است قاضی یحیی اشرف الدین حسینی مالکی گوید شعر [illegible] قد صاغها
الباری باجمل هیکل + خطرت بهیکل قدها وبهیکل + فی جیدها الباهی السنا المتمثل + بین الغوانی [illegible] + [illegible]
الجمالة للکلل + وتقول عجبا [illegible] هیکل [illegible] + هینگ بکسر اول وسکون دوم ونون غنه وکاف
فارسی در آخر صمغ درختی است که انجدان گویند بعربی آنرا حلتیت بکسر حای مهمله وسکون لام وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی وتای
فوقانی دوم در آخر گویند و[illegible] نیز آمده وبفارسی انگوزه گرم است در اول درجه چهارم خشک است در دوم چنانکه در قانون است
وبقول ابن بیطار گرم است در سیم وخشک است در دوم هینگ کا درخت درخت انگوزه وانگوزه بعربی آنرا انجدان بفتح همزه و
سکون نون وضم جیم وذال معجمه رسیده ونون در آخر گویند باب یای تحتانی با الف + یاس + بسین مهمله لغت عربست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی حزن بعربی قنوط بالضم قاف ونون وسکون واو وطای مهمله در آخر گویند وبفارسی ناامیدی + یاد
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بعربی ذکر بکسر ذال معجمه وسکون کاف ورای مهمله در آخر وذکری با الف مقصوره در آخر گویند [illegible]
یاد در فارسی بالفاظ کردن وآمدن ورفتن ودادن وآوردن وداشتن وبیاد بودن مستعمل + یادگار بکاف فارسی چیزی که کسی نگاه دارد
تا بدیدن آن چیز آن شخص بیاد آید یادگاری بیای نسبت همچنین مجد الدین علی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب است از یاد بمعنی
معروف وگار [illegible] لیکن استعمال آن در چیزیست که یاد کسی نگاه دارند واز دیدن آن چیز شخص [illegible] بیاد آید [illegible] گوید
شعر برای سوختن من [illegible] میشود + اگرچه خار خسم یادگاری چمنم + میرزا [illegible] گوید بیت [illegible]
این مصرع [illegible] یادگار [illegible] بعربی آنرا تذکره بفتح تا وسکون ذال معجمه وکسر کاف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند یاوه [illegible] گدای
قلندران ایران است در هندوستان نیز جمعی از درویشان که آنها را [illegible] گویند نیز چنین [illegible] اشرف گوید شعر [illegible]
[illegible] اشرف [illegible] + یار لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی [illegible]
بعربی صاحب گویند وبفارسی [illegible] وهمنشست وهمصحبت + یاقوت جوهر معروف [illegible]
[illegible] وصاحب قاموس [illegible] معرب است [illegible]
[illegible] باب یای تحتانی با تای فوقانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

گمان می برند که یتیم کوچکی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد و این خلاف تحقیق است و تحقیق آن است که یتیم از مردم کودکی را گویند که
پدرش مرده باشد خاصه و از بهائم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشد پس هرگاه کودک بالغ شود آنرا
یتیم نمی گویند **باب یای تحتانی با واو** + یومیه منسوب بیوم آنچه هر روز بکسی داده شود و بعضا بمعنا و مسند بضم میم و تحتانی با الف
و فتح واو و تا در آخر و یوام بکسر تحتانی بر وزن کتاب گویند بفارسی روزانه و روزیانه و روزینه گویند **باب یای تحتانی با ها** +
یهان بفتح اول و دوم با الف و نون غنه در آخر کلمه اشاره است برای قریب بمعنی هنا بالضم یا وهنا گویند و بفارسی اینجا اینجا از آنجا
تیسر لی من الکلام و الحمد لله علی الاختتام و کان الفراغ من اتمامه فی السابع من شهر رجب سنة ثلث و خمسین و مائتین و الف
من هجرة خیر البشر صلی الله علیه و آله و صحبه ما نبت النجم و الشجر

خاتمة الطبع

الفص النفایس حمد سخن آفرینده ایست که زبان ضعیف البنیان را بر کنز لغات مختلفه متصرف کرد و بقدرت کامله اش برهان
قاطع است و احسن المحاسن لغت آن منتخب جمیع کاینات است که بچراغ هدایتش راه یافتن آوارگان وادی ضلالت بر هدایت نامه اش
دلیل ساطع است از سحر سواج ثنایش سخن را آب بر روی کار و از سراج انوار مدحتش زبان بر روشن به آثار صنعت صانع حقیقی بار
مفتاح و سخن را افزون از سر ارکه و فیض کلام معجز نظام آن افصح العرب و العجم آنرا موید لطیفه گوئی و این ابلاغ شعار کرده‌ها
حکیمیکه عالم بکن آفرید + زبان آفرید و سخن آفرید + زبان را فروزنده راز کرد + بجز کس در سامعه باز کرد + لهلم شه سینه پرساخته
تباهی جهالت بر انداخته + + اما بعد درین زمان همایون و روزگار میمون کتاب لطائف آگین و تحصیل لغات آئین سنجی بالغ
و فارسی ناشناسان را از دلهجه و فارسی و انایان و از عربی ناآشنایان را از وقوف مبادی نکات لطافت آیات آنچه
نفایس اللغات من تالیف محقق اکمل و دقیقه شناس افضل مطلع العلوم العالیه مجمع الفنون الکامله نهر الفصاحت و
منهل البلاغت در فن عبارت آرائی نامی و گرامی مولوی اوحد الدین بلگرامی بحکم جناب آقاخواجه دار الاشاره فاتح
لیاقت خاتمه صحیفه درایت مجمع البحار دریا دل و فیض رسان منظر سخاوت و قدردانی مشهور نزدیک و
دور جناب منشی نول کشور صاحب بماه اگست سنه ۶۹ع در مطبع فیض مرجع کانپور با نتظام ذی عقل
و منتظم بی بدیل مولوی محمد اسمعیل بکوشش تمام بصحت مالا کلام بطبع آمد و ناظرین انصاف آئین را
پسند طبع آمد فقط